کامل بهائی

عماد الدین حسن بن علی محمد بن علی بن
الطبری

تحقیق و تصحیح
اکبر صفدری قزوینی

کامل بهائی

عمادالدین حسن بن علی محمد بن علی بن
الطبری

تحقیق و تصحیح

اکبر صفدری قزوینی

طبرسی، حسن بن علی، قرن ۷ ق.
کامل بهائی / تألیف حسن بن علی بن محمد بن علی الحسن الطبری مشهور بعماد الدین طبری. -- تهران: مرتضوی، ۱۳۸۲.
۲ج. در یک مجلد
ISBN 964-92839-5-1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم.
۱. اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ق. ۲. علی بن ابی‌طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- اثبات خلافت. ۳. خلفای راشدین. الف. عنوان.
۲ک ۲۴ ط / ۱۴ BP
۲۹۷/۹۱۲
۱۴۰۳۹ - ۸۲م.
کتابخانه ملی ایران.

شناسنامه
اسم کتاب: کامل بهایی
مؤلف: عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن الطبری
تحقیق و تصحیح: اکبر صفدری قزوینی
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول
چاپ: حیدری
بهار ۱۳۸۳
حروفچینی و صفحه بندی: مفید کامپیوتر ۳۹۰۴۹۲۲
ناشر:

انتشارات مرتضوی

ناصر خسرو کوچه حاج نایب پاساژ مجیدی
تلفن ۳۱۱۶۴۸۱

شابک ۱-۵-۹۲۸۳۹-۹۶۴
ISBN 964-92839-5-1

قیمت ۲۵۰۰۰ ریال

بســـم الله الرحمن الرحيم
شرح حال مؤلف کتاب

مؤلف از علمای معاصر خواجه نصیر طوسی و محقق حلّی و علامه حلی(ره) در قرن هفتم هجری بوده است[1] ایشان از فحول امامیه و از فـضلای عـصر خـود مـی‌باشد و دارای مصنفات زیادی در فقه و حدیث وکلام و... است. آراء فقهی او مورد توجه و اهتمام فقهای متأخر قرار گرفته و آراء او را در کتب خود نقل کرده‌اند مانند شهید ثانی در رساله صلاة الجمعة و محقق سبزواری در ذخیرة در مبحث صلاة الجمعة و... نـظرات مـؤلف را نـقل کرده‌اند. مؤلف(ره) در جلالت قدر چنان است که ارباب تراجم از او به بزرگی یاد کرده‌اند، مؤلف مسافرتهای علمی به نقاط مختلف مثل اصفهان و... داشته کـه در آن مســافرتهای مناظراتی پیرامون مسائل مختلف انجام شده است.

نسب و موطن مؤلف:

عده زیادی از اصحاب تراجم نسب مؤلف را بدینگونه ذکر کرده‌اند: حسن بن عـلی بـن محمد بن علی بن حسن، عماد الدین طبری[2] و برخی هم نسب او را به این نحو عـنون کرده‌اند: حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن، عماد الدیـن طـبری[3] و مؤلف خودش در مواضعی از کتاب کامل بهایی «کتاب حاضر» خود را اینگونه مـعرفی

۱- اعیان الشیعة ۲۱۵/۵ و ریاض العلماء ۲۶۸/۱ و...

۲- ریاض العلماء ۲۶۸/۱ و اعیان الشیعة ۲۱۲/۵ و معجم المؤلفین ۲۶۱/۳ و لغتنامه دهخدا و هدیة العارفین ۲۸۲/۱.

۳- الذریعة الی تصانیف الشیعة ۲۵۰/۵ و ریحانة الادب ۱۹۹/۴.

کرده است: حسن بن علی بن محمد بن الحسن طبری، بنابراین جدّ اول او محمد و جدّ دومش علی و جدّ سومش حسن است که در کامل هم ذکر شده است و صاحب الذریعة هم در اکثر مواضعی که مؤلفات او را ذکر می‌کند او را همین گونه معرفی می‌نماید.
موطن مؤلف هم طبرستان قدیم «مازندران امروزی» بوده است و مؤلف خود در کامل به این مطلب اشاره کرده است[۱] و مؤلف در شیر آمل که آن موقع اول طبرستان بوده زندگی می‌کرده است[۲] و مؤلف همانگونه که ملقب به طبری است به طبرسی هم مشهور است.

تألیفات مؤلف:

مؤلف در حدود بیست عنوان کتاب در موضوعات مختلف نوشته که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود:

۱ - **کامل السقیفة** مشهور به کامل بهایی «کتاب حاضر» که تفصیل ماجرای بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تا شهادت امام حسین علیه السلام است، مؤلف در این کتاب سعی کرده آنچه مربوط به خلافت و امامت است به رشته تحریر در آورد که انصافاً خوب از عهده این کار بر آمده است. مرحوم مؤلف کتاب کامل السقیفة را به امر وزیر بهاء الدین محمد بن وزیر شمس الدین محمد جوینی صاحب الدیوان و متولی حکومت اصفهان و بعض ممالک ایران در دولت هلاکوخان مغول تألیف کرده است.

۲ - **مناقب الطاهرین علیهم السلام**

۳ - **معجزات النبی و الأئمة علیهم السلام**

۴ - **عیون المحاسن**

۵ - **بضاعة الفردوس**

۶ - **الکفایة فی الامامة**

۷ - **اربعین بهایی**

۸ - **نقض المعالم فخر رازی**

۹ - **العمدی فی اصول الدین و فروعه الفرضیة و النفلیة**

۱۰ - **اسرار الامامة**

۱- کامل بهایی: ۱۱، ۲۸، ۴۳، ۲۱۸، ۲۳۰.
۲- اعیان الشیعة ۲۱۲/۵ و الذریعة ۲۰۵/۳ و...

و کتب دیگر که در کتب مفصل تراجم در شرح حال مؤلف ذکر شده است.
مؤلف تا سال ۶۹۷ زنده بوده است، اما سال وفات ایشان را در جایی مذکور باشد نیافتیم.
ما در نوشتن این مقدمه در شرح حال مؤلف (ره) از مقدمهٔ کتاب اسرار الامامة چاپ آستان قدس رضوی بهره زیادی بردیم. و آخر دعوانا ان الحمد لله ربّ العالمین

تهران - حوزه علمیه مروی
محرم الحرام ۱۴۲۵
اکبر صفدری قزوینی

نگاهی کوتاه به شرائط تاریخی
زمانِ تألیف کتاب و خانواده جوینی

عماد الدین طبری مؤلف کتاب حاضر، نوشتهٔ خود را به نام بهاء الدین محمد جوینی حاکم اصفهان، کامل بهائی نامیده است. او در دیباچهٔ کتاب می‌گوید که قبل از این کتاب، دو کتاب دیگر به نامهای مناقب الطاهرین و اربعین بهائی فی تفصیل علی‌ﷺ را نیز برای بهاء الدین جوینی نوشته و تقدیم کرده است.

با توجه به اینکه حاکمان مغول تا زمان تألیف این کتاب، مسلمان نبوده‌اند و تعصب خاصی در مورد مذاهب اسلامی نداشتند، فشارها و تحمیل محدودیت‌های مذهبی از سوی حاکمان سنی مذهب برداشته شد و زمینه مساعدی برای بیان آزادانهٔ عقائد مذهبی شیعیان ایران پدیدار شد.

مؤلف در دیباچهٔ کتاب در این زمینه می‌گوید:

«در ملک مازندران - که مولد مصنف این کتاب است... صد سال قبل از این پانصد تن شیعی نبودند، امروز که سنه خمسة و سبعین و ستمأته (۶۷۵) است در وی پانصد تن مخالف نباشد...

به نظر عبرت بین که آل ابی سفیان چه دیدند و آل زیاد و آل عباس و برامکه از جملهٔ خوارج بودند. امروز هیچ کدام را نه اثری، نه مضجعی ظاهر، نه مقبره‌ای، نه زائری و مریدی، نه نسلی و نه ذریتی جمله مستأصل شدند و نسل‌های ایشان منقطع شد بدست سلطانان عادل و پادشاهان جهانگیر بی آنکه هیچ خللی و ضرری به دولت ایشان رسد و بعد از هلاک و استیصال ایشان، استمالت سادات و

اهل البیت کردند و قلم زحمت از ایشان برداشته در احترام ایشان باقصی الغایه کوشیدند. بدین سبب در شرق و مغرب، سادات اهل البیت بیشتر از ستارگان، جمله مرفه الحال و مرضی البال با مال و نعمت و جاه و اقتدار و انعام و انظار، تا لاجرم به برکت تعهد این جمع، حق تعالی رایات جهانداری ایشان بر اقصی بلاد ایران و توران و هند و روم و عرب و عجم بلکه من مطلع الشمس الی مغربها بر کشید، و سلاطین عالم منقاد امر و نهی ایشان شدند... و تجار چین قصد مغرب می‌کنند».

بنابراین به نظر می‌رسد آشنائی با شرائط تاریخی و اجتماعی زمان تألیف این کتاب و همچنین شناخت بهاء الدین محمد جوینی موجب خواهد شد هدف از نگارش کتاب روشن‌تر شود.

به این منظور مطالبی از تاریخ روضة الصفا (تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب) و مقدمهٔ علامهٔ قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی عیناً و یا به اختصار نقل می‌گردد.

مغولان در اوائل قرن هفتم هجری تاخت و تاز خود در ایران و سایر مناطق آغاز کرده و در عرض چند دهه با تخریب شهرها و کشتار بسیار، بزرگترین امپراطوری را در جهان ایجاد می‌کنند.

هلاکو ایلخان مغول بغداد را تصرف کرده و با کشتن المستعصم بالله خلیفهٔ عباسی، حکومت این خانواده را به پایان برد (۶۵۶ هجری).

هلاکو به عمارت و ساختمان میل عظیم داشت، در الاتاغ مقری بلند بر پا کرده و در حوالی ارّان و آذربایجان بتخانه‌های بزرگ ساخت. در فصل پائیز ۶۶۱ برای قشلاق به کنار زرینه رود رفت و در تمام ساختمان رصد الحاح بسیار کرد. زمام حکومت ولایت خراسان و مازندران و عراق در کف کفایت پسرش اباقاخان نهاد و اران و آذربایجان را به فرزند دیگرش یشموت سپرد و دیار بکر و ربیعه را به امیر تودان و مملکت روم را به معین الدین پروانه داد. پس از قتل سیف الدین بیتکچی، وزارت خود را به استقلال به شمس الدین محمد جوینی معروف به صاحب دیوان واگذار کرد و بر بغداد و اطراف آن برادر وی علاء الدین عطا ملک جوینی راکه مؤلف تاریخ جهانگشا است برگماشت.

هولاکو در سال ۶۶۳ در چهل و هشت سالگی و پس از ۸ سال سلطنت درگذشت.

در رمضان همان سال اباقان پسر مهتر و ولیعهد هولاکو که حکومت بخشی از کشور را بعهده داشت با شور و نظر سران ایلخانان بر تخت نشست، وی دستور داد تا احکامی که هولاکوخان صادر کرده بود بدون تغییر و تبدیل اجرا شود. حاکمان مناطق مختلف را منصوب نمود، منصب وزارت را برقرار سابق به خواجه شمس الدّین محمد جوینی صاحب دیوان سپرد و فرمود تا برادرش عطا ملک جوینی به نیابت امیر سوغونجاق در بغداد حاکم و فرمانروا باشد. آنگاه تبریز را مقر سلطنت و حکومت خود ساخت و... اصفهان را با بیشتر ولایت عراق عجم به خواجه بهاء الدین پسر شمس الدین محمد جوینی داد... و قریب صد دانشمند را که از شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی بودند به انعام و احسان بهره‌مند گردانید.

خواجه بهاء الدین حاکم اصفهان همان کسی است که مؤلف کتاب کامل بهائی، کتاب خود را به نام او و برای تقدیم به او تألیف کرده است.

علامهٔ قزوینی می‌نویسد:

خانوادهٔ صاحب دیوانیان یکی از قدیمیترین و مشهورترین خانواده‌های ایران بوده و پدر در پدر در دولت سلجوقیان و خوارزمشاهیان و مغول در مناصب بالای دولتی و غالباً در وظیفهٔ صاحب دیوانی (که امروزه با عنوان وزارت دارائی شناخته می‌شود) اشتغال داشته‌اند. نسب این خانواده به فضل بن ربیع حاجب خلفای بنی عباس می‌رسد.

در روضة الصفا چنین می‌خوانیم:

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در زمان هولاکو که آتش استیلای مغول همه جا را فراگرفته بود در استحکام قواعد و مبانی شریعت اسلام سعی وافی به عمل می‌آورد و چون اباقا به سلطنت رسید او را زیاده از معهود منظور نظر خود قرار داد و او با عزمی ثابت و رایی صایب در اصلاح حال رعیّت و لشکری کوشید چنانکه امرا و ملوک خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن درگاه او را ملجأ و پناهگاه خود می‌شناختند و او در سرتاسر ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دولت عمال و نایبان کافی تعیین کرد. با همهٔ جلالت قدر و علوّ شأن با دانشمندان و

فضلا به تواضع و ادب رفتار کردی و همه را مشمول انعام و احسان ساختی. املاک و مستغلاّت او به قدری بود که در زمان گیخاتو حاصل املاک او از روی دفتر سیصد و شصت تومان (به پول آن روز تقریبا معادل سیصد میلیون و ششصد هزار دینار طلا) برآورد کردند. برادرش عطا ملک که به ضبط بغداد و امور مالی آن مأمور شده بود به اندک زمانی آن ولایت را که با کشته شدن مستعصم خراب و ویران شده بود آبادان گردانید و بیش از صد هزار دینار زر سرخ خرج کرد تا نهری از فرات به مشهد امیر المؤمنین عليه‌السلام در نجف اشرف روان ساخت. از فرزندان برومند خواجه شمس الدّین صاحب دیوان خواجه بهاء الدّین محمّد و خواجه شرف الدّین هارون بودند. خواجه شرف الدّین هارون در فنون آداب ماهر بود و به فنّ موسیقی علاقه داشت. خواجه صفی الدّین عبدالمؤمن ارموی موسیقی دان معروف پیوسته ملازم او بود و «رسالهٔ شَرَفیّه» را در موسیقی به نام او تألیف کرده است. خواجه بهاء الدّین به حکم اباقاخان به حکومت اصفهان و توابع منصوب گردید و از این جهت در کسب فضایل و انواع دانش به پای برادرش نرسید. خواجه بهاء الدّین در اصفهان به سطوت و ابّهت تمام حکومت کرد و چون طبیعت مردم اصفهان را به فتنه و آشوب مایل و مستعدّ دید درِ عفو و اغماض را بر بست و به کوچکترین گناه، به قتل مجرمان و عاصیات فرمان می‌داد و در امر حکومت و نظم شهر چنان سختگیری می‌کرد که دکانداران اصفهان شبها دکانهای خود را نمی‌بستند و رنود و اوباش و دزدان هرگز مجال رفت و آمد در بازارها و کویهای شهر را نداشتند و در این باره حکایاتی نقل کرده‌اند که دلیل بر سطوت او و بیم مردم شهر مخصوصاً ارباب فتنه از اوست. اما با این همه شرارتِ مردم اصفهان به قدری بود که پس از فوت خواجه بهاء الدّین فتنه‌ای در شهر افتاد و چون عدّهٔ کشتگان را به شمار آوردند هفتاد تن بیش از عدّه‌ای بود که خواجه بهاء الدّین در تمام مدت حکومت خود در اصفهان کشته بود. خواجه بهاء الدین هنوز به سی سالگی نرسیده بود که بر اثر بیماری درگذشت و پدرش شمس الدّین صاحب دیوان در سوگ او این رباعی گفت:

فرزند محمّد ای فلک هندویت / بازار زمانه را بها یک مویت
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر / خم گشت چو ابروی بتان بی رویت

بعضی از دشمنان شمس الدّین محمّد و برادر و فرزند وی عطا ملک و بهاء الدّین محمّد جوینی نزد اباقاخان سعایت آنان را نمودند. هر چند شمس الدّین با تدبیر از این مهلکهٔ جست، لکن برادرش در حبس گرفتار شد.

پس از مرگ اباقاخان در سال ۶۸۰، تگو دارا غول پسر هولاکوخان به سلطنت رسید و چون به دین اسلام مشرف شده بود به سلطان احمد موسوم گردید. او عطا ملک را از بند رهایی داد و خواجه شمس الدّین صاحب دیوان نیز اعتبار تمام یافت.

سلطان احمد در منازعه و جنگ با ارغون پسر اباقا خان، شکست خورده و مقتول گردید، ارغون پس از به قدرت رسیدن، شمس الدین جوینی و پسران او را کشت.

امید است این مختصر تا حدودی شرائط زمان نویسنده را هرچند به اجمال روشن نماید.

ناشر

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه مصحّح

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمدﷺ و آله الطاهرین
و اللعن علی اعدائهم اجمعین.

اما بعد کتاب شریف کامل بهایی که در باب سقیفه و مسائل مربوط به آن به امر وزیر بهاء الدین محمد بن وزیر شمس الدین محمد جوینی مشهور به صاحب دیوان متولی حکومت فارس در زمان هلاکوخان، توسط دانشمند معظم شیعه جناب عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن الطبری معاصر دانشمندان بزرگی چون علامه حلّی و... به رشته تحریر در آمده است و از دیر باز مورد توجه علماء و دانشمندان بوده است و از آنجا که کتاب مربوط به قرن هفتم هجری می‌باشد دارای لغات دشواری بود که احتیاج به تبیین داشت و لذا مدیر محترم «انتشارات مرتضوی» جناب حاج شیخ عبدالکریم چیت چیان که کتاب قبلاً توسط همین ناشر چاپ شده بود پیشنهاد تصحیح و تبیین لغات و استخراج منابع آن را به اینجانب داد که این کار پس از دو سال کار مستمر انجام گرفت که البته ممکن است بعضی از لغات دشوار از نظر مخفی مانده و تبیین معنا نشده باشد کما اینکه منبع بعضی از مطالب هم علیرغم جستجوی فراوان به دست نیامد چون در این کتاب مؤلف(قده) مطالب و روایاتی را از کتبی مثل نکت الفصول عجلی و کتاب دامغانی و مجتبی الصالحانی و الهاویه و... نقل نموده که این کتب یا بر اثر حوادث روزگار از بین رفته و یا اصلاً چاپ نشده‌اند به همین علت روایات و مطالبی که از کتابها نقل شده، اگر در کتاب دیگری هم نقل شده بود استخراج گردید و الّا به همان نقل مؤلف(قده) اکتفا شده، لازم به

توضیح است که بعضی از روایات را مؤلف نقل بمضمون کرده، کما اینکه بعضی از مطالب هم که نقل کرده در کتب معتبر روایی و یا تاریخی ذکر نشده است، در پایان از مدیر انتشارات مرتضوی که مشوق اینجانب بودند و اخوان فیروزخانی که تصحیح مجدد کتاب را انجام دادند قدردانی می‌نمایم.

و پیشاپیش از مطالعه کنندگان گرامی از سهوی القلمی که احیاناً ممکن است اتفاق افتاده باشد پوزش می‌طلبم و آیه شریفه ما اوتیتم من العلم الّا قلیلاً، خود پاسخ ایراد و اشکال مطالعه کنندگان محترم است.

عصمنا الله من الزلل

تهران – حوزه علمیه مروی – ۱۳۸۲

اکبر صفدری قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

سبحان، یکی پادشاهی که بساط عظمت او در اوهام انس و جان نگنجد: و لایحیطون به علماً(طه۱۰۹) احاطه نمی‌کنند او را از روی، علم یعنی فرا نمی‌گیرد او را علم و دانش کسی و کیفیت و کمیت در عتبهٔ[1] اجلال او موهوم و ممکن نباشد: لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر (شوری۹) نیست مانند او چیزی و اوست شنوا و بینا. یعنی دانا به هر شنیدنی و دیدنی.

ونقصان فنا و زوال و تغییر بر چهرهٔ کمال او ننشیند: و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام (الرحمن۲۷) یعنی فانی شود هر که بر روی زمین است و باقی ماند وجه پروردگار تو، یعنی ذات او که خداوند بزرگی و اکرام است.

و آفتاب قدرت و جلال او به معین و وزیر محتاج نگشت: والله الغنی و أنتم الفقراء (محمد ۴۰) خدای تعالی توانگر است و شما فقراء.

و سراپرده[2] علم او از سهو و غفلت و خجالت مبرا و معطل مانده: ولاتأخذه سنة ولانوم (بقره۲۵۶) و فرا نمی‌گیرد او را غنودگی[3] و خواب.

و طیلسان[4] سلطنت او جز ریسمان معدلت و مرحمت نباشد: ولایظلم ربك احداً (کهف۴۷) و ستم نکند پروردگار تو احدی را.

و ذروه[5] اقدس او برتر از آنکه طاووسان عقول بشریت و ارواح و نفوس ملکیت بر

۱- عَتَبه: آستانه، درگاه ۲- سراپرده: بارگاه

۳-غنودگی: خواب آلودگی، آرمیدگی

۴-طَیلسان: ردا، جامه گشاد و بلند که به دوش می‌اندازند.

۵-ذَروه: بلندی، اوج، بالای هر چیزی

آن ترقی توانند جست یا مصاعد توانند شد: و ما اوتیتم من العلم الّا قلیلا (اسراء۸۷) و داده نشدید شما از علم مگر اندکی.

و عقاب وحدانیت او از عوارض و او صاف مخلوقات منزه مانده: لم‌یلد و لم‌یولد * ولم یکن له کفواً أحد (اخلاص۴-۳) فرزند از وی حاصل نشده و نیست او را مانند هیچ احدی.

شرح صفات ذات والایش بیش از آن است که خفاش سیرتان ذکاء[1] انسانیت که داغ حدوث بر چهرهٔ: لم یکن شیئاً مذکوراً (دهرا) دارند و سمت نور قدم بر حدقهٔ: کل من علیها فان (الرحمن۲۶) درآرند. بر آشیانهٔ آن وجود باقی و دائم. قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء (آل عمران ۲۵) یعنی بگوی یا محمد که بارخدایا ای صاحب ملک می‌دهی ملک را هر که را می‌خواهی. توانند پریدن و اخذ نور از آفتاب هستی و عزت وی کردن «یامن لایعرف ولایدری کیف هو الاهو، یا من لایقدر علی قدرته الاهو، یا من هو کل یوم هو فی شأن، یا من لایشغله شأن عن شأن، یا من لااله الاهو و الیه المصیر» یعنی آن کسی که نمی‌شناسد و نی دریابد کسی چگونگی او را بجز او، و ای آن کسی که قادر نیست بر مثل قدرت او مگر او، و ای آن کسی که هر روز او در شأنیست یعنی حضور در غالب اعیان، ای آن کسی که مشغول نداشته او را هیچ ظهوری از ظهور دیگر. ای آن کسی که نیست هیچ خدای جز او و بسوی اوست بازگشت همه.

وصد هزاران هزار هدایای صلوات و تحف تحیات از این حضرت پاک بر مجلی شریف و وجود مظهر صدر کونین مقتدای ثقلین و مقصود عالمین محمد بن عبدالله، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبدمناف، بن قصی، بن کلاب، بن مرة، بن کعب، بن عدی، بن تیم، بن لوی، بن غالب، بن فهر، بن مالک، بن النضر و هو قریش، بن کنانة، بن خزیمة، بن مدرکة، بن الیاس، بن مضر، بن نزار، بن معد، بن عدنان باد.

آن محمدی که اول بود به بشارت «کنت نبیا و آدم بین الماء والطین»[2] یعنی من نبی بودم و حال آنکه آدم هنوز در میان آب و گل بود. و آخر بود باظهار، و ظاهر بود بابراز و

۱- ذَکاء: تیزهوشی، زیرکی

ذُکاء: شمس، خورشید

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۲۶۶/۱ چاپ پنج جلدی ذوی‌القربی و بحارالانوار ۴۰۲/۱۶ و ۲۷۸/۱۸

معجزات و باطن بود، بدلالت عصمت. آدم با صفوت و ادریس با کثرت منزلت و دراست، و نوح با طول عمر و کثرت عبادت، و ابراهیم بـا خـلت. و مـوسی بـا درجـهٔ مکـالمت. و ذوالقرنین و سلیمان با سلطنت و مملکت، و داود با شوکت و قوت. و عیسی با دلالت نبوت در آستانهٔ دولت و عتبهٔ ارادت وی تمنای «اللهم اجعلنی من امة محمد»[۱] یعنی بارخدایا بگردان مرا از امت محمد ﷺ گویان جان پاک بحضرت واجب الوجود تسلیم کردند.

و براولاد و عترت وی علیهم الصلوة والسلام که کمال دین و برهان یقین‌اند و بانیان شریعت، و مقتدایان ملت و امناء رحمن و مفسران قرآن و حجج خدای تـعالی و اوصـیاء مصطفی ﷺ.

معصومان: انما یرید الله لیـذهب عـنکم الرجس اهـل البـیت و یـطهرکم تـطهیرا (احزاب۳۳) یعنی وجز این نیست که خدای تعالی عزوجل خواسته که ببرد از شما رجس، یعنی ناپاکی ای اهل بیت محمد و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی در غایت پاکی.

منصوصان: یاایها الذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرسـول و اولی الامـر مـنکم (نساء۶۲) یعنی آن کسانی که ایمان آورده‌اند به خدای مطیع وی بـاشند و رسـول وی را اطاعت و نائبان ایشان و سروران ایشان: یا ایها الذیـن آمـنوا اتـقوا الله و کـونوا مـع الصادقین (توبه ۱۲۰) یعنی ای کسانی که ایمان آوردید بپرهیزید از خدای عزوجل تا بوده باشید با صادقان.

وجان بخشان: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بـان لهـم الجـنة[۲] (توبه۱۱۲) یعنی بدرستی که خریده خداوند از مؤمنان نفسهای ایشان را تا آنکه ایشان را بهشت نصیب کند.

و نان بخشان: ویطعمون الطعام علی حبه[۳] (دهر۸) یعنی اطعام می‌کنند بـرمحبت

۱- در روایات آمده که حضرت موسی گفت: خدایا مرا از امت محمد(ص) قرار بده. جواب آمد که یا موسی تو بدان مرتبه نخواهی رسید. عیون الاخبار الرضا ﷺ شیخ صدوق ۲۲/۲

۲- همانگونه که در تفاسیر آمده است، منظور از این آیه شریفه فقط اهل بیت(ع) هستند زیرا همه صفات مذکوره در آیه در غیر اهل بیت(ع) جمع نمی‌شود. در این مورد به تفسیر مجمع البیان ۱۳۱/۵ و صافی ۴۷۲/۳ چاپ ۷ جلدی آخوندی مراجعه شود.

۳- باتفاق مفسران شیعه و سنی این آیه شریفه در مورد امیرالمؤمنین ﷺ و حضرت زهرا(س) و

ادامه در صفحه بعد

محمدالصادق و موسی بن جعفرالکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد النقی و الحسن بن علی الزکی العسکری و الحجةالقائم المنتظر المهدی صاحب الزمان محمد بن الحسن علیهم السلام واحداً بعد واحد هر یکی بعد از دیگری رسیده به آیه: ذریة بعضها من بعض (آل‌عمران ۳۰) ذریة و احفادی که بعضی از آن از بعضی دیگرند.

و این طایفه که این اعتقاد دارند ایشان را شیعه خوانند و امامیه گویند و اثناعشری گویند.

و به مذهب جمهور اسلام چنان است که این کار دین و شریعت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و نصب خلافت به اختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد[۱] و این طایفه را سنی خوانند.

اما طایفه اول خدای را پاک و منزه دانند و با وی شریک نگویند نه در قدم و نه در ذات و نه در صفات[۲] و معانی قدم با وی اثبات نکنند بلکه گویند قادری و عالمی وحی و موجودی مرا و را صفات ذاتیه‌اند ازلی و ابدی. و این الفاظ صفات را قول واصف گویند به اعتبار با محدثات.

ودید بر وی اثبات نکنند و گویند این از صفت مخلوقات است و وی را به جسم و جوهر و عرض نگویند، و در جهت و مکان نگویند، و وی را عادل دانند و صادق و بنده را فاعل دانند. و انبیاء را از روز ولادت تا بروز موت معصوم و مطهر دانند[۳] و خاندان انبیاء را تعظیم کنند و از مال خویش کما امرالله حقوق ایشان بیرون کنند[۴] که: واعملوا أنما

۱- در باب نصب امام به کتب کلامی اهل سنت مانند ارشاد جوینی و غیره مراجعه شود.

۲- این مطالب طعن بر عامه است که در مورد خدا و صفات او مطالب بی‌پایه و اساسی دارند. برای اطلاع از اقوال عامه در باب خدا و صفاتش به کتاب دلائل الصدق مرحوم مظفر که رد مطالب فضل بن روزبهان در ذیل مطالب علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق بیان شده مراجعه شود جلد اول مسئله اولی تا مسئله رابعه.

۳- اهل سنت عصمت انباء را مطلقاً قبول ندارند. عده‌ای ارتکاب معصیت را مطلقاً برای پیامبران جایز می‌دانند و عده‌ای هم ارتکاب کبایر را قبل ار بعثت جایز و بعد از بعثت ممنوع و عده‌ای هم ارتکاب کبایر را مطلقاً ممنوع اما ارتکاب صغایر را جایز می‌دانند. دلائل الصدق ۳۶۸/۱

۴- جماعتی از اهل نست قائل هستند که رسول(ص) و آل او هیچ سهمی از خمس ندارند و سهم رسول(ص) بعد از رحلتش قطع شده و اختیارش با حاکم مسلمین است و اهل بیت هم از خمس

ادامه در صفحه بعد

غنمتم من شیء فان لله خمسه (انفال ۴۲) یعنی بدانید این راکه آنچه غنیمت دادیم شما را از چیزی پس بدرستی و راستی که خدای راست از پنج یکی.

و خدمتکاران رسول راکه جایز الخطا باشند و بعد از کفر مسلمان شده باشد بر معصومان خاندان مقدم نکنند. و اعتقاد عصمت دارند در حق اهل بیت محمد علیهم‌الصلوة والسلام. و هرکس که بر این خاندان عصمت و طاهرت ظلم کند لعنت کنند و بر ایشان صلوة فرستند و خمر و دف و نای و چنگ و رباب و شطرنج و نرد و فقاع اندک و بسیار را حرام و پلید دانند و به خمر وضو نسازند و بعد از بول و غایط خود را بشویند به آب و منی را پلید دانند و سجده بر خاک یا آنچه از جنس خاک باشد که به عادت آن را نخورند و نپوشند کنند. و هرچه گوشت او را بخورند یا پوست او نماز بکنند و نماز با لباسی کنند و سجده بر چیزی کنند که اجماع مسلمانان باشد بصحت نماز بر آنجا یا با وی. و در کار زن احتیاط تمام بجای آورند و زنان عده ندارند و در صورت عده ایشان را نخواهند و نماز شام زن را برای حیله بمحلل ندهند و بامداد بخانه نیاورند و گویند که فرزند جنین طیب نیست و آلوده باشد و پدر وی بر وی مشتبه شود[۱].

و در عقب خمر خواره و فاجر و فاسق نماز نکنند اگرچه فسق او بجوز بازی کردن باشد و هیچ معصیتی بر انبیاء از روز ولادت تا روز موت حواله نکنند.

و اگر از ایشان معصیتی یا جرمی صادر شود خود را خطا کننده و مجرم دانند و حواله به خدای پاک و منزه نکنند[۲] بدین سبب جمله بتوبه بمیرند. و توبه کردن را حق دانند.

ادامه صفحه قبل

استفاده می‌کنند اما نه به جهت قرابتشان با پیامبر(ص) بلکه به خاطر فقرشان. کتاب الخمس نوری همدانی ص۱۲۴-۱۲۲ بنقل از تعدادی از کتب اهل سنت.

۱- طعن است به فقهاء چهارگانه اهل سنت که در موارد مذکوره در متن گاهی جمیعاً و گاهی منفرداً با احکام خدا مخالفت کرده‌اند. در این مورد به کتاب الفقه علی مذاهب الخمسة مغنیه و صراط المستقیم ۱۸۰/۳-۲۹۴ مراجعه شود. شاهد اینگونه فتاواها داستان نماز خواندن قفال مروزی طبق فتوای ابوحنیفه در حضور سلطان محمود سبکتکین است که در کتاب حیاة الحیوة دمیری ۲۲۳/۲ و وفیات الاعیان ابن خلکان نقل شده است.

۲- رد است بر فرقه‌ای از اهل سنت «اشاعره» که قائل به جبر هستند و انسان را در هیچ یک از افعالش صاحب اختیار نمی‌دانند.

و وطی غلام را حرام دانند. و غلامان را بعقد نکاح نخواهند و با پوست سگ نماز نکنند و لباس نمازی را پاک دارند از جمیع قاذورات و نجاسات. و زنی که در فراش شوهر نباشد فرزند به وی لاحق نگردانند. و نگویند که اگر مردی در مشرق باشد و زنی در مغرب بخواهد و آن زن آنجا فرزندی بزاید بی آنکه این شوهر او را دیده باشد آن فرزند حرامزاده نباشد. و نگویند که فرزند چهار سال در شکم مادر بماند زیرا که یمکن که اگر چنین باشد زنی بعد از مرگ شوهر یا در حال غیبت شوهر فرزند بیاورد بحرام و گوید این فرزند از اوست.

و چون روزه دارند بگذارند تا آفتاب غائب شود و جهان تاریک گردد پس افطار کنند. و در رمضان جنب تا صبح توقف نکنند و در روزه بطعام خوردن روز قضا و کفاره واجب دانند. و در رمضان طعام خورده جماع نکنند بر طریق حله کندن و نه در غیر آن[1].

و در آیات میراث اولاد انبیاء علیهم الصلوة والسلام را بی‌نصیب نگردانند بلکه بظاهر قرآن میراث دهند و بخبر واحد عمل نکنند و ظاهر قرآن را بخبر احاد باطل نکنند و تخصیص نکنند[2].

و هر آیتی که در محبت اهل بیت رسول الله ﷺ آمده او را منسوخ ندانند و با خدای و رسول ﷺ این دلیری نیارند کردن.

و هرکه را رسول ﷺ از شهر رانده باشد باز نخواهند و وزارت به وی ندهند[3] و ظالم و فاسق را بر مسلمانان مسلط نکند و خمر خواره را بـه امامت شهری و ولایتی

۱- در مورد مخالفت اهل سنت با قرآن و سنت پیامبر(ص) در احکام شرعی به کتاب شریف صراط المستقیم ۱۸۵/۳-۲۹۴ مراجعه شود.

۲- طعن است به کسانی که با تمسک به یک حدیث جعلی مخالف نص صریح کتاب خدا، فدک را از حضرت زهرا(س) غصب کردند. مؤلف(ره) گفته میراث اولاد انبیاء یعنی فدک میراث پیامبر(ص) بود که به حضرت فاطمه(س) می‌رسید ولی حقیقت مطلب آن است که فدک حدود سه سال قبل از رحلت پیامبر(ص) در تصرف حضرت فاطمه(س) بود و ملک آن حضرت بود نه میراث. در این باره به کتب تفسیری و روایی خاصه و عامه در تفسیر آیه ۲۶ سورهٔ مبارکه اسراء مراجعه شود.

۳- طعن است بر عثمان که مروان و پدرش حکم را که طرید رسول خدا(ص) بودند به مدینه آورد و مقام وزارت خود را به مروان داد.

نفرستند[1]. و هرکه عالم‌تر و صالح‌تر باشد مقدم گرداند. و آن را که رسول ﷺ خلیفه نکرد خلیفهٔ رسول الله ﷺ نخوانند و ملک دنیا به اولاد رسول اولی دانند از آن کسانی که اولاد رسول را کشند و سرهای ایشان را در جهان بگردانند. و در روز ماتم و تعزیت رسول شادی نکنند و سرمه در چشم نکشند[2] بلکه نوحه و گریه کنند و با رسول موافقت نمایند در مصیبت و برای احترام رسول و انبیاء پدران ایشان را مؤمن دانند[3].

و نگویند که انبیاء زنا کردند یا عشقبازی با زنان مردم[4]. و نگویند که نقطهٔ سیاه که آن دلالت و علامت کفر محمد بوده بعد از شکافتن سینه بیرون آوردند[5].

و رکوع و سجود و نماز تمام کنند و در نماز بی‌ادبی نکنند چنانکه به جانب چپ و راست نگردند بلکه نظر به موضع سجده دارند. و چون روی به محراب آوردند بانگ نماز و اقامت بگویند و دعاهای بسیار بخوانند، و بی‌ادب وار در حال نیت نکنند و نیت بدل

۱- این هم طعن است به عثمان که ولیدبن عقبة بن ابی معیط برادر مادری خود را به استانداری کوفه منصوب کرد و او در حال مستی نماز صبح را چهار رکعتی خواند و در محراب مسجد کوفه قی می‌کرد. همان ولیدی که در قرآن به عنوان فاسق معرفی شده است.

۲- در این مورد به کتاب شریف شفاءالصدور فی شرح زیادةالعاشور ۳۷۸-۳۹۷ و ۴۷۷-۴۸۰ مراجعه شود. مولف (ره) در کتاب دیگرش یعنی اسرار الامامة ص۳۷۵ مطالبی راجع به رفتار دشمنان اهل بیت ﷺ در روز عاشورا ذکر کرده است.

۳- علامه مجلسی در بحار ۱۱۸/۱۵ و فخاربن معد در کتاب ایمان ابوطالب ص۶۲-۶۴ از عامه نقل کرده‌اند که جماعتی از آنها قائل به شرک و کفر والدین پیامبر(ص) هستند و این در حالی است که عامه این روایت را در کتب خود نقل کرده‌اند که جبرئیل بر پیامبر(ص) نازل شد و گفت یا محمد ان الله عزوجل مشفعک فی ستة: بطن حملتک آمنة بنت وهب و صلب انزلک عبدالله بن عبدالمطلب و حجرکفلک ابوطالب و بیت آواک عبدالمطلب و اخ کان لک فی الجاهلیة... و ثدی ارضعک حلیمة بنت ابی ذؤیب. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۳/۱۴ چاپ جدید اعلمی و الغدیر ۴۲۰/۷ و ۴۲۸.

۴- عامه در تفسیر آیه شریفه لقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه در سوره یوسف می‌گویند یوسف می‌خواست با زن عزیز مصر زنا کند. تاریخ طبری ۲۳۷/۱ و کامل ابن اثیر ۱۰۸/۱. همچنین می‌گویند داود نبی عاشق زن اوریا شد او را به جنگ فرستاد و او کشته شد و داود زنش را گرفت. تاریخ طبری ۲۳۹/۱ و کامل ابن اثیر ۱۷۰/۱.

۵- در تاریخ طبری ۵۷۴/۱-۵۷۸ و کامل ابن اثیر ۳۵۹/۱-۳۶۰ داستان شکافتن سینه پیامبر(ص) نقل شده است.

کنند تا از ریا عاری باشد و چون سلام باز دهند زمانی روی بقبله کرده آرام گیرند به اوراد و تسبیح و تهلیل و دعاهای بسیار. و بی‌ادبانه از آنجا برنخیزند بلکه صلوات بر انبیاء و اوصیاء فرستند و دوستان ایشان را دعاها و ثنا گویند و دشمنان ایشان را به طریق اجمال لعنت گویند پس سجدهٔ شکر گویند.

و سلام نماز بضرطه بار ندهند. و سجدهٔ مشایخ نکنند و در حال بول و غایط کردن پشت و روی بقبله نکنند. و چون خفته باشند بی وضو نماز نکنند و بی‌نیت طهارت نکنند و در نماز اقتدا به یهود کرده دستها بر هم ننهند. و در دین و مذهب خویش بشک نباشند بدین سبب در اهدنا الصراط المستقیم باشند و در آخر فاتحه آمین نگویند. و گویند خدای ما را هدایت کرد که به قرآن و پیغمبر و اوصیای او صلوات الله علیهم اجمعین و زکوة مال خود بصلحا دهند که ظاهر الصلاح باشند و معرفت فرض و سنت ایشان را حاصل شده باشد.

و اگر کسی دعوی کند بعد از رسول ﷺ که: «متعتان کانتا فی عهد رسول الله حلالین، و انا احرمهما و اعاقب علیهما»[۱] یعنی دو متعه بودند که در عهد رسول الله ﷺ حلال بودند و من حرام می‌گردانم آن هر دو راو معاقب می‌سازم کسی که عمل هر دو می‌کند از وی قبول نکنند و گویند حق تعالی گفت: ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (حشر ۷) یعنی آنچه آورده است شما را رسول ﷺ پس بگیرید او را و آنچه نهی کرده است شما را پس باز ایستید از آن و نگفت و ما حرمکم فلان فلان.

و گویند که خلیفه باید که عالمترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آب و چراگاه و علفی که چارپا می‌خورد نداند[۲]. گفته‌اند که آب مربهایم را چنان است که میوه مر آدمی را.

تا بشناسد و بر سر منبر بحضور خلائق از هر زنی فروماند و گوید «کلکم أفقه منی حتی العجائز، او قال: حتی المخدرات فی البیوت» یعنی هر یک از شما داناترید از من حتی پیر زالان، و بقول دیگر حتی سرپوشیده‌ها که در خانه‌های خوداند[۳].

۱- باتفاق خاصه و عامه تحریم کننده متعه حج و متعه نکاح خلیفه دوم عمربن خطاب بود. کتاب السبعة من السلف ۱۲۱-۱۳۰ والنص والاجتهاد ۱۷۶-۱۸۸ و الغدیر ۶/۲۵۰-۲۵۵

۲- ابوبکر و عمر هر دو معنی ابّ در آیهٔ شریفه و فاکهه و ابّاً نمی‌دانستند. السبعة من السلف ص۸۵ و الغدیر ۶-۱۲۷.

۳- عمر بود که گفت کسی حق ندارد مهریه زنان را زیاده بر چهارصد درهم و یا مهریه زنان

ادامه در صفحه بعد

و گویند بحکم: أیحسب الانسان أن یترك سدی (قیمة ۳۶) آیا می‌پندارد انسان که مهمل گذشته‌ایم او را. یعنی نه چنان است نشاید که مکلفان از حجتی ناطق خالی باشند.

و گویند آنچه رسول ﷺ در حال حیات خود به فرزند خود داده باشد امام را رخصت نباشد که بعد از رحلت او از وی باز ستاند[۱].

و اعتقاد دارند که عقل حجت است که مبنای همه شرایع است و توحید و عدل.

و گویند که شرع رسول ﷺ بقیاس نتوان گرفتن بلکه بنیاد بر: ما اتیکم الرسول فخذوه (حشر ۷) نهند[۲].

و در غیبت امام خون و مال هیچکس حلال ندانند، و گوشت کفتار نخورند و گوشت خرگوش را حرام دانند، و اقتدا به اهل البیت کرده انگشتری در دست راست کنند[۳]، و بدست چپ که از چهت فرج است روی که اشرف اعضاست نشویند.

و گویند که رسول فرموده «أليمين للوجه و اليسار للفرج»[۴] یعنی دست راست از برای شستن روی است و دست چپ از برای شستن فرج است.

و گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف مالایطاق کند یا مؤمن را بدوزخ برد و کافر را به بهشت بلکه بخلاف آنچه وعده داده است نکند.

و بمذهبی که بعد از رسول به دویست سال و سیصد سال نهاده‌اند اعتقاد نکنند[۵]، و گویند هر آن مذهب که اهل بیت رسول ﷺ بر آن نبوده باشند باطل بود و مردود.

و ائمه این طائفه را با هم خلاف نبود چنانکه محمد بن الحسن تا امیرالمؤمنین

ادامه صفحه قبل

پیامبر(ص) قرار دهد که پیرزنی جوابش را فی‌المجلس داد. الغدیر ۱۲۲/۶-۱۲۶ والسبعة من السلف ص۱۴۳

۱- طعن است به غاصبین فدک.

۲- اهل سنت چون دستشان از دامن اهل بیت ﷺ کوتاه است لاجرم در دام قیاس گیر افتاده‌اند که بانی آن ابوحنیفه بود.

۳- در کتاب صراط المستقیم ۲۲۱/۳ آمده که مالک قائل به اباحه گوشت همه حیوانات وحشی غیر از خوک است، و اول کسی هم که انگشتر بدست چپ کرد معاویه بود. الغدیر ۹۵/۱۱ و صراط المستقیم ۲۰۶/۳

۴- مصدر این روایت را پیدا نکردیم.

۵- تمام مذاهب چهارگانه اهل سنت از قرن دوم هجری به بعد اختراع شده‌اند و ائمه چهارگانه اهل سنت پیامبر(ص) را ندیده‌اند که صحابه را هم ندیده‌اند.

که می‌خواهد کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبهٔ جلال او شدند، و اعادی این اقبال و این طایفه به چاه ابد: **فخسفنا به و بداره الارض** (قصص ۸۱) یعنی پوشیدیم او را و به زمین فرو بردیم، فرو شدند و بعضی به دریای هلاک: **فأغرقناه و من معه جمیعاً** (اسراء ۱۰۵) یعنی غرق کردیم او را و کسانی که با او بودند، بتمام ناچیز شدند به سبب مفارقت از موالات خاندان محمد ﷺ و آیه: **یالیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظیماً** (نساء۷۵) بر سبیل حسرت می‌گوید که ای کاشکی می‌بودم با ایشان پس خوش می‌بودم خوش بودن بزرگ، می‌خوانند.

و تقیه که واجب بود بدین طائفه بنصوص: **و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه** (مؤمن۲۹) قال: **لایتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلك فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقیة** (آل‌عمران ۲۷) یعنی گفت مردی مؤمنی از آل فرعون که می‌پوشید ایمان خود را، گفت: مگیرید ای مؤمنان کافران را ولی خود و دوست خود به غیر از مؤمنان و کسی که این کار کند پس نیست از خدای در چیزی مگر آنکه پرهیز کند از ایشان از روی تقیه. و قال: **من کفر بالله من بعد ایمانه الامن اکره و قلبه مطمئن بالایمان** (نحل۱۰۸) یعنی کسی که کافر شود به خدای بعد از ایمان مگر آن که به اکراه گوید کافرم و حال آنکه دل او مطمئن باشد از ایمان، و امثال آن از آیات و اخبار به سبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدا امروز به حضور ظهور این دولت حرام شد.

و چون آفتاب این دولت از مشرق سعادت طلوع کرد و نور معدلت و مرحمت او بسیط زمین بگرفت دندان ظلم ظالمان بر بندگان خدای کند شد، و صولت و بطش[۱] ایشان بر مغاک[۲] ذلت افتاد و خداوندان جور و ستم سر در توبرهٔ توبه و تسلسل اخلاص کرده تسبیح و تهلیل را به ورد صنعت ساختند: **الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین** (یونس ۹۱) یعنی اکنون اظهار ایمان می‌کنیم و بتحقیق که عاصی بودی پیش از این و بودی از مفسدان.

یا در شان ایشان منزل شد: **لن تقبل توبتهم و اولئك هم الضالون** (آل‌عمران۸۴) یعنی خدا هرگز قبول نمی‌کند توبه ایشان را و آن گروه گمراهان‌اند.

تعالی الله ما أعلاه قدراً — وأجراه علی سنن اعتدال

۱- بَطْش: تندی، سخت‌گیری ۲ مغاک: گود، گودال

علیها للاله الفرد حمد لما أسدی الینا من نوال

بلند است مرتبهٔ خدای که چه بلند گردانید این بزرگ را از روی قدرت و مرتبه و روان ساخت او را به راه اعتدال و راستی.

بر این نعمت مرخدای راست خدای فرد حمد و شکر که کم نکرد به سوی ما از بخشش خود.

و این همه دعای صاحب دیوان است دعاگوی این دولت و جامع و مؤلف این حدیث بر ثناخوانی و دعاگوئی و خدمت کاری این حضرت مفاخرت می‌کند بر علمای زمین و مباهات می‌نماید بر دانشمندان اولین و آخرین.

و اگر برهان طلب کنی بدان که اول کسی ار محبان و موالیان و فقهای اهل‌البیت علیهم‌السلام که بدین دولت محظوظ شد و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد. این کمینه بندگان بود به توفیق الله تعالی و به برکت خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و به معجزهٔ آل محمد علیهم‌السلام و باسم[1] این بساط سلطنت کتاب مناقب الطاهرین تصنیف کرد. مبدأ این حال ولادت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تا خاتم اوصیاء صاحب الامر و احوال معجزات ایشان و مناقب سیرت ایشان و ظلمی که منافقان و خارجیان بر ایشان کردند.

و همچنین منهج در عبادات و در نماز و روزه و زکوة و خمس و جهاد با جمله توابع از فرائض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن و کیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنانکه مبتدی و منتهی بدان محتاج بود در یک جلد.

و همچنین اربعین بهائی فی تفضیل امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه و امثال آن در امامت و غیر آن و جمله در محل عرض افتاد و از آنجا که اعقاد[2] پاک بود و جوهر بزرگ و طینت و جبلت خاندان مملکت سلطنت و وزارت و ارادت صادق با عترت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و تربیت و بنده نوازی جمله قبول کرد قبول الرضا.

و بحضور علمای طوائف و مخالف علی حده زمانا بعد زمان تسلیم رفت و این نعمتی است که بر کافهٔ شیعه شکرانهٔ این فرض عین است و فردای قیامت مصطفی و مرتضی و

۱- باسِم: از بَسَمَ به معنی ثغر است و ثغر یعنی مرز و جایی که دشمن از آنجا می‌تواند حمله کند و باسم به معنی نگهبان و مرزبان است.

۲- اعقاد: از باب عَقَدَ عَقْداً الزَهْرُ... فصار ثمراً به معنی ثمره می‌باشد.

باب اول

در اقسام علم

بدان که علم یا ضروری بود یا بکتب و اگر جمله ضروری بودی خلاف از میان عقلاء مرتفع بودی و اگر جمله استدلالی بودی و کتبی بودی تحقیق هیچ علمی و بحثی ممکن نبودی و ادا بتسلسل کردی، پس مباحثه اگر در منقولات بود مبدأ و منتهای آن را بر تصادق نهند و اگر در معقولات بود بر تناصف و تسلیم نهند و یا بر ضروری نهند عند تعذر التناصف چنانکه متکلمان اهل اسلام حدوث این عالم را بنا بر تغییر می‌نهند یا امثال آن که لازمهٔ عالم است چون اوصاف و اشکال و ترکیب و اختصاص بجهات و احیاز.

و اما علم ضروری که آن را علم جِبِلّی گویند و فطری اظهر و اشهر شکر ایادی و نعمت منعم است. و از اینجاست که واجب الوجود ابتدای منشور نبوت و شریعت و دستور پادشاهی خیرالانبیاء و الانام را به «الحمدلله رب العالمین» کرد تا جهال که در بحر علوم دینیه تعمقی ندارند و در قعر آن سباحتی نکردند و در ولآلی بدست غوص تعلم نیافتند صورت نبندد ایشان راکه قرآن جمله تقلید محض است و موافق ادلهٔ عقلیه نیست. نه بینی که وجه حکمت در تحریم خمر و میسر چگونه تعلیل فرموده بایقاع عدوات میان احبا و اظهار بغضاء کما قال الله تعالی: **انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العدوات و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله** (مائده۹۳) یعنی این است و جز این نیست که می‌خواهد شیطان اینکه واقع شود میان شما دشمنی و بغض در شراب و قماربازی و شما را از ذکر خدای باز دارد.

و بضرورت هرچه موجب و مولد شقاق و مخالفت و معادات باشد میان عالمیان از آن احتراز باید کرد.

و از ایجاب نماز وجوب آن را تعلیل کرد که وی مانع است از فحشاء و منکر کما قال: **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر** (عنکبوت ۴۴) یعنی بدرستی و راستی که نماز منع

مرادات بشری در بهشت ثمرهٔ طاعت وی و معالم امتثال او امر و نواهی وی.

جحیم که سجن عاصیان است و محبسهٔ مجرمان و معاندان و فاسقان به سبب عصیان وی است، و اتباع انبیاء و ترجیح حکم خدا بر هوا به وی باشد، و آتش محرقه مبدله: **کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها ولهم مقامع من حدید** (نساء۵۹) یعنی هرگاه پخته شود پوست‌های ایشان بدل گردانیم ما ایشان را پوستی بغیر آن آندم ایشان راست پتکهٔ خشم از آهن زبانیه، و سهم سیاست: **خذوه فغلوه * ثم الجحیم صلوه** (حاقه ۳۱-۳۰) یعنی بگیرید او را پس غل کنید و بعد از ان گرم کنید در جحیم، و شراب: **ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب** (کهف۲۸) یعنی اگر تشنه شوند آب خورند به آب که همچون جسد مذاب است که روی‌ها را بریان می‌سازد و بد شرابیست جسد مذاب که انتقام عصیان است از ترک مأمورات و ارتکاب مناهی وی.

پنجم اعلام است و الهام و ارشاد و نصب ادله و ازاحت علت به توحید و عدل و نبوت و امامت و توابع آن، و توفیق و تحصیل این معانی: ماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله (اعراف ۴۱) یعنی و ما نمی‌بودیم که راه می‌یافتیم اگر نه خدای ما را راه نمودی. و منه قوله تعالی: **علم الانسان مالم یعلم** (علق۵) یعنی آموخت انسان را چیزی که نمی‌داند. و قوله تعالی: **بما اوحینا الیك هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین** (یوسف۳) یعنی ما فروفرستادیم به سوی تو این قرآن را و اگرچه بودی پیش از این از جمله غافلان.

ششم تکلیف است که چون علم به معرفت ذات و صفات به تحصیل رسد حکیم تعالی کاره بود که ساحت بنده معطل نماید و بخری فروماند[1] و شیطان گوید: **فبعزتك لاغوینهم أجمعین** (ص۸۳) بعزت تو سوگند که گمراه گردانم همه ایشان را بروی غلبه.

پس حق تعالی ویرا فارغ البال و خلیع العذار[2] فرو نگذاشت: **ایحسب الناس أن یترك سدی** (قیمة ۳۶) آیا گمان برند انسان که گذاشته شدید مهمل بلکه قیود تکلیف در

۱- اشاره است به داستان عابدی از بنی‌اسرائیل که عباداتش ملائکه را متحیر کرده بود، خدا ملکی را بصورت انسان پیش عابد فرستاد. ملک از او راجع به آن مکان سئوال کرد. عابد گفت: فقط یک عیب دارد و آن اینکه اگر خدا یک الاغی داشت علفهای اینجا ضایع نمی‌شد. خدا به آن فرشته فرمود ثواب عبادات این عابد به اندازه عقلش است. کافی ۱۲/۱

۲- خلیع‌العِذار: حیوان بدون افسار را گویند، گفتن و انجام دادن بی‌قید و بند

گردن ایشان انداخت. تأدیب را در دنیا و ادخار[1] ثواب برای عقبی: **و ما خلقت الجن والانس الّا لیعبدون** (ذاریات ۵۶) یعنی نیافریدیم جن و انس را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا.

هفتم ابتلاست و امتحان، حق تعالی فرمود: **أحسب الناس أن یترکو أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون** (عنکبوت ۱) آیا گمان بردند آدمیان که واگذاشته شوند باین که گویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده نشوند. و قال: **ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال و الانفس والثمرات** (بقره ۱۵۰) یعنی هرآینه می‌آزمائیم شما را به چیزی از خوف و گرسنگی و نقصان از مال و نفس و میوه‌ها.

و قال: **و ما جعلنا القلبه التی کنت علیها الّا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه** (بقره ۱۳۸) تفسیر این آیه نزد بعضی براین وجه است که ما نگردانیدیم قبله را به سوی کعبه که در خاطر تو بود و ارادهٔ تو بود مگر برای آنکه تمیز کنیم و جدا سازیم کسی را که پیروی رسول خواهد کرد از کسی که بپاشنه خود بازگردد و به کفر خود رجوع کند: **ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب** (آل عمران ۱۷۳) یعنی نبوده است خدای تعالی بر آنکه واگذارد مؤمنان را بر آنچه هستید شما بر آن تا آنکه جدا بشود بد از نیک، یعنی کافر از مسلمان. در موضعی دیگر که بیان کرد، کثرت دلالت خباثت است کما قال: **قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو أعجبك کثرة الخبیث** (مائده ۱۰۰) یعنی بگو برابر نیست بد و نیک اگرچه ترا در شگفت آرد بسیاری بد.

و طهارت عبارت است از اسلام و خبانث عبارت است از کفر و نفاق، و این ابتلاء محک مردان جهان است و تمیز میان عالمان و جاهلان است و اظهار کفر و نفاق منافقان است: **لیهلك من هلك عن بینه و یحیی من حی عن بینه** (انفال ۴۴) تا هلاک شود هر که اختیار هلاک کرد و حجت را فروگذاشت و زنده شود هر که زنده گشت از حجت خدای.

هشتم که بندگان را هدایت کرامت کرد و در حیز ابتلاء فرو نگذاشت، بلکه تنبیه فرمود برکیفیت استدلال و الزام حجت کرد بر آن و مدح دنیا و مدح ثواب آخرت را در عرض طاعت بندگان نهاد کما قال: **انا لانضیع أجر من أحسن عملا** (کهف ۲۹) بدرستی که ضایع نمی‌کنم اجر کسی که نیکوئی کند از روی عمل. و قال: **ان الذین آمنوا و عملوا**

۱- ادخار: ذخیره کردن

(انعام ۱۵۴) یعنی بدرتس که این راه من است که از روی استقامت پس پیروی کنید آن راه را و پیروی مکنید راه‌های دیگر را که متفرق ساید شما را از راه خود.

و این آیات دلائل واضحه‌اند که حق جز یکی نتواند بود، پس برمکلف واجب بود که نظر کند در میان ملل اسلامیه و اقوال علماء و ائمه ایشان، و اقوال ایشان را موازنه کند به ادلهٔ عقلیه و آیات قرآن اگر موافق افتد قبول کند والا مردود بود و باطل و نامقبول و خارج از دین و ملت والله اعلم بالصواب.

بیان اعتقاد شیعه و سنی

بدان که فرق اسلام آنچه معظم است به دو مدار می‌گردد.

اول جمعی‌اند که ایشان را اهل سنت و جماعت می‌خوانند و این طائفه اقتدا به صحابهٔ رسول کنند بعد از رحلت اوﷺ، و گویند که شاید جائزالخطا امام باشد. و گویند «صلوا خلف کل بر و فاجر» اقتداء به فاسق روا دارند. عینی نماز کنید پس سر هر فاجر و نیکوکار.

دوم جمعی‌اند ایشان را شیعه خوانند و این طائفه گویند اقتدا به فاسق نشاید کردن، و بعد از رسولﷺ امام معصوم و مقتدای ایشان عترت و اولاد رسول باشد، و گویند که صحابه خدمتکاران رسول اند تقدیم خدمتکار بر خداوندگار روا نباشد، وگویند که از دور آدم تا به رسول الله هرگز نبود که امت رسول آن دور خدمتکار را بر ذریت وی مقدم کرده باشد چون ذریت اهلیت آن کار داشته باشند، و امیرالمؤمنین علی و اولاد او اهلیت این کار داشتند باتفاق اگر دشمن بگذاشتی، پس باید که اینجا نیز چنان باشد.

و این سنت انبیاء بود باجازت خدای تعالی: سنة من قد أرسلنا قبلك من رسلنا و لاتجد لسنتنا تحویلا (اسراء۷۹) راه نهادهٔ کسی که به تحقیق فرستادیم ما پیش از تو از رسولان ما و نمی‌یابی مر سنت ما را گردیدنی.

سؤال، مخالفان بر شیعه طعن می‌زنند که شما نسبت بامادر قلت افتادید و ما در حیز کثرت.

الجواب الاول، شیعه می‌گویند که کثرت در مقام نقصان و مذمت افتاد و دلالت بطلان و امام شما فخر رازی گوید که کثرت اسباب ضلالت، موجب کثرت ضلالت افتاد.

دوم در قصه نوح علیه السلام: و من آمن وما امن معه الاّ قلیل (هود ۴۲) یعنی نجات یافت نوح و هرکسی که ایمان آورد به وی و ایمان نیاوردند به وی مگر اندکی از مردمان.

ودر تفاسیر آمده که این هفتاد و یا هشتاد تن نوح و سام و حام و یافث هر یکی با زن خویش دیگر جمله کافر شدند و به بت پرستی رفتند.

و وجه دلالت آن است که نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال دعوت کرد خلق را با خدای و در همه روی زمین در این مدت دراز اینقدر عدد اندک ایمان آوردند و باقی اهل عالم در ضلالت بودند، پس چه نقصان باشد شیعه را اگر بعدد کمتر باشند از جمعی دیگر.

سوم قصهٔ موسی علیه السلام چنانکه الله تعالی در شأن قوم که به او ایمان آوردند فرمود: ان هؤلاء لشرذمة قلیلون * وانهم لنا لغایظون (شعراء ۵۵-۵۴) یعنی بدرستی این گروه هر آینه طائفه کم‌اند، بدرستی که ایشان ما را در خشم کننده‌اند. در تفسیر آمده که فرعون در مقدمةالجیش پانصد هزار ملک در پیش فرستاد هر یکی با چند لشکر و حشم به عـقب بنی‌اسرائیل و فرعون بیرون آمد با لشگری که عدد آن کس نتواند احصا کردن الّا خدای تعالی، و موسی علیه السلام بیرون شد با هشتاد هزار کماندار، اما به عدد هر مردی از بنی اسرائیل در مقابل ایشان از قبطیان، که دشمنان ایشان بودند ده هزار و زائد بودند.

و بعضی مفسران گفتند که بنی اسرائیل ششصد هزار بودند از مردان و زنان و کودکان و غلامان و کنیزان. اما فرعون به مقدمة الجیش پانصد هزار ملک و امیر بفرستاد و فرعون باسواد اعظم بیرون آمد که کس چنان لشگر ندیده بود. و وجه استدلال: چنانکه قلّت قوم موسی دلالت نیست بر بطلان مذهب ایشان و کثرت لشگر فرعون دلالت نیست بر حقیقت ایشان، اینجا نیز قلّت سواد شیعه دلالت بر بطلان مذهب ایشان نباشد.

چهارم قوله تعالی: و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله (انعام ۱۱۶) و اگر اطاعت کنی بیشتر کسانی را که در روی زمینند گمراه گردانند ترا از راه خدای.

پنجم قوله تعالی: قـل لایستوی الخـبیث والطـیب و لو أعـجبك کـثرة الخـبیث (مائده ۱۰۰) بگو: برابر نیست پاک و مردار اگرچه ترا بعجب آورد بسیاری مردار.

ششم در قصهٔ داود: وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله (بقره ۲۵۰) و بسـا گروه اندک که غلبه کردند بر گروه بسیار به اذن خدای تعالی، لشکر طالوت سیصد و سیزده نفر بودند و لشگر جالوت بی‌عدد.

هفتم قوله تعالی: ولکن أکثر الناس لایعلمون (اعراف ۱۸۷) ولیکن اکثر مردم ندانند و

صفات ذاتی متغیر نشود.

و نیز دلائل عقلیه مانع تجسم است و همچنین سمع: **لیس کمثلهٔ شیء** (شوری ۹) و آیة استوی به معنی استولی است.

مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری گوید در سنه سبعین و ستمائه «۷۶۰» در شهر یزدجرد حاضر شدم عامهٔ آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها می‌گفتند که باز گفتن آن لائق نیست برخاستم و پیش مفتی و مقتدای آن شهر رفتم که مسوب بود به زهد و ورع و علم، وقضای آن ولایت بدو متعلق بود، و گفتم شما که مقتدای این ملک‌اید و مشاراله خاص و عام بایستی که عامه را نگذاشتی که این محالات بحق تعالی نسبت کنند. چون این حکایت بشنید بخندید و گفت ای فلان اگر من از ایشان بدتر باشم و زیاده‌تر از آن گویم که ایشان می‌گویند چگونه باشد.

قریب یکماه میان من و وی درین باب هر روز چند نوبت مباحثه رفتی و حال من با وی چنان بود که حال نوح با قوم خویش: **فلم یزدهم دعائی الاّ فراراً** (نوح۵)، پس زیاده نکرد خداوند من ایشان را مگر فرار و دوری از من، و دوستی از من در آن دیار با بزرگی بحثی در این باب می‌کرد جواب داد که، شاید که ترا سروریش باشد و خدای را نباشد. روزی در مسجد جامع حاضر شدم شنیدم که واعظی منقبت معاویه می‌گفت بآخر کلام گفت حق تعالی بفرماید که فردای قیامت از برای معاویه تختی بنهند بالای عرش بچند مساحت و حق تعالی در زیر آن تخت بنشیند «**فاعتبروا یا اولی الابصار**» پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت.

فصل دوم

اکثر اهل سنت اثبات معانی کنند[1] چنانچه گویند حق تعالی عالم است به علم قادر است به قدرت، حی است به حیات.

الجواب عنه، شیعه گویند که حق تعالی را صفات ذاتی است، و وی قادر بذات خویش و قدرت و علم و حیات و وجود را صفات ذاتی گویند، و باقی صفات چون مریدی و

۱- اشاعره قائل به معانی هستند و مراد به معانی این است که خدا معانی و صفاتی دارد که زائد بر ذات اوست یعنی ذات خدا یک چیز است و آن معنا و صفت چیز دیگر

کارهی و سمیعی و بصیری و مدرکی گویند راجع بود با علم و تبع علم و گویند اگر مثلا قادر به قدرت بود باید که جمع قدیمی لازم آید و این مذهب نزدیک باشد به شرک.

و نیز این قول عین مذهب نصاری است که: لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه (مائده ۷۷) بتحقیق که کافر شدند آنان که گفتند بدرستی که خدای تعالی سوم سه اله است. چون نصاری سه قدیم اثبات کردند مستحق عقوبت شدند و این اسم کـه لقـد کـفر، پس چگونه جمعی که به قدیم اثبات کنند ضرب ثلاثة فی مثلها.

مسئله؟ و همچنین قرآن را قدیم گویند[۱].

الجواب عنه، شیعه گویند قرآن معجزه محمد ﷺ است و محمد محدث چگونه شاید که معجزهٔ وی قدیم بود، و اگر چنین بود چنانکه معجزهٔ او بود معجزهٔ دیگر انبیاء بودی.

و اگر قدیم مابین‌الدفتین است بضرورت کتابت است و این معنی محدث است، و اگر حرف و صوت گیرند، هم محال بود، و حرف و صوت قدیم نتواند بود. زیرا که بعضی بـر بعضی مقدم است و بعضی متأخر سابق و مسبوق هر یکی بزمان متناهی و محصور و هرچه چنین باشد قدیم نبود.

و نیز حق تعالی فرمود: فلیأتوا بحدیث مثله (طور۳۴) پس باید که حدیثی مثل قرآن بیاورند، و قال: ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث (انبیا۲) و نیامد ایشـان را ذکـری از پروردگار ایشان محدث، و مراد بذکر قرآن است به دلیل قوله تعالی: انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون (حجر۹) یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما او را حافظیم.

و قال: هذا ذکر مبارك انزلناه (انبیاء۵۱) و قال: انا جعلناه قرآن عربیاً (زخرف۳) و قال: انا أنزلناه فی لیلة القدر (قدر۱) و قال: شهر رمضان الذی انزله فیه القرآن (بـقره ۱۸۱) و جعل و انزال دلیل است بر حدوث قرآن.

و حق تعالی رد کرد بر مشرکان حیث قال: هذا افك قدیم (احقاف ۱۰) و اگر قـرآن قدیم باشد سائر کتب منزله قدیم باشند، و انبیاء و صلحا و فساق و کفار که ذکر ایشان در قرآن است جمله قدیم باشند «سبحانك هذا بهتان عظیم».

۱- در اواخر قرن دوم هجری مسئله قدیم بودن قرآن بر سر زبان‌ها افتاد و برای اولین بار در مـیان مسلمانان شخصی به نام عبدالله بن کلاب متوفای ۲۲۳ هـ علناً اعلام کرد که قرآن قدیم است و احمدبن حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت بیش از همه در مورد قدیم بـودن قـرآن پـافشاری می‌کرد. فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی ۲/۲۰۵-۲۲۶

فصل سوم

اکثر اهل سنت اثبات رؤیت کنند و گویند خدای را بچشم توان دیدن[1].

اجواب عنه، شیعه می‌گویند که صحت رویت مشروط است به سه شرط، سلامت حاسهٔ چشم، و صحت رؤیت مرئی، و عدم حجاب. و امروز هر سه شرط حاصل است، اگر الله تعالی دیدنی بودی بایستی که ما امروز دیدمی و چون نمی‌بینیم دلیل است بر آنکه او دیدنی نیست.

و نیز اگر دیدنی بودی و دیدن بر او روا بودی او جسم بودی، یا جوهر، یا عرض، و این محال است زیرا که این اشیاء حادث‌اند و او تعالی قدیم است.

و نیز حق تعالی گفت: **لن ترانی و لکن انظر الی الجبل** (اعراف ۱۳۹) ای موسی هرگز نه بینی مرا و لکن نظر کن به کوه تا تجلی و قدرت من بینی، عجب که موسی با جلالت و عظمت و مرتبهٔ نبوت نتوانست دیدن او را، جاهل چگونه تواند دید.

سئوال؟ چون رؤیت بر وی محال بود موسی علیه السلام چرا گفت: **أرنی أنظر الیک** (اعراف ۱۳۹) موسی گفت خدایا خود را بمن نمائی تا نظر کنم به سوی تو و انبیاء سئوال از محال نکنند.

الجواب عنه، موسی علیه السلام در استدعای رؤیت مجبور بود و مقهور کما قال الله تعالی: **یسألك أهل الکتاب أن تنزل علیهم کتاباً من السماء فقد سألوا موسی أکبر من ذلك فقالوا أرنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة** (نساء ۱۵۲) یعنی سئوال می‌کنند اهل کتاب از تو این که فرستاده شود بر ایشان کتابی از آسمان پس به تحقیق که سئوال کردند أز موسی بزرگتر از این پس گفتند بما بنمای خدای را آشکار پس گرفت ایشان را صاعقه و هلاک کرد، و اگر بالتماس رویت مُصیب بودندی حق تعالی ایشان را به صاعقه هلاک نکردی و نگفتی «**فقد سألوا موسی أکبر من ذلک**».

و شیعه، هم دلیل عقلی دارند و هم نقلی، و اهل سنت تمسک به دلیل نقلی کنند و بس. نقل ایشان بنقل ما معارض شد و ترجیح با ماست بدلیل عقلی، و نیز دلیل نقلی ایشان را تأویلات است.

و اظهر دلالت بر استحالت رؤیت قوله تعالی: **لاتدرکه الابصار و هو یدرك**

۱- اشاعره قائل به رؤیت خدا هستند. دلائل‌الصدق ۱۰۷/۱ و کشف المراد ۴۱۱

الابصار(انعام ۱۰۳) یعنی در نیابد او را دیده‌ها و او دریابد دیده‌ها را و غیره، لابد اگر مرئی شود وی را با کیفیت نه بینند زیرا که اگر بی کیفیت بینند مرئی نشود و ذات الکیف محدث باشد، نیز اگر او را کسی بدید لابد که از یکی از این دو جانب اعراض باید کرد.

اگر خدای تعالی اعراض کند از بنده وای بر آن بنده، و اگر بنده از وی کند کافر شود.

فصل چهارم

اکثر اهل سنت خدای را عادل ندانند چنانکه گویند خدای تعالی تکلیف مالایطاق کند و ابوجهل را امر کرد و او مرید او نبود، و شاید که در وقت مرگ ایمان از مؤمن باز ستاند و کفر به وی دهد، و شاید که فردای قیامت مؤمن را به دوزخ برد و کافر را به بهشت، و گویند که در عقول ما حسن و قبح هیچ چیز معلوم نیست و دائماً این اشیاء بنقل معلوم شد و فعل خدای تعالی بی‌غرض باشد و امثال این اثبات کند[1].

الجواب عنه، شیعه گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف مالایطاق کند، و عقلاء گویند که این قبیح است بضرورت تکلیف کردن اعمی بتنقیط[2] مصاحف بر وجه صواب یا امر کردن انسان برای طیران در هوا.

و مع هذا سمع وارد شد بانتفاء تکلیف مالایطاق از حضرت حق تعالی کما قال: لایکلف الله نفساً الّا وسعها (بقره ۲۸۶) یعنی تکلیف نکرده است خدای تعالی هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت، و قال: یرید الله بکم الیسر و لایرید بکم العسر (بقره ۱۸۱) یعنی خواسته به شما خدای آسانی را و نخواسته به شما دشواری را، و قال: یریدالله أن یخفف علیکم و خلق الانسان ضعیفا (نساء ۳۲) یعنی خواسته خدای تعالی این را که سبک سازد از شما و خلق کرده انسان را ضعیف و امثال این بسیار است.

مسئله؟ و چون تلبیس و تعمیه[3] بر حکم او تعالی روا نبود، نشاید که امر فرماید بنده را با ایمان و مرید ایمان نباشد و اگر چنین بودی ابوجهل بترک ایمان مستحق مدح بودی و ثواب زیرا که امتثال وی تعالی کرد آنچه کرد، و اگر وی را حق تعالی بدوزخ برد ظلم باشد

۱- قائلین به این عقائد، اشاعره هستند. دلائل الصدق ۱۸۴/۱-۲۶۰ و کتب کلامی آنها مانند شرح تجرید قوشجی و المواقف ایجی و...

۲- تنقیط: نقطه گذاری

۳- تعمیه: در تحیر انداختن، گمراه کردن

بر مذهب ایشان و فردای قیامت رسد که ابوجهل گوید خداوندا تو از من کفر خواستی و من برخواست تو قیام نمودم عقوبتم چرا می‌کنی «سبحانک، هذا بهتان عظیم علی الله».

و نیز چگونه جائز بود که حق تعالی رسولی مثل محمد ﷺ و کتابی چون قرآن بفرستد که چنین و چنین کند و هر دو دروغ باشد و او نخواهد آنچه رسول فرموده است یا قرآن آنچنان باشد «نعوذ بالله من هذا الاعتقاد».

مسئله؟ اگر در وقت مرگ ایمان بنده بازستاند آن ظلمی بود صریح و جوری فضیح چگونه روا شاید داشتن که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بفرستد، و صد و چهار کتاب بفرستد از آن جمله ده به آدم صفی داد، و پنجاه به هبة الله شیث پسر آدم داد، و سی به ادریس پیغمبر و او اول کسی بود که به قلم خط نوشت، و ده به ابراهیم خلیل و توریة به موسی داد و انجیل به عیسی داده، و زبور به داود، و فرقان به محمد ﷺ و علیهم، و به زبان جمله کتب و رسل گفت ایمان آورید تا من شما را بهشت بدهم.

مکلف مسکین محتاج به بهشت و ثواب ابدی ایمان آورد و سالها در راه حق تعالی جهاد کرد با شیطان و در راه رحمن عبادت بنابر وعدهٔ حق تعالی نهاده پس چگونه شاید که حق تعال خلف وعده فرماید و این جمله انبیاء و کتب به دروغ در آورد و در وقت نزع و سکرات موت ایمان از وی ستاند و به دیگری دهد که سالها بوی شرک آورده باشد و عصیان کرده و جمله کتب منزله و رسل را تکذیب کرده. ای عاقلان انصاف بدهید که کدام فاسق این معنی روا دارد و کدام ظلم از این صریح‌تر باشد حاشا من ذلک «سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً».

سحرهٔ فرعون با فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت بلی قوله تعالی: انَّ لنا لاجراً ان کنا نحن الغالبین ۞ قال نعم و انکم اذاً لمن المقربین (شعراء ۴۱-۴۰) یعنی آیا اجر داریم اگر ما غالب آئیم گفت آری و بدرستی که شما در آن وقت از مقربانید. عجب که بندگان مجازی فرعون از وی تمنا و امید خیر داشتند و بنیاد بر وعدهٔ فرعون نهاده آن صفت می‌کردند و او را تصدیق کردند، و بندگان حقیقی خدا او را دروغ گوی دانند.

مسئله؟ آنچه گویند که حسن و قبح اشیاء را به عقل نتوان شناختن باطل است، بدان که براهمه و امثال ایشان که منکران شرع و مکذبان انبیاءاند حکم می‌کنند بر حسن محسنات و قبح مقبحات با آنکه ایشان را نقلی و سمعی نیست و جمله عقلاء دانند به

ضرورت که قبح است زدن شخصی که از انسانیت بیرون رو، و یا جماد شو، و یا دم در هوا مزن، یا از ملک خدا بیرون رو، یا کوه احد را از جای برگیر، یا آب دریای رم در کف گیر، چنانکه دانند که شکر منعم حسن است و خدمت والدین و قضای حاجت محتاج.

مسئله؟ اگر افعال خدای بی‌غرض بودی او بعبث کردی ونشاید که حکیم تعالی عبث کند که این معنی قبیح بود.

و قال الله تعالی: و ما خلقت الجن و النس الّا لیعبدون (ذاریات ۵۶) پس غرض ما به ایجاد جن و انس عبادت ما بود.

و قال الله تعالی: و ما امروا الّا لیعبدوا الله مخلصین له الدین (بینه ۴) و امر کرده نشدند بندگان مگر با آنکه بندگی کنند خدای را در حالی که به اخلاص دل کنند آن عبادت مر او را است روز جزا، و امثال این آیات و اخبار، خاصة خبرداد از حدیث سماوی کما قال «کنت کنزاً مخفیا، فاحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لاعرف» یعنی من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم این را که شناخته شوم پس آفریدم خلق را تا مرا بشناسند.

فصل پنجم

اکثر اهل سنت که ایشان را جبری و قدری گویند بر آنند که بنده را اختیاری در هیچ فعلی نیست و آنچه می‌کنند اگر خیر است و اگر شر فعل خدا است و ظلم و شرک و معاصی از زنا و لواط و شرب خمر و قتل مؤمنان و فاسقان و مناهی عالم جمله بارادت و مشیت الله تعالی است و چنین خواست و تقدیر بر این رفته است که چنین باشد و بخلاف این نتواند بودن و مؤمن و کافر آنچه می‌کنند به تقدیر حکم خدا می‌کند و بخلاف آن نتواند بودن[1].

الجواب عنه، شیعه را مذهب چنان است که بنده فاعل مختار است آنچه از خیر و شر می‌کند از طاعت و معصیت و مباح، و این ضروری است به دلیل محتاج نباشد اکثر معتزله و جمله شیعه بر این قول‌اند، و نیز اگر بنده فاعل مختار نبودی باستبداد خویش و استقلال

۱- اشاعره قائل به جبر هستند. دلائل الصدق ۲۶۱/۱... و کتب کلامی آنها و صراط مستقیم بیاضی ۲۳/۱.

اول جبری عالم، ابلیس است که به خدا گفت:... بما اغویتنی... و گناه خود را به پروردگار نسبت داد ودر اسلام هم خلیفه سوم بنیانگذار جبر بود آنجا که گفت لباسی را که خدا بمن پوشانده در نمی‌آورم.

من الّا شراک باللّه، وأن یعمل بمعصیة، ثم یزعم أنها من اللّه عزوجل[۱] هرگز ملاقات نکند بنده مر پروردگار خود را بگناهی بزرگتر از شرک آوردن بـه خـدای و بـزرگتر از آنکـه معصیت کند بنده پس گمان برد که آن معصیت از خدای تعالی است یعنی به تقدیر اوست.

و عن ان انس بن مالک، عن رسول اللّه ﷺ: لاتقوم الساعة حتی یحمل علی اللّه کـل ذنب عصی به[۲]، یعنی قائم نشود روز قیامت تا آنکه حمل بر خدای کنند که به سبب آن عاصی شده باشند.

و عنه عن رسول اللّه ﷺ: قال سمعت رسول اللّه یقول: سیأتی قوم یعملون، و یقولون: هی من عنداللّه، فاذا رأیتموهم، فکذبوهم، فکذبوهم، فکذبوهم، ثلاث مرات[۳]. یعنی زود باشد که بیایند قومی که هر عمل کنند بگویند این عمل از نزدیک خداست پس وقتی که دیدید ایشان را تکذیب کنید ایشان را در آن قول تا سه مرتبه اعاده کرد.

و عن أنس، عن رسول اللّه ﷺ: انه کان یذکرنافی آخرالزمان من الشدة والظلم، قال: أذاکان ذلک نشأنشو، یعملون بالمعاصی، ثم یزعمون أنها من اللّه، علیهم لحـق اللـعنة، و علیهم تقوم الساعة[۴]. یعنی زود باشد که یاد کنند در آخر الزمان ما را از سختی و ظلم و گفت پس وقتی که چنین باشد پیدا شوند خلقی که عمل می‌کنند به معاصی و گمان می‌کنند که این از خداست بر ایشان لاحق می‌شود لعنت و بر ایشان قیامت قائم شود.

و عن الحسن أنه قرء: یوم القیامة تری الذیـن کـذبوا عـلی اللّه وجـوهم مسـودة (زمر ۶۱) فقال: هم المجوس و الیهود و النصاری و ناس من هذه الایة، زعموا أن اللّه قـدر علیهم المعاصی و عذبهم علیها، و کذبوا و آثموا عـلی اللّه، و اللّه تـعالی یسـود وجـوههم لذلک[۵]. یعنی روز قیامت می‌بینی آن جماعت راکه تکذیب کردند بر خدای عـزوجل رویهای ایشان سیاه. پس گفت ایشان مجوس‌اند و یهود و نصاری و مردم‌اند از این امت که گمان کرده‌اند که خدای تعالی تقدیر کرده بر ایشان معاصی را و عذاب کرده ایشان را بر آن دروغ که بستند و گناهکار شدند بر خدای تعالی سیاه ساخت روی‌های ایشان را از ایـن جهت.

۱- این روایت را مؤلف در کتاب اسرارالامامة ۱۶۲ نقل کرده است.

۲- اسرار الامامة ۱۶۲ ۳- متشابه القرآن ۱۱۸/۱ ۴-

۵- اسرار الامامة ۱۶۲ به نقل تفسیر کبیر فخر رازی ۸/۲۷

روایت کردند از ابوالشعشا که دزدی را به عبدالله عباس بگذرانیدند گفت «ماحملک علی ماصنعت» یعنی چه چیز ترا بر دزدی داشت. گفت تقدیر بر من رفت. ابن عباس گفت «کلمته أشد من سرقته، یحمل ذنبه علی الله» سخن او سخت‌تر است از دزدی او که بار گناه را می‌کند بر خدای.

زهری از مولانا و حجةالله علی الخلق علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کند که دزدی را بر حلقه عبدالله عباس بگذرانیدند یکی از حاضران گفت «نعوذ بالله من قضاء السوء» ابن عباس در خشم رفت و گفت: «قولکم أعظم من سرقته، ثم مازال یشنع علی قولهم، حتی تابوا منه» یعنی گفتن شما که گناه را بر خدای حمل می‌کنید بزرگتر است از دزدی وی پس بعد از آن همیشه تشنیع می‌کرد برقول ایشان تا وقتی که توبه از ان کردند.

و عن ابن عمر قال: القدریة مجوس هذه الامة، ان مرضوا فلاتعودوهم، و ان ماتوا فلاتصلوا علیهم، وان لقیتموهم فلاتسلموا علیهم، قیل أیهم؟ قال: الذین یعملون بالمعاصی ثم یزعموا أنها من الله کتبها علیهم[1]. یعنی قدریه مجوس این امت‌اند اگر مریض شوند پس عیادت مکنید ایشان را و اگر بمیرند نماز مکنید بر ایشان و اگر ملاقات بکنید ایشان را پس سلام مکنید بر ایشان گفته شد کیستند ایشان گفت آن جماعت که عمل می‌کنند بر معاصی و گمان می‌کنند که این از خداست که نوشته بر ایشان.

اما آیات که وارد شد در این باب خاصة، بدان که مشرکان قریش جمله جبری بودند قرآن را برداشته بودند معاویة و یزید علیه اللعنة در عهد خویش احیای آن کردند در اسلام و جبریان تابع ایشان، و دلیل قوله تعالی: سیقول الذین أشرکوا لو شاء الله ما أشرکنا و لا آباؤنا (انعام۱۴۹) یعنی زود باشد که بگویند آن جماعت که شرک آورده‌اند که اگر خدای تعالی می‌خواست ما شرک نمی‌آوردیم و پدران ما نیز شرک نمی‌آوردند.

و قوله تعالی: و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا آباؤنا والله أمرنا بها قل ان الله لایأمر بالفحشاء أتقولون علی الله ما لا تعلمون (اعراف۲۷) یعنی هرگاه گناهی کنند بگویند که ما یافتیم پدران خود راو گویند خدا امر کرده است ما را به آن بگوی ای محمد بدرستی که خدای امر نمی‌کند کسی را به فحش آیا می‌گوئید برخدا آنچه نمی‌دانید که حق است.

اگر آدم بود گفت: ربنا ظلمنا أنفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من

۱- اسرار الامامة ۱۶۲ به نقل شرح الاصول الخمسة ۷۷۳

الخاسرین(اعراف۲۲) یعنی پروردگار ما ظلم کردیم بر نفس‌های خود اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی هر آینه باشیم از زیان کاران.

و اگر موسی بود گفت: رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی (قصص۱۵) بدرستی که من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا.

و اگر ذوالنون بود گفت: لااله الّا أنت سبحانك انی کنت من الظالمین (انبیاء۸۷) یعنی نیست هیچ خدای مگر تو پاک و منزه بدرستی که من هستم از ظالمان.

و اگر داود بود گفت: فاستغفر ربه و خر راکعاً و أناب (ص۲۳) طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و افتاد در رکوع و بازگشت.

پس جمله انبیاء تنزیه الله تعالی کردند و خطاها را مخصوص نفس خود گردانیدند، و اگر عصیان عاصی فعل وی نبودی توبه چرا بایستی و قال: قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی و ان اهتدیت فبما یوحی الی ربی (سبا۴۹) بگو که اگر گمراه شدم پس به درستی که گمراه شدم بر نفس خود و اگر راه یافتم پس یافتم به سبب آنچه نازل شد به من از پروردگار من.

و قال: ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سیئة فمن نفسک (نساء۸۱) یعنی آنچه می‌رسد ترا از حسنه پس از خداست و آنچه می‌رسد از گناه پس از نفس توست.

و قال: هوالذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن (تغابن۲) یعنی اوست خدای که خلق کرده شما را پس از شماست کافر و مؤمن. یعنی کفر شما و ایمان شما از شماست نه از خدا و امثال این از ابتدای قرآن تا آخر که حوالهٔ معاصی بر آدمی فرموده.

و شیطان گفت: لاغوینهم اجمعین (صٓ ۸۳) اگر فعل فعل خدا بود نشایستی که به فعل خود لعنت بر ابلیس کردی و قال: ان علیك لعنتی الی یوم الدین (صٓ ۷۹) بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا.

غرض ایشان که می‌گویند شقاوت جملهٔ اشقیا به تقدیر و ارادت الله تعالی است آن است که چون دیدند که بعضی صحابه و تابعین برخاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان باز ستدند و به ظلم و طغیان فتوی دادند و به خون اهل‌بیت علیهم‌السلام سعیها نمودند و دستهای خود آلودند و عامه را جرأت دادند بر استخفاف ایشان، و عقلا بر این افعال ملامت بر ایشان می‌کردند. برای دفع ملامت این بدعتها نهادند که بنده را فعل نیست و این

جمله فعل الله تعالی است و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد که تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند چون ظلم فدک و ظلم بر امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین علیهم‌السلام روشن شد که صحابه بعد از رسول الله ﷺ بر ایشان ظلم کردند.

مخالف گوید به جواب که حق تعالی از جانبین چنین خواست و همچنین حوالهٔ عصیان به آدم صفی کنند و به موسی و ذوالنون و یوسف و داود و محمد ﷺ و چنان که گویند یوسف با زلیخا عشق بازی کرد، و داود با زن وزیرش اوریا، و محمد با زن زید.

و حق تعالی گفت: ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم علی العالمین (آل‌عمران ۳۰) یعنی بدرستی و راستی که خدای برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان. و در سورهٔ انعام گفت: وتلك حجتنا آتیناها ابراهیم (انعام ۸۳) و آن است حجت ما که دادیم آن را به ابراهیم تا بعد از (زکریا) گفت: واجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم (انعام۸۷) یعنی برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به سوی راه مستقیم، و در عقب این گفت: اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده (انعام ۶۰) یعنی آنانند که هدایت کرد خدای پس براه ایشان اقتدا کنید. محمد ﷺ را فرمود که اقتدا بدین انبیاء کن اگر این معاصی بر ایشان مجوز باشد چه فرق میان ایشان و اجلاف و فساق امت را. ادلهٔ عقلیه موافق آیات قرآن دلیل‌اند برعصمت مثل اصطفی و مثل اجتبیناهم و هدیناهم.

اما سبب این افترا آن است که چون شیعه گویند امام معصوم می‌باید و مشرک تائب به امامت نشاید. ایشان بدفع این گویند عصمت بر خدای واجب نیست، و معصیت بر انبیاء رواست برای تنزیه کار شیخین و معاویه و یزید و امثال ایشان از بهر دفع لعنت از ایشان، خدای و جمله انبیاء را در مقام و درجهٔ فسق درآوردند.

فصل ششم

اکثر اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع رواست[۱].

الجواب عنهٔ شیعه گویند که در شرع قیاس نبود چنانکه عبدالله عباس گفت: اول من

۱- ابوحنیفه یکی از ائمه اربعه اهل سنت مبتکر قیاس بود و قیاس را یکی از منابع احکام شرع می‌دانست.

قاس ابلیس حیث قال: أنا خیر منه خلقتنی من نارو خلقته من طین (ص۷۷) اول کس که قیاس کرد ابلیس بود آنجا که گفت مرا بهتر از آدم خلق کردی مرا از آتش آفریدی و او را از گل. و قال: ماآتیکم الرسول فخذوه ومانهیکم عنه فانتهوا (حشر۷) و رسول قیاس نیاورد و اگر قیاس بر کسی روا بودی بر رسول روا بودی. و قال تعالی: وأنزلنا الیك الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم (نحل ۴۶) یعنی فرستادیم ما بسوی تو ذکر را تا روشن سازی مردمان را آنچه نازل شده بسوی ایشان، و اگر رسول بیان ناکرده از دنیا بیرون رفته باشد مخطی بوده باشد و کذب قرآن لازم آید و حاشا من ذلک.

و رسول گفت: ان أدنی الشرك أن یبتدع الرجل رأیا[۱] یعنی بدرستی که ادنی شرک این است که بدعت کند مرد به رأی خود، یعنی چیزی از خود پیدا کند که نبوده، و غرض از وضع قیاس آن بود که ائمه منافقان را چون علم نبود و در صدد امامت بودند لازم بود که قیاس کنند، و قیاس معارض خدای تعالی است برای آنکه قیاس در مقابل حکم خدا و رسول خدا حکم می‌کند فکانه قال: «سأنزل ،مثل ماأنزل الله» زود باشد که نازل سازم مثل آنچه خدای مرا نازل ساخته.

و نیز حق تعالی خمر را حرام گردانید و نرد و شطرنج و دیگر قمارها و ایشان حلال گویند رد برخدا مخالف قرآن حیث قال: انما الخمر والمیسر و الانصاب الی آخره (مائده ۹۲) بدرستی که خمر و قمار و قسمت بانصاب و ازلام پلید است و از عمل شیطان است، و قال رسول الله ﷺ: «کل مسکر حرام» و فرق نکرد میان قلیل و کثیر و ایشان تا نزدیک مستی حلال دانند و این جمله از دین و عبادت شناسند بخلاف قول خدای تعالی که: الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً (اعراف ۴۹) و قال: انما الحیوة الدنیا لعب و لهو (محمد۳۸).

و بمذهب شیعه هر که این معاصی ارتکاب کند و اعتقاد آن دارد که وی در این فعل مصیب است و بی‌توبه بمیرد فردای قیامت ازلذات بهشت بی‌نصیب ماند کما قال: اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا (احقاف۱۹).

سؤال؟ این جمله معاصی بسیای از شیعه می‌کنند.

۱- این روایت در مجار ۳۰۴/۲ و ۳۰۴ و وسائل الشیعه ۲۷۰/۱۶ ابواب امر به معروف از امام محمد باقر ﷺ نقل شده است.

الجواب، علمای شیعه و صلحا و زهاد شیعه از این ترهات[۱] بری باشند و هرگز نکنند اما دنیا داران شیعه و ملوک و سلاطین ایشان یا عامه که این گناه کنند خود را در مقام خطا و گناه دانند، و هر وقتی که استغفار کنند بر آن و روز بروز بر عزم توبه باشند و نادر باشد که بی‌توبه بمیرند، و اما مخالف بی‌توبه می‌رود زیرا که وی این معاصی را اطاعت می‌داند و نیز خود را فاعل مختار نمی‌داند و بارادت حق تعالی داند و بعضی اغلام[۲] را مملوک مباح دانند چنانکه مالک گوید.

حکایت در سنه اثنین و سبعین و ستمائه (۶۷۲) که داعی مؤمنان و مصنف این کتاب الحسن بن علی بن الطبری از قم به اصفهان رفت به سبب استحضار و التماس و اشارت خواجهٔ جهان بهاء الحق والدین محمد صاحب دیوان مدت هفت ماه آن‌جا بود و خلقی به سبب حضور این بندهٔ کمینه توفیق یافتند بدانستن علوم دینیه از مردم اصفهان و شیراز و ابرقوه و یزد و طرف اذربایجان از سادات و صدور و اکابر که در آن بساط جهان پناه حاضر بودند منتفع شدند چنانکه آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز می‌گویند و خواهند گفت تا روز قیامت.

حاصل که سیدی چند از شیراز حاضر شدند و حکایت کردند که در شیراز بودیم هرگز مجال و زهرهٔ آن نبودی ما را که بیرون از خانه خویش استبراء و استنجا کنیم. اهل سنت هروقت که ما را با ابرق بدیدندی آغاز تشنیع می‌کردندی که ایشان را فضیانند. عجب که خواجه بول و غایط نشوید سنی نیکو اعتقاد باشد، و جمعی که به حکم: وینزل من السماء ماء لیطهرکم به (انفال ۱۱) خود را بشویند رافضی باشند.

فائده، اما بهر وقت که این طائفه ایشان را رافضی خوانند شیعه نیز ایشان را رافضی خوانند، و چند القاب دیگر زیاده کنند. اول خارجی، دوم ناصبی، سوم یزیدی، چهارم جبری، پنجم مشبهه، ششم منافق، هفتم مروانی، هشتم قدری، نهم دشمن اهل‌بیت یا ظالم آل محمد، دهم حطب جهنم یا مانند آن.

بینه، اگر جمله اهل عالم جمع شوند و خواهند که بر شیعه جرمی و خطیهٔ اثبات کنند

۱- تُرَّهات: سخن بیهوده، یاوه، سخن بی‌فایده

۲- اغلام در کتب لغت ذکر نشده است اگر منظور مؤلف غلام است جمع غلام، غِلمان و اغلمه است نه اغلام.

نتوانند کردن الّا که گویند ایشان ابوبکر را خلیفه نمی‌دانند یا از خلافت او بیزاری می‌کنند.

الجواب عنه، ایشان می‌گویند که باتفاق امامت ابوبکر باختیار جمعی از صحابه بوده، و اختیار باطل قوله تعالی: و ربك یخلق مایشاء و یختار ماکان لهم الخیرة (قصص ۶۷) و پروردگار تو می‌افریند چیزی را که می‌خواهد و اختیار می‌کند برای ایشان نیکوئی را. و نیز موسی با درجهٔ نبوت هفتاد کس را اختیار کرد کماقال: و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا (اعراف ۱۵۴) آخر جمله بصاعقه بمردند بشومی کلمه «ارنا الله جهرة» و اختیار موسی نه بر وجه صواب بود و باز گفتن حق تعالی این حکایت را این معنی خواست.

پس چگونه شاید که باختیار خالد بن الولید و عمر و بن العاص و ابوسفیان بن حرب که هر یکی از ایشان هشتاد وچهار حرب با رسول ﷺ کردند و چند هزار مؤمن را بکشتند صواب باشد، و شمه از این باب گفته شود.

نکته، در کتاب الزینه از کتب مخالفان آمد که در روزگار رسول ﷺ از این نامها و لقبها هیچ مشهور نبود الّا اسم شیعه[1]، وهیچ لقبی نیست الّا که حدیثی به مدح و ذم آن وارد شد الّا بر شیعه که هیچ حدیثی بر تنقیص این نام وارد نشد. پس گفت این نام در عهد رسول ﷺ مشهور بود در میان صحابه و این حال چنان بود که چندتن از اکابر صحابه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عماربن یاسر و مقدادبن الاسود الکندی و غیر ایشان علی الدوام ملازم حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه بودند. سفراً و حضراً و ایشان در میان صحابه مشهور بودند به شیعهٔ علی تا چون میان معاویه و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام محاربه افتاد موالیان و محبان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شیعه مشهور شدند و لشگر معاویه به سنی چنانکه میان دو کس از دو لشگر ملاقات شدی یکی گفتی انت سنی او گفتی و انا سنی، و مراد بدین لقب شیعه امیرالمؤمنین بودی نه امر دیگر «ان فی ذلک، لعبرة لاولی الابصار».

نکته، در تفاسیر اهل البیت علیهم‌السلام آمده که چون حق تعالی ابراهیم خلیل را

۱- پیامبر در مناسبت‌ها و موقعیت‌های مختلفی اسم شیعه را می‌برده است که در کتب اهل سنت هم به برخی از گفتار رسول خدا در باب شیعه اشاره شده است. مانند صواعق المحرقه ابن حجر ۱۶۱ چاپ قاهره و....

اطلاع داد به علو مرتبه و فضیلت علی‌علیه‌السلام وی دعا کرد «اللهم اجعلنی من شیعة علی»[۱] یعنی بار خدایا بگردان مرا از شیعهٔ علی‌علیه‌السلام حق تعالی دعای وی را مستجاب گردانید که «و جعلنکم من شیعته» و گردانیدم ترا از شیعیان او. رسول این حکایت باز گفت: وان من شیعته لابراهیم (صافات ۸۱) و بدرستی که از جمله شیعیان اوست ابراهیم.

و هم حکایت کرد از موسی و گفت: هذامن شیعته و هذا من عدوه (قصص ۱۴) یعنی این یک شیعهٔ اوست و این یک دشمن او، و تبع انبیاء و اوصیاء و اولیا را شیعه گفتندی و امروز آن لقب بر شیعهٔ او باقی است.

حکایت، علی بن نصر ابوالحسن البغدادی الحنفی کوید در بعضی از تصانیف خویش ایراد کرد که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام آمد و گفت یاابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیلهٔ ندارم در آن درگاه بخدمت تو آمدم تا تدبیری فرمائی که مقصودم برآید گفت برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مرد چنین و چنینی بینی که از جملهٔ حجاب خاص است و جدی کن تا وی را خالی یابی و با وی بگو که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان داد به تو تا کار من بسازی بدین درگاه. آن شخص آن مصلحت که او را بود بساخت. این شخص به خدمت امام آمد و گفت یاابن رسول الله آن‌که تو مرا پیش او فرستادی چون نام تو بشنید از فرح و نشاط خواست که بیهوش شود در حال پیش آن جبار رفت و کارم بساخت و مثالی بر آن جمله که مراد من بود حاصل کرد. دوستی چنان بدرگاه دشمنان شما چه کار دارد.

امام‌علیه‌السلام گفت: حق تعالی ما را کرامتی فرمود که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الّا که شخصی ازموالیان ما یکی یا اکثر بر درگاه وی مقرب یا ملازم باشند از خواص خدم وی و ارکان ملک وی تا چون موالیان ما را آنجا مصلحتی هایل حادث شود به تمشیت آن قیام نملید و از این جاست که از مبدء خلافت عباسیان تا انقرلض دولت ایشان هیچ خلیفه‌ای نبود مگر وزیر یا وکیل خرج، یا حاجب خاص، یا مدبران ملک او شیعه بودند و همچنین حکم سلطانان خوارزم که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بودند و خواجگان خراسان جمله شیعه و مؤمن بودند و هیچ بقعهٔ نباشد و خود نشاید بود در بلاد اسلام الّا که آنجا

۱– اسرارالامامة ۲۱۲ و روایت مفصلاً در تفسیر برهان در ذیل آیه ۸۳ سوره مبارکه صافات نقل شده است.

مؤمنی مکرم و محترم باشد یا ظاهر باعتقاد یا به تقیه که تقویت مؤمنان دهد چنانکه عم رسول ﷺ ابوطالب علیه السلام ایمان پنهان می‌داشت و بـه ظـاهر بـا صـنادید و اکـابر قـریش می‌ساخت و بدان موافقت مدد رسول ﷺ و اصحاب وی می‌کرد و نصرت وی می‌نمودهم بمال، و هم بدست و هم به جان و هم بجاه تاوی زنده بود رسول ﷺ و یاران به وی مستظهر بودند چون متوفی شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نـماند هـجرت فرمای، و باتفاق عالمیان: ألم یجدک یتمیاً فآوی (ضحی۶) آیا نیافتیم ترا بی‌پدر و مادر پس جای داد ترا در خانهٔ ابوطالب. و حق تعالی در حق موالیان گفت: والذین آووا و نصروا (انفال ۷۳) آنانی که جای دادند رسول را و نصرت کردند.

مصنف این کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الاعـظم بـهاءالدیـن صـاحب الدیوان محمد بدین آیه استدلال ساختم به ایمان و اسلام ابوطالب علیه السلام در شهر اصفهان.

نکته، اتفاق است علماء را که فردای قیامت در عرصهٔ تـغابن و نـدامت بـا بـندگان مناقشه حساب رود و هر طائفه عذر آورند بعضی گویند پیری و ضعف ما را مانع عبادت بود، و بعضی گویند ما در قبضهٔ ملک دیگران بودیم بعبودیت و عبادت و طاعت تو قـیام نتوانستیم کردن، و بعضیگویند ما علیل‌النفس بودیم، و بعضی گویند مال و ملک را مـانع آمده بود از طاعت تو، و بعضی گویند فقر و فاقه سبب عصیان ما شد که «کادالفقر، ان یکون کفراً» نزدیک است که فقر بکفر کشد، و بعضی گویند مـملکت و سـلطنت مـارا مشـغول گردانید از عبادت تو. بحکم «لله الحجة البالغة» حق سبحانه و تعالی با پیران گوید نه نوح پیغمبر پیرتر از تو بود؟ و مسن‌تر بسال و در این مدت عمر وی بود نه صدوپنجاه سال که از آن جمله مدت ادای وحی بود به ان ضعف و پیری هر روز در عبادت ما مـی‌فزود، و بـا بندگان گویدنه یوسف بنده و اسیر عزیز مصر بود از ایام طفولیت تا بکهولیت و بندگی عزیز حائل نبود میان وی و میان عبادت و طاعت ما، و با رنجوران گوید نه ایوب پیغمبر سالها در رنجوری بود هر روز که برآمدی در عبادت بیافزودی و به ارباب ثروت گوید نه ابراهیم خلیل در اول وهلت اسباب و نعمت عظیم داشت پس آخر در انقیاد فرمان ما درجهٔ خلت یافته به بذل و انفاق آن مال در راه عبادت ما به عبادت وی در دوروی هیچ بشری نبود به کثرت مال و عبادت وی و با فقرا گوید نه محمد خاتم ﷺ و موسی و عـیسی و یـحیی و هارون و زکریا و امثال ایشان فقیر و مقل‌الحال بودند با درجهٔ نبوت و عصمت و رسالت، و با ملوک و سلاطین گوید.

نه در طبقهٔ اول شاه نخستین کیومرث با مملکت و دولت و جهانداری منقاد امر ما بود هم به عدل و هم به سیاست و مدت سی سال که ایام ملک به وی بود هیچ عبادتی از وی فوت نشد از واجبات، و قت شریعت از شمشیر وی بود در زمان نبوت شیث علیه السلام.

و در طبقهٔ دوم فریدون پانصد سال سلطنت جهان وی را بود با عدل و داد و رعیت پروری و قیام به آن‌چه بر وی واجب بود نمود.

و در طبقه سوم یوسف بن یعقوب سلطان مصر.

و در طبقه چهارم اسکندر رومی(۱) و گویند او پیش از یوسف بود و جملهٔ ربع مسکون گرفت و عجائب عالم بدید، و قهر ملوک بکرد با فیروزی و دولت، و قاید لشگر وی نور بودی. و سائق ظلمت، و ملائکه مقرب ممد و معاون وی و چند آیات از سوره کهف درشأن وی آمد.

و در طبقهٔ پنجم طالوت و داود پیغمبر با شوکت و قوت و مرتبهٔ رسالت و صولت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر حوالی خیمهٔ داود ملازم بودندی و منتظر امر و نهی وی و تبع و حشم جمله راتبه و ارزاق او خوردندی.

و در طبقه ششم سلیمان بن داود که صد فرسنگ لشگرگاه او بودندی، بیست و پنج فرسنگ انسان، و بیست و پنج فرسنگ جنیان، و بیست و پنج فسنگ وحوش و سباع، و بیست و پنج فرسنگ طیور وهوام و امثال ایشان، و جمله را بادراندی چنانکه به اول روز ازکوفه برداشت و نزول به شب به خراسان کرد: و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر (سبا ۱۱) یعنی مسخر ساختیم از برای سلیمان باد راکه بامداد به شهری بود و شام‌گاه به شهر دیگر، و در مدت عمر او هرگز جریمهٔ در دیوان اعمال او مثبت نشد نه صغیره و نه کبیره پاک و معصوم متوفی شد. و آن عظمت و ملک بدان عظیم مانع وی نشدی از عبادت حق جل جلاله، و حق عزوعلا حساب مال و ملک و معیشت از وی برداشت: که هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب (ص۳۸) این عطای ماست پس بده و منت نه یا نگادار بی‌حساب.

۱- آنکه داستان او در سوره کهف نقل شده ذوالقرنین است و اما اینکه آیا ذوالقرنین همان اسکندر رومی است یاکس دیگر، بین مورخین اختلاف است و بنظر ما، ذوالقرنین غیر از اسکندر رومی است.

حق جل شأنه اثبات نیت و الزام حجت کند بر طائفهٔ که ایشان متعلل‌اند جمله خاموش شوند و سر ذلت و هوان و فضوح در پیش اندازند: **مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء** (ابراهیم۴۴). تا ندا در رسد که این مجرمان را به دوزخ برید: **خذوه فغلوه * ثم الجحیم صلوه * ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه** (حاقه ۳۲-۳۱-۳۰) یعنی بگیرید او را و غل کنید پس جحیم را به او گرم کنید پس زنجیری برایشان نهید که صول آن هفتادارش باشد پس گویند بسر روید.

مقصود که در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت و ممد و معاون حق بوده اما باطنا و ظاهراً چنان که در دور مابهاءالدنیا و الدین محمد صاحب دیوان است رفع الله رایات الاسلام والمسلمین ببقاء دولته.

باب چهارم

تشیع، راه نجات

بدان که خلاف نیست میان اهل قبله که رسول ﷺ فرمود: مثل اهل بیتی، کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجی، و من تخلف عنها غرق[1]، یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل سفینهٔ نوح است کسی که در آن سفینه رفت نجات یافت و کسی که تخلف کرد از آن سفینه غرق شد، و بنص قرآن و به شهادت بساط نبوت هر که از سفینهٔ نوح خارج بود هالک بود به غرق: اغرقوا فادخلوا نارا (نوح ۲۶) یعنی غرق کنید پس درآرید در آتش، و هرکه با وی در سفینه بود ناجی آمد.

بنابراین حمد و ثنا خدای راکه مصنف این کتاب در مبدأ جوانی و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موافق آمد و به عقیدهٔ مرضیه و اعتصام به عروةالوثقی ملحوظ شد. حق تعالی گفت: فطرة الله التی فطر الناس علیها (روم ۲۹) و حدیث سماوی وارد شد که: «خلقت عبادی کلهم، حنفاء»[2]

آفریدم بندگان را همه پاکیزه

آدمی تا پانزده سالگی بحکم فطرت مؤمن است و بعد از پانزده سال به تصدیق توحید و عدل و نبوت و امامت مؤمن است. چنان که امیرالمؤمنین ؑ که تصدیق او رسول را به سیزده سالگی بود یا ده سالگی به اتفاق که قبل از بلوغ بودند. مذهب شیعه چنان است که علی تصدیق رسول کرد در این وقت والا او به ایمان آوردن محتاج نبود، که ایمان از کفر و

۱- روایت سفینه از روایات متواتر بین مسلمین است و در کتب اهل سنت هم این روایت با الفاظ مختلف نقل شده است مانند ینابیع المودة و مناقب ابن مغازی

۲- صحیح بخاری کتاب الجنة باب ۶۳ ح ۲۸۶۵

شرک باشد و وی هرگز به خدای تعالی شرک نیاورده بود دیگران محتاج بودند به ایمان و محققان شیعه برآنند که علی را ایمان نبایست آوردن بلکه او از آن جمله بود که ایمانبه ولایت و امامت او واجب است بر عالمیان و او جزئی از اجزای ایمان است.

بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن ایراد کرد روایت کرد: عن الثقاة عن علی بن موسی الرضا عليه السلام عن آبائه عن رسول الله عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال: ولایة علی ابن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی[1]. یعنی ولایت علی بن ابی طالب حصار من است و هر که داخل شود حصار مرا ایمن شود از عذاب من.

و امام زین‌العابدین عليه السلام فرمود: و من سرنا، نال منا السرور، و هرکه ما را خوش کند دریابد از ما خوش حالی: و من ساءنا، ساء میلاده، و هرکه بما بدی کند آن از بدی مادر وی است که از حال نیاورده او را: و مافاز من فاز الابنا، و فیروز نشد هر که فیروزی جست بغیر ما: و ماخاب من حبنا زاده[2]، و یزان نکرد کسی که دوستی ما توشهٔ اوست.

حارث اعور همدانی روزی با امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: یا علی انی احبک، و أخاف حالتین من حالاتی، النزع، و حالة المرور علی الصراط. فقال عليه السلام: لاتخف یا حارث، فمامن أحد من اولیائی و أعدائی، الّا وهویرانی فی هاتین الحالتین، و أراه، ویعرفنی، و أعرفه[3]. یعنی بدرستی که من دوست می‌دارم ترا و می‌ترسم از دو حالت از حالات قیامت یکی وقت جان کندن و دیگر وقت گذشتن از پل صراط گفت مترس یا حارث که هیچ احدی نباشد از دوستان من یا دشمنان من مگر آنکه او می‌بیند مرا در این هر دو حالت و من او را می‌بینم و او مرا می‌شناسد و من او را می‌شناسم و این ابیات انشاء کرده.

یاحار همدان من یمت یرنی — من مؤمن اومنافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه — بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی — فلاتخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حین تعرض — للعرض ذریه لاتقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له — حبلا بحبل الوصی متصلا

۱- احقاق الحق ۱۲۳/۷ و شواهد التنزیل ۱۳۰/۱

۲- بحارالانوار ۹۱/۴۶ و ۲۷۱

۳ بحارالانوار ۱۷۸/۶ و ۲۳۹/۳۹. البته اشعار سروده سید حمیری است نه امیرالمؤمنین عليه السلام

اسقیک من بارد علی ظمأ	بحالة فی الحلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشیعتنا	عطانی الله فیهم الّا هلا

ابوالصلت الهروی گوید که روزی امام علی بن موسی الرضاؑ در مجلس مأمون رفت و با جمعی از منافقان مباحثه افتاد تا آخرالامر از امام پرسیدند که یاابن رسول الله رسول فرمود: یا علی، أنت قسیم النار و الجنة[1] چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ.

امام فرمودقسمت چنان باشد که محبت وی موجب جنت باشد و عداوت وی موجب دوزخ پس اهل بهشت و دوزخ منقسم شدند به محبت و عداوت وی تقریر لطیف بفرمود چنان که جمله حاضران و اولیاء و اعداء تحسین وی بسیار کردند و مأمون را آن بحث وی عظیم خوش آمد. ابوالصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتم با امام یاابن رسول الله امروز ید بیضا نمودی و تقریر لطیف کردی و دلهای مرده زنده کردی. امام گفت: یا اباالصلت آنچه گفتم بر وفق روایت مذاهب ایشان گفتم که کتب ایشان بدان ناطق است والا مذهب ما اهل البیت چنان است که فردای قیامت امیرالمؤمنین بر کنار صراط که سعیر جحیم است بایستد و گوید: یا نار خذی هذا، فانه من أعدائی، وذری ذاک، فانه من أحبائی. یعنی ای آتش بگیر این راکه از دشمنان من است و بگذار این راکه از دوستان من است. عبدالله الدمعانی درکتاب سوق العروس در مدح و ثناء فاطمه و حسن و حسین و اهل بیت رسول گوید و وی از جمله علماء و اصحاب حدیث است و از اهل سنت است.

تطاول لیلی و لم ارقد	فکنت کذی اللاغ و الارمد
بذکر النبی و ذکر الوصی	وذکر هو المصطفی أحمد
حسان الوجوه عظام الحلوم	کرام المفارس والمحتد
و من دنس الرجس قد طهروا	ففاز الذی بهم یقتدی
علی ابوالحسن و الحسین	رشیدین للراشد المرشد

ابراهیم ثعلبی و زمخشری و نهروانی و اضراب ایشان که علماء اهل سنت‌اند ایراد کرده‌اند در آیة قرابت یعنی: قل لااسئلکم علیه أجرا الاالمودة فی القربی (شوری۲۲). روایت: عن جریربن عبدالله، عن رسول الله ﷺ انه قال: من مات علی حب آل محمد، مات شهیداً الّا و من مات علی حب آل محمد، مات مغفوراً، ألا و من مات علی حب آل محمد

۱- بحارالانوار ۱۷۲/۴۹ و موسوعه امام علیؑ ۱۶۷/۸ به نقل عیون الاخبار شیخ صدوق ۸۶/۲

مات تائباً، ألا و من مات علی حب آل محمد تزف الی الجنة، کما تزف العروس الی بیت زوجها، ألا و من مات علی حب آل محمد فتح له من قبره باب الی الجنة، ألا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة، ثم منکر و نکیر، ألا و من مات علی حب آل محمد، مات علی السنة و الجماعة، و من مات علی بغض آل محمد، جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه، آیس من رحمة الله، ألا و من مات علی بغض آل محمد، لم یشم رائحة الجنة[1].

یعنی هرکس که بمیرد به محبت آل محمد می‌میرد شهید، و هرکس که می‌میرد بر محبت ال محمد می‌میرد مغفور، و هرکس که بمیرد به محبت آل محمد می‌میرد توبه کننده، و کس که بمیرد بر محبت آل محمد اراسته می‌رود به سوی جنت چنانچه عروس به سوی خانهٔ شوهر خود، و هرکس که بمیرد بر محبت آل محمد مفتوح شود از قبر او دری به سوی بهشت، و هرکس که بمیرد بر محبت آل محمد بشارت دهد ملک‌الموت او را به بهشت بعد از آن منکر و نکیر، و هرکس که بمیرد بر محبت آل محمد می‌میرد بر سنت و جماعت، و هرکس که بمیرد بر بغض آل محمد بیاید روز قیامت نوشته بر پیشانی او که این است مأیوس از رحمت خدای تعالی، و هرکس که بمیرد بر دشمنی آل محمد نمی‌شنود بوی بهشت.

نکته، نهروانی گوید که از رسول پرسیدند که یا رسول الله: «من قرابتک؟»[2] قال صلی الله علیه و آله: «علی، و فاطمه، وابناهما» یعنی کیست خویش تو گفت علی و فاطمه و دو پسر او.

امیرالمؤمنین علیه السلام گویند که به خدمت رسول رفتم و شکایت کردم از حسد صحابه بر من بدین عبارت: شکوت الی رسول الله حسدالناس لی، فقال: أماترضی یا علی، أن تکون رابع أربعه، أول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، والحسن، والحسین، و أزواجنا عن أیماننا و شمائلنا، و ذریتنا خلف أزواجنا، و شیعتنا و رائنا[3].

یعنی شکایت کردم به سوی رسول خدا حسد مردم را که مرا می‌کردند. پس گفت: مرا راضی نیستی ای علی که بوده باش چهارم چهار اول کسی که درآید بهشت را منم و توئی و حسن و حسن و ازواج ما از ایمان و شمائل ما و ذریت ما خلف ازواج ما و شیعهٔ ما در پی

۱- تفسیر کشاف ۴۰۳/۳ ذیل آیه قل لااسئلکم علیه اجراً الّا المودة فی القربی در سوره شوری و بحارالانوار ۲۳۳/۲۳

۲- بحارالانوار ۲۳۳/۲۳ و ۶۵/۳۷ و عمده ابن بطریق ۴۷

۳- ارشاد شیخ مفید ۴۳/۱ و بحارالانوار ۲۳۵/۲۳ و ۱۴۱/۲۷ و فضائل الخمسة ۱۳۳/۳

ما، و اتفاق مفسران است از طوائف که محبت علی و فاطمه و حسن و حسن علیهما السلام واجب است بدین آیهٔ قرابت.

مصنف این کتاب گوید دلیل بر آن که محبت اهل بیت واجب است قوله تعالی: یوم ندعوا کل اناس بامامهم (اسراء۷۳) معنی آیت آن است که فردای قیامت هر گروهی را با امام وی خوانیم و حشر با وی کنیم. چنان که یزیدی را با یزید خوانند و بدوزخ برند، و محبان معاویه را با وی، و اصحاب مالک و ابوحنیفه و شافعی و حنبل هر یکی را در زیر لوای امام خویش حاضر کنند، و شیعه را پیش امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهما السلام و اولاد او، و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد باجماع این طائفه از اهل بهشت اند پس حشر شیعه با ایشان باشد.

و منه الجواب عنه لعلی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله: یا علی لایحبک الامؤمن، ولا یبغضک الامنافق[1]. یعنی ای علی دوست نمی‌دارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد ترا مگر منافق.

و محدث در بندی النبی روایت کرد عن الرسول صلی الله علیه و آله: ان فاطمة، و علیاً، والحسن و الحسین علیهم‌السلام، فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء، سقفها عرش الرحمن[2]. یعنی فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام در حظیرهٔ قدس‌اند در درون قبه سفید که سقف آن عرش خداست. به دلیل قوله تعالی: والذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان ألحقنابهم ذریتهم (طور ۲۱) یعنی آنان که ایمان آوردند و تبعیت ایشان کردند ذریت ایشان ما ملحق ساختیم با ایشان ذریت ایشان را. یعنی علی و اولاد او علیهم السلام تابع رسول باشند و در درجهٔ او، و رسول گفت: یاعلی، شیعتک هم الفائزون.

مخالف گوید ما نیز محب رسولیم و اهل‌بیت او.

الجواب: یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم (فتح ۱۱) یعنی می‌گویند به زبان خود چیزی که نیست در دل ایشان.

حکایت روزی به خدمت مخدوم زاده‌حاضر بودم به صحرای قریه بطریه بدهی قریبه بین قم و کاشان در دهم محرم سنه ثلث و سبعین ستمائه (۶۷۳) و حال مقتل عترت رسول صلی الله علیه و آله شمهٔ تقریر می‌کردم دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق داعی می‌کرد و مدد

۱- ارشاد مفید ۴۰/۱ و بحارالانوار ۴۰/۳۹ ۲- بحارالانوار ۳۰۳/۴۳

می‌داد «خوفامن بطشه، و طمعا فی ماله» از ترس ایذاء صاحب دیوان و طمع مال او چون از پیش من برخاست در حال شنیدم که با ناصبیئی مذمت امام حسین‌علیه‌السلام می‌کرد و مدح یزید با آنکه در میان علماء ایشان گویند او مصنف‌تر است. با انصاف این است که استماع کردی پس بی‌انصاف چگونه باشد.

سنه (۷۲) در اصفهان بودم روزی از بساط دولت به منزل خود آمدم علوی مستعرب نزد دعاگو آمد و مرا گفت ای فلان امروز من پیش دانشمندی بودم دعای وی کردم بالفاظی که مقدور شد و به آخر گفتم «حشرک الله، مع ابی‌بکر، و عمر، و عثمان» او در جواب گفت بخدای که اگر فرضاً در درک السفل من النار باشم با ایشان دوست‌تر دارم که در جنةالخلد باشم با نعیم و حور و قصور با علی و اهل بیت.

واحمد حنبل گفت: روزی با مؤمنی در حال بحث گفتم: لایکون الرجل مؤمناً، حتی یبغض علیاً قلیلا. نیست مرد مؤمن باشد تا دشمن ندار علی را اندکی.

مؤمن گفت: لایکون الرجل مؤمناً، حتی یحب علیاً کثیرا. یعنی نمی‌باشد مرد مؤمن تا دوست ندارد علی را بسیار، زبان اصلی مرد و اعتقاد او در حال خشم بتوان دانست و در صلح بتکلف زبان حال کس معلوم نشود.

مقصود از ایراد این حکایت آن بود تا مؤمنان بدانند که چنان که ایشان صحابه را که ظالمان اهل بیت رسول اند دوست ندارند، مخالفان نیز امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را دوست ندارند لیکن از علو درجه و قدر و منزلت اهل‌البیت این معنی اظهار نمی‌توانند کرد. لیکن صحابه را چون این درجه نبود شیعه اظهار می‌توانند کرد هرگاه که جای تقیه نباشد.

بینه، سید مرتضی علم‌الهدی گوید سائلی از سید محمد حمیری پرسید «ولم یکن هاشمیا، و انما کان السید لقبه، و کان رجلا، فاضلا، شاعراً، مشهوراً بین علماء اهل القبلة».

که یا حمیری چگونه است که مادر و پدر تو لعنت بر علی و اهل بیت می‌کردند و از محبان بنی امیه بودند و تو محب و شیعی و مداح صادق ایشان شدی.

گفت دست فضل الهی در دریای جهل و ظلمات ضلالت من غوص کرد و به توفیق و هدایت و دلالت مرا از ضلالت عداوت خاندان رسول بیرون آورد: ولولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الّا قلیلا (نساء ۸۵) یعنی اگر نه فضل خدا و رحمت او بر شما بودی هر آینه متابعت شیطان می‌کردید شما مگر اندکی.

سید مرتضی گفت حمیری راست گفت زیرا که مادر و پدر او از اتباع بنی‌امیه بودند و از جمله نواصب و معلن عدوات اهل بیت، و در دنیا عادت چنان رفت که مرد تابع نشو و نمای شهر خویش باشد و عقیدهٔ اهل شهر و ولایت یا مادر و پدر یا اقربا و اقران یا ادبا و علماء خویش گیرد. و از آن[1] سید حمیری جلمه ناصبی بودند و او مؤمن پاک اعتقاد این جمله نباشد الا بفضل و توفیق ربانی خاص.

فائده، بدان که ملوک بنی امیه جمله فضیت و علو مرتبت امیرالمؤمنین و فاطمه و اولاد ایشان شناختند و علم بدان حاصل بود ایشان را. و اما امثال ایشان چنان بود که گفت حق تعالی حکایت عن موسی: واذقال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون أنی رسول الله الیکم (صف۵) چون گفت موسی مرقوم خود را ای قوم چرا ایذا می‌کنید مرا و به تحقیق شما می‌دانید که من رسول خداام بسوی شما، و این رسالت موسی بیقین شناختند ولیکن انکار می‌کردند، و همچنین با محمد ﷺ و قرآن کماقال: فلما جاءهم ماعرفوا کفروا به فلعنةالله علی الکافرین (بقره ۸۳) یعنی هرگاه چون بیامد با ایشان چیزی که می‌شناختند یعنی قرآن کافر شدند به آن پس لعنت خدای بر کافران باد.

و همچنین بود حال بنی اسرائیل با هارون علیه‌السلام که نبی بود و وصی موسی و ایشان علو منصب و مرتبه وی شناختند از خدای و از برادری موسی قال تعالی: ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف۱۴۹) به درستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند جمله بنی اسرائیل پسر عمان هارون بودند و او را فرو گذاشتند و به عبادت گوساله مشغول شدند.

و نیز برادران یوسف علیه‌السلام یوسف را شناختند و علم و ورع و نبوت او را زیاده از دیگران دانستندو قصد قتل او کردند چنان که آن حال بر عقلاء و علماء پوشیده نماند. چنانکه گفتند: اذقالوا لیوسف وأخوه أحب الی أبینا(یوسف۸) یعنی چون گفتند برادران یوسف علیه‌السلام که نه از یک مادر بودند به تحقیق که یوسف وبرادر او یعنی آنکه از مادر اوست که ابن یامین باشد دوست‌تر است نزد پدر ما از ما که نه از مادر یوسفیم. و قال تعالی: یعرفون نعمة الله ینکرونها (نحل۸۵) یعنی می‌شناسید نعمت خدای را و بعد از آن منکر

۱- عبارت متن ناقص است و صحیح آن این است: و از آن رو پدر و مادر سید حمیری جمله ناصبی بودند.

می‌شوید آن نعمت را.

و امیرالمؤمنین در خطبهٔ شقشقیه بعد از ذکر جماعت و شکایت و جرأت ایشان گفت: بلی والله لقد سمعوها، ووعوها، ولکنهم حلیت الدنیا فی أعینهم، و راقهم زبرجها، جمله شناختند اما وساوس شیطانی و جاه دنیا و امارت ایشان را مغرور کرد: فلاتغرنکم الحیوة الدنیا ولایغرنکم بالله الغرور (لقمان ۳۳) چنانکه عمرسعد علیه‌اللعنة امام حسین علیه‌السلام را به طمع ملک ری و قزوین و دیلم بکشت و روح خبیث آن سگ جهنمی پیش از آنکه ملک بیند به دوزخ رسید: خسرالدنیا والاخرة ذلک هوالخسران المبین (حج ۱۱).

سؤال؟ چون ایشان مرتبه و فضیلت امیرالمؤمنین شناختند چرا آن حضرت را ناسزا گفتند.

الجواب، ابلیس مرتبهٔ نبوت آدم علیه‌السلام شناخت، و بنی‌اسرائیل مرتبهٔ و عزت موسی را شناختند، و اولاد یعقوب علیه‌السلام یوسف علیه‌السلام را شناختند.

و نیز حق تعالی فرمود: و ماقدروالله حق قدره (انعام ۹۱) یعنی ایشان چنانکه لایق عظمت الله تعالی بود وی را نشناختند و ایمان به تقلید داشتند و حق تعالی ایشان را خذلان کرده بود، و به مذهب ما ایشان کافر بودند به خدا و رسول و به مخالفت امام زمان. و کلام خدای از حکایت شیطانی که: فبعزتک لاغوینهم اجمعین (ص ۸۳) یعنی به عزت تو سوگند که گمراه کنم و بفریبم همه ایشان را. درحق ایشان صادق افتاده بود فقال تعالی: ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الّا فریقا من المؤمنین (سبا ۱۹) یعنی به تحقیق که راست داشته ابلیس بر ایشان گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر فرقه‌ای از مؤمنان را.

و مع هذا برعقلا پوشیده نبود مرتبه و قرابت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل‌بیت وی با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ملوک بنی‌امیه خائف بودند که مبادا عامه فضیلت ایشان و علو مرتبت و عزت ایشان در بساط کبریا و قرابت با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بدانند و برما خروج کنند.

و در کتب سیر و تواریخ آمد که چون خلق را تحریص و تهییج می‌کردند به حرب خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و لعنت ایشان، و ذکر ایشان هرگز نکردی بلکه امیرالمؤمنین را به اسم ابوتراب خواندندی، و حسن و حسین را به اولاد ابوتراب گفتندی. خروج کردند برخاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یا می‌کنند و می‌خواهند که شریعت محمدرا از میان امت بردارند یا

می‌خواستند، و اما علماء و اهل معرفت را بجاه و مال و کثرت عطایا مغرور می‌کردند.

و حال ایشان با علی و اولاد او چون بلعم باعور بود با موسی و هارون. یا چون برصیصای راهب: ألم‌تر الی الذین بذلو نعمة‌الله کفراً وأحلوا قومهم دارالبوار* جهنم یصلونها و بئس القرار (۳۴-۳۳) یعنی آیا نمی‌بینی به سوی آن جماعت که بدل کرده‌اند نعمت خدای را به کفر و فرود آوردند قوم خود را در دارالبوار که آن جهنم است که گرم می‌کند در سرای دوزخ ایشان را و بدقرارگاه است.

سلمنا که عامه نیز عالم بودند و عارف به احوال ایشان و حال ایشان چون حال برادران یوسف‌ؑ بود قال الله تعالی: أم یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما (نساء۵۷) یعنی آیا حسد می‌برند مردمان بر آنچه داده ایشان را خدای از فضل خود به تحقیق که داده‌ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و داده‌ایم ایشان راملک عظیم، و خاصه یهود موسی و عیسی را شناختند قال الله تعالی: وقدکان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعدما عقلوه و هم یعلمون (بقره ۷۰) یعنی به تحقیق که هست فرقهٔ ایشان که می‌شنوندکلام خدای را و بعد از آن تحریف می‌کنند آن را بعد از آن که تعقل کرده‌اند آن را و حال آنکه ایشان می‌دانند. و قال تعالی: ألذین آتیناهم الکتاب یعرفون کما یعروفن أبناءهم و أن فریقاً منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون (بقره ۱۴۱) وگفت آن جماعتی که دادیم ایشان راکتاب می‌شناسند او را چنانچه می‌شناسند فرزندان خود را و به درستی که فریقی از ایشان هر آینه می‌پوشند حق را و حال آنکه می‌دانند.

سؤال؟ بنابراین عامه مستحق ملامت نباشند.

الجواب، قال الله تعالی: فاستخف قومه فاطاعوه (زخرف ۵۴) فرعون قوم خود را به انکار نبوت موسی دعوت کرد ایشان قبول کردند تا حق تعالی فرمود: فأغرقناه و من معه جمیعا (اسراء ۱۰۵) پس غرق کردیم او را و کسی که با اوست به تمام. و قال تعالی: ادخلوا آل فرعون اشدالعذاب (مؤمن ۴۹) وگفت داخل سازید آل فرعون را به سخت‌ترین عذاب، و آل اینجا قرابت داران فرعون اند و اجانب نیز. زیراکه جمله را با وی هلاک کردند و به جمع بدوزخ رسیدند. و قال: کالذی استهوته الشیطان (انعام ۷۰) چون کسی که وسوسه کرده او را شیطان: وقالوا الذین کفروا ان هذا الّا افک افتریه و أعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلماً و زوراً (فرقان۵) و گفتند آنان که کافر شدند نیست این مگر بهتان که افترا

کرده‌اند آن را و اعانت کردند بر آن قوم دیگر پس به تحقیق آمدند بظلم و دروغ.

در مواضع نامعدود امثال این در قرآن هست که یکی افترا کرده و دیگران متابعت وی می‌کردند و معاونت بر آن ظلم، و در قیامت تبع بامتبوع تبری کنند کما قال: ربنا انا أطعنا سادتنا و کبراءنا فأضلونا السبیلا* ربنا آتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعناً کبیراً (احزاب۶۸-۶۷) گویند خدایا ما اطاعت کردیم مهتران خود را و بزرگان خود را و پس گمراه کردند ما را از پروردگارما بر ایشان فرست دو چندان از عذاب و دور گردان ایشان را از رحمت خود دور گردانیدنی بزرگ. و قال: ألم‌تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفراً و أحلوا قومهم دارالبوار* جهنم یصلونها و بئس القرار (ابراهیم ۳۴-۳۳).

الجواب الآخر، مکلف را نظر واجب است تقلید غیر جائز و مقلد حق هم هالک چون مقلد باطل. عامه را واجب بود و لازم بلکه علماء را نیز تتبع احوال کردند عند استماع بقبیح صورت شیعه و ائمه که خاندان رسول اند.

الجواب الآخر، مکلف باید که التفات به طریق مادر و پدر و اهل باطن کند چون پادشاه سعید سلطان محمود سبکتکین به عراق آمد و رایت دولت او به شهر ری رسید جمعی ناصبیان نزد او رفتند و شکایت کردند که شیعه سب صحابه می‌کنند. سلطان چون از سر عقل به تفحص افتاد و به توفیق الهی در اینکار خوضی تمام کرد او را معلوم شد که شیعه برحق‌اند و مرجیه و قدریه بر باطل، شیعی شد و آن اعتقاد باطل که داشت ترک کرد الّا آنکه از خوف ملک چون عالمیان را در ضلالت دید پنهان می‌داشت مذهب خویش را و تا زنده بود به مدد شیعه و سادات می‌کوشید چنانکه مقدور شد. و این قصه ابوالفضل کرمانی در تاریخ خویش ذکر کرده است، و خواص خلفا و وزیر و غیره که صاحب شغل بودند دائماً بر مذهب شیعه بودند، و امرا و ملوک مازندران اباً عن جد کذلک مؤمن بودند و امیر عضدالدولة، و رکن الدولة، و ناصرالدولة و قبلهٔ ایشان همچنین در میان خلفا شیعی بودند اما اعتقاد مخفی می‌داشتند از ایشان ناصر خلیفه بود و از خواجگان سلف آن دولت که صاحب کافی رابود هیچ کس را نبودی. و وی را ده هزار بیت بود بعضی در منقب اهل‌البیت و بعضی در باب تبری از اعادی ایشان، و از وزرای سلطان خوارزم دائماً قمی و کاشی بودندی. و خلیفه آخرین که کرخ را غارت کرد و اولاد و اهل بیت رسول ﷺ را غارت کرد بر وی مبارک نشد و بی‌خلاف در سر آن شد.

سلطان ملک شاه که سخن نظام الملک قبول کرد و بسیاری از شیعه را بکشت سالی

بر نیامد که هلاک شد و نظام الملک ناصبی هم به درکهٔ اسفل رسید. چون به حقیقت درنگری هر خاندانی که به این طائفه اظهار عداوت کرد باقی نماند. در صدر اول صحابه که اظهار عداوت ایشان کردند اولاد ایشان را اثری نماند، و اگر ابوبکری یا عمری گویند دروغ گویند و دلیل بر این آنکه ایشان را شجره نباشد و نگفتند که ایشان را خلفی بماند.

دوم بنی امیه چون معاویه و یزید و عثمان تا آخر یانزده سلطان ایشان و آخر کار ایشان بدست امیر غازی ابومسلم مروزی بود به معاونت لشگر خراسان. و اگر قتلهٔ حسین علیه السلام بودند مختار ابوعبیده و مسیب به دفع ایشان قیام نمودند و جمله را اضعافا مضاعفه به دوزخ فرستادند. امروز این آیه می‌خوانند که: ربنا انا أطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا الی آخره (احزاب۶۷) یعنی پروردگار ما به درستی و راستی که ما اطاعت کردیم پیشوایان و بزگان خود را پس گمراه می‌کردند ما را از راه.

و چون نوبت خلافت به بنی‌العباس رسید آن ظالمین ابتدا به کشتن سادات و ائمه کردند چنانکه کتاب مقاتل الطالبیه که اصفهانی ساخت بر آن دلالت می‌کند که هر خلیفه چند هزار علوی را به قتل رسانید ردبر: انا أعطیناک الکوثر (کوثر ۱).

حق تعالی آن ترهات ناصبیان که لاف می‌زدند و ملوک و سلاطین خود را امیرالمؤمنین می‌گفتند بباد برداد، و رایت دولت محبان اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و آله را بر اقاصی عالم بر کشید و بنوزیاد و بنومروان و بنوالعباس و بنوسفیان را و تبع ایشان را به مراد محبان اهل البیت بنشاند.

بینه، عبدالله النیشابوری حکایت کرد که میان من ومیان حمیدبن قحطبه الطائی الطوسی معامله بود. روزی پیش وی رفتم و بجائی فرود آمدم چون خبر مقدم من به وی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخواند و من هنوز لباس سفر پوشیده بودم. در حال به خدمت وی رفتم و ماه رمضان بود و در خدمت او بیارامیدم طشتی و ابریقی حاضر کردند و دستها بشست و فرمود تا من نیز دستها بشستم طعام آوردند مرا به خاطر نبود که رمضان است لقمهٔ چند برداشتم به آخرالامر مرا بیاد آمد که رمضان است امساک کردم. حمید پرسید که بچه سبب امساک کردی گفتم یا امیر مگر ترا علتی یا مرضی باشد که مانع صوم بود و مرا هیچ عذری نیست.

حمید گفت مرانیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود لیکن من مأیوسم از رحمت خدای و بسیار بگریست و چون از طعام فارغ شد پرسیدم که یا امیر چرا گریه می‌کنی گفت

چون هارون الرشید به طوس رسید مرا شبی بخواند خادمی آمد که «أجب امیرالمؤمنین» چون در پیش وی رفتم شمعی در پیش وی می‌سوخت سلام کردم و خائف بودم از قتل وی، شمشیری دیدم پیش روی نهاده سر برداشت و گفت: «کیف طاعتک لامیرالمؤمنین» چونست طاعت تو مر امیرالمؤمنین را. گفتم: «طاعتی، لامیرالمؤمنین بالنفس والمال» در حال مرا باز گردانید. چون به خانه رسیدم در حال همان خادم آمد و گفت: «أجب، امیرالمؤمنین». من کلمهٔ استرجاع گفتم و در خاطر من مصور شد که مرا از بهر آن می طلبد تا بکشد. پیش وی رفتم ترسان چون مرا بدید گفت: «کیف طاعتک لامیرالمؤمنین». من گفتم: «بالنفس والمال، والاهل، و الولد» تبسمی کرد و مرا باز گردانید. چون به خانه رسیدم همان خادم آمد که: «أجب، أمیرالمؤمنین». چون در پیش وی رفتم گفت: «کیف طاعتک لامیرالمؤمنین» گفتم «طاعتی لامیرالمؤمنین، بالنفس، و المال، والاهل، والولد، والدین» یعنی چگونه است طاعت تو مر امیرالمؤمنین را. گفتم: طاعت من امیر را به نفس و مال و اهل و ولد و و دین است، بخندید و آن شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود به من داد گفت: با این خادم برو و هرچه او گوید چنان کن. بعد از آن، آن خادم مرا به خانهٔ برد در میان خانه چاهی دیدم کنده به غایت عمیق و سه در دیدم در آن خانه بسته در خانه شصت تن علوی از اولاد فاطمه آنجا بازداشته. پیرو جوان و کهل. یک یک را از آنجا بیرون بیاورد و مرا می‌گفت گردن این بزن و در چاه انداز. من کشتم تا پنجاه و هفت تن را بشکتم. پیر نیکو قد، نیکو منظر را دیدم که بیرون آورد. آن پیر مرا دید و گفت ای شقی شرم نداری از ما که از خاندان نبوت و امامت‌ایم فردای قیامت با خدای چه خواهی گفتن و با مصطفی ﷺ و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه عذرخواهی آوردن. من از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر در حق امیرالمؤمنین عاصی شدی. پس از سر خوف گردن آن پیر سید هم بزدم تا آخر همه شصت نفر را بکشتم جمله فاطمیان و علویان. یا عبدالله چون حال من چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود دهد لاشک مرا به دوزخ باید رفتن.

بینه، مشهور است که منصور خلیفه در بغداد بناها می‌نهاد و سادات بنی هاشم را در دیوارها می‌گرفت تا آنجا می‌مردند و بزرگان در تصانیف و شعرا به نظم آورده‌اند، که هر خلیفهٔ که آمدی فخر کردی که من چندین علوی را از خلیفه که پیش از من بوده زیاد کشتم.

حق تعالی فرمود با رسول ﷺ که: ان شانئک هوالابتر (کوثر ۳) و رسول گفت: «کل

حسب و نسب ینقطع الاحسبی و نسبی[1]. یعنی هر حسب و نسبی منقطع گردد مگر حسب و نسب من. باری تعالی کاره بود و نخواست که خاندان محمد ﷺ مستأصل شود لاجرم امروز هیچ بقعهٔ از بقاع اسلام نباشد الّا که سیدی تا دوصد یا هزار در آنجا نباشد چون مور و ملخ موج می‌زنند و لعنت بر ظالمان آباء و اجداد خود می‌کنند و شماتت به استیصال آن خاندان. خلاصه که لعنت از خاندان رسول ﷺ امیر مسلم مروزی برداشت.

اما تعصب میان ملل اسلامیان دائما بودی تا نوبت به صاحب اعظم شمس الحق والدین محمد صاحب الدیوان رسید تعصب از میان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علما زمان به انعام و انظار و أدرار او مرفه‌اند. و در هیچ دوری سادات را این عزت نبود و این احترام نکردند که در ایام او. و سادات اهل البیت و شیعهٔ خاندان رسول ﷺ در مرور ایام و استمرار احوال با مخالفان مقاسات می‌کشیدند و در تنازع و تناکر می‌بودند و از جانبین مخاصمت و مشاتمت بلکه مسائمت و محاربت بودی الی یوم هذا که نوبت ملک و جهانداری به مخدوم ما رسید. محب خاندان رسول ﷺ موالت عترت طاهره رضیع: فی بیوت أذن الله أن یرفع و یذکر فیها اسمه (نور۳۶) وارث مملکت دار او اسکندر مهیب: لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله (حشر۱۳). سیف الله: وأنزلنا الحدید فیه بأساً شدیداً (حدید۲۵) فخرج العصبیه من هامات القدریة انتقام الله علی المنافقین حجة الله علی سلاطین الجور و الجبر بهاء الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم هیچ منافقی یا معاندی یا مخالفی را زهره وقوت آن نیست که اظهار عصبیتی کند یا مخاصمتی بلکه اکثر ازخوف این دولت همه اظهار تشیع می‌کنند تا باد چنین باد.

۱- اسرارالامامة ۲۴۴ به نقل مسنداحمد ۳۲۳/۴ و مناقب ابن مغازلی ص۱۰۸

باب پنجم

دلائل امامت امیرالمؤمنین و فرزندان پاک او
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

دلیل اول: بدان که اهل قبله را یافتم که در خلافت خلاف می‌کردند بعد از رسول ﷺ بعضی گفتند ابوبکر راست و جمعی گفتند علی راست و چون بحث و تفحص کردم هفتاد و سه مذهب را یافتم که کتب علومیه ایشان و خطبا و واعظان جمله مداح خاندان و ثناگوی علی علیه السلام بودند و در امامت وی ایشان هیچ یک خلاف نکردند «ولو کان یوماً واحداً» الّا طائفهٔ بعد از رسول ﷺ گفتند بلافصل، و فرقهٔ و طائفهٔ گفتند بعد از عثمان. و فرقهٔ شیعه که هیجده فرقه‌اند اتفاق کردند به امامت وی و ابطال کار شیخین. پس اجماع حاصل آمد به امامت و باقی در حیز خلاف و تنازع بودند و عاقل داند که اقتدا به متفق علیه اولی بود از آنجا که اقتدا به مختلف فیه علی کل حال.

دلیل دوم، عالمان را یافتم که اتفاق کرده بودند به عدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع امیرالمؤمنین علیه السلام، و شیعه قائل بودند به عصمت او به دلائل عقلیه و نقلیه، و اتفاق حاصل بنا معصومی ابوبکر و بر آنکه چهل و شش سال مشرک بود پس اسلام آورد. و خلاف کردند در عدالت او جمعی گویند خود عدالت و صلاحیت نداشت، و جمعی گویند عدالت و صلاحیت داشت بعداز اسلام. پس چون رسول ﷺ در میان ما نبود که قاطع مادهٔ اختلاف باشد اقتدا به مقطوع العدالة و الورع و الصلاحیت کردن اولی نباشد که اقتدا به کسی کنی که در عدالت او هزار خلاف باشد. اگر انصاف بدهند وحب مذهب از سر بیرون کنند عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نتوانند کرد خاصه به مذهب خصم که مجوز معاصی است بر انبیاء و گویند روا باشد که حق تعالی ایمان از بنده بازستاند در حین مرگ

و کفر به وی دهد و به مذهب شیعه این ظلم برحق تعالی روا نباشد.

اما آنان که اثبات صلاحیت کردند خود حجج ایشان ظاهر است. اما آنکه نفی صلاحیت کردند تمسک ایشان است که می‌گویند اگر او را صلاحیت و ورع بودی بر علی که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه زهراعليها‌السلام بازنستدی که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی داده بود. و در وقت مرگ خلافت به علی دادی که صاحب حق بود نه به دیگری، و خالدبن ولید با زن مالک بن نویره زنا کرد حق حد بر او راندی چنانکه عمر خطاب بر آن اشارت کرد و او از وی قبول نکرد.

دلیل سوم، کتب تواریخ اهل سیر مطالعه کردم و زائد بر آن از علمای طوائف تفحص کردم و چنان یافتم که هرگز هیچ رسولی نبود که بعد از وی خلیفهٔ وی و قائم مقام وی مشرک بوده باشد، و بعد از چهل سالگی اسلام آورده باشد، و ترک سیصد و شصت بت کرده و ایمان آورده باشد. چون این هرگز نبود پس رسول ما که افضل رسل است و خاتم انبیاء چگونه شاید که به حکم: **قل ما کنت بدعاً من الرسل** (احقاف۸) یعنی بگوی که نبوده مبتدع از میان پیغمبران، خلیفه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ما بخلاف ایشان باشد، و ارتکاب معاصی و مناهی کرده ولات و عزی را به خدائی قبول کرده، و جمله علمای طوائف می‌گویند که: «علی، لم یشرک بالله، طرفة عین أبداً» یعنی علی شرک به خدای تعالی چشم برهم زدنی نکرد هرگز. پس عدالت و عفت و عصمت که در امامت بکار آید در علیعليه‌السلام یافتیم. و از این معانی هیچ در غیر وی نبود از خلفا. پس قطع کردم به بطلان خلافت ایشان و امامت و خلافت علیعليه‌السلام.

دلیل چهارم، تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردم چنان یافتم که هیچ رسولی از دنیا نرفت الّا که ذریت وی و اقربای او خلیفه و قائم مقام وی بودند. چنانکه آدم را وصی شیث که هبة الله نام او بود، و نوح را پسر او سام، و ابراهیم را پسران او اسمعیل و اسحق، و یعقوب را یوسف، و موسی راهارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات و یوشع بن نون عم موسی بود، و داود را سلیمان و عیسی و یحیی که هر دو پسران خالهٔ یکدیگر بودند و زکریا همچنین قریب عیسی، و انبیاء آنچه کردند لابد به اجازت حق تعالی کردند و این معنی سنتی باشد از خداوند و انبیاء.

کما قال: **سنة من قد أرسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحویلا** (اسراء۷۹) سنت کسی که به تحقیق فرستادیم ما پیش از تو از رسولان ما و نمی‌یابی مر سنت ما را

تغییری و تبدیلی، و از این آیه غرض آن بود که تو نیز بر سنت انبیاء برو. به اتفاق سنت انبیاء در این شریعت نبود که شرع ایشان منسوخ شد. پس لابد که توحید عدل و نبوت و امامت باشد تا فائدهٔ آیه معطل نماید. و قال: فاتبعوا ملة ابراهیم (آل‌عمران ۸۹) تبعیت کنید ملت ابراهیم را و ابراهیم را خلیفه ذریت او بود. پس باید که رسول ما نیز خلیفه از قرابات وی باشد: و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض (انفال ۷۶) و خداوندان رحم بعضی اولی باشند از بعضی دیگر. و قرابات رسول که مستعدان این کار بودند علی بود و بعد از وی اولاد وی علیهم‌السلام اگر صحابه بگذاشتندی.

دلیل پنجم، همچنین چون استقرای کتب و اجماع اهل قبله کردم یافتم که هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الّا که او را وصی بود کما قال: و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلاتموتن الّا و أنتم مسلمون (بقره ۱۲۶) یعنی وصیت کرد به آن ابراهیم پسران خود را و یعقوب گفت ای پسران من به درستی و راستی که خدای تعالی برگزیده از برای شما دین را پس البته باید که نمیرید شما مگر مسلمان.

و رسول ﷺ گفت: من مات بغیر وصیة، مات میتة جاهلیه[1]، یعنی هر کس بمیرد و وصیت نکند مرده است مردن در حال جاهلیت و کفر، و امثال این اخبار که وارد شد در تحریص امر کردن به وصیت. پس به حکم: أتأمرون الناس بالبر و تنسون أنفسکم (بقره ۴۱) آیا امر می‌کنید مردمان را به نیکوئی و حال آنکه نفس‌های خود را فراموش می‌کنید. باید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام او نیز بدان قیام کرده باشد و باتفاق ابوبکر و عمر وصی رسول ﷺ نبودند بلکه وصی علی بود چنانکه مخالف و مؤالف گواهی دهد بر آن و اوصیای انبیای سلف جمله امام بودند و خلیفه در آن روز نبود، پس باید که در دور ما نیز وصی نبی امام باشد.

دلیل ششم، حق تعالی گفت: ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین (آل عمران ۳۰) یعنی به درستی که برگزیده خدای تعالی آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و آل عمران را بر عالمیان. رسول گفت: سلام علی آل یس، و یس محمد ﷺ است به دلیل قوله تعالی: یس و القرآن الحکیم* انك لمن المرسلین (یس ۲-۱) یعنی سوگند به قرآن حکیم که به درستی و راستی که تو از آن جماعتی که فرستاده شده‌اند، و آل

۱- اسرارالامامة ۲۳۳ به نقل مشکاةالانوار ۳۳۵

ابراهیم اسمعیل بود و اسحق و یعقوب و جمله انبیا را اوصیا بودند و آل عمران موسی و هارون بودند و ایشان جمله پیغمبر و مختار زمانهٔ خود بودند. و رسول ما افضل انبیاء بود. پس باید که آل او افضل باشد از آل ابراهیم و عمران، و این دو آل مرتبهٔ نبوت داشتند و باتفاق ابوبکر و عمر آل رسول نبودند بلکه آل رسول علی بود و حسن و حسین و باقی ائمه علیهم‌السلام و آن شخص که مشرک بوده باشد پس اسلام آورده نشاید که فاضل‌تر و مقدم بود بر کسی که فاضل‌تر است از انبیا و آن افضل آل رسول اند. و ال امت نتواند بودن به آیه آل ابراهیم و آل عمران و به ظاهر لغت برای آنکه علمای سلف گفتند: ال الرجل، مایؤل الیه بالنسب و هو مشتق من الاول، و هوالرجوع. و افضلیت و عصمت تواند بودن و علم و ورع و جهاد در راه خدای تعالی و این معنی جز در علی و اولاد او نبود و صحابه از این معنی خالی و عاری بودند به همه حال.

دلیل هفتم، خلافی نیست که مهاجر را با انصار خلاف افتاد در باب خلافت و مهاجر بر انصار حجت آوردند که «الائمه من قریش» و رسول ﷺ از اولاد قریش بود. پس امام از قریش بودن سبب قرابت رسول است و به یقین انصار این قرابت نداشتند و علی و حسن و حسین وارث و ابن عم و فرزند رسول ﷺ بودند. و آن قرابت که ابوبکر را بود با رسول ﷺ عمروعاص و خالدبن ولید را و سائر قریشیان را حاصل بود و از ایشان هیچ کس لایق این کار نبود و در صدد این کار درنیامد برای بعد قرابت و ارتفاع عصمت و انتفای نص در شأن ایشان، و یا از برای خوف خدا که: **لاتقدموا بین یدی الله و رسوله** (حجرات۱) یعنی مقدم مشوید در پیش خدا و رسول او و هیچ کس از ایشان را مقدم نتوانستند کردن بدین خطر بزرگ الّا ابوبکر که: **وسیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون** (شعراء۲۲۷) یعنی زود باشد که بدانند آن جماعت که ظلم کرده‌اند که به کدام بازگشتنگاه باز توانند گشت.

و رسول گفت: ان الله اختار، من ولد ابراهیم، اسمعیل، واختار من ولد اسمعیل، قریشاً، و اختار، من قریش هاشماً[1]، یعنی بدرستی و راستی که خدای تعالی اختیار کرده از فرزندان ابراهیم اسمعیل را و اختیار کرده از فرزندان اسمعیل قریش را و برگزیده از قریش هاشم را. و نشاید که صحابه جمعی را که خدای تعالی برگزیده باشد مخذول کنند و مؤخر

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۴۶/۱۱ چاپ جدید اعلمی بیروت که البته به جای اختار کلمه اصطفی دارد و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ص۱۳۳۲ ح۷۰۳۶ باب ۲۹۳۵

و رعیت دانند. و جمعی را که مخذولان حق تعالی بودند مقدم گردانند و اختیار ابوسفیان منافق و خالد بن ولید و عمروعاص را ترجیح نهند بر اختیار خدای تعالی، چون این ثابت شد امامت و خلافت علی ثابت شد.

دلیل هشتم، مشهور است از مخالف و مؤالف که رسول ﷺ گفت الحق، مع علی، وعلی مع الحق، یدور حیث مادار[1]، حق با علی است و علی با حق است می‌گردد حق بهر مکان که علی گردید، و چون بدین حدیث ثابت شد که حق با علی است جز او هر که دعوی خلافت کند باطل باشد. کماقال تعالی: فماذا بعد الحق الّا الضلال (یونس۳۲) چیست بعد از حق مگر گمراهی، و از اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می‌آید روشن و صریح.

دلیل نهم، ام سلمه روایت می‌کند از نقل مخالف و مؤالف که رسول ﷺ گفت: علی مع القرآن، و القرآن مع علی؛ لن یفترقا حتی یردا علی الحوض[2]، علی با قرآن است و قرآن با علی است و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من برحوض کوثر. از قول خصم قرآن با علی و علی با قرآن است پس که نه با قرآن باشد ضال و مضل باشد، و ما را معلوم شد به نقل شایع که علی گفت دایما: مازلت مظلوماً، منذقبض رسول الله[3] همیشه بودم مظلوم از زمانی که قبض روح رسول ﷺ واقع شد، و او گفتی: أنا أول من یحشر یوم القیامة للخصومة[4] یعنی اول کسی ام که محشور شود روز قیامت از برای خصومت، و امثال این شکایت‌ها که از ایشان کردی، و باتفاق حق با قرآن است هر که بر قرآن خروج کند ضال و فاسق و بر باطل باشد و دشمن قرآن دشمن خداست و رسول ﷺ، و کسی که دشمن خدا و رسول باشد لایق خلافت نباشد. همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است، و امام باید که امام ناطق باشد و دستور شریعت و مقدم، وعدو او عدو خدای تعالی.

دلیل دهم، امام باید که عالمتر بود از رعیت خویش هرچه رعیت به آن محتاج باشد داند و اگر نه او نیز محتاج باشد به امام دیگر و او بتسلسل کشد و تسلسل باطل، و علی اعلم صحابه بود که «أقضاکم علی، و أعلمکم علی» یعنی قاضی‌تر از شما علی است و

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۷۶/۳ و اصول کافی ۲۹۴/۱

۲- بحارالانوار ۷۷/۴۰ و فضائل الخمسه ۱۲۶/۲

۳- بحارالانوار ۱۴۳/۳۳ بنقل از کتاب سلیم بن قیس هلالی

۴- بحارالانوار ۳۷۴/۲۸

داناتر از شما علی است. دائماً مفتی شیوخ بودی و ایشان هیچ قضیه در غیبت او نتوانستند گذاردن و تا نزدیک هفتاد نوبت عمر تکرار کرد که «لولاعلی، لهلک عمر»[1] اگر نه علی بودی هر آینه هلاک می‌شدی عمر، و قضایای علی ﷺ طوائف جمع کرده‌اند، و در کتب اهل قبله آمده که از ابوبکر و عمر پرسیدند از معنی: فاکهة و أباً (عبس ۳۱) هر دو گفتند ما معنی (أباً) ندانیم، و علی ﷺ بحضور مهاجر بر منبر گفتی مرة بعد مرة: سلونی، قبل أن تفقدونی[2]، یعنی بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا، و گفتی: علمنی رسول الله ألف باب من العلم، فافتح لی من کل باب، ألف باب[3]، یعنی آموخته مرا رسول ﷺ هزار باب از علم پس باز شده مرا از هر دری هزار در دیگر و امثال این. چون ثابت شد که او اعلم بوده امامت او ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم قبیح باشد نزد عقلا کما قال تعالی: قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون (زمر ۱۲) و قال: الذین اوتوا العلم درجات (مجادله ۱۲) یعنی بگو آیا برابرند آنانکه می‌دانند و آنان که نمی‌دانند و گفت داناتر است که داده شدند علم درجها.

دلیل یازدهم، بدان که قوت و علم از جمله صفات کمال‌اند و صفات انبیاء. اگر حق تعالی است فرمود: ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین (ذاریات۵۸) بدرستی که خدا روزی دهنده است خداوند توانائی محکم. و در حق جبرئیل گفت: علمه شدید القوی * ذومرة فاستوی (نجم ۶-۵) در آموخت او را توانای سخت خداوند توانایی پس راست شد و چون ذکر طالوت و صفت او کرد و تحقیق امامت و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل او را گفت: ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم (بقره ۲۴۸) به درستی که خدای برگزیده او را بر شما و زیادتی داد در فراخی و وسعت در دانائی و بدن.

و در حق داود گفت: واذکر عبدنا داود ذا الاید (ص۱۶) یعنی یاد کن بندهٔ ما داود را که خداوند دستهای قویست، و در حق موسی گفت حکایة از قول بنت شعیب: یا أبت استأجره أن خیر من استأجرت القوی الامین (قصص۲۶) ای پدر باجاره بگیر او را بدرستی که او بهتر کسی است که باجاره گیری توانای امین، و در قصهٔ هود گفت: واذکروا

۱- فضائل الخمسة ۳۱۵/۲ به نقل از سنن بیهقی ۴۴۲/۷ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳/۱ و ۱۱۲ و...

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۴۷/۲ و ارشاد القلوب ۲۵۴/۲

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۴۴/۲ و ۲۹۴/۱

اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله (اعراف۶۷) و یاد کنید چون گردانیم قوت منتی برایشان نهاد عظیم، و علم در انبیاء از جمله شیوخ را عشر عشیر قوت و علم علی نبود زیراکه هیچ حربی مشهور نیست که کرده باشند یاکافری کشته باشند و درستی خلل اسلام کرده بلکه دائما «ویولون الدبر» بودند یعنی می‌گردانیدند پشت را تا آنچه روز احد کردند بر علمای اسلام پوشیده نماند که عثمان سه روز بعد از حرب باز آمد و در این مدت در غاری پنهان شده بود و قوت دل نداشت که از آنجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون حلوا بایست خوردن جمله مقدم بودند، و علی خود پدید بود و هیچ کس طلب او نمی‌کرد.

واذا تکون کریهة یدعی لها | و اذا یحاس الحیس یدعی جندب

و چون ثابت شد که علی اعلم بود و اشجع و امامت او ثابت شد. بطلان امامت دیگران بوجه احسن ظهور گرفت.

دلیل دوازدهم، باتفاق میان ما و خصم و شهادت ابوبکر که خلیفهٔ وقت بود متابعت غیر علی نشاید کردن خاصه به مذهب خصم که قائل است بخلافت وی بنابراین ابوبکر به یقین بحضور مهاجر و انصار به مقام رسول ﷺ بر منبر رفت و گفت: أقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم. بزعم خصم قبول کنید پشیمانی مرا و حال آنکه من بهتر شما نیستم که علی در میان شماست. پس خلافت وی بادلهٔ عقلیه نبود زیرا که نزدیک خصم عقل حجت نیست و به نقل نیز نبود که اگر بنقل بودی خلافی حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار و مع هذا خصم این دعوی نکرد. پس باقی نماند الّا که باختیار صحابه بود چنانکه صحابه اختیار کردند او را و وی خود را معزول کرد و از کار خلافت بیرون آمد، و ما را حاصل نیامد که ثانی‌الحال او را خلیفه کردند یا نه، و از کلام او معلوم شد که امامت او از قبل امت بود، و حق تعالی گفت: **ما کان لهم الخیرة (قصص۶۷)** نیست مرایشان را اختیاری، و اختیار از این امت برداشت و تیز او گفت من بهتر از شما نیستم و این لفظ متناول هر صحابه شد و باید که هر صحابی از وی بهتر و بزرگتر و عالمتر باشد. و چون چنین باشد او مفضول بود دون هر صحابی و صحابه بهتر از وی. پس تقدم او باطل باشد خاصه که او گفت «وعلی فیکم» یعنی که علی مستحق این کار است و مستعد این امر و صاحب حق اینجاست و حاضر است در میان شما او را اختیار کنید.

دلیل سیزدهم، چون سورهٔ برائت نازل شد برای نبذ عهد مشرکان رسول ﷺ به

ابوبکر داد و به مکه فرستاد و چون ابوبکر از شهر بیرون رفت جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله، ان الله یقرئک السلام، و یقول لک: لایؤدی عنک، الاأنت، أورجل منک[1]، یعنی بدرستی و راستی که به نزدیک تو سلام می‌رساند خدای عزوجل و می‌گوید مر تراکه ادای این رسالت نکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد. رسول ﷺ گفت: علی، منی، و أنا من علی. یعنی علی از من است و من از علی. و او را حاضر کرد و برناقهٔ غضباء که از آن رسول ﷺ بود سوار گردانید و فرمود که به عقب ابوبکر برو چون به او رسی سوره از او بستان و او را مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد، و گفت یا علی چون به مکه رسی این سوره را بر ایشان بخوان و عهد مشرکان بینداز با این عبارت: ارکب یافتی الغضباء، والحق أبابکر، فخذ برائة من یده، وامض بها الی مکه، فانبذبها عهد المشرکین الیهم، و خیرأبابکر، بین أن یسیر مع رکابک، او یرجع الی.

یعنی ناقهٔ غضبای مرا سوار شو برس به ابوبکر و بستان سورهٔ برائة از دست وی و ببر به مکه و بشکن به ان عهد مشرکان را به سوی ایشان و مختار ساز ابوبکر را میان آنکه در رکاب تو باشد و به مکه آید یا برگردد به سوی من. چون امیرالمؤمنین به ابوبکر رسید ابوبکر بترسید و حالها تفحص کرد علی علیه السلام گفت خیر است و احوال باز گفت ابوبکر سورهٔ برائة به وی تسلیم کرد و بازگشت، و چون به خدمت رسول ﷺ آمد گفت: یا رسول الله انک جعلتني لامر طالت الاعناق الیه فلماتوجهت له رددتني عنه. گفت: ای رسول خدای بدرستی تو گردانیدی مرا اهل از برای کاری که گردن‌ها دراز شده بود به سوی او پس چون توجه کردم مرآن را مرا برگردانیدی از آن آیا در حق من آیتی فرود آمد. گفت: نه ولکن الامین، هبط علی عن الله تعالی، بانه لایؤدی عنک، الاأنت، أورجل منک، و علی منی، و لایؤدی عنی، الاعلی.

گفت آیتی نیامد اما جبرئیل امین بر من فرود آمد از پیش خدای تعالی و گفت که این رسالت ادا نکند مگر تو یا مردی از تو و علی از من است و ادا نکند از من مگر علی. و بدان نبذ عهد[2] قوت اسلام بود و صلاح مسلمانان و فتح مکه بر آن ظاهر شد و این مرتبه عظیم بود و مقامات رفیع امیرالمؤمنین راکه حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت غیر او را

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۱۴۵/۲ و الغدیر به نقل ۷۳ کتاب اهل سنت.

۲- نَبذ عهد: نقض عهد و لغو پیمان

باشد، و کتب هفتاد و سه مذهب بدین ناطق است.

و وجه استدلال آنکه سنت رسول ﷺ را بقا واجب بود و تغیری دروی نباشد خاصه سنتی که بنص الهی باشد که تا بقیامت خواهد بود که «ولا تجد لسنتنا تحویلا» پس عزل ابوبکر تا به قیامت باقی باشد و تولی و تولیت امیرالمؤمنین تا به قیامت باقی باشد. عجب از قومی که او را خلیفه دانند و خدای تعالی لایق نداست که نه (۹) آیت به خلق رساند تا به واسطهٔ جبرئیل رسول را فرمود که او را عزل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن.

دلیل چهاردهم، رسول ﷺ چون از مکه هجرت خواست کردن علی را در فراش خویش بخوابانید، و او آن چنان بود که قبائل قریش جمله اتفاق کرده بودند به قتل رسول ﷺ جبرئیل نازل شد و رسول را از آن حال خبر کرد و گفت یا محمد این طائفه می‌خواهند که ترا بکشند و استیصال شریعت کنند علی ؈ را خلیفهٔ خود کن و در فراش خویش بخوابان. رسول علی ؈ را حاضر کرد و این حال با وی باز گفت. امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله اگر من به مقام تو بخسبم ترا امان باشد و نفس تو ایمن باشد و به سلامت باشد یا نه. رسول ﷺ گفت آری من به سلامت باشم اگر تو بفراش من خواب کنی. امیر المؤمنین علی ؈ شب به مقام وی بخفت و رسول ﷺ پنهان از مکه بیرون آمد[1]، و آن روز منادی کرده بود در میان یاران که امشب باید که هیچکس از اصحاب من از منزل خود بیرون نیاید. چون رسول ﷺ از خانه بیرون آمد ابوبکر را در راه دید در میان کوچه ایستاده گفت: یا ابابکر نه منادی کرده بودم که امشب هیچ کس از اصحاب من ازخانه بیرون نیاید. گفت بلی شنیدم اما قریش را مختلف الاهواء یافتم بر ایشان حاضر بودم رسول ﷺ ابوبکر را با خود ببرد که صلاح در آن بود، و گفت یمکن که قریش وی را در چوب و شکنجه کشند و او دلالت به من کند. روز سوم نزد علی فرستاد که زنان و دختران مرا با خود بیار که مرا بر هیچ کس اعتماد نیست بر دختران و اهل حرم خود در همه عالم الّا بر تو که طهارت و امانت و نفس پاک داری.

علی ؈ از میان آنجمله دشمنان به عقل و رای و کفایت خلقی عظیم از میان دشمنان بیرون برد چنان که هیچ ضرر به کسی نرسد و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافت و از

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۶۹/۲ و شواهد التنزیل حسکانی ۱۲۳/۱ و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری باب ۱۶۶۱ ح ۴۳۲۲ ص۸۴۸

شجاعت علی‌ﷺ هیچ مدبری را زهره آن نبود که در راه زحمت به ایشان دهد بقطع طریق یا مانند آن. علی‌ﷺ پیاده از مکه هجرت کرد و به مدینه آمد و بقبا برسید و امیرالمؤمنین با جمله اهل و عیال رسول‌ﷺ به مدینه رفتند در خدمت رسول‌ﷺ بـه یک روز. پس چنانکه به اول هجرت علی‌ﷺ خلیفه و قائم مقام رسول‌ﷺ بود باید که به آخر نیز قائم مقام و خلیفهٔ او باشد که سنت رسول باقی ماند و منسوخ نگردد تا به روز قیامت. ابوبکر در آن روز خدمتکار بود وچون مکاریان[1] در خدمت رسول‌ﷺ بود خلیفه وی برامت علی بوده است و هیچ بشری در این کار لایق نبود. چنانکه خلیفهٔ اول هـجرت از شـهری بـه شهری علی بود باید که خلیفهٔ آخر که هجرت می‌کرد از خانهٔ فانی به خانهٔ باقی هم او باشد بحکم، مایبدل القول لدی (ق۲۸) تبدیل نیاید گفتار نزد من.

دلیل پانزدهم: چون رسول از غزای حنین فارغ شد حق تعالی او را خبر داد که تـرا بغزای تبوک می‌باید رفتن و تبوک موضعی است در دیار روم. جبرئیل آمد که آنجا حرب نباشد بدین سبب به علی محتاج نیست که ایشان با تو صلح کنند و رضـای تـو حـاصل نمایند، و منافقان مدینه و اعراب که در حوالی مدینه بودند بر آن بودند که چون رسول از مدینه غائب گردد مدینه را غارت کنند و عورات و اطفال مهاجر و انصار را اسیر کـنند و تاراج نمایند و این سبب خرابی دین می‌شد و فساد و بد نامی عرض[2] اهل اسلام. و چون چنین بود جبرئیل گفت الله تعالی می‌فرماید که علی را در مدینه بگذار و او را خلیفهٔ خود گردان رعایت حفظ دین و اسلام را: لانتم أشد رهبة فی صدورهم مـن الله (حشـر ۱۳) بتحقیق که شما سخت‌ترید در هیبت و ترس در دلهای ایشان از نزد خدای. و جمعی عظیم منافقان در میان شمااند حق تعالی می‌خواهد که منافقان را از مؤمنان تمیز کند و مؤمنان نفاق ایشان بدانند. رسول‌ﷺ چون از جبرئیل این حال استماع کرد چند روز تـحریص می‌کرد مردم را بزحمت و منادی بغزای تبوک. بسیاری خلق ابا کردند و تقاعد نـمودند و تکاهل و جمعی تعلل آوردند که تابستان است و گرمای عظیم و وقت ارتفاع میوه‌ها و اگر ما بسفر رویم جمله تلف می‌شویم و مع هذا ما را با عدو قوّت قتال نیست.

رسول‌ﷺ علی را به نیابت و خلافت خود نصب کرد ذایعاً[3] شایعاً نصبی روشن و

۱- مُکاریان: کرایه دهنده، کس که اسب و شتر و سایر چهارپایان را به کرایه می‌دهد.

۲- عِرض: ناموس و آبرو

۳- ذایع: آشکار، شایع

از مدینه بیرون رفت. و منافقان خواستند که علی از مدینه برود تا ایشان مراد خود حاصل کنند اراجیف می‌ساختند و هر یکی در شأن علی طعنه می‌زدند و غایت کلام ایشان این بود که محمد علی را که در مدینه باز گذاشت و خلیفهٔ خود کرد نه از محبت بود بلکه آن را از جهت آن کرد که از او سیر شده و او را به دشمنی گرفته و سایه علی بر وی گران آمده. امیرالمؤمنین علی این حال بشنید و برخاست و به عقب رسول برفت و حالها با او بگفت بدین عبارت.

یا رسول الله، ان المنافقین یزعمون، أنک انما خلفتنی استثقالا، و مقتاً، فقال له النبی ﷺ: ارجع یا أخی الی مکانک، فان المدینة لاتصلح، الابی، أوبک، فأنت خلیفتی فی أهلی، و دار هجرتی، و قومی، أماترضی ان تکون منی، بمنزلة هارون من موسی، الا أنه لانبی بعدی[۱]. یعنی ای رسول خدا به درستی و راستی که منافقان گمان کرده‌اند این را که تو گذاشتی مرا از روی ثقل و گرانی و اهانت. پس گفت مر او را نبی که بازگرد ای برادر من بسوی مکان خود پس به درستی که مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو پس تو خلیفهٔ منی در اهل من و سرای هجرت من و قوم من، آیا راضی نیستی که باشی از من به منزلهٔ هارون از موسی مگر آنکه بعد از من نبی نیست.

و این نص صریح است از رسول برای خلافت او زیرا که هارون خلیفهٔ موسی بود به آیات قرآن، قال: رب اشرح لی صدری * ویسرلی أمری * واحلل عقدة من لسانی * یفقهوا قولی * واجعل لی وزیراً من اهلی * هارون أخی * اشدد به أزری * واشرکه فی أمری (طه ۳۳ تا ۲۶) یعنی ای پروردگار روشن گردان برای من (و یسر لی) یعنی آسان کن کار مرا و بگشای گره زبان مرا تا بفهمند سخن مرا و بگردان مرا وزیری از اهل من هارون که برادر من است و شریک کن او را در امر من. و حق تعالی بجواب گفت: قد اوتیت سؤلك یا موسی (طه ۳۷) بتحقیق که داده شد به تو مسؤل ترا ای موسی. و هارون اگر زنده بودی بعد از موسی عزل او جائز نبودی و نه در حال حیات موسی زیرا که دعاء و التماس موسی وی را عام است و مطلق علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عام است «اوتیت سؤلک یا موسی».

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۳۶/۲ و ۴۱۹/۳ و اسرارالامامة ۲۶۷ به نقل مناقب ابن مغازی و مسنداحمد

بنابراین نص امامت علی علیه‌السلام ثابت شد و حجت و فعل رسول سنت است تا روز قیامت.

دلیل شانزدهم: چون رسول ﷺ حجةالوداع کرد و روی به مدینه نهاد و به موضعی رسید که آن را غیر خم خوانند و آن گودی بود که آنجا آب جمع شدی در وقت آمدن سیلاب و آن روز آن موضع نه جای بود که آنجا نزول کنند که محل گرمای عظیم بود.

جبرئیل علیه‌السلام آمد و آیت آورد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمك من الناس (مائده ۷۱) یعنی ای رسول برسان بخلقان آنچه فرود آمد به تو از جانب پروردگار تو یعنی خلافت و امامت علی علیه‌السلام که اگر نکنی پس به تحقیق چنان است که اصلا ادای رسالت نکرده باشی و از دشمنان اندیشه مکن که خدای تعالی نگاه می‌دارد ترا از شر آدمیان. و رسول خائف بود از مخالفان و منافقان صحابه زیرا که ایشان اظهار عداوت می‌کردند با علی علیه‌السلام و رسول از ایشان می‌ترسید حق تعالی ضمان حفظ رسول از شر ایشان بکرد.

و غدیر موضعی بود که چون در آنجا بگذرند خلق متفرق شوند در بوادی و قبائل بلاد و ولایت. رسول ﷺ آنجا فرود آمد و مسلمانان بر حوالی رسول فرود آمدند منادی فرمود که «الصلوة جامعة» خلائق حاضر شدند بفرمود تا پالان‌های شتر بر هم نهادند. رسول ﷺ بر آن‌جا رفت و علی علیه‌السلام را با خود آنجا برد و دست راست خویش بر پای داشت و خطبهٔ بخواند و چون از حمد و ثنا فارغ شد گفت.

ای قوم: انی دعیت، ویوشک أن اجیب، وقدمنی خفوق، من بین اظهرکم، و انی مخلف فیکم الثقلین: ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا، کتاب الله، و عترتی و اهل بیتی، فانهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض[۱]. گفت ای قوم من دعوت کرده شدم به نزدیک خدای و نزدیک است که آن دعوت به اجابت مقرون گردد و به تحقیق که وقت غائب شدن ستارهٔ من رسید در میان ظاهر تران شما و بدرستی که من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه را که اگر باین دو گروه دست زنید و تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدای تعالی که قرآن است و دیگری خویشان من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من به نزدیک حوض کوثر.

۱- ارشاد مفید ۱۷۶/۱ و بحارالانوار ۳۸۵/۲۱ با کمی اختلاف

پس آواز برآورد بلند و گفت: ألست أولی بکم، منکم، بانفسکم، فقالوا: اللهم بلی، فقال لهم علی النسق. آیا من اولی نیستم از شما بنفس‌های شما پس گفتند بلی پس گفت مر ایشان را بر همان نسق. و هر دو بازوی علی علیه السلام را بدست خود گرفته بود و از زمین برداشته تا بحدی که سفیدی زیر بغل‌های رسول ظاهر شده بود.

و گفت: فمن کنت مولاه، فهذا علی مولاه، أللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، و انصر من نصره، واخذل من خذله[1]. هرکه را من مولا و مقتدای او بودم پس این علی مولا و مقتدای اوست بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هرکه علی را دشمن دارد و نصرت کن هر که علی را نصرت کند و فروگذار هر که علی را فرو گذارد و از منبر فرود آمد و به خیمه رفت و گرمای آفتاب به حدی بود که مردم پای‌ها در دستارها پیچیده بودند در پایهٔ منبر، و چون رسول به خمیه رفت بانک نماز بگفتند. رسول صلی الله علیه و آله نماز به جماعت گذارد و فرمود که خیمه‌ای برابر خیمه بزدند و دست علی گرفت و در آنجا بنشاند و منادی فرمود که حاضران آن منزل جمله بر علی سلام کنند به امامت و با امیرالمؤمنین بیعت کنند. جمله مهاجر و انصار بیامدند و بر وی بیعت کردند، و از آن جمله عمر خطاب بسیار حکایت گفت و تهنیت بداد و از آن جمله گفت.

بخ بخ یا علی، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة الی یوم القیمة. مبارک باد مبارک باد یاعلی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه تا روز قیامت، و چون مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت کردند، و بیعت کردن زنان چنان بود که امیرالمؤمنین بفرمود تا طشتی پر آب کردند و او دست در آن طشت نهاد و بر در خیمه بنهاد زنان می‌آمدند و سلام می‌کردند بامامت و زنان مؤمنین دست در آن طشت می‌نهادند و باز می‌گردیدند و آن بیعت ایشان بود.

و حسان بن ثابت گفت: یارسول الله ائذن لی أن اقول فی هذاالمقام: ما یرضیه الله تعالی. ای رسول خدای اذن ده مراکه بگویم در این مقام چیزی که راضی شود از آن خدای تعالی. رسول گفت: یا حسان، علی اسم الله. حسان بر پشته بایستاد و خلقی بسیار جمع شدند ابیاتی چند بر ایشان خواند چنانکه ذکر آن بیاید. چون فارغ شد از انشاء رسول

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴۴/۳ و... و مستدرک الصحیحین ص۹۱۷ باب ۱۸۰۸ ح۴۲۳۳ و الغدیر جلد اول

گفت: لایزال، یا حسان مؤید ابروح القدس، من نصرتنا بلسانک. یعنی همیشه باشی توفیق یافته یا حسان بروح قدس باین نصرتی که کردی ما را بزبان خود. رسول چون بوحی الهی عواقب کار ایشان دانست دعا مشروط کرد بلفظ من و مطلق نگفت، و همچنین چون عاقبت کار زنان معلوم بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق: یا نساءالنبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن (احزاب ۳۲) یعنی ای زنان پیغمبر نیستید شما چون یکی از زنان دیگر اگر بپرهیزید، و چون طهارت و عصمت و بقای ایمان و صلاحیت امیرالمؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام معلوم بود آیة مثوبت ایشان مطلق نازل شد نه مشروط کما قال تعالی.

و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً* انما نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزاء و لاشکوراً* انا نخاف من ربنا یوماً عبوساً قمطریراً* فوقیهم الله شر ذلك الیوم و لقیهم نصرة و سروراً* وجزاهم بماصبرو اجنة و حریراً (دهر ۱۲ تا ۸).

یعنی طعام می‌دهند به محبت حق مسکینان و یتیمان و اسیران را این است و جز این نیست که طعام می‌دهیم از جهت رضایخدا و نمی‌خواهیم از شما جز او شکر، و بدرستی که ما می‌ترسیم از پروردگار خود روزی که ترس وگران باشد. پس نگاه داشت خدای تعالی ایشان را از شر آن روز و ملاقی ساخت ایشان را به تازگی و خوش حالی و شادمانی، و مکافات داد ایشان را به واسطهٔ صبری که کردند بهشت و حریر آن را.

دلیل هفدهم، قال الله تعالی: واولوا الارحام بعضم أولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین (احزاب ۶) یعنی صاحبان رحم بعض ایشان اولی از بعض دیگراند اولی بود از غیری. امیرالمؤمنین هم رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن. اما دلیل بر ایمان وی سورهٔ هل اتی و امثال آن و حدیث مشهور از نقل مخالف ومؤالف.

عن علی‌علیه‌السلام قال: شکوت ال رسول الله حسد الناس الی، فقال: أما ترضی أن تکون رابع اربعة، اول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن، و الحسین. شکایت کردم به سوی رسول خدای از حسد مردم پس گفت مرا آیا راضی نیستی که بوده باشی چهارم چهار کس اول کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین علیهم‌السلام، و بدعوی خصم او از عشرهٔ مبشره بود[1]. و حدیث صحیح «اشتاقت الجنة الی ثلث، علی، و عمار، و

۱- اهل سنت باتمسک به یک روایت جعلی ده نفر از اصحاب پیامبر(ص) را اهل بهشت می‌دانند

سلمان»[1] مشتاق است بهشت به سه کس علی و عمار و سلمان.

و ابوبکر به نزد ما مستحق نیست که مهاجر نبود چنانکه گفته شود انشاءالله[2]. و عباس اگر چه رحم بود لیکن مهاجر نبود زیرا که وی از طلقای بدر بود. چون ایمان و هجرت و رحم وی ثابت شد و دروی جمع وی بمقام رسول ﷺ اولی بود از غیری: و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الکافرون (مائده۴۸) یعنی هرکس که حکم نکند به آنچه فرستاده خدای تعالی پس آنان کافرانند.

دلیل هجدهم، قال الله تعالی: قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم[3] (آل‌عمران ۵۴) و در روز مباهله حق تعالی این آیة فرستاد یعنی بگوی ای محمد مر نصاری را که، بیائید تا بخوانیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و ما خود بیائیم و شما خود بیائید پس بگردانیم لعنت و نفرین خدای را بر دروغ گویان.

ابناء اینجا حسن و حسین‌اند و نساء فاطمه و انفسنا علی باتفاق جمله مفسران. و باتفاق عالمان ابوبکر و عمر در مباهله رسول نبودند، و مراد از انفسنا جز علی ؈ کس نبود و نشاید که داعی و مدعو یک کس باشد پس انفسنا اینجا غیر رسول باشد. و نیز که عطف دلالت بر مغایرت می‌کند، و نیز فصل میان چیزی و نفس او روا نبود خاصه با جنبی پس نفس غیر داعی بود، و باتفاق جز علی کسی دیگر باوی در مباهله نرفت از مردان جز حسن و حسین.

و رسول ﷺ گفت: یا علی نفسک نفسی، و دمک دمی، ولحمک لحمی. ای علی نفس تو نفس من است و خون تو خون من است و گوشت تو گوشت من است. چون ثابت شد که علی نفس رسول است با وجود نفس رسول نه شاید که ابوبکر و عمر خلافت کنند یا تقدم

ادامه صفحه قبل

که اسامی آنها در بحار ۱۹۷/۳۲ و ۲۱۶ و ۳۳۸ آمده است.

۱- فضائل الخمسة ۱۰۶/۳ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۳ ح ۴۷۲۱ ص ۹۳۵

۲- در باب هفتم مؤلف گفته قصد ابوبکر از رفتن به مدینه ازدواج با حضرت فاطمه(س) بوده است اما بنظر می‌رسد رفتن اینها به مدینه علتی بالاتر از اینها داشته است و آن بهم زدن برنامه هجرت بود.

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۴۱۹/۳ و تفاسیر شیعه و سنی ذیل آیه شریفه

جویند: یا أیهاالذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) یعنی هر که مؤمن بود برخدا و رسول ﷺ تقدم نجوید به هیچ حال.

دلیل نوزدهم: انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة و هم راکعون[1] (مائده ۵۵) یعنی این است و جز این نیست که اولی بتصرف در امر شما خداست و رسول خدا و آنان که ایمان آوردند و بپای داشتند نماز را و دادند زکوة را در حال که رکوع کننده بوده‌اند. باتفاق از دور آدم الی یومنا هذا بشری در رکوع زکوة نداد الّا علی. و این حال چنان بود که علی در مسجد رسول ﷺ نماز می‌کرد چون برکوع رفت سائلی بیامد و از وی سؤال کرد آن حضرت اشارت کرد به انگشتری که در انگشت بنصر داشت.

جارالله العلامه گوید که عادت علی چنان بود که انگشتری در دست راست داشتی. و چنانکه گفته‌اند نماز سنت بود و صدقه سنت بود و اگر نه فرضین بودند لیکن تداخل فرضین اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان غیرین‌اند و شیئین، و انگشتری فراخ بود سائل از انگشت او بیرون کرد. ولّی در آیة متصرف است در کار دین و قیم بکار اسلام و هر که متصرف دین بود بنص حق تعالی و قیم بکار بندگان لابد که وی امام باشد و متصرف کار.

دلیل بیستم، ازروایت مخالفان و شیعه مشهور شد که رسول ﷺ اول رایت روز خیبر به ابوبکر داد، و ثانیاً به عمر داد، و ثالثاً به عمروعاص داد و هر یکی از ایشان منهزم باز آمدن و رایت را منکوب باز آوردند. رسول ﷺ درخشم شد و گفت: والله لاعطین الرایة غداًرجلا، یفتح الله علی یدیه، یحب الله، و رسوله و یحبه الله، و رسوله[2] بخدای سوگند که بخواهم داد رایت را فردا بمردی که خدای تعالی بدست او این قلعه را فتح کند مردی که دوست می‌دارد خدای را و دوست می‌دارد او راخدای و رسول خدای.

جمله صحابه به امید آن داشتند که رسول ﷺ رایت بدیشان دهد چون روز شد رسول گفت: این علی بن ابی طالب. گفتند یا رسول الله «یشتکی عینه» یعنی او را در شکایت دارد چشم او یعنی درد می‌کند چشم او. و رسول ﷺ کس بفرستاد و او را حاضر

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۵/۳ و تفاسیر شیعه و سنی ذیل آیه شریفه

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۳/۱۱ و ۱۲۸/۱۳ و فضائل الخمسة ۱۸۳/۲ به نقل صحیح بخاری

کرد آب دهن خود را در چشم او انداخت در حال نیک شد رایت به او داد.

علی علیه السلام گفت: اقاتلهم، حتی یکونو مثلنا. قال: انفذعلی رسلک، حتی تنزل بساحتهم، ثم ادعهم الی الاسلام، وأخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه، فوالله أن یـهدی الله بک رجلا و احداً، خیرمن أن یکون لک، حمر النعم. یعنی حرب می‌کنم با ایشان تا آنکه شوند مثل ما. گفت آیا روان شد بر رسولان تو تا آنکه ما بین‌اند[1] به نزدیک ایشان پس بخوان ایشان را به سوی اسلام و خبرده ایشان را به آنچه واجب است برایشان از حق خدا در آن پس سوگند بخدا که هر آینه اگر هدایت دهد خدای به سبب تو مردی را بهتر بود که تـرا باشد نعمت‌های بزرگ، و بر این حدیث اجماع اهل قبله است و این دلیل است بر عـزل ابوبکر و عمر و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام و خشم و غضب خدای و رسول بر ایشان و صدق و محبت خدای تعالی مر علی را.

دلیل بیست و یکم، خلافت ابوبکر به بیعت بود و بیعت باطل، زیرا که اگر بیعت دلالت امامت بودی جمله بنوامیه ائمه بحق بودندی، و همچنین یزید لعین هم خلیفه بحق بودی، و نیز یمکن که بیعت به کافری کنند یا بر دزدی ده کس بیعت کنند،و نیز فرضاً میان دو کس بیعت منعقد نمی‌شود چگونه شاید که خلافت میان عالمان به بیعت منعقد می‌گردد. و نیز این طائفه که بیعت کردند از بهر نفس خویش رضا دادند و بیعت کردند نه از بهر دیگران هر که بر آن انکارکند آن باطل بود زیرا که بیعت به قول خدا و رسول نبوده است. و نیز ابوبکر گفت: أقیلونی، ولست بخیرکم. اگر نص بودی این کلام از وی کفر بودی زیرا که رد بود بر خدای و رسول، و چون بیعت باطل شد امامت ابوبکر باطل شد و به بطلان امامت او اثبات امامت علی علیه السلام.

دلیل بیست و دوم، ابوبکر وصیت به عمر کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد، و به مذهب خصم رسول صلی الله علیه و آله بی‌وصیت رحلت کرد. اگر ابوبکر برحق بود عمر و عثمان بر باطل بود، و اگر ایشان برحق بودند ابوبکر بر باطل بود، و لابد است کـه مکلف را برایشان اقتدا باید کردن و اقتدا بر هر یکی ضد اقتداست به دیگری و میان ایشان مخالفتی حاصل شد. پس معلوم شد که هرسه باطل بودند و علی برحق زیرا که هـر سـه

۱- مؤلف این قسمت از حدیث را که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود انفذ علی رسلک را اشتباه تـرجـمه کرده است ترجمه حدیث این است: برو بر طریقت و راهت تا فرود آیی به ایشان.

مخالفت رسول کردند.

و این دلیل بعینه بطلان مذهب ایشان است که ابوحنیفه با دیگر ائمه در مسائل بسیار مخالفت دارد و شافعی همچنین و تصحیح قول هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگران است و هیچ کدام از دیگری اولی نیست پس باید جمله بر باطل باشند، و ائمه شیعه دوازده تن بودند آخر ایشان بعینه همان گفت که اول ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام گفت و هیچ مخالفت میان ایشان ظاهر نشد هرچه از نزدیک خدای بود در آن خلافی و تفاوتی نباشد و هرچه نه از نزد خدای تعالی باشد در آنجا اختلافی باشد کما قال الله تعالی: **أفلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً** (نساء ۸۴) یعنی آیا تفکر نکرده‌اند قرآن را که اگر از نزدیک غیر خدا باشد هر آینه یافتندی در آن اختلاف بسیار.

دلیل بیست و سوم، انس روایت کرد از برای رسول صلی الله علیه و آله مرغ بریانی ام‌ایمن فرستاده بود رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که: **أللهم آتني باحب خلقك اليك، ليأكل معي، هذاالطير**[1]. یعنی ای بار خدا بفرست بمن دوست‌ترین خلق ترا بنزدیک تو تا بخورد با من این مرغ را. گویند که عایشه و حفصه و هرزنی به پدر و قبیلهٔ خویش کس فرستاد تا حاضر شوند حکم بر آن بود که ایشان حاضر شوند. انس گوید که علی علیه السلام سه نوبت بیامد و من می‌گفتم که رسول صلی الله علیه و آله در حاجتی است و علی را باز می‌گردانیم تا نوبت سوم در پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت. رسول گفت یاعلی چرا دیر آمدی علی علیه السلام گفت یا رسول الله این نوبت سوم است که آمدم و انس مرا می‌گفت که رسول در حاجتی است. با انس گفت: چرا چنین کردی. گفت یا رسول الله دعای تو شنیدم خواستم که شخصی از انصار حاضر شود. رسول گفت: ان الرجل يحب قومه. این مرد دوست می‌دارد قوم خود را. در این روایت هیچ کس خلاف نکرد، چون باتفاق او احب الخلق الی الله است باید که مقدم باشد چنان که رسول صلی الله علیه و آله احب الخلق الی الله است.

دلیل بیست و چهارم، امامت ابوبکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار باطل زیرا که امامت رکنی عظیم است در کار دین به ازاء نبوت و در مقابل کل رسالت کما قال الله تعالی: **و ان لم تفعل فما بلغت رسالته** (مائده ۷۱) یعنی اگر نکنی این کار پس چنان است که نه رسانیده باشی رسالت او را. پس نشاید که معظم امور دین باختیار خلق باشد زیرا که اگر

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۳۱۸/۲ و ۷۳/۳ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۵/۱۸

اختیار امام روا بود اختیار رسول نیز روا بود، و اگر گویند که رسول را معجزه باید ما گوئیم که امام را نیز عصمت و نص باشد.

و وجه دوم، حق تعالی نفی اختیار خلق کرد حیث قال: و ربك یخلق مایشاء و یختار ماکان لهم الخیرة (قصص۶۷) یعنی پروردگار تو خلق می‌کند آنچه می‌خواهد و اختیار می‌کند آنچه خیر ایشان در آن است.

و وجه سوم، موسی با درجهٔ نبوت هفتاد تن را اختیار کرد: واختار موسی من قومه سبعین رجلا لمیقاتنا (اعراف۱۵۴) یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از جهت میقات ما. پس هر هفتاد تن مستحق عقوبت و صاعقه گشتند: فأخذتهم الصاعقة بظلمهم (نساء۱۵۲) یعنی گرفت ایشان را صاعقه به سبب ظلم ایشان. و غرض حق تعالی از این قصه بازگفتن تنبیه است بدین معنی تا عاقلان بدانند که خلق را هیچ اختیاری نیست در کار دین و شریعت بلکه بر بندگان امتثال امر و نهی است چنان که فرموده: ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (حشر۷) یعنی آنچه آورده است رسول به شما پس بگیرید او را و آنچه نهی کرده است شما را از آن پس بازایستید، و چون اختیار خلق باطل شد باقی نماند الانص و عصمت و نیست این امرامیرالمؤمنین و اولاد او را علیهم‌السلام.

دلیل بیست و پنجم، حدیث ملتقی بقول طوایق که: مثل أهل بیتی، کمثل سفینة نوح، من رکب فیهانجی، ومن تخلف عنها غرق، وهوی[1]. یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل سفینهٔ نوح است هر کس که آمد در آن یعنی سوار شد نجات یافت و هرکس که باز ماند از آن سفینه یعنی در آن نرفت غرق شد و فرو رفت. مراد از این حدیث آن است که هرکه تمسک به ولایت اهل بیت کرد ناجی شد و هرکه از ایشان دور شد هلاک گشت چنانکه قوم نوح، و این نصی است صریح بر آنکه شیعه از اهل بهشت اند و از اینجاست که رسول ﷺ گفت: یا علی شیعتک هم الفائزون. ای علی شیعهٔ تو ایشان خوش‌حالان‌اند چون تمسک به ایشان سبب نجات است بدیگران سبب هلاک باشد: فماذا بعد الحق الضلال (یونس۳۲) پس چیست بعد از حق مگر گمراهی که به مذهب او دلیل خطاب حق است.

۱– مناقب ابن شهرآشوب ۲۹۵/۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۷/۱

دلیل بیست و ششم، و باتفاق علمای طوائف رسول ﷺ گفت: انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا، أحدهما أعظم من الاخر، کتاب الله، حبل ممدود من السماء الی الارض، عترتی أهل بیتی، و لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض، انظرونی تخلفونی فیها[1]. یعنی من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه را که اگر تمسک جوئید به این دو هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگری اول کتاب خدای که ریسمانی است کشیده از آسمان تا به زمین و دیگر خویشان من که اهل بیت من‌اند و این دو از هم جدا نشوند تا اینکه وارد شوند بر من نزدیک حوض.

زیدار قم گفت رسول ﷺ میان مکه و مدینه بر سر آبی فرود آمد و خطبه بخواند و حمد و ثنای خدا بگفت پس گفت.

یا ایهاالناس، انما أنا بشریوشک أن یأتینی رسول ربی، فاجبت، و أنا تارک فیکم الثقلین، کتاب الله، فیه الهدی و النور، فخذوا کتاب الله، و استمسکوابه، و أهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی[2]. ای مردم نیستم من مگر از جنس بشر نزدیک شد که بیاید به من رسول پروردگار من یعنی ملک الموت پس من اجابت او کنم و من گذارنده‌ام در میان دو گروه را کتاب خدای تعالی را که در او هدایت و نور است پس بگیرید کتاب خدای را و درآویزید به آن و در اهل بیت من و خدا را بیاد شما می‌دهم در باب اهل‌بیت من و از تمسک به ایشان، پس ترک دیگران لازم آمد.

دلیل بیست و هفتم، جابربن سمره روایت کند که رسول ﷺ گفت: لایزال الاسلام عزیزاً الی اثناعشر خلیفة، کلهم من قریش[3]. یعنی همیشه اسلام عزیز بود مادامی که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد همه از قریش وروی: لایزال أمر الناس ماضیاً ماولیهم باثناعشر رجلا کلهم من قریش، یعنی همیشه کار مردم ساخته بود مادامی که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد، و هرکه امام دوازده گفت جز علی و اولاد او را نگفت و او را لازم شد به قول خصم که در مصابیح ایراد کرده. ام عطیه گفت: بعث رسول الله جیشا، فمنهم علی، فسمعته و هورافع یدیه، یقول: أللهم لاتمیتنی حتی ترانی علیاً[4]. یعنی

۱- فضائل الخمسة ۵۳/۲ بنقل از سنن ترمذی ۳۰۸/۲ با کمی اختلاف

۲- فضائل الخمسة ۵۲/۲ بنقل از صحیح مسلم در باب فضائل امیرالمؤمنین ﷺ

۳- دلائل الصدق ۳۱۴/۲ و بحار ۳۶۵/۳۶

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۱/۲ و ارشاد القلوب دیلمی ۴۹/۲ البته در این مصادر لاتمتنی نقل

برانگیخت رسول خدای لشگری که علی در میان او بود پس شنیدم از رسول ﷺ در حالی که دست بدعا برداشته بود و می‌گفت خدایا ممیران مرا تا علی را بمن نمائی.

براءبن عازب روایت کرده که رسول ﷺ گفت مرعلی را، أنت منی، وأنـا مـنک[1]. یعنی تو از منی و من از تو، و هم براء عازب گفت: رأیت النبی، والحسن بن علی علی عاتقه، یقول اللهم انی احبه، فاحبه. گفت دیدم پیغمبر را و حسن بن علی برگدن او سـوار بـود و می‌گفت خدایا من دوست می‌دارم او را پس تو نـیز وی را دوست‌دار. و در حـق حسـین گفت: أللهم انی أحبه، واحب من یحبه[2] گفت خدایا من او را دوست مـی‌دارم و دوست می‌دارم کسی را که او را دوست دارد.

ابن زعره گفت: رأیت النبی علی المنبر و الحسن بن علی الی جنبه و هو یقبل عـلی الناس مرة و علیه اخری و هو یقول: ان ابنی هذا سید و لعل الله أن یصلح بـه بـین فـئتین عظیمتین من المسلیمن[3]. گفت دیدم پیغمبر ﷺ را بر منبر و حسن بن علی علیه‌السلام در پهلوی او بود و آن حضرت روی می‌کرد به مردم یک مرتبه و روی به حسن می‌کرد مرتبه دیگر و می‌گفت بدرستی که این پسر من سید و بزرگ است و امید است که خدای تعالی به صلاح آورد به او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان. ابن عمر گفت رسول ﷺ فـرمود: در حق حسن و حسین (هما ریحانتان فی الدنیا)[4] ایشان ریحانان من‌اند در دنیا. زید ارقم گفت: رسول ﷺ روی به فاطمه و حسن و حسین کرده گفت:

أنا حرب لمن حاربهم، وسلم لمن سالمهم. من حرب کننده‌ام با کسی کـه بـا ایشـان محاربه کند و بصلحم با کسی که با ایشان به صلح باشد.

عن ابن ربیعة ان العباس دخل علی رسول الله مغضباً وأنا عنده، فقال ما أغضبک یا عباس، قال مالنا و لقریش اذاتلاقوهم تلاقوا بوجوه مستبشرة، واذالقونا لقونا بـغیرذلک، فغضب رسول الله حتی احمر وجهه، ثم قال: والذی نفسی بیده لایدخل قلب رجل الایمان

ادامه صفحه قبل

شده است.

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۴۳/۲ و ۲۴۳

۲- بحار ۲۹۸/۴۳ و ۳۱۵

۳- مناقب ابن شـهرآشـوب ۲۴/۴. البته کـلمه عـظمتین را نـدارد و طـرائـف ۲۸۶/۱ و مسـتدرک الصحیحین ص۹۶۲ ح۴۸۶۳ باب ۱۹۰۶

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۸۳/۴ و بحارالانوار ۳۱۶/۴۳

حتی یحبکم لله ولرسول الله، ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی[۱].

یعنی عباس در آمد به نزد رسول خدای غضبناک و من نزد او بودم پس گفت چه چیز ترا غضب آورده ای عباس گفت چه کار است قریش را با ما که هرگاه که با هم ملاقات کنند بروی‌های گشاده ملاقات کنند و هرگاه بما ملاقات کنند ملاقات نه به آن وجه باشد. پس رسول ﷺ در غضب شد تا بحدی که رنگ آن حضرت سرخ گشت پس گفت بخدای که نفس من به قدرت اوست که داخل نشود ایمان در دل مرد تا دوست ندارد شما را برای خدا و از برای رسول خدا پس گفت ای مردم هر که بیازارد عم مرا پس به یقین مرا آزرده باشد. این جمله احادیث از روایت مخالفان است و در صحیح بخاری و مصابیح مسطور است و خصم دلالت سازد بدین حدیث بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل بیست و هشتم، براءبن عازب روایت کرد که رسول ﷺ علی را گفت: أنت منی، وأنا منک، یعنی تو از منی و من از تو. و عمران بن حصین گفت که رسول گفت: ان علیاً منی، و أنا منه[۲]. و هو ولی کل مؤمن. بدرستی که علی از من است و من از او و او ولی و پیشوای هر مؤمن است. زیدبن أرقم روایت کرد که رسول ﷺ فرمود: من کنت مولاه، فعلی مولاه، ولایت رسول ﷺ عام است در حق جمله عالمیان پس باید که ولایت علی نیز عام باشد. جیش بن جناده گفت که رسول ﷺ فرمود: علی منی وأنا من علی، ولایؤدی عنی الّا أنا و علی. یعنی علی از من است و من از علی و ادا نکند از من مگر من و علی.

بنابراین نرسد ابوبکر و عمر را که باوجود رسول ﷺ ادای شریعت کنند و تقدم برعالمیان، و یا از رسول ﷺ شرعی بخلق رسانند به اسم نیابت، و همچنین چون میان مهاجر و انصار برادری می‌داد هر یکی را با مثل خویش چنان که میان ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان ابوذر و سلمان و علی را ترک کرد. در میانه علی بگریست و گفت یا رسول الله چرا به برادری ندادی مرا باکسی رسول گفت: أنت أخی، فی الدنیا والاخرة[۳]، تو برادر منی در دنیا و آخرت.

و گویند عباس گفت: یا رسول الله لم ترکت علیاً، فقال: ما آخرته الّا لنفسی[۴]، یعنی

۱- مستدرک الصحیحین باب ۲۲۱۵ ص ۱۰۷۲ و اسرار الامامة ۱۸۴ به نقل اسدالغابة ۱۶۵/۳

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۰/۲

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۲۱۱/۲ و مستدرک الصحیحین ص ۸۵۵ باب ۱۶۷۴ ح ۴۳۴۶

۴- اسرارالامامة ۱۸۴ به نقل سنن ترمذی و مناقب مغازلی و اسدالغابة که البته اسم عباس ذکر نشده

چرا گذاشتی علی را و با کسی برادری نکردی پس رسول گفت نگذاشتم او را مگر برای نفس خود که برادر خود کنم.

وعن علی ﷺ: کنت اذا سألت عن رسول الله أعطانی، واذا سکت ابتدانی[1]. بودم چنانکه هرگاه سؤال می‌کردمی از رسول ﷺ ببخشودی به من مطلوب مرا او هرگاه خاموش شدمی آن حضرت ابتدا به سخن کردی.

وعن جابر: ان الرسول دعا علیاً یوم الطایف، فانتجبه[2]. بدرستی که رسول ﷺ در روز طایف علی را بخواند پس برگزید او را، و چون رسول به مدینه آمد صحابه اندکی بودند رسول ﷺ بنای مسجد کرد و صحابه راگفت جمله درهای خانه را به مسجد گشایند تا شما یکدست باشید و از احوال یکدیگر اطلاع یابید. چون اسلام قوت گرفت جبرئیل فرود آمد بفرمود که جمله درها را برآوردند الّا از آن رسول و علی[3]. رسول گفت: لا یحل لاحد یستطرقه غیری، و غیرک. حلال نیست احدی را که راه به مسجد کند غیر من و تو. براءعازب روایت رکد که رسول با علی گفت «انت منی، وأنا منک» و براین جمله اخبار که از کتب مخالفان نقل کردم استدلال می‌توان ساخت که علی نفس رسول بود و حکم علی حکم رسول بود و چنان که تقدم بر رسول ضلالت است تقدم بر علی حکم همین دارد.

دلیل بیست و نهم، عن جابربن عبدالله الانصار عن رسول الله ﷺ انه قال: من سره أن یحیی حیوتی، و یموت موتی، و یدخل جنة عدن غرسها ربی، فلیول علیاً من بعدی، ولیقتد باولاده من بعده، فانهم خلقوا من طینی، رزقوا علماً و فهماً، فویل للمکذبین بفضلهم من امتی، لاینالهم شفاعتی[4]. یعنی کس که خوش حال باشد و شادمان باشد با آنکه زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و داخل شود صحن بهشت را که غرس آن نموده و درخت‌ها نشانده در وی پروردگار من پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و باید که اقتدا کند به اولاد او بعد از او چه بدرستی که ایشان آفریده شده‌اند از طینت من و

ادامه صفحه قبل

فقط به لفظ قیل نقل شده است.

۱- بحار الانوار ۱۵۳/۲۶ و ۷۳/۳۷

۲- اسرارالامامة ص۱۸۴ به نقل سنن ترمذی ۳۰۲/۵ و مناقب ابن مغازلی ص۴۳۲. البته فانتجاه نقل شده که صحیح هم همین است.

۳- دلائل الصدق ۲۶۰/۲ و مستدرک الصحیحین باب ۱۷۳۱ ح ۴۶۸۸

۴- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۶/۹ و بحارالانوار ۸۳/۴۰

روزی داده شده‌اند از علم و دانش پس وای بر کسانی که به دروغ داشتند تفضل و زیادتی ایشان را از سایر امت من که به تحقیق در نیابند شفاعت مرا.

و عن فاطمة الکبری قالت قال رسول الله ﷺ کل ولد ابن ینتمون الی عصبتهم،ولد فاطمه، فاناولیهم، و انا عصبتهم[1]. از حضرت فاطمه کبری ؑ منقول است که رسول خدا ﷺ گفت هر ولدی که از پسر باشد منسوب باقوام و خویشان پدر است و ولی ایشان قرابت پدراند مگر فرزندان فاطمه ؑ که من ولی ایشانم و من عصبهٔ ایشانم.

و این اخبار از جمله دلالت امامت علی است و اولاد او علیهم‌السلام.

دلیل سی‌ام، حق تعالی ادرار و انظار[2] در حق هیچ طائفهٔ تعیین نکرد الّا در حق علی و اهل‌بیت او بهر صفت که باشند کما قال الله تعالی: **واعلموا أنما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل** (انفال ۴۲) بدانید که بدرستی هرچه حاصل کرده باشید از غنیمت از هر چیزی پس به درستی که مر خدای راست پنج یک آن و مر رسول خدای را و مر خداوند قرابت رسول ﷺ راکه علی ؑ است و یتیمان را و مسکینان را و جمعی که از بلاد خود به غربت افتاده باشند و محتاج باشند در غربت اگرچه در بلاد خود غنی باشند. و ناچار این جمله را هاشمی می‌باید بود مساهمه با خدای و رسول، هیچ بشری مستحق نشد الّا علی و اولاد او و این معنی اعلی المناصب است و دلالت فضل او، و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح باشد به همه حال.

دلیل سی و یکم، حق تعالی در کلام خود محبت هیچ طایفه به تعیین واجب نگردانید «**الّا المودة فی القربی**» مگر دوستی خویشان پیغمبر و دلیل بر این حدیث منقول و مروی از نقل مخالف و مؤالف است که رسول ﷺ گفت:

من مات علی حب آل محمد مات شهیداً، الّا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً، ألا من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان، ألا من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة لم منکر ونکیر، ألا من مات علی حب آل محمد تزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها، ألا من مات علی بغض آل محمد جاء یوم

۱- روایت با کمی اختلاف در الکوثر فی احوال فاطمه بنت النبی الاطهر(ص) ۱۱۳/۷ به نقل کنزالعمال هندی نقل شده است.

۲- آدرار: وظیفه و مستمری و مقرری ماهانه و سالانه اما انظار در لغت معنایی که متناسب با موضوع داشته باشد نیامده است.

القیمة مکتوباً بین عینیه آیس من رحمةالله، ألا و من مات علی بغض آل محمد مات کافر، ألاو من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة[۱].

و بر عقلا، مخفی نباشد که فدک را از فاطمه علیها السلام باز گرفتن و خمس از عترت رسول دفع کردن و فتوی دادن به خون عترت رسول صلی الله علیه و آله و امامت از ایشان منع کردن از محبت نبوده به ضرورت بلکه از عداوت بوده باشد.

دلیل سی و دوم، عن براءبن عازب عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال: لعلی علیه السلام قل: یا علی أللهم اجعلنی من عندک عهداً[۲]، و فی صدور المؤمنین مودة، فانزل الله تعالی: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن وداً (مریم۹۶).

یعنی گفت رسول صلی الله علیه و آله مر علی علیه السلام که بگو یا علی خدایا بگردان برای من از نزد تو عهدی یعنی خلافت و امامت و بگردان در سینه‌های مؤمنان دوستی مرا پس چون علی علیه السلام این دعا کرد الله تعالی این آیه فرستاد «ان الذین آمنوالی اخره» یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده‌اند و عمل نیکو کرده‌اند زود باشد که بگرداند برای ایشان خدای روزی دهنده مودت و دوستی.

عن ابن عباس عن قوله تعالی: والسابقون السابقون * اولئك المقربون (واقعه ۱۱-۱۰) فیوشع بن نون سبق الی موسی بن عمران، و علی بن ابی طالب علیه السلام سبق الی رسول الله[۳]. و سابقانی که پیش گیرندگان آنانند مقربان درگاه پس یوشع بن نون به موسی سبقت کرد به بیعت و علی بن ابی‌طالب علیه السلام پیشی گرفت به بیعت رسول صلی الله علیه و آله.

وعن ابن عباس قال: نظر النبی صلی الله علیه و آله الی علی علیه السلام، فقال أنت سید فی الدنیا، و سید فی الاخرة، حبیبک حبیبی، و حبیبی حبیب الله، وعدوک عدوی، و عدوی عدوالله، والویل لمن أبغضک بعدی[۴]. یعنی نظر کرد نبی صلی الله علیه و آله به سوی علی پس گفت تو سیدی در دنیا و آخرت دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدا و ویل که منزلی است از درکات دوزخ جای آنکس است که به غضب آورد ترا بعد از من.

۱- فضائل الخمسة ۸۶/۲ بنقل از کشاف زمخشری

۲- دلائل الصدق ۹۲/۲ و بحارالانوار ۳۵۵/۳۵ ۳- دلائل الصدق ۱۰۲/۲ و بحار الانوار۳۳۳/۳۵

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۱۸/۳ و بحار الانوار ۲۸۶/۳۹

و عن ابی سعید الخدری عن رسول الله ﷺ: یاعلی أنت معک یوم القیمة عصی من عصی الجنة تذود بها المنافقین عن حوضی[1]. یعنی یا علی با تو عصایی است از عصاهای بهشت که در روز قیامت دور می‌کنی به آن عصا منافقان را از حوض من.

عن ابن عباس ما کان احد اعلم بسر رسول الله و جهره، من علی بن ابی‌طالب[2]. نیست هیچ احدی داناتر بسر رسول خدا و آشکارا از علی بن ابی‌طالب ؑ.

علی الحسن بن علی بن ابی‌طالب ؑ ما بعث الرسول علیاً قط، الاأعطاه الرایة[3]. یعنی هرگز نه برانگیخت رسول ﷺ علی را بر کاری مگر آنکه رایة بخشید او را. این جمله اخبار از روایت مخالف است و دلالت امامت اوست و خلافت او و ابطال کار دیگران.

دلیل سی و سوم، عن ابن عباس عن رسول الله: انا دارالحکمة و علی بابها، و من اراد الدار، فلیأتها من بابها[4]. یعنی من سرای حکمتم و علی در اوست و هر که اراده دارد که درآید آن سرا را پس می‌باید که از در آن درآید.

و عنه انه قال: أنا مدینة العلم، و علی بابها[5]. یعنی من مدینه علمم و علی در آن مدینه است. مراد بدین حدیث آن است که هرکه خواهد که پای در دائرهٔ شریعت نهد باید که از محبت موالات علی و اهل‌بیت بر رسول ایمان آورد. و منه قوله تعالی: وَ اتو البیوت من أبوابها (بقره ۱۸۵) یعنی درآیید خانها را از درهای آن. مراد از بیوت خاندان نبوت است، و مراد از در علی است امیرالمؤمنین والا چه فائده باشد که خدای تعالی گوید از در خانه درآیید و این عبثی باشد.

دلیل سی و چهارم، قال الله تعالی: یا أیها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (بقره ۶۲) یعنی ای آن جماعتی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدای را باتفاق مطلقاً و دائماً تکلیف واجب است علی کل حال پس باید که به حکم عطف مطلق اطاعت اولی‌الامر نیز واجب باشد مطلقاً علی کل حال، و نشاید که حق تعالی به طاعت جائزالخطا امر فرماید ربما که او را به معصیت امر فرماید، و رسول ﷺ فرمود: لاطاعة

۱- فضائل الخمسة بنقل از مجمع الزوائد هیثمی ۱۳۵/۹. البته لفظ انت ندارد.

۲- برسند این مطلب دست نیافتیم

۳- بحارالانوار ۳۶۱/۴۳ با کمی تغییر.

۴- فضائل الخمسة ۲۷۹/۲ بنقل از تاریخ بغداد که لفظ مدینة الحکمة دارد.

۵ مناقب ابن شهرآشوب ۴۲/۲ و ۳۱۳ و فضائل الخمسة ۲۸۱/۲

لمخلوق، فی معصیة الخالق[۱].

ونیز چون اولی‌الامر جائزالخطا تواند بود فرقی نباشد میان ابوبکر و عمر و خالدبن ولید و عمروعاص و سعدبن سعید و مروان حکم و ابوسفیان و معاویه و یزید. پس باید که اولی‌الامر معصوم باشد و عصمت در حق هیچ کدام ثابت نشد مگر در حق علی و اولاد او علیهم‌السلام.

دلیل سی و پنجم، احمدسقی صاحب مناشیر صحابه ایراد کرد که رسول ﷺ گفت: من أراد أن ینظر الی آدم فی علمه، والی نوح فی تقویه، و الی ابراهیم فی خلته، والی موسی فی هیبته، و الی عیسی فی عبادته، فلینظر الی علی بن ابی‌طالب ﷺ[۲]. هر کس که اراده کند که ببیند آدم را در علم او و بعضی شخصی که در علم چون آدم بودند، و به نوح در تقوی او، و به ابراهیم در دوستی او نسبت به خدای، و به موسی در هیبت او، و به عیسی در عبادت او پس بگو نظر کن به سوی علی بن ابی‌طالب. یعنی این اوصاف که در انبیاء بوجه کمال بود همه را علی ﷺ تنها داشت به حقیقت آنچه در این پنج پیغمبر اولوالعزم متفرق بودند در علی جمع بود پس او فاضلتر باشد از این انبیاء چنانکه موسی و عیسی و ابراهیم در زمان خود مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد در باب نبوت. علی نیز که از ایشان فاضل‌تر است باید که مقدم بود به امامت و ابوبکر و عمر رعیت او. و اما تعطیل و عزلت او چنان بود که تعطیل و عزلت و انزوای هارون در ایام ظهور سامری و عبدة‌العجل چنانکه هاورن قوت خروج نداشت علی ﷺ نیز قوت خروج نداشت و دلیل بر این که چون در زمان معاویه قوت پدید آمد خروج کرد.

دلیل سی و ششم، رسول ﷺ فرمود که، علی خیر البشر، من أبی فقد کفر[۳]. علی بهتر آدمیان است هر که ابا کند این سخن را پس بتحقیق کافر است. باوجود خیرالبشر نشاید که ابوبکر تقدم جوید و اگر بقوت غلبه کند: سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون (شعراء ۲۲۷) زود باشد که بدانند آنها که ظلم کردند که به کدام بازگشتنگاه باز خواهند گشت.

دلیل سی و هفتم، احتیاج رعیت به امام از بهر ارتفاع عصمت است از ایشان اگر امام

۱- شرح نهج‌البلاغه ۳۰۹/۱۶ و اسرارالامامة ص ۲۷۰ بنقل از عیون الاخبار صدوق

۲- اسرارالامامة ص ۲۷۱ بنقل از اربعین رازی ص ۴۷۴.

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۸۲/۳

نیز جائزالخطا باشد محتاج بود به امام دیگر و امر بتسلسل کشد، وباتفاق مسلمانان ایشان نامعصوم بودند و نزد عقل و شرع مراد از امام جائزالخطا نیست پس لابد که این امام معصوم علی باشد زیراکه هر که معصوم گفت امام را علی راگفت و اولاد او را علیهم‌السلام و عصمت ثابت باشد.

دلیل سی و هشتم، حق تعالی در عقب تعداد انبیاء و ذکر اهل‌بیت ایشان گفت: **ذرية بعضها من بعض** (آل‌عمران ۳۰) ذریت را ولایت و امامت داد. اگر ابوبکر حق بودی ذریت او خلیفه بودندی و بعد از آن عمر همچنین و ایشان را هر دو پسر صالح و عالم بودند چون وصیت با جنبی کردند نه بذریت خود دلیل است که به تغلب داشتند و بغصب نه بشرع و اذن صاحب شریعت. اما در صورت علی‌ؑ اگر او بود از ذریت و قرابت رسول ﷺ بود و حسن و حسین تا قائم آل محمد علیهم‌السلام در ذریت رسول ﷺ وقرابت او بودند و هم وارث او. پس امامت حق ایشان باشد بقول خدا و رسول ﷺ.

دلیل سی و نهم، روایت آمده از مخالف و مؤالف: عن مسروق عن رسول الله ﷺ انه قال: فاطمة بضعة منی، یسوئنی من ساءها، ویسرنی من سرها[1]. فاطمه پاره ایست از من هر که با وی ناخوشی کرد با من ناخوشی کرد و هرکه او را شاد کرد مرا شاد کرده باشد. حذیفه روایت کند که در پیش رسول ﷺ رفتم مراگفت ملکی بمن آمد که هرگز نیامده بود از خدای اجازت خواست و برزمین آمد و مرا بشارت داد. عن الله جل جلاله: بان فاطمة سیدة نساء اهل‌الجنة، والحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنة[2] باینکه فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت.

بنابراین احادیث هرکه فاطمه را رنجانید رسول را رنجانید و هرکه رسول را رنجانید خدای تعالی را رنجانید مستحق خلافت و نیابت رسول نباشد.

و همچنین امیرالمؤمنین از اهل بهشت بود و صادق‌القول. اگر فاطمه بود از ابوبکر برنجید که فدک از وی به غصب باز ستد و برخلاف کتاب خدای و تمسک بحدیث مفتری، و اگر علی بود شهادت وی رد کرد و بحدیث «فاطمة بضعة منی الخ» و به ایه: انما یرید الله

۱- بحارالانوار ۶۲/۲۷ و ۸۵/۳۷ با اندک تفاوت

۲- عوالم العلوم بحرانی قسمت زندگانی حضرت زهرا(س) ۱۳۶/۱ بنقل از ۲۵ کتاب اهل سنت و الکوثر فی احوال فاطمة(س) بنت النبی الاطهر(ص) ۲۴/۳ و ۸۶و ۱۰۱ بنقل از صحیح ترمذی و کنزالعمال

لیذهب عنکم الرجس (احزاب۳۳) این است و جز این نیست که ارادۀ حق تعالی آن است که ببرد از شما یعنی از اهل بیت رجس را. چون عصمت ایشان ثابت شد پس چگونه باشد که جائزالخطا شهادت معصومان را رد کند و این فعل اعظم خطیات است و پیش خصم نیز و هر که حال وی چنین باشد وی به خلافت نشاید. و چون خلافت به ایذای فاطمه باطل شد امامت علی ثابت شد برای آنکه حق از میان امت خارج نباشد به هیچ دلیل.

دلیل چهلم، بدان که هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الّاکه بعد از او ظلمه ظاهر شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان رسول ﷺ می‌کردند و دلیل بر این چند وجوه است.

وجه اول، رسول ﷺ گفت: کائن فی امتی ما فی بنی اسرائیل حذوالنعل بالنعل والقذة بالقذة[1]. واقع است در امت من آنچه واقع بود در بنی اسرائیل برابری نعل به نعل. یعنی آنچه در امت من شود به عینه در بنی اسرائیل شده. و حق تعالی گفت: یحرفون الکلم عن مواضعه (نساء۴۸) بیرون می‌برند کلمه‌ها را از جاهای خود یعنی تغییر کلام خدا می‌کنند چنانکه یهود و نصارا در آخر آن پیغمبر ﷺ کردند، و اتفاق است اصحاب سیر و تواریخ را که صفورا زن موسی دختر شعیب باد و طاغی و باغی خروج کرد بر یوشع‌بن نون وصی موسی. چنان که عایشه باطلحه و زبیر خروج کردند بر امیرالمؤمنین، و یوشع وصی موسی بر ایشان غالب آمد و آن دو طاغی را بکشت و صفورا زن موسی را به اسیری بگرفت.

وجه دوم حق تعالی گفت: و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم (حدید۲۷) رهبانان جمعی را گویند که از میانخلق بیرون رفته در بیابان خانه سازند و این کار ایشان بدعت است «ماکتبناها علیهم» یعنی مانوشته‌ایم بر ایشان این کار را یعنی نه فرموده‌ایم و ایشان اختراع کرده‌اند.

وجه سوم، اتفاق اهل قبله است که موسی و عیسی با امت خود گفتند شرح حال محمد ﷺ و هر پیغمبری که بعد از ایشان خواهد آمدن و مع هذا ایشان نشنیدند و بدان کفر و ضلالت اصرار کردند چندین سال. و رسول گفت: کاین فی امتی، ماکان فی بنی اسرائیل. پس باید که این معنی نیز اینجا باشد. و قال الله تعالی: ومبشراً برسول که بیاید از بعد من که

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۳۶۳/۱ و بحارالانوار ۲۸۶/۳۶ که در این مصادر کان فی بنی‌اسرائیل وجود دارد.

نام او احمد بود. و نصاری از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مستحکم هستیم.

وجه چهارم، حق تعالی در سورهٔ اعراف بعد از ذکر انبیاء گفت: **فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفرلنا و ان یأتهم عرض الخ** (اعراف۱۶۸) پس ماندند بعد از انبیاء جمعی که گفتند ما خلیفهٔ رسولیم و وارث کتاب می‌گرفتند متاع این دنیای فانی را و می‌گفتند که هر آینه زود باشد که آمرزیده شویم ما. این حال بعینه در صورت صحابهٔ رسول ﷺ ما بوده است زیرا که جمله کتاب می‌خواندند و می‌دانستند و عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید که من نائب و خلیفهٔ آن کسم و وی دروغ گوید مفتری و خائن و دغل باشد و مستحق ذم.

وجه پنج، در سورهٔ مریم حق تعالی بعد از ذکر انبیاء گفت: **فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیاً** (۶۰) پس خلافت بعد از ایشان دروغ گویی و ضایع کردند نماز را و پیروی کردند شهوات را پس زود باشد که ملاقی شوند چاه دوزخ را. چنان که سه روز رسول ﷺ را در خانه نهاده بودند و صحابه وی را ترک کرده بودند و نماز بر جنازهٔ او نکرده بودند و به سقیفه بنی ساعده به طلب خلافت رفته بودند و تفکر می‌کردند که اگر نماز بر رسول کنند و بر جنازهٔ او حاضر شوند فرصت از دست برود و امامت به بنی هاشم قرار یابد «أضاعوا الصلوة» نماز بر جنازهٔ رسول ﷺ بود «واتبعوا الشهوات» استبداد کار خلافت.

وجه ششم، **و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون أنی رسول الله الیکم** (صف۵) ای قوم چرا ایذا می‌کنید مرا و بتحقیق می‌دانید که به درستی که منم رسول خدا به سوی شما. صحابهٔ رسول نیز منقبت و قرابت علی و فاطمه و اولاد ایشان دانستند ولیکن انکار کردند.

وجه هفتم: **فما جاءهم ماعرفوا کفروا به الخ** (بقره ۸۳) پس در آن هنگام که آمد قوم را آنچه می‌دانستند که حق است و کافر شدند به آن. و غرض حق تعالی نه حکایت بود بلکه تنبیه بود بدین دلائل. و دلیل بر این قوله تعالی: **فی قصصهم عبرة لاولی الالباب** (یوسف ۱۱۱) در حکایات آنها عبرت است مر صاحبان بصیرت را. و حق تعالی گفت: **تشابهت قلوبهم قد بینا لکم الایات** (بقره ۱۱۲) یعنی مانند هم است دلهای ایشان بتحقیق بیان کردیم ما برای شما نشان‌ها را. و حق تعالی بارسول ﷺ گفت: **قل ما کنت بدعاً من**

الرسل (احقاف۸) بگو من نیستم اختراع کننده از رسولان یعنی هرچه رسولان سلف کردند و امتان آن رسول کردند اینجا نیز همان معنی صورت بندد. پس چنان که چندین هزار سال آن طائفه بر کفر باقی ماندند و اصرار کردند در این صورت نیز مجوز باشد که در امت محمد هم چنان باشد.

وجه هشتم، قال تعالی: اتخذوا احبارهم و رهبانهم أرباباً من دون الله (توبه ۳۱) قرار گرفتند احبار خود را و رهبانان خود را پرورندههای خود بغیر حق. یعنی خدا را فرا گذاشتند چنانکه آن طائفه رهبانان را به الهیت قبول کردند و این طایفه مشایخ و بعضی صحابه را بالهیت قبول کردند و دلیل بر این آنکه جمله سجدهٔ مشایخ می‌کنند و بوسه‌ها برخاک می‌دهند در عتبهٔ ایشان و اگر کفر محض از ایشان مشاهده می‌کنند آن را اطاعت و عبادت می‌دانند، و جمعی را که تمسک به خاندان رسول کردند بقول خدا و رسول و اجماع اهل قبله بد می‌دانند و ایشان را عیب می‌کنند.

عجب جماعتی که خدای را فاسق و شریر می‌دانند و اکثر انبیاء رازانی و عاصی و مجرم و مشرکان را که بایام پیری اسلام قبول کردند خلیفه و مقتدای عالمیان دانند وامید نجات دارند و خلاص از عذاب خدا و حاشا که هرگز این نباشد و ما را که خدا را عادل و پاک و منزه دانیم و انبیاء را معصوم و مقتدای ما که معصوم و از خاندان نبوت و امامت باشند بد دانند و رافضی خوانند و پیش ما ایشان رافضی‌اند؛ ناصبی؛ و خارجی، و یزیدی، و مروانی، وقدری، و جبری، چنانکه ذکر آن گذشت. و از این وجوه جمله از فیض حق تعالی به ساحت دل این فقیر نازل شد نه آنکه اقتباس از کتابی کرده باشد از بسیاری دلائل که ذکر آن گذشت.

فصل اول
(فیمن ظلم العترة و سبهم)

اسمعیل الحافظ الاصفهانی محدث در حکایات اصحاب آورد که سعید بن جبیر گفت: بلغ ابن عباس أن قوماً یقعون فی علی، فقال: لابنه علی بن عبدالله خذ بیدی، فاذهبنی الیهم فاخذ بیده حتی أتی الیهم، فقال: أیکم الساب لله؟ فقالوا: سبحان الله من یسب الله فقد أشرک، فقال أیکم الساب لرسول الله؟ قالوا: من یسب رسول الله، فقد کفر.

رسید بابن عباس بدرستی که قومی ناسزا می‌گویند علی‌علیه‌السلام را پس چون ابن عباس

نابینا شده بود گفت پسر خود را که بگیر دست مرا و ببر پیش جمعی که ناسزا می‌گویند پس گرفت علی بن عبدالله دست ابن عباس را تا آنکه آمد به سوی آن قوم پس گفت کیست از شما که دشنام دهنده است مر خدا را پس ایشان گفتند که سبحان الله هر که دشنام دهد خدا را بتحقیق که مشرک باشد پس گفت کیست از شما که دشنام دهد رسول را گفتند هرکس که دشنام دهد رسول را بتحقیق که کافر است فقال: ایکم الساب علیاً؟ قالوا: قدکان ذلک، قال: فاشهد لقد سمعت رسول الله ﷺ، یقول: من سب علیاً، فقد سبنی، و من سبنی، فقد سب الله، و من سب الله، اکبه الله علی وجهه فی النار[۱].

پس گفت کیست از شما دشنام دهنده علی را. پس گفتند که بتحقیق که بود این. گفت ابن‌عباس پس گواهی می‌دهم من که بتحقیق که شنیدم من از رسول خدا که می‌گفت هر که سب کند علی را پس بتحقیق مرا سب کرده باشد و هر که سب کند مرا پس به تحقیق که خدا را سب کرده و هرکه خدا را سب کند خدای او را سرزیر در جهنم اندازد.

و عن رسول الله: حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی، و قاتلهم، والمعین لهم، اولئک لاخلاق لهم فی الاخرة، ومالهم من نصیب[۲]. حرام است بهشت بر ان کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و قاتلان اهل بیت من و اعانت کنندگان قاتلان و ظالمان اهل بیت من که ایشان را نصیب نیست در آخرت، و علماء روایت کردند از ائمه علیهم‌السلام که «الشک فینا کفر» یعنی هر که در کار امامت ما شکی کند او کافر باشد.

و از ائمه علیهم‌السلام روایت آمده که: نحن اهل بیت، لایقاس بالناس، ماعادانا بیت الاخرب، ومانبح علینا کلب الاجرب، لعن الله الداخل فینا من غیر نسب، والخارج عنا من غیر سبب[۳]. یعنی ما اهل‌بیتیم که ما را قیاس نتوان کرد به خلایق که عداوت نکند با ما خانهٔ یعنی اهل خانه مگر آنکه خراب شود و نکند لاوه بر ما سگی الّا آنکه گر شود لعنت خدای بر داخل شونده میان ما به غیر نسب و خارج از ما به غیر سبب.

ورسول گفت: المنکر لاخرنا، کالمنکر لاولنا[۴]. هرکس انکار کند آخر ما را همچنان

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۵/۳ و بحارالانوار ۳۱۱/۳۹ با اندک تفاوت

۲- بحارالانوار ۲۲۷/۲۷ باضافه و علی من سبهم

۳- این روایت چند حدیث است که مؤلف یکجا نقل کرده است. نهج‌البلاغه ۴۷ و بحارالانوار ۴۵/۶۸ و ریاض السالکین ۳۸/۱ وسند لعن الله الداخل فینا را پیدا نکردیم.

۴- بحار ۶۱/۲۷ و محجة البیضاء ۲۴۶/۱ از امام صادق ﷺ و صراط المستقیم ۲۳۲/۲ و بحار

باشد که انکار کرده باشد اول ما را. یعنی هرکه انکار امام آخرالزمان کند چنان باشد که انکار رسول کرده باشد، و اتفاق است در کتب اهل سنت که رسول ﷺ روز غدیر در حق علی علیه السلام گفت: اللهم، وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله، والعن من ظلمه.

وهم ایشان ایراد کرده‌اند که علی علیه السلام فرمود: والذی فلق الحبة، وبرأ النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لایحبنی الامؤمن، و لایبغضنی الّا منافق[1]. سوگند به آن کسی که بشکافت دانه را و بیافرید انسان را که از عهد رسول ﷺ تا عهد من دوست نداشت مرا مگر مؤمنی و دشمن نداشت مرا مگر منافق، و مشهور است از جابربن عبدالله الانصاری که گفت: از رسول ﷺ شنیدم که گفت: مروا اولادکم، بحب علی بن ابی‌طالب[2]. یعنی امر کنید اولاد خودهارا که دوست دارند علی بن ابی‌طالب علیه السلام را. و گفت امام زین‌العابدین علیه السلام: من سرنا، نال منا السرور، و من ساءنا، ساء میلاده[3]. هرکه خوشحال گرداند مرا می‌رسد از ما به او خوشحالی و هرکس که ناخوشی کند با ما ناخوشی باشد مولود او.

فصل دوم
(فی مناقب علی عیه‌السلام علی سبیل الاجمال)

رسول گفت: خلق الناس، من شجرشتی، وخلقت انا و علی، من شجرة واحده[4]. آفریده شده‌اند خلائق هر یک از درختی و من و علی از یک درختیم و همچنین گفت: خلقت انا و علی، من نور واحد[5]. مخلوق شدیم ما و علی از یک نور. علی علیه السلام ابن عم رسول بود هاشمی بود از جانب مادر، و پدر او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم: و مادر او

ادامه صفحه قبل

۱۶۰/۵۱ از امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده‌اند.

۱- ارشاد مفید ۴۰/۱ و مناقب ابن شهرآشوب ۲۳۹/۳

۲- بحارالانوار ۱۵۶/۲۷ و ۱۸۹/۳۸ بجای مروا لفظ بوروا آمده است.

۳- بحارالانوار ۹۱/۴۶ و ۲۷۱

۴- فضائل الخمسة ۲۰۸/۱ بنقل از کنوزالحقایق با اندک اختلاف و بحارالانوار ۲۵/۳۵ و ۳۰۱- ۳۸/۳۸

۵- مناقب ابن شهرآشوب ۳۱۱/۳

خویشان من. پس بخلاف این آیة عداوت اختیار کردند، و ببدل واجب محظور[1] اختیار کردند و حقوق دینی چون امامت عالمیان و دنیوی چون خمس را از ایشان منع کـردند. حق تعالی محبت هیچ طائفه به تعیین واجب نکرد بر عالمیان مگر محبت علی و اولاد او علیهم‌السلام و این مجرد منقبتی عظیم است ایشان را.

آیة سوم: ابوبکر معزول شد به قول خدا و رسول از ادای آیات اول سوره برائت باهل موسم و امیرالمؤمنین(ع) منصوب شد به این کار بقول خدا و رسول(ص).

آیة چهارم، ابوبکر و عمر معزول شدند از حمل رایت در خیبر و علی(ع) منصوب شد پس انهزام ایشان دلیل است که عمل نکردند بر آیة: **یحب الله الذین یقاتلون فی سبیله صفاکانهم بنیان مرصوص** (صف۴) دوست می‌دارد خدا آنان را که جنگ می‌کنند در راه خدا صفی که گوئیا ایشان بالا بر بالای هم آمده‌اند.

آیة پنجم، عثمان عمل نکرد به آیة: **و لاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی و یریدون وجهه** (انعام۵۲) مرانید آن چنان کسانی را که می‌خوانند پـروردگار خـود را بـه صباح‌ها و شام‌ها و می‌خواهند رضای خدای را و ابوذر غفاری جندب را از شهر برانید.

آیة ششم، عمل نکردند به آیة: **ولاتقف مالیس لك به علم** (اسراء ۳۸) حکم مکن بر آنچه نیست ترا به آن چیز علم چنان که معلوم است امیرالمؤمنین دستگیر ایشان بود در حل معضلات.

آیة هفتم: ابوبکر عمل نکرد به آیة: **الزانیه و الزانی فاجلد واکل واحـد مـنهما مأة جلدة**(نور۲) زن زناکننده و مرد زناکننده پس تازیانه بزنید هریک از ایشان را صد تازیانه وقتی که هر دو عزب باشند حکم خدا این بود و حد نراند بر خالد ولید که با زن مالک بن نویره زناکرده بود.

آیة هشتم، عمل نکردند به آیة: **فاجلدوهم ثمانین جلدة** (نور۴) پس تازیانه زنید آن راکه مست باشد هشتاد تازیانه، و حد نه راند بر شبیه که خـمر خـورده بـود و مست در محراب افتاده بود و قی در محراب کرده[2]، و هـمچنین عـبدالله عـامر کـه مست بـود و

۱- محضور: ممنوع، حرام

۲- در تاریخ اسم این شخص و اینکه چه زمانی شراب خورده یافت نشد.

صبوحی کرده و نماز بامداد در جماعت چهار رکعت بگذارد او والی بود از قبل عثمان[1].

آیهٔ نهم، عمل نکردند به آیة: قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون (زمر ۱۲) آیا برابرند آنان که دانش دارند و آنان که دانشی ندارند، و حدیث «أقضاکم علی، أعلمکم علی» با وجود قلت علم ایشان بر علی تقدم کردند.

آیهٔ دهم، عمل نکردند به آیة: یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین (نساء ۱۲) وصیت می‌کند خدای تعالی شما را در میان اولاد شما که مردان را دو برابر زنان میراث می‌رسد، و به آیهٔ: و ورث سلیمان داود (نحل ۱۶) و وارث است سلیمان داود را. و آیة: فهب لی من لدنك ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم۶) زکریا علیه السلام فرمود که پس عطا کن مرا از نزد خود کسی را که اولی باشد به تعهد امور خلق تا وارث شود مرا و وارث شود آل یعقوب را و حق تعالی یحیی علیه السلام کرامت فرمود. چندین آیات را باطل کردند به حدیث مفتری «نحن معاشر الانبیاء لانورث، ما ترکناه صدقة، ما از عشیرت انبیاایم میراث نماند از ما، آنچه بگذاریم ما او صدقه است. حاشا ثم حاشا که این حدیث رسول باشد.

آیهٔ دوازدهم، عمل نکردند به ایة: لاتدخلوا بیوت النبی الّا ان یؤذن لکم (احزاب ۵۳) یعنی داخل مشوید در خانهٔ رسول صلی الله علیه و آله تا رخصت ندهند مر شما را و بعد از رسول در خانهٔ رسول شوند و امروز هفتصد سال است که آنجا خفته‌اند.

آیهٔ سیزدهم، عمل نکردند به ایة: لاتدخلوا بیتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها (نور۲۷) یعنی داخل مشوید خانه‌ها غیر خانه‌های خود را مادام که مرخص نشوید و سلام نکنید بر اهل آن خانه و در خانهٔ فاطمه علیها السلام شدند بی‌اذن او و علی را گرفته و بسته بیرون آوردند تا بیعت کند و همچنین در خانهٔ رسول بی‌اذن او و بی‌اذن فاطمه رفتند.

آیهٔ چهاردهم، عمل نکردند به آیة: وآت ذالقربی حقه (اسراء۲۸) ابوسعید روایت کند که چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه داد و حکم این آیة که رسول صلی الله علیه و آله بدان قیام نموده بود باطل کردند و فدک را از فاطمه باز گرفتند.

۱- آنکه در زمان عثمان در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند ولیدبن عقبه حاکم کوفه بود و چنین مطلبی راجع به عبدالله عامر در تاریخ ندیدیم.

آیة پانزدهم، عمل نکردند به ایة: لقدکان لکم فی رسول الله أسوة حسنة (احزاب ۲۱) بتحقیق که بوده مر شما را بارسول ﷺ برابری نیکو، و رسول ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دوست داشتی به عداوت ایشان خروج کردند و دلیل این دفع آیهٔ خمس و غصب فدک است.

آیة شانزدهم، عمل نکردند به آیة: فلا و ربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت (نساء ۶۷) پس سوگند به پروردگار تو که ایمان نیارند تا آنکه حکم سازند ترا در آن چیزی که مناقشه شود میان ایشان بعد از آن نیابند ایشان در نفس‌های خود حرجی از آن قصه که گذشته بر ایشان یعنی بطوع و رغبت قبول آن حکم کنند. چنانکه میان عثمان و یهودی خصومت افتاد از بهر درعی یهود گفت: پیش محمد رویم بقضا عثمان گفت پیش قاضی یهودان رویم به قضا زیرا که او دانست که رسول راست گوید و به رشوت مغرور نشود که در دعوی حق با اوست نه با عثمان تا این آیه نازل شد و عثمان رسوا گشت و رسول زره به یهودی داد.

آیهٔ هفدهم، عمل نکردند به آیة: لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم و أبناءهم و اخوانهم و عشیرتهم (مجادله۲۳) نمی‌یابی تو قومی را که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت که محبت داشته باشند به آن کسی که مخالفت کرده باشد به خدا و رسول و اگرچه آن مخالفان پدر یا فرزند یا برادر یا عشیرت باشند ایشان را. وعمل نکردند به آیة: لاتتولوا قوماً غضب الله علیهم (ممتحنه ۱۳) یعنی بدوستی مگیرید قومی را که غضب کرده خدای بر ایشان و امثال این. عثمان، مروان لعین را باز آورد و وزارت خود را به او داد با وجود آنکه رسول او را رانده بود به وحی سماوی.

آیة هیجدهم، عثمان عمل نکرد به آیة: ملعونین اینما ثقفوا أخذوا وقتلوا تقتیلا (احزاب ۶۱) یعنی آنها ملعون‌اند هرجا که بیابید ایشان را بگیرید و بکشید کشتن. سردار ایشان مروان لعین را بیافت و نکشت بلکه بر سر مسلمانان حاکم گردانید و هم ایشان جمله صفت کردند با معاویه.

آیة نوزدهم، عثمان عمل نکرد به آیة: ولاتطع الکافرین و المنافقین (احزاب ۴۷) یعنی اطاعت مکنید کافران را و منافقان را و او مطیع و سامع مروان منافق طرید رسول ﷺ می‌بود.

آیة بیستم، عمل نکردند به آیة: و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات به غیر ما اکتسبوا الخ (احزاب ۵۸) یعنی آن‌ان که ایذا کنند مؤمنان را و زنان مؤمنه را بی آنکه واقع شود از ایشان امری یعنی ایذاکننده مردود خواهد بود، و ایذاء بنی هاشم کردند به اخراج خلافت و امامت از ایشان و ایذاء فاطمه و علی بدفع خمس از ایشان و از جمله بنی هاشم و غصب فدک و راندن ابوذر جندب با وجود آن که رسول ﷺ در حق بنی هاشم گفت: لایدخل قلب رجل الایمان، حتی یحبکم لله ولرسول الله[1]. یعنی داخل نشود در دل مرد ایمان تا دوست ندارد خدا و رسول را[2] و اگر رسول زنده بودی به ایذاء این طایفه البته رنجیدی. ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعدلهم عذاباً مهینا (احزاب ۵۷) بدرستی آن کسانی که ایذاء کنند خدا و رسول را لعنت کند خدا بر ایشان در دنیا و آخرت و مهیا بود از برای ایشان عذاب بزرگ. و قال: و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها (جن ۲۳) یعنی هر که عاصی شود خدا و رسول را به درستی که مر او راست آتش و دوزخ که جاوید باشد در آن.

آیة بیست و یکم، ابوبکر عمل نکرد به آیة: فلاتقل لهما اف (اسراء ۲۴) یعنی اف بر روی پدر و مادر مگو. زیرا که در حال حیات پدرش ابوقحافه او خلیفه بود و بر پدر حکم می‌کرد.

آیة بیست و دوم، عمل نکردند به آیة متعه: فما استمتعم بالعمرة الی الحج (بقره ۱۹۲) و این فرض خدا از خلق خدا باطل کرد.

آیة بیست و سوم، عمل نکردند به آیة متعمه: فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن (نساء۲۸) پس آن جماعت که طلب تمتع کردند از ایشان به متعه کردن ایشان پس بدهید ایشان را اجرت ایشان. تا خلق روی به زنا نهادند، و دلیل بر این کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است: لولا ان عمر نهی عن المتعه، مازنی الاشقی. اگر نه این بودی که عمر نهی کرد از متعه زنا نمی‌کرد مگر شقی، و نیز که عمر گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین انا احرمهما، و اعاقب علیهما، متعة النساء، و متعة الحج: فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه

۱- مستدرک الصحیحین باب ۲۲۱۵ ص ۱۰۷۲ و اسرار الامامة ص۱۸۴ بنقل از اسد الغابة ۱۶۵/۳

۲- مؤلف (ره) فرمایش پیامبر(ص) را اشتباه ترجمه کرده است معنای صحیح این است داخل نمی‌شود در قلب مرد «انسان» ایمان تا اینکه دوست باشد شما را به خاطر خدا و رسولش

علی الذین یبدلونه (بقره ۱۷۷) یعنی دو متعه بودند در عهد رسول خدا هر دو حلال من حرام کردم هر دو را و عقاب می‌کنم بر هر دو متعهٔ زنان و متعهٔ حج تمتع. پس کس که بدل کند حکم خدا را بعد از آن که شنیده باشد. پس بدرستی که گناه او بزرگ‌تر است که بدل می‌کند حکم خدای را: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون (مائده ۵۱) یعنی هرکس که حکم نکند بر آنچه فرستاده است خدا پس آن کس از فاسقان است.

آیة بیست و چهارم، عمر عمل نکرد به آیة: و آتیتم احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً أتأخذونه بهتاناً و اثماً مبیناً (نساء ۲۴) معنی اول آیة این است که هرگاه اراده کنید که زنی بخواهید عوض زن خود داده باشید شما به زن خود یک خرو ارزر پس می‌گیرید از او چیزی که آن بهتان و گناهی است روشن. عمر گفت: لاتغالوا فی مهور نسائکم. و آخر گفت هر که مهر زن از چهارصد درهم بیفزاید من او را حد بزنم و مال او را به بیت‌المال فرستم. پیرزنی آنجا حاضر بود برخاست و آواز برآورد و گفت حق تعالی قنطاری از زربـر مـا حلال کرد و تو حرام می‌گردانی سخن تو قبول کنم یا کلام خدای را و آیة برخوانـد عـمر خجل شد و گفت: کلکم افقه من عمر حتی العصائز، و روی حتی المخدرات فی البیوت[۱].

آیة بیست و پنجم، عثمان عمل نکرد به آیة: و لاتکن للخائنین خصیماً (نساء ۱۰۶) و مباش از برای خائنان خصومت کننده با مردم. چون غوغا بر سر مروان جمع شد تا او را بکشند آن لعین خیانتی کرده و نامه نوشته به قتل محمد بن ابوبکر عثمان مروان را حمایت کرده نگذاشت که او را بکشند تا او خود بدین سبب مقتول شد[۲].

آیة بیست و ششم، عمل نکردند به آیة: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفرلکم ذنوبکم (آل‌عمران ۲۹) یعنی اگر هستید شما که دوست می‌دارید خدا را پس اطاعت بکنید مرا تا که دوست دارد شما را خدا و بیامرزد برای شما گناهان شما را. به زعم خصم رسول ﷺ بی وصیت متوفی شد «نعوذ بالله، من هذا القول» و غرض وی بدین قول ابطال کار علی است و مخالفت فرمان رسول ﷺ و مع هذا ابوبکر وصیت به عمر کـرد و عمر باشوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد پس هیچ کدام متابعت رسول نکردند پس دوست خدا نباشند.

۱- صراط المستقیم ۱۶/۳ والغدیر ۱۳۳/۶ و بحارالانوار ۶۵۵/۳۰

۲- صراط المستقیم ۳۰/۳و الغدیر ۲۰۹/۹ و بحارالانوار ۱۶۱/۳۱

آیة بیست و هفتم، ائمه ایشان عمل نکردند به آیة: افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیراً (نساء ۸۴) آیا تفکر نمی‌کنید در قرآن و اگر از پیش غیر خدا بودی هر آینه پیدا شدی در قرآن اختلاف بسیار تا احکام ایشان جمله مختلف افتادی و بیان شرع هر یکی به خلاف دیگری می‌کردند و هر یکی مذهبی می‌نهادند چون شافعی، و ابوحنیفه، و مالک، احمد حنبل. پس آنچه گفتند اگر از قبل خدای تعالی بودی در آنجا هیچ خلافی نبودی. و در میان ائمه شیعه هیچ خلافی نیست بلکه هر دوازده بر سنت رسول ﷺ رفتند.

آیة بیست و هشتم، ابوبکر عمل نکرد به آیة: یاایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) ای آن کسان که ایمان آورده‌اید تقدم نکنید بر خدا و رسول خدا، و او در نماز بامداد بزعم خصم بررسول تقدم کرد و چون امام بود لابد که اسماع می‌باید کرد و تقدم و حق تعالی از این منع کرد او را، و اکثر علمای اهل اسلام بر آنند که عایشه او را مقدم کرد چون رسول آواز او را بشنید برخاست و دست بر دوش علی داده و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و به مسجد رفت و التفات به نماز او نکرد و نماز بسر گرفت و ابوبکر بصف پسین رفت، و ابن اعثم سنی کوفی صاحب فتوح درکتاب خود مثل این آورده و مذهب شیعه هم چنین است.

آیة بیست و نهم، ابوبکر عمل نکرد به آیة: لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی (حجرات ۲) یعنی بلند مکنید آوازهای خود را بر بالای آواز رسول خدای هم بدین نماز و نیز بزعم خصم این خاتمهٔ نماز رسول بود پس باید که رسول مأمون و مقتدی مرده باشد و خود را از امامت خلع کرده حاشا من ذالک.

آیة سی‌ام. ایشان عمل نکردند به آیة: ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة (نساء ۵۷) یعنی آیا حسد می‌برند خلائق بر آنچه داده است خدا ایشان را یعنی آل ابراهیم را از فضل خود پس به درستی که فرستادیم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت، و بر علی حسد بردند چنان که علی گفت «شکوت الی رسول الله حسد الناس لی» و این معنی در تفسیر سلمانی وارد است و در مصابیح ایشان مثل این وارد است.

آیة سی و یکم، عمل نکردند به آیة: وجاهدوا فی الله حق جهاده (حج ۷۷) یعنی جهاد کنید در راه خدا حق جهاد کردن. روز احد و حنین چنان کردند که وهنی و ضعفی در اسلام

حادث شد تا بحدی که عثمان سه روز گریخته بود در احد.

آیة سی و دوم، اکثر علمای ما بر آنند که ایشان بودند که طلب می‌کردند تا به عبدالله ابی سلول فرستند در روز احد چون آواز برآمد که «قتل محمد» تا باشد که او از ابوسفیان از بهر ایشان امان طلب کند تا به مکه روند حق تعالی این آیه فرستاد: و ما محمد الّا رسول قد خلت من قبله الرسل (آل‌عمران ۱۳۸) و امثال این عهدها کردند و بدان وفا ننمودند. و عمل نکردند به آیه: ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لایولون الادبار و کان عهدالله مسئولا (احزاب۱۵) و بتحقیق که بودید شما که عهد کرده بودید با خدا پیش ازاین که پشت ننمائید در جهاد و عهد خدا پرسیده خواهد شد و در این حروب گریختند.

آیة سی و سوم، عمل نکردند به آیة: ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا (انعام ۲۱) یعنی کیست ظالمتر از آن کسی که افترا کرده بر خدای دروغ را. و به حدیث: من کذب علی معتمداً، فلیتبوأ مقعده من النار. هر که دروغ بندد بر من عمداً پس باید که داند نشستنگاه خود را از آتش. خود را به دروغ خلیفة رسول الله خواندند و امیرالمؤمنین نام کردند با آنکه روایت کنند که: مضی رسول الله، ولم یستخلف. گذشت رسول خدا و کسی را خلیفه نکرد.

آیة سی و چهارم، عمل نکردند برآیة: انما ولیکم الله و رسوله الخ (مائده۶۰) حق تعالی امارت وولایت به علی داد در این آیة باتفاق و ایشان بر او والی شدند و حاکم.

آیة سی و پنجم، عمل نکردند به آیة: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك الخ (مائده ۷۱) روز غدیر خم رسول، علی را نصب کرد به حکم این آیة به امامت و ایشان او را از آن منع کردند و بر وی تقدم جستند.

آیة سی و ششم، عمل نکردند به آیة: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا (مریم۹۶) این آیة در شأن علی آمد و حق تعالی محبت او را بر عالمیان واجب کرد و ایشان با او عداوت پیش گرفتند پس در تحت حکم این آیة نباشند.

آیة سی و هفتم، عمل نکردند به آیة: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة (مجادله ۱۳) ای آنکه ایمان آوردید هرگاه مناجات کنید با رسول پس پیش از آنکه مناجات کنید صدقه بدهید.

آیة سی و هشتم، عمل نکردند به آیة: جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم (توبه ۷۴) یعنی جهاد کنید با کفار و منافقین و غلیظ شوید بر ایشان. دائماً با منافقان چون مروان

و معاویه و ابوسفیان و عمروعاص می‌ساختند و رعایت خاطر ایشان می‌کردند به حدیث صحیح: ماکنا نعرف المنافقین، الابتکذیبهم الله، ورسوله، والتخلف عن الصلوة والبغض لعلی بن ابی طالب[1]. ما نشناختیم منافقان را مگر دروغگو گردانیدن ایشان خدا را و رسول را و تخلف ایشان از نماز و بغض علی بن ابی‌طالب. علی بود که هرگز میل بدیشان نکردی و او درست بودی در راه خدای و منه قول الرسول ﷺ: لاتسبوا علیاً، فانه خشن، فی ذات الله[2]. دشنام مدهید علی را بدرستی که او محکم است در شناختن ذات خدای و بدین سبب بود از حق خویش محروم ماند و دیگری به باطل محفوظ.

آیة سی و نهم، عمل نکردند به آیة: افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون (یونس۳۵) آیا کسی که راه نماید به سوی حق سزاوارتر است به آنکه پیروی کند او را یا کسی که راه نیابد الّا آنکه راه به وی نمایند پس چیست شما را و چگونه حکم می‌کنید. ایشان به هدایت علی محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی و وی هادی ایشان بود و مع هذا اتباع او نکردند.

و دلیل بر این: انما انت منذر و لکل قوم هاد (رعد۸) بدرستی که تو ترسانندهٔ و مر هر قومی را هدایت کننده هست. رسول ﷺ گفت من منذرم و تو یا علی هادی این قومی[3].

و دلیل دوم، حدیث مروی از کتب مخالفان: وان ولیتموها علیاً، فهاد مهتد، یقیمکم علی صراط مستقیم[4]. واگر امر ولایت به علی بازگذارند پس او هدایت کننده‌ای است راه یافته که بدارد شما را براه راست و ضمیرها به ولایت راجع است.

آیة چهلم، عمل نکردند به آیة: و ربک یخلق مایشاء و یختار ماکان لهم الخیرة (قصص۶۸) و دعوی کردند که صحابه ما را اختیار کردند و ایشان از اهل حل و عقداند و ایشان بر ما بیعت کردند و اندیشه نکردند که اختیار ما را حق تعالی بر خود انداخت نه با ایشان.

و همچنین عمل نکردند به آیة: ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل

۱- فضائل الخمسة ۲۳۱/۲ و الغدیر ۲۲۹/۳ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۳۵ ج۴۶۹۸

۲- اسرارالامامة ۲۶۸ بنقل از حلیةالاولیاء ابونعیم ۶۸/۱

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۱۰۲/۳ و فضائل الخمسة ۳۱۴/۱

۴- الغدیر ۳۲/۱ «هامش» بنقل از تاریخ خطیب

عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض (آل‌عمران ۳۰) بدرستی که خدا برگزید آدم را و نوح را و آل‌ابراهیم را و آل‌عمران را بر عالمیان ذریت و فرزندان بعضی از ایشان از بعضی دیگراند. و نگفتند که ما از ذریت محمدایم و محمد را ذریت نیست و مع هذا روایت کردند که رسول گفت: ان علیاً منی، وانا منه، و قال: علی منی، و انا من علی، ولا یؤدی منی، الّا انا، او علی[1].

و بدین آیة عمل نکردند: **فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم** (بقره ۷۳) و ای مر کسانی راکه کتاب خدای را بدست خود نویسند. اگر خلاف ملال نبودی این باب را بسطی تمام رفتی لیکن اگر مرد اهلیتی دارد از این آیات ربعی از قرآن ضبط توان کردن بلکه ثلثان در این باب توان آوردن «والله یؤتی فضله من یشاء» و خدای دهد فضل خود هر کسی راکه خواهد.

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۰/۲ و ۱۴۵ و صراط المستقیم ۲۵۳/۱ و ۶/۲-۹

باب هفتم

ویژگیهای مغایر با امامت
از (خصلت‌های بد که منافی امامت ایشان شد)

اول، آن که نکاح مادران ایشان در جاهلت بود اما در صورت علی‌ع رسول گفت: یا علی انا و انت، من نکاح، لا من سفاح، من لدن آدم، الی عبدالمطلب علیهم‌السلام[1] یعنی یا علی من و تو از نکاح در وجود آمده‌ایم نه از زنا از نزد آدم تا عبدالمطلب. و قرآن نیز بر این دلالت می‌کند کما قال تعالی: و تقلبك فی الساجدین (شعراء۲۱۹) و گردیدن وصول تو در ساجدان است.

دوم، تربیت غذای ایشان به خمر بود و لحم الخنزیر اما تربیت غذای علی در خدمت رسول بود.

سوم، ایشان چون بالغ شدند عبادت بت کردند مثل لات و عزی و بمحرمات نشو و نما یافتند.

چهرام، باکفار قریش ایذای مؤمنان کردند به فریب و نفی و صلب و احراق و ایشان ایمن بودند دائماً زیرا که زندگانی به نفاق می‌کردند و همچنین بمردند.

پنجم، اسامی ایشان در صحیفه نبود.

ششم، در شعب نرفتند.

هفتم، مهاجر نبودند به رسول بلکه‌هجرت از برای تزویج فاطمه کردند.

هشتم، از مکه هیچ جا نه گریختند نه به طائف و نه به غیر آن زیرا که بجان و دل با مشرکان بودند اما صحبت مؤمنان از برای طمع ملک دنیا اختیار کردند. چنان که صاحب الامر گفت از اهل کتاب شنیده بودند که محمد صاحب دولت گردد و حق تعالی هم به دنیا

۱- سند این مطلب را پیدا نکردیم.

جزای سعی و صحبت ایشان بداد «ومالهم فی الاخرة من خلاق»[1].

نهم، در تحت کسا نیآمدند روز انزال آیة تطهیر در خانهٔ ام‌سلمه.

دهم، رسول درِ مسجد بر ایشان برآورد.

یازدهم، رسول را با ایشان مواخاة نبود.

دوازدهم، در مباهله حاضر نبودند.

سیزدهم، صدقات جهت مناجات ندادند.

چهاردهم، از جملهٔ «یولون الدبر» بودند پشت می‌دادند در جنگ روز حنین و احد و خیبر.

پانزدهم، هرگز دفع مکیده نکردند از رسول ﷺ و نه از اسلام.

شانزدهم، رسول ﷺ به قتل مروان خوارج فرمود عصیان کردند.

هفدهم، ابوبکر معزول شد از ادای سورهٔ برائت.

هیجدهم، از رسول انار خواست به او نداد زیرا که از طعام بهشت بود. آن را رسول تواند خورد یا وصی یا سبط رسول در دنیا. رسول ﷺ یک نیمه از آن انار به علی داد و اولاد او و یک نیمه خود خورد «لایاکل هذا، الانبی، او وصی، اوسبطاه» یعنی نخورد این را مگر نبی یا وصی یا فرزند زادهٔ نبی.

نوزدهم، مرغ بریانی نخوردند با رسول در حینی که دعا کرد: اللهم آتنی باحب الخلق الیک، یأکل معی هذا الطائر. خدایا دوست‌ترین خلق را به نزدیک تو به من بفرست تا این مرغ را با من بخورد و علی از آن تناول فرمود.

بیستم، مستحق خمس نبودند.

بیست و یکم، هرگز امیر سریه نبودند.

بیست و دوم، هرگز ایشان را به جلب صدقات نفرستاد.

بیست و سوم، علی را بر ایشان امیر کرد و به عکس نبود.

بیست و چهارم، عمروعاص را بر ابوبکر و عمر امیر کرد حضرت رسول ﷺ.

بیست و پنجم، رسول از دنیا رحلت فرمود و ایشان در تحت رایت اسامةبن زید رعیت بودند.

۱- احتجاج طبرسی ۵۲۳/۲-۵۳۳ و بحارالانوار ۷۸/۵۲-۸۸

بیست و ششم، هرگز تجهیز لشکری نکردند.

بیست و هفتم، رسول هرگز ایشان را خلیفه نکرد در مدینه و غیرها.

بیست و هشتم، با رسول قرابت نداشتند.

بیست و نهم، هرگز جملهٔ قرآن نخواندند.

سی‌ام، ابوبکر و عمر قرآن را تألیف نکردند برای امت.

سی و یکم، ایشان رسول را داماد نبودند.

سی و دوم، آخر عهد رسول ﷺ نزد او نبودند.

سی و سوم، انجاز مواعید رسول نکردند.

سی و چهارم، به احتضار و غسل و دفن رسول ﷺ حاضر نیامدند و مدد آن کار نکردند بلکه به سقیفه رفتند تا فرصت جاه دنیا فوت نشود.

سی و پنجم، سلاح و رایت و عمامه وردا و خاتم رسول پیش ایشان نبود.

سی و ششم، رسول ابوبکر را از محراب دور کرد عندالوفات.

سی و هفتم، اتفاق نیست امت را بر ایمان و اسلام ایشان.

سی و هشتم، بنوهاشم و سعد عباده باخزرجیان بر ایشان بیعت نکردند.

سی و نهم، زبیر بر او شمشیر کشید و ابا از بیعت او کرد.

چهلم، ابوذر و عمار و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت نکردند.

چهل و یکم، بنوحنیفه امامت ابوبکر را انکار کردند و به او زکوة ندادند تا ایشان را اهل رده نام کردند.

چهل و دوم، خالد بن ولید را به حرب ایشان فرستاد و او به ایشان قتال نمود و مقاتلان ایشان را به قتل آورد و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و در همان شب که مالک بن نویره را که بزرگ ایشان بود بکشت با زن او زنا کرد و اموال آن قبیله را غارت کردند و قسمت نمودند.

چهل و سوم، امامت ایشان بنص خدا و رسول نبود.

چهل و چهارم، حسن بن علی ﷺ ابوبکر را از منبر به زیر کشید روز اول که بر منبر رفت.

چهل و پنجم، بلال بانگ نماز و قامت نگفت و برای ابوبکر بیعت نکرد.

چهل و ششم، بر پدر خویش امیر شد به خلاف قول خدا و رسول و پدر او در آن زمان

زنده بود و اسلام آورده.

چهل و هفتم، ابوبکر گفت: ان لی شیطاناً، یعترینی.

چهل و هشتم، او گفت: اقیلونی، لست بخیرکم، و علی فیکم. و امثال این جمله دلالت بر بطلان خلافت و امامت اوست.

چهل و نهم، کشف خانه فاطمه کرد و بی‌اذن او در رفت و فرمود که دیگران درآیند.

پنجاهم، فرمود که فاطمه را بزدند.

پنجاه و یکم، محسن نام فرزند را در شکم بکشتند.

پنجاه و دوم، میراث رسول از فاطمه بازگرفتند و نحلهٔ رسول که آن فدک بود از او و از اولاد او بازستدند.

پنجاه و سوم، انفال و خمس از اهل بیت باز بریدند.

پنجاه و چهارم، فاطمه عليها السلام متوفی شد بر ایشان خشمناک.

پنجاه و پنجم، بر جنازهٔ فاطمه حاضر نشدند.

پنجاه و ششم، خالدبن ولید را امر کردند تا امیرالمؤمنین را بکشد.

پنجاه و هفتم، ابوبکر روایت کرد از رسول که: ان الانبیاء، لایورثون. بخلاف نصوص قرآن.

پنجاه و هشتم، از اذان دو کلمه کم کردند.

پنجاه و نهم، بدعت مسح خفین نهادند.

شصتم، در نماز دستها بر سینه گرفتن را سنت نهادند برای احیاء مذهب یهود.

شصت و یکم، قنوت و رفع یدین عندالتکبیر بینداختند در نماز.

شصت و دوم، پدر را چون جد گردانیدند در میراث.

شصت و سوم، مغیره را امین ساختند به تألیف قرآن و اکثر روایت آن است که این را عثمان کرد.

شصت و چهارم، هر که آیتی آوردی ده گواه از وی طلب کردی.

شصت و پنجم، دری که رسول بر ایشان بسته بودند بگشادند.

شصت و ششم، گویند دو مطلقه را از زنان رسول صلی الله علیه و آله به زنی گرفتند.

شصت و هفتم، زنان رسول را از میراث او محروم کردند رد بر قرآن.

شصت و هشتم، فجاءه بر ابوبکر بیعت نکرد و گفت: ان قلت: هذا الامر، بقرابة

الرسول، فأهله أحق به منک، و ان قلت: هذاالامر، بالشرف، فانا اشرف منک. یعنی اگـر یافتی این امر را به سبب قرابت رسول پس اهل بیت رسول احق‌اند به این و اگر به شرف یافتی من از تو اشرفم بدین سبب گفت تا او را بسوختند به آتش زیرا که می‌گفت که اگـر خلافت به شرف است من از تو شریف‌ترم و اگر به قرابت رسول است اهل‌بیت رسول بدن کار اولی‌اند.

شصت و نهم، اشعث بن قیس را رها کرد و او مستحق قتل بود و این حال چنان بود که چون او مرتد شد بگرفتند و پیش وی بردند اسلام بر وی عرض کرد اباکرد و قبول ننمود و بر ارتداد بماند و او را رها کرد.

هفتادم، خواهر خود را به اشعث داد.

هفتاد و یکم، چون بنوحنیفه او را قبول نکردند جمله را بکشت و نگفت که اخـتیار ایشان نیز حق است.

هفتاد و دوم، چون خضر او را گفت یا خطیفةالناس او را از پیش خود براند.

هفتاد و سوم، در وقت مرگ عمر را خلیفه کرد و مردم از او کاره بـودند بـه واسـطهٔ درشت خوئی او.

هفتاد و چهارم، فرمود که او را پیش رسول ﷺ دفن کردند بـی‌اجـازت رسـول یـا وارثان او.

هفتاد و پنجم، چون از دنیا رخت سفر بربست بیست هزار دینار از بیت‌المال در ذمهٔ او بود.

هفتاد و ششم، از رسول هیچ روایت نکردی مگر نادراً و آنچه گفتی جمله آن بودی که اضرار علی بود از مفتریات او.

هفتاد و هفتم، قَوَد و حد از خالدبن ولید دفع کرد.

هفتاد و هشتم، او از آن کسان بود که: و ترکوك قائما (جمعه ۱۱) یعنی به لهو و لعب رفتند و پیغمبر را به نماز گذاشتند در شأن ایشان نازل شد.

هفتاد و نهم، بفرمود تا او را خلیفه رسول الله نام کردند.

هشتادم، اول غاصبی بود بر خاندان رسول و اول کسی بود که به مقام محمد بناحق بنشست و جمله صحابه در این خصال شریک بودند بعضی فاعل و بعضی ناصر و بعضی راضی «الا عبادالله المخلصین و قلیل من عبادی الشکور».

چندان که چون کمان بی‌زه حلقه شوید سودی ندهد تا دوست ندارید آل رسول خدای را.

که دشمنان علی را نماز نیست درست   اگرچه سینه اشتر کنند پیشانی

بینه، صحابه پیش شیوخ گفتند: مات الرسول و ماخلف بیضا و لاصفرا، حتی یوصی. یعنی رسول مرد و نه نقره گذاشت و نه مس تا وصیت بایدش کرد. مقصود ایشان عداوت علی بود تا خلق نگویند علی‌علیه‌السلام وصی رسول بود و او اولی بود به مقام رسول از ایشان رد بر قرآن و سنت رسول را. و قال: و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب الآیة (بقره۱۲۶) وصیت کرد به آن ابراهیم فرزندان خود را و یعقوب هم.

و قال: واذا قال لقمان لابنه و هو یعظه یابنی لاتشرك بالله (لقمان۱۲) و چون گفت لقمان مر پسر خود را در حالی که پند می‌داد او را ای پسرک من شرک میاور به خدا.

و قال:کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترك خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین (بقره ۱۷۶) نوشته بر شما هرگاه حاضر شود شما را موت اگر از شما چیزی ماند این که وصیت کنید از برای والدین خود ونزدیکان خود.

قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله:من مات بغیر وصیة، مات میتة جاهلیة[۱]. یعنی فرمود رسول هر که مرد به غیر وصیت مرد بر مرگ جاهلیت یعنی کفر.

وعن سلمان قلت: من وصیک؟ یارسول الله، فقال: هل تدری من کان وصی موسی؟ قلت: یوشع بن نون، قال وهل تدری لما کان اوصاه؟ انما کان اوصاه، لانه کان اعلم امته بعده، و وصیّتی، واعلم امتی بعدی، علی بن ابی‌طالب[۲].

گفتم کیست وصی تو ای رسول خدا پس گفت آیا نمی‌دانی که وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت: آیا می‌دانی که چرا وصیت برای او کرد بتحقیق که وصی گردانید او را برای آن که او داناترین امت موسی بود بعد موسی و وصی من و اعلم امت من بعد از من علی بن ابی‌طالب است و امثال این اخبار نامحصور دلالت وجوب وصایت است. اما باتفاق شیوخ وصی رسول نبودند.

قال الله تعالی: یوم ندعوا کل اناس بامامهم (اسراء۷۳) روزی که بخوانیم هر گروه از مردم را به سوی امامشان.

۱- وسائل الشیعة ۲۹۵/۱۹ باب اول از ابواب وصیت بنقل از المقنعه ص ۱۰۱

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۵۸/۳ و ارشاد القلوب ۵۲/۲

و قال: و کل شیء احصیناه فی امام مبین (یس ۱۱) و همه را شمردیم در امام روشن کننده.

و باتفاق رسول گفت: مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجی، و من تخلف عنها، غرق. و همچنین گفت: من اطاع علیاً فقد اطاعنی. یعنی هرکه اطاعت کرده علی را اطاعت کرده مرا. و قال: انامدینة العلم و علی بابها. من شهرستان علمم و علی در آن شهرستان. و در حدیث اول بیان کرد موضع نجات را و در موضع دوم موضع طاعت را و در موضع سوم موضع علم را، و اما در امامت خلاف کردند و متفق علیه این صورت است التزام باید کردن و ترک دیگران کردن. و آکد منه قوله تعالی: واولوا الارحام بعضم اولی ببعض (انفال ۷۶) و خداوندان رحم بعضی اولی از بعض دیگراند.

شیخ مفید رحمةالله در کتاب بساط در امامت ذکر کرد که رسول ﷺ متوفی شد و به اجماع علی مؤمن بود و در غیر او خلاف کردند و خلاف نیست که بنی‌هاشم صالح و لائق کار امامت بودند و علی بتخصیص لائق این کار بود اگر بگذاشتندی و در غیر او این اجماع حاصل نیامد و همچنین اجماع کردند که رسول علی را در ادای دیون وصی کرد الّا آنکه شیعه گویند که بامامت نیز وصیت کرد و رسول نشاید که سنت قرآن ترک کند حیث قال تعالی: کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترك خیراً الوصیة للوالدین و الاقربین (بقره ۱۷۶) و قوله تعالی: من بعد وصیة بوصین بهاالودین (نساء ۱۳) و قوله: و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب (بقره ۱۲۶).

و قال ﷺ: کائن فی امتی، ماکان فی بنی اسرائیل، حذو النعل بالنعل، و القذة بالقذة[1]. و نشاید که رسول به چیزی فرماید از خیرات و او بی‌حجتی و اختصاصی ترک آن کند، پس اقتدا به مجمع علیه باید کردن نه به مختلف فیه و آن شیخین‌اند.

و قال تعالی: النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم. یعنی نبی اولی‌ترین است با مؤمنان از نفسهای ایشان. و نصیحت و ارشاد به امور دینی و دنیوی فرمود چنان که وصیت سریه موته کرد که: ان اصیب جعفر بن ابی‌طالب فامیرهم زید، و ان اصیب زید، فامیرهم عبدالله بن رواحه. اگر جعفر بن ابی‌طالب را چیزی رسد پس امیر شما زید است و اگر زید را حادثه دست دهد امیر شما عبدالله بن رواحه است و نفرمود که با شوری اندازند چنان که عمربن

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۳۶۳/۱ و بحارالانوار ۲۸۶/۳۶

خطاب. یا به رأی خود امیر نصب نکرد چنان که صحابه کردند روز سقیفه، یا خود معطل فرو گذاشت چنانکه عثمان کرد عجب که رسول روا دار نبود که کار سریه معطل گذارد کار عالمیان معطل گذاشت و بی وصیت به مرد بضرورت که مردم بعد از وی به امام محتاج تر باشند که در حال حیات او. چون وصایت ثابت شد امامت علی ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ وصی نبودند و نه خلیفه از قبل خدا و رسول.

باب هشتم

فضیلتهای ساختگی

(حدیث اول)

اقتدوا، بالذین من بعدی، ابی بکر و عمر[1]. یعنی اقتدا کنید به کسان که بعد از من‌اند ابی‌بکر و عمر.

روایت این حدیث مفتر به نصب آمد و به رفع اما به نصب تقدیر چنان که بود ابابکر وعمر و به رفع چنان بود که «اقتدوا یا ایها الناس من بعدی بکتاب الله و عترتی، ابوبکر و عمر» بهر دو روایت ایشان نیز مأمور باشند باقتدا کردن به کتاب خدای و عترت رسول، و دلیل بر این معنی اتفاق است که در کتب مخالف و مؤالف که رسول ﷺ فرمود: انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و انهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض. و به روایتی دیگر آمده: خلفت فیکم الثقلین کتاب الله، و عترتی، ما ان تمسکتم بها، لن تضلوا ابداً.

و این حدیث «اقتدوا بالذین الخ» دعوی مدعی است و بس و این حدیث روایت شیعه است و تصدیق جمهور اهل سنت پس از اینجا معلوم می‌شود که این حدیث دلالت نمی‌کند بر صحت امامت و خلافت ایشان.

جواب ابوبکر نصب کرد بامامت عمر را و عمر باشوری انداخت و عثمان کشته شد و به امامت دیگری را نصب نکرد وبه شوری نینداخت و معطل فرو گذاشت. چون در میان ایشان مخالفتی ظاهر شد اقتداء بهر یکی نقیض اقتداست به صاحب او. و عمر اشارت کرد به ابوبکر تا حد خالدبن ولید را بزند که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابوبکر ابا کرد و گفت: خالد سیف من سیوف الله. و ابوبکر متعه حج و نکاح متعه مباح دانست و عمر منع

۱- مستدرک الصحیحین باب ۱۷۵۶. احادیث فضائل الشیخین و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۹۷/۱۳ و ۱۲۱/۱۷

کرد. ابوبکر امضاء قبالهٔ فدک نمود و به فاطمه داد و عمر باز گرفت و بدرید. ابوبکر نماز تراویح تنها گفت گذاردن و عمر بجماعت. ابوبکر و عمر بموافقت رسـول ﷺ مـروان را راندند و ابوذر را بخواندند و عثمان بمخالفت ایشان ابوذر را براند و مروان را بـخوانـد و امثال این جمله متناقض‌اند.

پس اقتدا بهر یکی مخالف اقتداست به دیگری: افلا یتدبرون قرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا اختلافاً کثراً (نساء ۸۴) چنان که در قرآن اختلافی نیست در کلام هرکه بقرآن عمل کند هم اختلافی نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده‌اند و آخر ایشان همان گفت که اول ایشان گفته بود نه چنان که ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی بتجدید می‌نهادند و اغوای خلق می‌کردند.

جواب آخر، قال الله تعالی: لقد کان لکم فیهم اسوة حسنة لمن کان یرجوالله والیوم آخر (ممتحنه ۶) و قال: فاتبعونی یحببکم الله (آل‌عمران ۲۹) و قال: من یطع الرسول فـقد اطاع الله (نساء ۸۲) و قال: اطیعوالله واطیعوا الرسول (نساء ۶۲) پس پیروی کتاب خدای و عترت رسول می‌بایدکردن بنص قرآن و اجماع مسلمانان.

(حدیث دوم)

از مفتریات «عن النبی ﷺ لوکنت متخذاً خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا»[1].

الجواب: قال الله تعالی: انك لا تهدی من احببت (قصص ۵۶) تو راه نمی‌نمایی کسی را که خودخواهی. مخالف گوید: «من احببت» مراد ابـوطالب است و از ایـنجا کـذب ایـن حدیث مفتری لازم می‌آید.

و قال الله تعالی: والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بـعض (تـوبه ۷۲) بـحدیث خصم ابوبکر مگر مؤمن نبوده است زیرا که اگر مؤمن بـودی بـنص رسـول او را دوست داشتی.

و قال الله تعالی: لایتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین (آل‌عمران ۲۷) یعنی باید نگیرید مؤمنان کافران را به دوستی بخلاف مؤمنان نسـبت بـیکدیگر و بـزعم خصم معلوم شد که رسول ابوبکر را به دوستی نگرفته بود و عالمیان یا دوست رسول اند یا

۱- صحیح مسلم ح ۲۳۸۳ از کتاب فضائل الصحابة

دشمن چون دوستی منفی شد باقی نماند الاعداوت.

اما از طرف علی مخالف روایت کند بلاخلاف عند هم «عن النبی ﷺ من اراد یحیی حیوتی و یمیت موتتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانی احبه»[1] کسی که خواهد که زندگانی کند مثل زندگانی من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود بهشت جاودانی را که وعده کرده به من پروردگار من پس باید که دوست دارد علی بن ابی‌طالب را چه بدرستی که من او را دوست می‌دارم. این نص صریح است و بیانی صحیح که رسول علی را به دوستی گرفته بود و حیات و ممات رسول به دوستی علی بود.

و در سائرکتب اخبار وارد است که رسول گفت در حق علی در حینی که در خیبر ابوبکر و عمر منهزم بازگشتند «والله لاعطین الرایة الخ» وهمه صحابه منتظر بودن که رسول رایت بدیشان دهد روز دیگر علی را درد چشم بود رسول کس فرستاد او را طلب فرمود و آب دهن در چشم او انداخت و شفا یافت و رایت به او داد و فتح خیبر به دست او واقع شد و در مصابیح ایشان وارد است که رسول در حق حسن بن علی فرموده «اللهم احبه و احب من یحبه» و حسن را بدوستی گرفت، و چون مواخاة میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عبدالرحمن و عثمان موجب صداقت و خلت است میان علی و رسول هم موجب صداقت و خلت باشد.

و قال الله تعالی: قل لااسألکم علیه اجراً الاّ المودة فی القربی (شوری ۲۲) بگو که از این رسالت اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی خویشان من. بحکم این آیه بر رسول و عالمیان محبت علی و اهل بیت واجب شد زیرا که رسول بحکم خدا عالمیان را به دوستی جمعی دعوت کرد و امر فرمود نشاید که رسول بحکم خدا، عالمیان را جمعی دعوت کند و خود ایشان را دوست ندارد. أتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم (بقره ۴۴) یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون * کبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لاتفعلون (صف ۳-۲).

و نیز حق تعالی گفت: الاخلاء یؤمئذ بعضهم لبعض عدو الاّ المتقین (زخرف ۶۷) و این آیة دلیل است که با متقیان دوستی و خلت است و اگر ابوبکر متقی بودی رسول او را به

۱- اسرارالامامة ۱۵۱ بنقل از مناقب خوارزمی ۷۵ و حلیةالاولیاء ۸۶/۱ که در این مصادر بجای یمیت لفظ یموت نقل شده که صحیح هم همین است و کلمه فانی احبه هم ندارد.

خلت گرفتی.

جواب آخر، ابوالفتوح عجلی و اصفهانی و علمای ایشان اکثر ایراد کردند که از عایشه پرسیدند که: ای الناس کان احب الی رسول الله؟ قالت. فاطمة فقیل: من الرجال، قالت زوجها[۱]. یعنی از مردم دوست‌تر که بود نزدیک رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان که دوست‌تر بود گفت شوی او علی علیه‌السلام.

عن انس قال: سئل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، أی بنیک أحب الیک قال: الحسن و الحسین[۲]. کدام یک از فرزندان تو دوست‌تراند به نزد تو گفت حسن و حسین.

در مصابیح آمده که قال اسامة: کنت جالساً عندرسول الله اذاجائه علی و العباس، یستأذنان، فقال بی: اتدری ماجاء بهما قلت لا، قال: لکنی ادری، اذن لهما، فدخلا، فقالا: یا رسول الله جئناک نسألک، ای اهلک احب الیک، قال: فاطمة بنت محمد، قال: ماجئناک نسألک عن نساء اهلک، قال: احب اهلی الی من انعم الله علیه، و انعمت علیه فقال اسامة قال: ثم من؟ قال: علی ابن ابی‌طالب فقال العباس: جعلت عمک آخرهم، قال: ان علیا یسبقک بالهجرة[۳].

یعنی اسامه گفت نشسته بودم به نزد رسول که علی و عباس به در خانه آمدند و اذن دخول طلبیدند پس رسول گفت می‌دانی بچکار آمده‌اند گفتم نه گفت لیکن من می‌دانم اذن دخول ده ایشان را تا درآیند پس در آمدند و گفتند یارسول الله ازاهل بیت تو که بنزد تو دوست‌تر است گفت فاطمه دختر محمد گفتند که نیامدیم که اززنان اهل بیت سؤال کنیم رسول گفت دوست‌تر اهل بیت من به نزدیک من آن کس است که خدای نعمت داده بر او و من نعمت دادم بر او پس اسامه گفت ایشان گفتند که کیست آن رسول گفت علی بن ابی‌طالب پس عباس گفت گردانیدی عم خود را آخر ایشان رسول گفت بدرستی که سبقت علی کرد بر تو به هجرت.

بینه، در سنه (۹۷۳) که مناقب الطاهرین تمام به اصفهان بردم اما خواستم که به خدمت خواجه جهان بهاءالدین محمد صاحب الدیوان رسانم و در مقدمات کتاب اندک

۱- بحارالانوار ۳۱۲/۳۷ و ۱۲۰/۴۰ و ۵۳/۴۳

۲- بحارالانوار ۲۸۰/۴۳ و ۲۹۹. بجای بنیک لفظ اهل بیتک نقل شده است.

۳- بحارالانوار ۶۸/۴۳. تا فاطمة بنت محمد(ص) را دارد.

تعصب مکتوب بود داعی دولت با خدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب به فلان عالم نماید که از جملهٔ مقربان است و اگر چه برخلاف مذهب حق است این آیة برآمد که: لئن اتخذت الها غیری لاجعلنك من المسجونین (شعراء۲۸) اگر بگیری معبودی به غیر من بگردانم ترا از جمله بندیان. ثانیاً تفأل کردم به عالمی دیگر از ایشان این فال برآمد: ظل وجهه مسوداً و هو کظیم * یتواری من القوم الخ (نحل۶۱-۶۰) بوقت چاشت شد روی او سیاه و او خشم فروخورده که از شرم پوشیده میداشت حاصل که حق تعالی اجازت نداد تا عاقبت اتفاق چنان افتاد که به وقت عرض علمای آن دولت و آن دیار جمله حاضر بودند طریقی دیگر ندیدند الاسکوت. مگر رسول نیز با خدای مشورت کرده باشد و اجازت حاصل نیامده باشد که او را به دوستی بگیرد.

(حدیث سوم)

روایت کردند که علی‌علیه‌السلام بر سر منبر گفت: خیر هذه الامة بعد نبیها، ابوبکر، و عمر[۱].
بهترین امت بعد از نبی ایشان ابوبکر و عمر است.

الجواب، اگر این حدیث راست بودی رسول عمروعاص را بر ایشان امیر نکردی بحرب خیبر و حرب ذات السلاسل و اسامة بن زید را بر ایشان امیر نکردی و امیرالمؤمنین را بر ایشان والی نکردی به سرایای بسیار. و اگر چنین بودی حق تعالی سورهٔ برائت از وی بازنستدی و به علی ندادی بنابراین معلوم شد که دروغ است که بر امیرالمؤمنین منسوب کرده‌اند. وکسی که سجدهٔ لات و عزی کرده باشد چگونه باشد که او را خیر الامة خوانند و ان کان کذافلا بدعباس بدین مرتبه اولی باشد که هم عم رسول است و هم بزرگ زاده و هم قریشی و هم هاشمی، و ابوبکر قریشی نبود.

و ابوبکر گفت: ان لی شیطاناً[۲]، یعترینی. و عمر گفت من شاکم در اسلام خویش[۳] چنان که در کتاب بیاض و سواد آمد در کتب نواصب در جزو اول. و دو کرت از حذیفه پرسید که من منافقم یا نه جماعتی که بر این اوصاف باشند چگونه شاید که خیرالامة

۱- اسرارالامامة ۴۱۶ بنقل از تاریخ بغداد ۱۱۴/۱۰ و تاریخ الخلفاء سیوطی ۶۹.

۲- اسرارالامامة بنقل از الامامة والسیاسة ابن قتیبه ۱۶/۱ و تاریخ الخلفاء سیوطی ۸۲ و دلائل الصدق ۷/۳

۳- دلائل الصدق ۵۸/۳ از تفسیر ثعلبی و بحارالانوار ۳۴۰/۳۰

باشند.

و علی علیه السلام گفت: انا اولی بمجلس رسول الله، ولکنی اشفقت ان یرجع الناس کفراً[1].
یعنی من اولی‌ام به مجلس رسول خدا ولیکن ترسیدم که مردم بکفر خود راجع شوند.

و همچنین گفت: لولاقرب عهدالناس بالکفر، لجاهدتهم[2]. یعنی اگر مردم قریب العهد به کفر نبودندی بتحقیق که با ایشان جهاد می‌کردمی. و گفت: کیف یکونان خیر امة وقد عبدت الله قبلهما، و عبدته بعدهما. چگونه ایشان بهتر امت توانند بود و من عبادت کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان.

و نیز دلیل بر کذب این حدیث قول ابوبکر است «لست بخیرکم، و علی فیکم»[3] و بر این اتفاق است که علی علیه السلام هرگز خیر ایشان را نگفت و چون ذکر ایشان کردی جز شکایت نکردی که با من خیانت کردند و بر من ظلم کردند و اگر خیرالامة بودندی بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اگر ایشان خیر الامةاند جمله کسان خیرالامةاند.

مخالف در حق علی علیه السلام روایت کند که رسول گفت چنان که صاحب کتاب مشاهیرالصحابه احمد البیهقی گوید که «من اراد ان ینظر الی آدم الخ» آنچه در این پنج پیغمبر اولوالعزم صفات متفرق بودند در علی علیه السلام بقول او جمع بود چگونه نه شاید که به حضور چنین شخص مشرکی تائب خیرالامة باشد «سبحانک، هذا بهتان عظیم».

(حدیث چهارم)

گویند ابوبکر در بر خویشتن ببست و گفت: هل من مستقیل؟ فاقله، فقال علی علیه السلام قدمک رسول الله، فمن ذایؤخرک[4]. آیا کسی باشد که پشیمانی من قبول کند که من اظهار پشیمانی کنم پس علی گفت ترا تقدیم داد رسول خدای پس کیست که ترا مؤخر سازد.

الجواب، اگر این راست بودی علی بر وی بیعت کردی زودتر از جمله صحابه و کار او به سقیفه بنی‌ساعده محتاج نبودی اما به ضرورت به مذهب ما علی مظلوم و مغصوب عن

۱- بحار ۱۹۲/۴۹ بنقل از عیون الاخبار صدوق با اندک اختلاف

۲- اسرارالامامة ۳۲۷ بنقل از الرسائل العشر طوسی ۱۲۵

۳- دلائل الصدق ۱۳/۳ و الغدیر ۱۳۸/۷ و ۲۳/۱۰

۴- الغدیر ۶۰/۸-۶۴ با اندک تفاوت. این روایت در عیون الاخبار صدوق در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عیناً نقل شده است.

حقه بود. مخالفان گویند تا فاطمه زنده بود علی با وی بیعت نکرد، و جمعی گویند که علی بعد از شش ماه بیعت کرد، و جمعی گویند که بعد از چهل روز. به مذهب ما علی هرگز بر وی بیعت نکرد و اگر دانستی علی که او مقدم است به قول رسول از بیعت او تأخیر نکردی و نیز که اگر رسول ﷺ او را مقدم کرده بودی بایستی که استقاله نکردی زیرا کـه رسـول هرچه کرد و گفت به وحی الهی بود.

بنابراین ابوبکر را در خود بستن اعظم گناهان او بود از قول خدا و رسول: و من یعص الله ورسوله فان له نار جهنم. خاصه که در زمان رسول ﷺ اجابت کرد و بعد از وفات او امتناع نمود پس مجرم باشد به مخالفت این آیة: یا ایها الذین آمنوا استجیبوالله و للرسول اذا دعاکم (انفاق ۲۴) و مع هذا مخالف می‌گوید «مات رسول الله، ولم یستخلف» و ایـن حدیث مکذب حدیث اول است.

و نیز خصم امامت او به اختیار صحابه گوید و اجماع اهل حل و عقد و از اینجا بود که عثمان را خلع می‌کردند قبول نکرد تا به آخر به اجماعبکشتند، و نیز که اگر رسـول او را مقدم کرده بود چرا بیعت میستاند، و نیز دلیل بر آن که مقدم نبود از قبل رسول ﷺ آن است که گفت: رضیت لکم احد هذین الرجلین، اباعبیدة، وعمر[1]. و اگر وی مقدم رسول بودی بنی‌هاشم و زهاد صحابه و سعد عباده با خزرجیان از بیعت او تخلف نکـردندی و کـلام امیرالمؤمنین موج می‌زند که فرمود بعد ار رسول ﷺ دائماً مظلوم بود مراراً لاتحصی اکثره و اقل مراتب خطبه شقشقیه است.

(حدیث پنجم)

روایت کنند از عمروعاص که او گفت: یـارسول الله مـن احب النـاس الیک؟ فـقال عایشه، فقال: من الرجال، فقال: ابوها[2]. یعنی از مردم که دوست‌تر است نزد تو یا رسول الله گفت عایشه گفت از مردان گفت پدرش.

الجواب، این حدیث باطل است به حدیث طیر چنان که مخالفان روایت کرده‌اند از

۱- الغدیر ۴۴۲/۵ و ۱۵۲/۷ با اندک تفاوت. این روایت در عیون الاخبار در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عیناً نقل شده است.

۲- صحیح مسلم باب فضائل ابوبکر ح۲۳۸۴ و صحیح بخاری باب فضائل ابوبکر ح ۳۶۶۲

انس که او گفت برای رسول مرغی بریان آوردند دعا گفت: اللهم آتنی، باحب خلقت الیک، لیأکل معی هذا الطیر.

این حدیث از روایت او مکذب حدیث اول است اگر صدق بودی ابوبکر حاضر شدی آنجا. و این حدیث معارض است با حدیثی که وارد است از طرق مخالف چنان که در حدیث دوم بسطی تمام کردم که از عایشه پرسیدند که احب الخلق پیش رسول که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در باقی احادیث ذکر ابوبکر نیست. با آنکه کدام مردی باشد که پیش فاسقی فاجری چون عمروعاص بنشیند و گوید که من زن خود را دوست می‌دارم و این معنی از غیرت نباشد و نفرت آورد از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و مع هذا رسول ﷺ دائماً از دست عایشه و حفصه در رنج بودی و حق تعالی عتاب کرد با رسول در تأدیب به سبب ایشان.

سورهٔ «یاایهاالنبی لم تحرم» گواه این حال است و الله تعالی رسول را منع کرد که رضای این دو زن نگاهدارد و فرمود که رضای ایشان نگاه مدار کما قال تعالی: تبتغی مرضات ازواجک (تحریم ۱) و رسول از ایشان ماهی اعتزال کرد و سورهٔ نوح گواه این بابست که رسول از منافقان به سبب عایشه سخن موحش و فاحش بشنید و اگر تفسیر قرآن از طوائف مطالعه کنند بازیابند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصه‌ها خورده و صبر کرده و اگر از من باور نداری در مصابیح اخبار از کتب مخالفان مطالعه کن در باب عترت و اهل بیت و ازواج تا به شرح بدانی.

جواب آخر، آن که حق تعالی دوستی او واجب کرد علی است و اهل بیت او به حکم آیة: قل لا اسئلکم علیه اجراً الّا المودة فی القربی (شوری ۲۲)

دوم مخالف و مؤالف گویند آیة، ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن وداً (مریم ۹۶) یعنی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود باشد که بگرداند رحمن برای ایشان دوستی در شأن علی آمد و آیة: یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین الخ (مائده ۵۹).

در مصابیح مخالفان آمده که رسول ﷺ در حال غیبت علی گفت: اللهم لاتمتنی حتی ترینی علیاً[1]. خدایا مرا ممیران تا علی را بمن بنمائی.

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۱/۲ و ارشاد القلوب ۴۹/۲

جواب آخر، حق تعالی گفت: ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم فاحذروهم (تغابن ۱۴) بدرستی که از ازواج شما و اولاد شما دشمن است شما را پس از ایشان حذر کنید. مگر وی قرآن نخوانده بود و اگر خوانده بود این آیة را فهم نکرد که حق تعالی از زنان حذر فرمود «وقد قیل حبک الشیء یعمی، و یصم».

امیرالمؤمنین گفت: اتقوا شرار النساء، و کونوا من خیارهن علی حذر[1]. یعنی بپرهیزید از زنان بدو باشید از نیکان ایشان برحذر. و رسول ﷺ با عایشه گفت در مرض موت در آن حین که او بی‌اجازت رسول ﷺ پدر را مقدم کرده بود برای نماز که «انکن لصویحبات یوسف» و صاحبات بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرمود: انه من کید کن ان کید کن عظیم (یوسف ۲۸) بدرستی که این از کید شما زنان است و کید شما بزرگ است، و همچنین: واستغفری لذنبک (یوسف ۲۹) یعنی توبه کن از گناه خود. و مذهب اکثر علمای شیعه بر آن است که رسول ﷺ طلاق زنان خویش در دست علی کرده بود اگر نافرمانی کنند و علی عایشه را در جنگ جمل طلاق داد و اگر باور نداری در کتاب فتوح ابن اعثم[2] مطالعه کن که او از علمای کبار مخالفان است که رمزی از این در باب طلاق گفته است در ذکر عایشه و اگرچه زهره نداشت که تمام بگوید «الحبر یکفیه الاشارة» مگر که رسول عایشه را دوست‌تر داشت از عالمیان برای آن که وی غازیه بود و مجاهد فی سبیل‌الله در جنگ جمل و پدر او را دوست داشت تا بر اولاد و اهل بیت او ظلم کند و هزار سال بی‌اجازت او در خانهٔ او بخسبد بخالف قول خدا: لاتدخلوا بیوت النبی الّا ان یؤذن لکم (احزاب ۵۳).

(حدیث ششم)

روایت کنند که علی گفت: من فضلنی علی ابی‌بکر، و عمر، اجلده جلدة المفتری[3] یعنی کسی که مرا تفضیل دهد بر ابی‌بکر و عمر جلده زنم او را جلدهٔ افترا کننده. مخالف روایت کند از ابن مسعود عن رسول الله ﷺ که فرمود «علی خیرالبشر، فمن ابی فقد

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۸۰

۲- فتوح ابن اعثم ۴۹۳/۲

۳- این روایت جعلی در عیون‌الاخبار صدوق در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عیناً نقل شده است. بحار ۱۹۲/۴۹

کفر»[1] حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم که معارض آن است روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق بود اول کاذب.

و هم مخالف روایت کند که رسول گفت که «اعلمکم علی، وافضلکم، و اقضاکم علی»[2]. و باقی حدیث طیر، و حدیث خیبر و آیة المباهله، و آیة: فضل الله المجاهدین علی القاعدین (نساء۹۷) و آیة تطهیر، آیة خمس، و آیة محبت قرابت، و حدیث «لضربة علی خیر من عبادة الثقلین»[3] که مخالف روایت کرد مکذب این حدیث مفتری است، و نیز آنچه موجب جلد است محصور است و تفضیل کسی بر کسی موجب حد نیست و نه شاید که امام بر دروغ حد زند، و علی چون ذکر ایشان کرد گفت: زرعوا الفجور، و سقوا الغرور و حصدوا الثبور[4]. یعنی تخم فجور کاشتند و آب غرور دادند و بهره نکبت و عذاب درویدند و چون ذکر ابوبکر کرد بتخصیص گفت: وطفقت ارتأی. بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء[5].

و اگر او افضل بودی از وی حمله بردن بر وی چه معنی دارد و حواله زرع فجور و سقی غرور و حصد ثبور بدیشان کردن یعنی چه. و نیز به اتفاق ابوبکر گفت (ولست بخیرکم وعلی فیکم) اگر راست گفت او فاضل‌تر از هیچ صحابه نباشد و اگر دروغ گفت لائق امامت نباشد ندانم که تفضیل او به چه نوع است مخالف جز صاحب غار نتواند گفت با وی عبدالله یقطر شریک بود و نیز علی علیه السلام صاحب فراش بود و این مرتبه زاید بر آن است و اگر گوید، پدر زن بود، رسول صلی الله علیه و آله را هجده پدرزن بودند از آن جمله یکی آن بود و رسول صلی الله علیه و آله را از دختران ایشان فرزند نبود و رنه دعوی خدائی می‌کردند و اگر او پدرزن، علی علیه السلام برادر زن بود با هانی بنت ابی طالب و داماد و ابن عم مادری و پدری.

(حدیث هفتم)

روایت کنند که رسول گفت که: ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة[6]. اتفاق است که در بهشت پیران و کهولان نباشند و مشهور است که اسجیعه به خدمت رسول حاضر شد و

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۸۲/۳ ۲- مناقب ابن شهرآشوب ۴۰/۲ و ۴۱

۳- اسرار الامامة ۲۶۲ بنقل از اربعین رازی ۴۷۵ ۴- نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲

۵- نهج‌البلاغه خطبهٔ ۳ ۶- اسرار الامامة ۳۴۶ بنقل از سنن ترمذی ۲۷۲/۵

رسول بر سبیل ظرافت و خلق حسن گفت «لایدخل الجنة عجوز» پیرزن در گریه افتاد. رسول ﷺ گفت یقول الله: انا انشاناهن انشاءً * فجعلناهن ابکاراً (واقعه ۳۵-۳۴) یعنی ما انشاء تازه کنیم آن زنان را پس بگردانیم ایشان را دختران بکر یعنی آن‌جا جوان شوند، و از این جاست که رسول ﷺ گفت: انی لامزح ولا اقول الاحقاً. بدرستی که من مزاح می‌کنم اما بجز حق نمی‌گویم.

اما غرض ایشان آن بود که ایراد نقیض حدیث مشهور کنند که اهل قبله اتفاق کردند به صدق آن عن رسول الله ﷺ: الحسن و الحسین سید الشباب اهل الجنة من الاولین و الاخرین، وابوهما خیرمنهما[1]. حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشت‌اند از خلق اولین و آخرین و پدر ایشان بهتر از ایشان است.

و به روایتی دیگر «ان اهل الجنة شاب کلهم، و انه لایدخلها العجز»[2] اهل بهشت جمله جوانان‌اند و داخل نشود بهشت را عجوزه. پس بنابراین احادیث و قرآن اگر در بهشت روند جوان باشند و حسن و حسین صلواة الله علیهما مهتر ایشان باشند.

و رسول فرمود: ان الدنیا سجن المؤمن والقبر بیته و الجنة مأویه والدنیا جنة الکافر والقبر محبسه و النار مأویه[3]. بدرستی که دنیا زندان مؤمن است و قبر خانه اوست و بهشت جایگاه او، و دنیا بهشت کافران است و قبر زندان اوست و آتش جایگاه او. مگر که رسول بهشت دنیا خواسته باشد و الّا در بهشت پیران نباشند و اگر به اعتبار عمر یا سال دنیا مراد است از پیغمبران نوح و لقمان و ابراهیم و از صحابه سلمان منا اهل‌البیت اولی به این مرتبه هستند.

(حدیث هشتم)

روایت کنند که رسول ﷺ گفت: لولم ابعث فیکم، لبعث عمر[4]. اگر من مبعوث نمی‌شدم در میان شما عمر مبعوث شدی. و همچنین روایت کنند که رسول ﷺ گفت

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۴۴۵/۳ و بحارالانوار ۱۹۳/۴۹

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۱۹۳/۱ و ۴۴۵/۳

۳- بحار ۱۹۳/۶ و نهج‌الفصاحة ۳۴۸/۱ چاپ دوجلدی انصاریان

۴- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰۷/۱۲ و ۳۰۹

(حدیث دهم)

روایت کنند که رسول گفت: لونزل العذاب، مانجا منه، الاعمر بن خطاب[1]. اگر عذاب خدای نازل شود نجات نیابد از آن مگر عمربن الخطاب.

الجواب، بنابراین اگر حادثهٔ عذاب نازل شود ابوبکر و عثمان هلاک شدندی و بدین خطاب که مذهب مخالف است رسول نیز هلاک شدی و حاشا از این اعتقاد.

و نیز حق تعالی بشارت عام داد که: وماکان الله لیعذبهم و انت فیهم و ماکان الله معذبهم و هم یستغفرون (انفال ۳۳) نیست خدای که عذاب کند ایشان را و تو در میان ایشان باشی و نیست خدای عذاب کنندهٔ ایشان در حالی که استغفار کننده باشند حق تعالی وجود رسول را امان عالمیان ساخت اگر حاضر باشد و اگر غائب و استغفار مؤمنان را مگر ابوبکر و عثمان استغفار نمی‌کردند. حاصل که چون رسول به وحی سماوی ایمن شد از نزول عذاب نشاید که این سخن گوید و عمر چون در نزع افتاد و حال خود نامرضی یافت از اعمال نامقبول می‌گفت «واویلاه، واثبوراه، یالیتنی کنت ترابا، یالیت امی لم تلدنی»[2] و دائماً گفتی «لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی‌بکر»[3] او تمنای آن کرد که موی بودی در سینهٔ ابوبکر پس ابوبکر باین درجه اولی از عمر.

و رسول ﷺ نجات به اهل البیت حواله کرد به حدیث مشهور میان خلایق «مثل اهل بیتی، کمثل سفینة نوح الخ»[4] و هم رسول گفت: النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض»[5] ستاره‌ها امان‌اند مراهل اسمان را اهل بیت من امان‌اند مر اهل زمین را. امثال این اخبار مرویه از طرف مخالف و مؤالف حاصل آن حضرت رسول گفت که این جماعت در بهشت باشند.

(حدیث یازدهم)

گویند که رسول گفت: ابوبکر فی الجنة، وعمر فی الجنة، و عثمان فی الجنة، و علی فی الجنة، و طلحة فی الجنة، والزبیر فی الجنة، و عبدالرحمن بن عوف فی الجنة، و سعدبن ابی

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰۷/۱۲ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و بحارالانوار ۱۹۴/۴۹ بنقل از عیون الاخبار صدوق

۲- بحار ۱۴۳/۳۰ با اندکی تفاوت

۳- سند این مطلب را پیدا نکردیم

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۲۹۵/۱

۵- مناقب ابن شهرآشوب ۳۴۷/۱

وقاص فی الجنة، و سعیدبن زید فی الجنة، و عبیدة الجراح فی الجنة[۱]. الجواب، عمر روزی با حذیفه می‌گفت: نشدتک بالله، أمن المنافقین انا؟[۲] یعنی ترا سوگند می‌دهم به خدای که آیا من ازجمله منافقانم یا نه. پس اگر رسول را تصدیق کرده بودی بدین بشارت که درکار خود بشک نبودی و از حذیفه محتاج پرسیدن نبودی و بمذهب خصم روانبودکه او رسول ﷺ را صادق نداند و بشک از حذیفه پرسید این حال را پس معلوم شدکه این حدیث دروغ است و افتراء بر رسول و اگر ابوبکر بود گفت «ان لی شیطاناً، یعترینی»[۳] که او صاحب شیطان باشد چگونه شاید که او از مبشران باشد و به زعم خصم مؤمنی علی ثابت شد اما از آن باقی مسلم نیست.

و دلیل برکذب این حدیث آن که صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات موت با پسر خود عبدالله گفت: لورأیت اباک یقاد الی النار، اتفدینه[۴]. اگر او بهشتی بودی از پسر خود او این استغاثت نکردی که مرا فدیه بده.

و حدیث مصابیح است که «فاطمة بضعة منی، فمن اغضبها اغضبنی»[۵] و باتفاق ابوبکر و عثمان و فدک از فاطمه باز گرفتند و او را رنجانیدند پس رسول بدین سبب رنجیده باشد قوله تعالی: ان الذین یؤذنون الله و رسوله الخ (احزاب ۵۷) و رسول ایشان را دعوت به قتل مردی از خوارج کرد سخن رسول قبول نکردند و گفتند ما او را نکشیم که او قرآن می‌خواند[۶]، و همچنین ابوبکر شیرازی گوید که رسول ﷺ عمر را روز حدیبیه باهل مکه می‌فرستاد قبول نکرد و ابا نمود و گفت نمی‌روم[۷] عثمان را بفرست حق تعالی گفت: یا ایهاالذین آمنوا استجیبوالله و للرسول اذا دعاکم (انفال ۲۴) ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید خدای را و رسول خدای را هرگاه بخواند شمار را اگر مؤمن بودی اجابت رسول کردی.

و میان خاص و عام مشهور است که عمر گفت «ماشککت منذاسلمت، الایوم قاضی فیه رسول الله علی اهل مکة، فانی جئت الیه، وقلت یا رسول الله ألست بنبی؟ فقال بلی.

۱- الغدیر ۱۴۹/۱۰ ۲- دلائل الصدق ۷۹/۳
۳- دلائل الصدق ۷/۳ و صراط المستقیم ۳۰۰/۲
۴- تاریخ فتوح ابن اعثم ۳۲۸/۱
۵- الغدیر ۲۶۰/۷ و صحیح بخاری باب مناقب فاطمه(س) ح۳۷۶۷
۶- بحارالانوار ۲۳۶/۳۰ ۷- تاریخ طبری ۲۷۸/۲ و کامل ابن اثیر ۸۹/۲

فقلت ألسنا بالمؤمنین؟ قال بلی. فقلت له تعطی الدینة من نفسک؟ فقال آنها لیست بدینة لکنها خیر لک، فقلت له افلیس وعدتنا ان تدخل مکة، قال بلی. قلت: فمالنا ان لاندخلها. قال: وعدتک ان تدخلها العام، قلت لا، قال فستدخلها انشاءالله.[1]

یعنی شک نکردم از وقتی که مسلمان شدم مگر روزی که حکم کرد در او رسول خدای بر اهل مکه پس من در آن روز به نزدیک وی رفتم و گفتم ای رسول خدای آخر تو پیغمبر نیستی پس گفت بلی گفتم ما مؤمنان نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا دادی دینت از نفس خود پس گفت این نه دینت است ولیکن خیر است برای تو گفتم آیا وعده نکردی بما که داخل مکه شویم گفت بلی گفتم پس چه باشد ما را که داخل نمی‌شویم گفت وعده کردم تو را که داخل شوی در این سال گفتم نه گفت زود باشد که داخل شوی انشاءالله. در تفسیر سلمانی آمد که گفت «یاعلی انت فی الجنة، وشیعتک فی الجنة»[2].

در دعاوی اقرار و اعتراف مدعی فتحی عظیم بود و باقی طلحه و زبیر چون بر امام زمان خروج کردند مرتد شدند چنانکه اهل رده که بر ابوبکر خروج کردند به منع زکوة «هذا کذا کیلا بکیل ردة بردة» برویم با آنکه به صورت علی اولی است بچند وجه.

اول، علی معصوم بود.

دوم، به آیة مباهلة علی نفس رسول بود.

سوم، آنکه باتفاق رسول با علی گفت «حربک حربی و سلمک سلمی»[3] و محارب رسول کافر است پس محارب علی همچنین باشد.

چهارم، ابوبکر به اختیار خلق و علی باختیار خدا و رسول بود. و ابوسعید اسمعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورد که سعید بن زید بن عمر بن نفیل این حدیث روایت کرد و در مسجد رسول بخدمت مغیرةبن شعبه و خلق از وی روایت می‌کنند اگر راوی در تحت این دعوی نبودی یمکن که مظنهٔ قبول بودی ولیکن چون خود را در میان کشید کذب این حدیث معلوم شد.

۱- صراط المستقیم ۷۹/۳ و بحارالانوار ۳۳۹/۳۰ با اندک تفاوت

۲- فضائل الخمسة ۱۴۷/۳ با کمی تفاوت بنقل از تاریخ بغداد ۳۵۸/۱۲

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۱/۳

(حدیث دوازدهم)

گویند که رسول گفت «ان الشیطان یفرمن ظل عمر»[۱].

الجواب، ایشان گویند که شیطان وسوسهٔ آدم کرد چنان که در قرآن وارد است فوسوس الیه الشیطان الخ (طه۱۱۷) و وسوسهٔ موسی کرد که :هذا من عمل الشیطان (قصص۱۴) و اگر ایوب بود گفت:أنی مسنی الشیطان بنصب و عذاب (ص ۴۰) و ایشان گویند هیچ رسولی نبود الّا او را وسوسهٔ شیطان بودی: و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لانبی الّا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته (حج ۵۱) و ما نفرستادیم از پیش تو هیچ رسولی و هیچ پیغمبری مگر آن که هرگاه آرزوی کرد انداخت شیطان وسوسهٔ خود را در خواهش او و گویند محمد ﷺ در مسجدالحرام نماز می‌کرد به جماعت و مشرکان حاضر بودند و رسول سورهٔ والنجم می‌خواند تا بدین آیة رسید: ومناة الثالثة الاخری (۲۰) شیطان القا کرد به وی «تلک الغرانین العلی و ان شفاعتهن لترجی» مشرکان چون این کلمات بشنیدند خرم شدند و گفتند محمد تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت ایشان نمود و رسول از این الفاظ بغایت حزین شد و برنجید حق تعالی این آیة فرستاد «وما ارسلنا من قبلک من رسول ولانبی الخ»[۲].

عجب که بر جمله انبیاء وسوسهٔ شیطان روا دارند با آنکه ایشان هرگز بت نپرستیدند و عمر چند سال بت‌پرست بود و مشرک شیطان از او می‌گریخت و اگر به حقیقت درنگرند این حدیث نقصان حال عمر است زیراکه به افواه گویند فلان بحیثیتی چنان است که دیو از وی بگریزد یعنی او دیوتر است.

(حدیث سیزدهم)

گویند رسول فرمود: وضعت فی کفة المیزان، و وضعت امتی فی اخری فرجحت ثم وضع مکانی ابابکر، فرجح بهم، ثم وضع عمر، فرجح بهم، ثم رفع المیزان[۳]. یعنی مرا در کفهٔ ترازو نهند و امت مرا در کفهٔ دیگر پس من زیاده شوم پس بنهند در جای من ابوبکر را

۱- اسرارالامامة ۴۰۱ به نقل سنن ترمذی ۲۸۴/۵ و ریاض النضرة ۲۰۸/۱

۲- در مورد اقوال اهل سنت راجع به عصمت انبیاء به کتب کلامی ایشان مراجعه شود و در مورد افسانهٔ غرانیق به تاریخ طبری و تفسیر طبری و در المنثور سیوطی و... مراجعه شود.

۳- بحارالانوار ۱۹۵/۴۹ بنقل از عیون الاخبار صدوق و الغدیر ۳۹۴/۵ با کمی تفاوت

پس او بر ایشان زیاده بود پس جای ابوبکر عمر را بنهند او نیز زیاده شود بر جمیع امت پس بردارند ترازو را.

الجواب، در دنیا ارزان‌تر و آسان‌تر از دروغ گفتن چیز دیگر نیست عمر که در اسلام خویش بشک بود چگونه بر رسول راجح آمد سه کرت. رجحان او بر رسول ﷺ اگر به عمل بود معنی اباً ندانست «و فاکهة و اباً» و او در هفتاد قضیه فروماند و علی علیه السلام حل آن معضلات می‌کرد و عمر گفت «لولا علی لهلک عمر» و وقتی بر منبر رفت و گفت «کلکم افقه من عمر، حتی العجائز» و این جمله در کتب مخالفان مسطور است و مدت عمر خویش خواست که سورة البقره[1] یاد گیرد و مقدور نشد و تعلیم پیران دیده باشد که به کجا رسد.

یا رجحان به زهد و ورع بود یا به حسن خلق بود یا به جهاد بود و او بحمدالله بدین هیچ مشهور نیست بلکه از این جمله عاری است یا به سبب قرابت پس اگر قرابت بود و اگر شجاعت و اگر علم و اگر خلافت و اگر ورع، در علی جمع بود، با وجود آن‌که تمنی کرد که «لیتنی کنت شعرة، فی صدر ابی‌بکر» کاشکی من موی بودمی بر سینهٔ ابوبکر. عجب که بدین درجه بیکبار راجح آمدند، و نیز عمل عرض است قابل وزن نباشد، و نیز خصم او را عملی پدید نتواند کرد که آن عمل ادنی صحابه را نبوده باشد، و اگر از وزن حجم خواستند به یقین عمر بدین گرانی نبوده باشد که بر عالمیان سه کرت بچر بدو گرانی بدن از گرانی جانی باشد.

*(حدیث چهاردهم)

گویند که رسول ﷺ گفت: نزل علی جبرئیل فقال[2]: یا محمد ان ربک یقرئک السلام، و یقول لک: اقرأمنی علی ابی‌بکر السلام، و قل له: انی عنک راض، فهل انت عنی راض؟

گفت جبرئیل بر من نازل شد پس گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام می‌رساند و می‌گوید که‌سلام من به‌ابی‌بکر برسان و بگوی‌که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی.

۱- الغدیر ۲۳۵/۶ والسبعة من السلف ۱۴۲ بنقل از درالمنثور سیوطی و تفسیر قرطبی

۲- الغدیر ۳۸۸/۵-۳۸۹

الجواب، مگر مفتری این حدیث ندانست که حق تعالی به جزئیات عالم است اگر ابوبکر از خدای راضی باشد خدای آن را داند، و نیز اگر خدای تقدیر رضا کرده بود وقوع آن واجب باشد والا وقوع ممتنع و باری تعالی از محال نپرسد، و نیز این معنی به مذهب خصم بدست مالک‌الملک است شاید که وقت مرگ آن رضا از وی بازستاند و سخط و بیزاری به وی دهد و از حق تعالی این معنی حسن است زیرا که حسن و قبیح پیش خصم اعتباری ندارد، و نیز حق تعالی در حق رسول گفت: ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاماً محموداً (اسراء۸۱) و از جمله شب تهجد بگذارد که آن نافله است مر ترا باشد که برانگیزد خدای تو ترا به مقام ستوده یعنی همه شب به عبادت بیدار باشی که تا بر تو رحمت بکنیم و حرف «عسی» گفت. اگر این حدیث درست شود مگر ابوبکر مؤمن نبوده باشد زیرا که حق تعالی به چند موضع گفت بندگان من از من راضی باشند و من از ایشان راضی و نگفت بندگان از من ترسند یا من از بندگان یکی از مواضع: رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربه (بینه۸).

مرا به خاطر می‌رسد که جمعی که این افتراها می‌کنند جمله دهری‌اند کماحکی تعالی: ومایهلکنا الاالدهر (جاثیه۲۳) یعنی هلاک نمی‌کند ما را مگر دهر و ابی‌بکر که تا شیب او در شرک بود و گوشت و پوست و عروق و امعاء و احشا بخمر و زمر و ذبیحه بنام لات و عزی پرورده باشد و با خاندان رسول آن کرده است که بر عالمیان مخفی نماند چگونه شاید که این معنی حواله بوی کنند، و این دروغ چنان است که روایت کنند که روزی رسول سوار می‌رفت و ابوبکر پیاده جبرئیل آمد و گفت که تو شرم نداری که سواره روی و ابوبکر پیاده یعنی که بایستی تو پیاده می‌رفتی و ابوبکر سوار.

و حق تعالی گفت: لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لاتجهروا له بالقول (حجرات ۲) و قال: ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی (حجرات۳) و قال: لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً (نور۶۳) و قال: یاایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم (انفال ۲۴) بنابراین حق تعالی فرمود تواضع کردن در خدمت رسول و خود را پیش خاک قدم او ذلیل و خوار کردن و خضوع به افعال و خشوع به اصوات پس چگونه شاید که رسول را توبیخ کند تو پیاده شو تا ابوبکر سوار شود.

و در کتب هفتاد و سه گروه مسطور است از علی‌علیه‌السلام چون ذکر بساط رسول کردند

گویندگان گفتند به مجلس حلم و حیا به اجماع چگونه شاید که او شوخی کند و مع هذا رسول را فرمودند که: واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين (شعراء ۲۱۵) اگر مخالف این راست می‌گوید مگر بوبکر مؤمن نبود و نه تابع رسول و نیز حق تعالی از رسول حکایت کرد: فیستحی منکم والله لا یستحیی من الحق (احزاب ۵۳) یعنی تو شرم می‌داری از ایشان و خدای از حق شرم ندارد، و حق تعالی رسول را به حیا خواند و مخالف به بی‌شرمی به یقین خدای تعالی به صدق اولی از مخالف است.

(حدیث پانزدهم)

گویند بریده گفت رسول در غزا بود چون باز گردید زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده‌ام که اگر تو به سلامت باز گردی من دف بزنم و سرود بگویم. رسول گفت اگر نذر کردی بزن والا ترک کن زن دف می‌زد و ابوبکر درآمد و عثمان درآمد هم دف می‌زد چون عمر درآمد ترک کرد.

(ثم دخل عمر، فالقت الدف تحت استها، ثم قعدت عليها، فقال رسول الله ﷺ ان الشيطان ليخاف منک يا عمر، انی کنت جالسا و هی تضرب، فدخل ابوبکر و هی تضرب، ثم دخل عثمان و هی تضرب، فلما دخلت انت القت الدف[1].

چون عمر داخل شد زن دف را در زیر پای خود بنهاد و بر آن نشست پس رسول گفت بدرستی که شیطان از تو می‌ترسد یا عمر من نشسته بودم و این زن دف می‌زد پس ابوبکر داخل شد و وی همچنان دف می‌زد پس عثمان درآمد و وی دف می‌زد پس چون تو درآمدی دف بینداخت.

الجواب، دف زدن زن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که به حضور مردم ترک عبادت کند و اگر دف زدن معصیت بود نشاید که رسول یا اصحاب او رضا دهند به معصیت و قوت دفع و منع آن دارند، و آنچه گفت شیطان از تو می‌ترسد شیطان از خدا نترسید و از هیچ پیغمبری نترسید و به زعم مریدان عمر هیچ پیغمبری نبود الّا که شیطان وسوسه او کرد بکرات و مرات زیرا که بر انبیاء معاصی روا دارند عمر مرتبه چنین از کجا یافته بود، و نیز چگونه که به لهو و لعب مشغول شود: افحسبتم انما خلقناکم عبثاً

۱- الغدیر ۸۹/۸ و جامع الاصول ح۶۴۴۵ بنا به نقل حدیقة الشیعة

(مؤمنون۱۱۷) و قال: الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعبا الخ (اعراف ۴۹) چندان که مدح عمر می‌کنند نقض ابوبکر و عثمان می‌کنند سبحانک هذا بهتان عظیم.

(حدیث شانزدهم)

عن سعدبن ابی وقاص، استأذن عمر بن الخطاب علی رسول الله، و عنده نسوة من قریش عالیة اصواتهن، فلما استأذن عمر قمن فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحک، فقال عمر، اضحک الله سنک یا رسول الله، فقال النبی ﷺ عجبت من هؤلاء اللاتی کن عندی، فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب، فقال عمر: یا عدوات انفسهن اتهبنني ولا تهبن رسول الله، فقلن: نعم انت افظ و اغلظ، فقال رسول الله ﷺ: والذی نفسی بیده، مالقیک الشیطان سالکاً فجاًقط الاسلک فجاً غیر فجک[1].

یعنی سعد ابی وقاص گفت عمر خطاب اذن طلبید که به خدمت رسول آید در حالی که نزد رسول زنان قریش بودند و به آواز بلند سخن می‌گفتند پس چون عمر اذن خواست ایشان برخاستند و در حجاب شدند پس عمر داخل شد و رسول ﷺ می‌خندید پس عمر گفت خداوند ترا بخنداناد‌ای رسول گفت در عجب شدم از این زنان که نزد من بودند که چون آواز تو شنیدند بپرده در دویدند پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من می‌ترسید و از رسول خدای نمی‌ترسید زنان گفتند آری تو بدخوی و درشتی پس رسول گفت بحق کسی که نفس من بقدرت اوست که ملاقات نکرد شیطان باتو هرگز در راهی که تو می‌رفتی مگر آنکه شیطان از وادی دیگر رفته باشد.

الجواب، این حدیث نسبت رسول الله است به معصیت خلاف قول خدای زیراکه حق تعالی با رسول گفت: قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن (نور ۳۱) بمذهب خصم مگر رسول تقصیری کرده بود و این آیت بر زنان نخوانده بود تا ایشان آوازها آهسته کردندی حاشا من ذلک.

و قال: ان الذین یغضون أصواتهم عند رسول الله (حجرات۳) و قال: لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهر واله بالقول (حجرات۲) چندی آیات بر رسول نازل شد تا رسول اصحاب را از آوازهای بلند در بساط نبوت و غیر آن باز دارد نشاید که

۱- الغدیر ۱۲۲/۸ و صحیح بخاری باب فضائل عمر ح۳۶۸۳

رسول این وحی را نرساند و خلاف قول خدا با زنان به حکایت مشغول شود. پس بنابراین رسول را کار با عمر می‌بایست گذاشت تا کار شریعت راست می‌داشت زیرا که رسول به زعم خصم تقصیر می‌کرد و حق تعالی گفت: لعلك باخع نفسك ألا يكونوا مؤمنين (شعراء ۲) و امثال این آیات.

و نیز اگر رفع صوت طاعت بود به حضور عمر عبادت مندفع شد از آن زنان و اگر عصیان بود رسول به آن منع اولی بود به همه حال، و آنچه گفت «اتهبنني» حق تعالی در هیچ موضع نگفت از عمر بترسید یا از رسول بلکه گفت از خدا بترسید: فاتقوا الله مااستطعتم (تغابن ۱۶) و نیز گفت: فاتقواالله واطيعون (آل‌عمران ۴۴) این لفظ نیز نه بصواب افتاد، و آنچه گفت «انت افظ واغلظ» این نقصان حال عمر است غلظت و فظاظت صفت فاسقان است و کافران، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می‌دهد بر آنکه عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول گفت «المؤمن الف مألوف»[1] و حق تعالی گفت: فبمارحمة من الله لنت لهم (آل‌عمران ۱۵۳) رسول گفت «المؤمنون هينون لينون»[2] مؤمن با مؤمن مستأنس باشد کما قال تعالی: رحماء بينهم (فتح ۲۹) و قال: اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين (مائده ۵۹).

(حدیث هفدهم)

عن عایشه. قالت: كان رسول الله ﷺ جالساً، فسمعنا لغطاً و صوت الصبيان، فقام رسول الله ﷺ. فاذا حبشية ترقص: والصبيان حولها فقال: يا عايشه تعالى فانظرى، فجئت فوضعت يدى منكب رسول الله ﷺ فجعلت انظر اليها ما بين المنكب الى رأسه فقال لى اما شبعت اما شبعت فجعلت اقول لا: لانظر منزلتى عنده اذا طلع عمر فارفض الناس عنها. فقال رسول الله: انى لانظر الى شياطين الجن و الانس قدفروا من عمر[3].

یعنی روزی حبشیه رقص می‌کرد و کودکان بسیار خلق جمع شده بودند چون آواز خلق برآمد رسول برخاست و تماشای رقص می‌کرد و نیز مرا گفت یا عایشه ترا میل

۱- شهاب الاخبار ص۱۹ بنا به نقل حديقة الشيعة ۳۱۲/۱

۲- شعب الايمان ۲۷۲/۶ و كنزالعمال ۱۴۳/۱ بنا به نقل نهج الفصاحة ۹۶۲/۲

۳- الغدیر ۹۰/۸

خاطر نیست بدین بازی من برخاستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج آن رقص می‌کردم رسول سه نوبت گفت یا عایشه آیا سیر شدی من گفتم نه و مقصودم آن بود که تا منزلت خویش نزد رسول بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند رسول گفت بدرستی که من نظر می‌کنم به شیاطین جن و انس که از عمر می‌گریزند.

الجواب، رسول گفت: ان الله یحب السهل الطلق[1]، و همچنین گفت: اول ما وضع فی المیزان، الخلق الحسن[2]، والله تعالی رسول را منت نهاد به خلق حسن حیث قال: وانك لعلی خلق عظیم (قلم۴) و درشت خوئی از صفات ذمیمه نهاد.

و رسول گفت: ان الله یبغض العفریتة، النفریتة[3]. پس معلوم شد که بندگان خدای را خوش خلق خواند نه درشت خو بلکه درشت خوئی صفت اهل دوزخ است، و دلیل بر کذب این حدیث قول رسول است «ان الشیطان، یجری من ابن آدم مجری الدم»[4] زیراکه عمر به ضرورت ملک نبود و پری و دیو نبود بلکه آدمی بود پس باید که شیطان از وی نگریزد خاصه بر مذهب سنیان شیطان و وسوسهٔ جمله پیغمبران کرد و حاشا از این اعتقاد.

و مخالف گوید که رسول گفت: ان الله یغار للمؤمن، فلیغر[5]. بدرستی که خدای غیرت می‌کند از برای مؤمن پس باید که مؤمن خود غیرت کند، و نیز گفت «الرب غیور»[6] پروردگار غیور است و همچنین گفت: ان سعداً لغیور، انا اغیر منه، و الله اغیرمنا، و من غیرته حرم الفواحش[7] بدرستی که سعد غیور است و من از وی غیورترم و خدای غیورتر و از غیرت اوست که فواحش را حرام گردانید. کدام عاقل روا دارد که زن خود را گوید بیا نظاره کن و چشم به مردان بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو بالله العظیم که اگر این نوع چیزها به فاسقی، جلفی، ادنی الناس، رندی، قلاشی، نباشی حواله کنند هم زشت باشد خاصه بر رسول.

۱- نهج الفصاحه ۴۸۴/۱ ح ۲۹۵۱ با تفاوت اندک
۲- نهج الفصاحه ۲۴۸/۱ ح ۱۴۶۷ بجای وضع لفظ یوزن آمده است.
۳- سند این روایت را پیدا نکردیم ۴- نهج الفصاحه ۵۲۴/۱ ح ۳۲۰۵
۵- نهج‌الفصاحة ۷۳۱/۲ ح ۴۵۲۴ با اندک تفاوت
۶- نهج‌الفصاحه ۷۳۱/۲ ح ۴۵۲۱ با اندکی تفاوت
۷- احیاءالعلوم غزالی ۲۶/۱ و طرائف سیدبن طاووس بنا به نقل حدیقةالشیعة ۳۱۳/۱

(حدیث هیجدهم)

عن ابن عمر، ان رسول الله ﷺ خرج ذات یوم و دخل المسجد، و ابوبکر، وعمر احدهما عن یمینه و الاخر عن شماله، و هو آخذ بایدیهما. فقال: هکذا نبعث یوم القیمة[۱].

ابن عمر گفت رسول در مسجد رفت دست راست به ابوبکر داد و چپ به عمر گفت همچنین مبعوث خواهیم شد روز قیامت.

الجواب، این حدیث مخالف کتاب خداست حیث قال: **و کلهم آتیه یوم القیمة فرداً** (مریم۹۶) و قال: **و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم** (انعام۹۴) و همه ایشان آینده‌اند به سوی ما در روز قیامت فردفرد و نیز گفته بتحقیق که شما آمدید به سوی ما یک یک چنان که خلق کردیم شما را در مرتبهٔ اولی و گذاشتید شما آنچه بود در پس پشت شما.

و رسول گفت: اذا ورد منی علیکم حدیث، فاعرضوه علی کتاب الله ان وافق فاقبلوه والافردوه علی الحائط[۲].

یعنی هرگاه حدیثی از من بر شما وارد شود پس عرض کنید او را به کتاب خدای اگر موافق باشد قبول کنید و اگر نباشد در پس دیوار افکنید چون حدیث مخالف کتاب الله است رد کردن واجب بود. و نزد من صلاح نیست برای رسول که به این طور برخیزند زیرا که چون دختران ایشان زنده شوند لابد که نزدیک رسول شوند و ابوبکر و عمر را از آنجا دور باید شدن پس صلاح در آن باشد که به عزت بگوید که این حدیث دروغ است و فارغ شود.

و از روایت خاص و عام آمد که ابوذر غفاری گفت: انه سمع رسول الله، یقول لعلی: انت اول من یصافحنی یوم القیمة، وانت الصدیق الاکبر، و انت الفاروق الاعظم، تفرق بین الحق و الباطل، و انت یعصوب المؤمنین،و المال یعصوب الکفار[۳].

گفت شنیدم از رسول خدای که می‌گفت مرعلی را که توئی اول کسی که با من مصاحفه کند در روز قیامت و توئی راست گوی بزرگتر و توئی نیک فرق کننده که جدا

۱- سنن ترمذی ۳۷۸/۵ و التاج الجامع للاصول ۳۱۷/۳

۲- بحارالانوار ۲۲۵/۲ با کمی اختلاف

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۵۷/۱۳ و بحارالانوار ۴۳۵/۲۲

می‌کنی میانهٔ حق و باطل و توئی وسیلهٔ مؤمنان و مال است وسیلهٔ کافران بدین حدیث مشهور کذب آن روشن شد.

(حدیث نوزدهم)

گویند رسول گفت: مامن نبی الاوله وزیران من اهل السماء، و وزیران من اهل الارض، فاما وزیرای من اهل السماء، فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر[1]. هیچ پیغمبری نبود مگر آنکه او رادو وزیر بودند از آسمان و دو وزیر از زمین و اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل‌اند و وزیران من از اهل زمین ابوبکر و عمر.

الجواب، هم مخالف روایت کند که رسول گفت: ان اخی و وزیری و خیر من اترک من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب[2]. بدرستی که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که من می‌گذارم از پس خود که حکم کند دین مرا و اداکند قرض مرا و وفا کند وعدهٔ مرا علی بن ابی طالب است.

ابوبکر شیرازی گفت ابن عباس گفت: عن اسماء بنت عمیس، سمعت رسول الله یقول: اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران، اللهم اجعل وزیراً من اهلی، علی بن ابی‌طالب[3] گفت خدایا من می‌گویم آنچه موسی بن عمران گفت خدایا بگردان از برای من وزیری از اهل من علی بن ابی‌طالب را، و از روایت ما که شیعه‌ایم احادیث بسیار در این باب آورده است اما حدیثین مذکورین روات ایشان ثابت شد.

(حدیث بیستم)

مخالف گوید رسول ﷺ گفت: اللهم اعزالاسلام بابی جهل بن هشام، او بعمربن الخطاب[4]. خدایا غلبه ده اسلام را به ابوجهل بن هشام یا به عمربن خطاب.

الجواب، مقارنت خلیفهٔ دوم با ابوجهل فخر نباشد مخالف را و ابوبکر شیرازی السنی

۱- اسرارالامامة ۴۰۷ به نقل سنن ترمذی ۲۷۸/۵ و الغدیر ۳۸۶/۵ با اختلاف اندک

۲- بحارالانوار ۹/۳۸ و ۱۲-۶/۴۰

۳- اسرارالامامة ۴۰۸ به نقل احقاق الحق ۳۵۰/۴ و مناقب ابن شهرآشوب ۷۰/۳ و بحار ۱۴۶/۳۸

۴- سنن ترمذی ۳۸۴/۵ و مستدرک الصحیحین باب فضائل عمر باب ۱۷۶۶ ح ۴۵۴۲

در تفسیر سورة الحج ایراد کرد که رسول ابوبکر را فرمود که این شمشیر من بـرگیر و در مسجد برو و فلان شخص فتان که صاحب بدعت است در اسلام او را بکش تافتنه و بدعت او از میان عالمیان برخیزد ابوبکر چون به مسجد رسید و او را در رکوع یافت باز آمـد و گفت یا رسول الله من او را در رکوع یافتم ثانیاً به عمر داد و بفرستاد او هم باز آمد و گفت یا رسول الله من او را در سجده یافتم ثالثاً به علی داد و گفت تو صاحب او باشی اگـر او را دریابی بکش و الّا باز گرد چون علیؑ به مسجد رفت آن لعـین گـریخته بـود ابـوبکر شیرازی گفت علی او را در صفین بکشت ای دوست اعزاز دین این بود که رسول گفت فتنۀ عالم و بدعت از این مرد ظاهر شود این را بکش سخن رسول قبول نکردند.

کسائی در قصص خویش گفت: مکتوب علی العرش لااله‌الاالله، محمد رسـول الله، ایدته بعلی و نصرته به[1]. ابوبکر شیرازی گفت: هـو الذی ایـدك بـنصره و بـالمؤمنین (انفال ۶۴) یعنی به علی بن ابی‌طالب. و هم ابوبکر گفت: و انزلنا الحدید فیه بأس شدید (حدید۲۵) شمشیر علی است ذوالفقار است که حق تعالی به آدم فرستاد از بهشت حـق تعالی آن را از ورقی از اوراق آس بهشت آفرید.

بر آن ذوالفقار نوشته بود «لایزال الانبیاء یحاربون به، نبی بعد نـبی، وصـدیق بـعد صدیق، حتی یرثه امیرالمؤمنین[2]. همیشه پیغمبران محاربه کردی با او پیغمبری بـعد از پیغمبری و صدیقی بعد از صدیقی تا آن که میراث به امیرالمؤمنین رسید پس گفت: ولیعلم الله من ینصره ورسله بالغیب (حدید۲۵) این ناصر علی است و به ذوالفقار عزت اسلام بنصر و جهاد علی بود، و نصر عمر و جهاد او هیچ شهرتی ندارد که فلان روزکاری کردند قبل الهجره یا بعد الهجره و باقی مسلم داریم که رسول چنین گفت عمر ملکی بود یا رئیسی یا شجاعی که از وی ترسند بلکه در میان اهل شرک فتنه می‌انگیخت و مردی محیل بود و خودکار و طرار مسلمانان از کید او ایمن نبودند رسول دعا کرد تا حق تعالی زحمت وی از شر مسلمانان بازداشت به اظهار اسلام.

۱- بحارالانوار ۱۰/۲۷ و ۵۲/۳۶

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۳۳۹/۳ و بحارالانوار ۵۷/۴۲

(حدیث بیست و یکم)

گویند که رسول گفت: ماطلعت الشمس علی رجل خیر من عمر[۱]. آفتاب طلوع نکرد به مردی بهتر از عمر.

الجواب، خیریت یا بحسب و نسب باشد و این معنی به ضرورت علی را بود نه عمر را یا به عبادت بود و به زعم خصم: والمستغفرین بالاسحار (آل‌عمران ۱۵) علی بود که پیش از ایشان و بعد از ایشان عبادت خدا کرد و به سخا و عطا و جهاد و هرچه فرض کنی بیشتر از ایشان بود، و یا به علم بود پس او بود در مدینهٔ علم رسول ﷺ و مخالف گوید چنان که در نکت الفصول ابوالفتوح الاصفهانی آمده «نقلا عن الصحیح، عن رسول الله ﷺ اوحی الله تعالی فی علی ثلثا انه سیدالمسلمین، و امام المتقین، و قائد الغرّالمحجلین»[۲] کسی که سید مسلمانان باشد و امام متقیان باشد در دنیا باید که حاکم باشد به زعم خصم بر عمر و بهتر از او باشد که اگر ایشان به این صفت موصوف باشند و در اسلام ایشان شکی نبود اگر به بهشت روند باید علی قائد ایشان باشد.

مخالفان را خلافی نیست که ابوهریره گفت که فاطمه گفت روزی: یا رسول الله تزوجنی من علی بن ابی‌طالب و هو فقیر ولا مال له، فقال: اما ترضین، ان الله تعالی اطلع علی اهل الدنیا، فاختار رجلین، احدهما ابوک، والاخر بعلک، و روی، ان الله تعالی قداطلع علی اهل الدنیا، فاختار منهم اباک، فاتخذه نبیاً، ثم اطلع ثانیاً، فاختار منهم بعلک[۳].

گفت مرا به علی بن ابی‌طالب تزویج کردی و او فقیر است و او را مالی نیست پس رسول گفت آیا تو راضی نیستی بر این که خدای تعالی بر اهل عالم نظر کرد برگزیده دو کس را یکی از آن دو پدر تو و دیگری شوهر تو و روایت کرده‌اند که خدای تعالی بر اهل دنیا مطلع شد پس برگزید از ایشان پدر ترا پس بگرفت او را به پیغمبری پس مطلع شد دوم باره و برگزید از ایشان شوهر ترا، و اظهار حدیث مفتری اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید عمر بهتر از رسول بود و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند و این نگوید و هرچه مؤدی بود به محال محال بود پس این حدیث مفتری باشد.

۱- سنن ترمذی ۳۸۴/۵ و مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۸ ح ۴۵۶۴ از ابواب فضائل عمر

۲- مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۳ ح ۴۷۲۳ ص ۹۳۶

۳- بحار ۱۳۹/۴۳ با کمی تفاوت

(حدیث بیست و چهارم)

گویند رسول در مرض موت با عایشه گفت: ادعی لی ابابکر، و اخاک، حتی اکتب کتاباً، فانی اخاف ان یتمنی متمن، و یقول قائل، انا ولاغیری، ویأبی الله، و المؤمنون‌ابابکر[1].

یعنی بخوان برای من ابوبکر را و برادر ترا تا بنویسم کتابی بدرستی که من می‌ترسم که تمنا کند تمنا کننده و بگوید گوینده که منم نه غیر من و خدای ابا کرده و جمیع مؤمنان مگر ابابکر را، و همچنین گویند زنی پیش رسول آمد و سخنی چند در باب گفت رسول فرمود که دیگر بار پیش او آید زن گفت اگر بیایم و نیابم ترا گفت به ابوبکر روی بدین عبارت: انت امرأة النبی فکلمته فی شیء، فامرها ان ترجعی الیه، قالت: یا رسول الله ان جئت ولم اجدک، کانها تریدالموت، قال: فان لم تجدنی فأتی ابابکر.

الجواب، اتفاق است مخالفان را که رسول ﷺ از دنیا بیرون شد و در کار امامت وصیت نکرد اگر اجماع راست است حدیث عایشه و چیزی نوشتن دروغ است و آنچه گفت «و یأبی الله والمؤمنون الاابابکر» این نص است بر خلافت او وخصم دعوی اختیار می‌کند بنص اگر این صدق است اختیار باطل است. باقی آنچه گفت «المؤمنون» جمله بنوهاشم با جمله تبع و شیعهٔ ایشان و اکابر صحابه چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابی‌بکر و عبدالله بن عباس و عبدالله مسعود و سعدعبادهٔ خزرجی با قوم خویش و جمله بنوحنیفه مؤمن بودند و انکار کردند و می‌کنند و تبع ایشان.

و نیز علمای مخالفان را اجماع است به حدیث «انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی، کتاب الله، و عترتی و اهل بیتی[2]. حدیث مجمع علیه را به مختلف فیه و مشکوک فیه نتوان فروختن.

و آنچه گفتند به آن زن گفت به پیش ابوبکر رو باطل‌است به حدیث مصابیح حیث وردعن ابن عباس، قال: سألت رسول الله، اذاکان مانعوذ بالله منه، فالی من؟ فأشار الی علی. فقال: هذا، فانه مع الحق و الحق معه، تم یکون من بعده احد عشر اماماً مفترضة طاعتهم

۱- التاج الجامع للاصول ۳۰۹/۳ و الغدیر ۴۱۱/۵ و صحیح مسلم ح۲۳۸۷ باب فضائل ابوبکر

۲- بحارالانوار ۳۴۰/۲۹ و ۵۸۸/۳۰

کطاعته[۱].

گفت سؤال کردم از رسول خدای که هرگاه واقع شود آنچه ما از آن پناه به خدا می‌بریم پس به که رجوع کنیم؟ پس آن حضرت اشارت به علی کرد و گفت به این مرد چه بدرستی که او با حق است و حق با اوست پس از او یازده امام خواهد بود جمله مفترض الطاعة که خدا طاعت ایشان بر خلائق فریضه گردانیده همچو اطاعت او، و همچون گویند که عمروعاص گفت: ان النبي بعثه علی جیش ذات السلاسل. قال: فأتیته قلت: ای الناس احب الیک قال: عایشة فقلت: من الرجال، قال: ابوها[۲]. بدرستی که پیغمبر او را به لشگر ذات السلاسل تعیین کرد گفت به نزد او شدم پس گفتم از مردم که به نزد تو بهتر و دوست‌تر گفت عایشه گفتم از مردان که گفت پدر او.

جواب نوشته شد و حدیث معارض است به حدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول که را دوست‌تر داشتی گفت فاطمه را گفتند از مردان گفت شوهر او را، و در کتب مخالفان این حدیث مشهور است بدین عبارت «ای الناس احب الی رسول الله؟ قالت: فاطمة، فقیل: من الرجال، قالت زوجها»[۳] و همچنین گویند که رسول گفت: اول من ینشق عنه الارض انا، ثم ابابکر، ثم عمر. کسی که بشکافد زمین از بهر او منم پس ابوبکر پس عمر.

جواب او گفته شد که ابوذر گفت: ان الرسول قال: علي اول من آمن بي، و اول من یصافحني یوم القیمة[۴]. بدرستی که رسول گفت اول کسی که ایمان آورد به من علی است، و اول کسی که مصافحه کند با من در روز قیامت علی است رسول در حال حیات در جمله صحابه برآورد از مسجد الّا از آن علی چنان که در مصابیح آمد «عن رسول الله ﷺ لعلي، لا یحل لاحد یجنب مسجدی، غیری و غیرک»[۵] حلال نیست هیچ مسلمان را که از من بگذرد و جنب بود غیر من و غیر تو. قال حماد بن صرد: معناه لا یحل لاحد، یستطرقه جنبا غیری و غیرک، وفي روایة في هذا المسجد، غیری و غیرک.

۱- اسرارالامامة ۲۵۵ بنقل از اعلام الوری طبرسی و بحارالانوار ۳۰۰/۳۶ و صراط المستقیم ۱۲۱/۲

۲- مستدرک الصحیحین باب ۲۸۰۵ ح ۶۸۰۰ و ۶۸۰۱ ابواب فضائل عایشه و صحیح مسلم ابواب فضائل ابوبکر ح ۲۳۸۴

۳- بحارالانوار ۳۱۲/۳۸ و ۵۳/۴۳

۴- بحارالانوار ۳۰/۳۸ و ۲۱۳ و ۲۱۷

۵- بحارالانوار ۳۰/۳۹

چون رسول در حال حیات خویش در برایشان برآورد و بر علی بگشود از کجا فردای قیامت بر رسول می‌رسند با آن که به احتضار و غسل و تکفین و دفن و جنازه رسول حاضر نیامدند و بی‌اجازت رسول و فاطمه در خانه او بخفتند چند سال.

جواب آخر، در نکت فصول عجلی آمد که فاطمه را رسول بشارت داده بود که اول کسی که به من رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه از اول بنی هاشم بود که بعد از رسول متوفی شد چون به زعم خصم فاطمه بدو رسید چگونه شاید که دیگری مرد اجنبی آنجا حاضر شود.

قال الله تعالی: والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم (طور ۲۱) آنان که ایمان آوردند و تابع ایشان شدند فرزندان ایشان بایمان ملحق ساختیم ما به ایشان فرزندان را چون فاطمه با پدر باشد آنجا کاری ندارند.

و اتفاق مخالفان است که چون فاطمه در عرصهٔ قیامت آید منادی برآید که: یا اهل الموقف، غضوا ابصارکم[1]، حتی تجوز فاطمة بنت محمد. دیده‌های خود بگیرید ای اهل موقف تا فاطمه بنت محمد بگذرد.

و اگر مخالف گوید میان رسول و ایشان تفریق است عند حضور فاطمه نعوذبالله از آن کس و از حال آن کس که فردای قیامت میان او و میان رسول تفریق اندازد زیرا که راه راست باشد به دوزخ، و اگر مخالف گوید مبعث ایشان از مبعث رسول دور باشد در این باب نزاعی نیست و این نوع زیان مخالف باشد.

(حدیث بیست و پنجم)

گویند رسول گفت: أتانی جبرئیل فأخذ بیدی، فأتی باب الجنة الذی یدخل منه امتی، فقال ابوبکر: یا رسول الله وودت أنی کنت معک حتی أنظر الیک. فقال رسول الله: أما أنک یا ابابکر، اول من یدخل الجنة من أمتی[2].

جبرئیل به من آمد پس دست من گرفت و در بهشت به من نمود آن دری که داخل شود امت من از آن در پس ابوبکر گفت یا رسول الله می‌خواهم که من نیز با تو باشم تا به سوی تو

۱- فضائل الخمسة ۱۹۹/۳-۲۰۰ با اندک تفاوت

۲- التاج الجامع للاصول ۳۱۰/۳

بنگرم پس رسول گفت اما تو ای ابوبکر اول کسی که داخل می‌شوی بهشت را از امت من.

الجواب، این حدیث منقوض است به حدیثی‌که سلمانی و زمخشری علمای اهل سنت در تفاسیر خود نوشته‌اند «عن علی شکوت الی رسول الله حسد الناس لی، فقال: اما ترضی أن تکون رابع أربعة، أول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن و الحسین، و أزواجنا عن ایماننا و شمائلنا، و ذریتنا خلف أزواجنا، و شیعتنا من ورائنا[1]. این حدیث مکذب حدیث اول است و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت سنیان است و تکذیب شیعه با آنکه قرآن مکذب این حدیث است قال تعالی: أیطمع کل امرء منهم أن یدخل جنة نعیم (معارج۳۸) آیا طمع دارد هر مردی از ایشان که داخل شود در نعیم بهشت به طمع برنیاید بلکه: ان الله اشتری من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة (توبه۱۱۲) یعنی خدای تعالی بخرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان به این که در عوض آن بهشت مر ایشان را باشد.

(حدیث بیست و ششم)

گویند رسول گوید «لاینبغی لقوم فیهم ابوبکر، أن یؤمهم غیره»[2] یعنی سزاوار نیست قومی راکه ابوبکر در میان ایشان باشدکه امامت کند آن قوم را غیر او.

الجواب، این حدیث باطل است به روایت خصم که گوید رسول گفت «صلوا خلف کل بر و فاجر»[3] رسول رخصت داد که اقتدا به صالح و فاسق می‌توان کرد بنابراین شاید که ابوبکر از فاسقان باشد.

و نیز رسول گفت به زعم خصم «اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم»[4] و تفضیل ننهاد هیچ صحابه را بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی شاید پس تخصیص به او از جمله مفتریات است و این حدیث عام مطلق است زمان حیات رسول و بعد از وفات او را متناول است پس باید که رسول با ابوبکر امامت نکرده باشد بحکم:

۱- ارشاد مفید ۴۳/۱ و بحار ۲۳۵/۲۳ و ۱۴۱/۲۷ و فضائل الخمسة ۱۳۳/۳

۲- سنن ترمذی ۳۷۹/۵ و التاج الجامع للاصول ۳۱۰/۳

۳- اسرارالامامة ۳۹۵ به نقل شرح عقائد نسفی ۱۸۶ و مغنی و شرح الکبیر ۲۴/۲

۴- اسرارالامامة ۱۹۷ به نقل کشاف ۶۲۸/۲ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۶۷/۲۰ و ۲۷۶ و ۲۷۹

أتأمرون الناس بالبرو تنسون أنفسکم (بقره ۴۱) نشاید که رسول با امت گوید و خود نکند و هیچ مسلمی این نکند.

(حدیث بیست و هفتم)

روایت کنند عن الصحابه: کنافی زمن النبی لانعدل ابابکر أحداً، ثم عمر، ثم عثمان و ثم نترک أصحاب النبی لانفاضل بینهم، و روی کنا نقول و رسول الله حی، أفضل أمة النبی بعده ابوبکر، ثم عمر، ثم عثمان[1].

یعنی صحابه می‌گفتند که ما در زمان پیغمبر ﷺ احدی را به ابی‌بکر برابر نمی‌کردیم پس به عمر پس به عثمان پس اصحاب نبی را می‌گذاشتیم چنان که تفضیل در میان ایشان نمی‌نهادیم و نیز روایت کرده‌اند که ما می‌گفتیم در حالی که رسول خدا زنده بود که افضل امت بعد از او ابوبکر است پس عمر پس عثمان.

الجواب، این حدیث باطل است به روایت مخالف که گوید رسول در حق علی گفت «أعلمکم و أفضلکم علی»[2] و در کتاب نکت آمد که عایشه گفت: کنت عندالنبی اذأقبل علی، فقال هذا سیدالعرب. فقلت: بأبی أنت و امی ألست سیدالعرب؟ فقال: أنا سیدالعالمین و هو سید العرب[3]. نزد پیغمبر بودم که علی پیش آمد پس گفت رسول که این سید و سردار عرب است گفتم فدای تو باد پدر و مادر من نه تو سید عربی رسول گفت من سید اهل عالمم و او سید عرب.

در تفسیر سلمانی آمد و در تفسیر زمخشری که رسول گفت: سباق الامم ثلثة، لم یکفروا بالله طرفة عین، علی بن ابی طالب، و صاحب یس، و مؤمن آل فرعون، وهم الصدیقون و علی افضلهم[4]. پیش گیران امت سه کس‌اند که کفر نورزیدند به خدا به یک چشم زدن علی بن ابی‌طالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون و ایشان جمله صدیقانند و علی افضل ایشان است.

و آنچه گفت میان اصحاب تفضیل ننهاد این سخن به خلاف قول خداست: ان أکرمکم

۱- التاج الجامع للاصول ۳۱۰/۳ و ۳۲۴ و صحیح بخاری ح۳۶۵۵ با کمی اختلاف و ح۳۶۹۷

۲- بحارالانوار ۱۴۴/۳۶ ۳- مناقب ابن شهرآشوب ۱۸/۳ و ۱۹

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۱۱/۲

عندالله أتقیکم (حجرات۱۳) بزرگترین شما نزدیک خدای پرهیزکارترین شما است به ضرورت که در تقوی جمله متساوی نبودند والا این کلام بیفائده بودی و وجود منافقان کالعدم بودی، و قال تعالی: هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون (زمر۱۲) آیا مساوی می‌دانید آنان راکه می‌دانند و آنان راکه نمی‌دانند، و قال: هل یستوی الاعمی و البصیر (رعد۱۷) یعنی آیا برابر است کور و بینا. و قال: الذین اوتوا العلم درجات (مجادله۱۲) و آنان که داده شده‌اند علم ایشان راست درجات.

و قال: لایستوی منکم من أنفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم درجة (حدید۱۰) یعنی برابر نیست از شما کسی که نفقه کرد مال خود را پیش از فتح و قتال کردند آنانند بزرگترین از روی درجه و مرتبه: والسابقون السابقون* اولئك المقربون (واقعه ۱۱-۱۰) و پیشنیان که پیشینیانند آنانند مقربان درگاه: والذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا (انفال۷۳) آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت نکردند نیست شما را از ولایت ایشان چیزی تا آن که مهاجرت کنند.

و قال: والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار (توبه۱۰۱) و سابقان که اول‌اند از مهاجر و انصار که ایشان را شرف تقدم است و درجهٔ اولیت قرآن در باب تفضیل بعضی اجماع اهل قبله است که رسول از بهر اهل بدر برپای خواستی چون به پیش او آمدندی ایشان را احترام زیاده‌تر کردی از دیگران و در مسجد رسول ایشان بر رسول نزدیکتر بودندی، و در حق صحابه اگر سلمان بود گفت «سلمان منا اهل البیت»[1] و در حق عمار گفت «خالط الایمان لحمه ودمه، یدور مع الحق حیث مادار»[2] آمیخته است ایمان به گوشت و خون او می‌گردد با حق هرکجا باشد. ابوذر همچنین از ماست، و در حق علی علیه السلام اظهر من الشمس است چنانکه شرح این گفته شود پس قرآن و اجماع دلالت می‌کند بر کذب این حدیث، و اتفاق است که عثمان بدری نبود.

(حدیث بیست و هشتم)

گویند که رسول در حق ابوبکر گفت: انت صاحبی فی الغار، و صاحبی فی

۱- ۳۲۶/۲۲ و الغدیر ۲۲۶/۶ و ۳۴/۱۰

۲- بحارالانوار ۳۵/۱۹ و الغدیر و الغدیر ۴۲/۹-۴۴ و ۳۶۹/۱۰

الحوض[1]. تو یار منی در غار و یار منی در حوض.

الجواب، به مذهب قائل این دلیل خطاب حق است چون او صاحب غار است باید که صاحب غیر غار باشد و رسول آن شب علی را صاحب فراش خویش ساخت تا در حق او این آیة آمد که: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (بقره۲۰۳) درجهٔ صاحب فراش زیاده باشد از درجهٔ صاحب غار زیرا که هر آحادی بدین خدمت بشاید ولیکن بدان خدمت نبی باید یا وصی نبی، و دلیل بر این آنکه عبدالله ارقط از جملهٔ صحابهٔ رسول بود در غار صحبت درجه نباشد که به فخر بازگویند که جمله سباع و وحوش وابالسه و غیره صاحب نوح بودند در سفینه چند ماه و حال اصحاب الکهف با سگ همچنین و شرح این باب گفته شود با آنکه بنی‌هاشم و علی نیز هاشمی و قریشی و ابن‌عم و داماد و ناصر و ابن‌الناصر رسول و برادر بود که «انت اخی فی الدنیا، والاخرة» چنان‌که در مصابیح ایشان آمد.

و نجی رسول الله بود چنانکه در مصابیح که، دعا رسول الله علیاً یوم الطائف، فانتجاه، فقال الناس: لقد طال نجواه مع ابن عمه، فقال رسول الله ما انتجیته ولکن الله انتجبه[2]. رسول خدای در روز طائف علی را بخواند و با وی مناجات کرد مردم گفتند که به تحقیق دراز کشید مناجات او با پسر عمش رسول بشنید و گفت من برنگزیدم او را به مناجات بلکه او را خدای برگزید بنابراین حدیث چنانکه موسی کلیم‌الله بود علی نجی رسول الله بود.

و سلمان گفت رسول الله فرمود: اولکم ورداً علی الحوض، واولکم اسلاماً، علی بن ابیطالب[3]، عن رسول الله، یا علی معک یوم القیمة عصا من عصی الجنة تطرد بها المنافقین عن حوضی[4]. اول کسی که از شما در رود بر حوض و اول شما که هست در اسلام آن علی بن ابی طالب است، و ابوسعید روایت کرده از رسول الله ﷺ که گفت یا علی با تو عصا است در روز قیامت از عصاهای بهشت که باز می‌داری و دور می‌کنی به آن منافقان را از

۱- سنن ترمذی ۳۷۸/۵ و التاج الجامع للاصول ۳۱۰/۳

۲- فضائل المخمسة ۱۳۲/۲ به نقل صحیح ترمذی و کنزالعما و بحارالانوار ۱۵۶/۳۹

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳۲۰/۴ و ۱۵۹/۱۳ و مستدرک الصحیحن ص۹۳۵ باب ۱۸۴۲ ح۴۷۱۷ که بجای وارداً نقل شده است.

۴- فضائل الخمسة ۱۲۹/۳ که بجای تطرد لفظ تذود نقل شده است.

حوض من، امیرالمؤمنین با حارث همدانی گفت.

اسقیک من بارد علی ظـماء بحالة فی الحلاوة العسلا[۱]

اما احادیث از طریق شیعه وارد شد صادق(ع) روایت کند که رسول(ص) گفت یا علی انت و شیعتک علی الحوض تسقون من احببتم و تمنعون من أکرهتم، و أنتم الامنون یوم الفزع الاکبر فی ظل العرش، یفزع الناس و لا تفزعون و یحزن الناس و لا تـحزنون فـیکم نزلت الایة: ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئك عنها مبعدون (انبیاء۱۰۱)[۲].

و سئل رسول الله عن الحوض، فقال: ان الحوض عرضه ما بین صنعات الی بابله، وان فیه من الاباریق عدد نجوم السماء، علیه امیرالمؤمنین، یسقی مـنه اولیـائه، و یـبعد عـنه اعدائه، بالعصاالتی معه و هی عصا من عوسج یسمی نفعة[۳].

گفت تو و شیعهٔ تو بر سر حوض من‌اید آب می‌دهید هر کس را که خـواهـید و بـاز می‌دارید هرکس را که خواهید و شما هستید ایمنان از روز فزع بزرگتر در سایهٔ عرش و در شأن شما نازل شده آیة (ان الذین الایه) یعنی آنان که سابقاً ایشان را به نیکوئی یاد کردیم ایشان از آن عذاب و نکال دوراند و سؤال کردند از رسول خـدای از حـوض پس گـفت حوض را پهنائی او مابین صنعا تابابله و در او باشد ابریقها بعدد ستاره‌های آسمان و برسر او باشد امیرالمؤمنین آب دهد از آن دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان خود را بـه عصائی که با اوست و آن عصا است از چـوب عـوسج کـه آن را نـفعه نـامند. عـلی بـن الحسین(ع) فرماید:

لنحن علی الحوض رواده نـــذود و نســـقی و راده

ومـــافاز مـن فـاز الابـنا ومـاخاب مـن حـبنا زاده

ومن سرنا نال مناالسـرور ومن سـاءنا سـاء مـیلاده

ومـن کـان غـاصبا حـقنا فـــیوم القـیمة مـیعاده[۴]

۱- بحارالانوار ۱۷۸/۶ و ۲۳۹/۳۹. البته اشعار سروده سید اسماعیل حمیری است.

۲- بحارالانـوار ۲۸/۸ و ۳۰۷/۳۹ و تـفسیر بـرهان ۲۵۱/۵-۲۵۳ و تـفسیر صـافی ۱۰۵/۵ چـاپ ۷ جلدی آخوندی.

۳- سند این روایت را نیافتیم.

۴- بحارالانوار ۹۱/۴۶ و ۲۷۱

(حدیث بیست و نهم)

عن حفصة بنت عمر، قالت: کان رسول الله ﷺ ذات یوم جالساً قد وضع ثوبه عن رکبته، فجاء ابوبکر فاستأذن له، والرسول علی هیئته، ثم جاء عمر، و کان علی هیئته، ثم جاء علی، و کان علی هیئته، ثم ناس من اصحابه، و کان علی هیئته، ثم جاء عثمان یستأذنه فاخذ رسول الله ثوبه فتحلله، قالت: فتحدثوا فخرجوا، فقلت: یا رسول الله جاء ابوبکر و عمر و علی و الناس من اصحابک، و انت علی هیئتک، فلماجاء عثمان، تحللت بثوبک، فقال ﷺ: أما نستحیی ممن یستحیی الملائکة.

وفی روایت صاحب المصابیح ان عثمان رجل حیی، و انا خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة، ان لا یبلغ الی فی حاجة[1].

حفصه بنت عمر گفت رسول ﷺ روزی نشسته بود و جامهٔ خود بر سر زانو نهاده پس ابوبکر درآمد و اذن خواست پس اذن داد و حضرت به همان حالت خود بود پس عمر درآمد و او همچنان بر هیئت خود باقی بود پس علی درآمد و وی همچنان نشسته بود پس بعضی از اصحاب درآمدند و وی همچنان نشسته بود پس عثمان درآمد و اذن خواست پس رسول جامه بگرفت و در خود پوشید حفصه گفت حدیث کردند و بیرون رفتند من گفتم یا رسول الله ابوبکر درآمد و عمر و علی و گروه از صحابهٔ تو و تو بر هیئت خود بودی و چون عثمان آمد جامه در پوشیدی رسول ﷺ گفت چگونه شرم ندارم از کسی که ملائکه از وی شرم دارد.

ودر روایت دیگر از مصابیح که گفت به تحقیق که عثمان مرد باشرمی است و من ترسیدم که اگر او را در این حالت اذن دهم از شرم در وقت احتیاج به من نرسد.

الجواب، آن روز که در حرب احد گریخت این حیا در کجا بود. ابوبکر شیرازی گوید اول کسی که از حرب بگریخت عثمان بود و حمزه سیدالشهداء را که کشتند و هنی که در لشکر السلام ظاهر شد ابتدای حمله از وی بود تا سه روز پیدا نبود و در غاری گریخته بود، و در روز حرب حنین که گریخت این حیا کجا بود، و چون میان او و یهودی دعوی افتاد او قصد قاضی جهودان کرد و جهود به محمد ﷺ راضی بود و عثمان راضی نبود تا آیة:

۱- صحیح مسلم باب فضائل عثمان ح ۲۴۰۱ و ۲۴۰۲ و الغدیر ۳۱۱/۹ و ۳۱۲ به نقل مصابیح السنة بغوی.

لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت (نساء۶۸) نازل شد این حیا کجا بود، و آن روز که طرید رسول مروان را باز آورد و وزیر خود کرد و ابوذر را از شهر بیرون کرد و براند این حیا کجا بود، و آن روز که بیت‌المال را تلف می‌کرد این حیا کجا بود، و آن روز که خماران را به امامت به شهرهای مسلمانان می‌فرستاد تا نماز بامداد از سر مستی چهار رکعت می‌کردند و او را معلوم بود و منع نمی‌کرد این حیا کجا بود، و آن روز که بنوامیه را بر مسلمانان مسلط کرد این حیا کجا بود.

در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی آمد که عثمان عطا بهر که دادی صد هزار درم دادی از بیت‌المال عبدالله بن خالدبن اسیدبن العاص بن امیه آمد هشتصد هزار درهم از بیت‌المال به وی داد پس به حکم بن عاص فرستاد و وی طرید رسول بود به مدینه آورد و صد هزار درهم از بیت‌المال مسلمانان به وی داد و این روز که بیت المال بدین صفت تلف می‌کرد و اولاد مهاجر و انصار و بنوهاشم که قرابت دار رسول ﷺ بودند گرسنگی می‌خوردند این حیای او که مخالف روایت می‌کند کجا بود.

صاحب فتوح گفت چون صحابه جور عثمان و اتلاف مال مسلمانان که می‌کرد بدیدند و اولاد مهاجر و انصار ذلت می‌دیدند و بنوامیه در اوج مملکت و رفاهیت به اتفاق نامه نوشتند و برای جاه عمار نامه را به وی دادند و به عثمان فرستادند عثمان عمار را چندان بزد که از خود برفت و نماز پیشین و عصر و شام و خفتن از وی فوت شد نیم شب بخود آمد و قضای نمازها کرد اصحاب بدین انتقام قیام کردند و او را بکشتند صاحب فتوح سنی بزرگ بود حاصل که آن روز که مؤمن همچو عمار را می‌زد این حیای او کجا بود با آنکه رسول گفت بقول مخالف «اشتاقت الجنة الی ثلث، علی، و عثمان، و عمار» و این حدیث در نکت عجلی وارد است.

صاحب فتوح گوید که بروزگار عثمان ابوذر به شام افتاد و علی الدوام مساوی عثمان گفتی و دشنام به وی دادی و حال‌های او باز گفتی معاویه این حال به عثمان نوشت و عثمان گفت که وی را بپالان چوبین بر شتر نهند و به مدینه فرستند معاویه او را به پالان بست و به مدینه فرستاد گوشت ران ابوذر جمله بر بالای پالان گسسته شده بود چون به مدینه رسید مروان را حکم کرد که وی را بر شتر برهنه نشانند و به ربذه فرستند و منادی کردند که نباید که هیچ کس تشییع ابوذرکند.

امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین و عبدالله‌عباس و عمار و مقداد و جمعی سوار

شدند و به تشییع ابوذر رفتند. امیرالمؤمنین ابوذر را تسلی می‌داد و نصیحت و وصیت می‌کرد به صبر و شکر و برای ابوذر مؤمنان گریه می‌کردند و امیرالمؤمنین به اندوه هرچه تمام‌تر وداع وی کرد و باز گردید و در راه می‌آمد مروان گفت یا علی نشنیدی منادی که از قبل عثمان شده بود که کسی به تشییع ابوذر بیرون نرود.

امیرالمؤمنین تازیانه به گوش شتر مروان زد و گفت: الیک عنایا ابن الزرقا، أمثلک یعترض علینا فی الذی نصنع. دورشو از ما ای پسر زن زرقا آیا مثل توئی اعتراض می‌کند بر ما در کاری که می‌کنیم که مروان پیش عثمان رفت و این حال باز گفت عثمان امیرالمؤمنین را بخواند و با او سخنی چند آغاز کرد از طریق عتاب.

امیرالمؤمنین گفت: ماشتمته لان مروان لیس لی بکفو، فاشاتمه. دشنام ندادم زیرا که مروان نه همسر «همتا» من است که یکدیگر را دشنام دهیم پس علی در خشم شد و از آن جای برخاست، و ابوذر در ربذه بماند و صادر و وارد قوت به ابوذر می‌دادند تا آنجا متوفی شد چون خبر مرگ او به عثمان رسید گفت «رحم‌الله اباذر» عمار آنجا حاضر بود گفت «ورحم‌الله اباذر من کل قلوبنا» رحمت کناد خدای اباذر را از همه دلهای ما.

عثمان در خشم شد و گفت «اتظن انی ندمت علی تسییره الی الربذه» آیا گمان می‌بری که پشیمان شدم از روان ساختن او به ربذه و در حال گفت زود باشید و عمار را به بیابانی برید تا آنجا بمیرد و گفت تو که عماری به مقام و مکان ابوذر اولی‌تری عمار گفت «والله جوار السباع لاحب الی من جوارک» به خدا که همسایگی ددان مرا خوشتر است از همسایگی تو و از پیش او بیرون شد بنومخزوم پیش علی رفتند و او را شفیع ساختند پیش عثمان عثمان گفت یا علی این جمله تو می‌کنی و ایشان از محبت تو با من چنین می‌کنند تمام شد سخن صاحب فتوح.

ای دوست درنگر به نظر عبرت و شرم کن و حیا چنین باشد که با عمار آن کند که دیدی و با علی این کند که شنیدی سبحان‌الله از این دروغ‌ها که بر رسول می‌بندند «سبحانک هذا بهتان عظیم» اما آنچه گفت رسول رکبتین ظاهر کرده بود به مذهب سنی رکبتین را پوشیدن واجب است چگونه شاید که رسول به حضور خلائق کشف عورت کند.

و آنچه اجماع خلق است که «ان مجلس رسول الله مجلس حلم، و حیاء» گواهی می‌دهد که این حدیث دروغ است. شوخ چشمی باید که دروغی چنین بر رسول نهد و گوید عثمان صالح‌تر بود و شرم کن‌تر از رسول که حق تعالی رسول را به شرم خواند حیث

قال: فیستحیی منکم و الله لا یستحیی من الحق (احزاب ۵۳) که شرم میدارد از شما و خدا از حق شرم نمی‌دارد، و در حق عثمان هیچ آیتی نازل نشد در حیای او صدق‌الله حیث قال: **اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله** (توبه ۳۱) بگرفتند علمای خود و عباد خود را بخدائی و خدای را بگذاشتند.

(حدیث سی‌ام)

گویند که رسول گفت چون مرا به آسمان می‌بردند بر هر آسمانی نام ابوبکر دیدم نوشته بدین عبارت «لماعرجنی الی السماء مامررت بسماء الاوجدت مکتوباً، محمد رسول الله، و ابوبکر زوجته ابنته، و حمله الی دارالهجرة، واعتق بلالا من ماله، و ما نفعنی فی الاسلام مال کمال ابی‌بکر، و رحم الله عثمان تسبیحه کستبیح الملائکة، و جهزجیش العسرة، و زاد فی مسجدنا حتی وسعنا»[1].

چون مرا به آسمان بردند نگذشتم به آسمانی که در آنجا مکتوب نبوده محمد رسول الله و ابوبکر دختر خود به وی داده و او را برداشته به سرای هجرت آورد و بلال را از مال خود آزاد کرد و هیچ مالی سودمند نبود مرا در اسلام چون مال ابوبکر و خدا رحمت کند عثمان را که تسبیح او تسبیح ملائکه است و مهیا کرد سامان لشگر عسرت را و زیاده کرد در مسجد ما تا وسعت یافتیم.

الجواب، اجماع محققان و علمای اسلام است کـه بـر سـاق عـرش مکـتوب است «لااله‌الاالله، محمد رسول الله، ایدته بعلی، و نصرته»[2]، و در پیش علمای امامیه مشهور است که چون رسول از معراج باز آمد گفت من چون مـی‌رفتم جـوق جـوق[3] مـلائکه می‌آمدند و سلام می‌کردند و خبر علی می‌پرسیدند به این عبارت که «کیف ابن عمک، علی بن ابی طالب» یعنی چون است پسر عم تو علی بن ابی طالب و چون باز می‌آمدم جـمله می‌گفتند «اقرأ علی ابن عمک منا السلام» یعنی پسر عم تو علی بن ابی طالب را از ما سلام بخوان علی‌علیه‌السلام گفت یا رسول الله مرا آنجا می‌شناسند.

۱- الغدیر ۱۰۵/۷ و ۱۲۲/۱۰ با کمی اختلاف ولئالی المصنوعة سیوطی ۲۷۲/۱. البته قسمت دوم حدیث یعنی رحم‌الله عثمان را پیدا نکردیم. ۲- بحارالانوار ۱۰۲۷ و ۵۲/۳۶

۳- جوق: دسته، گروه

رسول گفت: «یاعلی، انت معروف فی السماء، و مشهور فی الارض»[1] یعنی تو معروفی در آسمان و مشهوری در زمین». ابوبکر شیرازی گوید که رسول گفت چون به عرش رسیدم در پیش خویشتن در زیر عرش علی را دیدم که تسبیح و تقدیس خدای می‌کرد با جبرئیل گفت «سبقنی علی بن ابی طالب».

جبرئیل گفت «یا محمد لکنی اخبرک» بدان که خدای تعالی ثنا و صلوات بر علی بن ابی طالب بسیار می‌گفت بالای عرش خود عرش مشتاق شد بدیدن او ملکی بیافرید به صورت او زیر عرش تا عرش او را می‌بیند و او را تسکین حاصل می‌شود بدین عبارت.

لکنی اخبرک، أعلم یا محمد، ان الله عزوجل یکثر من الثناء والصلواة علی علی بن ابی طالب علیه السلام فوق عرشه، فاشتاق العرش الی علی بن ابی طالب علیه السلام، فخلق الله عزوجل هذاالملک علی صورة علی بن ابی طالب تحت عرشه، لینظر الیه العرش فیسکن شوقه، و جعل تسبیح هذاالملک و تحمیده ثواباً لشیعته و شیعة اهل بیتک یا محمد[2]. و گردانید خدای تعالی تسبیح این فرشته را و تحمید او را ثوابی برای شیعهٔ او و شیعهٔ اهل بیت تو یا محمد.

ثم قال: یا محمد احب علی بن ابی طالب، فان الله یحبه، و یحب من یحبه، انه لایحبه الامؤمن تقی، ولا یبغضه الامنافق زدی، یا محمد ان حملة العرش، و الکرسی، و الصافون حول العرش، و الکروبین، والروحانیون، اشد معرفة لعلی‌ابن ابی طالب من اهل الارض له، یا محمد من احب ان ینظر الی یحی بن زکریا فی زهده، و الی المسیح فی صومه، و الی سلیمان فی سخائه، و الی موسی الکلیم فی غلظته، و الی داود فی خلقه و بکائه، فلینظر الی وجه امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام.[3]

پس گفت: یا محمد دوست دار علی ابن ابی‌طالب را چه بدرستی که خدای دوست می‌دارد کسی راکه علی را دوست می‌دارد و بدرستی که دوست ندارد علی را مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن ندارد علی را مگر منافق مردود ای محمد به درستی که بردارندگان عرش و کرسی و آنکه درگرد عرش صف زده‌اند و کروبیان و روحانیون بیشتر می‌شناسند

۱- بحارالانوار ۲۳۸/۸۲ و تفسیر برهان ۵۰۷/۴

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۲۶۶/۲ و بحارالانوار ۹۷/۳۹

۳- سند این روایت را پیدا نکردیم.

علی بن ابی طالب را از اهل زمین یا محمد کسی که دوست دارد که نظر کند به یحیی بن زکریا(ع) در زهد او به عیسی(ع) در روزهٔ او و به سلیمان(ع) در سخاء او و به موسی کلیم‌الله(ع) در شجاعت او و به داود(ع) در خلق او و گریهٔ او پس باید که نظر کند بر وی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(ع).

و مخالف گوید عمر را در میزان نهادند سه کرت بر رسول و ابوبکر و جمله عالمیان راجح آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن اولی بود از ابوبکر. ظنم چنان است که آن کس که این دروغ بر رسول نهاد آن دروغ به وی نرسیده بود، و آنچه گفته است که دختر به محمد داد عمر نیز به وی داد و به زعم خصم عمر از وی فاضل‌تر به دلیل گرانی عمر بر وی در میزان، و رسول را هجده زن بود بزرگترین زنان خدیجه بود پس ام‌سلمه، و عایشه آن بود که بر شتر سوار شد و لشگر برگرفت و در میان خلائق ایستاده بود و میمنه و میسره راست کرده چنان که گفته شد و اهل جمل ملعون شدند و پیش شیعه مرتد و کافر چون افتخار خواهند کرد فاطمه اول به اتفاق مفسران: **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً** (احزاب ۴۱) علی بود و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام.

وقصهٔ این حدیث چنان است به اجماع مفسران من حیث المعنی و الاختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت ام‌سلمه بود و او برای رسول طبخ می‌کرد رسول را خواب در ربود حسن و حسین در خانهٔ ام‌سلمه شدند و مابین رسول بنشستند فاطمه درآمد و به نزدیک رسول بنشست پس علی(ع) به عقب ایشان درآمد رسول چون بیدار شد ایشان را دید به غایت خرم شد و استبشار تمام رسول را ظاهر شد گلیم خیبری دید آنجا نهاده برگرفت و ایشان را بدان کسا بپوشانید و گفت: اللهم ان لکل اهل‌بیت، و هؤلاء اهل‌بیتی، فاذهب عنهم الرجس، وطهرهم تطهیراً. خدایا همه کس را اهل‌بیت هست و اهل‌بیت من اینانند پس ببر از ایشان رجس را و پاک‌دار ایشان را پاک داشتن جبرئیل آمد و این آیهٔ اورد. ام‌سلمه گفت یا رسول الله «لست من اهل بیتک» یعنی نیستم من از اهل‌بیت تو.

رسول گفت: انک الی خیر، و انما اهل بیتی هؤلاء[1]. بدرستی که تو به سوی من خیری لیکن اهل‌بیت من اینانند. ابوعبدالله دامغانی و وی از جمله اصحاب حدیث است در کتاب سوق‌العروس این ابیات ایراد کرد در شرح این آیه چنان که نوشته.

۱- بحارالانوار ۳۵/۲۰۶-۲۳۶

ان یـوم الظـهور یـوم عـظیم	فـاز بـالفضل فـیه اهـل کسـاء
قـام فـیه النـبی مـبتهلا	الی ربـه لحسـن الرجـاء
قـال رب انـهم اهـل بـیتی	فـاستجب فـیهم الهـی دعـاء
اذهب الرجس عنهم وعن الابـناء	عـنهم و عـن بـنی الابـناء
رحـمةالله و السـلام عـلیکم	و صـلوة الابـرار و الاتـقیاء

و تزویج فاطمه در آسمان بود و در بهشت به اختلاف روایات مخالف و مؤالف و من شرح این مجلس کرده‌ام در کتاب مناقب الطاهرین اما در این کتاب اگرچه لائق این نوع است باخصر عبارتی گفته شود عموم فائده را.

ابوبکر شیرازی گوید که جابربن عبدالله انصاری گفت روزی در مسجد بـه خـدمت رسول حاضر بودم ابوبکر درآمد و گفت یا رسول الله تو دانی محبت من ترا و از بهر تو از قوم خود هجرت کردم و مال خود را صرف خدمت تو کردم و بلال را از بهر تو آزاد کردم می‌خواهم که فاطمه را به زنی به من دهی. رسول گفت تا وحی حق تعالی نرسد من این کار نکنم. ابوبکر از پیش رسول بیرون رفت عمر خطاب او را در راه دید احوال بپرسید گفت پیش رسول بودم و چنین گفتم به او. رسول جواب من چنین داد. عمر به خدمت رسول آمد و هم احوال خود از هجرت و محبت در کار اسلام باز گفت و خطبت فاطمه کرد رسـول جواب داد که به وحی خدای تعالی کنم و اگر وحی نباشد فائده نکند عمر گفت از آنـجا بیرون آمدم علی در راه به من رسید گفت یا اباحفص کجا بودی گفتم به خدمت رسول و خطبت فاطمه کردم حواله به وحی کرد.

امیرالمؤمنین گفت: من به خدمت رسول شدم و در پهلوی او بنشستم و گفتم: یا رسول الله انک تعرف حقی، و حق ابی‌طالب علیک، و تعرف قرابتی منک، و جهاد الکفار. رسول تبسم کرد و گفت «یا علی هل من حاجة» امیرالمؤمنین گفت خطبت فاطمه می‌کنم. رسول گفت با تو چیزی هست از درهم و دینار گفتم یا رسول الله ناقهٔ دارم و زرهی گفت از ناقه چاره نباشد برو و زره را بفروش و بهاء آن به من آر. زره به بازار بردم و بـه چـهارصد و هشتاد درهم بفروختم و در دامن رسول ریختم جمله صحابه حاضر بودند.

امیرالمؤمنین گفت رسول مرا گفت خطبهٔ برخوان خطبه برخواندم و رسول صحابه را برخود گواه گرفت و به آخر رسول گفت ای معاشر اصحاب من بدانید که فاطمه را به علی دادم به اجازت خدای تعالی جبرئیل به من فرود آمد و گفت خدای تعالی سلام می‌رساند و

می‌گوید فاطمه را به علی دادم به دوهزار سال پیش از آفریدن آسمانها خطیب آنجا جبرئیل بود و گواهان حملهٔ عرش.

و حق تعالی وحی کرد شجرهٔ طوبی را که من ترا برای امروز آفریدم بارگیر برای کرامت فاطمه چندان که طاقت داری از درر و یواقیت و حلل و انواع زیور حق تعالی به حوریان بهشت خطاب کرد که به زفاف فاطمه حاضر شوید در زیر درخت طوبی چون جمله آمدند خطاب آمد به درخت طوبی تا هر حملی که داشت بریخت و نثار حوریان کرد حوریان جمله برچیدند و به هدیه به یکدیگر می‌دادند و می‌گفتند «هذا نثار فاطمة بنت محمد رسول الله ﷺ».

رسول قبضهٔ درهم از بهای درع به سلمان داد و گفت به بازار برو و جامها و مایحتاج خانه بخر و قبضهٔ دیگر به مقداد داد که برای فاطمه مشک بخرد و ابوذر را گفت این را به ام‌هانی خواهر علی برسان تا این را بر فرق فاطمه نهد چون از این مصالح فارغ شد علی را بگفت برو به منزل فاطمه «وایاک ان تمسها، حتی اتیکم» یعنی دست به او دراز مکن تا من به شما رسم چون ساعتی برآمد رسول برخاست و به در خانهٔ فاطمه رفت و در بزد ام‌هانی جواب داد رسول گفت یا ام‌هانی برادرم علی اینجاست ام‌هانی گفت یا رسول الله این ساعت که دختر خود را به علی دادی علی برادر تست.

رسول گفت: نعم یا ام‌هانی ان الله اوقع الاخوة بینی، و بینه، کما اوقع الاخوة بین موسی، و هارون. ناگاه رسول درآمد و امیرالمؤمنین برخاست و رسول را بنشاند رسول گفت یا علی اینک جبرئیل حاضر است با هفتاد هزار ملائکه بر دست راست فاطمه را بر تو جلوه می‌دهند پس رسول گفت یا ام‌هانی قدحی پرکن به آب و بیاور ام‌هانی قدحی حاضر کرد رسول کف آب از آنجا برداشت و بر سینهٔ فاطمه بینداخت و گفت.

اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم. گفت خدایا پناه می‌دهم او را و ذریت او را از شیطان رجیم، و کفی دیگر برداشت و به میان هر دو کتف علی ریخت و گفت.

اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم. پس باز کف دیگر برداشت و به میان هر دو کتف علی ریخت و گفت.

اللهم انی اعیذ اخی علی بن ابیطالب و ذریته من الشیطان الرجیم. پس گفت: بارک الله

اگرچه به زعم خصم مدح جملهٔ صحابه گفت اما عموم را صیغه خاص نیست بنابراین واجب بود حمل کردن بر جمعی که صلاحیت ایشان متیقن بود یا خود حال او معلوم نباشد. با آنکه از روایت مخالف رسول گفت: احفظونی فی عترتی، فانهم خیار عشیرتی[۱].

و اما آنچه گویند رسول گفت: ان لکن نبی رفیق، وان رفیقی فی الجنة عثمان[۲]. مر هر نبی را رفیقی است و رفیق من در بهشت عثمان است.

الجواب، این حدیث مخالف قرآن است برای تخصیص زیراکه حق تعالی گفت: و من یطع الله والرسول فاولئك مع الذین انعم الله علیهم مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئك رفیقاً (نساء ۷۱) کسی که اطاعت کند خدای را و رسول خدای را پس آنانند با کسانی که نعمت داده خدای بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکوست آن جماعت از روی رفاقت. یعنی جمله مطیعان با انبیاء در بهشت خواهند بود و رفیق انبیاء صدیقان و شهداء و صلحا باشند آنجا، و در بهشت نیز حجاب خواهد بود زنان را به چند وجه.

اولی، حدیث فاطمه که علمای قبله گویند چون فاطمه عبور کند از بطنان عرش منادی برآید که: غضوا ابصارکم، حتی تجوز فاطمة بنت محمد[۳].

دوم، قال الله تعالی: و عند هم قاصرات الطرف عین (صافات۴۷).

چون چنین باشد رفیق رسول نتواند بود برای بنات رسول و زنان او پس با رسول نباشد الّا ذریت او کما قال تعالی: والذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنابهم ذریتهم (طور ۲۱).

با آنکه رسول گفت: انا وکافل الیتیم کهاتین فی الجنة[۴]، و اشار بالسبابة والوسطی. اشارت به انگشت شهادت و میانی کرده گفت من و نگاه دارندهٔ یتیم همچو این دو انگشتیم در بهشت. بضرورت رفیق را این مرتبه نباشد که کافل یتیم راهست، و در بلاد اسلام هیچ

۱- اسرارالامامة ۱۷۵ به نقل احقاق الحق ۴۳۴/۴ و ۴۶۸/۱۸

۲- اسرارالامامة ۴۰۵ و الغدیر ۳۳۴/۸ هر دو به نقل سنن ابن ماجه باب فضائل عثمان

۳- عوالم العلوم بخش زندگانی حضرت زهرا(س) ۱۱۴۹/۲-۱۱۸۲ والکوثر فی احوال فاطمة بنت النبی الاطهر(ص) ۳۴۹/۷-۴۰۷ به نقل منابع مختلف اهل سنت.

۴- اسرارالامامة ۴۰۵ به نقل ترک الاطناب فی شرح الشهاب ۱۸۲ و سند احمد ۳۷۵/۲

محله نیست که یکی و دو نباشند از کفلاء یتیم که هر یکی را مرتبهٔ زاید بر مرتبهٔ عثمان است اگر حدیث عثمان ثابت شود آن مسلم است.

با آنکه جمعی می‌گویند عدوالانس فی قوله تعالی: وکذلك جعلنا لکن نبی عدوا شیاطین الجن و الانس یوحی بعضهم الی بعض (انعام۱۱۲) ابوبکر و عمر و عثمان‌اند. ایشان بودند که دائماً کید و مکر می‌سکالیدند[۱] با رسول و با هم می‌انداختند دفع کار رسول را پس صلاح در آن است که حدیث‌های دروغ که بر رسول افترا کرده‌اند ترک کنند.

و آنچه مخالف روایت کرد که رسول گفت: اول من یدخل الجنة، انا، والحسن والحسین[۲]، مکذب این حدیث است.

و در کتاب منتهی لعبدالله بن عبدالاعلی القطان الاصفهانی و مناقب ابوبکر مردویة الاصفهانی و تفسیر ابوبکر شیرازی آمد که رسول روزی با عمر گفت درختی است در بهشت که شاخهای آن به جمله بهشت برسد و اصل آن در خت در بهشت من باشد و روز سوم گفت درخت چنین و چنین اصل آن در خانهٔ علی باشد. عمر گفت یا رسول الله نه تو گفتی فلان روز که اصل آن در بهشت من باشد و امروز می‌گوئی در خانه علی باشد. رسول گفت: یا عمر تو ندانی که در بهشت خانهٔ من و خانهٔ علی یکی باشد و قصر و ایوان و غرفهٔ ما و علی یکی باشد[۳].

و اما آنچه گویند محمد بن حنفیه گفت: قلت لابی ای الناس خیر بعدالنبی؟ قال: ابوبکر، قلت: ثم من؟ قال: عمر، و خشیت ان یقول عثمان. قلت ثم انت؟ قال: ما انا الا رجل من المسلمین[۴].

گفتم مر پدر خود راکه بهترین مردم کدام است بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از او که بهتر گفت عمر ترسیدم که گوید بعد از آن عثمان گفتم پس تو گفت من نیستم مگر مردی از مسلمانان.

جواب، اگر این راست بود، چون حسن دامن ابوبکر گرفته از منبر فرو کشید و اگر این راست بود، چون امیرالمؤمنین از بیعت ابوبکر تقاعد نمود شش ماه چون این بسر آمد و

۱- می‌سکالیدند: می‌اندیشیدند. سکالیدن: اندیشیدن، رایزنی کردن.

۲- بحارالانوار ۲۳۵/۲۳ و فضائل الخمسة ۱۳۳/۳

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۲۷۰/۳

۴- صحیح بخاری ج ۳۶۷۱کتاب فضائل اصحاب النبی (ص).

فاطمه متوفی شد ابوبکر علی را به بیعت خود درآورد و زعم خصم است این کلام، والا پیش شیعه آن است که هرگز علی بیعت نکرد.

و اخبار متواتر شد از طرف مخالف که علی خیرالحق است. و دلیل بر این حدیث در کتاب نکت الفصول عجلی آمد که چون رسول حکایت ذی‌الثدیه کرد گفت: یقتله خیر الخلق و روی خیر هذه الامة[۱]. و ذی‌الثدیه را علی بکشت، و این حکایت در جوامع الدلائل والاصول فی امامة آل‌رسول نوشته‌ام به بسط تمام.

و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرد که: علی‌ؑ خیر البشر من ابی فقد کفر[۲]. تفاسیر و کتب هفتادوسه مذهب به منقبت علی ناطق است و سورهٔ هل اتی به انفراد در شأن وی آمد و در اسلام و هجرت سابق آمد و چندین آیة در شأن سابقان آمد با این همه مناقب چگونه شاید که علی گوید من یکی‌ام از مسلمانان.

اگر این حدیث راست است پس مخالف چرا او را خلیفهٔ چهارم می‌خواند و چرا علی در اکثر خطب خویش مساوی و مذمت ایشان می‌گوید. ظنم چنان است که هر که بر این احادیث و اخبار افترا کرده است واقف گردد و جواب‌ها را مستحضر شود هیچ حدیثی نشنود و نیابد الاکه قادر باشد و متمکن و استاد به دفع آن و ازالهٔ شبههٔ آن.

ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد الخزاعی چون از منقبت ابوبکر و عمر و عثمان فارغ شد که نقیض هریک نوشته آمد به توفیق الهی ختم این به حدیثی کرد در منقبت علی و آن این است: روی عن ابن‌عباس انه قال. من حاضر بودم درموسم و برای مردمان احادیث ایراد می‌کردم مردی حاضر شد عمامهٔ سیاه بسته و وعظی چند بگفت و به آخر گفت هرکه مرا نمی‌شناسد منم صاحب رسول جندب بن جناده البدری الغفاری ابوذر.

رسول خدای را در این موضع دیدم که می‌گفت، اگر دورغ می‌گویم خدایا چشمم کورباد و گوشم کر: **ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین** ذریة بعضها من بعض (آل‌عمران۳۳) اما الذریة فمن نوح، و الال من ابراهیم، والسلالة من اسمعیل، والعترة الهادیة و ذریة الطاهرة من محمد ﷺ.

یعنی خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل‌ابراهیم و آل‌عمران را بر عالمیان ذریة

۱- بحارالانوار ۳۴۰/۳۳ با کمی اختلاف.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۸۲/۳ و فضائل الخمسة ۱۰۰/۲ با الفاظ مختلف

نتاجی که بعضی از بعضی دیگراند. اما ذریت از نوح علیه السلام و آل از ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عتر راه نماینده و ذریت پاک از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله.

والصدیق الاکبر علی بن ابیطالب فایتها الامة المتحیرة بعد نبیها، لوقدمتم من قدمه الله و رسوله، واخرتم من اخره الله و رسوله لما عـال ولی الله و طـاش منهم فـی سـبیل‌الله، ولااختلفت الامة بعد نبیها فی شیء الاکان تأویله عند اهل البیت، فذوقوا بما کسـبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقبل ینقلبون (شعراء ۲۲۷)(۱).

قال احنف بن قیس ذهبت لانصر هذا الرجل، فلقینی ابوبکرة، فقال: این ترید؟ قلت انصر هذا الرجل، قال: ارجع، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: اذاالتقی المسلمان بسیفهما فالقاتل والمقتول فی النار، قلت: یا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول، قـال: انـه کـان حریصاً علی قتل صاحبه(۲).

گویند احنف بن قیس گفت رفتم تا که نصرت کنم این مرد را پس ملاقات کردم بـه ابوبکرة گفت بکجا خواهی رفت گفتم تا نصرت کنم این مرد را گفت برگرد چه بدرستی که من شنیده‌ام از رسول صلی الله علیه و آله که چون دو مسلمان بتیغ خودها با هم قتال کـنند پس قـاتل و مقتول هر دو در آتش باشند گفتم یا رسول الله گناه قاتل معلوم است مقتول را چه گناه گفت او حریص بود بر قتل صاحب خود.

جواب، این راوی ظاهرالحال آن است که از اعادی اهل‌بیت رسول بود خاصه از آن علی علیه السلام خواست که خلق را منع کند از نصرت علی، با آنکه عمار در حرب صفین شهید شد و در صحیح بخاری محمد بن اسمعیل آمد.

عن ابی سعید انه قال: کنا ینقل لبن المسجد لبنة لبنة، وکان عمار لبنتین لبنتین، فمر به النبی صلی الله علیه و آله و مسح عن رأسه الغبار. فقال: ویح علی القوم عمار یدعوهم الجنة(۳). و یدعونه الی النار، و یقتله الفئة الباغیة.

گفت ما خشت مسجد کشیدیم یک‌یک و عمار دودو می‌کشید پس حضرت رسول بر او بگذشت و دست بر سر او مالید و غبار از وی دور کرد و گفت وای بر آن قوم که عمار

۱- بحارالانوار ۳۲۰/۲۷ و ۲۴۷/۲۸ با کمی اختلاف.

۲- صحیح بخاری باب ۱۰ از ابواب کتاب فتن ح۷۰۸۳

۳- بحارالانوار ۱۵/۳۳ و ۲۲

ایشان را به بهشت خواند و ایشان او را به دوزخ خوانندو بکشند او را گروه گمراه شده. حدیث دوم مناقض حدیث اول است با آن که حدیث دوم مجمع علیه و متلقی به قبول، و در صفین عمار شهید شد. و خزیمةبن ثابت ذوالشهادتین، و ابوالهثیم بن تیهان، و عبدالله بن بدیل الخزاعی، و هاشم بن عتبه پسر برادر سعدوقاص، و صعصعة بن صوحان، و اویس قرنی با هفتادتن در یک روز شهید شدند در خدمت علیؑ به شمشیر معاویة، و این جماعت بقول رسول جمله بهشتی‌اند و بنص قرآن.

جواب آخر، بنص سورهٔ هل اتی، و آیة تطهیر، و آیة مباهله حسین از اهل جنت است و رسول گواهی داد که وی سید جوانان اهل بهشت است، و احادیث بیحد از طرف مخالف و مؤالف در این باب وارد شد، و همچنین عترت او به حدیث «مثل اهل‌بیتی کمثل سفینة نوح الخ».

و اجماع مسلمانان است که شهداء کربلا مؤمن‌اند و اهل بهشت و ملائکه می‌روند و زیارت حسینؑ و اصحاب و عترت او می‌کنند و آن مقام قبلهٔ حاجات عالمیان است و هیچ سال نیست که معجزات و کرامات از آن روضه ظاهر نمی‌شوند و با آن که بدست مسلمانان کشته شدند.

جواب آخر، مهاجر و انصار اتفاق کردند به قتل عثمان و اگر خبر صدق باشد باید که قاتل و مقتول صحابه تا آخر ایشان جمله دوزخی باشند، و نص قرآن گواهی می‌دهد که ایشان مؤمنان‌اند و اهل بهشتخاصه به مذهب شیعیان.

جواب آخر، طلحه و زبیر به مذهب خصم از عشرهٔ مبشره‌اند بلاخلاف عندهم و به شمشیر مسلمانان کشته شدند.

و همچنین علیؑ از عشرد است و به شمشیر مسلمانان کشته شد.

جواب آخر، حدیث مخالف کتاب خدای است. حیث قال: **وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امرالله** (حجرات ۹) و اگر طائفه مؤمنان مقاتله کنند پس شما در میان ایشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شود که یکی از آن دو از روی بغی و ظلم به دیگری مقاتله نمود پس شما نیز بامداد مظلوم با طائفه باغیه قتال کنید تا وقتی که رجوع کنید به امر خدای.

چنان‌که اجماع مفسران است از عبدالله عباس که رسول بر خر سوار شد به محفلی از محافل انصار حاضر آمد. خر حضرت رسول بول براند عبدالله ابی‌سلول بینی در گرفت و

گفت خر از ما دور کن که گند بول او ما را میرنجاند. عبدالله بن رواحه گفت خر او فاضل‌تر از تو بود و بول خر او خوشبوی‌تر از مشک تو. رسول از آنجا برفت اوس و خزرج بهم بر آمدند بدست و بغل و به شاخه‌های خرما یکدیگر را می‌زدند خصومت عظیم پیدا شد رسول باز آمد و به میان ایشان صلح بداد و این آیة نازل شد[۱].

جواب آخر، بخاری روایت کند از عایشه که بعد از رحلت رسول فاطمه به ابوبکر پیغام فرستاد به سؤال طلب میراث: مما افاءالله علیه بالمدینه، وفدک، و مابقی من خمس خیبر. ابوبکر گفت رسول فرمود ما را میراث نباشد و آنچه در عهد رسول بود من تغییر نکنم پس گفت: فابی ابوبکر ان یدفع منها شیئاً، فوجدت فاطمة علی ابی‌بکر فی ذلک، و هجرته فلم تکلم حتی توفیت و عاشته بعد النبی ستة اشهر[۲].

پس ابوبکر اباکرد از آنها که چیزی به فاطمه دهد پس فاطمه از این جهت از ابی‌بکر در غضب شد و از وی دوری اختیار کرد و با وی سخن نکرد تا آن که فوت شد و شش ماه بعد از پیغمبر ﷺ زنده بود، و چون متوفی شد علی او را از ابوبکر پنهان دفن کرد و در حال حیات فاطمه علی جاهی داشت چون فاطمه متوفی شد علی به ابوبکر کس فرستاد که به تنها حاضر شو زیراکاره بود که عمر حاضر شود.

و عبارت بخاری: فما توفیت دفنها زوجها علی وصلی علیها، و لم یأذن ابابکر، وکان لعلی من الناس وجه حیوة فاطمة، فلما توفیت فاطمة استنکر علی علی وجوه الناس. فالتمس مصالحة ابی‌بکر و مبایعته، ولم یکن یبایع تلک الاشهر، فارسل الی ابی‌بکر ان ائتنا لایأتنا احدمعک کراهیة ان یحضر عمر، فقال عمر: لا والله لاتدخل علیهم وحدک.

چون فاطمه متوفی شد زوج او علی او را دفن کرد و نماز کرد و ابابکر را اعلام نکرد و در حیات فاطمه علی را نزد مردم اعتبار تمام بود و به وی بازگشت می‌کردند چون فاطمه متوفی شد علی در نظر مردم ساقط شد پس التماس مصالحهٔ ابوبکر کرد و آن که با وی بیعت کند و در آن ماهها که فاطمه زنده بود بیعت نکرده بود پس به ابی‌بکر فرستاد که به نزد ما آئی چنان که هیچ‌کس با تو نیاید چراکه مکروه می‌داشت که عمر حاضر شود پس عمر گفت که نه به خداکه داخل مشو تنها بر ایشان.

۱- مجمع البیان ۲۲۰/۹ چاپ جدید اعلمی بیروت و المیزان ۳۴۸/۱۸ به نقل درالمنثور سیوطی.
۲- بحارالانوار ۳۵۳/۲۸ و ۱۱۱/۲۹ به نقل صحیح بخاری کتاب فرض الخمس ح۳۰۹۳

الجواب، عصمت و طهارت و صدق لهجهٔ فاطمه بر عالمیان مخفی نماند که عمادالدین شفروه حنفی مذهب گوید روایت: الی عایشه اذا ذکرت فاطمة بنت‌النبی، قالت: مارأیت احداً کان اصدق لهجة برسول‌الله منها، الّا ان یکون هوالذی ولدها[1]، ثم قال الی رسول الله، ان الله یغضب لغضب فاطمة و ترضی لرضاها، و قال فاطمة بضعة منی، یسرنی ماالسرها، و یؤذینی ما اذاها.

از عایشه منقول است که چون به نزد او ذکر فاطمه دختر پیغمبر کردند عایشه گفت هرگز هیچ احدی را ندیدم راست لهجه‌تر به رسول خدای از فاطمه مگر حضرت رسول آن که والد او بوده پس گفت از رسول خدای که گفت خدای تعالی غضب می‌کند بر هرکه فاطمه به وی غضب کرد و راضی می‌شود برضای فاطمه و گفت رسول که فاطمه پاره‌ای است از من خوش حال می‌کند مرا هرچه وی را مسرور گردانید و ایذا می‌کند مرا هرچه وی را رنجانیده. بنابراین حدیث کذب بر فاطمه مجوز نباشد و رد کردن فاطمه با طهارت و عصمت او و بر وی خشم گرفتن تا روز مرگ دلیل است که ابوبکر بر وی ظلم کرد و وی مظلومه بود و بگفت یا بنت رسول الله حق با جانب تو نیست و ابوبکر صادق است زیرا که معلوم بود که فاطمه مظلومه است نعوذبالله از ایذای فاطمه.

همچنین عماد گفت که عایشه در مرض موت فاطمه آمد او را پیش خود راه نداد و اسماءبنت عمیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست که پیش من آئی.

مخلص‌الدین محمد بن معمر در صدر سند فاطمه ایراد کرد که از خشم عایشه فاطمه وصیت کرد که گور وی پنهان کنند تا عایشه نگوید که خانه از من است باید که مرا در خانهٔ من دفن کنید، و وصیت کرد که گور او را پنهان کنند، و گفت باید که ابوبکر بر من نماز نکند عاقلان دانند که رنجیدگی او به چه حد بود که چنین وصیت کرد.

وکلام بخاری دلیل است بر این که فاطمه در جوار رسول مدفونه است از جانب منبر، و دلیل بر صدق این کلام علی است که با فاطمه و رسول در حال دفن بوجه مساره می‌گوید: فی کلام طویل سأنبئک بتضافر امتک علی هضمها فاحفها السؤال و استخبرها

۱- بحارالانوار ۶۸/۴۳ تا ثم قال دارد و مستدرک الصحیحین ح ۴۸۱۰ از ابواب فضائل حضرت فاطمه(س) و روایت ان اله یغضب بغضب فاطمه... و فاطمة بضعة منی در جاهای دیگر نقل شده است. فضائل الخمسة ۱۸۴/۳-۱۹۰

الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل منک الذکر[۱].

الجواب الاخر، علی به مذهب خصم از جمله خلفای راشـدین است پس تـخلف و تقاعد او از بیعت ابوبکر دلیل است که او دانست که ابوبکر مستحق این کار نیست خاصه تا فاطمه زنده بود بجاه او مستظهر بود و چون فاطمه متوفی شد علی‌ؑ از مردم ترسید بدین سبب صلح کرد، و از لفظ بخاری روشن است که عمر از اعادی علی بود و میان او و علی عدواتی بود.

و اگر خلافت بنص رسول بودی علی چندین مدت از آن تقاعد نکردی زیرا کـه در کتب اهل قبله و علمای اهل اسلام از هیچ‌کس منقول نیست که علی از نص رسول وقتی تقاعدی کرد یا تخلف جست بلکه برجمله سابق بودی، و بنص مخالف: علی مع الحق و الحق مع علی[۲]. پس باید که آنچه کرده است حق باشد و خلافت ابوبکر باطل.

و اگر امامت ایشان به اجماع بود بنی‌هاشم بحمدالله و المنة که مشهور بودند به حسب و نسب و قرابت با رسول و علو منصب و جمله عالم و عابد. از آن جمله نبودند که التفات به ایشان نکنند بلکه درصدد آن بودند که حل و عقد بدیشان باشد و از اکابر مهاجر بودند. چون ایشان حاضر بودند و آن کار راکاره، دلیل است که اجماع نیز نبود با آنکه خزرجیان بر متهم آنجا حاضر نبودند و بر ایشان بیعت نکردند و عمدة انصار ایشان بودند.

حدیث بخاری گوید: عن ابی هریره، اما انی أشهد أنی سمعت رسول الله ﷺ یقول: ما اقلت الغبراء ولا اضلت الخضراء من ذی‌لهجة اصدق من ابی‌ذر، و اذا اردتم‌ان تنظروا الی اشبه الناس بعیسی ابن مریم نسکاً، و زهداً، وبراً، فعلیکم به، وفی روایة اخری، من سر ان ینظر الی شبیه عیسی ابن مریم خلقاً، وخلقاً، فلینظر الی ابی‌ذر[۳].

گفت من گواهی می‌دهم که شنیدم از رسول ﷺ که می‌گفت هرگز زمین فرش نشد و سایه نینداخت درخت سبز از خداوند لهجه که راست‌تر بـاشد از ابـی‌ذر و هـرگاه شـما خواهید که نظر کنید به شبیه‌ترین مردمان به عیسی پسر مریم از روی عبادت و زهد پس بر شما است که بر وی نگرید، و در روایتی دیگر آمد کسی که خوشحال کند او را دیدن مانند

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۲۰۲ و مناقب ابن شهرآشوب ۴۱۳/۳ و کافی ۳۵۶/۲ در تمام مصادر ستنبثک نقل شده که صحیح هم همین باشد.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۷۶/۳ و ۷۷ و دلائل الصدق ۳۰۳/۲

۳- الغدیر ۳۶۶/۸-۳۶۵. در کتاب صحیح بخاری فصلی به عنوان مناقب ابوذر عنوان نشده است.

عیسی پسر مریم در صورت و سیرت پس باید که نظر کنند به ابی‌ذر.

چون حال ابوذر چنین بود چه حال افتاد که عثمان وی را از حرم رسول براند با آن که بر وی هیچ جرمی روشن نکرد بحضور مهاجر و انصار و جمله را معلوم بود درجهٔ او و زهد او و احترامی که رسول در شأن او فرمودی، و در شأن او نازل شد که: و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداه والعشی (انعام۵۲).

بخاری گوید از رسول ﷺ: قال یردوا علی الحوض رجال من اصحابی، فینهون عنی. فاقول: یارب انهم اصحابی. فیقول: لاعلم لک بما احدثوا بعدک، انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقهری[۱].

وارد شوند بر من مردانی از اصحاب من پس ایشان را از من دور کنند پس من گویم خدایا اینان اصحاب من‌اند پس گوید که تو نمی‌دانی که اینها چه کرده‌اند بعد از تو به درستی که اینها مرتد شدند و به جانب پشت خود گشتند باز گونه. خبر رسول ﷺ دروغ نتوان بودن لابد روزی علی را کشند، و روزی سلمان را ایذا کنند، و روزی ابوذر را از شهر بیرون کنند، و هم روایت کنند که هم رسول گفت: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهدیتم[۲]. اصحاب من چون ستاره‌هااند به هر کدامشان که اقتدا کنید راه یابید. چون صحابه بر خاندان رسالت ظلم کردند و صلحاء اصحاب را ایذاء کردند «اصحابی کالنجوم» مخصوص این طایفه گردید و حدیث اول به موذیان وظالمان این طائفه.

حدیث حافظ ابی‌عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری گوید: عن ابن‌عباس لما اشتد بالنبی ﷺ وجعه، قال: ایتونی بدواة اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده. قال عمر: ان النبی غلبه الوجع، وعندنا کتاب الله حسبنا. فاختلفوا وکثراللغط. قال: رسول الله ﷺ قوموا عنی، ولا ینبغی عندی التنازع، فخرج ابن‌عباس. یقول: ان الرزیة ما حال بین رسول الله و بین کتابه، و فی روایة اخری، فقالوا: ماشانه اهجر، واستفهموة[۳].

۱- بخاری کتاب الفتن با اختلاف اندک.

۲- اسرارالامامة ۱۹۷ به نقل کشاف ۶۲۸/۲ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۶۷/۲۰ و ۲۷۶ و ۲۷۹

۳- صحیح بخاری باب مرض النبی(ص)و وفات ح۴۴۳۱ و ۴۴۳۲ که بدون ذکر نام عمر نقل کرده است و در کتاب اعتصام بالکتاب و السنة باب کراهیة الخلاف ح۷۳۶۶ با ذکر نام عمر نقل کرده است.

گفت چون درد بر پیغمبر سخت شد گفت دوات و قلم به من آورید تا بنویسم برای شما کتابی که بعد آن کتاب گمراه نشوید عمر گفت در دبر پیغمبر غلبه کرد کتاب خدای نزد ما است و آن ما را بس است پس اختلاف در میان اصحاب پدید آمد و لفظهای بسیار گفتند تا حضرت گفت از پیش من برخیزید که به نزد من تنازع سزاوار نیست پس ابن‌عباس بیرون آمد و گفت چه خواری و مصیبت است که پیدا شد میان رسول و کتاب او.

و گویند رسول گفت: ان فی الامم المحدثین لمروعین کملهمین،و ان عمر منهم[1]. و روی: ان الحق لینطق علی لسان عمر[2]. بدرستی که میان محدثین جمعی‌اند که چون کسانی که ملهم می‌شوند و به درستی که عمر از آن جماعت است، و نیز روایت کرده‌اند که حق تعالی سخن می‌کند به زبان عمر.

جواب مشهور است که در آن حال عمر گفت: ان الرجل یهجر، وروی یهذی، یعنی مرد هرزه می‌گوید عاقلان دانند که رسول چون دوات و قلم طلب کرد تا چیزی بنویسد که بعد از آن کسی را ضلالت نباشد آن کلمه هرزه نبوده باشد. اگر حدیث «ان الحق لینطق علی لسان عمر» راست بودی رسول را هرزه‌گو نخواندی و این کلمه از وی صادر نشدی.

و دوم، که خلاف رسول کرد و کلام به وی رد کرد که «حسبنا کتاب الله» این هم چنان است که خوارج گفتند که «لاحکم الالله» امیرالمؤمنین گفت: کلمة حق یراد بهاالباطل. حق تعالی گفت: ما آتیکم الرسول فخذوه (حشر۷) و نه بگویند «انه یهجر او یهذی» و گفت: ماکان لمؤمن ولامؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرة (احزاب۳۶) یعنی نیست هیچ مؤمن و مؤمنه راکه چون حکم کند خدای و رسول او امری راکه ایشان را در آن کار اختیار ماند.

و گفت: یا ایها الذین آمنوا استجیبواالله و للرسول اذا دعاکم (انفال۲۴) بدین آیات استماع و عمل بدان واجب است اگر عمر ناطق به حق بودی چرا به زعم خصم بر رسول رد می‌کرد تا رسول ایشان را از آنجا دور کرده براند و گفت «قوموا عنی».

و حق تعالی در حق مؤمنان گفت با رسول ﷺ: واخفض جناحك لمن اتبعك من

۱- مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۱ ح۴۵۵۵ و صحیح بخاری ح۳۶۸۹ در باب مناقب عمر با کمی اختلاف.

۲- مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۳ مناقب عمر ح۴۵۵۷ و الغدیر ۱۲۰/۸ به نقل مسنداحمد با کمی اختلاف.

و به استصواب و رأی او کار کردی. حال آنکه مروان مقدم رسول را مؤخر می‌کرد و مؤخر رسول را مقدم و اهانت و اذلال صلحای صحابه کردی و تعظیم و توقیر فساق و استهزاء بدین و شریعت کردی.

و اما زدن او عمار را از این سبب بود که عثمان بسیار گفتی: ان الرسول کان یؤثر قریشاً علی سایر الناس اشعاراً بان بنی امیة منهم. رسول اختیار کردی قریش را بر سائر آدمیان لمنهجهت آنکه بنی‌امیه از ایشان است. عمار بر وی رد کرد و گفت نه چنین است که می‌گوید. بدین سبب بسیار بزد و در لگد گرفت او را چنانکه گفتند بمرد.

و اما حال قتل او سبب آن بود که ابن ابی سرح از قبل عثمان والی مصر بود و او برادر عثمان بودی از رضاع او در مصر اظهار ظلم کرد مردی تظلم پیش عثمان آورد. عثمان توبیخ بسیار به او نوشت سودی نداد تا بحدی که از متظلمان یکی را بکشت و بسیاری را بزد و ادب کرد. هفتصد مرد از مصر بیرون آمدند و روی به مدینه نهادند و بزرگ ایشان عبدالرحمن ابن عدیس البلوی، و عمر بن الحمق الخزاعی، و کنانةبن بشرالکندی، و سواربن حمران المرادی بیامدند و وقت نماز بود که برسیدند و تظلم بسیار کردند و تشنیع زدند.

امیرالمؤمنین علی و طلحه و عایشه در این باب از بهر ایشان وسیله شدند. عثمان شفاعت قبول کرد و گفت یا علی بایشان بگو که شخصی را که ارادهٔ ایشان باشد اختیار کنند تا من بحکم بدیشان فرستم مردم مصر گفتند محمد بن ابوبکر را اختیار کردیم. عثمان مصر را با ولایت تابع به محمد داد و جمعی از مهاجر و انصار را فرمود که با محمد بروید چون به مصر رسید حالها پرسید تا چگونه است آنچه اهل شهر شکایت ابن‌ابی‌سرح می‌گویند راست می‌گویند یا نه.

اهل مصر با محمدابن‌ابی‌بکر از مدینه بیرون آمدند چون سه شبانه روز راه براندند سواری دیدند بر هیئت کسی که گریخته باشد یا گم شدهٔ جوید از او پرسیدند که توجه کسی گاهی می‌گفت قاصد عثمان گاهی می‌گفت از آن مروان جواب مشوش می‌گفت گفتند کجا می‌روی. گفت نزد والی مصر می‌روم. گفتند والی اینجاست. گفت به رسالتی پیش والی قاطع می‌روم نه پیش این مرد. گفتند مکتوبی داری. گفت نه. مردمان تفحص نمودند بآخر در مشک خشک شده نامهٔ یافتند بدین عبارت:

من عثمان الی ابن ابی سرح، اذا اتاک محمد بن ابی‌بکر، فاحتل بقتله، و ابطل کتابه،

وقرعلی عملک، و احبس المتظلمین حتی یأتیک.

این مکتوب از عثمان است به پسر ابی‌سرح چون محمد بن ابی‌بکر به نزد تو آید حیله برانگیز بکشتن وی و باطل کن حکم او را که داده‌ام ترا قرار گیر بر عمل خود و محبوس ساز آنان راکه شکایت ظلم تو کردند تا آنکه دوم باره حکم من صادر شود. مصریان که مکتوب بخواندند روی به مدینه نهادند و به دست امیرالمؤمنین دادند. نامه به وی فرستادند گفت «الختم ختمی، واللّه ماکتبت، ولاامليت، ولاامرت، و لاختمت» گفت این مهر از من است و بخدا سوگند که من ننوشتم و املا نکردم.

امیرالمؤمنین گفت: ان الناس ارسلونی، بک و قد استفسرونی بینک و بینهم. فواللّه ماادری ما اقول لک؟ ما اعرف شیئاً تجهله ولاادلک علی امر لاتعرفه، انک لتعلم مانعلم، ماسبقناک الی شیء فنخبرک عنه، ولاخلونا بشیء فنبلغک، وقدرأیت کما رأینا، وسمعت کما سمعنا، و صحبت رسول اللّه کما صحبنا، و ما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب اولی بعمل الحق منک، و انت اقرب الی رسول اللّه، و شیجة رحم منما، وقد نلت من صهره مالم ینالا فاللّه فی نفسک فانک واللّه ما تبصر من عمی، و لا تعلم من جهل، و ان الطرق لواضحة، وان اعلام الدین لقائمة. فاعلم ان افضل الناس عنداللّه امام عادل هدی و هدی، فاقام سنة معلومة و امات بدعة مجهولة و ان السنن لنیرة لها اعلام، وان البدع لظاهرة لها اعلام، و ان شر الناس عنداللّه امام جائر ضل و ضل به، فامات سنة مأخوذة، و احیا بدعة متروکة، وانی سمعت رسول اللّه ﷺ یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر و لیس معه نصیر ولاعاذر، فیلقی فی جهنم یدور فیها کما یدور الرحی ثم یهبط فی قعرها، و انی انشدک اللّه ان لاتکون امام هذه الامة المقتول، فانه کان یقال: یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیمة و یلتبس امورها علیها و یثبت الفتن فیها، فلایبصرون الحق من الباطل، یمجون فیها موجاً و یمرجون فیها مرجاً. فلاتکونن المروان سیقة یسوقک حیث یشاء بعد جلال السن، و تقضی العمر[۱].

گفت به درستی که مردم مرا به تو فرستادند و مرا در میان تو و خود میانجی ساختند پس به خدا سوگند که نمی‌دانم چگونه ترا چیزی نشناختم که تو جاهل به آن باشی و تو را دلالت نمی‌کنم بر کاری که تو آن را ندانی بدرستی که می‌دانی آنچه ما می‌دانیم و ما پیش از

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۱۶۴ و الغدیر ۹۸/۹ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۷۳/۹

تو نبودیم تا از چیزی که دیده باشیم تو را خبر دهیم و در هیچ چیز خلوت نکردیم که آن را به تو رسانیم و به تحقیق دیدی چنانکه ما دیدیم و شنیدی چنانکه ما شنیدیم و صحبت با رسول خدا داشتی چنانکه ما داشتیم و نه ابن ابی قحافه و نه ابن‌خطاب اولی بودند از تو به عمل حق که خلافت است و حال آنکه تو نزدیکتری به پیغمبر خدای از روی رگهای رحم از ابی‌بکر و عمر و بتحقیق دریافتی از ضمیر پیغمبر آنچه ایشان درنیافته بودند پس بترس از خدای برای نفس خود به خدا سوگند که بینائی داده نمی‌شوی از کوری و تعلیم داده نمی‌شوی از جهل بلکه می‌بینی و می‌دانی و به درستی که راه‌ها روشن است و نشان‌های دین ایستاده پس بدان که فاضلترین مردم بنزد خدای پیشوای باانصاف است که راه یافته باشد و راه نموده پس بر پای کرده سنتی را که معلوم باشد و میرانده باشد بدعتی را که مجهول است و بدرستی که سنتهای پرنور و روشن است و مر آن را نشان‌ها است و بدعتها ظاهر است و مر آن را نیز علامات است و بدرستی که بدترین خلق خدای پیشوای ظالم است که خود گمراه شده باشد و مردم به سبب او گمراه شوند بر پای کرده باشد سنتی را که خود گرفته باشد و زنده کرده باشد بدعتی را که ترک آن فرموده باشند و بتحقیق که من شنیدم از پیغمبر ﷺ که می‌گفت امام ظالم را بیارند در روز قیامت و نباشد او را نصرت کننده و عذرخواهی پس بیندازند در جهنم که دور می‌کرده باشد چنانکه آسیا دور می‌کند باز او را در جهنم بند کنند و من سوگند می‌دهم تو را بخدای که نباشی امام این امت که کشته شده باشی چه بدرستی که می‌گویند کشته خواهد شد در میان این امت امامی که بگشاید کشته شدن او باب کشتن و مقاتله کردن را تا روز قیامت و پوشیده شود کارهای امت بر ایشان و پیدا شود فتنه در میان ایشان پس نبینند حق را از باطل در حالی که موج‌زنان باشد در آن فتنه و قدم زنند به تندی قدم زدنی پس مباش مر مروان را مطیع فرمان که به هر کجا خواهد تو را بکشد بعد از آنکه سال تو بالا گرفته و عمر گذشته.

پس چون حال مکتوب در عالم فاش شد مالک اشتر از کوفه بیامد با دویست مرد و حکیم بن جبله با دوست مرد و خانه او را حصار گرفتند و نگذاشتند که به نماز آید ابوهریره را می‌فرستاد تا نماز می‌کرد به جماعت و وقتی عبدالله عباس را و قوتی ابوایوب را، و آب شیرین را از او باز گرفتند و وقتی قربهٔ آب به او فرستادی و بدان سبب چند کس را مجروح می‌کردند از بنی‌هاشم و بنی‌امیه و مع هذا نمی‌گذاشتند که آب شیرین به او رسانند. چون کار بر او سخت شد امیرالمؤمنین امام حسن و امام حسین را بخواند و گفت:

اذهبا بسیفکما حتی یقوما علی باب عثمان لامعان الناس عنه.

و طلحه و زبیر جمعی از اصحاب را به مدد عثمان فرستاد مگر اصحاب حصار بر ایشان غلبه کردند و سوراخ در خانه او کردند و در او بشکستند و به قتل رسانیدند. و همچنین عبدالله بن عامربن کریز خال عثمان بود که بصره و اهواز و خوزستان به وی داده بود و او سخت ظالم بود و نزدیک بود که ممالک را خراب کند.

و اما حال ابوذر این است که ابوذر در شام بود به روزگار عثمان و معاویه در دمشق خضرای دمشق بنا نهاده بود. روزی ابوذر را در آنجا برد و گفت «یا اباذر، کیف تری ما ههنا» ابوذر گفت: ان بنیتها من مال الله، فانت من الخائنین، و ان کنت بنیتها من مال نفسک فانت من المسرفین».

گفت اگر از مال خدا ساختی پس از جملهٔ خیانت کنندگانی و اگر از مال خود ساختی پس تو از جمله مسرفانی. معاویه را این سخن نیک نیامد شکایت او به عثمان نوشت عثمان گفت او را نزد من فرست. چون به مدینه رسید آن جرأت و دلیری مروان بدید در امور دین و کار شریعت او را نصیحت کرد و ملامت‌های بسیار. مروان شکایت او به عثمان بگفت او را به ربذه فرستاد. چون بیرون می‌کردند علی علیه‌السلام به وداع او از شهر بیرون آمد و گفت.

یا اباذر، انک غضبت لله فارج من غضبت له، ان القوم خافوک علی دنیاهم، و خفتهم علی دینک، فاترک ما فی ایدیهم ما خافوک علیه، و ارهب منهم بماخفتهم علیه، فما احوجهم الی ما منعتهم، و ما اغناک عما منعوک، و ستعلم من الرابح غداً، والاکثر حسداً؟ فلو ان السموات و الارض کانتارتقاً علی عبد ثم اتقی الله سبحانه لجعل الله له منهما مخرجاً، لایونسنک الاالحق و لایوحشنک الاالباطل، فلوقبلت دنیاهم لاحبوک، و لو قرضت منها قتلوک[1].

گفت ای باذر به درستی که تو غضب کرده شدی در راه خدای پس امید دار از کسی که از برای او بر تو غضب کردند به درستی که قوم ترسیدند از تو بر دنیایشان و تو ترسیدی از ایشان بر دین خود پس بگذار آنچه در دست ایشان است از آنچه به جهت آن از تو ترسیدند و بگریز از ایشان به آنچه تو از ایشان به سبب آن ترسیدی پس چه عجب

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۱۳۰ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۷۲/۸ با کمی اختلاف.

محتاج‌اند از ایشان به آنچه تو ایشان را بازداشتی از آن و چه مستغنی تو از آنچه ایشان تو را از آنچه بازداشتند و زود باشد که معلوم شود که سود کرد کیست و که بیشتر حسود است به درستی که اگر آسمانها و زمین جمله به هم آیند بر بنده پس او از خدا بترسد هر آینه خدای تعالی بگرداند برای او بیرون شدنی باید که انس نگیری مگر به حق و وحشت مکن مگر از باطل پس اگر قبول کنی دنیای ایشان را ترازنده کنند یا دوست دارند و اگر ببری از آن تو را بمیرانند.

و علی در حق ابوذر بسیار گفتی: ابوذر وعاء علم أوکأ فلم یخرج منه شیء حتی قبض[1]. ابوذر ظرف علم است که سر او بسته شده و از او چیزی بیرون نمی‌آید تا وقتی که قبض روح او شود.

عماد شفروه باسانید صحیحه روایت کرد که عبدالله بن عباس روزی پیش معاویه حاضر بود مروان حکم درآمد و گفت: اقض حوائجی یا امیرالمؤمنین فوالله ان مؤنتی لغظیمة انی اصبحت اباعشرة و اخاعشرة و عم عشرة. گفت رواکن حاجت من ای امیرالمؤمنین که به خدا سوگند که کفاف من به غایت بزرگ است چه به درستی که من امروز پدر ده پسرم، و ده برادر و ده برادرزاده دارم.

چون مروان از آنجا بیرون آمد معاویه گفت: یابن عباس، اما تعلم ان رسول الله قال: فاذا بلغ بنوالحکم ثلثین رجلا؛ اتخذوا اموال الله بینهم دولا، و عباده خولا، و کتابه دغلا، فاذا بلغوا اتسعة و تسعین و اربع مأء کان هلاکهم اسرع من الثمرة. آیا نمی‌دانی که رسول خدای گفت هرگاه فرزندان حکم بسی مرد برسند بگیرند مال‌های خدای به جهت دولت خود و بگیرند بندگان خدای را به بندگی و کتاب خدای را به افسانه و بازی پس هرگاه به چهار صد و نود و نه مرد رسند هلاک ایشان زودتر است از هلاک میوهٔ رسیده. قال: ابن عباس: اللهم نعم.

پس معاویه گفت: انشدک الله یابن عباس، ان رسول الله ﷺ ذکر هذا یعنی مروان، فقال: ابوالجبابرة الاربعة، پس معاویه گفت: به خدا سوگند می‌دهم تو را که رسول خدا یاد کرد این مروان را پس گفت که پدر چهار جبار است. قال عبدالله بن عباس: اللهم نعم[2].

۱- الغدیر ۳۶۱/۸ و ۴۲۱ به نقل طبقات ابن‌سعد و استیعاب ابن‌عبدالبر با کمی اختلاف.

۲- فضائل‌الخمسة ۳۸۴/۳ به نقل کنزالعمال و طبرانی و بحارالانوار ۵۳۹/۳۱

و روز جمل مروان را اسیر بگرفتند پس مروان حسن و حسین علیماالسلام را پیش امیرالمؤمنین شفیع خود ساخت. امیرالمؤمنین شفاعت ایشان را قبول نمود و او را رها کرد، و حسن و حسین علیهما السلام گفتند: یا امیرالمؤمنین یریدان یبایعک فقال: اولم یبا یعنی بعد قتل عثمان؟ فانه کان بایعه مع طلحة و زبیر، لاحاجة لی فی بیعته، انها ید یهودیة لو بایع بیده لغدر، اماان له امرأة کمقب الکلب انفه، و هو ابوالاکبش الاربعة و ستلقی الامة منه موتاً احمر، ولکنی لا احب ان تلی هذه الامة سفهاؤها و فجارها، فیتخذوا مال الله دولا، و عباده خولا، و الصالحین حربا[1].

مروان می‌خواهد که به تو بیعت کند گفت آیا بیعت نکرده به من بعد از قتل عثمان بلکه با طلحه و زبیر هم بیعت کرده بود پس مرا به بیعت او حاجت نیست که دست او دست یهودیه است که اگر بدست خود بیعت کند هم در سال بشکند آگاه باش که مر او را زنی است که بینی او مثل دم سگ است و او پدر چهار قوم است و زود باشد که برسد این امت را از وی مرگ سرخ یعنی بدترین مرگی ولیکن من خوش ندارم که والی شوند این امت را سفیهان این امت و فاجران این امت پس بگیرند مال خدای را به دولت و بندگان را به بندگی و فاسقان را بلشگر و با صالحان حرب کنند.

قال رسول الله: رأیت بنی‌مروان یتعاورون علی منبری، فسائنی ذلک[2].

و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله رأیت فی النوم بنی الحکم، او بنی العاص، ینزون علی منبری کما ینزو القردة والخنازیر، قال فاصبح کالمتغیظ، فمارئی رسول الله مستجمعاً ضاحکاً بعد ذلک حتی مات[3]. گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که در خواب دیدم بنی‌الحکم را یا بنی‌العاص را که بر منبر من می‌جستند چون جستن بوزینه و خوک گفت پس صباح خشمناک بیرون آمد و دیگر روایت نکردند از رسول خدا که بعد از این جمعیت کرده باشند و خندیده تا وفات یافت این حدیث از نقل مخالفان است.

حکایت، بخاری گوید: عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه و آله مات، و ابوبکر بالسنح، یعنی بالعالیه، فقال عمر یقولون مات رسول الله. فقال عمر والله مامات رسول الله. و قال عمر ما

۱- نهج‌البلاغه خطبة ۷۳ تا لکنی لااحب و بحارالانوار ۲۳۵/۳۲

۲- المیزان ۱۵۷/۱۳ با مختصر تفاوت در الفاظ به نقل درالمنثور سیوطی

۳- تفسیر برهان ۵۷۶/۴ به نقل کتابی به نام فضیلة الحسین علیه السلام و المیزان ۱۵۸/۱۳

کان یقع نفسی الا ذاک لیبعثنه اله فلیقطعن ایدی رجال و ارجلهم فجاء ابوبکر فکشف عن رسول الله فقبله فقال: بابی انت و امی طیب حیاً و میتاً، والذی نفسک بیده لا یذیقک الله الموتتین ابداً ثم خرج. و قال: ایهاالحالف علی رسلک، فلماتکلم ابـوبکر جـلس عـمر، فحمدالله ابوبکر واثنی علیه، و قال: من کان یعبد محمد افان محمد اقـدمات و مـن کـان یعبدالله فان الله حی لایموت، و قال: انك میت و انهم میتون (رمز۱۳) و قال: و ما محمد الارسول قدخلت من قبله الرسل أفان مات و او قتل انقلبتم علی اعقابکم (آل‌عـمران ۱۳۸)(۱).

بخاری از عایشه نقل کرد که رسول ﷺ وفات یافت و ابوبکر در سنح بود یعنی در عالیه پس عمر گفت می‌گویند که رسول خدای بمرد پس عمر گفت بخدا سوگند که رسول نمرد و در خاطر من نبود مگر این و به تحقیق که خدای برانگیزد او را تا ببرد دستهای این مردم را پاهای ایشان را پس ابوبکر بیامد و پرده از روی رسول خدا برداشت و بوسه بـر روی وی داد و گفت فدای تو شوم با پدر و مادر خود خوش بودی در زندگی و در موت بحق آنکس که جان تو به قبضهٔ قدرت اوست که خدای نمی‌چشاند به تو مرگ اول و نه نرگ دوم هرگز پس بیرون آمد و گفت ای سوگند خورنده بر رسول تو، چون ابوبکر سخن کرد عمر بنشست پس ابوبکر حمد خدای بگفت و ثنای او ادا کرد و گفت هـرکه بـندگی محمد می‌کرد اینک محمد بمرد و هرکه بندگی خدای کند پس خدای زنده است و این آیه بخواند (انك میت و انهم میتون) یعنی تو مرده و ایشان مردگان‌اند. و آیة دیگر بخواند (و محمد الارسول) یعنی نیست محمد مگر رسول خدای که پیش از وی رسولان رفتند آیا اگر محمد بمیرد یا کشته گردد شما به عقب خود باز خواهید گشت و کافر خواهید شـد. مردم در گریه افتادند و انصار جمع شدند پیش سعدبن عباده در سقیفه بنی ساعده.

فقالت منا امیر، و منک امیر، فذهب الیهم ثم تکلم ابوبکر و ابن‌الخطاب و ابـوعبیدة الجراح، فذهب عمر یتکلم فاسکته ابوبکر، کان عمر یقول: والله ما اردت بذلک الا انی قد هیأت کلاماً و خشیت ان لایبلغه ابوبکر. الی ان قال ابوبکر نحن الامراء وانتم الوزراء، فقال حباب المنذر لاوالله لاوالله لانفعل منا امیر و منکم امیر. قال: لاولکنا الامراء وانتم الوزراء هم المهاجرون والله اوسط العرب دارا و اقربهم احسابا، فبایعوا عمر. او اباعبیدة. فقال عمر:

۱- صحیح بخاری کتاب مغازی باب مرض النبی(ص) ح۳۶۶۷-۳۶۶۸ و بحارالانوار ۵۹۱/۳۰

بل نبایعک انت فانت سیدنا و احبنا الی رسول الله فاخذه عمر بیده فبایعه و بایعه الناس. فقال قائل منهم قتلتم سعدبن عباده.

پس انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری پس ابوبکر سوی ایشان رفت و ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح سخن کردند پس عمر خاست که سخن کند ابوبکر او را خاموش کرد و عمر می‌گفت که والله که به این سخن که اراده گفتن داشتم نخواستم مگر آنکه مهیا کرده بودم سخنی و ترسیدم که ابوبکر به آن نرسد تا آنکه گفت ما امیران باشیم و شما وزیران پس حباب منذر گفت نه به خدا چنین نمی‌کنیم از ما امیری و از شما امیری گفت نه ولکن ما امراء باشیم و شما وزراء ایشان که مهاجراند بخدا که اوسط عرب‌اند و بزرگتر ایشان از روی سرا و مقام و نزدیک‌ترند به پیغمبر از روی حسب پس همه به عمر بیعت کنید یا به ابوعبیدة پس عمر گفت ما به تو بیعت کنیم که تو مهتر مائی و دوست‌تری از ما نزد رسول خدا پس عمر دست ابوبکر بگرفت و به وی بیعت کرد مردم نیز به وی بیعت کردند پس یکی از آن میان گفت بکشید سعدبن عباده را.

الجواب، چون عمر را یقین شد رحلت رسول سوگند خورد که والله مامات. عبث بود زیرا که خصمی ظاهر نبود و خللی در اسلام از اعداء ظاهر نشده بود نه در شهر و نه در خارج. بی‌سببی سوگند عبث بود تاداابوبکر او را گفت (علی رسولک ایهاالحالف) و نیز بایستی که تعجیل نکردی به استعداد کار خلافت و به دفن رسول حاضر شدندی که این نوع بهتر و پیش خلق به حرمت‌تر بود، و اگر کار امامت محتاج‌الیه بوده است امت را به ناچاری بایستی که رسول بدان قیام کردن که اولی بدین کار و لایق بدین عمل خدا و رسول است.

پس به زعم خصم رسول نصب امامی نکرد پس معلوم شد که محتاج‌الیه نیست یا محول است به اجماع صحابه. پس بایستی که تعجیل نکردندی تا بنوهاشم و خزرجیان نیز با ایشان حاضر شدندی و مشورتی بکردندی و رأی بزدندی به حکم: و شاورهم فی الامر (آل‌عمران ۱۵۳) زیرا که این کار عظیم و بزرگ بود و چیزی که متعلق است به عالمیان و صلاح خلق به جمله دستها برآید.

چون صبر نکردند و این طایفه را مشاور و یار نگرفتند معلوم شد که فرصت نگاه داشتند تا کار خلافت از دست نرود چنان که مذهب اهل‌البیت است، و ایشان ترسیدند که اگر بنوهاشم از کار رسول فارغ شوند آن کار ایشان را متمشی نگردد و از این سبب بود

فتنه‌ها ظاهر شد که «منا امیر ومنکم امیر» ابوبکر گفت «بایعوا عمر او اباعبیدة» یعنی بیعت کنید بر عمر یا ابوعبیدة «وقیل قتلتم سعداً» و گفتند بکشید سعد را «وقیل قتل الله» و قیل «بیعة ابوبکر فلتة وقی الله المسلمین شرها» و ابوبکر گفت «اقیلونی و لست بخیرکم» بی‌اندیشه و مشورت با عاقلان کاری کردن این ثمره آورد.

و نیز چون خبر سقیفه به امیرالمؤمنین رسید و آنچه ایشان کرده بودند در وقت اشتغال او به غسل و کفن و دفن رسول گفت انصار چه گفتند. گفتند «منا امیر ومنکم امیر» یعنی از ما امیری و از شما امیری امیرالمؤمنین گفت: هلااحتجتم علیهم بان رسول الله ﷺ وصی بان یحسن الی محسنهم، و یتجاوز عن مسیئهم، و مافی هذه الحجة علیهم. آیا حجت نیاوردید شما بر ایشان به اینکه رسول وصیت کرد با آن که احسان کنید به نیکوکار ایشان و درگذرید از بدکار ایشان و آنچه در این حدیث است از حجت بر ایشان گفت: لوکانت الامارة فیهم، لم یکن الوصیة بهم. یعنی اگر که امارت در ایشان بودی وصیت جهت احسان ایشان نفرمودی. یعنی چون رسول برای انصار وصیت کرد معلوم شد که امیر و وصی و خلیفه ایشان نباشند زیراکه شخصی هم وصی و هم موصی‌الیه نباشد.

پس گفت «ماقالت قریش» گفتند: احتجت بانها شجرة رسول الله، قال: احتجوا بالشجرة واضاعواالثمرة، یعنی حجت آوردند به آنچه قریش شجرهٔ رسول اند علی علیه السلام گفت حجت شجره آوردند و ثمر را ضایع گذاشتند چون ایشان تمسک به صحابه کردند علی علیه السلام گفت: اتکون الخلافة بالصحابة؟ ولاتکون بالصحابة والقرابة[۱]. گفت آیا خلافت به صحبت تنها می‌شود و به صحبت و خویشی هر دو نمی‌شود.

و هم او گفت: لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقفیة برسول‌الله، فلجوا علیهم، فان یکن الفلج به، فالحق لنا دونهم، وان یکن لغیره فالانصار علی دعویهم[۲]، لامیرالمؤمنین علیه السلام فی هذا الباب. گفت چون حجت آوردند مهاجران بر انصار در روز سقیفه بر رسول الله و بر ایشان غالب شدند پس اگر غلبهٔ ایشان به قرابت بود پس حق ما را بود نه ایشان را و اگر به غیر قرابت بود پس انصار بر دعوی خود باقی باشند لامیرالمؤمنین علیه السلام اندر این باب.

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۶۷ و نهج‌السعادة ۵۰/۱ ۲- نهج‌البلاغه نامه ۲۸

(شعر)

فان کنت بالشوری ملکت امورهم　　فکیف بهذا والمشیرون یغیب
وان کنت بالقربی حججت خصومهم　　فغیرک اولی بالنبی واقرب[(۱)]

یعنی پس اگر به اجماع و مشاورت مالک شدی امارت مسلمانان را چگونه شدی که صاحبان مشورت غائب بودند و اگر به نزد یکی پیغمبر غالب شدی برخصمان خود پس غیر تو به پیغمبر اولی و اقرب است.

چون مردم بر ابوبکر بیعت کردن عباس و ابوسفیان و زبیر عوام در خدمت علی شدند و گفتند تو بدین کار اولی‌تری دست بیار تا ما به تو بیعت کنیم کما قالوا «والله انت اولی بهذاالامر» بخدا سوگند که تو اولی‌تری به این امر. علی گفت «ماحال السقیفة؟ قالوا: بویع ابوبکر»

علی گفت: اطلع نجوم الفتن أیهاالناس، شقوا امواج الفتن بسفن النجاة، وعرجوا عن طریق المنافرة، وضعوا تیجان المفاخرة، أفلح من نهض بجناح، اواستسلم فأراح، هذاماء آجن ولقمة یغص بها آکلها و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعما کالزارع بغیر ارضه فان أتل یقولوا حرص علی الملک و ان اسکت یقولوا: جرع من الموت هیهات بعداللتیا والتی والله لابن‌ابی‌طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه. بل اندمجت علی مکنون علم لوبحت به لاضطربتن اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة[(۲)].

علی گفت حال سقیفه چه شد گفتند بیعت کردند بر ابوبکر. علی گفت ستاره‌های فتنه پدید آمد ای مردم بشکافید موج‌های فتنه را به کشتی‌های نجات و بگردید از طریق منافرت و از سربنهید تاجهای بزرگی را رستگار شد کسی که بال خود فروهشت یا تسلیم شد و راست رساند. آبیست تلخ که گلوی خورنده بگیرد. چیده میوهٔ در وقتی که نارسیده است چون زراعت کننده است در غیر زمین خود. پس اگر می‌گوئیم می‌گویند برای حرص ملک و سلطنت می‌گوید. و اگر خاموش می‌شوم می‌گویند از مرگ بترسید چه دور است بعد از ضبط و غلط بزرگ و کوچک به تحقیق که پسر ابی‌طالب را به مرگ رغبت بیشتر

۱- نهج‌البلاغه قصار ۱۹۰

۲- نهج‌البلاغه خطبه۵. گفتگوی امام با عباس و ابوسفیان و زبیر را ندارد و نهج‌السعادة ۵۲/۱-۵۴ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۳-۱۶۷

است از رغبت طفل به پستان مادر بلکه من آگاهم و واقفم از علم پنهان که اگر آشکارا کنم مضطرب شوید شما چون اضطرابی که ریسمان دلو در چاه‌های دور می‌کند.

ابوسفیان گفت: ماهذا الاخوفاً، والله لاملأتها خیلا ورجلا. یعنی ابوسفیان گفت این سخن نیست مگر از روی ترس به خدا سوگند که بر ایشان گرد آورم سوار و پیاده را.

علی علیه السلام گفت: لقد علمتم والله انی احق به من غیری و والله لاسلمن امور المسلمین مالم یکن فیها جور الاعلی خاصة التماساً لاجر ذلک و فضله و زهداً فیماتنا فستموه من زخرفه و زبرجه، ولایعاب المرء بتأخر حقه، و انما یعاب من اخذما لیس له[1]. دیگر علی گفت به تحقیق شما می‌دانید به خدا که من احق و سزاوارترم به این کار از غیر خود و به خدا که من تسلیم می‌کنم امارت مسلمانان را مادامی که در آنجا جوری و ظلمی نباشد مگر بر من تنها از برای خواستن اجر و مزد آن و فضل آن و آرزوی زهد و پرهیزکاری از آنچه شما را ارزوی آن است از زخارف و زینت‌های آن و هیچ عیبی نیست مرد را در تأخیر حق خود به تحقیق عیب آن است که بگیرد آنچه از او نباشد.

پس روی به روضهٔ رسول کرد و گفت: بابی انت و امی لقد انقطع بموتک مالم ینقطع بموت غیرک من النبوة و الانباء، واخبار السماء، خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک، و عمت حتی صار الناس فیک سواء ،ولولا انک امرت بالصبر، و نهیت عن الجزع، لانفدما علیک ماءالشئون ولکان الداء مما طلا والکمد محالفاً و قلالک، ولکنه مالا یملک رده ولا یستطاع دفعه، بابی انت و امی اذکرنا عند ربک واجعلنا من بالک ثم بکی بکاء شدیداً و قال: ان الصبر لجمیل الاعنک، و انه قبلک و بعدک لخلل[2].

گفت فدای توباد پدر و مادر من به تحقیق که منقطع و بریده شد به مردن تو آنچه به مردن غیر تو منقطع نشد از پیغمبری و اخبار آسمانی خاص گشتی تا آنکه گردید اعتراض کننده از ماسوای خود به شفقت عام تا گردیدند آدمیان جمله نزد تو برابر و اگرنه آن بودی که تو امر بصبر کردی و از جزع منع فرمودی هر اینه تمام کردمی آب رگ‌های اشک که از سر به چشم نهاده است و هر آینه درد دراز کشیده است و اندوه پنهانی ناسازگار و این دو مر توراکم است ولیکن کاریست که قدرت نیست بر رد او و استطاعت نیست بر دفع او پدر و مادر من فدای تو ما را یادکن به نزد پروردگار تو و بگردان ما را در خاطر خود پس

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۷۴ و قصار ۱۶۶ ۲- نهج‌البلاغه خطبه ۲۳۵

بگریست گریهٔ به آواز بلند و بگفت بدرستی که صبر بسیار است مگر از تو و بدرستی که پیش از تو و پس از تو خلل‌هاست پس عباس از خدمت او بیرون آمد و جمعی قریش پیش عباس آمدند و احوال می‌پرسیدند عباس گفت.

شعر

ماکنت احسب ان الامر منحرف	عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی لقبلتکم	واعلم الناس بالاداب والسنن
واقرب الناس عهداً باالنبی ومن	جبریل عوناً له بالغسل و الکفن
من فیه ما فی جمیع الناس کلهم	ولیس فی الناس مافیه من الحسن
ماذا الذی ردکم عنه فتعرفه	ها ان بیعتکم من اول الفتن(۱)

(حدیث)

نماز خواندن ابوبکر بجای پیامبرﷺ

عن البخاری عن عایشة لمامرض رسول الله من مرضه الذی مات فیه و حضرت الصلوة فاذن لها بلال فقال: مروا ابابکر فلیصل بالناس، فقیل له: ان ابابکر رجل اسیف اذا قام مقامک لم یستطع ان یصلی بالناس، واعاد فقیل ما قیل له واعاد الثالثة فقال: انکن صویحبات یوسف مروا ابابکر فلیصل بالناس، فخرج ابوبکر یصلی فوجد النبیﷺ من نفسه خفة، فخرج یتهادی بین رجلین کانی انظر الی رجلیه یخطان علی الارض من الوجع، فاراد ابوبکر ان یتأخر فاومأ الیه النبیﷺ الی مکانک، ثم اتی به حتی جلس الی جنبه، قیل للاعمش اذاکان النبی یصلی وابوبکر یصلی بصلوة والناس بصلوة ابی‌بکر فقال برأسه نعم، وزاد ابومعاویة، جلس عن یسار ابی‌بکر. فقال ابوبکر یصلی قائماً، و فی روایة عبدالله عن عایشة فخرج بین رجلین یخط رجلاه الارض، فکان بین العباس و رجل آخر. فسئل عن عبدالله من الرجل، قال علی بن ابی طالبؑ(۲).

و عن البخاری: عن مصعب بن سعد، عن ابیه رسول الله خرج الی تبوک فاستخلف

۱- الغدیر ۱۱۱/۷ به نقل تاریخ یعقوبی که اشعار را از عتبة‌بن ابی‌لهب نقل کرده است و در شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۸۵/۵ و ۳۲۹/۱۳ از ابوسفیان نقل کرده است.

۲- صحیح بخاری ح۶۶۴ و ۶۶۵ کتاب الاذان و سنن ترمذی ۳۷۹/۵

علیاً، و قال: اتخلفنی فی الصبیان و النساء؟ قال: الا ترضی ان تکون منی به منزلة هارون من موسی الّا انه لانبی بعدی[1].

بخاری روایت کند از عایشه که چون بیمار شد رسول بیماری که در آن فوت شد و وقت نماز حاضر شد پس بلال اذان بگفت پس رسول گفت امر کنید تا ابوبکر را که نماز کند با مردم پس گفتند مر او را که به درستی که ابابکر مردی با تأسف است و هرگاه در مقام تو باشد نخواهد توانست که با مردم نماز کند و رسول ﷺ باز اعاده کرد و همان جواب گفتند تا سه کرت پس رسول گفت به درستی که شما زنان مصاحب یوسف‌اید یعنی در پی آرزوی خوداید امر کنید ابابکر را که نماز کند با مردم پس ابابکر بیرون رفت که نماز کند پس رسول در نفس خود سبکی یافت پس بیرون رفت تکیه کرده در میان دو مرد گویا که نظر می‌کنم به هر دو پای او بر زمین می‌کشید از بسیاری درد تا به مسجد آمد پس ابوبکر خواست که مؤخر شود در پس رسول آید و اقتدا کند پس رسول به دست اشارت کرد که تو درجای خود باش پس بیامد به جانب ابوبکر و در پهلوی وی بنشست. از اعمش پرسیدند که آیا رسول خود نماز می‌کرد و ابوبکر به نماز خود باقی بود و مردم با ابوبکر نماز می‌کردند پس اعمش سر خود فرود آورد که آری. و ابومعاویه بر این روایت زیاده کرده که پهلوی چپ ابوبکر بنشست پس ابوبکر ایستاده نماز می‌کرد و در روایت عبدالله از عایشه آن است که رسول بیرون رفت در میان دوکس که پای‌های او خط بر زمین می‌کشید پس بود میان عباس و مردی دیگری پس از عبدالله پرسیدند که آن مرد دیگر که بود گفت علی بن ابیطالب ﷺ.

و نیز بخاری روایت کرده از مصعب بن سعد از پدر تو که رسول ﷺ به تبوک برون رفت و علی را خلیفهٔ خود ساخت پس علی گفت آیا مرا خلیفه می‌سازی در میان کودکان و زنان. رسول گفت آیا راضی نیستی که بوده باشی از من به منزلهٔ هارون از موسی. یعنی چنان که هارون خلیفهٔ موسی بود در وقت مناجات به طور تو نیز خلیفه و قائم مقام من باشی و در جمیع امور چون من باشی مگر آن که پیغمبری بعد از من نیست. این هر دو حدیث از صحیح بخاری است.

جواب، بدان که این حدیث باطل است از چند وجه.

۱– صحیح بخاری کتاب المغازی ح ۴۴۱۶

اول، آن که عایشه عداوت ظاهر داشت با علی﷣ و دلیل بر این آنکه نام او روشن نکرد چنانکه نام ابن‌عباس ظاهر کرد، و او را به رجل خواند.

دوم، آنکه اگر با وی عداوت نداشتی بر جمل سوار شده از اقلیمی به اقلیمی به جنگ او نیامدی.

سوم، آنکه میان عایشه و فاطمه﷥ عداوتی بود و دلیل بر این آنکه چون به عیادت فاطمه رفت اسماء را بیرون فرستاد تا او را باز گردانید و نگذاشت که پیش او رود چنانکه بخاری آورده.

چهارم، عایشه دائماً ایذای رسول کردی برای خدیجه و کاره بودی که رسول نام خدیجه بردی به خیر چنانکه در مصابیح ایشان مسطور است.

پنجم، ابابکر بر فاطمه ظلم کرده و فدک از وی باز گرفته و بر علی تقدم کرده و او را معزول ساخته به ضرورت بر عایشه عذر پدر خواستن لازم بود یمکن که عایشه جذب نفع خویش کرده باشد چنان که ابابکر شهادت علی رد کرد در حق فاطمه و گفت علی جذب نفع خویش می‌کند. پس جذب نفع در این صورت زیاده‌تر باشد که آن صورت زوجیت است زیرا که مواریث آنجا به سبب است و ممکن الافتراق، اما به صورت عایشه بسی است لازم الاتصال.

و دیگر بخاری گوید: عن الزهری قال قال لی الولیدبن عبدالملک: ابلغک ان علیاً کان فیمن قذف عایشة، قلت لاولکن اخبرنی رجلان من قومک، ابوسلمة بن عبدالرحمن و ابوبکربن عبدالرحمن بن الحارث، ان عایشة قالت لهما:کان علیاً مسیئاً فی شأنها و قولها فی هذا الحدیث[1].

بخاری از زهری روایت کرد که گفت ولیدبن عبدالملک که از ملوک بنی‌امیه است به من گفت آیا رسید به تو اینکه علی در میان آن جماعت بود که عایشه را دشنام می‌دادند زهری گفت نه لیکن خبر دادند مرا دو مرد از قوم شما یکی ابوسلمةبن عبدالرحمن و دیگری ابوبکربن عبدالرحمن بن الحارث که عایشه با ایشان گفت علی﷣ بد گفتی در شأن عایشه.

و قول او به جانب چپ نشستن رسول دلالت آن است که ابوبکر امام نبود بلکه مأموم

۱- صحیح بخاری کتاب المغازی باب حدیث الافک ح۴۱۴۲ ص۷۳۵

اول یوم هبط فیه[۱].

از ابوهریره روایت است که گفت کسی که روزه دارد روز هیجدهم ذی‌الحجة را برای اوست ثواب روزهٔ شصت سال و آن روز غدیرخم است که چون رسول ﷺ دست علی را بگرفت گفت آیا من نیستم اولی به مؤمنان در کار ایشان ار نفس‌های ایشان گفتند آری یا رسول الله گفت هرکه من مولای او بودم پس علی است مولای او. پس عمربن خطاب مر علی را گفت مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب گردیدی مولای من و مولای هی مسلم و مسلمه پس خدای تعالی این آیت فرستاد (الیوم اکملت لکم دینکم الایه) پس گفت ه که روز بیست و هفتم رجب روزه دارد بنویسد خدای تعالی برای او ثواب روزهٔ هفتاد سال و آن روزیست که جبرئیل به حضرت رسول فرود آمد اول روزی که فرود آمد در او.

و راویان حدیث غدیرند البراءبن عازب، وسعدبن ابی‌وقاص، و طلحةبن عبدالله، و عباس، و ابنه عبدالله، وحسن ابن علی، وابن مسعود، و عماربن یاسر، و ابوذر، وابوایوب، و ابن عمر، و عمران بن حصین، و بریدةبن الخضیب، و ابوهریرة، وجابربن عبدالله، وابوسعید الخدری، و ابورافع مولی النبی و اسمه اسلم، و حبشی بن جناده، و ابوبردة الاسلمی، و جریربن عبدالله البجلی، وانس، و حذیفةبن اسیدالغفاری، وزید بن ارقم، و ابوالحمراء خادم رسول الله، و عبدالرحمن بن یعمرالدیلمی، وعمربن الحمق الخزاعی، و یزیدبن سراحیل، و ناحیةبن عمر، و جابربن سمره، و مالک بن الحارث، و ابوذویب شاعر، و عبدالله بن ربیعه، و عبدالله بن ابواوفی، و عامربن عمیرالفهدی العامری، و عامربن واثله، وابوالطفیل، وسعدبن عباده.

و حافظ ابوموسی در کتاب تتمة المعرفة ایراد کرد: عن اصبغ بن نباته قال: ینشد علی‌علیه‌السلام فی الرحبة من سمع رسول الله یوم غدیرخم ما قال الاقام، ولایقوم الامن سمعه من الرسول، فقام بضعة عشر رجلا، قال الاصبغ بن نباته: کانی انظر الی احدیهم علیه ازرار الی انصاف ساقیه فیهم.

اصبغ بن نباته گفت علی‌علیه‌السلام سوگند داد در رحبه که هر که شنیده در روز غدیرخم آنچه رسول گفت برخیزد و ادا کند و برنخیزد مگر آن کس که از رسول خود شنیده باشد

۱- الغدیر ۴۶۱ با تفاوتی اندک

پس زیاده از ده کس برخواستند اصبغ گفت گویا که نظر می‌کنم به یکی از ایشان که برو بود بندهای جامه تا بنیمهٔ ساقها و در میان ایشان بود این جماعت که اسامی ایشان مذکور می‌شود: ابوایوب انصاری، و ابوعمرة‌بن محصن، و سهل بن حنیف، و خزیمة‌بن ثابت، و عبدالله بن ثابت الانصاری، و عبدالرحمن عبدالرب، و ثابت ودیعة الانصاری، و ابو فضالة الانصاری.

قالوا: نشهد انا سمعنا لرسول‌الله، واخذ بیدک یوم غدیرخم، فرفعها حتی رأی بیاض اباطها، فقال: ألستم یشهدون انی بلغت الرسالة و النصیحة، قالوا: نشهد انک قد بلغت الرسالة و النصیحة، فقال: ان الله عزوجل ولیی و انا ولی المؤمنین، الامن کنت مولیه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و اعن من اعانه. فشهدانهم سمعوا ذلک من رسول الله و کتم قوم، فما خرجوا من الدنیا حتی عموا واصابتهم آفة بینهم[1].

و این جماعت گفتند گواهی می‌دهیم که از رسول خدا شنیدیم در حالتی که دست تو گرفته بود روز غدیر خم پس برداشت دست ترا تا سفیدی زیر بغل نمایان گشت پس گفت رسول خدای آیا نیستید شما گواهی دهنده که من رسانیدم رسالت خود را و نصیحت کردم گفتند گواهی می‌دهیم که به تحقیق رسانیدی رسالت را و نصیحت بجای آوردی پس گفت بدرستی که خدای تعالی عزوجل ولی من است و من ولی مؤمنانم آگاه باشید که هرکه را من مولای او باشم پس این علی مولای اوست خدایا دوست‌دار هر که وی را دوست دارد و دشمن‌دار هر که وی را دشمن دارد و برگزین هر کسی راکه علی را برگزیده و ببر از هر که از علی بریده و یاری ده هر که او را یاری داد پس جمله گواهی دادند که از رسول خدا شنیدند و قومی کتمان شهادت کردند پس از دنیا بیرون نرفتند تاکور شدند و آفتی بدیشان رسید، و از ایشان‌اند این جماعت که مذکور می‌شود، عبدالله بن فدلج، و یزیدبن ودیعة وفی روایة ابن مردویه، و عمربن الحمق، و یزیدبن سراحیل، و عامربن لیلی، و ده تن آنکه کور شدند چنان که روایت کردند.

عمادالدین ایراد کرد عن رسول الله: ان علیاً مع الحق، والحق معه، لن یزالا حتی یرادا

۱- الغدیر ۲۰۸/۱ با کمی اختلاف و در موسوعه امام علی‌علیه‌السلام ۲۳۱/۲ عبارت عین متن کتاب نقل شده اما از ابواسحق نه اصبغ بن نباته.

علی الحوض[۱]. که علی با حق است و حق با علی است و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر. و راوی حدیث عایشه است، و ام‌سلمه، و ابوموسی و ابـی سـعید الخدری، و سهل‌بن شهیب التهمی، و ابی‌رافع، و حذیفه، و عمار، و زیدبن صوحان.

و عمادالدین شفروه ایراد کرد این حدیث را و به آخر گفت «ولذالزم البـیت، وتـرک البیعة، ولم یکن لاحدان یطالبه بها» و گفت از این جهت بوده که علی در خانه بنشست و ترک بیعت ابوبکر کرد و نمی‌رسید کسی راکه از او طلب بیعت کند.

عمادالدین گوید چون بنی حنیفه امتناع کردند از ادای زکوة علی به نـفس خـویش بیرون آمد و به حرب ایشان شد و چون فتح کرد او را گفت: فی اثناء حکایة بنوع من شکایة ان الله بعث محمداً نذیراً للعالمین مهیمناً علی المرسلین. فما مضی ینازع المسلمون الامر من بعده، فوالله ما کان یلقی فی روعی و لایخطر علی بالی، ان العرب تزعج هذا الامر من بعدی عن اهل بیته و لا انهم منعوه من بعدی، فما راعنی الا و امتثال الناس علی ابـی‌بکر یبایعونه، فامسکت یدی حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام واهـله، ان رأی ثلما اوهد مایکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم، التی انما هی متاع ایام قلایل، و تزول منها ماکان یزول السراب، اوکما ینقشع السحاب، فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل[۲]، و زهق و اطمأن الدین.

در اثنای حکایت از شکایت گفت به درستی که خدای بفرستاد محمد ﷺ را تا بـیم دهد عالمیان را پس چون درگذشت مسلمانان منازعت کردند که امارت بعد از وی از آن کیست به خدا سوگند که هرگز در ضمیر و خاطر من نرسیده بود که عرب بجنبانند این امر را از پس رسول از اهل‌بیت او و نه آنکه منع کنند و باز دارند ایشان را پس از او و از این کار پس نترسانید مرا مگر بیرون رفتن مردم بر ابوبکر که بیعت می‌کنند، پس من نگاهداشـتم

۱- بحارالانوار ۳۲/۳۸

۲- نهج‌البلاغه نامه ۶۲. در نهج‌البلاغه اسمی از داستان بنی حـنیفه نـیست. در شـرح نـهج‌البـلاغه ابن‌ابی‌الحدید در ذیل این نامه از طبری نقل کرده که امیرالمؤمنین در جنگ با اهل رده در رکاب خلیفه اول بوده است که امام در جواب اعتراض به شرکتش در جنگ این مطالب را گـفته است ولی به نظر ما شرکت امیرالمؤمنین در جنگ‌های زمان خلفاء ثـابت نشـده است و لذا صـحیح همان است که در نهج‌البلاغه نقل شده یعنی نامه به اهل مصر نوشته شده... فما راعنی الا و انثیال الناس...

دست خود را تا دیدم بازگشت مردم را که بازگشتند از اسلام و اهل او اگر ببینم رخنهٔ یا ویرانیی مصیبت آن بر من بزرگتر است از فوت ولایت و حکومت شما این است و جز این نیست که حکومت دنیا خوار و ذلیل است و چند روزی است که زائل می‌شود چون زائل شدن سراب یا پراکنده می‌شود چون پراکندگی سحاب پس برخاستم در این حوادث تا بر طرف شد باطل و قرار یافت دین.

جواب، علی دائماً طلب حق خویش کردی و معاتبه نمودی به آن طایفه. و مذهب اهل‌البیت چنان است که امیرالمؤمنین علی در روزگار ایشان به هیچ حربی نرفت و هیچ قتل و قتال به خویشتن نکرد، و به حرب بنی حنیفه خالد ولید قیام نمود. و اصحاب تواریخ را در این باب منازعتی نباشد. اما حجت است ما را در این حدیث در ابطال کار ایشان که وی علی‌الدوام مطالبهٔ کار خویش کردی.

چنان که عمادالدین گوید روزی در ملاء خلق از مهاجر و انصار عمر با علی علیه السلام گفت انک علی هذا الامر یابن ابی‌طالب لحریص فقال: بل انتم والله احرص وابعد، و انا اخص واقرب، و انما طلبت حقاً لی، و انتم تحولون بینی و بینه، وتضربون وجهی دونه، فوالله مازلت مدفوعاً عن امری مستأثر اعلی، منذقبض الله نبیه حتی یومنا هذا[(1)].

عمر گفت بدرستی که تو حریص بر این امری پسر ابوطالب. علی علیه السلام گفت بخدا سوگند که شما حریص‌ترید و دورترید و من مخصوص‌تر و نزدیکتر و به تحقیق که حق خود طلب نمودم و شما حائل می‌شوید در میان من و حق من و بر روی من می‌زنید به غیر حق من به خدا سوگند که همیشه مدفوع شده‌ام از کار خود و اختیار کردند بر من غیر مرا از روزی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد تا امروز.

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۶ و ۱۷۲. در نهج‌البلاغه چنین آمده است و قد قال قائل و گوینده سخن معلوم نیست. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید گوینده این سخن سعدبن ابی‌وقاص است ولی به نظر ما گوینده این سخن عبدالرحمن بن عوف است آنهم در روز شوری. چون امیر المؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که بر شیعیان نوشت و دستور داد هر جمعه خوانده شود آمده که فقال عبدالرحمن بن عوف یابن ابیطالب انک علی هذا الامر لحریص. بحارالانوار ۱۴/۳۰ و نهج‌السعادة ۱۹۲/۵ هر دو به نقل کشف‌المحجة سیدبن طاووس.

(حدیث)
شوری

بخاری گوید عن الزهری، عن حمیدبن عبدالرحمن، اخبره ان المسوبن مخرمة، اخبره ان الرهط الذین ولاهم عمر. اجتمعوا فتشاوروا. قال: لهم عبدالرحمن لست بالذی انا فیکم عن هذا الامر، ولکنکم ان شئت اخترت لکم منکم، فجعلوا ذلک الی عبدالرحمن، فلما ولوا عبدالرحمن حتی قال: ما اری احداً من الناس یتبع اوُلئک ارهط ولایطأعقبه، و مال الناس علی عبدالرحمن و یشاورونه، قال المسور طرقنی عبدالرحمن بعد ربع من اللیل؛ فضرب الباب حتی استیقظت. فقال: أراک نائماً فوالله مااکتحلت هذاالثلث بکثیر نوم. انطلق فادع الزبیر و سعداً فدعوتهما له فتشاورهما. ثم دعانی فقال: ادع لی علیاً فدعوته. فناجاه انهار اللیل. ثم قام علی من عنده و هو علی طمع وقدکان عبدالرحمن یخشی من علی شیئاً ثم قال: ادع لی عثمان فناجاه حتی فرق الموّذن بینهما بالصبح. فماصلی الناس فاجتمع اوُلئک الرهط عند المنبر فارسل الی من کان حاضراً من المهاجرین والانصار، وارسل الی امراء الاحبار، و کانوا اوفوا تلک الحجة من عمر. فلما اجتمعوا یشهد عبدالرحمن ثم قال: اما بعدیا علی انی قد نظرت فی الناس. فلم ارهم یعدلون بعثمان احداً. فلاتجعلن علی نفسک سبیلا. فقال لعثمان ابایعک علی سنة الله و رسوله والخلیفتین من بعده. فبایعه عبدالرحمن، و بایعه الناس من المهاجرین والانصار والمسلمین وامراء الاحبار.

وروی لما اجتمع اهل الشوری. قبل ان ینعقد امر عثمان ویتکلم عبدالرحمن. قال طلحة و الزبیر: لعلی؏ نبایک علی انا شریکان فی هذا الامر. فقال: لا ولکنکما شریکان فی القوة و الاستعانة، و عونان علی العجز و الاود. فلاتکلم عبدالرحمن و مال الی عثمان لمصاهرته، و ارادان یبایعه و ابی علی؏ و تکلم. کما روی ابوعبدالله المدنی عن مشایخه عن عامربن واثلة. کنت علی الباب یوم الشوری و علی؏ فی البیت: فسمتعه یقول: استخلف ابوبکر و انا فی نفسی احق بهامنه: فسمعت و اطعت: واستخلف عمر و انا فی نفسی احق بها منه: فسمعت و اطعت: و انتم تریدون ان تستخلفوا عثمان اذن لااسمع ولااطیع: و ان عمر جعلنی فی خمسة انا سادسهم لایعرف لی علیهم فضل. فنحن سواء اما والله لاحاجهم بما لاتستطیع عربهم و لاعجمهم ولاالمعاهد منهم و لاالمشرک ان ینکر منها فضیلة:

قال انشدکم بالله ایها الخمسة: أمنکم احد اخو رسول الله غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أمنکم احدله عم مثل عمی حمزةبن عبدالمطلب اسدالله ورسوله غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أمنکم احدله ابن عم مثل ابن عمی رسول الله؟ قالوا لا.

قال أمنکم احدله زوجة مثل زوجتی فاطمة بنت رسول الله سیدة نساء هذه الامة غیری؟ قالوا لا.

قال أمنکم احد ردت عیه الشمس بعد غروبها حتی صلی العصر غیری؟ قالوا لا.

قال أمنکم احد سکن المسجد یمرفیه جنبا غیری؟ قالوا لا.

قال أمنکم احد قال رسول الله حین قرب الیه الطیر فاعجبه؟ و قال اللهم آتنی باحب خلقک الیک یأکل معی هذا الطیر فجئت و انا لا اعلم ماکان و من قوله فدخلت. فقال: والی یارب والی یا رب. قالوا لا.

و کذا روی المدنی عن ابی‌الطفیل عامربن واثلة قال کنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات بینهم فسمعت علیاً یقول: بایع الناس ابابکر و انا والله اولی بهذا الامر منه و احق به منه، فسمعت و اطعت مخافة ان یرجع الناس کفراً، یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف.

ثم بایع ابوبکر لعمر و انا والله اولی بالامرمنه فسمعت و اطعت مخافة ان یرجع الناس کفراً.

ثم انتم تریدون ان یبایعوا عثمان اذن لااسمع و لااطیع، ان عمر جعلنی فی خمسة نفرانا سادسهم لایعرف لی فضل علیهم فی الصلاح، و لایعرفونه لی کما نحن فیه سواء، وایم الله شئت ان اتکلم بما لاتستطیع عربهم و لاعجمهم ولاالمعاهد و لاالمشرک رد خصلة منها.

ثم قال انشدکم بالله ایها النفر جمیعاً أفیکم احداخو رسول الله غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال انشدکم بالله ایها النفر أفیکم احد صلی القبلتین قبلی؟ قالوا اللهم لا.

قال انشدکم بالله ایها النفر أفیکم احد من له عم مثل حمزة اسدالله و رسوله و سیدالشهداء غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم من له اخ مثل اخی جعفر الجناحین المزینتین بالجواهر یطیر بهما فی الجنة حیث شاء؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم احد له زوجة مثل زوجتی فاطمة بنت رسول الله؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم احد له ابنان مثل الحسن والحسین سیدی شباب اهل‌الجنة؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم احد کان اقبل المشرکین عند کل شدة تنزل علی رسول الله غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم احد کان اعظم عناء عن رسول الله اضطجع علی فراشه فوقیه بنفسه و بذل مهجته و دمه غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم احد کان یأخذ الخمس غیری و غیر فاطمة؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم احد کان له الخاص و سهم فی العام غیری؟ قالوا اللهم لا.

قال أفیکم احد یظهر کتاب‌الله و یعرف تنزیله و تفسیره و تأویله غیری؟ قالوا اللهم‌لا.

قال أفیکم احد فتح النبی بابه فی المسجد حین انسد ابواب المهاجرین و الانصار؟ حتی قام الیه عماه حمزة والعباس فقالا: یا رسول الله سددت ابوابنا و فتحت باب علی، فقال النبی: ما انافتحت بابه و لاسددت ابوابکم، بل الله فتح بابه و سد ابوابکم، قالو اللهم‌لا.

قال أفیکم احد تمم الله نوره حین قال فآت ذاالقربی؟ قالو اللهم لا.

قال أفیکم احد ناجی رسول الله ستة عشرة مرة غیری؟ حین نزل یا ایهاالذین آمنوا اذاناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة؟ قالو اللهم لا.

قال أفیکم احد تولی و غمض رسول الله غیری؟ قالو اللهم لا.

قال أفیکم احد عهد رسول الله حتی وضعه فی حفرته غیری؟ قالو اللهم لا.[۱]

بخاری گوید از زهری روایت کرده‌اند که روایت کرد از حمیدبن عبدالرحمن که خبر داده او را مسوربن مخرمه که خبر داده او را جماعتی که عمر کار خلافت به ایشان انداخت جمع شدند و با یکدیگر مشورت کردند عبدالرحمن گفت من نه آنست که با شما در این کار مزاحمت کنم لیکن اگر شما خواهید برای شما یکی از شما را اختیار کنیم پس ایشان اختیار این کار به عبدالرحمن بازگذاشتند تا هرکه را اختیار کند خلیفه او باشد. پس چون کار به عبدالرحمن بازگذاشتند تا آنکه گفت نمی‌بینم کسی را از مردم که پیروی کند این گروه را و نه آن‌که گام زند در عقب ایشان و مردم میل به عبدالرحمن کردند و با وی مشورت کردند. مسور گفت عبدالرحمن به خانهٔ من آمد و در بزد چندانکه بیدار شدم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود پس درآمد و گفت در خوابت می‌بینم و الله که در این سه

۱- خبر مسوربن محزمة را در صحیح بخاری پیدا نکردیم اما حدیث مناشده یعنی خبر عامربن واثله در الغدیر ۱۹۹/۱ و نهج‌السعاده ۱۵۴/۱ نقل شده است.

شبانه روز سرمهٔ خواب به چشم کشیده نشد بیرون رو و زبیر و سعد را بخوان پس ایشان را برای وی خواندم و با ایشان مشورت کرد. پس دیگر باره مرا بخواند و گفت علی را برای من بخوان بخواندمش پس با وی مناجات کرد تا وقتی که بسیاری از شب بگذشت پس علی از پیش وی برخاست و حال آنکه طمع آن بود که کار بروی قرار گیرد به تحقیق که عبدالرحمن از علی می‌ترسیدی اندکی. پس گفت عثمان را برای من بخوان خواندم پس با وی مناجات کرد تا وقتی که در میان ایشان مؤذن تفرقه کرد از جهت بانگ نماز صبح. پس چون مردم نماز صبح بگذاردند جمع شدند و بفرستاد بامراء احبار تا جمله حاضر شوند و بودند جمله احبار که وفا کرده بودند با عمر در این حجت پس چون جمع شدند عبدالرحمن اداء شهادت کرد پس گفت اما بعد ای علی به درستی که من نظر کردم در کار مردم پس ندیدم من ایشان را که برابر کنند با عثمان کسی را پس تو بر نفس خود برای خلافت راهی مگردان و طمع ببر پس به عثمان گفت که بیعت می‌کنم بر تو بر سنت خدا و رسول او و دو خلیفهٔ او که بعد از او بودند یعنی ابوبکر و عمر پس عبدالرحمن به عثمان بیعت کرد و جمله مردم از مهاجر و انصار و مسلمانان و امراء احبار بیعت کردند.

و روایت کرده‌اند که چون جمع شدند اهل شوری پیش از آنکه منعقد شود کار عثمان و عبدالرحمن سخن کند طلحه و زبیر به علی علیه‌السلام گفتند ما به تو بیعت می‌کنیم بر این شرط که شریک تو باشیم در این کار پس علی گفت نه لیکن شما شریک‌اید در قوت دادن من، و یاور و معاونان من‌اید در عجز و ناتوانی پس عبدالرحمن سخن نکرد و میل کرد به جانب عثمان از جهت مصاهرهٔ و دامادی او و اراده کرد که باو بیعت کند و علی علیه‌السلام ابا کرد و سخن گفت.

چنانکه روایت کرده ابوعبدالله المدنی از مشایخ خود از عامربن واثله که گفت بر در خانه بودم در روز شوری و علی علیه‌السلام در خانه بود پس شنیدم که می‌گفت ابوبکر را خلیفه کردند و من در نفس خود سزاوارتر بودم به خلافت از وی پس شنیدم و اطاعت کردم و عمر را خلیفه ساختند و من می‌دانستم که من سزاوارترم به آن از وی پس شنیدم و طاعت کردم، و شما می‌خواهید که عثمان را خلیفه کنید حالا نمی‌شنوم و اطاعت نمی‌کنم به تحقیق که عمر گردانید ما را در میان پنج کس که من ششم ایشانم و او نشناخت مرا بر ایشان پس من با ایشان برابر باشم و به خدا سوگند که اگر حجت آورم بر ایشان به حجت‌های عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی ایشان و مشرک ایشان نتواند که انکار کنند از

آن هیچ فضیلتی را.

گفت شما را به خدا سوگند می‌دهم ای پنج نفر که در شوری شریک من‌اید آیا از شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر از من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا از شما کسی هست که اورا عمی باشد چون عم من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و رسول غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت هیچ از شما باشد که را ابن‌عمی باشد همچو ابن‌عم رسول خدای. گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را برادری باشد چون برادر من که زینت یافته شده است به دو بال که در بهشت با ملائکه طیران کند؟ گفتند نه

گفت آیا از شما کسی باشد که او را زوجهٔ باشد چون فاطمه دختر رسول خدای سیدهٔ زنان این امیر غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را دو پسر باشد چون حسن و حسین که نبیرهای رسول این امت و دو پسر رسول خدااند غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که آفتاب برای او برگشته باشد بعد از فرو رفتن تا نماز عصر گذارده باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که گفته باشد رسول وقتی که مرغ بریان به نزد او آوردند و آن حضرت را بشگفت آورد و گفت که خدایا بفرست به من دوست‌ترین خلق ترا به سوی تو تا با من در خوردن این مرغ موافقت کند پس من رفتم و نمی‌دانستم که چه بوده و قول او از که بوده که داخل شدم و گفته باشد (والی یارب والی یارب) یعنی به سوی من ای پروردگار غیر من؟ گفتند نه.

و همچنین روایت کرده مدنی از ابی‌الطفیل عامربن واثله که گفت من بر در خانه بودم در روز شوری که آوازها بلند گشت در میان ایشان پس شنیدم از علی که می‌گفت مردم بیعت کردند به ابوبکر و من والله که سزاوارتر بودم به آن امر از وی و مستحق‌تر از او پس شنیدم و اطاعت کردم از ترس آنکه مبادا مردم به کفر خود برگردند و بعضی گردن بعضی بزنند به شمشیر.

پس ابوبکر از برای عمر بیعت بستاند و من والله که اولی بودم از وی به این کار پس شنیدم و فرمان بردم از ترس آنکه مبادا مردم به کفر خود برگردند. باز شما می‌خواهید که بیعت کنید به عثمان و من حالا نمی‌شنوم و فرمان نمی‌برم به درستی که عمر مرا در میان

پنج کس گردانید که ششم منم و نشناخت که مرا بر ایشان زیادتی و فضل است در صلاح و ایشان نیز نمی‌شناسند فضل مرا گویا که ما همه در کار برابریم و به خدا سوگند که اگر خواهم که سخن کنم و خصائل خود بیان نمایم عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی و کافر ایشان نتوانند که رد کنند خصلتی را از آن.

باز گفت سوگند می‌دهم شما را به خدای آیا در میان شما کسی باشد که برادر رسول خدای باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را به خدا ای جماعت همه را آیا در میان شما کسی باشد که به دو قبله نماز کرده باشد پیش از من؟ گفتند بارخدایا نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را ای جماعت که آیا در میان شما باشد کسی که او را عمی باشد مثل حمزه شیرخدا و شیر رسول خدا و سرور شهیدان غیر من؟ گفتند بارخدایا نه.

گفت آیا در میان شما باشد کسی که او را برادری باشد چون برادر من جعفر صاحب دوبال که زینت یافته شده بودند به جواهر که به آن دو بال در بهشت پرواز می‌کند هرجا خواهد؟ گفتند بارخدایا نه.

گفت آیا یکی در میان شما باشد که او را زوجه مثل زوجهٔ من فاطمة بنت رسول الله باشد. گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که او را دو پسر باشد مثل حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشت‌اند؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی هست که روی به مشرکان آورده در هر سختی که نازل شد بر رسول خدای؟ گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی هست که خوابیده باشد بر فراش او و او را نگاهداشته به نفس خود و جان خود و خون خود به وی بخشیده غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا کسی هست در میان شما که گرفته باشد خمس را سوای من و فاطمه؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که او را دو سهم داده باشد رسول خدای سهمی از خاص و سهمی از عام غیر من. گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که ظاهر کند کتاب خدای را و داند سبب نزول آن را و تفسیر و تأویل آن را غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که پیغمبر در خانهٔ او را به مسجد گشاده باشدوقتی که درهای خانه‌های مهاجرین و انصار همه مسدود شد تا به حدی که دو عم رسول حمزه و عباس نزدیک وی رفتند وگفتند یا رسول الله درهای خانهای ما را بستی و در خانهٔ علی را گشادی پس پیغمبر گفت نه من گشودم در خانهٔ علی را و نبستم در خانهٔ شما را بلکه خدای فتح باب او کرده و سدابواب شما غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که خدای تعالی تمام کرده باشد نور او را وقتی که آیهٔ «وآت ذالقربی حقه» نازل شد؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که مناجات کرده باشد با رسول خدای شانزده بار غیر من در وقت نزول آیهٔ: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول. الایة (مجادله ۱۳) گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که متولی چشم پوشیدن رسول خدای باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که تعهد رسول خدای کرده باشد تا وقتی که در قبر نهاده باشند؟ گفتند خدایا نه.

الجواب، علی و طلحه و زبیر، و عبرالرحمن بن عوف و سعدابی وقاص و عثمان مولی الیهم بودند که عمر وصیت کرد بدیشان که این طایفه لایق خلافت‌اند یکی از ایشان اختیار کنید و اختیار باطل.

جواب آخر، چون ابوبکر در مرض خود احساس مرگ کرد وصیت نمود و عمر را خلیفه ساخت و بر وی بیعت کرد. عمر نیز خلیفهٔ خلیفه بود چرا امامت را با شوری انداخت و مخالفت ابوبکر کرد و هم مخالفت رسول «لان رسول الله مضی و لم یستخلف، و ابوبکر مضی و استخلف؛ و عمر مضی و ولی امره فی الشوری» بنابر آنکه رسول درگذشت و خلیفه نصب نکرد و ابوبکر درگذشت و خلیفه گذاشت و عمر درگذشت و کار را به شوری بازگذاشت پس مخالفت او با رسول و با خلیفهٔ اول دلالت بطلان کار اوست.

جواب آخر، به مذهب سنیان در میزان بدوکرت بررسول و عالمیان راجح آمد و به مذهب ایشان عالم‌ترین عالمیان بود ناچار او بر احوال هر یکی عالم‌تر بوده باشد از دیگران چرا خلیفه خود اختیار نکرد و با شوری انداخت.

جواب آخر، در خلافت افضلیت شرط است و به قول عمر باید که این شش تن

متساوی بوده باشند و به یک درجه پس هیچ یکی از دیگری اولی نبوده باشد و اختیار دو موجب قتل به مذهب او پس باید که هیچ یک را اختیار نکنند.

جواب آخر، چون عمر صفت این طایفه که عمده اهل شوری بودند می‌کرد گفت: اما عثمان فکلف باقاربه، و اما علی فرجل فیه دعابة، اما الزبیر فوعقة یقس، یعنی بدخوی باشد. و اما طلحه فرجل فیه باره، یعنی جماع دوست باشد. و اما سعد فذالک منقب من مقانبکم. یعنی توبرهٔ باشد از صیاد که صید در وی نهد. و اما عبدالرحمن فرجل صالح لا یخلوا عن نوع قصور فی الاستبداد بهذا الامر[1]. اما عبدالرحمن پس مرد صالح است که خالی نیست از نوع از قصور در آنکه تنها در این کار اقامت کند.

چون صفت این طائفه این بود و لایق این کار نبودند یعنی خلافت چرا اختیار می‌کرد قومی بد را به زعم او. این عین خیانت است با رعیت.

رشیدالدین ابوعبدالله المدنی باسانید خویش ایراد کرد: عن الحسن انه قال: نایب أصحاب محمد ﷺ نائبه فجمعهم عمر، فقال لعلی: تکلم فأنت خیرهم.

جواب آخر، عمر دانست که علی علیه‌السلام مستحق امر خلافت است و متصدی این کار چنانکه ابوعبدالله المدنی روایت کرد که: ان عمربن الخطاب قال: من یستخلفون بعدی، فقال رجل من القوم یستخلف علیاً، قال: انکم لعمری لایستخلفونه، والذی نفسی بیده لو استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم[2].

به درستی که عمربن الخطاب گفت کرا خلیفه خواهید ساخت بعد از من پس مردی گفت علی را خلیفه خواهند ساخت عمر گفت به عمر من سوگند که شما وی را خلیفه نخواهید ساخت به خدای که جان من به دست اوست که اگر خلیفه کنید او را به پای وادارد شما را برحق و اگرچه شما را خوش نیاید.

بنابراین قول چون وی دانست که علی مستعد این کار است و مردم را به راه حق دارد چرا او را در میان جمعی دیگر که دون او بودند شریک کرد و خلق را در ضلالت انداخت به حقیقت که اگر علی را اختیار کردی هیچکس از وی ابا نخواست کردن براه جاه خلافت و

۱- بحارالانوار ۳۹۰/۳۱ به نقل الفائق زمخشری ۲۷۵/۳ و چاپ دیگر ۴۲۵/۲ با اندکی اختلاف.

۲- این مطالب را با این عبارت از عمر پیدا نکردیم ولی مطالب با مضامینی قریب به این عبارات از او نقل شده است. بحارالانوار ۶۳/۳۰ و ۶۴

اعتقاد خلق بدو. پس چون او که خلیفه بود اختیار مستحق نکرد چگونه طمع آن داشت که رعیت اختیار کند و هذا مثل قوله تعالی: أتامرون الناس بالبر و تنسون أنفسکم (بقره۴۳).

جواب آخر، مدنی روایت کرد از ابن مردویه الی ابن عباس: قال: دخلت علی عمر فنفس نفساً شدیداً. فقلت: ماأخرج هذا الاهم شدید، قال: لهذاالامر الذی لاأدری من له بعدی، قال: ثم أقبل علی فقال: لعلک ترضی صاحبک لهذا یعنی علیاً، فقال ومایمنعه من ذلک ألیس بمکان ذلک فی قرابته من رسول الله وسوابقه فی الخیر و مناقبه فی الاسلام، فقال انه کذلک فذکرت له جماعة ثم اقبل علی، فقال: ان احری من ولیها و حملهم علی کتاب الله و سنة نبیهم صاحبک. و فی روایة ان الاجلح من احق القوم ان یحملهم علی الحجة البیضاء، یعنی بالاجلح علیاً[۱].

گفت به منزل عمر داخل شدم پس نفس بکشید نفس سخت پس گفتم بیرون نیاورد این نفس را مگر غمی سخت گفت از برای این امر که نمی‌دانم که از برای که خواهد بود بعد از من گفت پس عمر روی به من کرد و گفت شاید که به صاحب تو راضی باشی برای این کار یعنی علی علیه السلام پس ابن‌عباس گفت چه باز می‌دارد او را از این کار آیا نیست او به جای این کار بنابر قرابت او از رسول خدای و سوابق او در خیرات و مناقب او در اسلام پس عمر گفت بدرستی که همچنین است پس یاد کردم مر او را جماعتی پس عمر روی به من کرد و گفت به درستی که سزاوارتر کسی که والی سازند او را و ایشان را حمل کند بر کتاب خدای و سنت رسول ایشان را صاحب توست، و در روایت دیگری است که گفت اجلح سزاوارترین قوم است به اینکه حمل کند شما را بر محل حجت بیضاء و خواسته از اجلح علی را. و مراد از حجت بیضاء شرع و اسلام است. اگر او را همی و غمی بودی که او را رنجه داشتی چرا نکردی زیرا که بر قول وی منکری نبود و نه رادی. پس هیچکس و هیچ چیز مانع او نشد الاحسد بر علی و جاه او و قرابت او با رسول خدا و بر علم او.

و هم به دین روایت عبدالله بن عباس روایت کند: قال اقبلت یوماً الی عمربن الخطاب فالقیته فی جماعة من بطانته و خالص جلسائه و حواشیه. فاذاهو و هم فی ذکر شعراء اهل الجاهلیة، و ساق الحدیث الی ان قال عمر: وما احدا حق بهذا الفخر من بنی هاشم لقیام رسول الله منهم. فقلت: و فقک الله وسدد منطقک. قال: فکانه استقاله فقال: اتدری ما منع

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۹۷/۶ و ۲۲۷/۱۲

قومکم ان تعروا یعنی الخلافة مع سلطان محمد فیکم. قال ابن‌عباس: فکرهت ان استخرج عقوقه.

فقلت: ان کنت لاادری فامیرالمؤمنین یدری. فقال: انهم کرهوا ان یجمعوا لکم مع النبوه الملک و الخلافة فتحجوا بذلک علی قومهم تحجاً فاختارو افی قریش لانفسها فاصاب فی اختیارها و مع ذلک فمالنا ان نقدمکم و نحن بخدمتکم لها کافیاً.

قلت: سبحان الله للعجب العاجب الیس من بنی هاشم المختص بعدالنبی فی الدین بمعظمه، و من السبق باقدمه، ومن العلم بغایته، و من الحکم بارجحه، و من الرای بأسده و من الجهاد باشده. قال علی.

قال: لله انه علی اخواالنبی فی المشاکلة، و نفسه فی المباهلة، و وزیره الخاص من اهله، و شریکه فی امره الاالنبوة، فان الله ختمها بمحمد ﷺ اولم یخبرنا بامیرالمؤمنین علیاً، بعد ما بداان رسول الله خلفه عام تبوک فی اهله، و قال: الاترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی، ولانبی بعدی، قال بلی.

قال: اولم یخبرنی ان رسول الله قلده الرایة یوم خیبر، وقد یومی الناس بها ثانیة بعد اولی، ففتح الله تعالی علی یده، قال نعم، فما احببت الامارة بعد الیوم.

قال ابن‌عباس: اخذ عمر بیدی، وانا اریدان اقص مناقب ابی الحسن، فقال: خفض علیک یابن عباس، فان علیاً شرک اصحاب محمد فی فضائلهم، وبان عنهم بفضائل و مناقب کریمة لاتعد علیه بها او بمثلها احداً منهم[1].

گفت روزی به نزد عمر خطاب رفتم پس یافتم او را در میان جمعی از صاحبان سر و همنشینان خاص او و تابعان پس دیدم که با ایشان در ذکر شاعران زمان جاهلیت بود و شاعران زمان کفر را یاد می‌کردند تا سخن ایشان کشید به آنجا که عمر گفت هیچکس به این فخر سزاوارتر از بنی‌هاشم نیست برای آنکه رسول از میان ایشان برخواست. پس گفتم خدای ترا توفیق دهد و محل نطق تو را استوار گرداناد. وگفت پنداشتم که پشیمان شد پس گفت می‌دانی که چه منع کرد قوم شما را که از خلافت بی‌بهره شدند با وجود حجت قوی که با شما بود. ابن‌عباس گفت نخواستم که آزار وی کنم و بعقوق آن بیرون آیم پس گفتم اگر من ندانم امیرالمؤمنین می‌داند.

۱- بحارالانوار ۷۱/۳۱ به نقل شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید با اختلاف بسیاری در الفاظ.

گفت چون رسول خدای فتح مکه کرد به طائف بازگشت و ایشان را محاصره کرد. هفده روز یا هیجده روز پس طائف گشوده نشد پس صباحی یا شامی اراده برگشتن نمود و گفت ای مردم به درستی که من این کار برای شما گذاشتم و وصیت می‌کنم شما را که به عترت و خویشان من نیکوئی کنید و آنکه وعده‌گاه شما حوض است و به خدائی که نفس من به دست قدرت اوست که به تحقیق به پای دارید نماز را و بدهید زکوة را والا من برانگیزم بر ایشان مردی را از من یا همچو نفس من که بزند گردن مقاتلان ایشان را و اسیر کند فرزندان ایشان راگفت پس مردم گمان بردند که ابوبکر و عمر باشد گفت پس دست علی بگرفت و گفت آنکس این است پس من گفتم پس چه بر این داشت عبدالرحمن عوف را بر آنچه کرد یعنی اختیار عثمان. گفت من نیز از این در عجبم.

ایشان دانستند و چنان کردند چنانکه قوم سامری مرتبه هارون دانستند و بر آن عمل نکردند، و برادران یوسف منزلت و مرتبت یوسف دانستند و چنان کردند که قوم موسی دانستند کما قال تعالی؟ و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم (صف۵) یعنی چون گفت موسی مرقوم خود راکه ای قوم چرا ایذا می‌کنید مرا و به تحقیق که می‌دانید این را که من رسول خدایم به سوی شما، و دانستن چیزی و بدان عمل نکردن سبب مزید عقوبت ایشان باشد.

و عمر نیز فضلیت علی چنانکه باید می‌دانست روزی گفت «لولاک لافتضحنا» یعنی اگر تو نبودی ما رسوا شده بودیم و به نزدیک هفتاد قضیه گفت «لولا علی لهلک عمر» و هم او گفت: العلم ستة اسداس، فلعلی خسمة اسداس و للناس سدس واحد، و لقد شارکنافی سدسنا حتی هو اعلم به منا[1]، گفت علم شش دانگ است و مر علی راست پنج دانگ و سایر مردم را یک دانگ و به تحقیق که در آن یکدانگ نیز با ما شریک است تا حدی که در آن نیز از ما داناتر است.

جواب آخر، چون عبدالرحمن امین خلیفه بود بایستی که خیانت و مداهنت نکردی و چون فضیلت علی آن است به حدیث مذکور او را اختیار کردی و جانب راستی مراعات کردی و مستحق امر را نگفتی «یا علی نظرت فی امرالناس، فلم ارهم یعدلون بعثمان احداً:

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۳۸/۲ و بحارالانوار ۱۴۷/۴۰ و موسوعه امام علی‌ؑ ۴۲/۱۰ به نقل ابن‌عباس و عمر.

فلا تجعل علی نفسک سبیلا» نظر کردم به کار مردم پس ندیدم ایشان را که برابر کنند به عثمان احدی را پس بگردان برای نفس خود راهی از خلافت[1]. بلکه بایستی که امانت از گردن خود بیرون کردی و راست بگفتی ای قوم خلافت حق علی است و من از گردن خود ساقط کردم. وای برایشان جمله روز قیامت بدانچه با خاندان رسول کردند بعد از رسول ﷺ چه جواب خواهند داد.

جواب آخر، اما آنچه در حق علی گفت «اما علی فرجل فیه دعابة» یعنی مزاح می‌کند پس این عیب و قدح کار خلافت او نیست زیرا که رسول نیز مزاح کردی بسیار ولیکن گفتی «انی لامزح، ولااقول الاحقا» یعنی مزاح می‌کنم و به غیر از حق نمی‌گویم.

روزی با انس گفت: «یا ذاالاذنین» یعنی ای صاحب دو گوش. شخصی گفت بر طریق سؤال «احملنی علی جمل یا رسول الله فقال: احملک علی ابن الناقة» مرا بر شتر سوار می‌کنی که مرا بیندازد.

گفت تو را بر پسر شتر ماده سوار می‌کنم. و قوله لغلام عصفور «یا اباعمر ما فعل لک التغیر و قوله کثیراً بالحسن و الحسین علیهما السلام «حزقة، حزقة ترق عین بقة» و قوله ﷺ بسلمان عند وجع بطنه یعنی درد شکم «القیت دوداً»[2].

و این چنان است که گویند عمروعاص گفت: ان علیا فیه دعابة، فبلغ ذلک علیاً فکانه قد تأذی من قوله و قال: عجباً لابن النابغة: یزعم لاهل الشام أن فی دعابة، وانی امرؤتلعابة. اعافس و امارس: لقد قال باطلا، و نطق کاذباً، وشرالقول الکذب. انه لیقولون فیکذب، ویسأل فیخلف، و یسأل فیبخل، و یخون العهد و یقطع الال. فاذا کان عندالحرب فای زاجر و آمرهو؟ مالم تأخذ السیوف مأخذها. فاذاکان ذلک: کان اکبر مکیدته ان یمنح القرم سبته، اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت، و انه لیمنعه من قول الحق نسیان الاخرة[3]. سخن عمر باطل شد به قول علی علیه السلام.

جواب آخر، متواتر شد یا شبیه به متواتر که علی دائماً تظلم کردی از دست ایشان و مطابقت حق کردی و به زبان فصیح برایشان اعتراض کردی و ایراد تمام از ابوبکر چنان که

۱- معانی صحیح فلاتجعل علی نفسک سبیلاً این است: راهی بر علیه خود قرار نده، به عبارت دیگر کاری بر ضد خود نکن.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۱۹۲/۱-۱۹۴ و بحارالانوار ۲۹۹/۲۹۴/۱۶

۳- نهج‌البلاغه خطبه ۸۴ و بحارالانوار ۲۲۱/۳۳

از بیعت تقاعد کرد شش ماه به زعم خصم، و همچنین در روزگار عثمان با ایشان مطالبت حق کردی، و شکایت او از ایشان برحق بود یا باطل اگر بر حق نبود چرا صحابه احتجاج نکردند و برهان حجج بر وی ایراد نکردند تا او نیز خاموش شدی و معلوم گشتی که وی صاحب حق نیست و اجماع حاصل آمدی زیراکه مثل علی را شاید که قول اتفاق را اعتبار عظیم نهد، و مع هذا عصمت و طهارت او خود وی را مانع شدی از طلب کردن چیزی که وی را در آنجا حقی نیست و اگر صاحب حق بود پس صحابه‌که به انصاف و به شرع کردندی و طریق راستی نگاهداشتندی چرا حق به وی ندادند و مدد وی نکردند تا در دنیا مستحق مدح بودندی و در آخرت مستحق ثواب.

در جامع‌العلوم که از تصانیف قدوة الحفاظ ابوعبدالله محمد بن معمربن الفاخر القریشی است در حدیث الخامس و الثلثین از مسند براء از روایت بخاری آمد که عن زهیر علاوه المسیب: عن ابیه قال. قلت البراءبن عازب طوبی لک. انت ممن رضی الله عنه و بایع تحت الشجرة. قال: یابن اخی انک لاتدری ما احدثناه بعده. یعنی گفتم مربراء بن عازب را که خوشا حال تو توئی از کسانی که خدای راضی شد از ایشان و بیعت کردند در تحت شجره گفت ای پسر برادر من به درستی که نمی‌دانی ما چها پیدا کردیم بعد از او. پس از این حدیث گواهی عادل‌تر نباشد و نشاید.

در سنه ست و خمسین و ستمائه (۶۵۶) در ولایت دامغان یکی از علمای وقت بر طریق عتب و تقریع گفت بعد از آنکه اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن بن علی المازندرانی وی را معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشدکه گذشته باشند و از ایشان هیچ ضرری به شما و آباء و اجداد شما نرسیده باشد چرا از افعال ایشان بیزاری باید کرد. داعی مسلمانان به جواب گفت که پیران هفتاد ساله را چرا کاری باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال جوانان سی ساله از افعال ایشان بیزاری کنند. آن سائل مقرع خاموش شد در وقت شنیدن أیراد بر وی، و دلیل بر این کلام حدیث براءبن عازب است که این ساعت نوشته شد از روایت بخاری و ابن معمر قریشی.

(حدیث)

بهترین امت پس از پیامبر ﷺ

عن البخاری کماورد فی جامع العلوم عن عبدالله بن عمر: قال کنا نتحدث علی عهد

رسول الله. ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر، یم عمر ثم عـثمان[۱]. گـفت مـا حکـایت می‌کردیم در زمان رسول خدای به این که بهترین این امت بعد از پیغمبر ابوبکر است پس عمر پس عثمان.

جواب، حافظ ابوعبدالله محمد بن معمرالقریشی من علماء اصفهان صـاحب جـامع العلوم از ابن مردویه از مشایخ عن ابن واثله عن حذیفه روایت کند قال: قال رسول الله ﷺ علی خیرالبشر، من ابی فقد کفر[۲]. گفت رسول خدای گفت علی بهترین مردم است هر که ابا کند و منکر شود کافر بود.

و عن ابن مردویه الی سلمان. قال: رآنی رسول الله فنادانی، فقلک لبیک. فقال اشهدک الیوم ان علیاً بن ابی‌طالب خیر هم، و افضلهم[۳]، سلمان گفت که رسول خدای مرا بدید و بخواند گفتم لبیک پس گفت ترا بگواهی می‌گیریم امروز اینکه علی بن ابی‌طالب بهترین امت و فاضلترین ایشان است.

بهذالاسناد عن عقبةبن عامر قال: اتیت النبی ظهیرة فقال: لی ماجاء بک یاجهنی فی هذا الوقت. قال قلت امر عرض لی. قال رسول الله ﷺ وماذاک یاجهنی. قال قلت یا رسول الله. ما تقول فی هؤلاء القوم الذین یقاتلون معک. منهم من یقول ابوبکر خیر هذه الامة من بعدک و منهم من یقول عمر خیر هذه الامة من بعدک فان حدث بک اتبناه. فقال ﷺ اتبعوا من اختاره الله من بعدی و من اشتق له اسماً من اسمائه و من زوجه الله ابنتی من عنده و من و کل به ملائکة یقاتلون مع عدوه قلت و من هو یارسول الله قال علی بن ابی طالب[۴].

عن ابی‌بکر بن مردویه الی اسحق عن الحارث، قال قال علی: نحن أهل البیت بالناس. فقام رجل فاتی عبدالله بن عباس فاخبره بذلک. فقال ابن‌عباس: صدق علی اولیس کـان النبی ﷺ حیاً لم نقس له بـالناس. فـقال ابـن‌عباس: نـزلت هـذه الایـة فـی عـلی ابـن ابی‌طالب ﷺ: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اوُلئك هم خیر البریة (بینه ۶)[۵].

عقبة بن عامر گفت به نزدیک پیغمبر رفتم میانه روزی پس به من گفته به چـه کـار آمده‌ای جهنی در این وقت گفت گفتم مرا کاری پیش آمد رسول گفت آن کار کدام است ای

۱- صحیح بخاری ح۳۶۵۵ باب مناقب ابوبکر و ح۳۶۹۷ باب مناقب عثمان با تفاوت اندک.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۸۲/۳ و بحارالانوار ۶/۳۸-۷ و الغدیر ۴۴۴/۹

۳- بحارالانوار ۱۱/۳۸

۴- سند این روایت را پیدا نکردیم.

۵- مناقب ابن شهرآشوب ۸۴/۳... لاتقاس بالناس... و بحارالانوار ۳۸۴/۲۵ و ۸/۳۸

جهنی گفتم ای رسول خدای چه می‌گوئی در باب این قوم که در خدمت تو قتال می‌کنند بعضی از ایشان می‌گویند ابوبکر بهترین این امت است بعد از تو و بعضی می‌گویند عمر بهترین امت است بعد از تو اگر تو را حادثه‌ای پیش اید ما پیروی آن کنیم پس رسول خدای گفت پیروی کنید کسی را که خدای او را برگزیده بعد از من و آنکس را که اشتقاق کرده برای او اسمی از اسماء خود و کسی که خدای تعالی تزویج کرده به او دختر مرا از نزد خود و کسی را که موکل ساخت به او ملائکه را تا با دشمنان او حرب کنند گفتم کیست او ای رسول خدا. گفت علی بن ابیطالب.

و از ابوبکربن مردویه روایت است که از اسحق روایت کرده و وی از حارث گفت که علی گفت ما اهل بیتیم در میان مردم پس مردی بخاست و به نزدیک عبدالله بن عباس رفت و او رااز این سخن خبر داد عبدالله گفت راست گفت علی آیا علی نبود که پیغمبر زنده بود ما او را به سایر مردم قیاس نمی‌کردیم پس گفت این آیة در شأن علی بن ابی‌طالب علیه السلام نازل شد «ان الذین آمنوا» الایة یعنی بدرستی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند آنانند بهترین خلایق.

عماد بن شفرویه در بعض تصانیف خویش ذکر کرد: عن شیخ المدنی القریشی صاحب جامع العلوم عن ابن مردویه عن الباقر عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: کنت انا و علی نوراً بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام. فلما خلق الله آدم سلک ذلک النور فی الاصلاب. فلم یزل ینقله من صلب الی صلب آخر حتی اقره صلب عبدالمطلب. ثم اخرجه من صلب عبدالمطلب و یقسمه قسمین فصیر قسماً فی صلب عبدالله و قسماً فی صلب ابی‌طالب. فعلی منی و انا منه. لحمه لحمی و دمه دمی، فمن احبه فاحبنی، و من یبغضه فیبغضنی و ابغضه[۱].

گفت که بودم من و علی نوری در پیش خدای پیش از آنکه آدم آفریده شود به چهارده هزار سال چون آدم را خدا بیافرید آن نور را در اصلاب روان ساخت پس همیشه نقل کردی از پشتی به پشتی دیگر تا در صلب عبدالمطلب قرار گرفت. باز از صلب عبدالمطلب بیرون آورد و دو قسمت کرد پس قسمتی در صلب عبدالله نهاد و قسمتی در

۱- بحارالانوار ۳۳/۳۵ و ۸۳/۴۰ شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۷/۹ مختصرا و فضائل الخمسة ۲۰۳/۱ مختصراً

صلب ابی‌طالب پس علی از من است و من از او. گوشت او گوشت من است و خون او خون من است پس هر که دوست داشت علی را پس مرا دوست می‌دارد و من او را دوست می‌دارم و هرکه دشمن داشت او را پس دشمن می‌دارد مرا و من او را دشمن می‌دارم. و مانند این حدیث در بخاری است مگر رشد لیکن فائده نیز مزید شد.

عمادالدین در کتاب تناقضات اخبار بخاری آورد در حدیث دوازدهم و همچنین در مصابیح آمد. عن جابربن سمره قال سمعت رسول الله ﷺ قال لایزال هذا الدین عزیزاً منیعاً الی اثنی عشر خلیفة فقال کلمة، فقلت لابی ماقال رسول الله. قال قال: کلهم من قریش[1]. گفت شنیدم که رسول خدای گفت همیشه این دین عزیز و بلند مرتبه باشد به دوازده خلیفه پس کلمه دیگر گفت از پدر خود پرسیدم که رسول چه گفت گفت که فرمود همه ایشان از قریش باشند.

و عماد مخالف بوده و دلیل بر این آنکه در حدیث دوازدهم معاویه و عمروبن عبدالعزیز را از جمله خلفاء نهاد و امام حسن و امام حسین را در میان خلفاء ذکر نکرد و گفت از جمله خلفاء نیستند، و چون هم در حدیث ذکر ائمه شیعه می‌کرد گفت: و اما تعیین الشیعة لائمة اثنی عشر فانه تحکم محض لم یخرج من آل و لم ینقض من غبارغل لاخراجهم من الخلافة الخلفاء الثلاثة: گفت اما تعیین شیعه ائمه اثنی عشر را پس آن تحکم محض است که بیرون نیامده از علت و فساد و شسته نشد از غبار کینه چه ایشان بیرون کرده‌اند از خلافت خلفاء ثلاثه را، تا معلوم شود که وی حنفی مذهب بود چون معتزلیان خوارزم پس کلام حجت باشد.

و او در این حدیث روایت کرده عن ابی‌سلمان الراعی عن رسول الله ﷺ، انه قال سمعت رسول الله ﷺ یقول: لیلة اسری الی السماء قال الجلیل جل جلاله، آمن الرسول بما انزل الیه من ربه، فقلت والمؤمنون، قال صدقت یا محمد من خلفت فی امتک، قلت خیرها، قال: علی بن ابی‌طالب، قلت نعم یا رب.

قال: یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعاً فاخترتک منها فشققت لک اسماً من اسمائی. فلاأذکر فی موقع الا ذکرت معی فانی المحمود و انت محمد. ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیاً، و شققت له اسماً من اسمائی فانا الاعلی و هو علی.

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۳۵۲/۱ و بحارالانوار ۲۶۶/۳۶

یا محمد انی خلقتک و خلقت علیاً و فاطمة والحسن و الحسین و الائمة من ولده و من سنخ نور من نوری، و عرضت ولایتکم علی اهل السموات و اهل الارض، فمن قبلها کان عندی من المؤمنین، و من جحدها کان عندی من الکافرین.

یا محمد لوان عبداً من عبیدی عبدنی، ثم ینقطع یصیر کالشن البالی اتانی جاهداً لولایتکم، ماغفرت له حتی یقربولایتکم

یامحمد تحب ان تراهم. قلت نعم یا رب. فقال لی التفت عن یمین العرش، فالتفت فاذا بعلی، و فاطمة، والحسن، و الحسین و علی بن الحسین، محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و الحسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی فی ضحضاح من نور قائم یصلون و هو فی وسطهم. یعنی المهدی کانه کوکب دری، فقال یا محمد هؤلاء الحجج و هوالباهر من عترتک، و عزتی و جلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی المنتقم باعدائی[1].

گفت شنیدم از رسول خدای که می‌گفت شبی که مرا به آسمان بردند خدای جلیل جل‌جلاله به من گفت «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه» ایمان آورد رسول به آنچه نازل شد به او از پروردگار او. پس گفتم و مؤمنان نیز. گفت راست گفتی ای محمد که را خلیفه کردی بر امت خود. گفتم بهترین امت را. گفت علی بن ابی‌طالب. گفتم آری پروردگار من.

گفت ای محمد به درستی که توجه کردم بر روی زمین توجه کردنی پس تو را برگزیدم از اهل زمین پس گرفتم برای تو اسمی از اسماء خود را پس من مذکور نشوم در هیچ موضعی مگر آنکه تو نیز با من مذکور شوی پس منم محمود و تو محمد باز توجه دیگر کردم دوم بار پس برگزیدم از اهل زمین علی را و برای او اسمی از اسماء خود گرفتم پس من اعلی‌ام و او علی.

ای محمد به درستی که من آفریدم تو را و آفریدم علی را و فاطمه و حسن و حسین را و ائمه را که از اولاد حسین‌اند از پاره‌ای نور از نور خود و عرض کردم دوستی شما را بر اهل آسمان‌ها و اهل زمین پس هر که قبول کرد او نزد من از جمله مؤمنان است و هر که

۱- تفسیر برهان ۵۸۶/۱ و مقتل الحسین علیه‌السلام خوارزمی ۹۵/۱ و بحارالانوار ۲۱۶/۳۶ و منتخب الاثر صافی ۱۹۸/۱ چاپ جدید سه جلدی.

انکار کرد او نزد من از جمله کافران است.

ای محمد اگر بنده‌ای از بندگان من بندگی کند مرا تا بریده شود و چون دندان پوسیده گردد پس به نزدیک من آید و او منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا آنکه اقرار به ولایت شما کند.

ای محمد می‌خواهی که آن ائمه را ببینی گفتم آری ای پروردگار. پس به من گفت که التفات به جانب راست عرش کن. پس نظر کردم علی، و فاطمه، و حسن، و حسین، و علی بن الحسین، و محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و حسن بن علی، و محمد بن الحسن مهدی در میان ساقی از نور ایستاده نماز می‌کردند و او در میان ایشان بود یعنی مهدی که پنداشتی که ستاره‌ای است درخشان پس گفت ای محمد اینانند حجت‌های من و اوست غالب عترت تو به عزت و جلال من سوگند که اوست حجة واجبه مر دوستان مرا انتقال کشنده از دشمنان من.

و در عقب این حدیث روایت کرد: عن سلیم بن قیس الهلالی، عن سلمان المحمدی قال: دخلت علی النبی ﷺ واذاً الحسین بن علی علی فخذه، و هو یقبل عینیه و یلثم فاه، و یقول: انت سید بن السید ابوالسادة، انت امام بن الامام ابوالائمة، انت حجةبن الحجة ابوالحجج، تسعةمن صلبک تاسعهم قائمهم.(۱)

گفت داخل شدم بر پیغمبر ﷺ و در آن وقت حسین بن علی بر ران مبارک وی بود و حضرت رسول ﷺ بوسه بر چشم وی دادی و دهن بر دهن وی نهادی و می‌گفتی توئی مهتر پسر مهتر پدر مهتران توئی پیشوا پسر پیشوا پدر امامان، توئی حجة پسر حجة پدر حجتها که عدد ایشان (۹) است از صلب تو که نهم ایشان قائم ایشان است.

و هم او گفت روایت: عن امیرالمؤمنین انه قال: ان الذین زعموا انهم الراسخوان فی العلم دوننا کذبوا علینا ان رفعنا الله و وضعهم، واعطانا و حرمهم، و ادخلنا و اخرجهم بنایستبغی الهدی و یستجلی العمی، ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا(۲) تصلح الامامة علی سوا هم به ولاتصلحوا الولاة من غیرهم. روایت است از امیرالمؤمنین که گفت بدرستی که آنان که گمان بردند که ایشانند راسخان در علم نه مابهتان

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۴۶۱ چاپ دلیل ما و مناقب ابن شهرآشوب ۷۸/۴

۲- نهج‌البلاغه خطبه ۱۴۴ و بحارالانوار ۴۰/۳۸

و دروغ بستند بر ما. اگر خدای ما را بردارد و ایشان را بیندازد، و ببخشد ما را و محروم کند ایشان را، و ما را داخل کند و ایشان را بیرون کند، بما یافته می‌شود راه راست و به ما جلا می‌یابد کوری. بدرستی که امامان از قریش‌اند نشاندند در این بطن از هاشم صالح نیست امامت بر غیر ایشان و صالح نیستند والیان حکم از غیر ایشان. این جمله اخبار دلالت دارد که خیرالخلق بعد رسول الله علی‌ؑ بود.

ابولعلماء الحافظ الهمدانی روایت کرد الی ابن عباس: قال رجل: یابن عباس ما اکثر مناقب علیؑ و فضائله، انی لاحسبها ثلثة آلاف، فقال ابن عباس: اولا تقول: آنهاالی ثلثین الفاً اقرب[1]. یعنی مردی گفت یاابن عباس چه بسیار است مناقب و فضائل علی بن ابی‌طالب من گمان می‌برک که سه هزار باشد. پس ابن‌عباس گفت چرا نمی‌گویی که هر آینه تا بسی هزار نزدیک است.

حافظ مدنی روایت کرد: عن احمدبن حنبل انه قال: ماجاء لاحد من اصحاب رسول الله من الفضائل، ماجاء لعلیؑ[2]. احمد حنبل گفت نیامد برای هیچ یک از اصحاب رسول خدای از فضائل آنچه آمد برای علیؑ گویند که در صحاح آمد از ابن مسعود: کنا جلوساً عندالنبیؐ، فقال یطلع علیکم رجل من اهل الجنة، قد دخل علی فسلم وصعد[3]. ما نشسته بودیم به نزدیک پیغمبرؐ پس گفت درآید بر شما مردی از اهل بهشت پس درآمد علی و سلام کرد و بالا رفت، و در صحاح است از مسند عبدالله عمر قال قال رسول الله: علی اخی فی الدنیا والاخرة[4]. یعنی علی برادر من است در دنیا و آخرت.

جواب، مخالف روایت کند عن ابن هریرة، قال: ابنا العاص مؤمنان، عمرو، و هشام، و فی روایة اخری اسلم الناس، و آمن الناس، ابنا العاص[5]. یعنی دو پسر عاص دو مؤمن اند عمروبن عاص و هشام، و در روایت دیگر است مسلمان‌ترین مردم و مؤمن‌ترین مردم دو پسر عاص‌اند.

۱- مناقب خوارزمی ص۳۲ و ینابیع المودة ۳۶۳/۱ بنا به نقل موسوعه امام علیؑ ۲۳۰/۸

۲- مستدرک الصحیحین ح۴۶۲۸ باب مناقب امیرالمؤمنینؑ و فضائل الخمسة ۲۰۰/۱

۳- فضائل الخمسة ۱۰۹/۳-۱۱۰ با الفاظ مختلف و متفاوت با متن

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۲۱۱/۲ و بحارالانوار ۳۳۶/۳۸ و ۳۴۵...انت اخی...

۵- مستدرک الصحیحین باب ۲۰۳۶ مناقب هشام بن عاص ح۵۱۰۱ و باب ۲۴۱۸ مناقب عمروعاص ح۵۹۶۱ البته اسلم الناس و آمن الناس را ندارد.

این حدیث مناقص است هم به حدیث ابوهریره از روایت مخالف قال قال رسول الله رأیت فی النوم بنی الحکم، اوبنی العاص، ینزون علی منبری کما ینزوا القردة و الخنازیر. قال: فاصبح کالمتغیظ، فمارئی رسول الله مستجمعاً متبسماً بعد ذلک حتی مات[1]. گفت که رسول خدای گفت که در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص راکه بر منبر من می‌جستند چون جستن میمون‌ها و خوک‌ها گفت پس صباح بیامد چون مرد خشم گرفته و پس از آن روایت نکردند که دیده باشند رسول را شکفته و خندان تا بمرد. لاشک که اگر مؤمن بودندی مسلمانان از شر ایشان ایمن بودندی خاصه خاندان رسول که خاندان عصمت و طهارت است هشتاد سال در شرق، و غرب ناسزا با ایشان گفتند.

❁(حدیث)❁

در جامع العلوم آمد از مسند: عایشة قالت قبض رسول الله و انه بین حاقنتی و ذاقنتی و فی روایة بین سحری و نحری و لااکره شدة الموت لاحد بعد الذی رأیت من رسول الله ﷺ وفی روایة آنهاقالت ما اغبط احداً یهون علیه الموت بعد الذی رایت من شدة موت النبی[2].

عایشه گفت که قبض روح رسول خدای کردند در حالی که سر او بر زانوی من و دهن من بود، و در روایت دیگر بر شکم من و مکروه نمی‌دارم سختی مرگ را بعد از آنچه دیدم از رسول الله ﷺ، و در ورایت دیگر چنین است که گفت عایشه چه فایده بر کسی که آسان شود بر اومرگ بعد از آنکه دیدم سختی مرگ پیغمبر را.

جواب، هم در جامع‌العلوم است از مسند ام‌سلمه قالت: والذی تحلف به ام‌سلمة ان اقرب الناس عهداً برسول‌الله علی، ولما کان غداة قبض رسول الله وکان فی حاجة، فجعل یقول: جاء علی‌ؑ ثلث مرات، فجاء قبل طلوع الشمس، فلما ان عرفنا ان له الیه حاجة خرجنا من البیت وکنت فی آخر من البیت، ثم جلست ادناهن من الباب قالت فاجلسه علی وکان آخر الناس به عهداً، جعل یساره و یناجیه[3].

۱- تفسیر برهان ۵۷۶/۴ و المیزان هر دو به نقل کتابی به نام فضیلة الحسینؑ.

۲- صحیح بخاری کتاب المغازی باب مرض النبی(ص) و وفاته ح۴۴۴۶ که البته قسمت دوم حدیث را ندارد.

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۲۹۳/۱ و بحارالانوار ۴۷۳/۲۲ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۴ مناقب امیر المؤمنین ح۴۷۲۶

که گفت سوگند می‌خورد به آن ام‌سلمه این است که نزدیک‌ترین مردم از روی عهد بر رسول خدای علی بود و چون صباح شد قبض روح رسول واقع شد و او را حاجتی به علی بود پس می‌گفت علی آمد سه بار که: علی درآمد پیش از طلوع آفتاب پس چون ما دانستیم که حضرت را به علی حاجت است از خانه بیرون رفتیم و آخر کسی که بیرون رفت از خانه من بودم پس نشستم در جائی که از زنان دیگر نزدیکتر بودم از در گفت علی را بنشانید و علی آخرین مردم بود به رسول از روی عهد که او را در پهلوی چپ خود بنشانید و علی با وی مناجات می‌کرد.

عن ابن مردویه، عن عایشة، قالت، قال رسول الله ﷺ و هو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا الی حبیبی، فدعوت ابابکر فنظر الیه رسول الله ثم وضع رأسه، ثم قال: ادعوا الی حبیبی ویلکم، فقلت ویلکم ادعواله علی بن ابیطالب علیه السلام، فوالله مایرید غیره لما راه فرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه، فلم یزل یناجیه حتی قبض ویده علیه[۱].

ابن مردویه از عایشه روایت کند که رسول خدای گفت در حالی که در خانهٔ من بود چون مرگ حاضر شد او را گفت بخوانید به سوی من دوست مرا پس من ابابکر را بخواندم پس به وی نظر کرد رسول خدای و باز سرخود بنهاد و گفت حبیب مرا به سوی من بخوانید وای بر شما. پس گفتم وای بر شما بخوانید برای او علی بن ابیطالب را که به خدا که به غیر او کسی را نمی‌خواهد پس چون علی را بدید بگشود جامه را که بر او بود و علی را داخل آن جامه ساخت و زمان دراز با وی راز گفت تا اینکه قبض روح شد و دست بر وی بود.

و روی ابن مردویه ایضاً قال: لما کان الیوم الذی توفی فیه رسول الله ﷺ کان جالساً وظهره الی صدر عایشة فهی مسنده و الناس مجتمعون فی المسجد فقال النبی ادعی الی اخی و صاحبی فدعت علیاً، فلما دخل علی ورآه عمر، قام لیخرج اویخرج من البیت، فسلمته عایشة حتی وضعت رأسه علی المرفقة و قامت، فاخبر نبی الله علیاً بالف باب یکون قبل یوم القیمة من کل باب الف باب[۲].

و ابوبکر ابن مردویه روایت کرد ایضاً که چون بیامد روزی که وفات کرد در او رسول خدای نشسته بود و پشت مبارک او بر سینه عایشه بود گویا حضرت تکیه بر عایشه داد و

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۹۳/۱ و بحارالانوار ۴۷۳/۲۲.

۲- بحارالانوار ۴۶۱/۲۲ به نقل خصال شیخ صدوق با اندک اختلاف.

مردم در مسجد جمع شده بودند پس پیغمبر خدای گفت ای عایشه بخوان برادر مرا و یار مرا پس عایشه گفت پدر خود را بخواندم به اجازت او پس چون درآمد دیگر باره پیغمبر گفت بخوان سوی من برادر مرا و صاحب مرا پس حفصه گفت بخواندم پدر خود را به اجازت او پس چون عمر داخل شد پیغمبر گفت بخوانْ به سوی من برادر مرا و یار مرا پس علی را بخواندند چون علیؑ داخل شد و عمر او را بدید برخاست که بیرون رود یا از خانه بدر رود پس عایشه بر وی سلام کرد تا چنانکه بنهاد عایشه سر او را بر بالش تکیه خود برخاست پس خبر داد پیغمبر خدای علی را بهزار باب از علم که پیش از روز قیامت است که هر دری هزار در دیگر بگشاد.

عن ابن‌مردویه الی الارقم بن سرحیل، عن ابن‌عباس، قال: ان رسول الله لما مرض مرضه الذی توفی فیه، قال: ادعوا الی علیا، فقالت عایشة، الاندعوا لک ابابکر یا رسول الله قال ادعوه ،ثم قالت حفصة الا ندعوا لک عمر. قال ادعوه، ثم قال ام‌الفضل الاتدعوا عمک العباس. قال ادعوه فلما حضروه رفع راسه فلم یرعلیاً فسکت و لم یتکلم. فقال عمر: قوموا علی النبی فلوکانت له الینا حاجة لذکرها، ففعل ذلک ثلث مرات[1].

و کذلک روی عن جابر: ان علیاًؑ کان عندالنبی حین حضرته الوفاة. فامره و عهدالیه بما شاء. فلما کان زمان عمر جاء کعب الاحبار، و نحن جلوس عند عمر. فقال: یا امیرالمؤمنین ما کان آخر ماتکلم به نبیکم. قال سل علیاً. قال این هو؟ قال هاهوذا فسأله. قال: اسندته الی فوضع راسه علی منکبی. فقال: الصلوة الصلوة. قال کعب: ذلک آخر عهد الانبیاء و به امروا و علیه بعثوا. قال فمن غسله! قال سل علیاً. فلما سأله. قال:کنت غسلته و کان عباس جالساً. و کان اسامة بن زید و شقری مولی رسول الله یختلفان بالماء[2].

و بهذا افتخر علیؑ: ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمدﷺ انی لم اردعلی الله ولاعلی رسوله ساعة قط. ولقد واسیته بنفسی فی المواطن التی ینکص فیها الابطال و یتأخر فیها الاقدام. نجدة اکرمنی الله بها، و لقد قبض رسول الله، و ان راسه علی صدری و لقد سالت نفسه فی کفی. فأمررتها علی وجهی، ولقد ولیت غسله والملائکة اعوانی فضجت

۱- مناقب اب شهرآشوب ۲۹۳/۱

۲- طبقات ابن سعد قسمت دوم ۵۱/۲ چاپ لیدن و کنزالعمال ۵۵/۴ بنا به نقل کتاب سیاهترین هفته تاریخ ۸۲

الدار و الافنیة. ملأ یهبط و ملأ یعرج، ومافارقت سمعی هینمة منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه. فمن ذاحق به منی حیاً و میتاً[1].

گفت به درستی که رسول خدای چون مریض شد به مرضی که در او فوت شده گفت بخوانید به سوی من علی را پس عایشه گفت آیا بخوانیم برای تو ابوبکر را ای رسول خدای گفت بخوانید پس حفصه گفت آیا بخوانیم برای تو عمر را گفت بخوانید پس مادر فضل گفت آیا بخوانیم عم تو عباس را گفت بخوانید پس چون ایشان حاضر شدند سر خود برداشت پس علی را ندید پس ساکت شد و سخن نکرد پس عمر گفت برخیزید از پیش پیغمبر اگر او را به ما حاجتی بودی بگفتی پس سه بار همچنین کرد.

و همچنین روایت کرده‌اند از جابر که علی عليه السلام نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله بود در وقتی که حاضر شد او را وفات پس امر کرد او را و عهدکرد به سوی او هرچه خواست پس چون زمان عمر شد کعب‌الاحبار بیامد و ما نشسته بودیم به نزد عمر. پس کعب گفت: یا امیرالمؤمنین چیست آن کلام که آخرین سخنان پیغمبر شماست. گفت از علی بپرس. گفت علی کجاست گفت این است علی. پس از وی پرسید. گفت به من تکیه کرد و سرخود را بر دوش من نهاد پس گفت «الصلوة الصلوة» یعنی بر شماست که اقامت نماز کنید و او را معظم دارید. پس کعب گفت این است آخر عهد جمیع پیغمبران و همه با این امر کردند و بر این انگیخته شدند. گفت پس کیست که او را غسل داد. گفت از علی بپرس، پس پرسید علی گفت من وی را می‌شستم و عباس نشسته بود و اسامةبن زید و شقری که آزاد کردهٔ رسول خدای بود به آوردن آب آمد و رفت می‌کردند.

وباین علی فخر می‌کرد و به تحقیق که دانستند مستحفظان اصحاب محمد که من رد نکردم بر خدا و رسول او ساعتی هرگز، و به تحقیق که مواساة و پیروی کردم با وی به نفس خود در مواضع بسیار که مردم شجاع در آن مواضع فروشکستند و قدم‌ها واپس نهادند براه راستی که خدای مرا به آن اکرام کرد، و به تحقیق که آب دهن او بر کف دست من بریخت پس من او را بر روی خود مالیدم، به تحقیق که مباشر غسل او شدم و فرشتگان معاون من بودند پس فریاد و آواز پرشد از فرشتگان در سرا، و خانه که گروهی از ملائکه فرود می‌آمدند و گروهی به آسمان می‌رفتند و من جدا نساختم گوش خود را در لحظهٔ از ایشان

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۱۹۷ و بحارالانوار ۳۱۹/۳۸.

که صلوة می‌فرستادند بر پیغمبر تا وقتی که پوشیدیم او را در قبر او پس کیست سزاوارتر از من در زندگی و مردگی رسول.

حدیث عایشه متعارض است به حدیث ام‌سلمه با وجود آنکه صلاحیت ام‌سلمه زاید بود بر صلاحیت عایشه زیرا که ام‌سلمه از جمله مخدرات: و قرن فی بیوتکن ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی (احزاب۳۳) بود یعنی قرار گیرید در خانهای خود و خود را میارائید چون آراستن زمان جاهلیت.

اول، و عایشه بدین آیة عمل نکرد و عاصیه شد.

و دوم، آنکه عایشه به زعم خصم باغیه شد به سبب خروج بر علی و ام‌سلمه نه چنین بود با وجود آنکه عادت چنین باشد که چون مردان را عمر به آخر رسد معالجهٔ کار او هم مردان کنند خاصه در این صورت چون عایشه را از رسول میراث نبود زوجیت نیز نبوده باشد زیرا که ارث به زوجیت ثابت شود و ارث منتفی است که مسبب است پس سبب نیز نباشد پس عایشه آنجا نتوان بودن.

جواب، بخاری گوید: ابوادریس سمع حذیفةبن الیمانی. یقول: کان الناس یسألون رسول الله ﷺ عن الخیر، و کنت أساله عن الشر مخافة ان یدرکنی. فقلت یا رسول الله انا کنافی جاهلیة و شر فنجا ناالله بهذاالخیر. فهل بعد هذاالخیر من شر؟ قال نعم، وقلت: وهل بعد ذلک الشر من الخیر؟ قال نعم. و فیه دخن، قلت وما دخنه، قال قوم یهدون بغیر هدی تعرف منهم و تنکر. قلت هل بعد ذلک الخیر من شر، قال نعم، دعاة الی ابواب جهنم من اجابهم الیها فذاق فیها، قلت یا رسول الله ﷺ صفهم لنا، قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنتنا، قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک. قال الزم جماعة المسلمین وامامهم. قلت وان لم یکن جماعة والامام. قال فاعتزل تلک الفرق کلها و لوان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلک[1].

و فی روایة عبدالله بن عمر قال کنا عند رسول الله ﷺ فذکر الفتن حتی ذکر فتنة الاخلاس، فقال قائل یا رسول الله ﷺ ومافتنة الاحلاس، قال هی هذب و حرب، ثم فتنة الشراردخنها من تحت قدمی رجل من اهل‌بیتی. یزعم انه منی و لیس منی انما اولیائی

۱- صحیح بخاری کتاب الفتن ح۷۰۸۴ و الغدیر ۱۵۹/۷ و صحیح مسلم کتاب الامارة ح۱۸۴۷ با کمی اختلاف.

المنقول. ثم یصطلح الناس علی رجل کورک علی ضلع. ثم فتنة الدهماء، لاتدع احدامن هذه الامة الالطیمة[۱].

ابوادریس گفت که شنیدم از حذیفه‌بن یمانی که می‌گفت که مردم سؤال می‌کردند از رسولﷺ از خیر و من از شر از ترس آنکه مبادا مرا دریابد پس گفتم یا رسول اللهﷺ ما بودیم در کفر و بدی پس خدای ما را نجات داد به این نیکی که در اسلام است آیا بعد از این خیر هیچ شری باشد. گفت آری، گفتم آیا بعد از آن هیچ خیری باشد گفت آری و در آن خیر تیرگی نیز باشد. گفتم آن تیرگی چه باشد، گفت قومی رهنمائی کنند به غیر راه بعضی مشروع و بعضی نامشروع. گفتم آیا بعد از آن خیر هیچ بدی باشد گفت آری خوانندگان طرف درهای جهنم هر که اجابت کرد ایشان را پس بچشد در آن گفتم یا رسول الله ایشان را صفت کن برای ما. گفت ایشان از قبیله ما‌اند یعنی قریش و سخن می‌کنند به زبان ما یعنی به ظاهر شرع. گفتم چه می‌فرمائی ما را اگر دریابد آن بدی ما را. گفت ملازم شو جماعت مسلمانان را و امام ایشان را. گفتم اگر امام نباشد و جماعت نباشد چه کنم. گفت از آن فرقه‌ها کناره گیر از همه شان و اگرچه به دندان‌گیری بیخ درخت را تا آن دریابد ترا مرگ و تو بر آن باشی.

و محمد بن معمر در جامع‌العلوم ایراد کرد و گفت: قوله فتنة الاخلاس شبهاً بالخلیس لظلمتها اولر کودها و دوامها، والورک ولایستقر علی ضلع فکانه جعله مثلا. فیمن لیس له الملک و الاستقلال به.

و مصنف این کتاب الحسن بن علی بن محمد بن الحسن طبری می‌گوید «فهل بعد هذاالخیر» اشارت است به زمان ادای وحی و وجود رسول در میان خلق، و قوله «من شر» اشارت است به زمان خلفای ثلث که جمله شر عترت بود و ایذای مؤمنان و فتنه عام، و قوله «وهل بعد ذلک الشر من خیر؟ قال نعم» اشارت است به زمان ولایت علی علیه‌السلام و قوله و فیه دخن اشارت است به معاویه و محاربه او و بغی او بر امام زمان امیرالمؤمنینعليه السلام «وهل بعد ذلک الخیر من شر؟ قال نعم. دعاة الی ابواب جهنم من اجابهم الیها فذاق فیها» اشارت است به زمان ملوک بنی‌امیه و عباسیان، و قوله «هم من اهل جلدتنا، یعنی من قریش و یتکلمون بالستنا یعنی یتمسکون بظاهر شرعنا نظاماً للملک، و

۱- التاج الجامع للاصول ۳۰۶/۵ و مستدرک الصحیحین کتاب الفتن ح ۸۴۸۹ با اندکی تفاوت.

قوله جماعة المسلمین وامامهم. یعنی التابعین لاهل البیت علیهم‌السلام انی تارک فیکم الثقلین. کتاب الله و عترتی، و قوله تلک الفرق کلها» اشارت است به زمان غیبت قائم علیه السلام.

عمادالدین شفروه این را شرحی کرده است سخت فاحش دور از عقل و نقل در باب حدیث سابع عشر در کتاب التناقض و از بهر رکاکت معنی افتراها که بر رسول کرده ترک ذکر آن کردم. اگر از سر اعتماد گفته است «فویل له یوم القیمة» واگر از برای حفظ جاه و مال گفته است «یفوض امره الی الله» ولیکن: من اظلم ممن افتری علی الله کذبا(انعام ۲۱).

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باب بیانی لطیف فرموده است در بعضی از خطب که او راست: ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قداقتربت فاتقوا سکرات النعمة، واحذروا بوائق النقمة، وتثبتوا فی قتام العشوة و اعوجاج الفتنة، عند طلوع جنینها، و ظهور کمینها، وانتصاب قطبها، و مدار رحاها: تبدأ فی مدارج خفیة، وتؤل الی فظاعة جلیة، شبابها کشباب الغلام و آثارها کآثار الاسلام. یتنافسون فی دنیادنیة، ویتکالبون علی جیفة مریحة و عن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع، والقائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء و یتلاعنون عند اللقاء. ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف. القاصمة الزحوف، فتزیغ قلوب بعد استقامة: وتضل رجال بعد سلامة، و تختلف الاهواء عند هجومها، و تلتبس الاراء عند نجومها من اشرف لها قصمته، و من سعی فیها حطمته، یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قداضطرب معقود الحبل و عمن وجه الامر تغیض فیها الحکمة و تنطق فیها الظلمة و تدق رواهل البدو بمسحلها ترضهم بکلکلها، یضیع فی غبارها الوحدان، و یهلک فی طریقها الرکبان ترد بمرالقضاء و تحلب عبیط الدماء تثلم منارالدین و تنقض عقد الیقین، یهرب منها الاکیاس، و یدبرها الارجاس، مرعاد مبراق، کاشفة عن ساق، تقطع فیها الارحام: ویفارق علیهاالاسلام بریها سقیم و ظاعنها مقیم[1]، و این را روشن کرد.

فقال: الاان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی‌امیة، فانها فتنة عمیاء مظلمة، عمت خطتها، و خصت بلیتها، و اصاب البلاء من ابصرفیها، و اخطأ البلاء من عمی عنها: وایم الله لتجدن بنی‌امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها: وتخبط بیدها و تزبن برجلها و تمنع درها لایزالون لکم حتی لایترکوا منکم الانافعاً لهم اوغیر ضائرهم، ولایزال

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۱۵۱. در نهج‌البلاغه بعد از آثارها کآثار السلام اینگونه آمده... یتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد الآخر و آخرهم مقتد باولهم....

بلاؤهم حتی لایکون انتصار احدکم منهم الا کانتصار العبد من ربه، والصاحب من مستصحبه تردعلیکم فتنتهم شوهاء مخشیة، وقطعا جاهلیة؛ لیس فیها منار هدی، و لاعلم یری، نحن اهل‌البیت منها بمنجاة، ولسنافیها بدعاة، ثم یفرجها الله عنکم کتفریج الادیم، بمن یسومهم خسفاً، ویسوقهم عنقاً، ویسقیهم بکأس مصبرة، لایعطیهم الاالسیف، ولایحلسهم الاالخوف فعند ذلک تود قریش! بالدنیا و ما فیها، لویروننی مقاماً واحداً ولو قدر جزر جزور، لاقبل منهم، ماالطلب الیوم بعضه فلایعطونیه[۱].

جواب، سنت خدا و رسول ﷺ و امیرالمؤمنین آن بود که رموز و اشارات می‌گفتند بینه را و اظهار حجت را و دعوت عام را و افاضت خیر راکما قال تعالی: **فماللذین کفروا قبلك مهطعین عن الیمین و عن الشمال عزین* ایطمع کل امرء منهم ان یدخل جنة نعیم** (معارج ۳۸-۳۶) و بعضی از این باب گفته شد.

(حدیث)
مرجع مردم پس از پیامبر ﷺ

روایت کنند که: انت امرأة النبی ﷺ فکلمته بشیء فامرها ان ترجعنی الیه، فقالت: یا رسول الله ان جئت ولم اجدک یعنی بالموت: قال: فان لم تجدنی فاتی ابابکر[۲]. زنی به نزدیک رسول ﷺ آمد و چیزی بگفت حضرت آن را امر کرد به رجوع او به وی بار دیگر پس زن گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم یعنی تو فوت شده باشی چه کنم، گفت اگر مرا نیابی به نزد ابوبکر آئی.

الجواب، این باب را جواب گفته شد الّا آنکه اینجا مزید بر آن آید نقلاعن کتاب المناقضات من المخالف: عن الاصبع عن سلمان انه سئل رسول الله ﷺ عن علی و فاطمة علیهماالسلام، فقال سمعت رسول الله ﷺ یقول: علیکم به علی بن‌ابیطالب فانه مولیکم فاحبوه، و کبیر کم فاتبعوه، وعالمکم فاکرموه وقائدکم الی الجنة فعززوه، و اذا ادعاکم. فاجیبوه، واذاامرکم فاطیعوه، فاحبوه بحبی، واکرموه بکرامتی، ماقلت لکم فی علی الاما

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۹۳ و الغارات ۹.

۲- صحیح بخاری ح۳۶۵۹ باب مناقب ابوبکر و صحیح مسلم ح۲۳۸۶ مناقب ابوبکر.

امرنی ربی جلت عظمته[1].

از اصبع از سلمان روایت است که گفت از رسول سؤال کردند از علی و فاطمه علیهماالسلام، پس گفت شنیدم که رسول در جواب گفت برشماست ملازمت علی بن ابیطالب چه به درستی که او مولای شما است پس دوست دارید او را، و بزرگ شماست پس پیروی کنید او را، و او دانای شماست پس اکرام کنید او را، و کشنده شماست به سوی بهشت پس عزیز دارید او را، و هرگاه شما را بخواند اجابت کنید و هرگاه فرمان دهد شما را پس اطاعت کنید پس دوست دارید او را به دوستی من، و اکرام کنید او را به کرامت من نگفتم در حق علی مگر آنکه پروردگار من به آن امر کد که بزرگ است بزرگی او را تعالی شأنه.

پس حدیث اول به حکم خاص است با شخص خاص در امر خاص و حدیث دوم حکم عام است با ملاء عام در امور عامه چون چنین باشد استدلال ساختن امر عام را بر امر خاص اولی و احق باشد از استدلال به امر خاص بر امر عام، و امامت عام است در اشخاص مکلفان نه خاص به شخصی معین.

(حدیث)

ابوسعید خدری گوید قال ابوبکر: الست احق الناس بها، الست اول من اسلم[2].
ابوبکر گفت آیا نیستم من سزاوارترین مردم به خلافت، آیا نیستم من اول کسی که مسلمان شد.

جواب، صدرالائمه از زمخشری روایت کرده الی ابی‌ذرالغفاری قال: لماکان اول یوم فی بیعة لعثمان؟ لیقضی الله امراً کان مفعولا (انفال۴۶) لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة (انفال۴۴) قال ابوذر: فاجتمع المهاجرون والانصار فی المسجد، فنظرت الی ابی‌محمد عبدالرحمن بن عوف و قد اعتجر بربطة، وقد اختلفوا اذجاء ابوالحسن بابی و امی قال: فلما ابصروا بابی الحسن علی‌ؑ سرّالقوم طراً فانشاء علی‌ؑ و قال ان احسن ما ابتدء به المبتدئون، و نطق به الناطقون، و قال به القائلون، حمدالله و ثناءالله بماهو اهله، الحمدلله المتفرد بدوام البقاء المتوحد بالملک والمجد والثناء، الی ان قال،

فانشدکم بالله یامعشر المهاجرین و الانصار، ان جبرئیل نزل علی النبی، قال: یا محمد

۱- بحار الانوار ۱۱۲/۲۷ و ۱۵۲/۳۸.
۲- الغدیر ۱۰۷/۷ به نقل کنزالعمال و اسدالغابة.

ان الله تعالی یأمرک ان تحب علیا و تحب من یحبه، فان الله یحب علیاً ویحب من یحبه قالوا الهم نعم.

قال: فانشدکم بالله هل تعلمون ان رسول الله قال: لما اسری بی الی السماء السابعة رفعه الی رفارف من نور، ثم رفعت الی حجب من نور، فوعد النبی الجبار لااله‌الاهوالله اشیاء فلما رجع نادی مناد ینادی من وراء الحجب، نعم الاب ابوک ابراهیم، و نعم الاخ اخوک علی، فاستوص به قال: أتعلمون معاشر المهاجرین والانصار کان هذا.

فقال: ابومحمد من بینهم یعنی عبدالرحمن بن عوف سمعتها عن رسول الله، والا فصمتا.

ثم قال: أتعلمون ان احداً کان یدخل المسجد غیری جنباً؟ قالوا اللهم لا.

قال فانشدکم بالله أتعلمون ان ابواب المسجد سدها و ترک بابی؟ قالوا اللهم نعم.

قال هل تعلمون انی کنت اذا قاتلت عن یمین رسول الله؛ قال انت منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لانبی بعدی. قالوا اللهم نعم.

قال فهل تعلمون ان الحسن و الحسین حین اخذا عند رسول الله جعل رسول الله یقول: هی یا حسن. فقالت فاطمة: یا رسول الله ان الحسین اصغر واضعف رکنامنه. فقال لها رسول الله الاترضین ان اقول: انا هی یا حسن و یقول جبرئیل هی یا حسین فقالوا اللهم نعم.

ثم قال: فهل لخلق منکم مثل هذا المنزلة، نحن الصابرون لیقضی الله فی هذا البیعة امراً کان مفعولا[1].

یعنی گفت چون درآمد اول روزی که برای عثمان بیعت می‌خواستند، تا خدای حکم کند کاری راکه کرده شده است، تا هلاک شود هر که هلاک شد از بینه و گواه. ابوذر گفت پس جمع شدند مهاجران و انصار در مسجد پس من نظر کردم به جانب ابی‌محمد عبدالرحمن بن عوف که دستار پی جنگ بسته بود، و مردم اختلاف داشتند که ناگاه ابوالحسن درآمد پدر و مادر من فدای او. گفت چون ابوالحسن علی‌ؑ را بدیدند همه قوم بدحال شدند. پس علی‌ؑ این کلمات انشا کرد و گفت به درستی که بهتر چیزی که ابتدا کنند به آن ابتدا کنندگان ،و گویا شوند به آن ناطقان، و سخن گنند به آن گویندگان، سپاس خدا و ستایش خداست به آنچه او اهل اوست. شکر مر خدای راکه منفرد است به دوام بقا،

۱- نهج‌السعادة ۱۳۷/۱-۱۴۵ بطور مفصل نقل شده است.

و یکتا است به سلطنت و بزرگی و ستایش.

تا آنکه گفت سوگند می‌دهم شما را ای گروه مهاجرین و انصار که جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر ﷺ پس گفت یا محمد به درستی که خدای تعالی امر می‌کند ترا که دوست‌دار علی را دوست دار کسی را که علی را دوست می‌دارد چه به درستی که خدا دوست می‌دارد هر که علی را دوست می‌دارد. گفتند خدایا آری.

پس گفت سوگند می‌دهم شما را آیا می‌دانید که رسول خدا گفت چون مرا در شب معراج به آسمان هفتم بردند رفع کرد به سوی من رفرفها را از نور پس رفع کردند به سوی من حجابها از نور پس وعده داد نبی را جبار که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او برای اوست چیزها پس چون برگشت ندا داد ندا کننده که از پس پرده‌ها ندا می‌کرد چه نیکو پدر است پدر توابراهیم، و چه نیکو برادر است برادر تو علی اندرزده به او. گفت آیا می‌دانید ای گروه مهاجر و انصار که اینچنین بود.

پس ابومحمد گفت از میان ایشان یعنی عبدالرحمن ابن عوف که شنیدم این را از رسول خدای و اگر نشنیده‌ام کر شوم.

پس گفت آیا می‌دانید که احدی در زمان پیغمبر داخل مسجد نمی‌شد جنب غیر من گفتند خدا یا نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را آیا می‌دانید که درها به جانب مسجد بسته بود و در خانهٔ من گذاشته شد. گفتند خدایا آری.

گفت آیا می‌دانید که من هرگاه قتال می‌کردم از جانب راست رسول خدای گفتی تو مرا به منزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست. گفتند خدایا آری.

گفت آیا می‌دانید که حسن و حسین در وقتی که یک دیگر را گرفته بودند به نزدیک رسول خدای می‌گفت یا حسن اینک پای پس فاطمه گفت ای رسول خدای به درستی حسین خردتر و ضعیف‌تر است در دست و بازو از حسن پس رسول گفت مر فاطمه را که آیا راضی نیستی که می‌گویم اینک یا حسن و جبرئیل می‌گوید اینک یا حسین پس گفتند خدایا آری.

پس گفت هیچ مخلوقی از شما را مثل این منزلت هست و ما صبر کنندگانیم تا خدای حکم کند در این بیعت کاری را که کرده شده است.

جواب، کلام ابوبکر که گفت من اولی‌ترم بدین کار برای سبق اسلام و این را دلالت

امامت خویش ساخت دلالت امامت باید که مجمع علیها باشد و در سبق اسلام خلاف است. علی می‌گوید من سابقم، وزیدبن حارثه می‌گوید منم، و بلال می‌گوید منم، و خدیجه می‌گوید منم.

از عبدالله المدنی روایت می‌کند از ابن مردویه عن معاذة بنت عبدالله العدویة قال: سمعت علیاً وهو علی منبرالبصرة، یقول: اناالصدیق الاکبر آمنت قبل ان یؤمن ابوبکر[۱].

هم ابن مردویه روایت کند از جابربن عبدالله انصاری انه قال: اول من آمن خدیجة ثم علی بن ابیطالب ثم زید بن حارثة ثم ابوبکر[۲].

جواب آخر، اگر سبب استحقاق خلافت به مجرد سبق اسلام بودی بایستی که خلافت عثمان سابق بودی بر خلافت عمر زیراکه اسلام او سابق بود بر عمر و بایستی که علی بعد از ابوبکر خلیفه بودی زیراکه به اتفاق خصم علی در اسلام سابق بود بر عمر و عثمان و نه چنین است. پس ثابت شد که مجرد سبق اسلام موجب نیست.

(حدیث)

مخالف گوید عن علی‌علیه‌السلام قال: ذکرت الامراء عند رسول الله فقال: ان تبایعوا ابابکر، تجدوه ضعیفا فی نفسه، و قویاً فی امرالله، و ان تبایعوا عمر، تجدوه قویاً فی نفسته و قویاً فی امرالله، وان تبایعوا علیاً ولن تفعلوه، تجدوه هادیا یسلک بکم الطریق المستقیم[۳].

گفت ذکر امیران کردم به نزدیک رسول خدای، پس گفت اگر بیعت کنید به ابوبکر بیابید او را ضعیف در کار نفس خود و توانا درکار خدای، واگر بیعت کنید به عمر بیابید او را توانا در کار نفس خود و هم در کار خدای، واگر بیعت کنید به علی‌علیه‌السلام وهرگز نخواهید کرد بیابد او را راه نماینده و راه یافته که می‌برد شما را به راه راست.

جواب، صاحب کتاب مناقضات بخاری هم این روایت مذکور را ایرادکرد هم روایت کند از طبرانی از اسحق‌بن ابراهیم از عبدالرزاق عن ابیه عن میناعن عبدالله بن مسعود قال: کنت مع النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لیلة قد بایع الجن، فتنفس، فقلت: مالک یا رسول الله، قال: نعیت الی

۱- ارشاد مفید ۳۱/۱ و مناقب ابن شهرآشوب ۹/۲ و فضائل الخمسة ۹۷/۲.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۸/۲ بدون اسم جابر و بحارالانوار ۲۲۸/۳۸

۳- مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۴۴۹۱ با اندکی تفاوت و شرح نهج‌البلاغه ۲۰۸/۶ با کمی اختلاف.

نفسی یابن مسعود، قلت: استخلف یا رسول الله، قال: من یـابن مسـعود، قـلت: ابـوبکر، فسکت، ثم مضی ساعة، ثم تنفس، فقلت: ماشأنک یا رسول الله، قال: نعیت الی‌نفسی یابن مسعود، قلت فاستخلف قال من قلت عمر، فسکت؛ ثم مضی ساعة، ثم تنفس، فقلت: مـا شأنک یا رسول الله، قال: نعیت الی نفسی یابن مسعود، قلت: فاستخلف، قال: من، قـلت: علی بن ابیطالب، قال: اما الذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة(۱).

عبدالله بن مسعود گفت بـا پـیغمبر ﷺ بودم در شب بـیعت جـنیان پس حـضرت رسول ﷺ نفس دراز بکشید. پس گفتم یا رسول الله ﷺ چه شد شما را. گفت خبر مـرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود. گفتم خلیفهٔ تعیین کن که قائم مقام تو باشد، گفت که را تعیین کنم، گفتم ابوبکر را. پس آن حضرت خاموش شد چون ساعتی بگذشت دیگر باره نفس بکشید. گفتم چه شد شما را یا رسول الله. گفت: خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود گفتم خلیفه‌ای بجای خود نصب کن ای رسول خدا گفت که را نصب کنم گفتم عمر را پس دیگر باره خاموش شد پس چون ساعتی بگذشت دیگر نفس بکشید گفتم چه حال است شما را یا رسول الله گفت خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود گفتم خلیفه‌ای نصب کن گفت که را گفتم علی بن ابی‌طالب را گفت به حق آن کس که نفس من به قـبضه قدرت اوست که به تحقیق اگر اطاعت او کنند داخل شوند بهشت را همه ایشان.

جواب، بدان که عبدالله مدنی روایت کند از سلمان فارسی انه قال: سمعت رسول الله یقول: ان وصیی، و خلیفتی، وخیرمن اترک من بعدی ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن ابیطالب، و یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه، و یقول: انی تارک فیکم الثقلین الخ، و یقول: انت منی به منزلة هارون من موسی، و یقول: اللهم ادرالحق مع علی حیث مادار(۲).

مصنف این کتاب گوید که قوله: ان تبایعوا باابکر تجدوه ضعیفاً عـلی نـفسه، دلالت بطلان و کذب این حدیث است زیرا که مخالف قرآن است، و رسـول فـرمود کـه: اذاورد علیکم منی حدیث فاعرضوا علی کتاب الله فان وافق فاقبلوه، و حق تعالی گفت در حـق طالوت چون بنی‌اسرائیل ابا کردند خلافت و امارت او را: ان الله اصطفیه عـلیکم وزاده

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۷۸/۳ و بحارالانوار ۱۱۷/۳۸ و ۱۲۸.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۵۸/۳ و بحار ۱/۳۸ و نشانی احادیث من کنت مولاه و ثقلین و منزلت و علی مع الحق در صفحات قبل داده شده است.

بسطة فی العلم و الجسم (بقره ۲۲۴) به درستی که خدا برگزیده او را بر شما و زیادت کرد او را از روی گسترانیدن علم و جسم، و هرکه را قوت جسم نباشد وی به امامت نشاید، و حق تعالی قوت را علت امامت نهاد.

وقوت از صفات ممدوحه است کما قال فی حقه: ان الله هوالرزاق ذوالقوة المتین (ذاریات ۵۸) و در حق جبرئیل گفت: علمه شدید القوی* ذومرة فاستوی (نجم ۶-۵) و «قویا فی امرالله» هم باطل است که اگر چنان بودی فاطمه را که معصومه بود و پاره‌ای بود از رسول و مادر سادات و ائمه عالم و سیدهٔ زنان عالم نرنجانید. چنانکه به خشم او متوفی شد، و وصیت کرد که پنهان از او در گور کنید چنان که در صحیح بخاری گفته شده.

و اما آنچه در حق عمر روایت کرد «قویا فی نفسه» اگر فظاظت و غلظت و بدخوئی است این نوع صفت ذم است و نقصان: ولوکنت فظاغلیظ القلب لانفضوا من حولك (آل عمران ۱۵۳) و علامت شقاوت آن جهانی و سخت دلی این جهانی، و اگر از قوت شجاعت خواست معروف نیست که وی هرگز حربی کرد یا عدوی را بکشت از آن خدا و رسول. در حربها که در زمان رسول کردند دائماً گریختی خاصة در احد و حنین و بدر، و آنچه در حق علی «ولن تفعلوه» گفت دلیلی واضح است که صحابه او را ترک کنند و دیگری را اختیار کنند، و او هادی و مهدی است و چون دیگران ضال و مضل نیست، و صراط المستقیم در فاتحهٔ اوست و متابعت او جادهٔ دین اسلام است.

جواب آخر، هر دو حدیث از روایت علمای ایشان است، و در حدیث اول معین و مبرهن نیست به صحت خلافت ایشان، و دلیل دوم نصی است صریح به امامت و خلافت علی علیه السلام.

جواب آخر، مذهب مخالفان است که علی اقل و ادنی المراتب بود از ایشان این باب بسیار توان یافت خاصة که من مصنف این کتابم سالی در شهر یزدجرد به کربت بودم. شخصی که مشارالیه علمای آن بقعه بود میان من و او بحثی می‌رفت در مذهب روزی در اثنای بحث گفت رسول صلی الله علیه و آله پیش ما چون انگشت ابهام است، و ابوبکر چون سبابه، و عمر چون وسطی، و عثمان چون خنصر، و علی چون بنصر، و علی همچنین از ایشان کهتر است به همه نوع، و اما عجب که اگر قول ایشان در این باب صدق است این حدیث دروغ است زیراکه ابوبکر ضعیف است و عمر دو مرتبه دارد و علی از این هر دو به چند مرتبه مزید، و این حدیث عین نقصان ایشان است و باین دروغ رسوا شدند.

واگر تقدیم مفضول بر فاضل روا بود یمکن که رسول ادنی احادالامة باشد، و اجماع است که او افضل امت است و جمله انبیاء بانفراد، و دلیل بر اینکه عمر گفت: عجزت النساء، ان تلدن مثل علی بن ابیطالب[1]. عاجز شدند زنانی که بزاید مثل علی بن ابیطالب. و گفت: لا ابقانی الله، بعدک یا علی[2]. خدای مرا باقی نگذارد بعد از تو ای علی، و گفت: اللهم لاتبقنی لمعضلة لم یکن فیها علی بن ابیطالب حیاً[3]. خدای مرا باقی نگذارد در واقعهٔ مشکلی که علی در آن واقعه زنده نباشد.

(حدیث)
سدالابواب

بخاری گوید عن ابی سعیدالخدری قال: قال رسول الله ﷺ لاتبقین فی المسجد باب الاسد، الاباب ابی‌بکر[4]. دری را مگذارید در مسجد الّا بسته مگر در خانه ابی‌بکر.

جواب، ابوبکرین مردویه از مشایخ خویش از الملائی روایت کند که: أتیت المدینة، فدخلت علی علی بن الحسین، زین‌العابدین، فقلت: جعلنی الله فداک، رجل من موالیک ارید ان استلک، فحدثنی به، قال: وماذاک! قلت: حدثنی فی شأن الابواب، سمعت فیها شیئاً من ابیک، قال: حدثنی ابی الحسین بن علی، عن علی بن ابی‌طالب؈، قال: اخذ رسول الله ﷺ بیدی، فقال: ان موسی بن عمران سأل ربه ان یطهر المسجد لهارون، و ذریته من بعده و انی سألت ربی ان یطهر مسجدی لک، ولذریتک من بعدی.

ثم لم یکن الاقلیلا، حتی ارسل الی ابی‌بکر، ان سد بابک، فاسترجع ابوبکر، ثم قال: هل فعل هذا باحد قبلی! قال: لا. فقال: سمعاً وطاعة. ثم فعل ثم ارسل الی عمر ان سد بابک، فاسترجع، و قال: هل فعل لآخر قبلی! قالوا بابی‌بکر، قال: لی بابی‌بکر اسوة، یفعل ثم ارسل الی العباس، ان سد بابک، فغضب غضباً شدیداً. ثم قال: ارجع الی رسول الله ﷺ فقل: الیس عم الرجل صنوابیه! فقال: بلی. قال: ولکن ارجع ینتظر مایرسل الیها ابوها بسد الباب، فخرج العباس، وینتظر بسد باب علی فرای فاطمة جالسة، والحسن و الحسین؈

۱- مناقب خوارزمی ۸۰و فرائد السمطین ۳۵۰/۱ بنا به نقل موسوعه امام علی؈ ۲۴/۱۱

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۴۰۱/۲.

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۴۰۲/۲.

۴- صحیح بخاری ح ۳۶۵۴ مناقب ابوبکر ...ولا یبقین...

معها. فلما رای العباس قال: خرجت، و بسطت ذراعی، مثل الاسد احرمت شبلیها. و قال: خاض الناس فی سد ابوابهم و ترک باب علی فلما سمع النبی بذلک صعد المنبر فقال: ماالذی خضتم فیه و ما انا الذی سددت ابوابکم و لافتحت باب علی ولکن الله سدد ابوابکم و فتح باب علی علیه السلام[1].

گفت به مدینه رفتم پس داخل شدم بر علی بن الحسین زین‌العابدین پس گفتم خدای مرا فدای تو گرداند. مردی‌ام از دوستان تو می‌خواهم که از تو سؤال کنم پس مرا از آن خبر ده. گفت: آن چه سؤال است. گفتم حدیث کن ما را از شأن درها که به مسجد باز می‌شد که من چیزی از آن از پدر تو شنیده‌ام. گفت خبر داد مرا پدر من حسین بن علی از علی بن ابی طالب علیه السلام. گفت که رسول خدای دست من بگرفت پس گفت به درستی که موسی پسر عمران درخواست از پروردگار خود که پاک گرداند سجده گاه او را برای هارون و ذریت او، و من درخواستم از پروردگار خود که پاک گرداند مسجد را از برای تو و از برای ذریت تو از پس من پس نیامد مگر اندکی تا اینکه بفرستاد به سوی ابوبکر که ببند در خانه خود را پس ابوبکر بازگشت و گفت آیا این حکم بر هیچ یک کردی پیش از من. گفت نه. گفت شنیدم و طاعت کردم و در خانه بگرفت. پس به عمر فرستاد که در خانه ببند، عمر برگشت و گفت آیا این کار به کسی واقع شد پیش از من. گفتند بلی به ابوبکر. گفت مرا به ابوبکر پیروی و متابعت است ببندم. پس به عباس فرستاد که در خانه ببند، در غضب شد غضبی سخت و گفت باز گرد بر رسول خدای و بگوی که آیا نیست عم مرد برادر پدر او. رسول گفت بلی. عباس گفت من برمی‌گردم و انتظار می‌کشم تا ببینم که چه خواهید فرستاد به سوی آن زن یعنی فاطمه. پس عباس بیرون آمد و انتظار می‌کشید به بستن در خانه علی که دید فاطمه علیها السلام نشسته و حسن و حسین علیهما السلام با وی‌اند. پس چون عباس بدید گفت بیرون رفتم و دستها بر در خانه نهادم همچو شیری که بچه هایش از وی بریده باشند یعنی به حالت غضب بود، و گفت مردم فرو رفتند در بستن باب ایشان و ترک باب علی. پس چون پیغمبر بشنید به منبر برآمد و گفت چیست آن که شما فرو رفتید در او، و نه منم آن که بستم

۱- الغدیر ۲۶۰/۳ و فضائل الخمسة ۱۷۲/۲ هر دو به نقل کنزالعمال که البته صدر روایت را که رفتن راوی به محضر امام زین‌العابدین علیه السلام باشد را ندارند. و مسند بزاز ۱۴۴/۲ به نقل امام زین العابدین علیه السلام

در خانه‌های شما و نگشادم در خانه علی را، ولیکن خدای در خانه شما بست و در خانه علی بگشاد، و مثل این در مصابیح ایشان مسطور است.

فصل

در کتاب شرف النبی از تصانیف استاد ابوسعد عبدالملک بن ابی‌عثمان الواعظ آمد که ابوبکر در حال جاهلیت به خواب دیده بود که ماه به زمین آمد و در مکه هبوط کرد و بر بام کعبه افتاد و پاره پاره شد و در حجرات مکه افتاد و پاره پاره از آن در حجره او افتاد و به آخر پاره‌های آن ماه به هم آمدند و ماه تمام شد.

ابوبکر این خواب به کسی نگفت تا آن سال که رسول به تجارت به شام رفت به مال خدیجه و ابوبکر در میان آن قوم بود. چون به نزدیکی دیر بحیرای راهب نزول کرد، بحیرا آن ابر کله بسته بر سر رسول بدید و آن خلق را ضیافت کرد و رسول را به ابوطالب سپرد و گفت زنهار که این کودک را از کید یهود محفوظ دار. ابوبکر چون چنین دید خواب خویش با بحیرا بگفت. بحیرا گفت این کودک را به رسالت به خلق فرستند و ترا بعد از او امارتی و خلافتی بدست افتد. ابوبکر را فرحی در دل افتاد و این خواب و تعبیر پنهان می‌داشت برای طمع خلافت، و چون رسول را وحی رسید ابوبکر را بدید و دعوت کرد بدین، ابوبکر گفت به چه دلیل. گفت به خوابی که دیدی و بحیرای راهب تعبیر آن کرد از بهر تو[1]. و استاد ابوسعد واعظ از جمله نواصب بود و سنی بزرگ.

جواب، علمای شیعه برآنند که اسلام او از برای طمع ملک بود و خلافت، و همین سبب بود که دختر خود عایشه را به شفاعت بسیاری از اکابر عرب به رسول داد و رسول از مردمان خجالت می‌برد تا آخر آن کار بکرد، و دائماً کید کردی و مکر نمودی به قتل و هلاک رسول ﷺ از برای طمع خلافت[2].

اما من که مصنف این کتابم در این باب ترددی داشتم تا چون بر این حکایت مطلع شدم از کلام ناصبیان مرا این باب محقق شد که اسلام ایشان جهت طمع ملک بود نه از

۱- الغدیر ۳۰۵/۷ به نقل ریاض النضرة و اسدالغابة....

۲- علمای شیعه که می‌گویند آنها از روی طمع مسلمان شدند از پیش خود نمی‌گویند امام زمان ﷺ چنین فرموده‌اند ...بل انهما اسلما طمعاً... احتجاج ۵۳۲/۲

روی اخلاص و محبت رسول ﷺ، و آن ماه که دید رسول بود، و آنچه دید که در حجرات مکه افتاد و متفرق شد دولت محمد بود که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی را حظی بود بعضی را از دنیا و بعضی را از دین و بعضی را نه از دنیا نه از دین، و پاره‌ای از آن در حجرهٔ او افتادن تنبیه بود او را که تو نیز یکی از ایشانی و تو نزدیکتر مشرکان قریشی و تفضیل نداری و رعیتی چون دیگران، و آنچه دید که آخربهم آمد معنی آن بود که اگرچه به نـور دولت هریکی حظی بردارند تا آخرالامر جمله هلاک شوند و آن مظلمات کفر با ایشـان بماند: **فلما اضائت ماحوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون** (بـقره۱۶) پس چون روشن شود آنچه در حوالی اوست ببرد خدای نور ایشان را و واگذارد ایشان را در ظلماتی که نبینند.

و امامت و خلافت به خاندان رسول افتد یعنی مهدی عجل‌الله‌تعالی فرجه آخر الزمان حجت خدا و وارث انبیاء و اوصیاء و کتاب سماویه و جهان به عدل او منور گردد و زمین و زمان عدل بگیرد، و نواصب جمله مؤمن گردند و محبت دیگران از دل ایشان بیرون کنند این قدر نوشته شد که تحقیق گردد که ایمان ایشان ایمان حقیقی نبود بلکه ایمان طمعی بود و نیافتند، ولکن: **مالهم فی الاخرة من نصیب** (شوری۱۹) کما قال تعالی: **اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها** (احقاف۱۹) والسلام علی مـن اتـبع الهـدی (طـه۴۹) ببردند از شما طیبات شما در زندگی دنیا و تمتع گرفتند به آن.

باب نهم

بدعتها

بدعت اول، از وی آن بود که گفت من امیرالمؤمنین‌ام و بر اهل اسلام حاکم حال آنکه بی‌اذن و اجازت و نصب کردن خدا و رسول بود.

بدعت دیگر، بیعت ستاندن او بود از صحابه بر آنکه وصی خلیفهٔ رسول است و سبب این بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند، وأبطال کفر با وی یکدست شده عزم مصمم کرده بودند به هدم دین و ابطال اسلام کما قال تعالی: قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم (حجرات ۱۴) اعراب گفتند که ما ایمان آوردیم بگو که شما ایمان نیاوردید ولیکن بگوئید مسلمان شدیم و حال آنکه ایمان در دل شما داخل نشده.

این جماعت یک دل شدند از طریق موافقت و مناصحت و اتفاق و جمعی از خوف و تلف مال و نفس و حفظ عرض در ساختند و نیز برای قلت خود و کثرت اعدا و جمعی به تلبیس ایشان مغرور شدند و باطل ایشان را به صورت حق دیدند و چنان نبود پس قوم اول کافر شدند و قوم دوم مؤمن بودند و قوم سوم اگر فطانت وکیاست را طلب دلیل و تمیز میان صحیح و فاسد داشتند و نکردند بناچار هالک‌اند و اگر قوت دفع شبهه نداشتند به نظر و استدلال حکم ایشان حکم مجانین است و سفهاء و جمعی گویند حکم ایشان در مشیّت حق تعالی بود اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد عفو کند.

اما فرقه اول پس بعضی از صورت شریعت بیرون نشدند برای ترویج کار دنیا و امارت و سلطنت و دانستند که بدین صورت انتقام بدر و حنین توانند کشیدن. چنانچه به آهستگی و تأنی و سکونت قوانین جاهلیت را تجدید می‌کردند و ابتداع بدی، بتمنای آنکه این دین و ملت به اصل اول بازگردد می‌نمودند و دانستند که خلق صورت پرست‌اند نه

معنی طلب و اسرارجوی و بر عنوان‌های نامه‌ها می‌نوشت که من خلیفه رسول اللهام و این افترا می‌کردند بر رسول ﷺ «وقد خاب من افتری» و مع هذا اسلامیان را می‌کشت و تعلل می‌آورد که ایشان اهل رده‌اند.

و بفرمود که طلب زکوة و اخماس کنند باقبح وجهی به قهر و استیلا و بهر قبیله و ولایتی امیری و لشکری نامزد کرد و کس نبود که از او سؤال کند که به زعم تو رسول متوفی شد و خلیفه نصب نکرد تو به چه وجه این اسم برخود بستی و آنچه آلت و اسباب خلافت است از نص و عصمت و علم و ورع هیچ در تو نیست بنابراین اگر کافر چهل و شش ساله اسلام آورد و هیچ اسباب امامت در وی نباشد از معجزات و نص و عصمت و علم و ورع و دعوی خلافت رسول کند باید که وی را خلیفه رسول الله ﷺ نشاید خواندن.

که رسول گفت: من کذب علی معتمداً، فلیتبوأ مقعده فی النار[۱]. هرکه دروغ بندد بر من پس باید که مهیا کند نشستن‌گاه خود را در آتش دوزخ و اول کسی که دروغ بر رسول نهاد این بزرگ بود و اتباع او و روایت کنند که: مضی رسول الله ﷺ ولم یستخلف، درگذشت رسول خدای و خلیفه تعیین و نصب نکرد، و این حدیث میان ایشان فاش شد.

اگرگویند مهاجر و انصار آنچه کردند از اجتماع بر وی برای حفظ دین حق و ثبات ملت اسلام و نظام کردند.

جواب، ثبات ملت و اجتماع به قول خدا و رسول اولی بود نه اجتماع بعضی از اسلامیان و اگر این اجتماع صلاح دین بود اجتماع ملت اسلام به قتل عثمان باید که حق بوده باشد مبنی بر کلام خصم، و قال الله تعالی: **و ربك یخلق مایشاء ویختار ماکان لهم الخیرة** (قصص۶۷) پروردگار شما می‌کند آنچه می‌خواهد و اختیار می‌کند آنچه ایشان را نیکوئی در آن باشد، و هیچ حدیثی مقطوع وارد نشده و بر آن که ایشان مرخص بودند بدان فعل بلکه نهی وارد شد از آن.

و اگر گویند امت ایشان را شایسته این کار دیدند.

جواب، خدا و رسول به خلاف آن دیگری را شاستهٔ این کار دیدند با آن که ابوبکر به قول خودش شاستهٔ این کار نبود آنجا که گفت: اقیلونی، لست بخیرکم؛ وان لی شیطاناً یعترینی، با آنکه اکابر اصحاب از مهاجر و انصار از مهاجر خالدبن سعید، و مقدادبن اسود،

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۷/۱۱.

و ابی‌بن‌کعب، و عبدالله بن عباس، و عبدالله بن مسعود، و عمار یاسر، و ابوذر غفاری، و سلمان فارسی، و بریدة الاسلمی، و محمد بن ابی‌بکر، و از انصار خزیمة بن ثابت و او ذوالشهادتین بود، و سهل بن حنیف، و ابوایوب، و ابوالهیثم بن تیهان.

این چند نفر اکابر صحابهٔ معروف و مشهور بودند به علم و زهد و ورع چون احوال قوم معلوم کردند و بدانستند که بناحق بیعت می‌شاید به جمع برخاستند الّا عبدالله بن عباس و محمد بن ابی‌بکر به خدمت امیرالمؤمنین آمدند و اجازت خواستند تا بروند به اتفاق و جواب او بگویند.

امیرالمؤمنین اجازت نداد و گفت اگر چنان کنید جمله را در میان گیرند و به غوغا و ازدحام خلق همه شما را به یک بار بکشند یک یک بروید و چون یکی در میان بود و دیگران بر وی نتوانند غلبه کرد. یک‌یک می‌رفتند و نصیحت‌ها می‌کردند و قصهٔ غدیر و وصیت رسول ﷺ و نصوص یاد می‌دادند و الزام و تأکید حجت می‌کردند، ولیکن آن کس که وی به خود حواله کرده بود مفید و ملامت‌پذیر نبود.

و جمله قبائل عرب از سرجهل یا سر رغبت به مال یا از رهبت شر ایشان امرونهی وی قبول کردند، الّا آن یک قبیله که گفتند رسول ﷺ ما را نفرموده که زکوة و خمس به تو دهیم و ایما فرمود که به وصی او امام مسلمانان علی بن ابیطالب دهیم و تو مستحق این کار نیستی حجت بیار از خدا و رسول والا ما را به تو چیزی نمی‌باید دادن، او از جواب عاجز شد و حکم کرد به ارتداد ایشان.

و خالدبن ولید را با لشگری به حرب ایشان فرستاد خالد چون به حرب در پیوست مؤذن بانک نماز گفت جمله اهل قبیله ترک حرب کردند و رو به نماز بنهادند، و صحابه هم بر خالد انکار حرب کردند مگر خالد نشنید و گفت مرا حرب باید کردن پس ایشان در نماز شروع کرده بودند که لشگر بر ایشان افتاد و جمله را بکشت و مالک‌بن نویره که رئیس آن قوم بود خالد وی را بکشت و سر وی در دیگدان بر آتش بنهاد جهت آنکه میان او و خالد در جاهلیت عداوتی بود.

و همان شب با زن مالک زنا کرد و فساد نموده و این خبر در لشگرگاه فاش شد و عالمیان بر آن انکار کردند و زنان و دختران و مالهای ایشان به غارت بردند و آن را غنیمت نام کردند و جمله مهاجر و انصار آنجا بناشایست مشغول شدند با دختران مسلمانان مگر جمعی اندک و چون به مدینه آمدند آن زنان حوامل را با قصا عالم بردند و بفروختند و

میان عمربن خطاب و مالک مظلوم صداقتی بود در قدیم چون به مدینه آمدند و اموال و زنان کودکان قسمت کردند عمر نصیب خود قبول کرد اما تصرفی ننمود و در میان قریش نبرد تا بدان روز که خلافت به وی رسید مال‌ها و برده‌ها را باز فرستاد و به اقصای عالم هرجا چیزی باقی بود از مال‌ها و برده‌ها باز ستد، و به خداوندان مال فرستاد؛ یعنی ورثه ایشان که زنده بودند.

و در بدو حال هم چون عمر احوال خالد بشنید پیش ابوبکر جهد تمام بکرد و زجر و توبیخ هرچه تمامتر بر خالد بنمود و اشارت کرد به ابوبکر که خالد را بکش که زنا کرده و قصاص التماس کرد به خون مالک.

و ابوبکر را گفت که این خلاف قول خدا و رسول بود که کردند زیرا که ایشان مسلمان بودند و من و تو که ابوبکر و عمریم هر دو از رسول ﷺ شنیدیم که گفت: أُمرت أُقاتل الناس حتی یقولوا لااله‌الاالله و انی رسول الله، فاذا قالوا، منعوا بها دمائهم، و اموالهم، الابحقها، وحسابهم علی الله[1].

و ابوبکر برای ملامت‌های وی هیچ جوابی نداشت الّا که گفت اگر یک زانوبند شتر از آن که به رسول ﷺ می‌دادند ار حقوق نقصان کنند من با ایشان حرب کنم، و بیشتر لشگریان از آن حرب پشیمان بودند اما تلافی و تدارک از دست رفته بود.

و عمر فرصت نگاه می‌داشت تا خالد را بکشد و خالد از وی عظیم محترز بودی و خود را در همه حالها از وی نگاهداشتی، و عمر را قتل وی میسر نشد و عصبیت و محبت مالک در اندرون عمر غلیان می‌کرد. تا چون خلافت به عمر افتاد، روزی در باغی از باغ‌های مدینه بود ناگاه خالد آنجا پیدا شد. عمر گفت یا خالد تو آنی که مالک‌بن نویره را بکشتی و با زن او زنا کردی. خالد بترسید و گفت یا امیر در میان من و مالک عداوتی قدیم بود از برای تشفی نفس خویش و هم برای تشفی نفس ابوبکر او را بکشتم. اما از برای تشفی نفس تو که عمری، سعدبن عباده را بکشم.

چون عمر این بشنید دست از قتل خالد کوتاه کرد و او را بنواخت و در کنار گرفت و بوسه بر هر دو چشم او داد و گفت: یا خالد انت سیف الله، و سیف رسوله، و خالد بدین لقب میان عوام معروف و مشهور شد، و عمر گفت یا خالد اگر رنجی بر دل ما رسانیدی به قتل

۱- ارشاد القلوب ۲۶۱/۲ و بحارالانوار ۳۵۱/۳۰.

مالک لیکن مرحم نهادی به قتل سعد.

و جمعی گویند که چون عمر به ابوبکر گفت که خالد را بکش یا حد بزن از وی نشنید و گفت: خالد، سیف من سیوف الله. از آن روز این لقب بر وی افتاد به هر دو روایت این لقب که خالد یافت به قتل مؤمنان یافت.

(قصه سعد بن عباده)

او رئیس قبیله خزرج بود و از نقبای انصار بودی و انصار دوازده نقیب بودندی چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا و رسول ﷺ کردند و اتباع هوا می‌کنند یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم بعدد و شوکت و حسب بیشتر از جمله‌ایم، سعدبن عباده را رئیس و خلیفه خویش می‌کنیم. سعد گفت من دین بـه دنـیا نفروشم، و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب کردند او اباکرد و گفت چون دروغ به خود نخواستم به دیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران به دوزخ نروم.

پس سعد با قوم خویش به ابوبکر بیعت نکردند و به زمان عمر، عمرالحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بر وی اکراهی نتوانستند کرد و زهره اجبار نبود، بظاهر با وی می‌ساختند و در تحصیل بیعت او می‌بودند باختفاء، تا قیس‌بن سعد عباده روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از او بیعت به جبر نتوان گرفتن و از قبیله وی یعنی خزرج هم بیعت نتوان گرفتن الابعد از قتل وی، و قتل وی منوط است به قتل جمله خزرج، و قتل خزرج منوط است به تقل اوس، و قتل اوس منوط است به قتل جمله بطون یمن، و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع شما است، با وی بسازید.

اتفاقاً به روزگار عمر سعد به مهمی در زمین شام رفت و خالدولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی به دهی می‌رفت و بنی‌ازد و خالد این حال بدانست که او به شب آنجا می‌رود. خالد مردی سخت کماندار و تیرانداز بودی. دینار چند بداد و تیرانداز چـند بـه اجرت بگرفت و به راه سعد برفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فـاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت انشاء کردند.

قد قتلنا سیدالخزرج سعدبن عـباده ورمیناه بسهمین فـلم یـخطأ فـؤاده

و خالد کین و انتقام وی بکشید از امتناع وی از بیعت ابوبکر و عمر.

و فی کتاب المؤلف لمحمدبن جریرالطبری عن ابی علقمه عن سعدبن عـباده قـال: ابوعلقمه قلت: لابن عباده قد مال الناس الی بیعة ابی‌بکر قال: فقلت: لاندخل فیما دخل فیه المسلمون قال، الیک عنی فوالله لقد سعت رسول الله یقول: اذاانامت یضل الاهـواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی. کتاب الله بیده لاتبایع احداً غیره. فقلت: له هل سمع هذا الخبر غیرک. من رسول الله؟ فقال: اناس فی قلوبهم احقاد و ضغاین. قلت: بل نازعتک نفسک ان یکون هذاالامر الیک، دون الناس کلهم، فتحلف له، لم یـهم بـها، و لم یردها، و انهم لوبایعوا علیاً، کان اول من یبایع سعدا[1].

از سعدبن عباده روایت است که گفت ابوعلقمه که گفتم مر پسر عباده راکه به تحقیق میل کردند مردم به بیعت ابوبکر، گفت پس گفتم آیا تو داخل نمی‌شوی در آنـچه داخـل شوند در او مسلمانان. گفت تو دور شو از پیش من که به خدا سوگند که شنیدم از رسول خدای که می‌گفت چون مرده باشم گم شود میل‌ها و مردم برگردند به کفر خود پس حق در آن روز حق علی باشد و کتاب خدای در دست او باشد و بیعت مکن به احدی غیر او. پس گفتم مر او راکه آیا شنیده این خبر را غیر تو از رسول خدای. گفت شنیده‌اند مردمی که در دلهای ایشان حسدها و کینه هاست. گفتم بلکه منازعت کرده باشد نفس تو با تو که بایستی این امر از تو باشد نه از سایر مردم. پس سوگند یاد کرد که غرض وی آن نیست و این اراده نکرده و اگر مردمان به علی بیعت کردندی اول کسی که بیعت کردی سعد بودی.

و سعد رئیس و ملک انصار به خلافت عمر مقتول شد و بعد از او پسر او قیس‌بن‌سعد از شجاعان عرب بود هم برایشان بیعت نکرد، و آن جمع که بیعت کردند برای طمع بودند به دنیای ایشان یا از برای عداوت اهل‌البیت رسولﷺ یا از خوف سطوت ایشان، زیراکـه چون رسول ﷺ متوفی شد صحابه را در دین و هنی ظاهر شد، زیرا که تقلید ایشـان بـه تحقیق بدل نشده بود مگر جمعی اندک که محققان و مؤمنان بودند، و در دیـن رسـوخی داشتند، و شریعت رسولﷺ بدیشان قائم بود، و قرآن که در میان خـلق است امـروز و اسلام و شریعت و سنت رسولﷺ از برکت ان نفر اندک است و به مذهب شیعه حـافظ

۱- سند این مطلب را پیدا نکردیم.

شریعت رسول ﷺ امیرالمؤمنین علی بود تا ائمه اثناعشر، و امروز حافظ شرع قـائم آل محمد است.

نکته، چون خلق بیعت کردند بر ابوبکر، عمر گفت این کار تمام نشد و نشود و اگر مرا خلیفه خود می‌کنی بعد از مرگ خویش وصیت به من کنی تا من تدبیر اتمام این کار کنم. ابوبکر به او عهدها کرد و بر این جمله گواه برخود گرفت که بعد از او خلیفه وقت به وصیت وی عمر باشد در این حال گفت ما را منازعی دیگر نیست الّا علی و اولاد او و سخن و دعوی ایشان عظیم قدری دارد پیش خلق، و طریق دفع ایشان آن بود که معیشت فاطمه از وی ستانی و ظلم بر ایشان اظهار کنی، تا اگر چیزی گویند مردم گویند کـه مـیان ایشـان عداوت است، و ایشان طلب ملک می‌کنند نه طلب دین و کلام ایشان به نزدیک عامه در این دعوی وقعی نداشته باشد.

ابوبکر نصیحت او قبول کرد و فدک را از فاطمه باز ستاند. فاطمه پیش او فرستاد بر آن وجه که نوشته، ابوبکر رد کلام وی کرده فاطمه به خویشتن پیش ابوبکر نرفت بـلکه وکیل او رفت چنانکه در کتاب مدعی است، تا فاطمه خشمناک بر ایشان از دنیا بـرفت وصیت کرد که ایشان به جنازه او حاضر نشوند. نزد این حال مردم بر ایشان رد کردند و زبان طعن و ملامت دراز کردند و گفتند این ملک حق فاطمه است و او در حـال حـیات رسول ﷺ به تصرف داشت بی‌مانع و منازع، رسول در حال حیات خود تسلیم او کـرده بود.

ابوبکر از این تشنیع خائف شد و با عمر مشورت کرد، عمر گفت من صـواب در آن می‌بینم که به فاطمه فرستی و از او بینه طلب کنی. امیرالمؤمنین علی، و حسن و حسین، و ام‌ایمن، اقامت شهادت کردند. ابوبکر دفع آن بکرد.

امیرالمؤمنین گفت یا ابوبکر اگر شخصی پیش تو آید و دعوی کند و گوید مدعی علیه من به غیر حق وضیعتی متصرف شده تو چه کنی و بینه از مدعی طلب کنی یا از مـدعی علیه.

ابوبکر گفت رسول فرمود: البینة علی المدعی، و الیمین علی من انکر. گواه بر مدعی است و سوگند بر منکر. از مدعی بینه طلب می‌کنم دو گواه عدل که نه از مدعیان باشند، اگر مدعی را بینه نباشد سوگند به مدعی علیه دهم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت پس مدعی فدک تو بودی و راوی هم تو بودی، و گواه هم تو

بودی، و جمعی که تصدیق تو کردند صاحب این دعوی‌اند، راوی و بینه بایستی که خارج از اهل این حق بودندی و آن بنی‌هاشم‌اند که صدقه به اتفاق بر ایشان حرام است به حدیث رسول ﷺ: نحن اهل البیت، لاتحل لنا الصدقة[1]، و چون ترا بر دعوی خود گـواه نـبود سوگندی به فاطمه می‌بایست دادن این هیچ نکردی، و امثال این تفریع فرمود بسیاری.

پس گفت اگر دو گواه اقامت شهادت کنند بر فاطمه به چیزی که موجب حد باشد حد بر وی برانی. گفت بلی حد برانم بر او. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود آنگاه از اسلام بیرون آمده باشی، و قرآن را تکذیب کرده باشی، ابوبکر گفت چگونه. امیرالمؤمنین گفت از آن‌جا که قرآن وارد شد به عصمت و طهارت فاطمه به آیة تطهیر، ابوبکر خجل شد و برخاست و از میان صحابه بیرون رفت، و در خانه رفته آن روز از خجالت بـیرون نـیامد و غـرض امیرالمؤمنین از این کلمات الزام حجت بود بر وی و تشـدید عـقوبت ایشـان و اگـرچـه می‌دانست که وی قبول نکند.

عجب که مخالف گوید: «و ورث سلیمان داود (نحل۱۶) و امثال این، میراث نبوده است، و نداند که میراث بعد از موت باشد، و سلیمان در حال حیات پدر صاحب دعوت بود کما قال تعالی: و داود و سلیمان اذیحکمان فی الحرث اذنفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین (انبیا۷۸) و داود و سلیمان چون هر دو حکم کردند در باب کشتی کـه گوسفندان قوم چریده بودند و ضایع کرده و ما بودیم حکم ایشان را شاهدان.

و آدم را چند پسر بود و نبی جز شیث هبةالله دیگری نبود و باقی رعیت بودند اگـر نبوت به میراث بودی اولاد آدم جمله انبیاء بودندی، و جهودان جمله پیغمبر و بایستی که هرگز زمان فترت نبودی زیرا که اولاد انبیاء دائماً در میان خلق بودند، و بایستی که اگـر رسول را اولاد بسیار بودی نبوت میان ایشان به شرکت بودی، و فاطمه بنت رسول هم نبی بودی و بعد از وی اولاد وی نبی بودندی.

بدعت دیگر، ابوبکر خالد را گفته بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند و سلام باز دهند علی را بکشد و وی از آن پشیمان شد که شاید که او بدین حرکت قادر نبود و فتنه ظاهر شود که تدارک و تلافی آن ممکن نبود، و قرار بر آن بود که بعد از سلام بکشد ابوبکر قبل از سلام گفت: لاتفعلن یاخالد، ماامرتک. باید که نکنی ای خالد آنچه به تو فرمودم. و

۱- اسرارالامامة ۲۴۳ به نقل مسنداحمد ۲۰۱/۱.

بعضی از مخالفان گویند که سلام پنهان باز داد و این قدح نماز جماعت بود که سلام باز دهند، و جمعی از ایشان گویند نه چنین بود.

حاصل که بدان هیچ حدیثی وارد نشد نه مفتری نه متفق علیه الّاکه گویند این فعل و سنت ابوبکر بوده است، و ماکه شیعه اهل‌البیت‌ایم افعال ایشان را جواب نگوئیم و انما جواب ما این است که مفتریاتی بود که اکاذیب بر رسول نهند، و رسول از آن بری باشد و شرح این گفته شد.

بدعت دیگر، ابوبکر هر روز سه درهم گرفتی از بیت‌المال. پس اگر آن مال خمس بود حق اهل‌البیت بود نه حق ابوبکر و عمر، و اگر زکوة بود مستحقان ظاهر بودند هشت صنف و ابوبکر از آن جمله نبود و اگر خصم گوید که عامل بود دروغ باشد زیراکه اگر عاملی وی ثابت شود بطلان خلافت باشد، و نیز عامل نائب و گماشته خلیفهٔ وقت بود، پس نائب و منوب یک شخص بودن محال باشد.

و اگر آن مال مال مصالحت بود، و مال مصالحت مال جزیه را گویند که از جهود و ترساکه در میان مسلمانان باشند و اختلاط به اهل اسلام کنند بستانند. پس ابوبکر این مال را نیز مستحق نبود، جهت آنکه اهل مکه به تجارت و معامله با مشرکان مستظهر بودندی، حق تعالی مال صلح را بدیشان داد چون زجر مشرکان کرد و منع نمود ایشان که در مسجدالحرام نروند حیث قال: انما المشرکون نجس فلایقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و ان خفتم علیه فسوف یغنیکم الله من فضله (توله۲۸) به درستی که مشرکان نجس‌اند پس باید که نزدیکی نکنند مسجد حرام را بعد از این سال و اگر ترسید شما از عیالمندی و افلاس پس زود باشد که غنی گرداند خدای شما را از فضل خود یعنی آنچه به وجه تجارت به ایشان می‌رسید برایگان از فضل و کرم خویش بدیشان داد، و این مذهب شیعه است.

و مخالفان گویند این مال و صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکوة است و این مال را صدقات نگوئیم تا فرق باشد میان آنچه از مسلمان بستانند، و آنچه از کافران بستانند لیکن ابوبکر مستحق این مال نیز نبود.

و میراث من لاوارث له و امثال آن از حق فقرا و مساکین عالم بود چگونه شاید که خلیفه مال مسلمانان خورد و درویشان بی اجازت ایشان و هر یکی از اقصای عالم که محتاج باشند باز مانند.

و اگر مال غنیمت بود ابوبکر از جمله غزات نبود و قوت غزات نداشت، چگونه عمل ناکرده مستحق اجرت گردد.

و اگر گویند چون ساعی بود در کار دین و خلیفهٔ وقت بدین وجه مرخص بوده به خوردن این مال.

جواب گوئیم، هیچ نصی نیامد از قرآن و سنت رسول ﷺ که خلیفه را اجرتی باشد، بنابراین اجیر اهل اسلام بوده باشد نه خلیفه. رسول گفت: من سن سنة حسنة فله اجرها، واجر من عمل بها، الی یوم القیمة، من غیر ان ینقص العامل بها شیئاً من ثوابه، و من سن سنة سیئة، فعلیه وزرها، و وزر من عمل بها، الی یوم القیمة، من غیر ان ینقص العامل بها شیئاً[1]. هر کسی که سنتی نهد سنت نیکو پس مر او راست اجر و مزد آن و مزد کسی که به آن سنت عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از مزد عمل کننده چیزی کم شود از ثواب، و هر که سنت بدی بنهاد پس بر اوست و بال و بزه آن و هر که بدان سنت عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از بزه و وبال عمل کننده چیزی کم شود.

بنابراین هرچه بعد از وی خلفا از مال مسلمانان خورده‌اند خطیئه آن در گردن وی است، و مال مسلمانان و فقرای عالم بی‌اذن ایشان چگونه شاید خوردن و قال‌الله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل (بقره۱۸۴) و قال: من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون (مائده۴۸) و مخورید اموال شما را میان شما بر باطل، وهر که حکم نکرد به آنچه خدا فرستاد پس آنانند که کافرانند.

چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آن طایفه که ترتیب آن کار می‌دادند و مشورت می‌کردند با یکدیگر و گفتند ما را ظن نبود که این کار به نظام آید و علی از این کار چنین محروم ماند، امروز وی را حجتی نماند الّاکه قرآن در دست وی است و علم قرآن او می‌داند ما را طریقی باید ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما غلبه نتواند کرد به قرآن، منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند با دو گواه و سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده.

عجب از آن جاهلان مگر نخوانده بودند: قل لئن اجتمعت الانس و الجن الخ (اسراء۹۰) بنابراین آیة، انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (حجر۹) چگونه محو توانند

۱- صحیح مسلم ح۱۰۱۷ از کتاب زکاة و ح۲۶۷۳ از کتاب علم با اختلاف اندک.

کرد.

و عجب که اثبات قرآن به گواه و سوگند کنند، جائی که ایشان به تنزیل قرآن عـالم نبوده باشند به تأویل چگونه شروع کردن کار می توانند.

عجب از قومی که در عقب چنین جهال بودند و چنین جهلا را امام و مقتدا سازند و مثل امیرالمؤمنین راکه عالم بود به تنزیل و تأویل از حق خویش معزول گردانند.

بدعت دیگر، رسول ﷺ ابوبکر و عمر را در تحت فرمان و رایت اسامةبن زید کرد در آن رنجوری که در وی متوفی شد و امیرالمؤمنین علی را فرمود که تو در پیش من باشی که وصی من بعد از من توئی باید که روز مرگ حاضر باشی، و اسامه از مدینه رفت و لشگر جمله خیمها بیرون زدند به حرب بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین، و رسول هر روز به کرات و مرات گفتی که به جیش اسامه بروید و ابوبکر و عمر نمی‌رفتند و می‌گفتند که اگر محمد ﷺ بمیرد خلافت از دست ما برود تا رسول ﷺ به آخر گفت: لعن الله من تـخلف جیش اسامة. لعنت بر کسی که از جیش اسامه باز ماند.

چون رسول متوفی شد و مردم بر وی بیعت کردند به اسامه فرستاد که مردم بر مـن بیعت کردند و مرا قبول کردند به خلافت و به من راضی شدند. من به خلاف ارادت ایشان نتوانستم کردن و من محتاجم به عمر، توقع است که عمر را بگذاری تا پیش مـن بـاشد، اسامه گفت بفرستاده ابوبکر که عجب که او رعیت من است به قول خـدا و رسـول ﷺ و بی‌اجازت من امیر شد و دیگری را می‌طلبد، بفرستاد که اگر بر رسول ایمان داری برخیز تو و با عمر به حکم رسول بیائید، مدتی بدین قیل و قال بماندند تا بهزار شفاعت و حـیله و رشوت اسامه را راضی کردند و بفرستادند.

و ایشان به خلاف فرمان رسول ﷺ باز ایستادند قال الله تعالی: من یطع الرسول فقد اطاع الله (نساء۸۲) هر که اطاعت رسول کند پس به تحقیق که اطاعت کرده خدای را؛ و قال: و من یعص الله و رسوله فان له نارجهنم خالدین فیها (جن۲۳) و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذاباً عظیما (نساء۹۵) و هر که عاصی شود خدای را و رسـول او را پس بدرستی که مر او راست آتش جهنم که در آن باشد دائماً و غضب خدا بر او باد و لعـنت خدای بر او و مهیا ساخته خدای تعالی برای او عذاب اهانت کننده، و فرمان رسول در حال حیات و ممات یکی باشد و مخالفت او کفر و این دلیل روشن است که ایشان رعیت بوده‌اند نه امام و خلیفه.

بدعت دیگر، چون اجل نزدیک شد ابوبکر خواست که پاره گناه خود سبک گرداند عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض کرد و خلق را به جبر و قهر بر بیعت او امر کرد، و نصیحت خیار صحابه که می‌گفتند این ظلم روا مدار که تو به ناحق و ناواجب در این کار بودی و بعد از مرگ دیگری را به مقام خویش نشاندی. امروز وقت استغفار و توبه است نشنید و به هیچ وجه این نصایح قبول نکرد، و گفت: ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس (اعراف۱۷۸).

بدعت دیگر، رسول در جملهٔ عالم خانهٔ اختیار کرده بود برای خویشتن خاص آن را گورستان ساختند و نخواستند که ایذاء و رنج ایشان منقطع گردد از رسول بعد از مرگ نیز، چنانکه در حال حیات رنجه می‌داشتند.

اگر میراث دختران ایشان بود، تسع ثمن در یک خانه رسد باقی غاصب باشد و ظالم و اگر صدقه بود جمله مسلمانان تا روز قیامت در آن شریک باشند، و اگر از اهل اسلام یک کس راضی نباشد پای ایشان به باید گرفتن و از آنجا بیرون کشیدن، لاتدخلوا بیوت النبی (احزاب۵۳) در حال حیات اجازت نبود که در آنجا روند، بعد از مرگ ندانم که اجازت داده است ایشان را.

و حدیث مشهور است که «من اغتصب بقعة من الارض، جعلت یوم القیمة من الارض السابعة السفلی الی الارض السابعة العلیا طوقاً فی عنقه، الی ان یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعلها معها فی النار»[۱] هر که غصب کند بقعهٔ را از زمین برگردانند به روز قیامت از زمین هفتم زیرین به سوی زمین هفتم بالا طوقی در گردن او تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلق فارغ شود پس بگرداند او را با آن زمین در آتش دوزخ، و امثال این بدعتها که نهادند در حال حیات خویش، و بعد از حیات ایشان اشیاع و اتباع ایشان احیای آن می‌کنند تا عقوبت آن به واضع و محیی و عامل می‌رسد.

و ایشان به اتفاق روایت کنند که رسول ﷺ گفت: کل محدثة بدعة ضلالة، و کل ضلالة فی النار[۲]. فردای قیامت تابع و متبوع ندانم که کجا روند که: احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ماکانوا یعبدون* من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم (صافات

۱- در صحیح مسلم باب تحریم الظلم و غصب الارض چند روایت بدین مضمون نقل شده است ولی این روایت با این الفاظ پیدا نشد. ۲- ارشاد القلوب ۳۷۲/۲ و بحارالانوار ۳۵۸/۳۰.

۲۳-۲۲) حشر کنید آنان که ظلم کردند و ازواج ایشان را و آنچه ایشان می‌پرستند از غیر خدای پس راه نمای ایشان را به راه دوزخ.

بدعت دیگر، ابوبکر در زمان خلافت خویش گفت مرا غسل پایها و مسح گوشهاو گردن و سر بهتر می‌آید و تبدیل قرآن و سنت رسول کرد، و رسول فرمود: لاصلوةبوضوء[۱]. نماز نیست مگر به وضوء و گفت: بین الکفر و الایمان ترک الصلوة فمن لاصلوة له فهو کافر[۲]. در میان کفر و ایمان ترک نماز است پس هر که نماز نکند پس کافر بود، پس چون وضوء بخلاف امر خدا بود لابد که نماز درست نباشد.

و مسح بر خفین بدعت نهاد و به اتفاق حشر بهائم خواهد بودند و حق تعالی حواله مسح به پایه‌های مکلف کرده است فردای قیامت که ثواب وضو باید گرفتن بزک مسکین با سنی شریک باشد زیراکه پوست بزک با تن وی و سنی شریک باشند در عبادت.

و عجب از طایفه که قول خدای ترک کنند و اقتدا به خلق کنند که جائزالخطاء باشد و جاهل و چهل وشش سال سجده بت کرده و امروز بعد از ایمان به تکذیب خدای و رسول مشغول شده صدق الله حیث قال: اتخذوا احبارهم و رهبانهم أربابا من دون الله(توبه ۳۱) بگرفتند دانایان خود و عابدان خودشان را به خداوندی و خدای را گذاشتند.

بدعت دیگر، ابوبکر و اتباع او محفلی ساختند و گفتند که مردم ترک غزا کرده و می‌گویند نماز خیرالعمل است و بهترین کارها است چون بانگ نماز برآید جمله کارها ترک می‌کنند و روی به نماز می‌آورند این لفظ اسقاط بباید کردن پس چنان کردند که به عوض این در نماز بامداد «الصلوة خیر من النوم»[۳] مزید کردند رسول گفت نماز بهترین عملها است ایشان گفتند نماز بهتر از نوم است و به یقین کذب بر طرف ایشان اولی باشد و غرض ایشان تخریب دین بود و تجدید احیای سنن جاهلیت.

بدعت دیگر، رسول گفت ابتدای نماز به تکبیر کنند و انتها به تسلیم ایشان ابطال کردند به تحیت و سلام بر تشهد مقدم چنان که گویند: التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمةالله و برکاته السلام علینا و علی عبادالله الصالحین اشهدان لااله

۱- الاستغاثه فی بدع الثلاثه ص۲۹ بنا به نقل مستدرک الوسائل ۲۹۰/۱.

۲- کنزالعمال هندی بنا به نقل میزان الحکمة ۱۶۴۴/۲ و وسائل الشیعه ۴۳/۴ جمله فمن لاصلوة فهو کافر در هیچکدام از این مصادر ذکر نشده است.

۳- ارشاد القلوب ۳۷۱/۲ و بحارالانوار ۳۵۸/۳۰.

الاالله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله[1] چون سلام باز داد نماز وی باطل شد و تمام شد پس نماز کرده باشد بی‌شهادتین و باتفاق نماز بی‌تشهد صحیح نیست بدین طریق ابطال نماز کردند.

و همچنین به آخر فاتحه آمین زیاده کردند تا در میان نماز کلامی گفته باشند که نه از نماز باشد تابعان وی لابد که این کلمه بگویند برای آنکه گمراه‌اند باشد کـه بـدین آمـین مهتدی گردند لیکن شیعه علی راه راست دارند به محبت و تنزیه خدای و توحید و عدل و نبوت و امامت به دلائل و براهین پس به گفتن آمین محتاج نیستند و رسول گفت: نحن اهل بیت لایضل من تمسک بنا[2]. ما اهل خانه‌ایم که گمراه نشود هر که در ما آویزد.

بدعت دیگر، دستها بر هم نهادن وضع کردند و تمسک به این آیة کردند: و قوموا لله قانتین (بقره ۲۳۹) و ندانستند که از قنوت و تواضع به غیر این خواست و به غیر این نیز این معنی حاصل آید، و این فعل یهود است که در نماز دستها بر هم نهند.

عمر روزی گفت یا رسول الله چند چیز است که جهودان می‌کنند آن جـمله سـخت نیکو است، از آن جمله یکی دستها بر هم نهادن است. رسول ﷺ متغیر شد و گفت از سر عتاب که یا عمر تو مرا نمی‌دانی «لوکان موسی، و عیسی حیاً، ماوسعهما الّا اتباعی»[3] اگر موسی و عیسی زنده بودندی متابعت من کردندی و امت من بودندی، چـون ایـام دولت ایشان بود آن سنت یهود احیا کردند.

و رسول گفت: لاتبرکوا فی الصلوة کبرک البعیر، و لاتـنقروا کـنقر الدیک، ولاتـقعوا کاقعاع الکلب، ولاتلتفتوا کالتفات القرد[4]، به زانو در میآیید در نماز چون چسبیدن شتر و دانه مچینید در نماز چون دانه چیدن خروسی و بر سر هر دو پای منشینید چون نشستن سک و بر اطراف خود نگاه مکنید چون نگاه کردن بوزینه و چون شتر فرو مخسبید،یعنی اول دستها را به زمین آرید و بر رکوع و سجود تعجیل مکـنید و چـون سگ بـر پـای‌ها منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزینگان به جانب چپ و راست نگاه

۱- ارشاد القلوب ۳۷۳/۲ و بحارالانوار ۳۵۹/۳۰.

۲- ارشاد القلوب ۳۷۳/۲ و بحارالانوار ۳۵۹/۳۰. جمله نحن اهل بیت لایضل من تـمسک بـنا در مصادر مذکور نیامده است.

۳- ارشاد القلوب ۳۷۵/۲ و بحارالانوار ۱۷۹/۳۰ و ۳۶۱ و کتاب من حیاةالخلیفه عـمربن خـطاب ۹۱-۹۸ با اندکی اختلاف.

۴- ارشاد القلوب ۳۷۵/۲ و بحار ۳۶۱/۳۰.

مکنید.

این و امثال این بدعتها می‌نهادند از آن بود که علم بدان حاصل نبود ایشان را، و نیز خواستند که احیای سنت جاهلیت کنند، و علمای صحابه را یارای گفتن نبود و بعضی خود به دنیا مشغول بودند. رسول ﷺ فرمود: من کتم علماً من اهله، جاء یوم القیمة، مغلولة یداه الی عنقه، قدالجم بلجام من النار[1]. هرکه پوشیده دارد علمی را از اهل او بیاید در روز قیامت غل کرده شده دستهای او بگردن وی و لجامی در دهن از آتش دوزخ.

بدعتی دیگر، گفتند چون آفتاب غائب شد نماز بکن و روزه افطار کن، و بدان که علامت غروب آن بود که آفتاب بدان عین حامیه فرو شود، یعنی چشمهٔ گرم و ستارگان جمله ظاهر گردند و روشن پدید آیند مکلف باید که اول نماز کند و بعد از آن روزه بگشاید و هرکه چنین نکند نه نماز وی قبول باشد و نه روزهٔ وی. ایشان افساد روزه و نماز مسلمانان کردند و مردم را بر نماز و افطار روزه داشتند قبل از وقت رد بر خدای تعالی و رسول و اظهار سنت باطل.

بدعت دیگر، ابوبکر صدقات بر سنت رسول ﷺ بهشت صفت متساوی میان مستحقان قسمت کرد، چون نوبت خلافت به عمر رسید وی گفت من صلاح در آن می‌بینم که مهاجر راکه قریشی‌اند تفضیل نهم بر مهاجر که قریشی نباشند، و مهاجر غیرقریشی را تفضیل نهم بر اعراب، و اعراب را تفضیل نهم بر عجم، و مردم در جذب منفعت چون او بودند، و عجم دین نداشتند و آن راکه غم دین بود قوت رفع و منع این نبود بدین سبب عرب و عجم حرام خواره شدند.

بدعت دیگر،گفت من رای چنان می‌بینم که صدقات را طرح کنم و خراج بر زمین‌ها نهم بفرمود تا در عراق مساحت زمین‌ها کردند و به هر یک جریب یک درهم نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنسی که در آنجا بکارند بر سنت ملوک فارس در جاهلیت، و در مصر و نواحی آن از هر یک جریب یک دینار زر و یک اردن[2] حبوب بر نهادند چنانکه در جاهلیت بود در زمان فراعنه.

و رسول ﷺ از هر یک سنت‌های جاهلیت منع کرده بود و تبری کرد، و اظهار سنت و

۱- کنزالعمال ۱۹۱/۱۰ بنا به نقل نهج‌الفصاحه ۷۹۸/۲.

۲- آردَن: چیزی شبیه گون که گندم و جو و... را در آن می‌ریزند.

اسلام و شریعت کرده تا بحدی که گفت: منفعة العراق دراهمها، وقفیزها، و منفعة المصر دینارها، و اردنها[1]. پس عمر بر رأی خود صدقات و حدیث رسول ﷺ رد کرد و احیای سنت جاهلیت کرد تا جمله عالم حرام خواره شدند و مظالم آن جمله درگردن عمر بماند تا به روز قیامت و سنت زکوة باطل شد پیش عامهٔ جهان.

بدعت عثمان، چون نوبت خلافت دولت دنیا به وی رسید بیت‌المال را دید و به نعمت‌های جهان از هر نوعی که یاران وی از مال‌های مسلمانان به وجه غصب و حرام ستانده بودند و جمع آورده و به دینارها کرده و مظلمهٔ آن با خود ببرده: و من یتعد حدودالله فقد ظلم نفسه (طلاق ۱) و قال:کل نفس بما کسبت رهینة (مدثر ۴۱) و چون چنان دید دست بگشاد و جمله بر بنی‌امیه خرج کرد و بنی‌الاعمام و بنی‌الاخوال و خویشان را توانگر کرد، و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت، جمله زبان طعنه و تشنیع بر وی بگشودند و او به بنی‌امیه مستظهر بود.

و رسم جباران اکاسره و فراعنه پیش گرفت و از غلامان ترک و رومی و خطائی خریدن و اسب و استر و طبل و کوس و استعداد کردن آغاز کرد و دست تعدی و تغلب بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان را بر نواحی عراق و حجاز بفرستاد تا صحراها و کوه‌ها که علفزارها بودی جمله را در قید گرفتند و موقوف کردند، ملک خدای بر بهائم تنگ شد.

و بفرمود که هرکه خواهد چهارپای را علف دهد در صحرا باید که بیاید و علف‌زارها از من بخرد و مردم برای شدت احتیاج طوعاً اوکرهاً می‌رفتند و علق ملک خدای را از عثمان می‌خریدند و از این مثل فعل عمر بود که زکوة بینداخت تا آنجا که واجب نبود می‌گرفت و جائی که واجب بود ترک می‌کرد چون بنابر مساحت بود لابد که چنین باشد.

بدعت دیگر، عمر قومی را معین کرد و اجرت داد برای جهاد مردم از حرب گریزان بودند جمله از ترس حرب روی به زراعت نهادند و معایش مگر اندک که روی به غزا نهادند و آنان نیز که جهاد می‌کردند با اجرت می‌کردند و از ثواب جهاد بی‌نصیب می‌بودند.

و همچنین معلمان را معین کرد و اجرت می‌داد از مال زکوة تا جمعی که نواسلام بودند ایشان را علم دین تعلیم می‌کردند، و ندانست که چنانکه زکوة واجب است علماء را نیز تعلیم عامهٔ جاهل واجب است و چون اجرت بستاند مستحق ثواب نباشد.

۱- این گفته عمر را جایی ندیدیم.

قال الله تعالی: ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئك یلعنهم الله و یلعنهم الاعنون (بقره۱۵۴) و قال: ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب و یشترون به ثمناً قلیلا اولئك ما یأکلون فی بطونهم الّا النار ولایکلمهم الله یوم القیمة ولایزکیهم ولهم عذاب الیم (بقره۱۶۹) و قال رسول الله ﷺ: من کتم علماً من اهله، جاء یوم القیمة، مغلولة یداه الی عنقه، قد الجم بلجام من النار[1].

به درستی که آنان که بپوشند آنچه فرو فرستادیم از حجت‌ها و هدایت‌ها بعد از آنکه ما او را بیان کردیم و روشن ساختیم از برای مردمان در قرآن آنانند که لعنت می‌کند خدای ایشان را و لعنت می‌کنند ایشان را لعنت کنندگان، و گفت به درستی آنان که پوشیده دارند آنچه خدای فرستاد از کتاب و بفروشند آنها را به بهای اندک آنانند که بخورد شکم‌های ایشان را آتش و سخن نکند خدای با ایشان در روز قیامت و ایشان را پاک نگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک. بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین و فرائض علماء را از جملهٔ واجبات است و به ترک آن یعنی بترک تعلیم مستحق ذم باشند، و چگونه شاید که به فعل واجب اجرت دهند.

بدعت دیگر، رسول ﷺ حکم بن العاص را لعنت کرده بود و از مدینه رانده و همچنین ابوبکر و عمر. چون نوبت به عثمان رسید به خلاف رسول ﷺ وی را بخواند و انشای دیوان خلافت به وی داد و اعزاز و اکرام هرچه تمامتر نمود.

قال الله تعالی: لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حادالله و رسوله و لوکانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم (مجادله۲۳) نمی‌یابی قومی راکه ایمان آورده باشند به خدا و روز آخرت که دوستی کنند با کسی که دشمن است خدای را و رسول خدای را و اگرچه باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان. بدین آیهٔ عثمان اگر مؤمن بودی طرید رسول ﷺ را نخواندی و تشریف ندادی و منشی و امین اهل اسلام نکردی.

بدعت دیگر، چون کار خلافت عثمان مستحکم شد منادی کرد و صحائف قرآن در دست مردم بود بخواست اگر کسی ابا کرد به قهر و جبر می‌ستاند تا عبدالله مسعود مصحفی داشت از وی طلب کرد او نداد و برخاست و به نفس خویش به در خانهٔ او رفت و او را

۱- کنزالعمال ۱۹۱/۱۰ بنا به نقل نهج‌الفصاحه ۷۹۸/۲.

برنجانید چنانکه هر دو پهلوی او بشکست و او در آن رنج مقاساتی تمام بکشید و به آخر بدان رنج بمرد و مصحف از او بستد.

و صحائف که از مسلمانان ستانده بود جمله در طشت‌ها نهاد و بشست و اکثری را بسوخت، و مصحف عبدالله مسعود چنانکه خواست مروان حکم و زیادبن ثمره که کاتب او بودند بفرمود که از آنجا نسخه کردند و بر کتبت این دو فاسق اعتماد کرد و به آخر به خط خویش از خط ایشان دو مصحف بنوشت، و زیدبن ثابت را فرمود که قرائتی بنهد و مردم پیش زید آیند و از وی قرائت بشنوند.

و عبدالله‌مسعود حکم او را و حکم اصحاب او را بر خویشتن نگرفتی، و عثمان در مصحف او هر تصرفی که می‌بایست کرد کرد و امروز آنچه در دست مردم است از بقیهٔ مصحف عبدالله مسعود است[1]، و آنچه بسوزانید و بشست از مصحف‌های دیگران بدان مخطی و عاصی شد، پس حال کسی که قرآن بسوزد چگونه باشد: ذلك بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم (محمد ۱۰) و نگذاشت که کس را بدان مصاحب مردم اطلاع افتد.

و همچنین عمار روزی در مسجد رسول ﷺ بر وی رد کرد و گفت تو مستحق این کار نیستی از منبر به زیر آمد و عمار را چندان بزد که مردم گفتند عمار مرده است، و رسول ﷺ گفت: عمار مع الحق، والحق معه، يدور حث مادار، فاذا افترق الناس يمينا و شمالا، فانظروا الفرقة التي فيها عمار، فاتبعوه، فانه يدور مع الحق[2]. عمار با حق است و حق با عمار است با اوست حق هرکجا که می‌گردد پس هرگاه مختلف شوند مردم و فرقه فرقه گردند براست و چپ پس نظر کنید در آن فرقه‌ای که عمار در آن است و تابع شوید آن فرقه را که او با حق می‌گردد، پس زدن شخصی بدین صفت جز فسق و فجور و ظلم و عصیان قول خدای و رسول ﷺ نباشد.

و همچنین ابوذر را از حرم خدای بیرون کرد که ابوذر راستی می‌گفت و او آن را کاره بود، و رسول گفت: ماقلت الغبراء ولااظلت الخضراء على ذى لهجة اصدق من ابى‌ذر[3]. زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت بر خداوند لهجهٔ راست‌تر از ابی‌ذر، و همچنین

۱- این حرف برخلاف مذهب شیعه است که قائل به عدم تحریف قرآن هستند.

۲- روایات زیادی با این مضمون در الغدیر ۴۴/۹-۴۸ در فضیلت عمار نقل شده اما با این عبارت جایی دیده نشد.

۳- بحارالانوار ۱۸۵/۳۱ و الغدیر ۳۶۳/۸.

حق تعالی بر رسول ﷺ فرستاد که من از یاران تو چهار کس را دوست می‌دارم علی و سلمان و مقداد و ابوذر را. عجب حال کسی که دوست خدای را از حرم رسول براند و بیرون کرد.

و نماز عید با روز عرفه افکند و خطبه به روز عرفه بکرد و قربان و حج و نماز عید بر مسلمانان تباه کرد و مردم به روزگار وی آن سنت اختیار کردند و خطبه و افساد حج مسلمانان گردن وی بماند تا به روز قیامت، تا سالی دیگر با امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد که به حج برو امیرالمؤمنین گفت مصلحت تو نباشد که به حج فرستی زیراکه من بر سنت خدا و رسول ﷺ کنم و بر سنت شما حج نکنم. عثمان به سبب این دست از او بداشت و دیگری را بفرستاد.

و از این جمله بود که عمر را ضربت زدند و خبر در مدینه فاش شد که علجی[1] عمر را بکشت و این آوازه به گوش عبدالله عمر[2] رسید و کفت این علج هرمزان بود رئیس فارس که به دست امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم شده بود و زاهد عابد، عبدالله قصد هرمزان کرد و او را بی‌گناه بکشت و عمر بکشتن او انکار تمام بکرد و گفت علی به خون بهای هرمزان از ما راضی نشود که هرمزان مولای وی بود اگر من نیک شوم پسر خود را به وی تسلیم کنم تا آنچه خواهد کند از مقتضای شرع.

و عمر بمرد علی علیه السلام به عثمان فرستاد که عبدالله را قصاص کن که او مولای من هرمزان را بکشت. عثمان ابا کرد که عمر دیروز مرد امروز پسرش را بکشم تا آل‌خطاب مستأصل گردند. امیرالمؤمنین فرمود نص قرآن است و امر امر خدا و رسول ﷺ. عثمان بدان هیچ التفاتی نکرد و به مضادة و مخالف قرآن اصرار نمود. عبدالله پیش عثمان آمد و چون عثمان نیز کشته شد پیش معاویه رفت و به حرب امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین آمد و آنجا کشته شد.

بدعت دیگر، چون عمر به خلافت نشست ظلم بر اهل بیت می‌کرد و بیت‌المال و صدقات و اخماس فاش کرد و مردم از دست او جمله تظلم می‌کردند تا او را خوفی حاصل آمد و هرگز به شب بیرون نیامدی و به مسجد نتوانستی آمدن به زیرزمین تقبی کرده بود و

۱- عَلَج: کافر، غیرمسلمان.

۲- آنکه هرمزان را کشت عبیدالله بن عمر بود. بحار الانوار ۲۲۴/۳۱ و الغدیر ۱۶۴/۸-۱۷۶.

از آنجا به مسجد رفتی، ابولؤلؤ اندر آن نقب پنهان شد و خنجر بر شکم عمر زد و بکشت[۱].

و چون عثمان ظلم بر عالمیان فاش کرد و ظاهر گردانید از خوف جان حدیثی افترا کرد که رسول فرمود: توروا بالفجر، فانه اعظم الاجر، و نماز صبح از وقت بگردانید و به روز انداخت تا چون از خانه بیرون آید و به مسجد رود روشن باشد و خوفی نبود.

اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در مصر بود و مردم از او تظلم بسیار می‌نمودند. عثمان محمد بن ابی‌بکر را منشوری داد وگفت به مصر رو به ناظری تا میان اهالی مصر و عامل من متوسط باشی. محمد رفت تا به در مصر فرود آمد جمازه سواری برسیدو به تعجیل برفت، خدمتکاری از محمد با وی بگفت شتر سوار از راه عراق رسید و به مصر رفت محمد از آن به شک افتاد و متفکر شد و به طلب آن جمازه سوار فرستاد. چون فرستاده محمد برفت جمازه سوار را بیافت و نزد محمد آورد و چون بدیدند غلام عثمان بود و از او خط طلب کردند ابا نمود و گفت من خط ندارم بالحاح خط از او بستدند چون خط از او بدیدند مشعر بود به قتل محمد برداشتند و به مدینه آمدند.

و این حال به اهل مدینه بازگفتند جمله بر عثمان انکار کردند و پیش عثمان فرستادند که در این کار چه می‌گوئی او گفت غلام غلام من است و شتر شتر من و مهر مهر من و اما خط خط من نیست و خط مروان است. مهاجر و انصار گفتند مروان را بدست ما بازده تا بکشیم گفت این کار هرگز نکنم. جمله صحابه اتفاق کردند و گفتند ما او را بکشیم و به اتفاق و اجماع حل و عقد او را بکشتند.

بدعت دیگر، رقیه و زینب که زنان عثمان بودند دختر رسول نبودند و دختر خدیجه نبودند بلکه دختر ابوهند بودند و او مردی بود از قبیله بنی‌تمیم، و هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بود ابوهند او را به زن کرد و از او رقیه و زینب بیاورد و ابوهند متوفی شد و هاله حمل داشت. هاله پس از مرگ شوهر پسری آورد نام او هند کردند چون این سه طفل بر هاله جمع آمدند و وی درویش بود خدیجه ایشان را به خانه برد و بکر بود چون رسول رغبت کرد به خدیجه هاله متوسط بودی میان رسول و خدیجه تا خدیجه راضی شد به تزویج و نکاح رسول ﷺ.

۱- در کتب تاریخی معتبر قتل عمر در مسجد نوشته شده نه در نقب.

چون عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان را به خدیجه گذاشت. خدیجه ایشان را اعزاز می‌کرد باقصی الغایة و رسولﷺ برای آنکه یتیم بودند ایشـان را اعزاز کردی و وصیت نمودی خدیجه را بایدکه یتیمان را نیکو نگاهداری و به ایشان چون مادر مشفقه باشی و ایشان در خانه خدیجه بودندی تا مردم قریش گـفتند ایشـان اولاد خدیجه‌اند.

و جمعی گفتند اولاد رسول اند و این معنی از آن جهت بود که سنت جاهلیت چنان بود که هر که یتیم را بپروردی نسبت او با وی کردندی و همچنین اگر عبید خریدندی هم نسبت با وی کردندی چنانکه گفتندی مولای فلان به حکم آنکه مولا لفظی است محتمل بر پسر و پدر و ابن‌عم و خواجه و بنده و امثال این.

پس رسولﷺ زینب را به ابوالعاص بن ربیع داد و رقیه را به عتبةبن ابی‌لهب چون رسولﷺ اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه کن و با خود مگیر عتبه هنوز وی را با خود نگرفته بود و تقریر کردند که در قریش هر دختری که خواهی به تو دهیم. آن لعین سخن قریش شنید و طلاق رقیه داد و به ابوالعاص همین تقریر کردند او قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم، بعد از سه طلاق عتبه رقیه را رسول دعا کرد که: اللهم سلط علی عتبة، کلبا من کلابک، والعنه.

ابولهب چون بشنید که محمدﷺ بر عتبه لعنت کرد ترسید و گفت من می‌ترسم کـه لعنت در وی رسد، و عادت چنان بودی که هر سالی که کاروان قریش به شام رفتی قرعه زدندی به نام هر که برآمدی او سالار کاروان بودی آن سال قرعه به نام عتبه برآمد. ابولهب گفت در راه شام شیر بسیار است من از وی می‌ترسم از دعای محمدﷺ کاروانیان بیامدند و بر عتبه ضمان شدند، ابولهب قبول نکرد تا کاروانیان گفتند ما چون به راه بـرویم او در میان گیریم و چون شب بخسبیم عتبه را بخوابانیم و بارهاگرد او بنهیم و ماگرد برگرد بارها بخسبیم و شتران راگرد برگرد خود بخوابانیم و ما به نوبت او را نگاه داریم به پاسبانی.

چون چنین شرطی کردند او راضی شد. چون به بعضی مواضع رسیدند شیری بیامد و از شتران بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورد. چون خبر به ابولهب رسید از غصه رنجور شد و ایذای رسول زیاده می‌کرد.

اما زینب زن ابوالعـاص اسـیر شـد و مکـیان هـزار درهـم جـهت اسـیران مـتاعی می‌فرستادند از زر و غیر آن و ایشان را باز می‌خریدند. زینب اسـلام آورده بـود پـنهان

می‌داشتن متفکر شد در مکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابوالعاص را باز خرم محمد ﷺ گوید من از دین او برگشتم و مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند که زینب بر دین محمد است و به آخر گفت که عذرم با محمد آسان‌تر بود گردن بندی که خدیجه به او داده بـود بفرستاد.

رسول ﷺ گردن‌بند را بشناخت و ابوالعاص را گفت این گردن‌بند خدیجه است کـه زینب داده تو را آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن‌بند به تو می‌دهم به او رسانی لیکن با من عهدی بکن که چون به مکه روی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من فرستی. ابوالعاص عهدی چنین کرد و به مکه رفت و زینب را با اولاد به مدینه آورد و مردم را از وفای ابوالعاص به عهدی که کرده بود عجب آمد. رسول گفت: من دانم که با من وفا کند به عهد خویش و او کسی است که در ایامی که بنی‌هاشم در شعب بودند پنهان طعام آوردی و بر بنی‌هاشم حقها دارد.

و بعد از آن ابوالعاص به مکه باز رفت و چون کاروان قریش به شام می‌رفت قرعه به نام ابوالعاص برآمد. کاروان سالار و اهل کاروان با مسلمانان حربی واقع شد و ابوالعاص را با جمعی اسیر کرده به مدینه آوردند. پس کاروان سالار حیلتی بکرد و خبر به زیـنب فرستاد و التماس نمود که زینب نزد رسول جهت او شفاعت کند.

زینب به هیچ طریق ندانست کـه شـفاعت کـند حـیلتی کـرد روزی در وقـتی کـه رسول ﷺ از نماز صبح فارغ شده بود سر از دریچهٔ خانه به مسجد داشت بیرون آورد و روی به رسول کرد و گفت یا رسول الله و ای مهاجر و انصار من که زینبم ابوالعـاص را و اسیران دیگر را که با وی‌اند زنهار دادم و در حمایت من‌اند.

رسول ﷺ آواز وی بشنید اجازت و زنهار وی قبول کرد و گفت لیکن حکم کردم که بعدالیوم زنان کسی را زنهار ندهند، چون ابوالعاص برسید گفت یا اباالعاص وقت نیامد که اقرار کنی بر وحدانیت خدای تعالی و رسالت من. ابوالعاص اسلام آورد و رسول به عقد اول که در اسلام نبود زینب را به پیش او فرستاد به زوجیت و پسر زینب، به وقت بـلوغ متوفی شد و دختر بالغه شد.

ابوالعاص گفت یا رسول الله من از مکیان متاعها دارم به بضاعت ایشـان گـویند کـه ابوالعاص ایمان آورد و به مال ما طمع کرد اجازت ده تا بروم و رد ودایع کنم. رسول ﷺ اجازت داد، برفت و جمله امانات رد کرد و منادی کرد که هیچ‌کس را بر من حقی نیست

گفتند نه. گفت اکنون «اشهدان لااله‌الاالله، و اشهدان محمداً رسول الله» و باز به مدینه آمد و مدتی در آنجا می‌بود و در مدینه متوفی شد.

رقیه راکه بکر بود به عثمان داد چون رقیه متوفی شد زینب[1] را به جای خواهر به وی دادکه ایشان تمیمیه بودند و عثمان هم تمیمی، و هندبن هاله با خواهران بودی در حال طفولیت چون بالغ شد صالح و متدین بیرون آمد و در کربلا با حسین‌بن علی علیهماالسلام شهید شد.

و معلوم است که ابوالعاص که مشرک بود زینب را به عقد اسلام نخواسته باشد و رسول ﷺ نشاید که دختر خود به مشرک دهد بی‌عقد یا به عقد مشرک، رسول باتفاق مشرک نبود که اگر کسی مشرک و بت‌پرست بوده باشد اسلام آورد تصور توان کرد که ثانیاً، هم مرتد شود کماقال الله تعالی: ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً (نساء ۱۳۶) و عصمت است که از ارتداد ایمن گرداند و از برای این است که ما نبی و امام را معصوم گوئیم.

و قال تعالی: ان الشرك لظلم عظیم (لقمان۱۲) به درستی که شرک ظلم بزرگ است، و قال حکایة عن ابراهیم: انی جاعلك للناس اماماً قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین (بقره۱۱۸) بدرستی که ما گردانیدیم تو را پیشوای مردمان ابراهیم گفت ذریه مرا هم گردانیدی خدای تعالی گفت در نیابد عهد مرا ظالمان. از اینجا واضح شد که امام مشرک نتواند بودند.

فرح، رسول هرگز بر ملت هیچ پیغمبری نبود از بهر آنکه دین خدای و طریق دوام یکی بوده است و تغییر و تبدیل نبوده و نباشد و خاصة که جمله انبیاء از آدم تا به عیسی امت خود را با دین و ملت محمد دعوت می‌کردند اما قوله تعالی: انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض (انعام۷۹) علی ملة ابراهیم متوجه ساختم روی خود را به آن کسی که آفرید آسمان‌ها و زمین‌ها را بر ملت ابراهیم این از بهر تخصیص و تمیز گفت و تفضیل ابراهیم.

و قال: من کان عدواً لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین (بقره۹۲) کسی که دشمن است خدا و فرشتگان و رسولان و جبرئیل و میکائیل را پس به درستی که خدای دشمن کافران است، و قال: لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و

۱- زینب را بجای رقیه نداد بلکه‌ام کلثوم را داد.

آتینا داود زبوراً (نساء ۱۶۱).

و نیز غرض محمد ﷺ که می‌گوید بر ملت ابراهیم ام آن باشد که گوید ابراهیم جد من است بر دینی و ملتی که بود به حکم: **قل ما کنت بدعاً من الرسل (احقاف ۸)** من نیز بـر همان ملتم، و همچنان که وی برملت وی بود بر ملت عیسی نیز بود و دین و ملت جـمله انبیاء یکی باشد الّا آنکه ابراهیم محبوب جمله طوائف اهل کتاب بود و مرغوب به جملهٔ دلها از این سبب وی را تمیز و ابانت کرد، و پیغمبر و امام نشایدکه به اختیار خویش با کافر وصلت کند اما اگر مضطر باشد شاید.

و محمد بن عبدالرحمن بن محمد الاصفهانی گوید که در کتاب تواریخ آمد که خدیجه بکر بود که زن رسول شد چون بکر بوده چگونه او را فرزند بوده باشد، و بی‌شوهر از بنات بنی‌آدم جز مریم هیچ دیگر فرزند نیاورد.

و هم او گوید که میان من و اولاد هند خصومتی که افتاد سببش این بود ایشان گفتند که حسن و حسین خواهرزادگان جد ما بودند و هندبن ابی‌هند المقتول بکربلا خال حسین‌بن علی علیه السلام بوده است من قبل الام. من دفتر انساب حاضر کردم و بر ایشان عرضه کردم که خدیجه بکر بود که به عقد و حبالهٔ رسول آمد. اما عجب که رؤسای عرب و اشراف خدیجه را می‌خواستند و او به عقد و نکاح هیچ‌کس را اجابت نکرد چگونه او را سر به ابی‌هند که از لئام بنی‌تمیم بود فرود آمده باشد.

بیان آن که امیه غلام رومی بود و عثمان و جمله بنی‌امیه قریشی نبودند.

محمد بن عبدالرحمن بن محمدالاصفهانی در کتاب البدیع آورده است که امیه غلام رومی بود از آن عبدشمس بن مناف برادر هاشم‌بن عبدمناف و او آن غلام را بـه پسری گرفته بود و پرورده و به امیة‌بن عبدشمس معروف گشته و اصل او از روم بود چنان که نص قرآن است که: **الم* غلبت الروم* فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون* فی بضع سنین** (روم۳-۱) مغلوب شوند روم در نزدیکتر زمین و ایشان از بعد مغلوبیت زود باشد که غالب ایند در اندک سالی، یعنی بر ملک و خـلافت غـلبه کـنند پس در انـدک روزگاری مقهور گردند و مغلوب شوند یعنی از بنی‌مروان.

و همچنین زیدبن حارثه که رسول ﷺ او را به پسری گرفته بود، و چون زبیر عوام که

بندهٔ اسدبن خویلد بودی.

قصه زید چنان بود که رسول ﷺ بر سنت عرب وی را به بازار عکاظه خریده بود از مال خدیجه و زید را از پدرش دزدیده بودند که حارثه کلبی بود و حارثه از قبیله کلب بود و مردی بزرگ بود، و در آن نزدیک که زید را خرید رسول ﷺ را وحی آمد و زید اظهار اسلام کرد. رسول ﷺ وی را از خدیجه بخواست خدیجه زید را به وی داد و رسول زید را آزاد کرد.

چون خبر زید به پدرش رسید با جمعی بزرگان برخاست و به مکه آمد و به خانهٔ ابوطالب رفت و التماس کرد به ابوطالب که با پسر خویش محمد بگو تا پسر من زید را به من فروشد یا به منت به من دهد. ابوطالب برخواست با حارثهٔ کلبی و جمعی بزرگان که در خدمت وی بودند نزد رسول ﷺ آمدند. ابوطالب این سخن باز گفت، رسول گفت من زید را آزاد کردم اختیار اختیار وی است اگر خواهد برود زید گفت من صحبت و خدمت رسول اختیار کردم تا زنده باشم مفارقت نکنم.

حارثه از این سخن برنجید و گفت یا معاشر قریش بدانید که از زید بیزار شدم و گواه باشید که او پسر من نیست و من پدر او نیستم. رسول گفت یا معاشر قریش گواه باشید که من زید را به پسری قبول کردم و او پسر من است، و زید بعد از آن مشهور شد به زیدبن محمد. تا چون زید زن خود را اطلاق داد و رسول ﷺ او را زن کرد تا مردم بدانند که زید پسر حقیقی او نیست.

و در قرآن وارد شد که زید پسر رسول نیست: **فلما قضی زید منها و طراً زوجنا کها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم** (احزاب۳۷) پس چون بگذاشت زید از آن زن حاجت خود را تزویج نمودیم ما او را به تو تا نباشد بر مؤمنان در خواستن و نکاح کردن زن فرزند خواندهها، و قال: **ما کان محمد ابا احد من رجالکم** (احزاب۴۰) نبود محمد پدری که از مردان شما بلکه رسول ﷺ بود و خاتم پیغمبران و چون زید با سبقت اسلام تعلقی نداشت به امامت غیر او هم تعلقی ندارد به امامت الّا امیرالمؤمنین و حسن و حسین و اولادشان.

بینه، اما امکلثوم دختر امیرالمؤمنین ﷺ که به عمر داد از اجبار بود[1] چون امامت که

۱– ازدواج عمر با ام کلثوم از مسائلی است که در طول تاریخ اسلام مورد بحث واقع شده است با

عطیه ملک عالم و عالمیان بود از وی باز گرفتند اگر زنی را به زور بخواند از ایشان از فعل ایشان چه عجب باشد، و امیرالمؤمنین چون لوط پیغمبر بود که گفت: هؤلاء بناتی هن اطهرلکم فاتقواالله (هود ۸۰) و صادقعليه السلام فرمود که «ذلک اول فرج غصبنا علیه».

و گویند که این قصه چنان بود که عمر عباس را نزد امیرالمؤمنین فرستاد به خطبهٔ امکلثوم قبول نکرد. عمر گفت علی از من ننگ می‌دارد به خدا که من او را بکشم. عباس خبر به امیرالمؤمنین داد که عمر چنین می‌گوید، امیرالمؤمنین گفت کشتن من حساب دیگر باشد و خطبه حساب دیگر من دختر به وی ندهم.

عمر گفت یا عباس روز جمعه حاضر شو تا بشنوی آنچه باید شنیدن. روز جمعه به آخر خطبه گفت: یا ایهاالناس، ههنارجل من اصحاب رسول الله قدزنا، و هو محصن، و قد اطلع امیرکم وحده فما انتم قائلون.

ای مردمان اینجا مردی است از اصحاب رسول خدای که زنا کرده و او محصن است یعنی زن دارد و امیر شما تنها بر آن اطلاع یافته شما در این باب چه می‌گوئید. از جوانب مسجد آوازها برآوردند که امیرالمؤمنین را به گواه احتیاج نباشد قول قول امیرالمؤمنین باشد اگر فرماید ما آن زانی را بکشیم.

ادامه صفحه قبل

توجه به بحث‌های مطرح شده چهار قول در میان علماء و مورخین مطرح است:

الف: این ازدواج با رضایت امیرالمؤمنینعليه السلام و بدون هیچگونه تهدیدی انجام گرفته است. این قول در کتب اهل سنت نقل شده است.

ب: این ازدواج با تهدیدها و فشارهای اعمال شده از طرف عمر و از روی اضطرار واقع شده که اکثر علماء شیعه به این قول قائل هستند.

ج: این ازدواج واقع نشده بلکه از جعلیات دشمنان اهل‌بیتعليهم السلام است که عده‌ای از علماء شیعه به این قول قائل هستند.

د: این ازدواج واقع شده اما نه با ام‌کلثوم بلکه با جنیه‌ای شبیه ام‌کلثوم به نام سحیفه بنت جریریه از طایفه یهودیان که امام علیعليه السلام او را احضار فرمود و به عقد عمر درآورد. منشأ این قول روایتی است که در بحار ۸۸/۴۲ از امام صادق نقل شده است.

به نظر ما حدیث ازدواج عمر با ام‌کلثوم از جعلیات است که دشمنان به خاطر اینکه عمر را منتسب به بیت رسالت کنند این حدیث را ساختند چون قرائن موجود در حدیث دلالت بر جعل آن می‌کنند، والله عالم بحقایق الامور.

چون از منبر به زیر آمد با عباس گفت ای عباس اگر علی به من دختر ندهد علی را بکشم. عباس نزد امیرالمؤمنین رفت و حال بازگفت، علیؑ گفت من پیش از گفتن شما دانستم که من این کار نکنم. عباس گفت او ترا بکشد که مرد شوخ است و عاصی و بیشرم و ستیزه کن الله الله اگر تو نکنی من به ضرورت بکنم تا خصومت ساقط گردد و اسلام در صدمه این کار نرود پندارم که این دختر مرده است. امیرالمؤمنین از آن امتناع کرد، عباس پیش عمر رفت و گفت ترا جز دختر خواستن کاری دیگر نیست، علی این کار نمی‌کند من می‌کنم.

عمر به مسجد حاضر آمد و گفت من دختر علی را می‌خواهم و عباس عم وی است به وکالت علی دختر وی را به من می‌دهد و دختر او را وکیل خود کرده است و من رغبت بدین خطبه و کار تمام بکرد حال بدین جمله بود. امیرالمؤمنین به وصیت رسولﷺ خاموش شد، و این عقد به عینه چون عقد فرعون بود با آسیه بنت مزاحم.

مسئله؟ مخالفان گویند رسولﷺ نماز عصر حواله به ابوبکر کرد تا امامت کند و جماعت اصحاب در عقب او نماز کنند و این نص است بر وی به امامت چون او به امامت شاید در نماز امامت جمله کارها را شاید.

و هم ایشان گویند که رسولﷺ چون آواز ابوبکر شنید دستی بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بر دوش فضل‌بن عباس و پایها بر زمین کشان به مسجد حاضر شد و در قبله بایستاد و نماز کرد و ابوبکر اقتدا به وی کرد و مردم اقتدا به ابوبکر کردند.

اگر اجازت نماز از امر و رای رسول بود معزول کردن هم لابد که به امر خدای تعالی بوده باشد: و ماینطق عن الهوی* ان هوالا وحی یوحی (نجم ۴-۳) و این چنان بود که ادای وی سوره برائت را حق تعالی رسول را فرمود که به امت روشن بکن که وی مستحق ادای شریعت نیست، و مستحق پیش نمازی و جماعت داشتن نیز نیست.

و چون رسول را که فتح مکه بر وی مسلم شد رسولﷺ نماز پیشین و عصر در مسجدالحرام می‌کرد، و عتاب‌بن اسید را نصب فرمود که امامت کند به نیابت و خلافت رسولﷺ. پس اگر پیش نمازی کردن سبب استحقاق خلافت و امامت باشد، عتاب بدین اولی باشد که در مسجدالحرام امامت می‌کرد با صحت نفس رسولﷺ و در صورت ابوبکر خود رسولﷺ رنجور بود، و به زعم خصم اگر رسول عقب ابوبکر ایستاد و مأموم و معزول ازکار نبوت باشد که کار آخرین بود.

و قال تعالی: لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی (حجرات ۲) بلند مکنید آواز خود را بر آواز پیغمبر و قال: لاتقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) مقدم مشوید در پیش خدا و رسول خدا و امثال این که تقدم بر رسول به هیچ وجه جایز نیست، پس ابوبکر عاصی شده باشد به این آیتها.

و مذهب اهل‌بیت چنان است که رسول ﷺ نفرمود که ابوبکر پیشنمازی کند بلکه عایشه با بلال گفت بانگ نماز بگو تا پدرم نماز به جماعت بکند. ابوبکر چون تکبیر احرام بگفت و آواز بگوش رسول رسید پرسید که او را مقدم کرد عایشه گفت بلال یا رسول الله گفت: اسندونی أما انکن لصویحبات یوسف.

و اتفاق است که در زمان یوسف دروغ زن بودند و حریصات به عشق و عشقبازی و عشوه و فتنه‌انگیزی و حریصات به تحصیل امانی و لذات شهوات دنیا، و در حال برخاست دستی بر دوش میمونه نهاد و دستی بر دوش علی ﷺ و قصد مسجد کرد و چون از خانه بیرون رفتند فضل‌بن عباس برسید آن دست که بر دوش میمونه داشت بر دوش فضل نهاده و میمونه را باز گردانید، و ابوبکر را از محراب دور کرد و استیناف نماز کرد.

مسئله؟ مخالف گوید ایشان وزیر رسول بودند.

جواب، آیا وزیر بودند به مشارکت نبوت و این قول کفر محض باشد، یا وزیر بودند به کفایت کردن امور عظیم و نصرت دین و قیام کردن به حروب به نیابت رسول ﷺ و ابوبکر یک نوبت رایت بستد و به خیبر رفت و به هزیمت باز آمد، و همچنین عمر به هزیمت باز آمد، تا امیرالمؤمنین رایت اسلام برداشت و خیبر را مسخر کرد.

و هرجا که خدای تعالی شکایت بندگان و سستی کردن ایشان در کار حرب می‌گوید و گریختن و ذکر نفاق اصحاب می‌کند مراد ایشانند، و ایشان پیشتر از جملهٔ خلق می‌گریختند و خلل کار اسلام طلب می‌کردند و هرجا که ذکر نفاق رفت شریک بزرگترین ایشان بودند.

و حق تعالی با رسول می‌گفت: فاعف عنهم واستغفرلهم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله (آل‌عمران ۱۵۳) بعضی از آن نفاق توبه کردند اما ایشان بدان نفاق بمردند حق تعالی فرمود با ایشان مشورت کن که ایشان می‌گویند محمد ﷺ ما را در عقدی نمی‌گیرد مبادا که با تو غدری کنند و الّا رسول ﷺ به وحی خدا از مشورت کردن مستغنی بود و حق تعالی مکارم از هر نوعی به وی داده بود و به مشورت کسی محتاج نبود

قال الله تعالی و لو کنت فظاغلیظ القلب لانفضوا من حولك (آل‌عمران ۱۵۳) و اگر تـو بودی تندخوی پر دل هر آینه بگریختندی از گرد تو.

مسئله؟ آنچه گویند ابوبکر چهل هزار درهم به خرج رسول کرد. جواب این گفته شد به شرح، و نیز رسول از هجرت مهمان انصار بودی و ابوبکر درویش بود بعد از هجرت و محتاج انصار و او نیز به طفیل رسول ﷺ خوردی، و بعد از هـجرت رسـول ﷺ را فـتح بلدان میسر شد و به غنائم الله تعالی او را مستغنی گردانید، و اگر قبل از هجرت بود مـال خدیجه بود بیشتر از همه مال قریش و رسول ﷺ مستغنی بود به مـال خـدیجه از مـال ابوبکر با آنکه صدقه بر رسول حرام بود و ابوبکر شتر به کرایه گرفتی چون عزم سفر کردی قبل از اسلام این مال کجا بود او را.

و دلیل بر آنکه ابوبکر چهل هزار درهم نداد آنکه چون شخصی با رسـول خـلوتی می‌ساخت و سری با او می‌گفت یا مسئله‌ای می‌پرسید. جمله را ان هوس می‌بود که چنان کنند و رسول را از آن ملال آمدی آیة: یا ایهاالذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة (مجادله ۱۳) ای آنان که ایمان آورده‌اید هرگاه خواهید که مناجات کنید با رسول ﷺ پس مقدم سازید بر مناجات خودها صدقه را. چون این آیه نازل شـد امیرالمؤمنین دستار بده درهم بفروخت و گویند ده درهم به قرض بستد و به صدقه داد و ده سؤال بکرد، و هیچ کس دیگر بر این آیه عمل نکرد به غیر از علی‌ؑ و حکم آیة منسوخ شد به آیة: ءأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذالم فعلوا و تاب الله علیکم (مجادله ۱۴) آیا نرسیدید که مقدم سازید در وقت مناجات خودها با رسول ﷺ صدقات را پس چون صدقه ندادید خدای توبهٔ شما قبول کرد.

پس اگر وی را مال بودی بدادی و مناجات کردی و اگر بود بخل کرد و نداد این لاف نرسد مخالف راکه گوید چهل هزار درهم بداد و اگر حدیث «اقتدوا بـالذین مـن بـعدی، ابوبکر، و عمر» راست بودی به بیعت ستادن محتاج نبودی و انصاریان بـا وی مـخالفت نکردندی و او تمسک بدین حدیث کردی نه به حدیث «الائمة من قریش».

و گویند رسول ﷺ گفت: ابوبکر افضلکم، و اعلمکم، و نگویند که ابوبکر معنی کلاله ندانست و عمر و هرد و معنی «اباً» ندانستند چـنانه ثـعلبی گـوید، و عـمر دائـماً گـفتی «لولاعلی، لهلک عمر، لولا معاذ، لهلک عمر».

و آنچه گویند بر عرش نام ابوبکر و عمر نوشته بود رد بر آن که که رسول ﷺ گفت بر

ساق عرش نوشته «الااله‌الاالله، محمد رسول الله، علی ولی الله» و چگونه شاید نام بت‌پرستان که به پنجاه سالگی یا چهل سالگی ایمان آورده باشند بر عرش نویسند، اما از آن علی ﷺ می‌شاید، که عصمت و طهارت او از صغیره و کبیره از روز ولات تا به روز وفات به درجهٔ شهادت معصوم بوده باشد، که نوشته باشند، و هر حدیثی که رسول ﷺ در حق علی ﷺ ایراد کرد و فرمود ایشان برخود بستند.

و گویند «الشیطان یفر من ظل عمر» و نگویند که او گفت باتفاق مسلمانان که من روز احد چون بزکوهی بر آن کوهها می‌گریختم: **ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ماکسبوا** (آل‌عمران ۱۴۹) به درستی آنان که پشت کردند از شما در روز ملاقات دو گروه به درستی که لغزانید ان دو کس را شیطان به سبب بعضی‌از آنچه کرده بودند. اگر آنچه می‌گویند راست است بایستی که او نگریختی و شیطان او را نلغزانیدی.

و گویند که رسول ﷺ دعا کرد که خدایا این دین را قوت ده و عزیز گردان به ابوجهل یا عمر و دعای رسول ﷺ در شأن عمر مستجاب شد و او نصرت رسول کرد و دین به سبب او عزیز گشت و قوت گرفت. حق تعالی به چند موضع در قرآن گفت قوت در دین و اسلام من کنم و رسولان را من نصرت دهم حیث قال: **لننصرنا رسلنا**(مؤمن۵۴) و قال: **لیظهره علی الدین کله** (صف۹) و قال: **ان ینصرکم الله فلاغالب لکم** (آل‌عمران ۱۵۴) و نحوها پس چگونه شادی که رسول ﷺ برای تقویت دین به مشرکان محتاج باشد.

و آنچه گویند عثمان ساز کار جیش العسرة بکرد، به اتفاق این در غزوهٔ تبوک بود و بیست وپنج هزار مرد جنگی بودند در این روز جز تبع، و چنین گویند که رسول ﷺ از مسلمانان التماس کرد که هر که چیزی دارد مدد کند به مال.

عثمان دویست سر شتر بداد تا به غایت کار بارگیر چهارصد مرد باشد باقی از تربیت او خالی بوده باشند، و فقرا و درویشان برای عدم استطاعت تخلف و تقاعد کردند. اگر عثمان چیزی به ایشان دادی نه چنین بودی: **لیس علی الضعفاء ولاعلی المرضی و لا علی الذین لایجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوالله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم ولاعلی الذین اذا ما اتوك لتحملهم قلت لاأجد ما احملکم علیه تولوا و أعینهم تفیض من الدمع حزنا الایجدوا ماینفقون** (توبه ۹۲).

نیست بر ضعفا و بر بیماران و نه بر آنانکه نیابند چیزی که نفقه کنند گناهی هرگاه

نصیحت کنند برای خدا و رسول خدا نه بست بـر نـیکوکاران راهـی و خـدا آمـرزیده و بخشانیده است و نه بر آنان که چون به نزدیک تو آیند که ایشان را سوار کنی تو گفته باشی که نمی‌یابم چیزی که سوار کنم شما را بر آن پشت کنند و چشمهای ایشان فرو می‌ریخته باشد اشک از روی غم و اندوه که نمی‌یابند چیزی که نفقه کنند و جهاد کـنند، ایـن آیـه مکذب افترای ایشان است.

و گویند روزی رسول ﷺ گفت کیست که چاه رومه را عمارت کند و در بهشت خانه بستاند، عثمان گفت من بکنم ولیکن تو رسولی ضامن شو،اگر وی رسول را صادق القول دانستی و بهشت را براست داشتی ضامن نستدی ضمان گرفتن او دلیل است که او در صدق قول بشک بود و در قیامت هم به شک بود، و نیز اگر مؤمن بودی و مستحق آن خانه بـه ضمان محتاج نبودی و اگر مومن نبودی رسول به محال ضمان نکند.

چون مقدمات این نوع مکتوب شد از هر نوعی و هر بابی از کتاب مخالف و مؤالف لازم آمد شروع در خلاصهٔ آن باب و کیفیت و نوع این حالت و عجز بنی‌هاشم و تـغلب بنی‌تمیم و بنی‌عدی و بنی‌امیه و اضراب ایشان.

باب دهم

حجة الوداع و غدیر
و وصیة الرسول و وفاته و فیه ما یتبع ذلک
فصل اول فی حجة الوداع

براءبن عازب، و جابربن عبدالله انصاری، و ابوذر غفاری، و سلمان فارسی، و عماربن یاسر، و حذیفتةالیمان، و غیر ایشان روایت کردند که چون رسول ﷺ با ترسایان نجران صلح کرد جبرئیل آمد و رسول راگفت که حجه باید کردن تراکه اجل نزدیک شده و رسول علی را به یمن فرستاده بود به تحصیلی که مقرر کرده بود با وفد نجران و رسول ﷺ تهیه کار حج می‌کرد چون کار تمام کرده بود از مدینه بیرون رفت با خلقی عظیم و نامه‌ای به امیرالمؤمنینؑ نوشت که به جانب مکه رفتم به عزم کردن حج چون کار تمام کرده باشی باید که از راه یمن به مکه آئی که آنجا ما را ملتقی خواهد. چون رسول ﷺ بذوالحلیفه رسید اسماءبنت عمیس حامله به محمد بن ابی‌بکر بار بنهاد رسول ﷺ یک روز از برای اسماء آنجا توقف فرمود.

چون نامهٔ رسول ﷺ به امیرالمؤمنینؑ رسید ساز و استعداد آمدن کرد و آنچه حاصل کرده بود بار کرد و با قومی که همراه بودند سوار شد و روی به مکه نهاد و چون به میقات اهل یمن رسید احرام گرفت و چهل وچهار شتر هدی با خود داشت و در آن وقت حج قران و مفرد بودی و هنوز فرض تمتع نیامده بود.

چون به نزدیک مکه رسید آیة تمتع نازل شد که: واتموا الحج والعمرةلله(بقره ۱۹۲) و رسول پیش ازنزول آیه احرام گرفته بود خطبه‌ای بخواند و گفت هر که احرام نگرفت فرض او احرام عمره است و آنچه من اکنون می‌دانم اگر پیش از این می‌دانستمی هرگز

هدی نراندمی تا اکنون حلال شدمی لیکن حلال نمی‌توانم شد تا هدی به محل رسیدن و نحر کردن اما هر که هدی نرانده باشد باید که حلال شود و حج عمره و تمتع کند آنگه احرام به حج گیرد.

پس بعضی حلال شدند و بعضی باحرام بایستادند و حلال نشدند و رسول ﷺ ایشان را اعتاب کرد که شما چرا حلال نمی‌شوید، گفتن ما حلال نشویم و رسول محرم باشد رسول گفت مرا عذری هست که هدی رانده‌ام و شما را هیچ عذری نیست، از او قبول نکردند و بر انکار اصرار نمودند و رسول را گفتند تو نیز حلال شو تا ما حلال شویم. رسول گفت: عجب سخنی می‌گوئید من شصت وشش شتر هدی رانده‌ام و نیت قران کرده چگونه حلال شوم. منکران با یکدیگر گفتند که ما حلال شویم و با زنان خلوت کنیم و غسل کنیم و آب از سر ما چکد و رسول خدا اشعث و اغبر[1] باشد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود بگذاشت و خود به خدمت رسول آمد و رسول ﷺ به در مکه رسیده بود رسول او را بپرسید امیرالمؤمنین گفت آنچه فرمودی تمام کردم و حله‌ها ستادم و در تنگ‌ها[2] نهادم و سپردم چون به نزدیک مکه رسیدم اشتیاق و آرزومندی طلعت تو به غایت رسیده بود تعجیل کردم به دیدن تو.

رسول ﷺ گفت یا علی علیه السلام چه نیت کردی در احرام. گفت یا رسول الله تو به من ننوشتی که چه نوع حج می‌باید کردن اما من نیت خویش را در نیت تو بستم و گفتم: اللهم اجعل اهلالی، کاهلال نبیک. خدایا اهلال مرا بگردان چون اهلال نبی تو. گفت هدی راندی. گفت بلی چهل و چهار هدی رانده‌ام. رسول گفت: الله اکبر، شارکتنی فی حجی، و هدیی. من شصت و شش هدی راندم اکنون یا علی برو و قوم خود را برگیر و به پیش من آی.

امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد قوم خود رفت و ایشان را یافت که تنگهای بار گشوده بودند و آن حله‌ها پوشیده امیرالمؤمنین بر نائب خود عتاب کرد او عذری گفت که جماعت شفاعت کردند که ما راحلها می‌باید که بپوشیم و خود را بیارائیم و بر آن احرام گیریم.

۱- اشعث: آشفته موی، ژولیده موی.
اغبر: گردآلود، خاکی رنگ، تیره رنگ.

۲- تَنگ: جوال، لنگه بار.

امیرالمؤمنین گفت سبحان الله رسول ﷺ هنوز حله‌ها ندیده چرا پوشیدید جمله را بخواند حله‌ها از ایشان بستاند و فرمود تا گردها بیفشاندند و باز در تنگ‌ها نهادند و به خدمت رسول ﷺ آمدند. قوم شکایت او با رسول ﷺ بگفتند که علی حله‌ها از ما بستاند رسول گفت صواب کرد.

و ایشان زبان طعن از علی کوتاه نمی‌کردند و از آنکه حقدها در دل ایشان بود. رسول ﷺ به منبر آمد و خطبه بخواند و گفت: ارفعوا السنتکم عن علی بن ابی طالب، فانه خشن فی ذاته لله، غیر مداهن فی دینه[1]. چون مردم غضب و مبالغه نمودن و در عتاب از رسول ﷺ بدیدند زبانها کوتاه کردند، و رسول آن حج بگذارد و باز گردید بر عزم مدینه.

فصل دوم
(فی ذکر الغدیر)

رسول ﷺ می‌آید منزل به منزل تا به موضعی رسید که آن را غدیر گویند و آن مفرق الطریق بود و مردم از آنجا پراکنده شدندی و آن منزلی نبود که کسی آنجا نزول کند و در وی هیچ نزهتی نبود که صلاحیت نزول داشته باشد، جبرئیل آمد و زمام ناقهٔ رسول بگرفت و گفت ترا خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید که اینجا آبی و گیاهی و منزلگاهی نیست اما فرود آی تا رسالت مهم دین به خلق رسانی پیش از آنکه متفرق شوند و آیة: یا ایها الرسول بلغ (مائده ۷۱) آورد.

رسول ﷺ در حال فرود آمد و منادی بکرد تا قوم فرود آمدند و آنان که رفته بودند باز خواندند و آنان که نرسیده بودند صبر کردند تا برسیدند و آنجا درختی بود ازدوح بفرمود که زیر آن درخت پاک کردند و رسول فرود آمد تا پالانهای شتر جمع کردند رسول ﷺ بر آنجا رفت و مهاجر و انصار حاضر بودند خطبه‌ای بر خواند و ان خطبه مشهور است و به آخر گفت.

یا قوم نعیت الی نفسی، و حان منی حفوق من بین اظهرکم، وقد دعیت ویوشک ان اجیب، و انی مخلف فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، فان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض[2].

۱- بحارالانوار ۳۸۵/۲۱ و ارشاد مفید ۱۷۳/۱. ۲- بحارالانوار ۳۸۷/۲۱.

ای قوم خبر مرگ به نفس من رسید و به تحقیق که ضایع شود از من حقها در میان ظاهرترین شما و مرا خوانده‌اند و زود باشد که اجابت کنم و بدرستی که من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه راکه اگر تمسک جوئید به این دو گروه هرگز گمراه نگردید کتاب خدای و عترت من که اهل بیت من‌اند چه بدرستی که خدای لطیف خبر دهنده مرا خبر داده که این دو گروه از هم جدا نشوند تا به نزدیک حوض کوثر به من برگردند.

پس گفت: اللهم هل بلغت، و کلامی چند بگفت و به آخر گفت: علی منی بـه مـنزلة هارون من موسی، و مناقب امیرالمؤمنین در آن خطبه یاد کرد و امامت وی تقریر فرمود. پس علی را بخواند و دست وی بگرفت و او را برداشت و بر خلق عرضه کرد.

حکایت، شبلی در اصل رئیسی بود از روسای ولایت دماوند و مردی عـاقل بـود. ملک مازندران او را به رسالت به خلیفه فرستاد چون به بغداد رسید و آن مشاهد عـلماء بدید در آنجا توبه کرد و از دنیا اعراض نمود. القصه شبلی روزی پیش نقیب بغداد رفت و گفت یا سید دانی که غرض مصطفی ﷺ در این حدیث چه بود که دست پدرت گرفت و بر خلق عرضه کرد. گفت نه یا شیخ. شبلی گفت یا سید زلیخا عاشق جمال یـوسف شـد و یوسف از وی دوری می‌جست و زنان مصر که او را طعنه می‌کردند حاضر کرد و گفت من حال خود به شما نمایم و از برای هر زنی بالشی بنهاد و ترنجی و کاردی به دست هر یکی از ایشان داد و گفت پاره از اینجا ببرید و به من دهید و شفاعت از یوسف کرد بسیاری و سوگندها داد و او را گفت به حق تربیت و تعهد من تو راکه از خانه بیرون آئی و به آن خانه دیگر روی.

یوسف از آنجا بیرون آمد سر در پیش انداخته به خانه دیگر رفت. زنان جمله حائض شدند چنانکه بالش سفید سرخ شد به خون حیض و به عوض ترنج دستها می‌بریدند پس گفتند: ما هذا بشراً ان هذا الّا ملك کریم (یوسف ۳۱) این نه آدم است بلکه فرشته‌ای است بزرگ. یوسف چشم بر هیچ زنی نینداخت. زنان گفتند اگر او آدمی بودی نظر بر حسن و جمال ما انداختی. زلیخا گفت: فذلکن الذی لمتننی فیه (یوسف۳۲) این است کس کـه شما مرا بهجهت او ملامت می‌کردید. رسول ما نیز بکرات و مـرات و فـضائل عـلی‌ؑ و مناقب او گفته بود حساد و منافقان طعنه می‌زدند، روز غدیر بر خلق جلوه داد او را.

القصه رسول گفت: الست اولی لکم من انـفسکم. آیـا مـن اولی نـیستم از شـما بـه نفس‌های شما جمله اقرار کردند بر فور که بلی. فقال: من کنت مولاه، فهذا علی مولاه، اللهم

وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذل والعن علی من ظلمه، اللهم هل بلغت.

گفت هر که من مولای او بودم پس این علی مولای اوست خدایا دوست‌دار هر که علی را دوست دارد و دشمن‌دار هرکه علی را دشمن دارد و یاری ده هر که علی را یاری دهد و خوار گردان هر که علی را خوار گرداند و بران هر که بر وی ظلم کند خدایا آیا رسانیدم و از منبر فرود آمد و وقت نماز پیشین بود نماز به جماعت بکرد و در خیمه رفت.

و بفرمود که برابر خیمهٔ او برای علی علیه‌السلام خیمه بزدند و گفت یا علی اینجا بنشین و فرمود که مهاجر و انصار از مردان و زنان بروند و تهنیت او بگویند به امامت و بیعت کنند. چون نوبت به عمر رسید در کلام مبالغه تمام بکرد و در تهنیت گفت: بخ‌بخ یا علی، أصبحت مولائی، و مولا کل مؤمن و مؤمنة. مبارک‌باد مبارک‌باد ترا یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه.

چون مردان از تهنیت فارغ شدند زنان تهنیت کردند به طریقی که قبل از این مذکور شد. حسان ثابت اجازت خواست از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و این ابیات انشاء کرد بر خلق خواند رسول گفت باسم الله سبحانه و تعالی.

شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم واسمع بالرسول منادیا
فقال فمن مولیکم و ولیکم	فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
انت مولانا و انت ولینا	ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی	رضیتک من بعدی اماماً و هادیاً
فمن کنت مولاه فهذا ولیه	فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه	وکن للذی عادی علیا معادیا

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را روزی بر دشمنان جلوه می‌داد چنان که در مباهله و روزی بر دوستان عرض می‌کرد چنان که روز غدیر.

ابوسعید خدری گوید: والله ما تفرقنا، حتی نزل: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً[1] (مائده۵) به خدا که مرا متفرق نشده بودیم تا

۱- بحارالانوار ۱۷۹/۳۷ و الغدیر ۲۷۷/۱.

آیه «اکلمت لکم دینکم» نازل شد یعنی امروز کامل ساختم بر شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که دین شماست.

رسول ﷺ نزد نزول این آیه گفت: اللهاکبر علی اکمال الدین، و تمام النعمة، و رضاء الرب برسالتی، و بولایة علی من بعدی. خدا بزرگتر است بر تمام ساختن دین و تمام دادن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب بعد از من. آنگاه رسول ﷺ رو به علی علیه‌السلام کرد و گفت: یوم بیوم، ان الله لایضیع اجر من احسن عملا[1]. روزی بروزی بدرستی که خدایضایع نکند مزد کسی راکه نیکو کرد کار خود را.

چون روز خیبر مرحب یهودی که از شجاعان و پهلوانان عرب بود مبارزت کرد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بکشت با چند شجاعان دیگر جبرئیل گفت: یا رسول الله ﷺ ان له یوماً عندک، یوماً بیومه هذا[2]. به درستی که علی علیه‌السلام را به نزدیک تو روزی است در برابر این روز.

در اصفهان سنه (۶۷۳) روزی در مجلس شخصی حاضر بودم از جمله مفتیان فرق یزید، تقی نام مشهور به نصب عدوات علی و اهل‌بیت او آن شقی هر دو سرا این تقریر می‌کرد «ان له یوماً عندک، یوماً بیومه» لیکن تقریر روایتی بود از پدر خویش به تقریر ایمان و اعتقاد هم تقی شقی از پدر خویش روایت کرد عن ابن مسعود که علی علیه‌السلام روز احد نیزه در دست می‌گردانید و از راست و چپ و پیش و پس مرد بر مرد می‌افکند. رسول ﷺ چون چنان دید گفت: لاتقیة فی الاسلام بعدک ماعذر من کتم الحق و انت ناصره، تقیه و ترس در اسلام نیست بعد از وجود تو چیست عذر کسی که حق را پوشیده دارد و حال آنکه تو ناصر او باشی.

چون آیه: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک (مائده ۷۱) نازل شد رسول خائف و متفکر بود علی علیه‌السلام راپیش خود خواند و حال با او بگفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت یا رسول الله یادداری که مرا در احد گفتی: ماعذر من کتم الحق، و انت ناصره، فالیوم ماعذر من کتم الحق، و الله عاصمه[3]. پس امروز چیست عذر کسی که پوشیده دارد حق را و خدا نگهدارندهٔ او باشد.

۱- سند این مطلب پیدا نشد.　　۲- سند این مطلب پیدا نشد.

۳- اسرارالامامة ۳۰۸ که از کتاب‌های مختلفی نقل شده است.

ابواسحق ثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر کشف نام گوید که سائلی ازسفیان بن عیینه پرسید که: سأل سائل بعذاب واقع (معارج ۱) در شأن که نازل شد. سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو کسی از من این سؤال نکرده: حدثنی ابی، عن باقرعلوم الانبیاء، محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام عن رسول الله ﷺ که روز غدیر بود رسول دست علی ؑ گرفت و او را بر منبر برد و خلیفهٔ خود کرد.

چون این حدیث در قبائل عرب فاش شد نضربن حارث بن کلدةالفهری و روی حارث بن نعمان الفهری بر شتری سوار شد و پیش رسول ﷺ رفت و گفت یا محمد هرچه ما را فرمودی از طرح سیصد و شصت بت که آلهه می‌گفتیم ایشان را و نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکوة و امثال این مشقتها هر یکی باز گفت ما این‌همه بر گردن خود گرفتیم. امروز شنیدیم که پسرعم خود را بر ما حاکم گردانیدی و او را بر منبر بردی و بر ما تفضیل نهادی و گفتی «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» ما این قبول نکنیم این کلمه تو خود گفتی یا خدای ترا بدین فرمود.

رسول ﷺ گفت: والله الذی لااله‌الاهو، ان هذا من الله. گفت بخدای که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او که این کار از پیش خدای بود. چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و روی بر احله نهاد و گفت: **اللهم انکان هذاهو الحق من عندك فامطر علینا حجارة من السماء اوأتنا بعذاب الیم** (انفال ۳۲) اگر این حق باشد از نزد تو پس بباران برما سنگ ریزه‌ها از آسمان یا بفرست بر ما عذاب دردناک. این لفظ می‌گفت و می‌رفت هنوز این دعا تمام نکرده بود که سنگی از آسمان بیامد و بر او آمد و فی‌الفور او را به دوزخ رسانید(۱).

و در تفاسیر اهل البیت آمد که: مافی قوله ما انزل الیک. آن «ما» است که فی قوله فاوحی الی عبده ما اوحی (نجم ۱۰) پس وحی فرستاد به بندهٔ خود آنچه وحی فرستاد نازل شد، و این حال چنان بود که در شب معراج رسول ﷺ را گفتند باید که علی ؑ را خلیفه و وصی خود گردانی چون عمر تو به آخر رسد و اجل نزدیک شود، پس روز غدیر گفت «بلغ ما انزل لیلة المعراج»(۲).

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۵۰/۳ و بحارالانوار ۱۷۴/۳۷.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۲۹/۳ و بحارالانوار ۱۵۵/۳۷.

فصل سوم
(فی ذکر وفات رسول ص)

روز سه‌شنبه بود که رسول ﷺ رنجور شد و گویند یک‌شنبه بود. دست امیرالمؤمنین بگرفت در آن روز و روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او برفتند چون به بقیع رسید گفت: اسلام علیکم یا اهل القبور، ان الدین بدا غریباً، کما بدء، فطوبی للغرباء. سلام بر شما باد ای اهل قبور بدرستی که دین ظاهر شد غریب چنان که ظاهر شد پس خوشا حال غرباء را پس گفت اجلم نزدیک رسید، زیرا که جبرئیل هر سال یک بار قرآن بر من عرض کردی الّا امسال که دو نوبت عرض کرد و این معنی خبر مرگ من است که به من داده.

و حق تعالی مخیر کرده مرا در میان خزائن عالم و بقاء تا روز محشر و میان جوار خویش و بهشت، من جوار حق تعالی اختیار کردم و دنیای فانی را گذاشتم که: الدنیا بالنسبة الی الاخرة، ان یجعل احدکم اصبعه السبابة فی الیم، فلینظر بم یرجع. دنیا نسبت به آخرت چنان است که بگرداند یکی از شما انگشت سبابه خود را در دریا پس باید که نظر کند که به چه برگردد.

پس وصیتها بکرد به علی یا علی چون من نمانم غسل من باید که تو کنی و تلقین و تجهیز من جمله به دست تو باشد و فضل بن عباس و عم من عباس مدد تو دهند به آب دادن و ملائکه به غسل من مدد تو کنند و باید که هیچ کس عورت من نبیند به غیر از تو که هر که چشم او بر عورت من افتد کور شود مگر تو، پس در حال غسل رسول ﷺ امیرالمؤمنین فضل و عباس را گفت رویها بربندید که چشم ناپدید باشد، ایشان رویها بستند اتفاقاً چشم عباس به عورت رسول ﷺ افتاد فی‌الحال کور شد.

روز چهارشبنه رنج بر رسول ﷺ سخت شد تکیه بر علی و عباس کرده به مسجد آمد و بر منبر رفت و گفت هر که پیش من امانتی دارد یا قصاصی باید بیاید و طلب کند که من فردای قیامت طاقت عتاب آن ندارم.

شخصی برخاست و گفت یا رسول الله من زنی می‌خواستم تو مرا وعده دادی به عطیه رسول ﷺ روی به فضل بن عباس کرد و گفت سه اوقیه نقره به او ده.

عکاشه برخاست و گفت یا رسول الله من کودک بودم و با کودکان بازی می‌کردم تو تازیانه بر من زدی قصاص می‌خواهم. رسول گفت با بلال به خانه فاطمه رو و قضیب من

بیار تا عکاشه قصاص کند. چون فاطمه بشنید به گریه افتاد و گفت پدر رنجور است طاقت تازیانه ندارد عباس گفت یا عکاشه بجای یکی ده تازیانه بر من زن که رسول ﷺ طاقت ان ندارد عکاشه گفت من قصاص از وی خواهم نه از دیگری.

پس عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت و گفت یا رسول الله آن روز که مرا زدی دوش من برهنه بود. رسول ﷺ ردای مبارک از دوش فرو کشید و بین‌الکتفین برهنه کرد. عکاشه چون چنان دید تازیانه از دست بینداخت و رسول ﷺ را در برگرفت وبر مهر نبوت بوسه داد و گفت هزار جان من فدای تو بادا من از تو شنیده بودم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و مرا غرض این بود نه قصاص که مرا بر تو قصاصی نیست.

دیگری برخاست و همین ارادت کرد رسول ﷺ گفت: سبقک بها عکاشه. عکاشه در این فضیلت سابق شد دیگری را نرسد این دعوی کردن و بوسه بر آنجا نهادن و از منبر به زیر آمد چون آدینه در آمد به مسجد آمد و نماز آدینه بکرد و وعظ بسیار بگفت خلایق را.

فصل چهارم
(فی ذکر الوصیة)

امیرالمؤمنین گوید که چون سورهٔ «اذاجاء نصرالله» نازل شد رسول ﷺ رنجور گشت توقف نکرد در خانه بلکه بیرون آمد روز پنجشنبه و سر بعصابه بسته بر منبر رفت رنگ رویش زرد گشته آب از دیده روان بلال را فرمود که در مدینه منادی کن که بـه وصـیت رسول حاضر شوید که وصیتی خواهد کردن و این آخر وصایای اوست. جـمله خـلائق روی به مسجد رسول نهادند مرد و زن صغار و کبار چنان که مسجد پر شد. رسول ﷺ گفت وسعوالمن وراءکم، وسعوالمن وراءکم، یعنی فراخ کنید مجلس را برای کسانی که در پس پشت شمااند و این را دوبار فرمود پس رسول برپای خاست و گریه کنان گفت: انـالله، و اناالیه راجعون. حمد و ثنای خدای بگفت و صلواة بر انبیاء فرستاد.

پس گفت: انا محمد، بن عبدالله، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبدمناف الذی لانبی بعدی، ایها الناس اعلموا ان نفسی نعیت، و حان فراقی من الدنیا و اشتقت لقاء ربی، فواحزنا علی فراق امتی، ماذا یقولون من بعدی، اللهم سلم سلم، ایهاالناس اسمعوا وصـیتی لکـم، ایهاالناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم و ما حرم علیکم، فاحلوا حـلاله و حرموا حرامه، وآمنوا بمتشابهه و اعلموا بمحکمه و اعتبروا بامثاله.

گفت منم محمد بن عبداللّه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف آن کسی که هیچ پیغمبری بعد از من نیست بدانید که نفس من خبر مرگ شنید و وقت فراق من از دنیا شد و مشتاق لقاء پروردگار شدم زهی اندوه و غم که فراق امت روی داده به من که چه خواهند گفت بعد از من خدایا بسلامت‌دار بسلامت‌دار بشنوید وصیت مرا برای شما ای مردمان خدای تعالی بیان کرده برای شما در کتاب محکم خود آنچه حلال است بر شما و آنچه حرام است بر شما پس حلال دانید حلال او را و حرام دانید حرام او را و بگروید به متشابه قرآن و بدانید محکم او و عبرت گیرید به مثالها و حکایات وی.

و سر سوی آسمان کرد و گفت:اللهم هل بلغت، ایها الناس ایاکم و هذه الاهواء الضالة البعیدة من اللّه، والبعیدة من الجنة والقریبة من النار، اللهم هل بلغت.

اللّه اللّه فی دینکم و ما آتیکم، اللّه اللّه فی ماملکت ایمانکم، اطعموهم مما تأکلون، و اکسوهم مما تکسون، و لاتکلفوهم مما لایطیقون، فانها لحم و دم و خلق امثالکم، الاومن ظلمهم فانا خصمه یوم القیمة واللّه حاکمهم اللّه اللّه من النساء اوفوا لهن مهورهن، و لا تظلموهن فتخربکم حسناتکم یوم القیمة، اللهم هل بلغت.

ایها الناس علیکم بحب اهل‌بیتی ،علیکم بحب حملة القرآن، علیکم بحب اهل العلم، ولاتنقضوهم و لاتحسدوهم ولاتطعنوا فیهم، الا و من احبهم فقد احبنی، اللهم هل بلغت.

ایها الناس ادوا زکوة اموالکم، ألاومن لم یزک فلاصلوة له ولادین له ولاصوم له و لاحج له و لاجهاد له، اللهم هل بلغت.

ایها الناس ان اللّه قد فرض الحج علی من استطاع الیه سبیلا، و من لم یفعل فلیمت علی ای حال شاء، یهودیاً او نصرانیاً او مجوسیاً، الاان یکون به مرض جالس، او منع سلطان جائر، ألا لانصیب فی شفاعتی ولایرد حوضی، اللهم هل بلغت.

ایها الناس ان اللّه جامعکم یوم القیمة، فی صعید واحد فی مقام عظیم و هول شدید، یوم لاینفع مال و لابنون الّا من اتی اللّه بقلب سلیم، اللهم هل بلغت.

ایها الناس احفظوا السنتکم، وابکوا اعینکم، واتعبوا ابدانکم، وجاهدوا عدوکم و اعمروا مساجدکم، واخلصوا ایمانکم، و انصحوا اخوانکم، و قدموا لانفسکم، و احفظوا فروجکم، و تصدقوا من اموالکم، و لاتحاسد و افتذهب حیاءکم، ولاتغتب بعضکم بعضاً فتهلکوا انفسکم، اللهم هل بلغت.

ایها الناس اسعوا فی فکاک رقابکم، و اعملوا الخیر لیوم و قوفکم و فاقتکم.

ایها الناس لاتظلموا فان الله الطالب لمن خان، و علیه حسابکم و الیه ایابکم، فان الله لایرضی منکم بالمعصیة.

ایها الناس من عمل صالحاً فلنفسه، ومن اساء فعلیها، و ماربک بظلام للعبید واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله، ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لایظلمون.

ایها الناس انی قادم علی ربی، و قد نعیت الی نفسی، فاستودع الله دینکم و امانتکم والسلام علیکم یا معشر اصحابی، و علی جمیع امتی، و السلام علیکم و رحمةالله و برکاته[1].

خدایا آیا رسانیدم، ای مردمان بپرهیزید و دور دارید نفس خود را از این هواهای گمراه کننده از خدای و از بهشت و نزدیک کننده به آتش، خدای آیا رسانیدم.

ای مردمان بترسید خدای را خدای را در دین شما و آنچه به شما آمد بترسید خدای را در آنچه مالک شد دستهای راست شما یعنی بندگان را، طعام دهید از آنچه خود می‌خورید و بپوشانید ایشان را از آنچه خود می‌پوشید و تکلیف مکنید ایشان را به آنچه طاقت ندارند چرا که ایشان گوشت و خون‌اند و خلقی‌اند مثل شما هر که بر ایشان ظلم کند پس من خصم او باشم در روز قیامت و خدای حاکم ایشان باشد بترسید خدای را خدای را در باب زنان ادا کنید مر ایشان را مهرهای ایشان و ظلم بر ایشان مکنید که حسنات شما به عوض آن ضایع بگردد در روز قیامت، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان اطاعت کنید والیان امر خود را یعنی امامان را و از ایشان عاصی مشوید و اگرچه بندهٔ حبشی باشد که از قبل امام بر شما حاکم بود که هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده باشد و هر که اطاعت من کند اطاعت خدای کرده و هر که بر ایشان عاصی شود چنان بود که به من عاصی شده باشد و هر که به من عاصی شود پس به تحقیق از خدای عاصی شده و بیرون میائید بر ایشان و مشکنید عهدهای ایشان را. خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان بر شماست که دوست دارید اهل‌بیت مرا بر شماست که دوست دارید بردارندگان قرآن را بر شماست که دوست دارید اهل علم را و مشکنید عهدهای ایشان را و بر ایشان حسد مبرید و بر ایشان طعن مکنید که هر که علماء را دوست دارد بتحقیق مرا

۱- علیرغم جستجوی فراوان نتوانستیم سند این خطبه پیامبر اسلام(ص) را پیدا کنیم.

دوست داشته باشد. خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان ادا کنید زکوة مالهای خود را که هر که زکوة ندهد نماز او درست نباشد و او را دین نباشد و روزه او درست نباشد و حج او قبول نباشد و جهاد او قبول نباشد، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان به درستی که خدای تعالی فرض گردانیده حج را بر کسی که استطاعت زاد و راحله راه داشته باشد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند گویا بمیرد بر حالی که خواهد خواه یهودی و خواه نصرانی و خواه مجوسی مگر آنکه مرضی باشد که حبس کنندهٔ او باشد یا مانع شود سلطان جور کننده و او را نصیبی نباشد از شفاعت من و وارد نشود بر حوض من، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان خدای تعالی جمع کنندهٔ شماست در روز قیامت به زمینی واحد در مقام بزرگی و ترسی سخت روزی که نفعی ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که بیاید به نزد خدای بدل سلیم، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان نگاهدارید زبانهای خود را و بگریانید چشمهای خود را و برنج دارید بدنهای خود را و جهاد کنید با دشمنان دین خود و تعمیر کنید مساجد خود را و خالص سازید ایمان خود را و نصیحت کنید برادران خود را و آن نصیحت را پیش فرستید برای نفس‌های خود و نگاه دارید فرجهای خود را از حرام و صدقه دهید از اموال خود و بر یکدیگر حسد مبرید که شرم شما از میان نرود و غیبت مکنید بعضی مر بعضی را که هلاک نسازد نفس‌های خود را، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان بشتابید در آزاد کردن بندگان خود[1] و عمل نیکو بجا آورید برای روز بازداشتن خود روز درویشی خود.

ای مردمان ستم مکنید به درستی که خدای طالب است مر کسی را که خیانت کننده است و بر اوست حساب شما و به سوی اوست بازگشت شما چه به درستی که خدا راضی نشود از شما به معصیت.

ای مردمان هر که عمل نیک کند پس برای نفس خود کند و هر که بد کند آن بد بنفس

۱- ظاهر عبارت عربی خطبه غیر از این ترجمه است بلکه می‌گوید سعی کنید در آزاد کردن رقاب (گردن) خودتان.

او باز گردد و نیست پروردگار تو ظلم کننده مر بندگان را و بترسید روزی را که برگردانند شما را در آن روز به سوی خدای پس بدهند بهر نفسی آنچه کسب کرده باشد از نیکی و بدی و ایشان هیچ ظلم کرده نشوند.

ای مردمان به درستی که من به جانب پروردگار خود قدم نهنده‌ام و خبر مرگ به نفس من رسیده پس دین شما را به خدای می‌سپارم و امانت شما را و سلام من بر شما باد ای گروه اصحاب من و بر جمیع امت من و سلام من بر شما و رحمت خدا و برکات خدای و از منبر به زیر آمد و در خانه رفت.

فصل پنجم
(فی تمام قصة موته)

و چون در خانه رفت بیرون نیامد و در خانهٔ ام‌سلمه رفت رنج بر وی گران شد دو روز آنجا بود روز سوم عایشه بیامد و استدعا کرد که به خانهٔ او رود رسول ﷺ به آنجا رفت مؤذن بانگ نماز گفت عایشه پدر را گفت برو و نماز بکن ابوبکر سبقت کرد چون آواز ابوبکر به گوش رسول الله رسید گفت: که گفت ابوبکر را که امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله فرمود «انکن لصویحباب یوسف» یعنی شما زنان یوسف‌اید هر چه گوئید و کنید نه به صلاح و صواب باشد.

پس رسول دستی بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بر دوش میمونه و از خانه بیرون آمد چون از خانه بیرون رفت فضل‌بن عباس رسید میمونه را باز گردانید پس دستی بر دوش فضل نهاد و پای کشان به مسجد رفت و به دست اشارت کرد به ابوبکر و او از محراب دور شد و هیچ التفاتی به نماز نکرد بلکه نماز را استیناف کرد چون نماز کرد به خانه آمد ابوبکر و عمر حاضر شدند رسول ﷺ گفت نه شما را گفته بودم که در لشکر اسامه به حرب روید. ابوبکر گفت من نخواستم که خبر تو از کسی پرسم باز آمدم اسامه را بخواند و گفت برو به اصحاب خود که من نامزد تو کرده‌ام زود برو.

و رسول را غش شد غریو از خلق بر آمد رسول ﷺ با خود آمد و گفت دوات و قلم به من آورید تا چیزی بنویسم که بعد از من خلافی در میان شما نباشد و در حال بیهوش شد و مردم قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر کنند عمر گفت: الرجل یهذی. مرد بیهوده می‌گوید رسول ﷺ چون با خود آمد گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیاوریم. گفت بعد از آنکه گفتید آنچه می‌خواستید و من آن شنیدم یعنی سخن عمر.

و اهل بیت خود را سفارش کرد به خلق که متابعت اهل بیت من کنید و به آخر گفت: الصلوة، و ماملکت ایمانکم. سه نوبت این لفظ باز گفت و هر ساعتی می‌گفت: انفذوا جیش اسامة. بیرون کنید جیش اسامه را و به آخر گفت: لعن الله، من تخلف جیش اسامة یعنی لعنت خدای بر کسی که از جیش اسامه بازماند و رو از خلق بگردانید. مردم از آنجا بیرون رفتند مگر امیرالمؤمنین و عباس و فضل بن عباس و اهل‌بیت.

عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما اهل‌بیت چگونه باشد رسول ﷺ گفت مظلوم و مغلوب باشند. فغانی از اهل‌بیت برآمد روی به عباس کرد و گفت یا عم وصیت من قبول کن. عباس گفت عم تو مرد پیر است و طاقت ندارد. پس امیرالمؤمنین را گفت وصیت من قبول می‌کنی. گفت بلی انگشتری به او داد و گفت در دست کن و سلاح و استر و هرچه رسول ﷺ را بود به او داد از دستار و دراعه و تازیانه و امثال آن و گفت به حضور من جمله به تصرف خود گیر.

و امیرالمؤمنین از وی مفارقت نکردی مگر به ضرورتی رسول ﷺ بیهوش شد چون بهوش آمد علی؈ را ندید گفت برادرم را نزد من بخوانید عایشه و حفصه در حال پدران خود را بخواندند. رسول ﷺ چشم باز کرد ابوبکر و عمر را بدید گفت من ایشان را نمی‌خواهم و به ام‌سلمه گفت علی را بخوانید. چون علی درآمد با او راز بسیار گفت و زبان در دهان او نهاد.

امیرالمؤمنین گفت علمنی رسول الله، الف باب من العلم، ففتح الله لی من کل باب. الف باب یعنی بیاموخت مرا رسول خدای هزار باب از علم پس بگشود خدای از برای من از هر بابی هزار باب دیگر، و وصیت‌ها جمله با وی بگفت امیرالمؤمنین؈ گفت به جمله قیام نمایم انشاءالله تعالی. رسول گفت: یا علی من در نزع افتادم سر من در کنارگیر چون روحم مفارقت کند و برگیر و در روی خود آور که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود.

ایشان در این بودند که اعرابی در بزد فاطمه گفت یا اعرابی رسول رنجور است. دوم بار در بزد و نوبت سوم به هیبت تمام زد و میان هر زدنی توقفی نکردی فاطمه بترسید رسول گفت ای فاطمه در بازکن که ملک‌الموت است هادم اللذات که انبیاء را از ادای نبوت معزول کند و اطفال را یتیم گرداند و جهان را خراب کند و به خدای که از دور آدم تا امروز هیچ خانه‌ای به اجازت نرفت الّا در خانهٔ ما.

فاطمه؊ در بگشود ملک‌الموت درآمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی سلام

می‌رساند و می‌گوید اگر خواهی بقا به تو دهم و اگر جوار ما خواهی تسلیم شو و مرا فرمود که من چنان بکنم که رضای تو باشد.

رسول گفت آخر چه خواهد شد ملک‌الموت گفت آخر مرگ باشد و فنا. رسول فرمود تسلیم شدم ملک‌الموت ابتدا بکرد و از قدم تا بسر زانو روح مبارکش را رسانید رسول ﷺ بی‌طاقت شد گفت به خدا که امت من عظیم ضعیف‌اند نزع روح ایشان هم چنین صعب باشد ملک‌الموت گفت به خدا که از هزار جزو سختی یک جزو بر تو نهادم، رسول ﷺ به حضرت الله تعالی شفاعت کرد تخفیف جان کندن امت را حق تعالی قبول کرد چون روح پاک او به سینه رسید یک بار دیگر شفاعت کرد حق تعالی فرمود چندان به تو بخشم که از من راضی شوی.

چون روح رسول ﷺ از تن جدا شد امیرالمؤمنین آن را در روی خود مالید و رسول را روی به قبله بخوابانید و دست‌هایش فرو کشید و چشمهای او را بر هم نهاد و فضل و عباس به معاونت او قیام نمودند. علی علیه السلام آب بر رسول ﷺ می‌ریخت و عباس آب به او می‌داد و جبرئیل او را از پهلو به پهلو می‌گردانید چون از جانبی فارغ شد گفت یا رسول الله از این جانب فارغ شدم بدان جانب چه می‌فرمائی رسول ﷺ خود بگردید به فرمان خدای تعالی تا از آن جانب نیز فارغ شد.

و این حال چنان بود که روزی که علی علیه السلام متولد شد رسول ﷺ او را در طشتی نهاده غسل مولود می‌کرد علی علیه السلام از دست او در آن می‌گردید رسول ﷺ بگریست فاطمه بنت اسد رسول را گفت ای فرزند چرا گریه می‌کنی رسول ﷺ گفت من می‌بینم که او مرا می‌شوید و در دست او چنین می‌گردم پهلو به پهلو.

فائده، چون جان کندن بر رسول ﷺ سخت شد بفرمود تا طشتی آب بیاورند و رسول ﷺ دست در آن نهاد و آب بر سینهٔ خود می‌زد تا تخفیف جان کندن باشد و فرمود باید که امت من نیز چنان کنند.

و گویند که چون علی علیه السلام رسول را می‌شست ابلیس بیامد و به زاویه خانه بایستاد و گفت یا علی رسول ﷺ را مشوی که او پاک است آن لعین خواست که رسول ﷺ ناشسته پیش خدا رود علی علیه السلام گفت یا عدوالله اگر چه او پاک است اما مرا چنین فرموده که غسل او بکنم.

پس علی علیه السلام قصد کافور کرد که جبرئیل علیه السلام به او داده بود چهل درم و رسول ﷺ آن

را به سه قسم کرده قسمی برای خود تعیین کرده و سهمی برای جناب فاطمه و سهمی برای علی علیه‌السلام در وی بمالید و در مساجد سبعه و چیزی به غسل و کفن که جبرئیل آورده بود از حله‌های بهشت در وی مالید و نماز بر وی کرد و گفت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امام ماست حیاً و میتاً هیچ کس نباید که در پیش ایستد به امامت نماز کردن بر وی.

سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در خانه نهاده بود و هیچ نتن در وی ظاهر نشد بلکه هر روز خوشبوی‌تر می‌شد حال آنکه گویند مرده در مدینه زود سیاه گردد. بعد از آن خلق می‌آمدند از خرد و بزرگ و مرد و زن بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌کردند پنج پنج، و ده ده، و دو دو، و یک یک، و اصلح آن است که هم در آن شب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را دفن کردند.

پس برای موضع دفن او خلاف کردند علی علیه‌السلام فرمود که شریفترین موضع آن باشد که حق تعالی قبض روح او کرده باشد در خانهٔ او آنجا که متوفی شد دفن می‌کنیم جمله راضی شدند و جمعی صحابه می‌گفتند ما او را به مقابر انبیاء بریم به زمین شام علی علیه‌السلام دفع آن بکرد.

و عباس و ابوعبیده جراح که حفار مکیان بود و زیدبن سهل که حفار مدینیان بود حاضر کرد و گفت قبر جهت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حفر کنید، و گویند قبر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوطلحه کند.

چون قبر تمام شد علی و عباس و اسامه زید مشغول شدند به دفن رسول الله، مدینیان از پس پرده بایستادند و گفتند یا علی حق ما از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا این شرف ما را نیز باشد تا به روز قیامت علی علیه‌السلام گفت اویس خویلی را پیش ما فرستید اویس مرد صالحی بود و از بدریان بود، علی علیه‌السلام او را بلحد فرستاد و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را برگرفت و بدست او داد و بدست عباس و فضل بن عباس و در خاک نهادند.

و چون تن مبارک رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاک رسید اویس را گفت این ساعت بیرون آی که مقصود شما برآمد و خود به گور فرو شد و روی رسول را بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی در زیر سر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نهاد چون بالشی و روی به قبله کرد و خشت بچید و از قبر بیرون آمد و قبر پرخاک کرد. اسامه و عباس و فضل مدد او می‌کردند در انباشتن قبر و راست کردن گور «انالله، وانا الیه راجعون» می‌گفتند و مردم می‌آمدند و زیارت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کردند.

الا آنکه بعد از مدتی جمعی کاره بودند که زیارت کنند جهت آن که قبر ابوبکر و عمر بعد از وفات ایشان آنجا واقع شد غصباً و در بعضی اوقات جمعی در حضور قبر

رسول ﷺ بی‌ادبی می‌کردند و لگد بر گور شیخین می‌زدند. خلفای بنی‌عباس بفرمودند تا در قبه برآوردند و به واسطهٔ ایشان مردم از زیارت محروم شدند.

و چنین گویند که شیعه از طرف ایشان زیارت نکنند بلکه از جانب دیگر رسول را زیارت کنند. اما اگر گور ایشان جدا بودی تاسنیان قاصداً به زیارت ایشان رفتندی بهتر بودی.

و اما آن‌جاکه عثمان را دفن کرده‌اند آن را حش کوکب گویند و آن گورستان جهودان و گبران بوده است. مهاجر و انصار چون به اتفاق او را بکشتند گفتند نگذاریم که او در گورستان مسلمانان دفن کنند، پس به گورستان ذمیان بردند. چون نوبت به معاویه رسید آن موضع را داخل گورستان مسلمانان کرد، شنیدم هرگز شیعی را آنجا دفن نکردند و نکنند تا به قیامت مگر آنچه ارادهٔ حق تعالی باشد.

باب یازدهم

برپائی سقیفه

چون رسول ﷺ را دفن کردند و خبر مرگ او در دیار عرب فاش شد و رؤساء و امراء و فقراء و قبائل عرب روی به تعزیت رسول نهادند و روز به روز می‌آمدند و بنوهاشم به عزا مشغول شدند صحابه چنان مصلحت دیدند که فرصت نگهدارند و گفتند که کار خلافت به زودی بباید ساخت یمکن که اگر بنوهاشم از عزا فارغ شوند این کار بر ما تمام نشود.

روایت آمد که خلاف اول که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول الله آن بود که عمربن خطاب گفت رسول نمرده بلکه از ما غائب شد چنانکه موسی به کوه طور بود و باز آمد رسول ﷺ نیز باز آید و هر که گوید رسول ﷺ بمرد من او را حد بزنم. ابوبکر چون این سخن بشنید وی را شکی در دل آمد برخاست و پیش رسول ﷺ آمد و چادر از روی برداشت و گفت یقین شد که مر او مردم را اطلاع کرد مرگ رسول ﷺ را بعضی قبول کردند و بعضی نه.

علی ﷺ این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول با او بگفت: انك میت و انهم میتون (زمر ۳۱) مات رسول الله. مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آوازها برآوردند که «مات رسول الله».

چون موت رسول الله متقین شد اضطرابی در خلق افتاد و ایشان روی به سقیفه بنی ساعده نهادند و عبدالرحمن بن عوف و خالدبن ولید و سعدبن ابی‌وقاص سعیدبن عاص قرشی و ابوعبیدة جراح و سالم مولای حذیفه با ایشان آنجا حاضر شدند و مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان پیش سعدبن عباده خزرجی جمع شدند و او رنجور تن بود و

گفتند تو رئیس مائی و امام ما توئی هر که از حکم تو بیرون آید ما بر وی حرب کنیم.

قیس‌بن سعد به نیابت پدر خطبه بر ایشان خواند و گفت بدانید که قریش که خویش رسول ﷺ بودند او را رنجانیدند واز شهر براندند و ما که انصاریم رسول الله را قبول کردیم و جای دادیم و به مال و جان نصرت کردیم امروز که رسول ﷺ نماند ما به خلافت اولی‌ایم از قریش.

و گویند اول کسی که در این باب سخن گفت و انصار را بر خلافت سعد داشت خزیمه بود و او گفت که علی علیه‌السلام در خانه ساکن شد و به تعزیت رسول الله ﷺ مشغول است و قرشی دیگر لائق این کار نیست انصاریان نزد سماع این کلام روی به سعد نهادند.

و محققان علماء برآنند که روز وفات رسول ﷺ عمر بر ابوبکر بیعت کرد پس خالدبن ولید بعد از ایشان جماعتی که اعادی اهل‌بیت بودند بیعت کردند و از دیگران بیعت ستدند، و ذکر سابقان گذشت در این فصل که چند کس بودند.

و هم در آن شب رفتند و عکرمةبن ابی‌جهل و حارث بن شهاب و غیرهما را بدیدند و به بیعت خواندند و هدایا و تولیت ولایات قبول کردند و به نواحی فرستادند چون ابوسفیان این حال بدانست به در خانهٔ علی آمد و گفت یابنی‌هاشم یا بنی‌عبدمناف راضی شدید که خسیس بن خسیس و رذیل بن رذیل بر شما والی شود و این قطعه بر ایشان خواند.

بنی هاشم لایطمع الناس فیکم — ولاسیماتیم بن مرة اوعدی
فماالامر الّا فیکم و الیکم — ولیس لها الا ابوحسن علی
اباحسن فاشدد لها کف حازم — فانک بالامر الذی یرتجی ملی

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جواب داد به خدا که فتنه می‌انگیزی و غرض تو بدین که می‌گوئی افساد امت است نه صلاح اسلام با آنکه من مشغولم به عزا.

جمعی گویند روز اول اتفاق بیعت نیفتاد روز دوم عمر گفت ابوبکر را من خواستم که دیروز بر تو بیعت کنم اما اتفاق نیفتاد. ابوبکر گفت تو اولی باشی که من بر تو بیعت کنم. عمر گفت تو پیری به تقدیم اولائی روز سوم بیعت کردند و کار بگذاردند و ابوسفیان را راضی کردند بدین وعده که روزی چند دیگر اسامه را از آن کار که به او داده بودند معزول کنیم و یزید پسر تو را بفرستیم. روز چهلم بود که اسامه باز آمد و بجای او یزید برفت و بدین سبب به شام بماند و چون از دنیا رفت معاویه برادر یزید هم به نیابت خلفا آنجا

بماند.

و خبر به علی رسید که مردم بر ابوبکر بیعت کردند بپرسید که حال چگونه بود گفتند میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در تعیین خلیفه هر طائفه گفتند «منا امیر، و منکم امیر» ابوبکر بدیشان غلبه کرد به حدیث «الائمة من قریش» انصار تسلیم کردند.

علی‌علیه‌السلام گفت: فان قریشاً شجرة، و بنوهاشم ثمرتها، فکیف ان الصحابة احتجوا بالشجرة، واضاعوا الثمرة[۱]. یعنی قریش درختی است و ماکه بنوهاشمیم ثمرهٔ آن عجب که تمسک به درخت کردند و ترک ثمره نمودند.

عایشه روایت کند از رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال: قلبت مشارق الارض و مغاربها، فلم اجدبنی اب، خیراً من بنی‌هاشم[۲]. گردانیدم مشارق زمین و مغارب زمین را پس نیافتم هیچ بنی ابی را بهتر از بنی‌هاشم. و علی‌علیه‌السلام هاشمی بود از قبل پدر که ابوطالب است ابن عبدالمطلب بن هاشم، و از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم است.

با علی گفتند که امامت حق تست چرا طلب نکنی. جواب داد که چه کنم رعیت را طلب امام باید کردن ایشان به عقب دیگری رفتند به خلاف قول خدا و رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله امروز رسول متوفی شد و از بلاد مردم روی بدینجا نهادند به تعزیت و صاحب عزا منم اگر من به طلب ملک و پادشاهی روم خلق عالم بر من بخندند و عیب بر من کنند که مثل محمدی خویش علی بمیرد و او پنج روز به عزای او صبر نکرد و به طلب ملک برفت طوعاً او کرهاً مرا اینجا باید نشست.

اگر کسی را امام باید طلب من کند چنانکه سلمان فارسی، و مقداد، و عماریاسر و حذیفه، و جندب و هوالذی نفاه ابوبکر من المدینة، و ابوذر غفاری و هو الذی نفاه عثمان الی الربذة، و جابربن عبدالله انصاری، و خزیمةبن ثابت الانصاری، و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم که با من یکی شدند و ملازمت می‌کنند و بر ابوبکر بیعت نکردند[۳].

و اسامه چند روز در مدینه نزول کرده بود که امیر باشد بر ایشان و ایشان رعیت و

۱- سند این روایت پیدا نشد البته عبارتی با اختلاف زیاد در نهج‌البلاغه خطبه ۶۷ نقل شده است.

۲- طرائف سیدبن طاووس ۹۸/۲ به نقل طبرانی و بیهقی و مقتل الحسین‌علیه‌السلام خوارزمی.

۳- سند این مطلب بدست نیامد.

غرض رسول آن بود که چون ایشان غائب باشند کار بر بنی‌هاشم و علی‌ؑ مستقیم شود پس مردم گفتند که کاشکی لشگر اسامه را نگذاشتی که به روم رود تا اگر کسی بر شما ابا و امتناع کردی اسامه با لشگر یاری دادی.

ابوبکر و عمر برخاستند و پیش اسامه رفتند و گفتند یا امیر تو می‌دانی و می‌بینی که صحابه بر چه‌اند ما را دستوری ده و تو با لشگر برو آنجا که رسول ﷺ فرموده است و غرض ایشان آن بود که کار بر ایشان تمام شود و اسامه را معزول کنند اسامه ایشان را دستوری داد و لشگر برگرفت و به طرف شام رفت به حکم رسول ﷺ. روز چهلم بود که یزیدبن ابی‌سفیان را به مقام او فرستاده بودند و او را عزل کرده اسامه به مدینه آمد و بر در مسجد بایستاد و گفت ای سبحان الله دیروز من امیر بودم بنص رسول ﷺ بر ایشان امروز به زور مرا معزول کردند و بر من امیر شدند به استبداد خویشتن هیچ کس به سخن او التفاتی نکرد و عزل او باستعجال از آن بود که ابوبکر به اسامه نوشته بود که مسلمانان بر من بیعت کردند تو نیز باید که بیائی و بیعت کنی. اسامه جواب نوشت که از جمله مسلمانان یکی منم و بدین راضی نیستم.

فصل اول
(فی خلاف الصحابة)

اسیدبن حصین الانصاری برپای خاست و خطبه‌ای بخواند و گفت ای انصار من مردی‌ام از دوستان سعد و بنی‌اوس وخدای تعالی شما را اکرام کرد به هجرت محمد ﷺ پیش شما و نصرت شما مر او را من صلاح در آن می‌بینم که خود را آلوده نکنید به کار خلافت و این امر را با قریش گذارید.

انصار را این سخن از وی نیک آمد و ارثم‌بن ساعدهٔ انصاری برخاست و حمد و ثنای خدای بگفت پس گفت این کار را شما به حیله راست می‌کنید و این کار حق اهل‌البیت رسول است، نشاید بر ایشان ظلم کردن و این معنی را روا داشتن و بسیار نصیحتها بکرد در ایشان هیچ اثر نکرد. معن‌بن عدی انصاری برخاست و ارثم را دشنام داد و گفت اهل‌بیت رسول الله مشغول‌اند به عزای رسول ﷺ و کار دین معطل نتوان داشتن تا فراغ ایشان از آن کار ابوبکر را مقدم باید کردن.

فائده، گویند که ابوبکر و عمر خواستند که به عزای رسول روند و تعزیت دارند و از

آنجا بیرون آیند و کار خلافت بسازند، انصار در اضطراب افتاده بودند برای خلافت سعدبن عباده این حال را به مغیرةبن شعبه معلوم کرد برخاست و پیش ابوبکر و عمر و عثمان رفت و حال با ایشان بگفت و معلوم نمود ایشان را که انصار به چه کار مشغول‌اند.

عمر گفت دفع انصار هم به دست علی‌علیه‌السلام باید کردن که ما را قوت دفع انصار و جواب حجت ایشان نباشد. مغیره از نیت بد و عداوتی که با علی داشت گفت این چه سخن باشد کدام عاقل چنین گوید اگر تو که عمری علی را در جزو از کارها شریک گردانی هیچ کاری تو را میسر نشود باتمام رسانیدن و بنی‌هاشم را بر خود حاکم کرده باشی و تا زنده باشی و فرزندان ما باشند تا روز قیامت اسیر اولاد ابوطالب باشند و رعیت و ذلیل ایشان زیرا که او مردی است پر علم و صاحب حجت زنهار نباید که به مشاورت با او خوضی نمائی که به غایت دور است از صواب.

عمر گفت یا مغیره رای دوستانه زدی چه باید کرد. گفت باز گرد تا به گوشه رویم و تدبیر دفع ایشان کنیم و فرصت نگاهداریم پیش از آنکه علی‌علیه‌السلام با بنی‌هاشم به این کار پردازند پس دست ایشان گرفت و روی به سقیفه نهادند و کار تمام کردند.

و جمله علمای اهل‌بیت بر آنند که ایشان به دفن و عزا و نماز رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حاضر نشدند و عذر آوردند که آن فرض کفایت است و جمعی بنی‌هاشم بدان قیام نمودند حضور ما به وجوب ساقط شد و این کار نیز هم کار دین است لابد که خلیفه نصب باید کردن و ندانستند که کار دین به ایشان تعلقی ندارد بلکه به حق تعالی تعلقی دارد و به صاحب شرع محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول الله.

چون فکر این کار بکردند گفتند یا ابابکر تو را خطبه می‌باید خواندن تا خلق حاضر شوند و خلافت تو مشهور گردد و منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شدند و ابوبکر بر منبر رفت و این خطبه برخواند، و این اول خطبه است که خوانده است و ابوزیدعمربن شبیه ایراد کرد و وی از اکابر علمای سنیان است و ثقه و مع هذا اجماع است بر این خطبه.

یا ایها الناس انکم تکلفون سنة نبیکم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ان الله عزوجل کان یعصم نبیه صلی‌الله‌علیه‌وآله بالوحی، الاوان لی شیطاناً یعترینی، فاذا اعترانی فاجتنبونی، لااوثرفی اشعارکم و ایشارکم، وتعاهدونی بانفسکم فان استقمت فاتبعونی، و ان رغبت فقومونی، و روی انه قال: ایهاالناس انی ولیتکم و لست بخیرکم، انما انا رجل منکم ولکنی اطولکم شغلا و اثقلکم حملا و طاعتی علیکم ما اطعت الله، فان عصیت فلاطاعة لی علیکم، و ان عدلت

فاتبعونی، و ان ملت فاعتزلونی، الاو ان لی شیطاناً یعترینی عند غضبی، فاتقونی لااوثر باشعارکم و ایشارکم، او یفرطنی الیکم ما اندم علیه[1].

ای مردمان به درستی که شما تکلیف کرده می‌شوید به سنت پیغمبر شما محمد و خدای عزوجل نگاه می‌داشت پیغمبر ﷺ خود را به وحی و مرا شیطانی است که عارض من می‌شود پس هرگاه شیطان بر من مستولی شود پس شما از من دور شوید و تعاهد من کنید به نفسهای خود پس اگر بر نهج استقامت باشم تابع من شوید و اگر بلغزم و رغبت نمایم مرا راست کنید، و نیز روایت کرده‌اند که گفت ای مردم به درستی که من والی شما شدم و نیستم بهترین شما بلکه مردی‌ام از شما ولیکن من از شما دراز مشغله‌ترم و پربارتر و طاعت من بر شما در آنجاست که طاعت خداکرده باشم پس اگر عاصی شوم پس هیچ طاعتی نیست مرا بر شما پس اگر عدل کنم تابع من شوید و اگر میل کنم از من دور شوید و باز دارید مرا که مرا شیطانی است که معارض و قرین من می‌شود نزد غضب من.

و این روایت حسن بصری است که غالی بود در موالات ابوبکر و دائماً مناقب او گفتی.

عجب شخصی که او را شیطانی بود که او را در عرض و مال مردم اندازد چون او معصوم نیست و خود اقرار کرد که شیطان مرا مستولی شد چگونه شاید که مسلمانان به او اقتدا کنند. و نیز که مکلف هرگز از او ایمن نباشد که کل اوقات محتمل باشد که آن شیطان بااو بود، و نیز کدام عاقل این معنی به خود حواله کند و به زعم و قول او شاید که شیطان او را بر آن داشته باشد که افترای این حدیث کند که «الائمة من قریش».

و حدیث «نحن معاشر النبیاء، لانرث و لانورث، ما ترکناه صدقة» یا این شیطان اقرار بر آن داشته باشد که او کار خلافت اختیار کند و از مردم بیعت ستاند و حق علی باطل کند.

و نیز گفت: فان عصیت فلاطاعة لی علیکم، و ان عدلت فاتبعونی. اثبات جواز عصیان بر خود کرد و رعیت را در حال عصیان از اتباع خود منع کرد پس به زعم او باید که در بعضی از اوقات امام باشد و در بعضی امام نباشد.

القصه، چون کار خلافت تمام شده بعضی از صحابهٔ صالح بر پای خاستند و بر ابوبکر حجتها گرفتند چنانکه ذکر آن بیامد. ابوبکر از کار خلافت پشیمان شد و گفت: اقیلونی

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۲/۱۷ به نقل تاریخ طبری و الدیر ۱۳۸/۷ با کمی اختلاف.

ولست بخیرکم، و علی فیکم. یعنی پشیمانی من قبول کنید که من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست و از منبر به زیر آمد و در خانه رفت.

غریو و گریه از مسجد برآمد ابوعبیدهٔ جراح دست ابوبکر گرفت و تا در خانهٔ او برفت وسه روز فتنه عظیم برآمد و مردم در هرج و مرج افتادند و گفتگوی شد.

روز سوم عثمان بیامد با صد مرد، و ابوعبیده با صد مرد، و سالم با صد مرد، و خالد ولید با جمعی عظیم، و مغیره با مردمان بسیار جمله سلاح‌ها پوشیده شمشیرها کشیده عمر بیامد و دست ابوبکر گرفت و گفت برخیز تا به مسجد رویم ابوبکر ابای تمام بکرد. عمر گفت این ساعت می‌گوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر تو از این کار امتناع نمائی تا دنیا باشد مردم بر ما زبان طعن گشایند. ابوبکر سختی می‌کرد و عمر گفت دیروز استهزاء به ما کردی و درکار شروع کردی امروز استقاله می‌کنی اگر به حرمت بر سرکار رفتی نیک است و الّا ترا کشم.

ابوبکر گفت مردم حجتها می‌کنند و من بر سر منبر جخل می‌شوم عمر دست او بگرفت و از خانه بیرون آورد و بر بالای منبر نشاند و گفت یا قوم هر که امروز بخیزد و چنان سخن بگوید که دیروز گفتند او راگردن زنم.

خالدبن سعید برخاست و گفت یا عمر ما را به شمشیر می‌ترسانی اگر نه آن است که ما را اطاعت خدا و رسول ﷺ و امام زمان واجب است و امام زمان علی علیه السلام اجازت نمی‌دهد تو بدیدی که غلبه تو راست یا ما را اما ما را اطاعت امام زمانه داشتن واجب است علی کل حال.

سؤال؟ عجب: چگونه شاید که منکری بدین عظمی حادث شود و علی علیه السلام و بنی‌هاشم آنجا حاضر و ایشان را خبر نبود و بعد از آنکه واقف شدند دفع آن بتوانستند کرد و نکردند.

جواب، هارون براد رموسی صاحب او بود و خلیفه و با چند هزار مرد مؤمن حاضر بود و موسی به طور بود که قوم او گوساله پرست شدند و آدم با چند هزار ملک حاضر بود و ابلیس کافر شد و نوح و ابراهیم و شعیب و سایر انبیاء حاضر بودند که کفر کافران ظاهر شد و ایشان را قوت منع آن نبود.

سؤال؟ چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست که امامت حق اوست با قوت شجاعت خود چرا با ایشان ساخت.

جواب، لاشک درجهٔ نبوت بیش از درجهٔ امامت باشد چون موسی به طور رفت و باز آمد هارون عذر قوم به او بازگفت که: یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف۱۴۹) و گفت: انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی‌اسرائیل و لم ترقب قولی (طه۹۵) ای پسر مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند و من ترسیدم که اگر شدت کنم تفرقه در میان خلق افتد و تو گوئی که تفرقه در بنی اسرائیل انداختی و سخن من قبول نکنی، یعنی اگر با ایشان حرب می‌کردم پراکندگی در بنی‌اسرائیل پیدا می‌شد و ظهور فتنه زیاده شدی از آنچه هست، پس عذر علی بعینه این بود همچنان که هارون گفت: ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء (اعراف۱۴۹).

اینجا نیز علی‌علیه‌السلام را ضعیف یافتند به آن معنی که لشکر و مدد نیافت و مردم گوساله پرست شده بودند و او دائماً گفتی: مازلت مظلوماً، منذقبض الله نبیه، و این باب گفته شود مشروح‌تر از این.

چون کار ایشان بدینجا رسید گفتند ما را هیچ مانعی نماند الّا که از علی‌علیه‌السلام بیعت می‌باید ستد به هر نوع که مقدور شود و الّا کار بر ما مقرر نشود و هرگز به نظام نباشد.

عایشه گفت تا فاطمه زنده بود علی‌علیه‌السلام بر ابوبکر بیعت نکرد فاطمه‌علیهاالسلام شش ماه زنده بود بعد از رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به روایت او و به روایت ما اختلاف هست و رمزی از این گفته شده جعفر بن محمدالصادق علیهماالصلوة والسلام گوید که چون رسول الله متوفی شد هنوز او را دفن نکرده بودند که مردم عهد بشکستند و اجتماع کردند به خلاف آنچه رسول الله ایشان را فرموده بود.

(شعر)

من مبلغ عناالنبی محمدا ... ان الوری عادوا الی العدوان

ان الذین امرتهم ان یعدلوا ... لم یعدلوا الا علی الایمان

غصبوا امیر المؤمنین مکانه ... واستأثر وابالملک والسلطان

بطشوا فاطمة البتول واخذوا ... میراثها طعنا علی الفرقان

امیرالمؤمنین از دفن و عزای رسول فارغ شد و به تألیف قرآن مشغول شد و بر شیعه امامت کرد که رسول چنین فرموده بود و با او از صحابه اندکی مانده بودند. پس عمر با ابابکر گفت مردم جمله بیعت کردند الّا علی‌علیه‌السلام کسی را با او فرست تا بیاید و بر تو بیعت

کند. قنفذ راکه ابن عم عمر بود بفرستاد. قنفذ نزد علی آمد و گفت: اجب، خلیفة رسول الله.

علی علیه السلام گفت: ما اسرع ما کذبتم، علی رسول الله، و نکثتم، فارتدتم. یعنی چه زود شتاب کردید به دروغ بستن بر پیغمبر خدای و شکستید عهدها را و مرتد گشتید، تو رسولی بازگرد و بگو با ابابکر که رسول الله تو را خلیفهٔ خود نکرد تو به دروغ این نام بر خود نهادی. قنفذ رسالت برسانید، عمر بر پای خاست خشمناک و قصد آن کرد که نزد علی علیه السلام رود ابوبکر او را بنشانید و گفت راست می‌گوید علی علیه السلام رسول الله مرا خلیفهٔ خود نکرد یا قنفذ، برو و بگو که ترا امیرالمؤمنین می‌خواند، قنفذ رسالت به علی رسانید.

علی علیه السلام گفت یا قنفذ با ابوبکر بگو که نامی برخود نهادی که آن نام غیر تو است و لقبی است که رسول صلی الله علیه و آله بر غیر تو نهاد و آن منم که علی‌ام. قنفذ رسالت برسانید عمر از آنجا برخاست و گفت که این کار ما را تمام نشود مگر که علی را بکشیم من همین ساعت سر او پیش تو آورم. ابوبکر او را سوگند داد و بنشاند و گفت یا قنفذ برو و بگو که ابوبکر تو را می‌خواند. قنفذ بیامد و رسالت رسانید.

امیرالمؤمنین گفت: وما کنت بالذی اترک وصیة حبیبی و اخی الی باطلکم و ما اجتمعتم علیه من الجور و الفساد فی امة محمد[۱]، یعنی نیستم من به آن کاری که ترک کنم وصیت حبیب خود و برادر خود را به باطل شما و آنچه شما بر او جمع شدید از جور و فساد در امت محمد صلی الله علیه و آله.

قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود باز گفت، عمر برخاست و در خشم شد و خالدبن ولید و جمعی بسیار از منافقان آتش و هیمه جمع کردند و به منزل فاطمه آمدند و فاطمه بی‌خبر از این کار پس در خانه نشسته بود سرباز بسته از رنجوری و دردسر از گریه بسیار که کرده بود و نوحه به فراق پدر و هر روزی یک بار و دو بار و سه بار او را غش رسیدی چون رسول صلی الله علیه و آله به خاطرش آمدی حسن و حسین علیهما السلام را نواختی.

و چون نظر بر ایشان انداختی گفتی: این ابوکما الذی یکرمکما، این ابوکما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما، این ابوکما الذی کان لایدعکما تمشیان علی الارض اناللهوانا الیه

۱- گزارش حمله به خانه وحی در کتاب سلیم بن قیس هلالی ۱۴۸-۱۵۸ و بحارالانوار ۲۸ / ۲۹۷-۳۰۷ نقل شده است.

راجعون، لااری جدکما کما یفتح هذا الباب لایحملکما علی عاتقه[1]. کجاست پدر شما آنکه اکرام کردی شما را، کجاست پدر شما آنکه بودی سخت‌تر از همه کس در شفقت بر شما. کجاست پدر شما، آنکه نگذاشتی شما راکه بر روی زمین راه روید. بدرستی که ما از آن خداییم و بسوی اوست بازگشت ما، نمی‌بینم جد شما را چنانچه این در گشوده می‌شود و شما بر دوش وی نیستید.

(شعر)

رایت ابـــی و المـــرتجی للــنوائب	علی النعش محمولا ففاضت نـواکـبی
و کـنا کـغصنی نـابة وسـط روضـة	فـــفرقنا ریب الزمـــان المـوارب
کـذاالمـوت الّا یـبقی خـلیلا لخـلته	انـــوح و اشکـو لااراک مـجاوبی
فیا ساکـن الصـرحـاء عـلمنی البکـاء	وحــزنک انسـانی جـمیع المـصائب
اذااشــتد سوقی زرت قـبرک بـاکـیاً	انـــوح و اشکـو لااراک مـجاوبی
فـان تک عــنی فــی التـراب مـغیبا	فـما انت عـن قـلبی الحـزین بـغائب

در این میانه عمر رسید با اصحاب عناد و نفاق و گفت یابن‌ابی‌طالب در بگشا والا که خانه در سر تو سوزانم.

فاطمه گفت: یا عمر، اتق الله فی حرم رسول الله، لاتدخل فانه علیک حرام. گفت ای عمر از خدای بترس و در حرم رسول خدای داخل مشو که بر تو حرام است. عمر عناد کرد و در خانه رفت با منافقان.

فاطمه فریاد برآورد که: یا ابتاه مالقینا من ابی‌بکر و عمر بعدک. ای پدر من چیست که بما رسید از ابی‌بکر و عمر بعد از تو. پس عمر شمشیر بر آورد و با غلاف بر پهلوی مبارک فاطمه زد. قنفذ تازیانه بر دوش فاطمه زد.

فاطمه فریاد برآورد که: یا ابتاه مالقی اهل بیتک من ابی‌بکر و عمر من بعدک.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست و عمر را بگرفت و بر زمین زد و خواست که بکشد سخن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیادش آمد رها کرد و او از جمله منتظران بود: فانك لمن المنظرین * الی یوم الوقت المعلوم (ص ۸۲-۸۱).

و گفت یابن صهاک الحبشیه اگر نه وصیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودی بدیدی که ضعیف کیست

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۱۱/۳ و بحارالانوار ۱۸۱/۴۳.

به خداکه رسول ﷺ قصدکشتن تو کرد و مرا فرمود که تو را بکشم این آیة آمد: **فلاتعجل علیهم انما نعدلهم عدا (مریم۸۷).**

مدد عمر برسید و خالدبن ولید شمشیر بکشید تا بر علیؑ زند، زبیر عوام هم شمشیر به خالد کشید علیؑ سوگند داد به زبیر که مکن. سلمان و ابوذر و مقداد به مدد علی درآمدند لشگر نفاق غلبه گرفت و علی با ایشان از خانه بیرون آمد و فاطمه فریاد می‌کرد.

و مسلمانان می‌گفتند: ما اسرع مانسیتم رسول الله و اخرجتم الضغاین التی فی صدورکم لرسول‌الله اناالله و ناالیه راجعون ذهب الاسلام الیوم، یعنی چه زود شتاب کردید به فراموشی شما رسول خدای را و بیرون آوردید کینه‌ها راکه در سینه‌های شما بود از رسول خدا برفت مسلمانی امروز.

بریده گفت یا عمر بر اهل‌بیت رسول ﷺ ظلم می‌کنی و تو آن شخصی که تو را قریش شناسند. خالد ولید شمشیر برآورد با غلاف و امیرالمؤمنین در پیش ابوبکر آمد از بهر حجت فریاد برآورد که «خلوا سبیه» او را رها کنید.

امیرالمؤمنین علیؑ گفت یا ابابکر با برادر رسول خدا غدر و ظلم کردید یا ابابکر به چه حجت خلق را به بیعت خود می‌خوانی فراموش کردی دیروز به امر خدای و رسول ﷺ بر من بیعت کردی به خداکه رسول وفات یافت و از شما خشمناک بود و شما در وی عاصی، ابوبکر گفت این باطل رها کن و بیعت آور و الّا گردنت بزنم.

علیؑ گفت: اذاًاکون عبدالله، واخا رسوله المقتول. در آن وقت بنده خدا باشم و برادر رسول که مقتول شده باشم، و اگرنه وصیت رسول بودی من ضعف و عجز شما باز نمودمی.

بریده گفت یا ابابکر نه دیروز تو را رسول ﷺ فرمود سلام کن بر علی امیرالمؤمنین تو بر وی سلام کردی به خداکه بعد از این در شهری که تو باشی من نباشم. ابوبکر فرمود تا او را بسیاری بردند و از آنجا براندند.

سلمان برخاست و او با ابوبکر و عمر عداوت ظاهری داشت و وعظ بگفت ابوبکر را و فضائل امیرالمؤمنین اظهار نمود و بعد از آن مقداد و ابوذر برخاستند و وعظ بسیار بگفتند او را و به آخر گفتند اگر ما را معلوم بودی که ظلم بر اهل بیت به سبب جهاد ما مدفوع شدی شمشیرها بکشیدمی و می‌زدیم تا کار عترت رسول ﷺ باصلاح آمدی و

حق به صاحب حق رسیدی.

و ابوبکر بر منبر بود عمر به ابوبکر گفت به چه سبب خاموش شدی بفرمای تا بیعت کند والاگردنش بزنم. حسن و حسین علیهماالسلام بالای سر علی علیه‌السلام ایستاده بودند چون شنیدند بگریستند و ابوذر و بریده و سلمان و مقداد و جمعی مسلمانان بایشان بگریستند علی علیه‌السلام ایشان را در پیش گرفت و ام‌ایمن چون گریه حسن و حسین بشنید گفت یا ابابکر نفاق ظاهر گردید و سخنان درشت بگفت.

ابوبکر گفت یا علی بیعت کن. گفت اگر نکنم چه کنی گفت گردنت بزنم تا سه بار برای حجت تکرار کرد و گفت گردنت بزنم.

خالد منافق برخاست و چنگ در گریبان امیرالمؤمنین زد. ابوذر غفاری با وی درآویخت و گفت عداوت تو و پدر تو با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت قدیم است و امروز اظهار کردی. ابوبکر از غوغای مردم بترسید از هلاک خود در میان عامه پس از منبر به زیر آمد و دست به دست می‌زد و در میان خلق می‌دوید و هر زمانی به دروغ می‌گفت که علی بیعت کرد شما نیز بیعت کنید.

امیرالمؤمنین از آنجا بیرون آمد سلمان و مقداد و بریده و حسن و حسین علیهماالسلام تا به روضه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند و شکایت غدر صحابه بازگفتند. جمعی مسلمانان پیش علی علیه‌السلام رفتند و گفتند: عزوالله علینا ما صنع بک بعد رسول الله أدعنا ماشئت فانه لک بحیث تحب، سخت آمد بر ما به خدا آنچه بر تو کردند بعد از رسول خدای بخوان ما را به هر کاری که خواهی به درستی که ما تو را چنانیم که تو خواهی.

امیرالمؤمنین دانست که مؤمنان اندک هستند و منافقان بسیار ایشان را زهره خروج نباشد و قوت آن ندارند و فاطمه استعانت کرد به انصار از صغیر و کبیر ایشان.

و گویند فاطمه علیهاالسلام بتن رنجور به خانه‌های بزرگان انصار رفت از بهر حجت به استمداد و استعانت بر ظالمان و علی علیه‌السلام و حسن و حسین علیهماالسلام در خدمت او بودند.

هیچ کس اجابت نکرد و جمله جواب دادند که ما را قوت این قوم نیست که ایشان قوت دارند و بر ظلم حریص‌اند. گویند پسر معاذجبل از پدر پرسید که فاطمه پیش تو به چه کار آمده بود گفت به طلب آنکه نصرت کنم او را بر ظالمان از او من اجابت نکردم پس از پدر برنجید و سوگند یاد کرد که بعد الیوم به مراد خود با تو سخن نگویم فاطمه دختر

رسول الله پیش تو آمد و محرومه برفت[1].

و گویند که فاطمه محسن از شکم بینداخت به سبب آنکه عمر بر شکم او زده بود چون از صحابه طلب نصرت کرد و هیچ کس او را نصرت نکرد باز آمد مهمومه و مغمومه و در خانه نشست تا فدک از او باز گرفتند.

پیش ابوبکر آمد و گفت یا ابوبکر تو را نمی‌رسد که فدک ملک من است بازستانی و وعظی تمام بگفت. ابوبکر کاغذ خواست تا قبالهٔ رد بنویسد، عمر در حال برسید و گفت یا خلیفه رسول الله چه می‌کنی گفت دختر رسول ﷺ آمده و دعوی می‌کند که رسول به من فدک را داده است در حال حیات خود.

قباله از دست ابوبکر بستد و بدرید و گفت ای زن گواه بیار که رسول ﷺ فدک به تو داده است. زنان بسیار در خدمت فاطمه بودند فاطمه روی به ام‌ایمن کرد و گفت آنچه تو را معلوم است بگو. ام‌ایمن گفت من اقامت شهادت نکنم تا مرا خبر دهید که از رسول ﷺ شنیدم که مرا به خانه‌ای در بهشت بشارت داد. گفت آری شنیدم.

پس گفت سوگند می‌دهم شما را به خدا که از رسول ﷺ شنیدید که گفت: من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده من النار. جمله گفتند «اللهم نعم» گفت اگر من دروغ بر رسول نهم خانهٔ من که در بهشت است بدل شود به خانه‌ای در دوزخ.

پس گفت: اشهد ان رسول الله تصدق علی فاطمة بنته بفدک. امیرالمؤمنین گواهی داد. عمر خشمناک برخاست و گفت گواهی تو نشنوند که زن عجمیه هستی و عربی فصیح ندانی و علی علیه السلام جر منفعت می‌کند به شهادت.

فصل دوم
(فی وفات فاطمة علیها السلام)

فاطمه از آنجا به خانه رفت خشمناک و هر روز رنجوری او زیاده می‌شد تا مدت چهل روز در فراش بخفت بعد از ظلم ایشان بر وی. ابوبکر و عمر برخاستند و به عیادت فاطمه رفتند. فاطمه اجازت نداد که به پیش او آیند ابوبکر اظهار جزع کرد و گفت به خدا که به هیچ خانه نروم الّا بعد از آنکه فاطمه از من راضی شود و فاطمه آن شب به بقیع رفت.

۱- بحارالانوار ۱۹۱/۲۹ و السقیفة انقلاب ابیض ۲۹۷ به نقل اختصاص شیخ مفید.

عمر در آن بامداد امیرالمؤمنین را دید و گفت ابوبکر مردی پیر است و سوگند یاد کرده است که اگر فاطمه از او راضی نشود به خانه نرود اگر توانی اجازت بخواه از فاطمه تا او بیاید به عیادت فاطمه.

امیرالمؤمنین سلیم دل بود گفت چنین کنم. پیش فاطمه رفت و گفت یا بنت ابن‌عمی و بنت خیر خلق الله ابوبکر و عمر اجازت می‌خواهند و عذر می‌طلبند از آنچه با تو کرده‌اند.

فاطمه گفت: لا والله لا کلمتها حتی القی ابی فاشکو الیه ما فعلوابی، یعنی نه به خدا که با او سخن نکنم تا ملاقات کنم پدر خود و شکایت کنم به سوی او آنچه به من کردند. امیرالمؤمنین گفت من ضامن شدم که از تو اجازت حاصل کنم.

فاطمه گفت: یاابن‌عمی المنزل منزلک و الاذن فیه الیک و النساء تبع للرجال فسمعاً و طاعة فاصنع ما بدالک و اعوذبالله اعصیک طرفة عین. اجازت داد و گفت: یا علی الحفنی التوب، و با زنان که حاضر بودند گفت روی من به جانب دیوار کنید.

ابوبکر و عمر درآمدند و سلام کردند، جواب نداد. ابوبکر گفت یا بنت رسول الله ما آمدیم تا رضای تو حاصل کنیم پیش از مرگت و می‌خواهیم که ما را حلال کنی.

فاطمه گفت: لا ولا کراهة. پس گفت از شما چیزی بپرسم اگر راست گوئید آنگاه بگویم آنچه مصلحت باشد. گفتند راست بگوئیم، گفت پدرم رسول الله گفت: فاطمة بضعة منی اذاها فقد اذانی، و من اذانی فقد اذی الله. هر دو گفتند شنیدیم.

پس فاطمه گفت: اللهم انی اشهدک و جمیع ملائکتک و رسلک و جمیع من حضر انهما اذیانی فی حیوتی بعد موت ابی، اخرجاعنی. گفت خدایا به درستی که من گواه می‌گیرم تو را و جمیع فرشتگان تو را و رسولان تو را و جمیع حاضران را که ابوبکر و عمر مرا ایذاء کردند در حیات من بعد از موت پدر من برخیزید و از پیش من بیرون روید، بخدای که من از شما هرگز راضی نباشم از آن ظلم که بر من کردید و شکایت شما پیش پدر بگویم.

ابوبکر برخاست ویل و ثبور گویان و از آنجا بیرون رفت. عمر گفت عجب از تو و از آن قومی که تو را ولایت داده‌اند و بر خویشتن حاکم کردند، و با او می‌گفت تا آن غم از دل او ببرد و هر ساعتی می‌گفت کسی چگونه جزع کند برای جزع زنی و خرم شود برای

رضای زنی[1].

فاطمه رنجور بماند چهل شب[2] تا چون عمر او به آخر آمد علی علیه السلام را و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام‌ایمن را بخواند و گفت خبر مرگ به من داده‌اند وصیت می‌کنم شما را. علی گفت بگو آنچه خواهی. فاطمه وصیتها بکرد.

و فرمود یا علی علیه السلام من رضای خدا و رسول و تو که شوهر منی مراعات کردم، و هرگز دروغ نگفتم، و بقهقهه نخندیدم و أمثال این بگفت. و گفت باید که بعد از من امامه را بزنی اختیار کنی که او زنی باشد مشفقه بر اولاد من، و من ملائکه را می‌بینم که حاضر شدند به تجهیز کار من باید که اسماء و فلانه و فلانه تا چهار زن به کار من حاضر شوند و زینهار که مرا پنهان دفن کن تا دشمنان خدا و رسول به جنازهٔ من حاضر نشوند و نماز بر من نکنند.

چون جان به حق تسلیم کرد زنـان قـریش فـریاد بـرآوردنـد و حسـن و حسین علیهماالسلام و ام‌کلثوم به گریه و نوحه درآمدند به ماتم و مردم به گریه ایشان گریستند.

ابوبکر و عمر در آمدند و تعزیت علی علیه السلام گفتند. علی جواب نداد. پس گفتند باید که ما را خبر دهی از برای حضور نماز جنازهٔ فاطمه. علی علیه السلام جواب نداد. عمر گفت یا ابابکر علی از غم و فراق فاطمه به ما جواب نمی‌دهد.

سلمان بیرون آمده گفت هرکس به خانهٔ خود رود که امروز فاطمه را دفن نخواهـند کرد. عمر با ابوبکر گفت به خدا که غرض ایشان آن است که فاطمه را پنهان دفن کنند و ما به جنازهٔ او حاضر نشویم.

چون خلق باز گردیدند و از شب پاره‌ای برفت و مردم به خواب رفتند جنازه فاطمه را حاضر کردند علی علیه السلام و حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عباس و پسران او

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۳۹۱و بحارالانوار ۳۰۳/۲۸ و ۱۹۸/۴۳.

۲- در تاریخ شهادت بانوی بزرگ عالم اسلام بین محدثین و مورخین اختـلاف است کـه در قـول مشهور است:

الف: ۱۳ جمادی‌الاول «۷۵ روز بعد از پیامبر(ص)»

ب: ۳ جمادی‌الثانی «۹۵ روز بعد از پیامبر(ص)»

و اقوال دیگر عبارتند از:

۱- ۱۵ روز بعد ا رحلت پیامبر(ص). ۲- ۴۰ روز. ۳-دو ماه. ۴- ۷۲ روز. ۵- ۸۵ روز. ۶-سه ماه. ۷- ۱۰۰ روز. ۸- چهارماه. ۹- ۶۵ روز. ۱۰-شش ماه ۱۱- هشت ماه.

عبدالله و فضل و عقیل‌بن‌ابی‌طالب و عبدالله جعفر و بریده و عمار و زبیر و اسامه و دختران علی‌علیه‌السلام و زنان قریش از حاضران بر جنازه او نماز کردند و او را دفن کردند پیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب منبر رسول.

چون روز شد مردم روی به خانه فاطمه نهادند برای نماز جنازه. مقداد ابوبکر را بدید گفت ما دوش او را به خاک سپردیم. عمر گفت یا ابابکر من به تو نگفتم که ایشان چنین خواهند کرد، مقداد گفت فاطمه وصیت چنین کرد تا شما بر جنازهٔ او نماز نکنید.

عمر دست برآورد و بر روی و سر مقداد زد و او را چندان بزد که خسته شد. مردم که حاضر بودند او را خلاص کردند. مقداد برابر ایشان بایستاد و گفت دختر رسول الله از دنیا برفت و خون از پشت و پهلوی او می‌رفت به سبب ضرب شمشیر و تازیانه‌ای که شما بر او زدید و من پیش شما حقیرترم از علی و فاطمه.

چون این کلام بشنیدند گفتند: والله لاحق الناس بالضرب و العقوبة علی بن ابیطالب، و نزد علی‌علیه‌السلام آمدند و او بر در خانه نشسته بود. اصحاب او گرد او درآمدند عمر گفت یابن ابی‌طالب این حسد قدیم ترک نخواهی کرد، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را بی‌حضور ما غسل دادی و بسر جنازهٔ فاطمه بی‌ما نماز کردی و حسن را بر آن داشتی که آواز برآورد بر ابوبکر که از منبر پدرم فرود آی علی‌علیه‌السلام هیچ نگفت.

عقیل به جواب شروع کرد و گفت: و انتم والله لاشد الناس حسداً، و اقدم عداوة لرسول‌الله و اهل بیته، ضربتموها بالامس، خرجت من الدنیا و ظهرها بدم، و هی غیر راضیة عنکما، شمائید به خدا سخت‌ترین مردم از روی حسد و پیشترین مردم به عداوت مر رسول خدا را و اهل‌بیت او را شما دیروز او را زدید و بیرون رفت از دنیا و پشت و پهلوی اوبه خون آلوده و از شما راضی نبود.

عمر دست دراز کرد به عقیل چون علی‌علیه‌السلام چنان دید گریبان عمر بگرفت و گفت والله مااراک تنتهی یابن خطاب حتی نکلم بما فیک. به خدا که نمی‌بینم تو را که باز ایستی ای پسر خطاب تا بگوئیم آنچه در تست و بنوهاشم با علی‌علیه‌السلام برخاستند و زبیر عوام با عباس و عبدالله جعفر و سلمان و مقداد و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب و ابوذر و عمار و خیار مؤمنان صحابه به مدد علی‌علیه‌السلام برخاستند و خالد شمشیر به علی کشید. علی گفت: یا فاسق الخبیث ما کان ظالماً اشر علی رسول الله بسیفک، هذا انت و ابوک.

ابوبکر برخاست و دست علی بگرفت و گفت یاابالحسن بنشین، گفت نه ما میان قبر و

منبر رویم چون آنجا رسید بنشست و سوگند خورد بحق القبر ومن فیه، که رسول ﷺ مرا وصیت کرد که نباید هیچ‌کس بدن من بیند الا تو و هر که عورت من بیند کور شود. من گفتم یا رسول الله که مرا معاونت کند گفت جبرئیل و ملائکه مقرب. من رسول را غسل دادم و فضل بن عباس چشم بسته آب می‌ریخت و ملائکه چنانکه می‌خواستم رسول را پهلو به پهلو می‌گردانیدند خواستم که جامه از رسول ﷺ برکنم صالحی آواز داد و من صوت او می‌شنیدم و او را نمی‌دیدم که «لاتنزع الثوب من رسول الله» وکفن و حنوط حاضر کردم من رسول راکفن پیچیدم بعد از کفن جامهٔ او از تن او نزع کردم.

و اما حسن علیه السلام شما را معلوم است که چون رسول ﷺ خطبه خواندی بیامدی و پای‌ها در گردن رسول آویختی و بر دوش او نشستی چون غیری را بر مقام او بدید کودک بوده اندوهگین شد و گفت فرود آی از منبر پدر من بخدای که من نگفتم.

و اما میان فاطمه و میان شما بود آنچه شما را معلوم است و از شما رنجیده از دنیا رفت و مرا وصیت چنین کرد و گفت: ان هما صلیا علی، شکوتک الی ابی بمثل الذی اشکوهما، فکرهت ان اعصیها. اگر ابوبکر و عمر نماز کنند بر من شکوه کنم از تو، به پدر خود به مثل آن شکوه‌ای که از ایشان خواهم کرد پس من کراهت داشتم که از او عاصی شوم.

امام صادق علیه السلام گفت چون چنین شد قوم با یکدیگر گفتند این کار ما را صافی نشود و خوش نباشد الّا بعد از آنکه علی را بکشیم. خالد را بخواندند و گفتند که ما را به تو کاری است اگر فرمان‌بری. گفت: اطعتکما، ولو امر تمانی بضرب عنق علی بن ابیطالب. گفت: فرمانبردارم اگرچه حکم نمائید بگردن زدن علی علیه السلام.

ایشان گفتند مقصود ما این بود بامداد بیامد با شمشیر و بجانبی بایستاد. ابوبکر بانک نماز می‌کرد، و اسماءبنت عمیس در شب علی علیه السلام را خبر کرده بود که ایشان قتل تو بدست خالد مشورت کردند باید که برحذر باشی.

ابوبکر در میان نماز پشیمان شد سلام باز داد آهسته چنانکه او نشنید و گفت: لایفعلن خالد ماامرته، فان فعل لاضربن عنقه، و السلام علیکم و رحمةالله و برکاته. مخالفان میان تشهد و سلام کلام اجنبی روا دارند بنابر فعل ابوبکر.

امیرالمؤمنین دست خالد بگرفت و گفت تو خواستی کردن به آنچه تو را فرمودند خالد گفت آری به خدای که خواستم گردن تو بزنم. علی علیه السلام حلق او را بگرفت چنانکه

نزدیک بود که به دوزخ رسد. عقیل به خصومت خالد برخاست به مدد برادر خود و زبان طعن بگشود به ابوبکر و عمر.

پس عمر گفت: والله فاطمه را از گور برآورم و نماز بر وی کنم. علی‌ؑ گفت اگر چنین کنی شمشیر بکشم و می‌زنم تا مرا بکشند.

زنان بنی‌هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که: اردتم قتل رسول الله، فلم تقدروا علیه، فقتلتم ابنته بالامس و تریدون قتل اخیه، و اغوثا بالله و برسوله مامن منکر، فینکر، ما من مسلم یقول فیتکلم بالحق بما صنع بوصی رسول الله و خلیفته من بعده[1].

شما خواستید که رسول خدای را بکشید پس قدرت نیافتید بر آن پس بکشتید دختر او را دیروز و امروز می‌خواهید که برادر رسول را بکشید ای فریادرس به خدا و به رسول او آیا هیچ منکری نباشد که انکار کند آیا هیچ مسلمی نباشد که برخیزد و سخن کند بحق به آنچه کردند به وصی رسول خدا و خلیفهٔ او بعد از او.

هیچ کس سخن نگفت الّا نفر اندک علی‌ؑ از آنجا بیرون آمد بنوهاشم در دنبال وی افتادند علی‌ؑ به سر روضهٔ رسول رفت و بسیار گریست. عبدالله عباس گفت چون چشم علی به روضهٔ رسول‌ﷺ افتاد گفت: یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف ۱۴۹) انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی‌اسرائیل و لم ترقب قولی (طه۹۵) و سوگندها به زنان داد و ایشان را باز گردانید.

فصل سوم

ابان بن تغلب از امام جعفر صادق‌ؑ پرسید که یابن رسول الله از صحابه هیچ کس بر مدعیان رد و انکار کرد یا نه. گفت دوازده تن کردند خالدبن سعیدالعاص، و مقداد، و ابی‌بن کعب، و عبدالله بن مسعود، و عمار، و ابوذر الغفاری، و سلمان، و بریده از مهاجر و از انصار خزیمة‌بن ثابت ذوالشهادتین، و سهل‌بن حنیف، و ابوایوب، و ابوالهیثم‌بن تیهان[2].

ایشان جمع شدندو با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را از منبر به زیر

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۳۸۸-۳۹۵ و بحارالانوار ۳۰۴/۲۸-۳۰۶ و ۱۹۹/۴۳ با کمی اختلاف.

۲- بحارالانوار ۲۰۸/۲۸-۲۱۴ به نقل خصال صدوق. در احتجاج طبرسی ۱۸۶/۱ و به نقل آن در بحار ۱۸۹/۲۸ احتجاج دیگری را از دوازده نفر از صحابه نقل شده که اسامی بعضی از آنها و گفتارشان با مذکورین در کتاب و گفتارشان اختلاف دارد.

کشند. از ایشان یکی گفت: ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة (بقره۱۹۱) ما این مشورت به علی‌ﷺ بریم به خدمت علی‌ﷺ رفتند.

علی‌ﷺ گفت اگر چنین کردید چون مال به غارت داده ناچیز گردید و یا چون نمک در دیگ گداخته شوید که قوم به اصل جاهلیت باز گردیدند و عداوت خدا و رسول اظهار کردند و حقدهای قدیم ظاهر کردند، و رسول مرا خبر داد که من خاموش شوم و الامرا و اهل‌بیت رسول ﷺ را بکشند و مستأصل کنند و من به اهل خود مشورت کردم و ایشان صواب در سلوک دیدند برای آنکه ایشان را معلوم شده بود که دلهای این قوم به عداوت خدا و رسول ﷺ پرشده است.

و رسول ﷺ مرا گفت: علیک بالصبر حتی ینزل الامر الّا وانهم ستغدرون بک محالة فلاتجعل لهم سبیلا الی اذلالک و سفک دمک فان الامة ستغدربک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی.

بر تو باد که صبر کنی تا امر خدا نازل شود که ایشان زود باشد که غدر و مکر کنند به تو بلاشک پس مگردان برای ایشان راهی برای ذلیل گردانیدن تو و ریختن خون تو چه به درستی که امت زود باشد که غدر کنند به تو بعد از من چنین خبر داده مرا جبرئیل از پروردگار من.

پس امیرالمؤمنین‌ﷺ فرمود که مرا به قهر به بیعت خواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریقی ندیدم به خلاص جان خویش و اهل‌بیت الاسکوت لکن شما برای اظهار حجت پیش او روید و او را نصیحت کنید و آنچه از رسول شنیدید که در حق من فرمود بگوئید اگر چه نشنود لیکن سبب مزید عقوبت او شود عندالله.

پس این دوازده تن به سر روضهٔ رسول الله آمدند و زیارت کردند روز جمعه بود با هم گفتند: لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار (توبه۱۱۸) چنانچه حق تعالی ابتدا به مهاجر کرد ما نیز ابتدا به مهاجر کنیم.

اول خالدبن سعید برخاست و ابوبکر بر منبر بود و خالد به قرابت با بنی‌امیه مستظهر بود و گفت یا ابابکر از خدای بترس تو را معلوم است که رسول ﷺ روز بنی‌قریظه ما همه در خدمتش بودیم که روی به ما کرد و گفت.

یا معاشر المهاجرین و الانصار، اوصیکم بوصیة فاحفظوها، فانی مؤدالیکم امراً فاقبلوه، ألاوان علیاً امیرکم من بعدی و خلیفتی فیکم، و اوصانی بذلک ربی و هو أعلم ان

لم تحفظوا وصیتی فیه، ولم تؤدوا امردینکم الیه ولی علیکم الامر شرارکم، ألاان اهل بیتی هم الوارثون الامر و القائمون بامر امتی من بعدی. اللهم فمن اطاعهم من امتی و حفظ فیهم وصیتی، فاحشره فی زمرتی و اجعله من مرافقی نصیباً یدرک به نورالآخرة، اللهم من ساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها السموات و الارض.

ای گروه مهاجران و انصار وصیت می‌کنم شما را به وصیتی پس حفظ کنید آن را و من ادا کننده‌ام به سوی شما کاری را پس قبول کنید که علیؑ امیر شما است از پس من و خلیفهٔ من است در میان شما و وصیت کرد مرا به این پروردگار من و او داناست اگر حفظ نکردید وصیت مرا درباره او و به او باز نگذاشتید کار دین شما را مرتکب شود بر شما امارت را بدترین شما به درستی که اهل بیت من‌اند وارثان امر من و اقامت کننده به امر امت من از پس من خدایا هرکه اطاعت کند ایشان را از امت من و نگاه دارد وصیت مرا پس حشر کن او را در زمرهٔ من و بگردان او را از مرافق من نصیبی که دریابد به آن نور آخرت را خدایا هرکه بد کند خلافت مرا دربارهٔ اهل بیت من او را از بهشت محروم گردان که عرض آن برابر آسمانها و زمین است.

عمر گفت خاموش باشد یا خالد که تو از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نباشد.

خالد گفت خاموش باش یابن خطاب که تو این سخن به زبان خود می‌گوئی و نه به قوت خود و تو دانی که تو را در قریش حسبی نباشد و نه منصبی و نه ذکری و در اسلام هیچ کاری به کفایت نکردی و در حرب بزدل باشی و دراصل لئیم و تو را در قریش هیچ مفخری نباشد، عمر خاموش شد و خالد سرانگشتان به دندان می‌گزید.

بعد از او ابوذر غفاری برخاست و بعد از حمد و ثنای خدای گفت: اما بعد یا معاشر المهاجرین و الانصار لقد علمتم و علم خیارکم، ان رسول الله قال ان الامر من بعدی لعلی ثم فی اهل‌بیتی من ولد الحسینؑ، فاطر حتم قول نبیکم، و تناسیتم ما اوعظ ولیکم، اتبعتم الدنیا الفانیة و ترکتم نعیم الاخرة الباقیة، الذی لایهرم شبابها، و لایزول نعمها، ولایحزن اهلها، و لایموت سکانها، و کذلک الامة کفرت بعد انبیائها و غیرت و بدلت، فساویتموها حذوالقذة بالقذة والنعل بالنعل، فتذوقون و بال امرکم، وما الله بظلام للعبید.

ای گروه مهاجر و انصار به تحقیق دانستید شما و دانستند بهتران شما که رسول خدا گفت امارت از پس من از آن علی است و پس از او از اهل بیت من از اولاد حسینؑ پس انداختید سخن پیغمبر را و فراموش کردید آنچه گفت شما را ولی شما پیروی کردید دنیای

فانی را و گذاشتید نعمتهای آخرت را که باقی است آنجا که پیر نگردند جوانان او و زائل نشوند نعمت‌های او و غمگین نشوند اهل او و نمیرند ساکنان او و همچنین امت پیشین کافر شدند بعد از انبیاء ایشان و تغییر و تبدیل نعیم خود کردند پس شما برابری کردید با ایشانچون برابری قذه به قذه و نعل به نعل پس بخواهید چشید و بال کار خود را و نیست خدای ظلم کننده بر بندگان.

پس سلمان برخاست و وعظ جهت ابوبکر بگفت و توبیخ او بکرد در آن کار و گفت قدسمعت کما سمعنا، و رأیت کما رأینا، فلم یردعک ذلک عما انت فاعله، فالله فی نفسک و قد اعذر من انذر.

به تحقیق شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم پس باور نداشتی آنچه دیدی و شنیدی آنچه کنندهٔ آنی پس بترس خدای را و به تحقیق که معذور باشد هر که بیم داد.

و بعد از او مقداد برخاست و نصیحت‌ها بسیار کرد و به آخر گفت: ورد هذا الامر حیث جعله الله و رسوله و لاترکن الی الدنیا و قد علمت ان هذا الامر لعلی بن‌ابی‌طالب و هو صاحبه بعد رسول الله و ینتجک ان قبلت نصحی.

ورد کن این امر را به آنجا که گردانیده خدا و رسول او و تکیه بر دنیا مکن و به تحقیق دانستی تو که این امر از آن علی بن ابی‌طالب است و او صاحب این کار بعد از رسول خدای و نتیجه نیک یابی اگر نصیحت من قبول کنی.

و بعد از او بریده اسلمی برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت فراموش شد تو را که رسول‌ﷺ ما را فرمود که سلام کنیم بر علی‌ؑ به امیرالمؤمنین پس خود را دریاب پیش از هلاکت و این حق به صاحب حق رسان در ضلالت مصر مباش و آنچه بر من بود نصیحت بود.

و بعد از او عبدالله‌مسعود برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت: اگر قرابت را دعوی می‌کنی و اگر سبق اسلام را تو را معلوم است که این کار حق علی‌ؑ است و او اولی است به قول خدا و رسول.

و بعد از او عمار برخاست و گفت یا ابابکر تو دانی که امامت حق تو نیست در معرض آن میا تا عاصی نشوی.

و بعد از او خزیمه ذوالشهادتین برخاست و گفت: یا ابابکر تو می‌دانی که رسول‌ﷺ

گواهی من به تنها قبول کرد و دیگری طلب نکرد. او گفت آری.

پس گفت: فاشهد انی سمعت رسول الله یقول: اهل‌بیتی یفرقون الحق و الباطل، و هم الائمة الذین یقتدی بهم. گواهی می‌دهم که شنیدم از رسول خدای که می‌گفت اهل‌بیت من جدا می‌کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که اقتدا کرده می‌شود به ایشان.

و بعد از وی ابوالهیثم برخاست و گفت من گواهی می‌دهم که رسول ﷺ علی را بر پای کرد انصار گفتند اقامت برای خلافت است و جمعی گفتند برای آن است که تا بدانند او ولی است که رسول ﷺ مولای اوست.

فقال النبی ﷺ: اعلموا ان اهل‌بیتی نجوم اهل الارض. فقدموهم و لاتقدموهم. بدانید که اهل بیت من ستاره‌های اهل زمین‌اند پس پیش دارید ایشان و بر ایشان پیشی مگیرید.

و بعد از او سهل‌بن حنیف برخاست و گفت من از رسول ﷺ شنیدم که بر منبر گفت: امامکم بعدی علی بن ابی‌طالب، و هذا نصح لامتی. امام شما بعد از من علی بن ابیطالب است و این نصیحت است مر امت مرا.

و بعد از وی زیدبن وهب یک‌یک اقامت حجج کردند و اظهار نصح نمودند. ابوبکر خجل شد و پشیمان از منبر به زیر آمد و در خانه شد تا سه روز از خانه بیرون نیامد روز سوم بیرون آمد و به در خانه‌ها می‌رفت و استقاله بیعت می‌کرد «واقیلونی اقیلونی» می‌گفت.

بعد از آن عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعدبن وقاص و ابوعبیدةالجراح هر یکی با صد مرد از عشایر خویش شمشیرها کشیده ابوبکرا بر منبر کردند و منادی کردند که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید که دیروز گفتند هم در این مسجد بدین شمشیرها پاره کنیم مردم همه خاموش شدند و پس از آن هیچ‌کس قوت و زهرهٔ گفتار نبود.

فصل چهارم

بریده اسلمی روزی به عمران بن حصین رسید و گفت من می‌بینم که مردم بر ابوبکر بیعت کردند بیاد داری که رسول ﷺ روزی در بستانی بود از انصار از بنی‌النجار و هیچ‌کس پیش او نرفت الّا که گفت سلام کنید بر امیرالمؤمنین مهاجر و انصار جمله سلام کردند برعلی ؑ و از ایشان هیچ‌کس بر رسول سلام نکرد الّا که عمر گفت این سلام

باجازت خداست یا به اجازت رسول. حضرت فرمود به اجازت خدا و رسول.

عمران گفت بلی یاد داریم. بریده گفت برخیز تا پیش ابوبکر رویم و به یاد او دهیم که او را تنبیهی باشد برخاستند و پیش او رفتند و این سخن پیش او باز گفتند.

ابوبکر گفت بیاد دارم. بریده گفت: پس هیچ‌کس را نرسد از اهل اسلام که بر علیﷺ امیر گردد آیا از جانب خدای و رسول پیش تو عهدی هست و امیری که خلیفه باشی و بر علی مقدم شوی. ابوبکر گفت ولیکن امت مرا مقدم کردند بریده گفت: فوالله ما ذاک لک وللمسلمین خالفت رسول الله.

ابوبکر گفت به عمر کس فرستم تا باشد که او را خیری باشد در این نوع، در حال عمر برسید ابوبکر قصه باز راند. عمر گفت این واقع بر خاطر من نیست لیکن دفع این مرا بر دست است بریده گفت یا عمر آن چیست؟ گفتت: انه قال لایجتمع النبوة والملک، فی اهل‌بیت واحد. آن است که گفت رسول جمع نمی‌شود نبوت و ملک در یک اهل‌بیت.

بریده مردی فصیح و فراخ سخن بود گفت: ان الله قداتی علیک أما سمعت الله: ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکاً عظیماً (نساء۵۷) فجمع الله لهم الملک و النبوة:ایا حسد می‌برند مردم بر آنچه خدا داده ایشان را از فضل خود پس به تحقیق که دادیم ما آل ابراهیم را کتاب و دانش و دادیم ایشان را ملک بزرگ پس جمع کرده خدای بر ایشان ملک و نبوت را.

عمر را خشم گرفت و گفت شما آمدید تا میان امت تفرقه اندازید و ایشان هر دو بدین سبب تا روز مرگ خشمناک بودندی[1].

هشام بن عروة از پدر روایت کرد که ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح در دفن رسولﷺ حاضر نبودند و در سقیفه بودند و ترتیب خلافت می‌دادند تا فرصت از دست نرود ابوبکر گفت «البدار البدار قبل البوار» و خلق را دعوت می‌کرد به بیعت.

براءبن عازب گوید شب دوم از وفات رسولﷺ ابوبکر و عمر برخاستند و به خانه عباس عم رسول آمدند ابوعبیدة الجراح و مغیرةبن شبعه با ایشان بودند ابوبکر گفت یا عم رسول امت مرا اختیار کردند و از طعن طاعنان خالی نمی‌توان بود ما منزلت تو دانیم و قرابت تو را شناسیم خواستیم که در این کار نصیبی باشد تو را و بعد از تو اولاد تو را. عمر

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۶۴/۳ و بحارالانوار ۳۰۸/۳۷-۳۱۰.

گفت: ما به تو حاجتی نداشتیم لیکن از طعن طاعنان احتراز می‌کردیم اگر تو خواهی با ما شریک باشی.

عباس گفت یا ابابکر اگر آنچه گرفتی به سبب رسول گرفتی «فحقنا اخذت» زیرا که تو را با رسول ﷺ قرابتی نیست، و اگر به سبب مؤمنان گرفتی این کار را ما نیز از مؤمنانیم و به تو راضی نیستیم و تقدم تو را کارهیم و آنچه به من می‌دهی اگر حق تست نگاهدار و اگر حق مؤمنان است تو را نیست که در آنجا تصرفی کنی و اگر حق ما است مابه بعضی راضی نباشیم دون بعضی جمله به ماده و من تو را مانع نیستم ولیکن از بهر حجت می‌گویم رسول خدا شجره‌ای است و ما از شاخ‌های آن و شما از همسایگان آن درخت، و عمر را گفت تو مرا به مردم می‌ترسانی این اول کارهای تست که تقدم کردی بدان[1].

فصل پنجم

چون محمد بن ابی‌بکر بیعت می‌کرد بر امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا محمد از تو بیعت ستانم بر آنکه اقرار کنی که اول کسی که بر من ظلم کرد بعد از وفات رسول ﷺ پدر تو بود بدین عبارت: ابایعک ان اباک اول من ظلمنی،

و انی اولی الناس بالناس[2]. بیعت می‌ستانم از تو به این که اول کسی که ظلم کرده به من پدر تو بود و من نزدیکترین مردمم به مردم. محمد بن ابی‌بکر بر این جمله بیعت کرد.

و رسول ﷺ گفت: یا علی لایتقدمک بعدی الاکافر، و ان اهل السموات یسمونک امیرالمؤمنین[3]. یعنی یا علی تقدم نکند بر تو بعد از من مگر کافری و به درستی که اهل آسمان تو را امیرالمؤمنین می‌نامند.

فصل ششم

نعمان بشیر گوید که مقدادبن اسود را دیدم که گریه می‌کرد آن روز که مردم بر بیعت ابوبکر جمع شدند. سلمان گفت: ما دخل قلبی فرح، منذ اخرج هذا الامر عن بنی‌هاشم.

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۱۳۸-۱۴۱ و بحارالانوار ۲۹۱ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۸/۱.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- مناقب ابن‌شهرآشوب ۶۷/۳ و بحارالانوار ۳۱۰/۳۷.

جابر گفت ما زلت تعرف الغم فی وجه سلمان، منذ بایع الناس الی ابی‌بکر، مقداد گفت لافرحت بشیء بعد غمی بالاثرة علی علی‌علیه‌السلام و فاطمة.

گفت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از قریش سه قبیله را سخت دوست داشتی اول بنوهاشم، دوم بنواسدبن عبدالعزی برای آنکه خدیجه بنت خویلد از ایشان بود، سوم بنوزهره برای آن که آمنه مادر او از این قبیله بود.

و چهار قبیله را سخت دشمن داشتی از قریش بنومخزوم راکه ابوجهل از وی بود پس بنوتیم و بنوعدی و بنوالدار را که عمر از این قبیله بودی و اصحاب وی از این قبیله بودندی و ایشان را دشمن داشتی برای آنکه دانست که به ما چه کنند نه تن آنانند که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که سلام کنید بر علی‌علیه‌السلام به امیرالمؤمنین ابوبکر، و عمر، و عثمان و مقداد، و ابن‌مسعود، و بریده و امثال ایشان و اینان جمله روایت کردند این معنی را و اولاً در حایطه بنی النجار و یوم الغدیر جمله مهاجر و انصار سلام کردند بر وی به امیرالمؤمنینی.

رسول روزی با علی گفت: لاتفش سرک علی ثلثة من قریش فانهم عدولی ولک یا علی، امیرالمؤمنین گفت نام ایشان با من بگو. گفت تا وحی نازل نشود نگویم مدتی برآمد روزی در خانه بود اجازت عام بداد که مهاجر و انصار را در پیش او آوردند تا آخر علی‌علیه‌السلام در رفت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از جهت او به نزدیک خود چنان که درجنب او بود جای فراخ باز کرد به عقب علی ابوبکر و عمر و عثمان درآمدند جای نبود بعتبه در خانه بنشستند ابوبکر گفت یا رسول الله علی پیش از من درآمد و برای او جای باز کردی چرا برای من باز نکردی.

رسول الله گفت: لقد ابدیت ما فی قلبک، و ما بقی لعلی فی قلبک اشد و اجل. به تحقیق که اظهار کردی آنچه در دل تو بود از علی و باقی مانده در دل تو سخت‌ترین چیزی که داری برای علی. عمر همچنین گفت.

رسول الله فرمود: ان الله لم یجعلک عندی وعلیاً. گفت به درستی که خدای نگردانیده تو را نزد من برابر علی.

عثمان گفت: انه فی بیت من، انا احق بالجلوس فی البیت منه. در خانهٔ کسی نشسته که من سزاوارترم از او به نشستن.

رسول گفت: من لاینقص الحق و لایعطی الفیء غیر من جعله الله له. نقصان نمی‌کند

حق و داده نمی‌شود غنیمت غیر آن کس را که خدای گردانیده برای او.

چون خلق پراکنده شدند رسول الله با علی گفت وحی چنین خبر داد مرا که ایشان دشمن تواند «وقد بین الله امرهم فاحذرهم انی یؤفکون» خدای بیان کرده از کار ایشان پس حذر کن از ایشان به هرجا که باشند[۱].

فصل هفتم

بدان که ابوبکر از جمله انصار نبود بلاخلاف و نه از مهاجر به چند وجه.

اول: آن که چون خادم رسول ﷺ بود مثل دلیل رسول و جمال رسول که ملازمان بودند اگر دلیل و جمال را مهاجر توان گفتن او را نیز توان گفتن «و هذا باطل فذاک باطل».

دوم: و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله (نساء ۱۰۱) هر که بیرون آید از خانه خود در حالی که هجرت کننده باشد از آن به سوی خدای و رسول او، باید بنص قرآن که هجرت برای خدای باشد و بر رسول بحرف «الی» گفت نه به حرف «مع» که مصاحب راست و او نه چنین آمد هر که به عقب رسول بیامد مهاجر بود.

سوم، ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از صحابه را غرض هجرت خطبهٔ فاطمه بود و خدا و رسول ایشان را از آن محروم گردانیده و به علی علیه السلام داد[۲].

و نیز رسول گفت: انما الاعمال بالنیات، و لکن امرء مانوی، فمن کانت هجرته الی الله و رسوله، فهجرته الی الله و رسوله، و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ماهاجر الیه[۳].

به درستی که نیست هیچ از اعمال مگر به نیتها و به درستی که برای هر مردی است آنچه نیت کرده پس هر که هجرت او به سوی خدای و رسول باشد او مهاجر خدا و رسول است هر که هجرت او برای دنیا باشد که به او رسد یا زنی که به عقد خود درآورد پس هجرت او به سوی آن چیزی است که مهاجر بوده به سوی او.

چهارم، مورخان گفتند چون رسول ﷺ بقبا نزول فرمود ابوبکر اجازت خواست و

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- اگر غرض آنها از هجرت، ازدواج با دختر پیامبر(ص) بوده قطعاً غرض اصلی نبوده است قبلاً بیان شد که به طمع خلافت مسلمان شدند.

۳- صحیح مسلم کتاب الاماره ح۱۹۰۷ و صحیح بخاری کتاب الایمان ح۵۴

گفت مرا دوستان هستند در مدینه دستوری ده تا نزد ایشان روم. رسول دستوری داد او به مدینه رفت سه روز او به مدینه بود رسول ﷺ بعد از آن رفت. پس به سلام و دیدن دوستان رفت نه به هجرت و صحبت رسول و حرف «الی»در این صورت صادق نیاید. بنابراین امامت و خلافت ایشان باطل باشد لان الله تعالی قال: والذین آمنوا ولم یهاجرو امالهم من ولایتهم من شیء (انفاق۷۲) آنان که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند نیست ایشان را از ولایت ایشان چیزی.

سؤال؟ رضا و تسلیم به ظلم، ظلم بود امیرالمؤمنین چرا با ایشان قتال نکرد تا بر حق خود ظفر یافتی اگر او را در خلافت حقی بوده است.

جواب، رسول ﷺ او را فرمود که خاموش باش تا منافقان استیصال تو و اولاد تو نکنند روایت آمد که رسول گفت: یا علی انه سیلی هذاالامر ابوبکر، فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیرلک، ثم یلی بعده عمر فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیرلک، ثم یلی بعده عثمان فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک[1].

ای علی به درستی که زود باشد که والی این امر شود ابوبکر پس اگر با او مقاتله کنی تو را رسد و اگر ترک کنی بهتر باشد و همچنین نسبت به عمر و عثمان گفته. چون رسول نصیحت کرد که ترک بهتر باشد و او امام معصوم بود لابد که اختیار خیر کند و کلام بر سبیل مشورت بود و رسول از برای او اختیار افضل کرد.

و نیز قوام دین بعد از رسول به وی بود و ذریت وی اگر خروج کردی لابد که بنوهاشم با او مساعده کردندی و ایشان اندک نفری بودند و مقاتله از جانبین باشد ایشان نیز شمشیر بکشیدندی و جمله را هلاک کردندی و هلاکت ایشان سبب هلاکت دین شدی و در مدینه منافقان بسیار بودند و خارج مدینه مرتدان و غلبه ایشان را بود و فرصت نگاه داشتندی پس در سر ایشان فتادندی و به انتقام قدیم جمله را بکشتندی. بنابراین امیرالمؤمنین علی علیه السلام راضی بود از دین رمقی باقی باشد اگرچه او از حق خود محروم بود و سبب تعلل نمودن در مقاتله آن بود که ترسید که دین به یک بار برطرف شود.

و این معنی از کلام امیرالمؤمنین معلوم می‌شود کما قال: لمابویع ابوبکر اتانی نفر من اصحاب رسول الله، اعرفهم بالنصح لله و لرسوله ولدینه و للمسلمین، فدعونی الی اخذ

۱- سند این روایت پیدا نشد.

حقی، و بذلوا انفسهم فی نصرتی، لیؤدوا بذلک الحق عنهم لی، فعلمت ان نصب نفسی لطلب حقی مع جدةالاسلام، و قرب عهده بالجاهلیة، والمنازعة فی ذلک، قال قائل فیه نعم، و قال قائل فیه لا، فتری فی ذلک من القول الی الفعل حتی یصیروا الی الحرب، فیتقینی عصبة الفهم رسول الله باللین مرة و بالشدة اخری، الی ان قال: و نحن اهل‌بیت لاسقوف لبیوتنا، ولاستور ولا ابواب الاجراید، نتداول الثوب الواحد فی الصلوة اکثرنا، و ربماأتانا النبی بالشی مما افاء الله علیه، و صیره لنا خاصة دون غیرنا، و نحن علی ما وصفت من حالنا، فنؤثر به ارباب النعم، والاموال تألفا منه لهم و استکثاراً منهم، فکنت احق من لم یفسد هذه العصبة التی الفها رسول الله، و لم یحملها علی الخطة التی لاخلاص لها منها دون بلوغها اوفناء آجالها قبلها لانی لونصبت نفسی حتی ادعوهم الی نصرتی مع اطباقهم علی ما اطبقوا علیه. کانوا فی امری علی احدی المنزلتین، اما متبع فقاتل او مقتول، و اما خاذل یکفر بخذلانه ایای، و قد علم انی من رسول الله بمنزلة هارون من موسی، یحل به فی مخالفتی و ترک نصرتی ما احل له قوم موسی بانفسهم فی مخالفة هارون، و رایت الامساک حتی یقضی الله مااحب[1].

چون مردم بر ابوبکر بیعت کردند جمعی به نزد من آمدند و از اصحاب رسول خدای که شناسنده‌ترین ایشان بودند به نصح از برای خدا و برای دین او و برای مسلمانان پس بخواندند مرا به گرفتن حق من و بذل کردند نفس‌های خود را در نصرت من تا ادا شود به این حق از ایشان برای من برای طلب حق من بانوی اسلام و نزدیکی عهد به جاهلیت و منازعت کردن با ایشان نه صلاح دین است پس یکی گفت آری و دیگری گفت نه، تا آخر خطبه که عذرها انگیختند مبنی بر آنکه نمی‌خواهم که میان امت تفرقه افتد و خود را در معرض تلف آورم از این سبب خاموش شدم.

جواب آخر: مخالف گوید جمله مهاجر و انصار بر ابوبکر بیعت کردند بنابراین چگونه علی به تنها حرب تواند کردن.

جواب آخر: ابلیس مخالفت امر الهی کرد به ترک سجدهٔ آدم و در میان الوف و آلاف ملائکه او تنها بود مع هذا با او قتال نکردند و ملائکه را به قتال نفرمودند، و علی‌علیه‌السلام خود

۱- ارشاد القلوب ۲۲۰/۲ و بحار ۱۷۵/۳۸ هر دو به نقل خصال که البته امام این مطالب را در جواب رأس الیهود در مسجد کوفه و پس از جنگ نهروان ایراد فرمودند.

تنها بود بانفراد، و ابراهیمعليه السلام چون قوت نداشت در احتقار بود و القاء نار و چون قوت یافت حرب کرد تا گویند که سیصد غلام بخرید تا پیش او حرب می‌کردند به عصاها.

و یوسف چون تمکین نداشت تن به بندگی داد و چون قوت یافت خود را خلاص داد و موسی و هارون با عبدهٔ عجل سامری قتال نکردند و چون در لشگرگاه او مردی و زنی زنا کرد حرب کردند، و همچنین بنی‌اسرائیل در بیت‌المقدس نمی‌رفتند و موسی به مخالفت باایشان حرب نکرد.

و رسول ما در زمان شعب و غار و هجرت با حبشه و طائف حرب نکرد و در ایام مهاجرت به مدینه حرب نکرد و در ایام مهاجرت به مدینه حرب کرد و به ترک حروب انبیاء در هیچ صورت مستحق ذم نبودند حال علیعليه السلام نیز چنین بود که اعوان نیافت و چون به ایام معاویه اعوان و مدد یافت حرب کرد.

و علی گفت: لوکان لی اعوان لجاهدتهم، اگر مرا معاونان بودندی با ایشان جهاد کردمی چنانکه گفت: لوان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید.

فصل هشتم

نبوت دعوت خلق باشد به اطاعت و اسلام و ایمان به استبداد خویش بعد الوحی به امامت نص بود از غیری که آن نص رسول است و رسول دعوت کرد به امامت علیعليه السلام در روز غدیر و در روز حائط بنی‌النجار و در روز حدیبیه و روز تبوک و امثال آن.

و مثال آن چنان بود که سجدهٔ آدم از قبل خدای تعالی بود آدم را واجب نبود که دعوت ابلیس کند به سجده و با وی حرب کند بلکه این معنی تعلق به خدای دارد چون ابلیس سجده نکرد خدای تعالی گفت: ان علیك لعنتی الی یوم الدین (ص۷۹) بر تست لعنت من تا روز جزا و اشارت نکرد با ملائکه تا حرب کنند یا قتال با او نمایند.

و نیز اگر دعوی کردی اقامت بینه بایستی کردن و یمکن که ایشان حیل کردندی بر شهادت شهود پس نقصان درجه و کمال و عرض مدعی بودی و اذلال و اهانت شهود و انحطاط مرتبهٔ شاهد از میان خلق چنانکه ابوبکر کرد و جمعی دیگر بر مغیرةبن شعبة گواهی دادند به زنا، عمر دفع شهادت ایشان کرد به احتیال تمام و آن گواهان پیش قوم خجل شدند.

و نیز دعوی امامت او به اظهار معجزه خواست کردن و این به ظاهر الحال نبوت است

چنانکه سعد بر وی بیعت نکرد و گفت شمشیری به من ده که کافر را بکشد و مؤمن را نکشد علی علیه السلام گفت امامت من بنص صاحب معجره است و در معجزات تعنت نباشد.

و از رسول صلی الله علیه و آله مثل این استدعا کردند به تعنت و او از این اعراض کرد کما قال تعالی: **يسألك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سالوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارناالله جهرة** الی اخره (نساء ۱۵۲) سؤال می‌کنند تو را از اهل کتاب که فرود آوری بر ایشان کتابی از آسمان پس به تحقیق که سؤال کرده بودند از موسی بزرگتر از این کاری پس گفتند خدای را بما نمای آشکارا قال: **لولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيراً* اويلقى اليه كنز** (فرقان ۹-۸) و می‌گویند چرا فرود نمی‌آید به سوی او فرشته تا باشد با او بیم کننده یا گنجی به سوی او نمی‌افتد.

علی علیه السلام فرمود: ألا ان ابابكر تقدمني عليها و هو يعلم اني خير منه و اولى بها منه ألامازلت مظلوماً ألامازلت مقهوراً منذ قبض الله نبيه[1].

ابوبکر بر من تقدم کرد و او می‌دانست که من از او بهترم و نزدیکترم به خلافت از او که همیشه مظلوم بودم و همیشه مقهور بودم از وقتی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد و خطبهٔ شقشقیه شاهد عدل است بر این نمط.

و نیز که ایشان اثارت شبهت کردند در روز سقیفه و آن شبهه در دل خلق متمکن شده بود لابد که اگر دعوت کردی ازالهٔ آن شبهه بایستی کردن و این معنی ادا به اظهار و اثارت فتنه خواست کردن که دفع فتنه چون در آنجا ضرر عالم خواهد بود استبعاد و اجتناب از آن واجب بود.

جواب آخر، اگر کسی بر غیری دینی یا حقی دارد بر او طلب آن واجب بود باحسن الوجه و نشاید که محاربه کند بلکه واجب بود مطالبه کردن اگر وی رد حق به وی کند، والا وعده‌گاه آن قیامت باشد و چون داند که هلاکت او و قرابت او و بسیاری از مؤمنان و مسلمانان و فتنهٔ اهل اسلام در آن مطالبه خواهد بود لازم نبود که حرب کند قال الله تعالی: **واتقوا فتنة لاتصيبن الذين ظلموا منكم خاصة** (انفال ۲۵) بپرهیزید از فتنه‌ای که نمی‌رسد به آنان که ظلم کردند از شما خاصه بلکه به همه می‌رسد.

۱- مطالب گوناگون با الفاظ مختلف از امام علی علیه السلام در شکایت از متقدمین نقل شده اما این عبارات را در جایی ندیدم.

جواب آخر، به اتفاق مخالف و مؤالف تا فاطمه زنده بود بنی‌هاشم بر ابوبکر بیعت نکردند و علی‌ؑ از قبل ایشان ولایت قبول نکرد و با ایشان به غزا نرفت و دائماً طلب حق خود و انکار صحابه نمودی و چون سلمان و مقداد و عمار روایت کردندی از رسول ﷺ که فرمود این کار حق علی است و غیر او بر باطل.

و نیز صاحب نکت از جمله نواصب است تا بحدی که نکتی دیدم که کاتب در آن اسم علی را امیرالمؤمنین نوشته بود او به راه عداوت حک کرده لفظ علی تنها به جایش نوشته و به خط خویش برای شیوخ امیرالمؤمنین فلان و امیرالمؤمنین فلان نوشت.

و از صحابه اول کسی که بر علی‌ؑ بیعت کرد طلحه بود و او و زبیر دعوت می‌کردند مردم را بر بیعت امیرالمؤمنین «ولیکن استحوذ علیهم الشیطان وسول لهم النکث» و عایشه دائماً تحریص کردی مردم را به قتل عثمان و بعد از آنکه کشته شد دعوی قصاص نمود.

و علی‌ؑ فرمود اولاد عثمان خون او را مستحق‌اند و طلب نمی‌کنند و شما مستحق آن نیستید و طلب می‌کنید و می‌گفت که او در میان غلبه و فتنهٔ خلق و ازدحام کشته شد.

و امیرالمؤمنین روز جمل ایشان را به کتاب خدای عزوجل خواند اجابت نکردند پس بر سنت رسول خواند هم اجابت نکردند و خواستند که سلطان دنیا گردند قضای سماوی مانع شد و کشته شدند، امیرالمؤمنین بدین ابیات تمثیل کرد.

(شعر)

لنا ما یدعوه بغیر حق — اذا میزالصحاح من المراض

عرفتم حقنا فجحد تموهم — کما عرف السود من البیاض

کتاب الله شاهدنا علیکم — وقاضینا الاله فنعم قاض

اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت ده تن از خیار التابعین پیش من گواهی دادند که براءبن عازب گفت من می‌میرم و تبری می‌کنم از آن کسان که بر علی تقدم کردند و بری‌ام در دنیا و آخرت از ایشان، و اعمش را آخرین کلمه در وقت نزع این بود «انا الی الله منهم بری‌ء» و جان بداد.

بینه، عبدالله بن عباس گوید روزی با عمر می‌رفتیم آواز برآورد و آیتی بخواند در شأن علی نازل شده بود و روی به من آورد و گفت: ان علیا احق بالامر من الجماعة، و به روایتی «اما والله ان صاحبکم احق بالامر منا» بدرستی که علی‌ؑ سزاوارتر است به امات

از جماعت و روایتی آنکه گفت به خدا سوگند که صاحب شما سزاوارتر است به امارت.

عبدالله گوید من گفتم پس چرا تو حق او را از او منع کردید و تو و صاحب تو.

گفت ما خائف بودیم که عرب بر او جمع نیایند زیراکه هیچ قبیله‌ای نبود که علی یکی از ایشان را نکشته بود.

عبدالله گفت خدای او را مقدم گردانید چگونه عرب انتقام آن کشند و مع هذا قتل او به اجازت خدا و رسول ﷺ بود نه به ارادت او.

پس عمر گفت ما او راکودک شمردیم از این سبب بود تأخیر او.

عبدالله گفت رسول ﷺ سورهٔ برائت به او داد و به موسم فرستاد او راکودک نشمرد، و همچنین فاطمه را به وی داد، و همچنین رایت خیبر به او داد او راکودک نشمرد، و همچنین چون او را به یمن فرستاد.

عمر گفت: مافعلنا ذلک عن عداوة، ولکنا خفنا ان لایجتمع علیه قریش والعرب[1].

گفت ما این را از دشمنی نکردیم ولیکن ترسیدیم که جمع نشوند بر او قریش و عرب. به خدا که هیچ کاری بی‌مشورت او نکنیم و هرچه او گوید آنچنان کنیم.

و همچنین عمر گفت: لوادرکت سالماً مولی حذیفة ما یخالجنی الشک[2]. اگر دریافتم سالم مولی حذیفه را هیچ شکی در خاطر من نگشتی و سالم مولی زنی بود از انصار و وارث او این زن بود.

و همچنین گفت: لوادرکت اعمش عبدالعیس لسلمتها الیه، یعنی الجارود العبدی. مراد آن است که ایشان را خلیفه گردانیدمی و ابوبکر گفت «الائمة من قریش». عجب کاریست ندانم که عمر راست گفت یا ابابکر.

و نیز عمر روزی اقرار کند کار خلافت را برای سالم و روزی برای جارودعبدی و در روزی برای علی ؑ و روزی با شوری اندازد و بهر کلام مصیب بود به دیگری مخطی «فاعتبروا یا اولی الابصار».

رقیةبن مصقله از پدر از جدش از عمرخطاب روایت کند که گفت من از رسول ﷺ شنیدم که گفت: لوان السموات السبع و الارضین‌السبع وضعت فی کفة، و وضع ایمان علی

۱- بحارالانوار ۲۱۲/۳۰ به نقل الیقین فی امرة امیرالمؤمنین ؑ و الغدیر ۹۶/۷.

۲- بحارالانوار ۷۶/۳۱ با کمی اختلاف.

فی کفة لرجح ایمان علی[1]. اگر آسمانها و زمین‌ها را در یک کفه ترازوی نهند و ایمان علی را در کفه دیگر هر آینه ایمان علی راجح آمد.

و هم او بود که حق علی را باز گرفت و براو تقدم کرد. عجب که خدا و رسول ارادت دارند به امامت علی و تقدم او برامت و قریش یا اعراب کراهت دارند و کراهت ایشان را اعتباری هست و کراهت خدا و رسول ﷺ را اعتباری نیست.

و هم عمر گفت در حق شش تن از شوری که: ان هذا الامر فیکم ما بقی منکم احد، فلایختلفوا فیه، فیغلبکم علیه معاویة بن ابی‌سفیان و عمروبن العاص، لمکرهما وزخارفهما[2]. بدرستی که این کار از آن شماست و کسی دیگر باقی نیست پس خلافت نکنید در آن تا غالب بگردند بر شما بر آن معاویه پسر ابوسفیان و عمر و پس عاص برای مکر شان و گنج‌های ایشان، و مع هذا معاویه از قبل او والی شام بود.

و در حق عثمان گفت: ما انت عثمان فوالله لروثة خیر منک و انت من اهل النار، و زبیر را گفت تو کافر الغضب و مؤمن الرضا باشی، و طلحةبن عبدالله گفت تو را دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصد ازواج رسول الله کردی «ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابداً» و نه آن که نکاح کنند آنها را بعد از او ابداً آمد در حق تو.

و باسعد وقاص گفت: انک عندی لفاروق هذه الامة فی سحرک. بدرستی که تو فرق کننده میان این امت در سحر خود، و با عبدالرحمن گفت تو عاقل و فصیح نیستی.

و با علی گفت: لووزن ایمانک باهل الارض لوزنتهم. اگر بسنجند ایمان تو را به اهل زمین به تحقیق که برابر شوی با همه.

پس گفت: اذهب یا صهیب وصل بالناس فان مضت ثلثة ایام و رضی خمسة و ابی واحدة فاضربوا عنقه و ان ابی اثنان فاضربوا اعناقهما، و ان مضت ثلثة ایام و لم یجتمعوا علی شیء فاضربوا اعناقهم[3].

گفت برو ای صهیب و نماز کن برای مردم پس اگر سه روز بگذرد و پنج کس رضا دهند و یکی ابا کند گردن او بزنید و اگر دو کس ابا کنند گردن آن دو بزنید و اگر سه روز

۱- مناقب خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام علی‌ﷺ ۱۲۷/۹.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- کلمات عمر راجع به اهل شوری در کتب مختلف نقل شده اما این عبارات را پیدا نکردیم.

بگذرد و جمع نشوند بر هیچ چیز همه را گردن بزنید.

ولیدبن عقبه گفت تو یا عمر خلیفه را بشناسی در آن میانه عثمان لایق باشد. عمر گفت برطریق انکار بر عثمان و خلافت او: فکیف محبته لاهل بیته وحبه للمال. پس چون باشد محبت او مر اهل‌بیت خود را و دوستی او مر مال را.

یکی گفت طلحه شاید این کار را. عمر گفت: کیف یستخلفون رجلا کان اول شیء یحله رسول الله ارضاً فجعلها من مهر یهودیة. گفت چون خلیفه می‌کنند کسی را که اول چیزی که حلال کردن او را رسول خدای زمینی را پس بگردانید آن زمین را در مهر یهودیه.

دیگری گفت علی علیه‌السلام را خلیفه کنیم گفت: انکم لاتستخلفونه، ولوانکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم. گفت شما او را خلیفه نخواهید کرد و اگر خلیفه کنید هر آینه اقامت کند برای شما بر حق اگرچه شما کاره باشید[1].

عجب! که به زعم خصم رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله متوفی شد از این شش تن راضی بود و از ایشان چیزی صادر نشده بود که مستحق قتل باشند از زنا یا قتل نفس به غیر حق یا سعی در فساد زمین یا مثل آن و عمر وقت مرگ رخصت داد به قتل ایشان در نگرید ای عاقلان و این حال مشاهده کنید به عین اعتبار، اگر گویند امر او به قتل بعد از سه روز بود.

جواب، حکم خدا و رسول بر آن وارد شد: ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون (مائده۴۸) مگر که خصم گوید این حکم اکاسره یا فراعنه یا قیاصره یا نمارده بود نه حکم خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله.

جواب، چون عمر دیوان بنهاد گفت دفتر بیاورند به اول جریده بنوشت نام علی پس نام حسن پس نام حسین علیهم‌السلام و برای هر یکی پنجهزار درهم بنوشت وظیفه هر سالی جمعی گفتند که ابتدا چرا بخود نکردی گفت نام خود در میان بنویسم تا روزی چند برآمد صحیفه بخواست و نام علی و سحن و حسین را از صدر صحیفه محو کرد و گفت اگر ایشان این وضائف سال بسال بستانند مترف شوند و ایشان را بطربگیرد و خلافت و میراث رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله طلب کنند باید که علی‌الدوام از گرسنگی قوت نهوض نداشته باشند تا منکوب

۱- عمر راجع به احقیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در باب خلافت جملات زیادی دارد اما این عبارت را در جایی ندیدیم.

باشند.

امیرالمؤمنین گفت: یا عمر نشدتک بالله، حین کتبت فی صدرا لصحیفه أکنت تعدها من حسناتک، قال: اللهم نعم،قال: الحمدلله الذی لم یمتنی، حتی رایتک تمحوا حسناتک بیدک. گفت ای عمر تو را به خدا سوگند می‌دهم در واتی که تو نوشتی در صدر صحیفه آیا آن نوشتن را در حسنهٔ خود شمرده باشی. گفت آری. علی گفت شکر خدای را که نمی‌میراند مرا تا دیدم تو را حسنات خود را به دست خود محو کردی، گویند که صحیفه بازخواست و نام ایشان باز بجای خود نوشت اما وظائف منع کرد و نگذاشت که برسانند[1].

فصل نهم
فی فوائد هذا الکتاب

ثوبان گفت در وصف روز سقیفه «ذلک یوم نحس مستمر» و سعدبن عباده گفت«کاد هذا الامر یضمحل یوم السقیفه» نزدیک بود که این امر مضمحل شود در روز سقیفه و مراد به این دین محمد بود. ابوذر گفت «ماعدلت عندی مصیبة خروج هذاالامر عن بنی هاشم».

سلمان گفت من ابوبکر را گفتم: لم یخرج امة قط امارتها من بیت نبوتها الاوقعت، فی شر. بیرون نکرد امتی هرگز امارت را از خانهٔ نبوت مگر آنکه واقع شدند در بدی.

ابی‌بن‌کعب گفت در عشیه یوم السقیفه به حلقه انصار بگذشتم پرسیدند که از کجا می‌رسی، گفت از خدمت اهل‌البیت رسولﷺ، گفتند ایشان را چگونه رها کردی. گفت چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان باز ستده باشند ابی‌ذر و جمله حاضران بگریستند.

روز صفین خزیمةبن ثابت و ابوالهیثم و انصار جدی عظیم می‌نمودند در نصرت امیرالمؤمنین، علیؑ فرمود که اگرچه به اول مرا خذلان کردند اما به آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود.

مسئله؟ عمر گفت: کانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه. بیعت ابوبکر امری بود نه از روی فکر و بصیرت خدای نگهدارد مسلمانان را ازشر

۱- مصدر این روایت پیدا نشد.

آن پس کسی که عود کند به مثل آن کاری پس بکشید آن را «وروی مثلها فاضربوا عنقة» و مراد بفلته آن بود که اجماع امت بر آن نبود و حدوث امری بود بی‌رویه و تفکر و آن کـه صحابه بدان راضی نبودند اگر این لفظ عمر بوده باشد و آن از آن فلته مانع نشد مـخطی باشد. و اگر گویند قدرت آن نداشت ما گوئیم علی علیه‌السلام دفع ظلم خلفاء نداشت.

و اگر گویند عمر نگفت و دروغ است ما گوئیم احادیثی که از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق خلفا روایت می‌کنند هم دروغ است و بفتوای او قتل صاحب او واجب بود و خلیفه دروغ نگوید خالدبن سعیدبن العاص انکار کرد بر ابوبکر چنانکه عبدالله عباس گفت یا بنی هاشم شما هادیان خلقید و کمال دین خدا و بنوتیم نه همچو شما باشند چرا خاموش شدید برخیزید با شمشیرهای تیز.

مسئله؟ مذهب ما چنان است که بنی هاشم هیچ کس از ایشان و تبع ایشان چون ابوذر و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت نکردند. روزی عمر با سلمان گفت اگر بنی‌هاشم تخلف کردند از بیعت اذلال و افتخار را بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و آنکه ایشان می‌گویند افضل خلق‌اند بعد از رسول باری تو را چه افتاد که تخلف می‌کنی.

سلمان گفت: اناشیعة لهم فی الدنیا والاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم. گفت من شیعهٔ ایشانم در دنیا و آخرت پس می‌مانم به سبب پس ماندن ایشان و بیعت می‌کنم بـه بیعت ایشان.

البراءبن عازب و بریدةبن حصین مدت قعود امیرالمؤمنین از کار ایشان خبر به امام آوردندی.

فصل دهم

چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا بیرون رفت گویند که صحابه در مسجد جمع شدند جـمعی گفتند بر علی بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابوبکر از آنجا به خانهٔ عایشه رفتند و بر ابوبکر بیعت کردند عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا علی بیعت نکند عمر با جمعی به در خانهٔ فاطمه رفت چنان که گذشت عمر علی علیه‌السلام را طلب می‌کرد که این ابوالحسن این ابوالحسن پس آستین علی علیه‌السلام گرفته را بیرون برد و گفت تو اولاد خود را توانگر می‌بینی باخماس بعدالیوم نخورند و نبرند تا آخر گفت «الثری فی فیک».

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت «بل الثری فی فیک» و آستین از دست او بکشید و بیامد و به

گوشه مسجد بنشست و تفکر می‌کرد فکر دراز و خط درسنگ ریزه می‌کشید پس گفت این مرد که مردم بر او بیعت کردند چندین وقت حاکم باشد و به مرگ خود بمیرد و اما عمر چندین سال بعد از وی بزیید و حاکم باشد و به مرگ خود نمیرد و خدای تعالی خون او بریزد.

حبشی بن جناده گوید آنچه امیرالمؤمنین خبر داده بود یک روز زائد و ناقص نبودو حبشی از جمله صحابه بود.

فصل یازدهم

میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در امامت به آخر گفتند «منا امیر و منکم امیر» و این دلیل است بر آن که کار خلافت کار امامت بود و ملک نه امامت و نه خلافت و یا از قبل صاحب شرع. ابوبکر بر ایشان حجت آورد که «الائمة من قریش» و انصار منقاد شدند عند سماع این حدیث لیکن قوت علم آن نبود ایشان را که گویند قریش بسیارانـد تـخصیص محتاج دلیل است و آن بنص خدا و رسول باشد یا قرابت رسول یا هر دو و این هر سه در تو جمع نیست بلکه جمع در علی‌علیه‌السلام است زیرا که عمار هم قرشی بود و هم قرابت داشت و تخصیص به قریش جز به سبب رسول نبود و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هـاشمی بـود، و قـریش چـون شجریه است و بنوهاشم ثمره آن.

و رسول گفت: انی مخلف فیکم کتاب الله، و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. فقال: لا تقدموهم فانهم افضل منکم، لاتعلموهم فانهم اعلم منکم، و تخصیص کرد علی را از میان ایشان و گفت: انه هاد مهدی یسلک لکم الحجة البیضاء، و انه اقضی الامة، و انه عالم علی تأویل القرآن، کما علم رسول الله علی تنزیله.

بدرستی که او راه نماینده است و راه یافته برود برای شما به راه روشن و به درستی که حکم کننده‌ترین امت است و به درستی که او داناست بر تاویل قرآن چنان کـه دانـا بـود رسول خدای بر تنزیل آن. با وجود آنکه انصاریان خزرج بیعت نکردند و رئیس ایشـان سعدبن عباده بر انکار بیعت ایشان متوفی شد، و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه.

و آن جمعی که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی به برکت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تألیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کردایشان به سر عداوت قدیمه رفتند روز سقیفه و ضغاین جاهلیت

تازه شد، و دلیل بر این که خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت اوس بر ابوبکر، ماحملت علی ما صنعت الاحسد ابن عمک سعد.

و گویند که واقدی در کتاب فتوح الشام ایراد کرد که ابوبکر در مرض مرگ گفت: قد علمت انی داخل النار. گفت به تحقیق دانستم که داخل شونده آتشم «ورِوی وارد هالیت شعری اخرج منها ام لا» کاش دانستمی که بیرون می‌آیدم یا نه، و واقدی عثمانی بود و از شیعهٔ ابوبکر معتبر در میان اهل سنت و جماعت.

مشهور است که ابوبکر دائماً انبساط کردی با امیرالمؤمنین و او بر حالت خویش بودی و ابوبکر می‌دید که او خاموش می‌شد ورغبت ندارد در این کار. روزی فرصت خلوت یافت پیش او رفت و گفت یا اباالحسن تودانی که مرا مال بسیار و حشم نبود و نه رغبت در این کار و دائماً اظهار کراهت می‌کنی و روی بر من ترش داری و از من می‌رنجی.

علی علیه السلام فرمود چون تو را رغبت نبود چرا شروع کردی به چیزی که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی.

گفت من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: لایجتمع امتی علی الضلال. چون اتفاق امت بر من بود در این کار شروع کردم و اگر دانستمی که یک کس از امت تقاعد خواهد کرد در این کار شروع نکردمی و خود را معزول ساختمی.

علی علیه السلام گفت یاابابکر من از جمله امت محمدم و همچنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و سعدبن عباده با انصار خزرجی به یکبار و هیچ کس از امت بر ایشان طعنی نزد در تقصیر کردن ایشان در کار خدا و رسول صلی الله علیه و آله.

ابوبکر گفت ترسیدم که اگر تقاعد نمایم از این کار امت مرتد شوند و از دین برگردند و خلل اسلام باشد.

علی علیه السلام گفت یا ابابکر استحقاق این کار به چه حاصل شود. گفت به نصیحت و وقار و رفع مداهنه و مخاتله و حسن سیرت و اظهار عدل و علم به کتاب و سنت «و فصل الخطاب مع الزهد فی الدنیا و قلة الرغبة فیها، و انتصار المظلوم من الظالم للقریب و البعید» امیرالمؤمنین گفت «والسابقة و القرابة».

پس امیرالمؤمنین گفت به خدا که این خصال در تو موجود است یا در من. ابوبکر گفت در تو یا اباالحسن. امیرالمؤمنین گفت سابق در اسلام من بودم یا تو؟ گفت تو.

گفت «اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر لاهل اموسم» در تلاوت سورهٔ

برائت من بودم یا تو؟ گفت تو.

گفت رسول را در شب غار به نفس خود من نگاهداشتم یا تو؟ گفت تو.

گفت من مولی بودم از آن هر مسلمی روز غدیر یا تو؟ گفت تو.

گفت ولایت از خدا با ولایت رسول ﷺ زکوة خاتم در رکوع مراست یا تو را؟ گفت تو را.

گفت وزارت رسول مثل هارونی از موسی مراست یا تو را؟ گفت ترا.

گفت رسول با من و اولاد و عیال من مبادرت کرد روز مباهله یا با تو و اولاد و عیال تو؟ گفت به تو و عیال تو.

گفت شرف آیة التطهیر مراست و اهل بیت مرا یا تو را و اهل‌بیت تو؟ گفت تو را و اهل‌بیت تو را.

گفت صاحب دعوت تحت الکساء من و اهل‌بیت من بودیم یا تو و اهل‌بیت تو؟ گفت تو و اهل‌بیت تو.

گفت آیه «یوفون بالنذر الی اخرها» درشان من و اهل‌بیت من آمد یا در حق تو و اهل‌بیت تو؟ گفت در حق تو و اهل‌بیت تو.

گفت جبرئیل روز احد از آسمان «لاسیف الاذوالفقار، و لافتی الاعلی» در حق من گفت یا در حق تو؟ و آفتاب از برای من باز آمد بعد الغروب یا از برای تو؟ و روز حنین رسول ﷺ رایت به من داد و فتح بدست من داد یا به تو؟ و غم از دل رسول ﷺ و مسلمانان روز احزاب و خندق به قتل عمر و عبدود من برداشتم یا تو و رسول ﷺ مرا امین ساخت به رسالت به جن یا تو راو جن اجابت کردند.

و رسول تطهیر من کرد یا تطهیر تو به قوله «یاعلی انا و انت من نکاح لامن سفاح، من لدن آدم الی عبدالمطلب» و مرا اختیار کرد به تزویج فاطمه یا تورا. و من پدر سردار جوانان بهشتم یا تو؟ و برادر من با ملائکه به دو پر می‌پرد جعفر یا برادر تو؟ و من ضامن قضای دین رسول گشتم یا تو، و من در مراسم منادی می‌کردم به ایجاز وعده‌های رسول یا تو؟ و من با رسول ﷺ مرغ بریان خوردم یا تو؟ و به آخر کلام به تغمیض چشم و کفن و دفن و غسل رسول ﷺ من قیام نمودم یا تو؟ و رسول مرا دعا کرد به علم قضا و فصل الخطاب به قوله «اقضاکم علی» یا تو؟ و من بودم که رسول ﷺ صحابه را فرمود که سلام من به امیرالمؤمنینی کردند یا تو؟ و من بودم که حق تعالی دینار بفرستاد به نزدیک حاجت

و جبرئیل بیع و شری بکرد با من و با رسول و فرزند رسول را ضیافت کردم یا تو؟ گویند ابوبکر اینجا بگریست.

باز گفت من بودم که رسول ﷺ مرا به کتف خود گرفت تا بتان کعبه را به زیر انداختم و بشکستم یا تو؟ «ثم قال لو شئت ان انال افق السماء لنلتها» گفت اگر خواهم که بکناری آسمان رسم به تحقیق برسم، و صاحب لوای رسول در دنیا و آخرت منم یا تو؟ و رسول درهای خانهای جمله صحابه را از محاذ مسجد مسدود نمود و در آن حال در خانهٔ مرا گشاده داشت یا در خانه تو را؟ و صاحب مناجات رسول و مصدق قبل التبیح در آیة یا ایهاالذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة (مجادله۱۳) من بودم یا تو؟ و رسول با فاطمه برای تو گفت «زوجک اول الناس ایماناً و ارجحهم اسلاماً» یا برای من.

ابوبکر از برای هر یکی می‌گفت تو و برای تو، وامثال این مراتب بسیار بر او خواند ابوبکر او را ثنای بسیار بگفت و به آخر بگریست و گفت یا اباالحسن هم امروز تدبیر کار من بکن که خلاصی از عذاب خدای در آن باشد.

امیرالمؤمنین گفت این با تست و من مستحق آنم و اولاد من با ما بگذار، او قبول کرد که چنین کنم از آنجا بیرون رفت.

و عمر همه روز در طلب او بود و متحیر شده نمی‌دانست که او کجاست و عمر چون می‌دانست که ابوبکر قابل است و صلاحیت نصیحت دارد هرگز او را خالی نگذاشتی از خوف آنکه مباداکسی نصیحت او کند و او قبول نماید و حق به علی بسپارد چون بشنید که با علی ؑ خلوت کرد بترسید.

و ابوبکر آن شب رسول را به خواب دید سلام کرد جواب باز نداد و روی از او بگردانید ابوبکر بگفت یا رسول الله من چه عصیان کرده‌ام در تو که روی از من بگردانیدی.

رسول ﷺ گفت: اردالسلام علیک و قد عادیت من والی الله و رسوله، و والاه الله و رسوله، ردالحق الی اهله قال فقلت من اهله. فقال: من عاتبک علیه علی ؑ.

ابوبکر گفت «قدرددته علیه یا رسول الله» گفت رد سلام می‌کنم بر تو و حال آنکه تو دشمنی کردی با کسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد رد کن حق را با اهل آن. ابوبکر گفت پس گفتم کیست اهل او گفت آن که که عتاب کرد تو را بر آن علی بن ابی‌طالب است. ابوبکر گفت به تحقیق که رد کردم بر او ای رسول خدای و

رسول از چشم او غائب شد.

ابوبکر به اول صبح برخاست و پیش علی‌ؑ رفت و احوال خواب به او باز گفت و گفت دست بده تا با تو بیعت کنم دست بداد تا ابوبکر بر وی بیعت کرد و امارت به او تسلیم کرد و گفت یا اباالحسن به مسجد روم و حال خواب و حجتهای تو با خلق بگویم و خود را از آن کار بیرون آورم و به تو تسلیم نمایم. امیرالمؤمنین گفت شاید چنین کنی.

چون از پیش او بیرون آمد عمر به او رسید گفت «یا خلیفة رسول الله مالک تغیرلونک» ابوبکر خواب و غیر آن با او بگفت. عمر گفت تو مغرور شدی به سحر بنی‌هاشم و وسوسه می‌کرد تا ابوبکر را از آن بگردانید و باز به سر کار خود برد: استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکرالله (مجادله ۲۰).

علی‌ؑ بدان میعاد که ابوبکر کرده بود به مسجد رفت و مسجد را خالی یافت و از آنجا بیرون آمد «خائفاً من شرعایلتهم عازماً زیارة روضة الرسول» ترسان از شر مکر ایشان به عزم زیارت روضهٔ رسول روان شد. عمر در راه به او رسید و استهزاء چند بکرد و گفت ای علی تا من زنده باشم نگذارم که تو و اولاد تو امیر باشند[1]. امیرالمؤمنین زیارت رسول بکرد و به خانه آمد.

فصل دوازدهم

هر وقتی ابوبکر با علی می‌گفت «اعذرنی» عبدالله عباس گفت در ده موطن من از ابوبکر شنیدم که از علی عذر می‌خواست. سلمان گفت هرگز ابوبکر علی را ندیدی الّا که گفتی «المعذرة الیک من التقدم علیک» معذرت به سوی تست از تو تقدم بر تو.

روزی در محفلی ابوبکر با علی و عباس گفت: اعذرونی اعذرکم الله بالتقدم ما تقدمنا علیکم عن راینا ولکن غلبنا علیه. معذور دارید مرا که ما تقدم نکردیم بر شما برای خود ولیکن غالب شدند بر ما بر آن.

عبدالله عباس گفت مغیرةبن شعبة روز سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذر می‌خواست پدرم گفت: لاعذر الله من عذرک اعزب عنالعنة الله علیک. خدای معذور ندارد کسی راکه تو را معذور دارد دور شو از ما لعنت خدای باد بر تو.

۱- احتجاج طبرسی ۱/۳۰۴-۳۱۵ و بحارالانوار ۱۸/۴/۲۹.

ابوعبیده جراح را علی علیه السلام بدید به او گفت: و انت ایضاً تظاهر علینا فقال معذرة علیک. تو نیز بر ما به پشتی بیرون آمدی پس گفت عذر می‌خواهم از تو. امیرالمؤمنین روی از او بگردانید و گفت: هذا اوان لایعذرون و لایؤذن لهم فینتصرون.

زهری عامری گوید:

علی لعمری کان بالناس ارؤفا   وفی العلم بالاحکام اقضی و اعرفا

فما عذر قوم اخروه و قدموا   عدیاً و تیماً و هوا علی واشرفا

الحمدلله رب العالمین و الصلاة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین

بحمدالله و المنة خداوند متعال توفیق عنایت فرمود جزء اول کتاب

الکامل الهائی فی السقیفه به پایان رسید امید است

که خداوند توفیق عنایت فرماید تا

جزء ثانی را هم به اتمام برسانیم

شعبان المعظم ۱۳۷۶ه

کامل بهائی

مؤلف:

عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن

علی بن الحسن الطبری

تحقیق و تصحیح: اکبر صفدری قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دوازدهم

فدک

مولانا زین‌العابدینؑ گوید که ام‌ایمن ابوبکر را ذم می‌کرد چون شهادت او رد کردند و گفت: والله ماانطلق لسانی بذهل، حتی سمعت اذنی ذم رسول الله لک. گفت به خدا سوگند که گشاده نشد زبان من به ذم تو تا شنیدم به گوش خود ذم رسول خدای را بر تو. ابی‌بن‌کعب گفت: فاطمةؑ عندی صدیقة فی فدک.

مذهب شیعه چنان است که فدک حق فاطمه بود ابوبکر به قهر و ظلم از وی بستد و گفت این صدقه است و بر دست فاطمه بر سبیل طعمه بود.

عجب از شخصی که دعوی اسلام کند و رسول چیزی که به طعمه در حال حیات به فرزند خود داده باشد و او بعد از وفات بازستاند زهی و خلیفه با وجود این بگفت رسول گفت: نحن معاشر الانبیاء لانورث[1]. هیچ راوی از صحابه تصدیق نکرد در این حدیث و رسول نفرموده بود که چنین است نه با عترت و نه با امت و این غایت جهل باشد که داند روزی او را تصرف جایز است و روزی نیست و تمیز حلال و حرام نکند و این عذر باشد در شرع خاصه به اولاد و أعزه و اوصیاء خود «حاشا عن رسول الله من ذلک، و حاشا مائة الف کرة».

و از فاطمه بینه طلب کرد که آن حق اوست به خلاف اجماع مسلمانان زیرا که از اصحاب ید بینه طلب نکنند مدعی ابوبکر بود بینه او را می‌بایست آورد و مع هذا ام‌ایمن که رسولﷺ خبر داده بود که از اهل جنت است گواهی داد.

۱- صحیح مسلم کتاب جهاد ح۱۷۵۸ و صحیح بخاری کتاب فرائض ح۶۷۲۷

ابوبکر گفت شهادت او مردود است که زنی عجمی عربی فصیح نداند و شهادت علی و حسن و حسین رد کرد، که جر نفع جهت خود می‌کنند، و علی و حسن و حسین در ایام دولت خود در آنجا تصرف نکرده‌اند تکذیب کلام او را تا بدانند مردم که غرض از گواهی جر نفع نبود بلکه غرض امتثال فرمان الهی بود که: واقیموا الشهادة لله (طلاق ۲).

و از جمله اهل قبله است که رسول ﷺ گفت: علی مع الحق و الحق مع علی، یدور معه حیث ما دار[۱]، و هو رجل من اهل الجنة. علی باحق است و حق با علی است می‌گردد با او هر کجا که او می‌گردد و او مردیست از اهل بهشت. شخصی بدین صفت به قول رسول ﷺ چگونه اقامت شهادت کند به دروغ.

فاطمه از ایشان برنجید و سوگند یاد کرد که با ایشان سخن نگوید تا به روز مرگ و وصیت کرد که نگذارند که ایشان به جنازه او حاضر آیند و او را پنهان در گور کنند چون چنان کردند بنا بر وصیت او بود. عمر طلب کرد قبر او را که بیرون آورد و نماز کند طلب کردند و نیافتند.

و هم اعادی را اتفاق است که رسول ﷺ گفت که: فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی، من اذانی فقد اذی الله[۲]. فاطمه پاره‌ای است از من هر که برنجانید او را به تحقیق رنجانید مرا و هر که رنجانید مرا به تحقیق رنجانیده خدای را.

و قال الله تعالی: **ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم فی الدنیا و الاخرة واعدلهم عذاباً مهیناً ۝ والذین المؤمنین و المؤمنات بغیرما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثماً مبیناً** (احزاب ۵۷-۵۸) به درستی آنان که برنجانند خدای و رسول او را لعنت کرده ایشان را خدای در دنیا و آخرت و مهیا ساخته برای ایشان عذاب خوار کننده، و آنان که برنجانند مؤمنان را به غیر آنچه کسب کرده‌اند پس به تحقیق برداشتند بهتان را و گناه روشن را.

از صادق آل محمد ﷺ روایت است که فاطمه ﷺ رنجور به در خانه‌های هر یک از مهاجر و انصار رفت هیچ یک از ایشان معاونت او نکردند و از برای خذلان ایشان رنجیده رحلت کرد «الاعبادالله المخلصین» و از سبب ظلم جمعی و رضای گروهی عالمیان از زیارت فاطمه محروم ماندند.

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۷۶/۳ و فضائل الخمسة ۱۲۲/۲ و ۱۰۹/۳.

۲- مناقب ابن‌شهرآشوب ۳۸۰/۳ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۸۷/۱۶ و ۳۹۱.

سؤال؟ شاید وصیت کردن او که او را در شب به خاک سپارند برای صیانت نفس بوده باشد نه از برای خشم بر ایشان.

جواب، اگر چنین بودی بایستی که قبر او ظاهر بودی اما ایشان بر پدر نماز نکردند اگر بر دختر نکنند چه عجب باشد.

روزی ابوبکر بر امیرالمؤمنین مناظره می‌کرد و امیرالمؤمنین بر او رد می‌کرد که بینه بر تو بود در قضیه فدک که تو مدعی بودی نه فاطمه در اثنای کلمات امیرالمؤمنین گفت یا ابابکر اگر دو عدل گواهی دهند بر فاطمه به زنا تو بر او حد برانی. ابوبکر گفت آری حد برانم بر او. امیرالمؤمنین فرمود: اذاً والله یخرج من دین الله و دین رسوله. گفت در آن وقت به خدا که بیرون رفته باشی از دین خدا و رسول. ابوبکر گفت چرا.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود زیرا که تکذیب خدا و رسول کرده باشی و تصدیق خلق زیرا که خدای تعالی فرموده در شأن فاطمه و اهل‌بیت محمد که: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً (احزاب ۳۱) خدای تعالی اقامت شهادت کرد به طهارت و عصمت فاطمه و فاطمه در این آیه به قول خدا معصومه است چگونه تواند بود که زنا کند پس تو اسقاط شهادت حق تعالی کنی و عمل به شهادت مخلوق که به ضد قول خالق می‌گوئی و معصومه چگونه دعوی باطل کند و صدقه که بر او حرام است طلب کند(۱).

و آنچه بر علی علیه السلام رد کرد بر او وارد است زیرا که او گفت علی گواهی از برای جذب منفعت خود داد. ابوبکر حدیثی که افتراء کرد برای جذب منفعت خود کرد صدقه و بیت‌المال را او حاکم بود. دلیل بر این آنکه چون بمرد بیست هزار دینار از بیت‌المال در ذمه او بود از مهاجر و انصار و ایتام ایشان و از مهاجر و انصار هر که تصدیق این حدیث کرد جمله جر منفعت خود کردند.

پس حدیث ایشان مردود باشد به تکذیب قول خدا و خبر «نحن اهل‌بیت لا یحل لنا الصدقة»(۲) عام است روایت این بین کافة الناس و خمس و انفال اهل‌بیت تنها به خبر معلوم نشد بلکه به نص قرآن معلوم شد و به تصدیق این خبر به روایت اهل‌بیت نتواند بود

۱- احتجاج طبرسی ۲۳۸/۱ و بحارالانوار ۱۲۴/۲۹.

۲- اسرارالامامة ۲۴۳ به نقل سند احمد ۲۰۱/۱.

که صدقه بر ایشان حرام است.

وجه آخر، واضع خبر «نحن معاشر الانبیاء لانورث الی آخره» جاهل بود بـه عـلم قرآن مکذب خبر مذکور است کما قال تعالی: و ورث سلیمان داود (نمل۱۶) و قال الله تعالی عن زکریا: قال رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیباً* ولم اکن بدعائك رب شقیاً* و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقر افهب لی مـن لدنك ولیاً، یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم ۶-۳) پروردگارا به درستی که منم استخوانهایم سست شده و بلند شده شعله پیری از سر من و نبودم من بـه دعـای تـو و خـوانـدن تـو پروردگارا بدبخت ترسیدم موالی راکه در پس من‌اند و زن من عقیم و پیر است پس ببخش مرا از پیش خود فرزندی که ولی من باشد و وارث من شود از آل یعقوب.

چون دروغ افترا می‌کرد بایستی که اول قرآن بخوانید تا نقیض قرآن نبایستی گفتن و حدیث که افترا نمودی بر رسول ﷺ که: انا من بین الانبیاء لااورث، و مـا اخـلف یکـون صدقة علی المسلمین. برای غصب فدک از فاطمه چنین دروغ ظاهرالبطلان به رسول ﷺ ننهادی و قرآن را نقیض نگفتی مسکین راوی مفتری نه قرآن دانست و نه علم اعراب و نه قیامت و نه بهشت و نه دوزخ.

سؤال؟ اگر گویند سلیمان از داود نبوت میراث یافت.

جواب، سلیمان در حال حیات پدر خود نبی بود و نیز نبوت به میراث نباشد بلکه به وحی باشد از قبل خدای تعالی و عصمت، اگر نبوت به میراث بودی بایستی که اولاد انبیاء جمله نبی بودی به شرکت چون اولاد آدم و نوح و ابراهیم و یعقوب و مـوسی، و از اولاد انبیاء یهود که امروز باقی‌اند بایستی که جمله به وراثت رسل رسـول بـودندی، و چـون رسول رحلت فرمود او را خانه‌ها بود که زنان او در آنجا ساکن بودندی و دستار و دراعه و عمامه و امثال آن که رسول را بود علی علیه‌السلام برگرفت و بعد از او اولاد او می‌داشتند و هیچ کس منازع ایشان نشد و نگفتند که صدقه است نه منازل و نه غیرآن.

و بردهٔ رسول ﷺ به دست بنی‌العباس افتاده بود تا بدور مقتدر چنانکه روایت آمد، چون آن برده صدقه مسلمانان بود و صدقه بر عباسیان حرام اگر رسول را میراث نـبوده است و ترکه او صدقه است چگونه شاید که خلفای اهل‌سنت چـندین سـال چـیزی بـه

نامشروع نگاهدارند و رسول ﷺ گفت: من بدل دین الله فاقتلوه[1]. پس جمله خلفا و غیر ایشان کافر و مستحق قتل بوده باشند و مسلمی این کلمه چگونه گوید. پس معلوم شد که رسول را میراث بوده است.

سؤال؟ اگر مدعی گوید که رسول ﷺ این چیزها را به علی داده بود در حال حیات خود.

جواب، ما گوئیم فدک را نیز به فاطمه داده بود در حال حیات خود اگر بعد از رحلت داده بود به وصیت صدقه باشد به قول ابوبکر با آنکه عباس و فاطمه به قاضی رفتند پیش خلفاء و ایشان حکم کردند بدین چیزها به میراث[2] پس حکم کردن اینجا به میراث و در مسئله فدک به صدقه.

تناقض است و باید که رسول ﷺ خیانت کرده باشد با عترت زیرا که به امت گفته باشد و به ایشان نگفته یا گفته باشد ایشان قبول نکرده باشند و این دلیل کفر ایشان باشد و به اتفاق عالمیان ایشان اهل بهشت‌اند به نص خدا و رسول و اگر رسول با عترت و امت خود نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد میان خلق و حاشا از این،با آنکه هیچ صحابه رد نکردند و نه خلفاء بر عباس و نه علی که شما چرا میراث رسول طلب می‌کردید زیرا که رسول را میراث نبود.

فصل اول
فی رد عمربن عبدالعزیز فدک الی محمد بن علی الباقر علیه‌السلام

بدان که چون رسول ﷺ متوفی شد ابوبکر به مدد عمر فدک از فاطمه علیهاالسلام باز گرفت و علمای نواصب روایت کنند عن عتبه و ابی سعیدالخدری انما قالا: سمعنا عن رسول الله انه قال: لما نزلت آیة: و آت ذالقربی حقه (اسراء۲۸) یا فاطمة لک فدک[3].

و دعوی و کلام فاطمه قبول نکردند با شهادت قرآن به طهارت و عصمت او و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام و ام‌ایمن اقامت شهادت کردند قبول نکردند شهادت ایشان را

۱- صحیح بخاری کتاب استتابة المرتدین ح۶۹۲۲ و فتوح ابن اعثم ۶۹/۱.

۲- احتجاج طبرسی ۲۳۰/۱ و بحارالانوار ۶۷/۲۹ و ۷۰.

۳- کنزالعمال ۱۵۸/۲ بنا به نقل فضائل الخمسة ۱۶۸/۳.

و امروز این معنی سنتی باشد در میان سنیان و مظلمهٔ این بگور ابوبکر و عمر می‌رسد، و با فاطمه گفتند «امایمن فهی مولاتک و مولاة امک».

و اقدی که از جملهٔ مورخان و از کبار علمای نواصب است گوید عن زید ابی‌اسلمه عن ابیه قال: سمعت عمر یقول: لما توفی الرسول خرجت انا، و ابوبکر الی علی بن ابیطالب علیه السلام و هو فی بیت فاطمة و عنده المهاجرون، قال عمر فقلت یا علی ماذا تقول، قال اقول خیراً نحن اولی رسول الله و مانزل، قلت والذی بخیبر، قال نعم. قلت والذی بفدک. قال نعم. قلت کلاوالذی نفسی بیده حتی تحزوا رقابنا بالمناشیر[1].

عمر گفت چون رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد من و ابوبکر و علی رفتیم و او در منزل فاطمه بود و نزد او بودند جمعی از مهاجرین و انصار. عمر گفت پس من گفتم یا علی تو چه می‌گوئی. گفت می‌گویم آنچه خیر است که ما بر رسول اولی و سزاوارتریم و آنچه نازل شده به وی. گفتم و به آنچه در خیبر است، باغی است در خیبر که آن را عوالی خوانند و آن نیز حق فاطمه بود که رسول بخشیده بود «والذی بخیبر» کنایة از آن است. گفت آری گفتم و به آنچه در فدک است گفت آری گفتم حاشا به خدا که نفس من به قدرت اوست که این میسر نشود تا وقتی که سر ما را با اره‌ها جدا نکنید. و این سخن دلالت می‌کند بر آنکه ایشان قصد خاندان رسول کردند به شر و قتل و غصب حقوق ایشان.

و عمربن عبدالعزیز حق خاندان رسول صلی الله علیه و آله بیشتر شناخت از ابوبکر و عمر زیرا که ایشان ظلم کردند و او با ایشان عدل کرد و فدک به امام محمدباقر علیه السلام رد کرد و ایشان ایذای خاندان کردند و عمر عبدالعزیز دفع آن کرد مردم با او گفتند «طعنت علی الشیخین، قال هما طعنا علی انفسها» طعن کردی بر شیخین یعنی ابوبکر و عمر گفت ایشان خود طعن کردند بر نفسهایشان.

ابوصالح روایت کند الی هشام بن معاذ قال: کنت جلیساً لعمربن عبدالعزیز حیث دخل المدینة فامرمنادیه ان ینادی من کان له مظلمة او ظلامة فلیأت الباب، فاتاه محمد بن علی الباقر علیه السلام. هشام بن معاد گفت که من نزد عمرعبدالعزیز بودم در آنجا که داخل مدینه شده بود که امر کرد منادی نداکند که هر کس که مظلوم باشد یا او را ظلامتی از کسی باشد

۱- مجمع الزواید هیثمی ۳۹/۹ با اندک اختلاف بنا به نقل الکوثر فی احوال فاطمة بنت النبی الاطهر (ص) ۹۸/۶.

یا حق وی به ناحق گرفته باشند باید که به در خانهٔ خلیفه حاضر شود و داد خود بخواهد پس محمد بن علی الباقر(ع) درآمد.

مزاحم که از حملهٔ حجاب بود به پیش عمرعبدالعزیز رفت و گفت محمدباقر بر دراست، گفت بگو تا در آید چون امام در آمد دید که چشم از آب گریه می‌سترد. باقر(ع) پرسید که گریه را سبب چیست؟ هشام حاضر بود گفت برای فلان.

باقر(ع) گفت: یا عمر انما الدنیا سوق من الاسواق، منها یخرج الناس بماینفعهم و منها خرجوابما یضرهم، و کم من قوم قدضرهم بمثل الذی اصبحنا فیه حتی أتاهم الموت فاسترعنوا فخرجوا من الدنیا ملومین، لمالم یأخذوا لما احبوا من الاخرة عدة، ولا لما اکرهوا جنة قسمهم ماجمعوا من لایحمدهم، و صاروا الی من لایعذرهم، فنحن و الله عزوجل محقوقون ان ننظر الی تلک الاعمال التی کنا نغطهم بها فنوافقهم فیها، و ننظر الی تلک الاعمال التی کنا نتخوف علیهم منافنکف عنها، فاتق الله تعالی و اجعل فی قلبک اثنین تنظر الذی یحب ان یکون معک اذاقدمت علی ربک، وهو عندک حتی تخرج به من الدنیا و تنظر الذی یکره ان یکون معک اذاقدمت علی ربک، فابتغ به البدل ولاتذهبن الی سلیطة تارت علی من کان قبلک ترجوا ان تجوز عنک، فاتق الله وافتح الابواب و سهل الحجاب و انظر المظلوم و ردالظالم.

گفت ای عمر به درستی که دنیا نیست مگر بازاری از بازارهای تجارت که از آنجا بیرون روند مردم به آنچه سود کرده باشند و از آنجا بیرون روند مردم به آنچه سود کرده باشند و از آنجا بیرون روند به آنچه زیان کرده باشند و بسا گروهی که ضرر یافتند به مثل آن ضرری که امروز ما در آنیم تا آن که مرگ به ایشان در رسید پس چون بر عنایتی زیستند بیرون شدند از دنیا ملامت یافته چون نگرفتند برای آنچه دوست داشتند از آخرت سببی و نه از برای آنچه جمع کرده بودند به کسی که ستایش نکند ایشان را و گرویدند به سوی کسی که عذر ایشان نتواند خواست پس ما به خدا سوگند سزاواریم با آنکه نظر کنیم به آن اعمال که از آن ترسانیم بر ایشان باز ایستیم از آن پس بترس از خدای و بگردان در دل خود دو چیز راکه نظر کنی به آنچه دوست داری که با تو باشد پس به نزدیک پروردگار خود روی که در پیش تو باشد تا به آن بیرون روی از دنیا و نظر کنی به آنچه بخواهی که با تو باشد هرگاه به نزد پروردگار خود روی پس بگزین بر وی بدلی و باید که البته نروی به سوی زن سلیطه که جلوه کرده بر کسی که پیش از تو بوده که امید داشته باشی که از

توبگذرد پس بترس خدای را و در به روی مردم بگشای و دربانان را سهل گردان و به سوی مظلوم نظر کن و مظلمه به صاحب رد کن.

عبدالعزیز دوات و کاغذ بخواست و ابتداء کرد: بسم‌الله الرحمن الرحیم، هذا من رد عمربن عبدالعزیز ظلامة محمد بن علی الباقر فدک[1]. این است آنچه رد کرد و باز داد عمربن عبدالعزیز به محمد بن علی الباقر که به ظلم گرفته بودند فدک را و به امام تسلیم کرد و معترف شد که ابوبکر و عمر و عثمان بر فاطمه ظلم کردند.

عجب! که برای دختران خود دوازده هزار درهم وظیفه کردند که سال به سال از بیت‌المال به ایشان می‌دادند و دختر رسول را از میراث آن حضرت منع کردند.

و چون روزگار خلافت عثمان شد خواستند که بر عادت زمان پدران گیرند عثمان ابا و امتناع کرد الحاح بسیار کردند فائده نداد عثمان گفت: لاوالله ولاکرامة ما ذاک لکما عندی، و قال أُلستما اللتین شهدتما بالکذب عند ابویکما، ولفقتما معکما اعرابیا یتطهر ببوله و هومالک بن اوس بن الحرثان، فشهدتم ان النبی ﷺ قال: لا نورث و ماترکناه صدقة[2].

گفت به خدا هیچ کرامتی نیست شما را و این دراهم نیست شما را به نزد من و گفت شما آن دو زن نیستید که شهادت به دروغ دادید به نزد پدران خود و با خود یار کردید اعرابی راکه ببول خود طهارت می‌کرد و او مالک بن اوس بن حرثان بود که شهادت دادند که پیغمبر ﷺ گفت ما را وارثی نیست و آنچه ما گذاردیم صدقه است. عجب وقتی گواهی می‌دهند که رسول را میراث نبود و وقتی دعوی می‌کنند که ما را از رسول میراث است.

و اکثر مورخان گویند که اهل کوفه بر عمر عبدالعزیز رد کردند که به رد فدک شیخین را رسوا کردی و این نوع صلاحیت ملک تو نیست که عالمیان ایشان را در آن کار مصیب می‌دانند. عمر بعد از آن گفت رقبه از آن من باشد و انتفاع آن از آن محمد باقر علیه السلام کوفیان بدین قدر راضی شدند.

حمیل بن دراج گفت: علی و عباس به طلب میراث رسول پیش ابوبکر رفتند و عباس

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۲۵/۴ و بحارالانوار ۳۲۶/۴۶ و ۱۸۱/۷۸ به نقل خصال صدوق با اندکی اختلاف.

۲- ایضاح فضل بن شاذان بنا به نقل عوام العلوم بحرانی بخش زندگانی حضرت فاطمه(س) ۷۶۹/۲.

دعوی کرد بر علی چنان که در روایت آمده و من این مسئله را از صادق‌علیه‌السلام پرسیدم که ایشان چون به قضای او راضی شده باشند باید که حاکم عادل بوده باشد.

امام گفت یا جمیل این حجت است بر ایشان و این چنان بود که اگر علی‌علیه‌السلام دانستی که از مخالفات عباس را حقی است به او تسلیم نمودی و همچنین عباس لیکن علی روزی با عباس گفت یا عم این مرد میراث و مجلس ما فرو گرفته طریق دفع آن می‌باید کرد. باز علی‌علیه‌السلام گفت طریق آن است که تو مرا پیش ایشان بری و از من میراث رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله طلب داری.

چون پیش ابوبکر رفتند ابوبکر گفت یا عباس یاد داری که رسول در بدایت کار نبوت ضیافتی ساخت و چهل تن از اولاد عبدالمطلب حاضر کرد و به آخر گفت در میان شما کیست که مرا در این کار مساعدت کند و وزیر و وارث و وصی و برادر من باشد تا سه نوبت تکرار کرد هیچ کس اجابت نکرد الاعلی و او کودک‌ترین جمله حاضران بود.

عباس گفت تو بیاد داری؟ گفت آری بیاد دارم.

عباس گفت پس تو بر او ظلم کردی و وزارت و وصایت و وراثت او راست و اخوت و تو غاصبی.

ابوبکر چون خفته‌ای که بیدار شود بیدار شد و گفت «نحوهم عنی» ایشان را از من دور کنید که با من خداع کردند و مکر و غدر و من غافل بودم.

صادق‌علیه‌السلام فرمود که غرض علی‌علیه‌السلام و عباس آن بود که اعلام نمایند که اهل‌بیت رسول خصوصاً علی‌علیه‌السلام مستحق‌اند مقام رسول را[1]. چون عباس الزام حجت کرد و ابوبکر عاجز شد از جواب تمسک به جاه کرد و گفت «نحوهم عنی» شاید که چنین شخصی را امام عالمان سازند، و خصومت ایشان در نعلهٔ رسول بود و سلاح و حجرات و زنان و باغها که رسول به بنی‌هاشم داده بود.

عباس قدر علی‌علیه‌السلام شناخت لیکن اعلام کرد ابوبکر را که ظالم توئی بر وی چنان که جبرئیل و میکائیل بداود رفتند: اذ تسوروا المحراب (ص ۲۰) و آن نه چنان بود بلکه به وجه ضرب‌المثل گفتند و تنبیه داود کردند که آنچه کردی به خلاف آن بایست کردن اینجا

۱- بحارالانوار ۶۷/۲۹ به نقل احتجاج طبرسی، که البته اسمی از امام صادق‌علیه‌السلام و جمیل بن دراج به میان نیامده است.

نیز همچنان بود.

حکایت، عبدالله‌عباس گوید که روزی در پیش ابوبکر بودیم در خلوت و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب گفته بودند که هیچ‌کس را راه ندهید ناگاه پیری درآمد بلند قامت نیک محضر ردای سرخ پوشیده عصا به دست نعلین در پای و سلام کرد ابوبکر اشارت کرد که بنشین ابا کرد، و گفت من مردی‌ام از جمله حجاج در جوار من زنی است پدر او متوفی شده و ضیعه‌ای به او داده بود که مؤنت او از آنجا بود و الی شهر آن را بدست فرا گرفت و ارتفاع آنجا خود بر می‌دارد آن زن مرا گفت باید که چون به مدینه رسی با خلیفهٔ وقت حال مظلومی من بگوئی.

ابوبکر گفت: لاکرامة للغادر الفاجر. هیچ کرامتی نیست غدر کنندهٔ فاجر را. آنگه عمر گفت یا خلیفهٔ رسول الله بفرست تا آن غاشم ظالم را گرفته و بسته بیاورند.

شیخ برگردید و گفت: فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول الله. پس که باشد ظالمتر از کسی که ظلم کند بر دختر پیغمبر.

ابوبکر گفت «ردوده ردوده» یعنی برگردانید برگردانید شخصی به عقب او برفت. نیافت حجاب و بواب را پرسیدند که آن مرد که بود و از کجا آمد جمله گفتند کس به نظر ما اینجا درنیامد و از اینجا بیرون نرفت. ابوبکر بترسید و با عمر گفت «ارایت وسمعت» یعنی دیدی و شنیدی.

عمر گفت: یا ابابکر الذی اصابنافی وادالجن اعظم من هذا، و ان الشیطان لیتحایل المؤمن و الحاکم لیفتنه و یضله. گفت ای ابوبکر آنچه پیش ما آمده بود در وادی جن از این عظیم‌تر بود به درستی که شیطان حایل می‌شود مؤمن را و حاکم راتا او را بیازماید و گمراه کند، ناگاه هاتفی گفت:

یامن تحلی باسم لا یلیق به	اعدل علی آل المیامینا
اتجعل الخضر ابلیسا لقد ذهبت	بک المذاهب من بین المضلینا
نحن الشهود و قد دلت علی فدک	بنت الرسول اميناً غیر مغبونا
الله یعلم ان الحق حقهم	لاحق تیم و لاحق العدیینا
وقد شهدت اخاتیم وصیته	للاصلع الهادی القوم بالدینا
لاتغمتن اخاتیم اباحسن	ماخصه الله من بین الوصیینا
خص النبی علیا یوم فارقه	بالعلم والحلم والقرآن والدینا

ابوبکر و عمر بترسیدند و از حال خود برفتند در حال رسول امیرالمؤمنین علی علیه السلام برسید به عبدالله بن عباس و گفت «احب ابن عمک» ابوبکر او را سوگند داد که این سر با کسی نگوئی.

عبدالله گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام مرا دید تبسم فرمود چنانکه نواجد او ظاهر شد و گفت «یابن عم بالرحم و القرابة» که آن شعرها بیاد گرفتی یا نه. گفتم بلی الّا دو بیت، علی جمله قصه باز گفت و ابیات بخواند و گفت برادرم خضر این ساعت اینجا بود و آنچه میان او و این قوم رفت باز گفت.

و گفت: ماابتلی احد باحدکما ابتلی ابوبکر بعمر، و ماعادی احد قوماً اشد من معادات عمر لاهل‌بیت الرسول صلی الله علیه و آله. گفت مبتلا نشد احدی به احدی چنانکه مبتلا شده ابوبکر به عمر و عداوت نکرد احدی قومی را سخت‌تر از عداوت عمر مر اهل‌بیت رسول الله را[1].

قال الله تعالی: ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا الخ (فرقان۲۹) روزی که ظالم دست خود بدندان کند و گوید ای کاشکی گرفتمی با رسول راهی.

گویند که عمر شخصی را حکم ولایت بداد و وصیت می‌کرد که نباید بر رعیت ظلم کنی آن شخص گفت یا عمر چرا بر دختر رسول صلی الله علیه و آله ظلم کردی و فدک از او ستدی و قول و صیت رسول قبول نکردی روز قیامت خصم تو خدای تعالی و رسول باشد «فویل لک»[2].

روایت آمد از صادق علیه‌السلام که ابوبکر و عمر در ملاء عظیم از مهاجر و انصار بودند که جوانی نیکو روی بلند قامت نیکو لباس درآمد و گفت خلیفه کدام است اشارت به ابوبکر کردند گفت خلیفه توئی، گفت آری منم، گفت زنی ضعیفه است چنین و چنین بستان دارد که مؤنت او و عیال او از آنجاست حاکمی پدید آمده بر او تعدی کرده و بی‌بینه از دست او انتزاع کرد.

عمر گفت یا خلیفهٔ رسول الله بفرست تا او را بگیرند و بیاورند و دست ظلم او راکوتاه کنند و آن بستان به آن ضعیفه رد کن.

۱- صراط المستقیم ۲۸۹/۲-۲۹۱ با اندکی اختلاف.

۲- سند این مطلب را پیدا نکردیم.

مرد گفت: فلم اخذت فدکا عن فاطمة بنت محمدﷺ پس چرا تو گرفتی فدک را از فاطمه دختر محمدﷺ و فدک در دست او بود و رسول به او داده بود و در حال از آنجا بیرون رفت. عبدالله عباس را به طلب او فرستاد و هیچ اثری از او پیدا نبود، ابوبکر بترسید بغایت.

عمر گفت: لاتجزع فان هذا الشیطان ظهرلک گفت مترس و جزع مکن که این شیطان است که بر تو ظاهر شد، هاتفی از کنج خانه آواز داد:

عدلت اخاتیم علی کل مـلحد	وجرت علی آل النبی مـحمد
واغنیت تیماً مع عدی وزهرة	وافقرت عزاً من سلالة احـمد
أفی فـدک شک بـان مـحمداً	حباها لفطم دون تـیم بـمشهد
لاسـرع مـا بـدلتم و نـقضتهم	عهودکم یا قوم بعد التوکد[1]

حکایت، مأمون خلیفه روز عرفه مجلسی ساخت برای انتصاب از قریب و بـعید و قواد و خاصه و عامه مردی مدنی بود و سخت فصیح برخاست و گفت چون داد می‌دهی داد فاطمه بده. مأمون گفت تو وکالت او می‌کنی مرد گفت بلی دیگری رانصب کرد برای وکالت ابوبکر و عمر.

مؤمن گفت بدان که رسول فدک بستاند من غیر خیل و رجل بلکه به مدد ملائکه بود و بس و فدک از جمله فیء رسول بود و به فاطمه داد و او سه سال در حال حیات پدر تصرف کرد و در حین وفات پدرش وکیل او در آنجا متصرف بود. ابوبکر به ظلم و غضب از او باز ستد و با آنکه او صاحب ید بود از او بینه طلب کرد. علیﷺ و ام‌ایمن به اتفاق خلق کـه ایشان اهل بهشت بودند به حقیقت فاطمه گواهی دادند ابوبکر قبول نکرد و اگر اعرابی بوال که بول بر پاشنه می‌کند می‌آمد و دعوی می‌کرد به وعده به چیزی بر رسول بی‌التماس بینه بدادی، و مثل این صلحای بندگان خدا گواهی دادند و قبول نکرد.

یحیی بن اکثم و جملهٔ فقها گواهی دادند که فاطمهﷺ بدین تظلم و غصه متوفی شد.

مؤمن مدنی گفت عجب‌تر آنکه رسول را میراث نباشد. مأمون گفت این حدیث معلوم است مسلمانان را.

مؤمن گفت چون آیة: انك میت و انهم میتون (زمر ۳۱) آمد حضرت رسولﷺ بـر

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

منبر رفت و گفت دروغ‌های بسیار بر من نهند بعد از مرگ من بدین عبارت: معاشر الناس انی نعیت الی نفسی و الی الله تعالی، و انزل علی انك میت و انهم میتون، الاوقدنی خفوقی من بین اظهرکم. فاذاجاءکم الحدیث عنی فاضربوه علی کتاب الله و سنتی، فما خالف کتاب الله فارفضوه، و ما وافق کتاب الله و سنتی فخذوه.

ای گروه مردمان من خبر مرگ به نفس خود شنیدم و به سوی خدا می‌روم و بر من فرود آمد که تو مرده‌ای و ایشان مرده‌گانند آگاه باشید که نزدیک شد حقوق من در میان اظهر شما پس هرگاه حدیثی از من به شما آورند او را موازنه بکتاب خدای کنید و سنت من پس هر حدیثی که مخالف کتاب خدای باشد ترک کنید و هرچه موافق کتاب خدای باشد و سنت من بگیرید او را.

و این حدیث مخالف کتاب و سنت است به آیة: و ورث سلیمان داود (نمل۱۶) و به آیة: فهب لی من لدنك ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب (مریم۶) و به آیة: یوصیکم الله فی اولادکم (نساء۱۲) فاطمه را از اهل‌بیت بیرون می‌بری و «نعوذبالله منه» زیرا که رسول فرمود «لاتوارث بین ملتین» یحیی و جملهٔ فقها گواهی دادند که فاطمه بدین تظلم از عالم رحلت کرد.

و ابوبکر گفت کاشکی سه کار نکردمی اول فدک از فاطمه بازنگرفتمی، و در خانهٔ فاطمه را نسوختمی، و از لشگر اسامه تقاعد و تخلف نکردمی و این هر سه جرمی عظیم است زیرا که ایذای فاطمه ایذای خدا و رسول است و ایذای علی که از اهل جنت است ایذای خداست به موجب حدیث قدسی «من اذی ولیاً منی فقد أذانی» هرکه برنجاند ولیی را از اولیای من پس به تحقیق مرا آزرده و به آیة: ان الذین یؤذون الخ (احزاب۵۷) هر که خدای را بیازارد و رسول او را به لعنت خدا گرفتار شود. گناهی بزرگ است ایذای مسلمانان.

و تخلف از لشگر اسامه عصیان خدا و رسول است خدای تعالی فرمود: اطیعواالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (نساء۶۲) و قال الله تعالی: انا ارسلنا الیکم رسولا شاهداً الخ (مزمل۱۵).

و نیز ابوبکر گفت کاشکی من سه کار کردمی اول خالدبن ولید را در قصاص مالک بن‌نویره بکشتمی، و اشعث بن قیس و طلحه اسدی را نیز بکشتمی که این هر سه مستحق قتل بودند، و گفت کاشکی از رسول پرسیده بودمی که بعد از وی خلیفه کیست، و خود را

غافل و جاهل ساخت از روز غدیر خم و از روز حائطهٔ بنی النجار چنان که عمران بن الحصین الخزاعی و بریدهٔ اسلمی و دیگران روایت کردند چنانکه گذشت تا بریده گفت یا ابابکر بایستی که بیعت بر منبر رسول گرفتی و با عمر و ابوعبیدهٔ جراح و سالم مولای ابی حذیفه در گوشه‌ای پنهان عقد بیعت کردند بر جمله مسلمانان، با آنکه تو را علم شریعت و سنت و هیچ علمی نیست و تو را همه روزه به درگاه علی می‌باید فرستاد تا حل مشکلات نماید.

و گفت کاشکی از رسول مسئلهٔ جد پرسیدمی که نصیب او چیست، و کاش از ذبایح اهل ذمه پرسیدمی که حلال است یا حرام.

و عمر گفت: لولا علی لهلک عمر، و همچنین گفت: لا ابقانی الله لمعظلة لیس ابوالحسن فیها. خدا باقی نگذارد مرا در مشکلی که ابوالحسن در آنجا نباشد. جمله تصدیق مؤمن کردند مأمون گفت ای اصحاب اغضا باید کردن و اغماض عین نمودن.

مؤمن گفت اغضا نشاید کردن که خدای غضا نکرد کما قال الله تعالی: ولولا ان ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلا* اذاً لاذقناك ضعف الحیوة وضعف الممات ثم لاتجد لك علینا نصیراً (اسراء ۷۷-۷۶) و قال: ولو تقول علینا بعض الاقاویل الخ (حاقه ۴۴) پس مأمون قباله بنوشت به خط خود چند ورق و به جانب مشرق و مغرب نام‌های رد فدک به سادات بنی‌فاطمه فرستاد و به عام مدینه نوشت مثال عالی که فدک را به علی بن موسی‌الرضا سپارد و به تصرف او دهد تا پسرش امام محمدتقی علیه السلام و حاضران را بر خود گواه گرفت که دیگر فدک را تصرف ننمایند[1].

تنبیه، آنکه افترای حدیث «نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة» عایشه کرد و حفصه و مردی که نام او اوس بود از قبیله بنی‌نضر و هیچکس دیگر این حدیث روایت نکرد.

تنبیه، امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود فدک باز نگرفت به چند وجه:

اول آنکه غاصب و مغصوب منه هر یکی عندالله هزار مزد گرفته بودند.

دوم، که ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام به غضب چیزی پیش خدا رود و اولاد او به آن چیز مسرور گردند اسوه و اقتداء به فاطمه و نیز یمکن که چون اسم غصب بر آنجا افتاد و بدین سبب شروع در تصرف به آن نکرده باشند.

۱- طرائف سیدبن طاووس ۳۶۲-۳۵۹/۱ به نقل صاحب تاریخ عباسی با کمی اختلاف.

و نیز اولاد فاطمه علیهم‌السلام از علی مطالبت نکردند علی علیه‌السلام لازم نبود از روی شرع به طلب خصم رفتن آری امام زین‌العابدین علیه‌السلام جواب این گفته:

ومن کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده و نیز علی علیه‌السلام افعال نامرضی و نامشروع ایشان را تغییر نمی‌توانست کردن و از تراویح به جماعت کردن نهی فرمود جمله تشنیع کردند و فریاد برآوردند که «نهینا عن سنة عمر» و نیز برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی علی برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر افتراء کرد.

تنبیه، سبب نحله رسول فدک به فاطمه ابوسعید خدری روایت کرد و مخالفان و مؤالفان این حدیث را تصدیق کردند که چون آیة: وآت ذالقربی حقه (اسراء۲۸) نازل شد رسول فاطمه را بخواند و فدک را به او داد «فقال نبی لک»[1] و باتسلم نمودن و فاطمه در آنجا متصرف شدن و صاحب ید بودن و از او بینه طلب کردن غایت جهل بود یا تجاهل.

سلمنا که طلب بینه از او به سبب تصحیح نحله بود امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم‌السلام و ام‌ایمن اقامت شهادت کردند قال الله تعالی: واشهد واذوی عدل منکم (طلاق۲) قال فان لم یکونا رجلین فرجل و امرأتان (بقره ۲۸۲) وگواه گیرید دو صاحب عدل را از شما و اگر دو مرد عادل نباشد پس یک مرد و دو زن راگواه گیرید به ظاهر آیه قبول شهادت ایشان واجب بود و در آیه تخصیصی نیست به ولد و زوج استثنائی نیست از ولد و زوج بلکه عدالت شرط کرد و از معصوم عادل‌تر که باشد، و اگر نحلت بود نحلت اولاد را رجوع نباشد خاصه بعد از مرگ و آیهٔ میراث عام است.

و مخالف گوید زکریا که وارث طلب کرد وارث نبوت بود که طلب نمود نه دنیا وی از مال.

جواب، از این سؤال قدح نبوت زکریا است «وحاشا من ذلک» و کفر وی زیرا که گفت: انی خفت الموالی من ورائی (مریم۵) اجماع کرده‌اند مفسران که مراد از موالی اینجا پسران عم‌اند اگر وارث نبوت خواسته باشد از خدا التماس کرده اشد که وارث نبوت به من ده تا ابن‌عم من نبی نباشد و نبوت به مشورت نباشد و نه به استدعا بلکه به استحقاق آن محل دفع نبوت ابن عم دلیل کفر زکریا باشد و عدم رضا به قضای خدا و حضرت زکریا از این بری تا آنکه به آخر گفت: و اجعله رب رضیا «مریم۶» نبی به ضرورت رضی باشد

۱– کنزالعمال ۱۵۸/۲ بنا به نقل فضائل الخمسة.

اگر مراد وراثت نبوت بود تکرار لازم آید بیفائده و از ظاهر کلام بی‌دلیل عدول نشاید کردن غایت کار آن باشد که مخالف وراثت گوید نحلت ثابت نشد و حدیث «نحن معاشرالانبیاء» وارث شد ترجیح به این خبر دوم است.

الجواب، حدیث وراثت ابوسعید خدری اتفاق و متلقی به قبول که رسول در حال حیات خود به او داد و این حدیث ابوبکر مطعون و غیر متلقی به قبول پیش مهاجر و انصار.

سلمناه جد لاحدیث معارض شد به حدیث و ثابت ماند میراث به آیة: یوصیکم الله فی اولادکم (نساء۱۲) و امثال آن و اتفاق اهل قبله است که ذوالفقار اول از آن رسول بود و علی‌علیه‌السلام به وجه هبه می‌داشت باز گرفتن فدک و رها کردن ذوالفقار نبود الاعناد و خصومت با رسول و رد به آیه «یوصیکم الله».

و همچنین عایشه دعوی حجره کرد که به میراث از من است و گواهی می‌داد که فاطمه را میراث نیست چه طرفه مادر مؤمنان است. صادق‌علیه‌السلام گوید که رسول را چند چیز بود اول فدک، دوم حسنی، سوم مشربه ام‌ابراهیم، چهارم زلال، پنجم مثیم، ششم صافیه، هفتم عواف دیرفه که رسول به فاطمه داده بود و ابوبکر از او بازگرفت و باقی شیوخ نسبت او برفتند به گواهی عمر و ابوعبیده و معاذجبل و سالم مولای ابوحذیفه.

و به روزگار عثمان عایشه بیامد و میراث رسول طلب کرد عثمان گفت چنانکه پدرت شهادت تو بر فاطمه اضا کرد من نیز شهادت تو بر تو امضا کنم یعنی میراث به تو ندهم از رسول[۱].

فصل دوم
در بعضی اشیاء که خلفا به مخالفت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام و بنوهاشم بگردانیدند

مخالف روایت کند که رسول فرمود: الوقت الاول رضوان الله و الوقت الاخر عفوالله[۲]. و عفوبا اعذار باشد چون مرض یا غیر آن چون شنیدند که بنی‌هاشم نماز را به وقت رضوان می‌کنند ایشان وقت عفو اختیار کردند.

و همچنین مسح بر خفین به مخالفت علی و بنی‌هاشم بنهادند زیرا که می‌شنیدند که

۱- بحارالانوار ۲۹۵/۳۱.
۲- سند این روایت را پیدا نکردیم.

بنوهاشم به وقت مسح نزع خفین می‌کنند.

و همچنین جهربه «بسم الله الرحمن الرحیم» به مضادت بنی‌هاشم دفع کردند مع هذا جهر مفسد نماز نیست نزد ایشان.

و سجده بر مأکول و ملبوس کردند زیراکه شنیدندکه علی‌علیه‌السلام سجده بر خاک می‌کند.

و امیرالمؤمنین به موجبی که رسول در نماز جنازه پنج تکبیر می‌گفت عمل می‌فرمود ایشان به ضد او چهار تکبیر کردند.

و امیرالمؤمنین فرمود، الجنازة متبوعة و لیست بتابعة، لان من کان امامها فالجنازة تتبعه[1]. به مخالفت او در پیش جنازه رفتن بدعت نهادند، و تابعان روایت کنند که علی‌علیه‌السلام فرمود: لقد علم ابوبکر ان المشی خلف الجنازة افضل من المشی امامها. به تحقیق دانست ابوبکر که رفتن در پس جنازه فاضل‌تر است از رفتن در پیش آن.

و همچنین اباحت اکل ذبیحهٔ ذمی و اکل ارانب و امثال آن به مخالفت سانح بنهادند و گویند که او از اهل جنت است.

و امیرالمؤمنین در زمان خلافت خود آنچه مقدور می‌شد تغییر می‌کرد بتانی و آهستگی و باقی آنچه مقدور نمی‌شد به حال خود می‌گذاشت و دائماً در خوف و اضطراب بودی از غلبه و آشوب جهال و تقیه نمودن کما قال الله تعالی تنبیهاً علیه من موسی: ففررت منکم لما خفتکم (شعراء ۲۰) و قوله تعالی، فاوجس فی نفسه خیفة موسی (طه ۷۰).

فصل سوم
فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیروا عن اصله لخوفه عن اصحابه (وترک محاربتهم)

بدان که از ترک علت نگویند زیراکه نفی معلل نباشد دائماً علت از اثبات گویند و نیز سوء ادب باشد رعیت را بر فعل امام اعتراض کردن «لایسأل عما یفعل و هم یسئلون» پس نرسد رعیت راکه گویند امیرالمؤمنین چرا با ایشان حرب نکرد و با معاویه حرب کرد.

و نیز در روزگار معاویه صدوبیست هزار مرد جنگی با علی بودند و در روزگار شیوخ مدد نبود الّا نفر اندک و اگرچه بسیای بر مذاهب مختلفه بودند اما در حرب به معاویه با

۱- سند این روایت را پیدا نکردیم.

امیرالمؤمنین متفق بودند بدین سبب تقیه مرتفع شده بود، و رسول مثل این فعل کرد منافقان را به جنگ مشرکان برد.

و اکثر صحابهٔ او بر آن بودند که او خلیفه چهارم است و بیعت بر او چون بیعت است بر ابوبکر و عمر و او به سیرت ایشان می‌رود و اگر بدانستندی که او مخالفت می‌کند با ایشان بر او خروج کردندی چنانکه او مانع شد از تراویح به جماعت کردن و گفت تنها بکنید فریاد برآوردند که «نهینا عن سنة عمر» یعنی بازداشت ما را از سنت عمر و تشنیع کردند و نزدیک بود که غوغا برآید به آخر گفت بروید و چنانکه سابقاً کردید بکنید.

و حرب با طلحه و زبیر و معاویه برای آن بود که ایشان را معلوم شده بود که آنها از ناکثین و قاسطین بودند.

و نیز چنانکه اعدای شیوخ را کشتنی دانستند اعدای او را همچنان دانستند با آنکه اصحاب او اندکی مطیع او بودندی تا بر منابر بکرات و مرات عتاب ایشان کردی و دوست و دشمن گواهی می‌دهند بر این امروز و خطبه‌های او در این باب گواه عدلت.

روزی با بنی‌هاشم و خواص شیعه گفت: لقد عملت الولاة قبلی انهم خالفوا رسول الله متعمدین لخلافته، ناقضین لعهده، متغیرین لسنته: ولواحمل الناس علی ترکها و احملها علی مواضعها والی ما کانت علی عهد رسول الله. لتفرق عنی جندی حتی ابقی وحدی، و فی قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی، و فرض امامتی من کتاب الله و سنة نبیه.

به تحقیق که دانستند والیان که پیش از من بودند که ایشان مخالفت کردند رسول خدای را به قصد خلافت در حالی که شکننده بودند عهد او را و تغییر دهنده بودند سنت او را و اگر من مردم را بر ترک آن می‌داشتم و آن را بر مواضع خود می‌نهادم بر آنچه در عهد رسول بود به تحقیق که لشگر من پراکنده گشتی تا من تنها بماندم و در میان اندکی از شیعهٔ خود که فضل من شناختند و فرض امامت من از کتاب خدا و سنت پیغمبر او.

پس گفت اگر مقدور شدی حجر را به مقامی بردمی که رسول آنجا نهاده بود و فدک و ضیاع رسول را به اولاد فاطمه دادمی و اقطاع مجدد به اصل کردمی و عطایای مجدد که در عهد رسول نبود منع کردمی و اقطاعی که رسول داده بود و ایشان باطل کردند به اصل خود بردمی و زنانی که به حرام در خانه‌های شوهرند فسخ عقد ایشان کردمی و بر آن اقامت حدود نمودمی، و ابطال زمین خیبر کردمی و در قسمت چون رسول تسویه کردمی، و اخماس با اصحاب رد کردمی، و دری که ایشان گشودند و خدا و رسول بسته بودند

ببستمی و دری که ایشان بستند و خدا و رسول گشاده بودند بگشودمی، و مسح برخفین و امثال آن که ابداع کردند و در عهد رسول نبود به اصل خود بردمی، لیکن اگر راست بگویم از من برگردند و به جانب معاویه روند.

و گفت: والله امرت الناس ان لایجمعوا فی شهر رمضان الّا فی فریضة، واعلمتهم ان جماعتهم فی النافلة بدعة، فنادی بعض اهل اعسکر ممن یقاتل، یا اهل الاسلام غیرت سنة عمر، نهینا عن الصلوة فی شهر رمضان[۱].

به خدا سوگند که امر کردم مردم را که جمع نشوند در ماه رمضان مگر در نماز فریضه و اعلام کردم که جماعت ایشان در نافله بدعت است پس منادی کردند بعضی از اهل عسگر از آن جماعت که قتال می‌کنند که یا اهل الاسلام تغییر یافت سنت عمر ما را باز داشت از نماز در ماه رمضان.

قاضی شریح، و عبیده سلمانی، و مسروق، و ابووایل، که از لشگری او بودند در چند موضع گفتند اگر بر سیرت شیخین با ما کار نکنی ما بر تو عصیان کنیم و مسروق خذلان او کرد و معاویه را تحریص نمود بر حرب او، و ابوعبیده سلمانی براورد کرد حکم امهات و اولاد را، و اگر اعتراض کردی لعینان دیگر سر شغب[۲] داشتند امیرالمؤمنین خاموش شد و هرگز پیش لشگر خود اظهار مذهب خود و برائت از افعال و بدعت‌های ایشان نتوانستی کردن الّا پیش خواص شیعه و اهل‌بیت رسول.

و نیز مردمان قول او را در بعضی چیزها که به خلاف رأی و فعل عمر بودی رد کردندی و تکذیب او نمودندی تا روزی بر منبر رفت و گفت: زعم قوم انی اکذب، فعلی من اکذب؟ أعلی الله؟ فأنااول من عبده. ام علی رسوله؟ فانا اول من آمن به و صدقه[۳]. گمان بردند قومی که من دروغ می‌گویم پس برکه بندم دروغ را آیا بر خدا بندم دروغ را و حال آنکه منم اول کسی که عبادت او کرد یا دروغ بر رسول بندم و حال آنکه منم اول کسی که به او ایمان آورد.

و دائماً جاسوسان در کار بودندی و از او تفحص احوال شیخین کردندی تا باشد که بر وی کلمه بگیرند و او را بکشند بدین بهانه و مع هذا متهم می‌بودند به او آخرالامر او را و

۱- کافی ۵۸/۸-۶۳ و بحارالانوار ۱۷۲/۳۴-۱۷۵.

۲- شَغَب: فتنه و آشوب، فتنه انگیزی.

۳- نهج‌البلاغه خطبه ۷۱.

اولاد او را جمله بکشتند ولیکن چون عثمان اظهار جور کرده بود و مهاجر و انصار و زنان رسول جمله رخصت داده بودند به قتل او «اتفاقاً منهم» علی‌علیه‌السلام بدین سبب وقت وقتی از افعال بد او سیرتهای نامرضی او اظهار کردی ولیکن چون در کار شیخین اجماع نبود چیزی نتوانستی گفتن ظاهراً.

و نیز حق تعالی به طریق امر ما را به جهاد فرمود ما را علت آن معلوم نیست به تفضیل الّا که به جمله دانیم که جهاد صلاح دین است اینجا طریق جمله بگوئیم که سکوت علی‌علیه‌السلام برای اصلاح دین و اهل اسلام بود.

و نیز رسول در زمان شعب و غیر آن قبل الهجرة قتال نکرد و بعد از هجرت چون انصار و اعوان یافت قتال کرد.

و نیز امیرالمؤمنین گفت: لولاقرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم[1]، اگر مردم قریب العهد به کفر نبودندی هر آینه من با ایشان جهاد کردمی اما اکثر امت مقلد بودند و قوت دفع شبهه نداشتند و ربما که ایشان را فکری افتادی که برگشتند. ابن طیاش، و مسیلمه کذاب، در بنوحنیفه نشسته بود و دعوی نبوت می‌کرد. جمعی در کار او شک بودند از این سبب ترک محاربه کرد اما به روزگار معاویه اسلام مستحکم گشته بود و حقیقت اسلام در دلها جای گرفته بود.

و دلیلی براین آن که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام به معاویه نوشت که: وقد کان ابوک اتانی حین شرع ابوبکر فی عقدالامر لنفسه، فقال: انت احق بهذالامر بعد النبی، فهلم ابایعک فکرهت ذلک مخافة الفرقة من الاسلام، و لقرب عهدالناس بالکفر[2]. و به تحقیق که بوده که پدر تو به نزد من آمد در وقتی که شروع کرده بود ابوبکر در بستن‌کار خلافت برای نفس خود پس گفت که تو سزاوارتری به این امر بعد از پیغمبر پس بیا که من به تو بیعت کنم پس من مکروه داشتم آن را از ترس مخالفت فرقهٔ اسلام و برای نزدیکی عهد مردم به کفر و قبول نکردم.

و مخالف گوید که او اقربای زندگان راکشته بود احقاد و کینه‌های او در دلها مستحکم شده بود از این سبب از تقدیم ممنوع افتاد.

۱- الرسائل العشر شیخ طوسی ص۱۲۵ بنا به نقل اسرارالامامة ص۳۲۷.

۲- فتوح ابن اعثم ۵۷۹/۲ و بحارالانوار ۶۳۲/۲۹ با کمی اختلاف.

الجواب، این قتل اگر به اجازت خدا و رسول بود چرا کینه در دل گیرند بلکه سزاوار آن که به برکت رسول دلهای مؤمنان مؤلف باشد و یقین که به مقتضای: و الف بین قلوبهم (انفال۶۵) دلهای مؤمنان مؤلف شد چون رسول غایب شد حکم آن مرتفع گشت و مردم به ضغاین رجوع کردند و نایب خدا و رسول علی بود با او به مکافات قیام کردند.

و نیز رسول با علی گفت: ان الامة ستغدربک. گفت به درستی که زود باشد که امت با تو غدر کنند، و نیز گفت: ان قتلت فلک و ان ترکت فهو خیرلک. اگر قتال کنی تو را رسد و اگر ترک کنی برای تو بهتر باشد.

و حال او چون حال هارون بود که گفت: یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا امری (طه ۹۲) گفت ای قوم به تحقیق که شما آزموده شدید و به درستی که پروردگار شما رحمن است نه عجل پس پیروی من کنید و اطاعت فرمان من برید.

و از اینجاست که امیرالمؤمنین فرمود: مازلت مظلوماً منذ قبض رسول الله، و گفت: اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة، و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی، ینحدر عنی السیل و لایرقی الی الطیر. همیشه بودم مظلوم تا قبض روح رسول شد. و گفت به خدا که پوشید جامه خلافت را پسر ابی‌قحافه و او می‌داند که محل من از خلافت چون محل قطب است از آسیا سیل از من فرو می‌ریزد و پرواز نمی‌کند به سوی من مرغ هوا.

و اگر لوط بود گفت: لوان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید (هود۸۲) اگر بودی مرا قوت و یدی بر شما توانستمی که جای گرفتمی در رکن سخت.

و موسی گفت: ففررت منکم، لما خفتکم (شعراء ۲۰) پس گریختم از شما چون ترسیدم از شما و قوله: لااملك الانفسی و اخی (مائده۲۸) مالک نیستم مگر نفس خود و برادر خود را. و قوله: فاخاف ان یقتلون (شعراء۱۳) می‌ترسم که مرا بکشند و قال هارون: ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی (طه۹۵) و من ترسیدم که بگوئی تفرقه انداختی میان بنی‌اسرائیل و سخن مرا قبول نکنی.

و از اینجا بود که از بیعت امتناع کرد و ابوبکر با خالد گفت بزن گردن علی و بعد از آن پشیمان شد و گفت «یاخالد لاتفعل ما امرتک» ای خالد مکن آنچه به تو امر کرده‌ام.

و عمر با فاطمه گفت: یافاطمة ما هذا المجموع الذی یجتمع بین یدیک، لئن انتهیت عن هذا والّا لاحرقن البیت و من فیه. گفت ای فاطمه چیست این جماعت که جمع کردی به نزد خود اگر باز ایستادی از این خوب و اگر نه بسوزم خانه و هر که در اوست. ابواسحق

بن راهویه این حدیث ایراد کرد و به آخر گفت: انما کان هذه تغلیظاً من عمر، یعنی کار بر ایشان غلیظ می‌گرفت عمر.

و نیز چنان‌که رسول به ترک محاربه در مکه ملوم نبود باید که علی نیز به ترک محاربه با ایشان مستحق لوم نباشد، و عطایا گرفتن علی‌علیه‌السلام از ابوبکر چون عطایا گرفتن یحیی از جبار خویش با وجود آن که حظ او از سهام خمس بود و حق علی بود و او مستحق آن شاید که آنچه به او داد از آن نصیب گرفته باشد و مذهب او و اولاد او چنان است که چون امام لایق امامت نباشد بی‌اقتدا نماز می‌کنند لیکن خوف و تقیهٔ را با او موافقت نمایند، و شاید که فرائض به خانه کرده باشد و آنجا نوافل گذارده باشد و نافله به جماعت حرام باشد.

ونیز به مذهب ما بعد از آن که خالد را امر به کشتن علی کرد دیگر آن حضرت به جماعت حاضر نیامد و با ایشان اگر به سفری یا غزایی رفته است برای ارشاد و تعلیم رفته باشد که او مفتی ایشان بودی در حل معضلات و برای سد اختلال دینی اگر مسئله مشکل شدی بر ایشان منافقان و کافران طعنه زدندی در اسلام و استهزاء داشتندی بر رسول و صحابه از این سبب علی همراهی ایشان می‌کرد حفظ عرض دین را.

و پیش ما این روایت مشهور نیست الّا روزی ابوبکر از دروازه مدینه بیرون رفت به خشم علی‌علیه‌السلام از عقب او برفت و رضای او حاصل کرد و او را باز گردانید و میان او و آن شخص که از او خشم گرفته بود صلح بداد.

و اما آنچه گویند علی‌علیه‌السلام حد ولید عقبه بزد پیش عثمان این فعل هم دلالت حقیت عثمان نمی‌کند زیرا که اقامت حدود با امام زمان باشد به هر نوع که باشد بدان قیام باید نمودن و ان کار متمشی نمی‌شد الّا بدین چنان که دانیال و سیله به بخت‌النصر کافری ساخت و اقامت حدود و احکام شرعیه می‌کرد و ابن‌مسعود به خانهٔ خود رفتی و نماز به جماعت با اسود علقمه و از آنجا بیرون آمدی. به جماعت نیز کردی و مشهور بود پیش صحابه که عثمان مستحق هیچ کار نیست در شرع و از بهر این بود که به اجماع وی را بکشتند، و نیز صحابه بسیاری نماز کردند پس معاویه و یزید و ملوک بنی‌امیه و آن دلالت نکند بر آن که آن ظالمان ائمه به حق باشند.

و به اتفاق عبدالرحمن بن عوف روز شوری گفت: نأخذها بکتاب الله و سنة رسوله و سنة ابی‌بکر و عمر. فقال علی بکتاب الله و سنة رسوله، و اما بسنة ابی‌بکر و عمر فلا؟

می‌گیرم این دست را به کتاب خدا و سنت رسول او و سنت ابی‌بکر و عمر پس علی گفت بکتاب خدا و سنت اما به سنت ابی‌بکر و عمر پس نه.

و نیز مخالف گوید که رسول اقتدا به عبدالرحمن بن عوف کرد و در نماز و از اینجا امامت یا نبوت عبدالرحمن لازم نیاید و هم ایشان گویند که رسول پس ابوبکر نماز کرد پس باید که ابوبکر رسول باشد و محمد ﷺ رعیت او.

حکایت، عمر با عباس به شام رفت و اسب عمر در پیش عباس می‌رفت به طریق و مردم شام تواضع با عمر نمودند خواستند که سجدهٔ عمر کنند کما قال الله تعالی: اتخذوا احبارهم و رهبانهم أرباباً من دون الله (توبه ۳۱) چنانکه امروز مریدان مشایخ را سجده می‌کنند. اهل شام عمر را امیرالمؤمنین می‌خواندند. عباس گفت او امیرالمؤمنین نیست من اولی‌ام از او به این کار.

عمر بشنید و برنجید و گفت: الااخبرک به من هو احق بها و منک. آیا خبر دهم تو را به کسی که سزاوارتر باشد به این اسم از من و از تو، گفت آری.

عمر گفت: رجل خلفنا بالمدینة، یعنی علیاً. مردی که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی، عباس گفت: فما منعک و صاحبک من ذلک، پس چه باز داشت تو را و صاحب تو را از این.

عمر گفت: ما فضل او را شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن او را مقدم نکردیم که قریش کینه‌های او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست برود و تقدم ما را و تأخی او را سبب همین بود، پس گفت: وکانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها. و الله اعلم اصبنا ام أخطأنا[1].

جواب، همچنین حقدهای رسول در دل قریش بود اضعاف مضاعف آنچه از آن علی بود پس بایستی بنا بر کلام عمر که او را بر سالت تمکین نکردندی و تقدیم ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان کردندی زیرا که قریش مرید ایشان بودند نه مرید محمد ﷺ «نعوذ بالله من هذا الکلام».

و نیز خدا و رسول علی را بدان قتال فرمود پس عداوت او عداوت خدا و رسول باشد

۱- بحارالانوار ۲۱۲/۳۰-۲۱۳ به نقل الیقین فی امرة امیرالمؤمنین ؑ. مطالب این حکایت در دو حکایت جداگانه که یکی در مدینه و دیگری در شام اتفاق افتاده نقل شده است.

و عرب بر معاویه جمع شدند و بریزید بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یکی امام زمانهٔ خود بوده باشند.

تنبیه، روی انه ﷺ قال: هذا الامر لا یکون فی علی، ولا فی احد من ولده[۱]، عنی بالامر الخلافة. روایت کردند که حضرت رسول گفت این امر نباشد در علی و نه در کسی از اولاد او و از امر خلافت خواست.

ابوجعفر بابویه قمی این حدیث ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفت مگر از این سبب است که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نیاید. باز جواب گفت اگر این حدیث راست است عمر علی را در شوری نبردی، و همچنین علی علیه السلام کار خلافت را به حسن علیه السلام تفویض ننمودی و مهاجر و انصار بر علی علیه السلام بیعت نکردندی و عالمیان از اهل قبله بر امامت او اجماع نکردندی، و اجماع حجت باشد.

با آنکه مخالفان روایت کنند که رسول ﷺ گفت «المهدی من ولد فاطمه»[۲]. مهدی از اولاد فاطمه است و علی علیه السلام پنج سال خلافت کرد و اهل قبله او را به امامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت است باید که دروغ باشد.

و رسول گفت: لا تجمع امتی علی ضلال، با آنکه واضع حدیث بنوامیه بودند خواستند که به شبهه‌ای که مانند دلیل است خلافت از اهل‌بیت رسول بگردانند.

و نیز روایت کنند که عباس گفت یا علی دست به من ده تا بیعت کنم پس باید که عباس مخالفت رسول کرده باشد.

سؤال؟ چرا نشاید که عباس این حدیث از حضرت رسول نشنیده باشد یا شنیده باشد و فراموش کرده باشد.

جواب، بنابراین سؤال چرا جایز نبود که صحابه نیز از ان جمع که محبان صادق بودند و احادیث امامت علی علیه السلام فراموش کرده باشند و اعادی کتمان کرده باشند.

تنبیه، علماء برآنند که خلفا به جنازه و کفن و دفن رسول و نماز حاضر نشدند بلکه فرصت نگاه می‌داشتند که اگر آنجا حاضر شوند کار خلافت از دست برود و عمر و ابوبکر شک کردند در مرگ رسول.

۱- شرح نهج‌البلاغه ۲۴۸/۱ با کمی اختلاف.

۲- مستدرک الصحیحین کتاب الفتن ح۸۷۱۵ باب ۳۶۰۸ و بحارالانوار ۷۵/۵۱.

عمر گفت: ایها الناس کفوا السنتکم عن نبی الله، فان نبی الله لم یمت، ولکن الله واعده کما واعد موسی، و هو آتیکم، و الله لانسمع احداً یذکران النبی توفی الاعلوته بسیفی هذا. ای مردم باز کشید زبان خود را از رسول خدای چه پیغمبر خدای نمرده ولیکن خدای با او مواعده کرده چنانکه به موسی کرده بود و او آینده است به نزد شما و الله که نشنویم از احدی که یاد کند رسول فوت شده مگر آنکه به این شمشیر گردن او بزنم، و این شبهه امیرالمؤمنین از دل خلق برداشت.

و نیز عمر پنداری که آیهٔ: انك میت و انهم میتون (زمر ۱۳) نخوانده بود، رسول بعد از نزول این آیه یازده سال در حیات بود.

و همچنین آیهٔ: و ما محمد الاّ رسول الخ (آل‌عمران ۱۳۸) و آیهٔ: و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد أفان مت فهم الخالدون#کل نفس ذائقة الموت (انبیاء ۳۶-۳۵) و ما نگردانیدیم برای هیچ بشری از پیش تو مخلد در دنیا بودن را پس اگر تو مردی آیا ایشان باقی خواهند بود، و رسول بر ملأ خلق گفت «نعیت الی نفسی».

و نیز عجب که عمر می‌دید یا می‌شنید که رسول را غسل و کفن و دفن می‌کنند و شمشیر می‌زد آن را که گوید که رسول مرده است پنداری غافل بود.

عبدالله عباس گفت عمر آن روز گفت: لومات رسول الله، کیف یکون علینا شهیداً یموت الرسول ولم یظهر علی الناس فایاکم ان تفتنوا ایها الناس کما افتتن قوم موسی حین غاب منهم الی الطور، فرجع الیهم فعاقبهم.

اگر پیغمبر بمیرد چون بر ما گواه باشد می‌میرد پیغمبر و ظاهر نمی‌کند بر مردم بر شما باد که از فتنه بپرهیزید ای مردم چنانکه مفتون شدند قوم موسی در وقتی که از ایشان غائب شد و به طور رفت پس برگشت به سوی ایشان و ایشان را عقوبت کرد. جهال صحابه قبول کردند و به در خانهٔ رسول جمع شده غوغا کردند که رسول را مجنبانید و مشوئید و کفن مکنید که او زنده است.

عباس بیرون آمد و از ایشان دلالت طلب کرد و از عمر و از غیر او پرسید که رسول گاهی گفته بود که من نمی‌میرم جمله گفتند که ما را معلوم نیست. عباس سوگندها یاد کرد به موت رسول و آیات موت آن حضرت بر ایشان خواند جمله قبول کردند.

اما عمر را غرضی بود در این کلام که صحابه را فراق رسول تعزیت بود و تعزیت گریه آورد و عمر را تهنیت بود به ظهور ملک و خلافت و به بشارت امارت او را حزمی بود و او

را خنده می‌آمد و گریه کرد او نمی‌گشت و از مردم حیا می‌داشت لابد که این افترا می‌بایست کردن.

و نیز ارذل قبائل قبیلهٔ ابوبکر بودی، و عمر قبل از ظهور اسلام بطالی بود اگر شرابی بر خوان دیگری یافتی خوردی. اما ابوبکر وقتی منادی در بازار و وقتی ادیب کودکان بودی به تعلیم بت‌پرستیدن و وقتی کرباس فروشی کردی آن روز که این سلطنت پدید آید لابد خنده باید کرد.

ایشان گویند که ابوبکر تنبیه کرد عمر را به موت رسول و آیهٔ «انك میت و انهم میتون» بر او خواند. عمر سوگند یاد کرد که پنداری که من این آیه نشنیده بودم. عجب که مخالف گوید که عمر معلم ابوبکر بود و از او اعلم و حل مشکلات ابوبکر اوکردی و این‌ندانست. با آنکه گویند که تألیف قرآن کرد و چون او بمرد نه جزو علم برفت بدین عبارت «لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم».

و آنچه گفت رسول شهید است بر ما آخر اینقدر ندانست که شهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا.

فصل چهارم

چون رسول رحلت فرمود علی و عباس جامه یمنی در بر رسول کردند علی علیه السلام غسل می‌کرد و عباس آب می‌داد و فضل بن عباس به آب دادن و مایحتاج الیه معاونت می‌کرد و چون فضل به مصلحتی برفتی ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب مدد کردی از بنی‌هاشم. و از انصار ابی‌بن کعب و اوس بن خولی هم با ایشان بودند بیرون کلبه و سبب مشارکت ایشان با علی آن بود که انصار التماس کردند از علی علیه السلام که حق ما از رسول فراموش مکن و یکی از ما با خود شریک گردان.

و روایت اصحاب ما چنان است که در غسل و کفن رسول کسی با علی شریک نبود الا فضل که نقل آب می‌کرد و ملائکه معاونت او می‌کردند و جبرئیل با فوجی از ملائکه مقرب حاضر بودند، و بابویه گوید که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند و این کلمه تحقیق ندارد پیش او لیکن به اتفاق بعد از موت رسول است که «یاعلی انت اول من آمن بی

و آخر من یسلِمنی الی ربی»[1] یا علی توئی اول کسی که به من ایمان آورد و آخر کسی که به پروردگار من تسلیم کند.

اما مخالفان مثل این احادیث حکایت افترا کردند به مشارکت عباس و اسامه، و فضل، و ابوسفیان بن حرث، و مقصود ایشان تنقیص مرتبه و فضل علی‌علیه السلام بود. فضل نقل آب می‌کرد باقی هیچکس معاون علی نبود الّا ملائکه و آن روز در مسجد رسول هیچکس نماز نکرد الّا بنوهاشم به نماز رسول مشغول بودند و تجهیز او و اما ابوبکر به سقیفه بنی ساعده ترتیب ملک می‌داد تا چون بنی‌هاشم از عزا فارغ شوند او کار ملک محکم کرده باشد.

فصل پنجم

یوسف بن کلیب المسعودی السنی، روایت کرد از ابراهیم بن اسحق الازری، عن عبدالله بن لهیعةالمصری عن اسودبن عروة بن الزهر. انه قال اول من قطع سهم ذی‌القربی و المؤلفة قلوبهم ابوبکر[2]. اول کسی که ببرید سهم ذی‌القربی و سهم مؤلفة قلوب را ابوبکر بود، و یوسف از جمله سنیان و ناصبیان بود پس گفت آنچه از ایشان باز گرفت به سلاح داد از برای صلاح دین.

الجواب: خدا و رسول به ترتیب کار دین و نظر به صلاح خلق عالمتر بودند از ایشان و خدا و رسول فرمودند که حق اهل البیت است به آیه خمس و آیه «وآت ذاالقربی حقه» و امثال آن و حق تعالی به اکرام و محبت اهل بیت امر فرمود به آیة: قل لااسئلکم علیه اجراً الّا المودة فی القربی (شوری ۲۲) و تحیتی بود و هدیتی که فرمود در حق ایشان دون سایر الناس چگونه شاید که آنچه خدا و رسول به کسی ارزانی داشته باشند بازستانند و به صلاح جمعی دیگر خرج کنند.

و متلم اصلم، و جاحظ و حفض که از علمای نواصب بودند، آورده‌اند که چون ابوبکر مرد چهل هزار دینار از بیت‌المال در ذمهٔ او بود و او ادای آن ناکرده متوفی شد و وصیت

۱- در مورد ایمان علی‌علیه السلام و آخرالعهد بودنش نسبت به پیامبر(ص) روایت زیادی از پیامبر(ص) نقل شده است اما این روایت را پیدا نکردیم.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۳۵۹/۱۶.

کرد که بعد از او باز دهند چون خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد که خواهد کرد بعد از او. از خاندان رسول باز ستاندند و ایشان را گرسنه و برهنه گذاشتند و خوردند «یأکلون مال الله الخضم الابل نبتة الربیع».

حکایت، گویند در شهرری والی بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره کرد به مال. روزی مغنی در میان غنار جزی خوش بگفت والی را خوش آمد بفرمود که مال دهقان را که به مصادره ستانده بودند به یک بار به او دهند چون این خبر به دهقان رسید بگریست و گفت: یأخذ ممن لیس علیه شیء، و یعطیه من لیس له عنده شیء. می‌گیرد از کسی که او را بر او حقی نیست و می‌دهد به کسی که او را نزد او چیزی نیست.

حال ابوبکر همچنین بود از کسانی گرفت که از ایشان نباید گرفت و به جائی صرف کرد که نبایست کرد: **هم الذین یقولون لاتنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا** (منافقون۷) ایشان آنانند که می‌گویند نفقه مکنید بر کسانی که در پیش رسول خدایند تا از وی جدا شوند.

مذهب شافعی چنان است که آخر عهد خلافت عمر بود که مال بسیار از فارس و کرمان و اهواز و شوشتر آوردند به مدینه. عمر گفت: بنی‌هاشم خمس مال حصهٔ خود را از مالی که الحال رسیده است التماس چنانست که به من دهید به وجه قرض تا ثانی‌الحال چون از موضعی دیگر برسد من عوض آن باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان صرف کنم. امیرالمؤمنین و بنوهاشم به قرض به عمر دادند عمر بدان نزدیکی قرض را باز نداد و بمرد، و چون نوبت به عثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند.

و در روایتی دیگر از شافعی آن است که ابولیلی روایت کرد که علی علیه السلام گفت من و فاطمه و حسن و حسین و زیدبن حارثه پیش رسول رفتیم و گفتیم یا رسول الله می‌ترسیم که بعد از تو خمس به ما ندهند در حال حیات خود به ما تسلیم کن تا هیچکس معارض ما نشود. رسول چنان کرد در روزگار ابوبکر هم در دست ما بود به آخر عهد عمر مالی بسیار آوردند عمر نصیب ما یعنی قسمت ما خمس آن مال بیرون کرد و به ما داد مالی بسیار بود علی علیه السلام گوید من گفتم یا بنی‌هاشم ما را حاجت نیست به مصالح مسلمانان صرف کنیم ثانی الحال ما را عوض آن بدهند. عمر خسم آن مال به تصرف گرفت به وجه قرض. عباس بر امیرالمؤمنین انکار کرد که این چنین نمی‌بایست کردن که می‌ترسم که دیگر خمس به ما ندهند و هم چنان بود عمر بمرد و قرض بنی‌هاشم ادا نکرد چنانکه گفتیم و آن

دین در ذمۀ او بماند این هر دو روایت شافعی است.

تنبیه، نماز و روزه و زکوة و خمس به نص قرآن معلوم شد که هر کسی از اینها انکار کند و مانع آن شود او کافر باشد به قرآن و به خدا و به رسول.

حارق بن مغیره گوید که روزی نجیه اجازت خواست و در خدمت حضرت صادق(ع) رسید و پرسید از مسئله خمس و منع آن امام(ع) فرمود: یا نجیة ان الخمس لنا من کتاب الله، ولنا الانفال و صفوة الاموال، و هما والله اول من ظلمنا و منعمنا حقنا، وکانا اول من رکبا اعناقنا[۱].

ای نجیه به درستی که خمس ماراست در کتاب خدا و ماراست انفال و گزیدۀ اموال و غنائم و ایشان یعنی ابوبکر و عمر به خدا سوگند که اول کسانند که به ما ظلم کردند

و باز داشتند ما را از حق ما و بودند اول کسی که سوار شدند بر گردن‌های ما. و به آخر گفت احوال ایشان قائم ما ظاهر گرداند چنان که ایشان مستحقند. و امثال این اخبار نامحصور وارد شد.

فصل ششم
(در مثالب بنوتیم)

اهل سیر و ارباب تواریخ آورده‌اند که بنوتیم اهل مسکنت و فقر بوده‌اند و اخمل[۲] و اجهل بطون عرب بودند و اسقط در جاهلیت ایشان را قدری و جاهی نبود و دغفل نسابه تقدیح ایشان کرد پیش معاویه و جریر گوید.

ویقضی الامردون رجال تیم	ولا یستأذنون و هم شهود
وانک لو رأیت عبید تیم	و تیماً قلت انهم العبید
من الاصلاب ینزل لؤم تیم	وفی الارحام یخلق و المشیم

و در ایشان هرگز سیدی مشهور و تاجری معروف و جوادی مذکور نبودی.

و دغفل نسابۀ عرب بود معاویه از او احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد از بنوتیم پرسید گفت: اهل فحش فاش، احلام الفراش، ان شبعوا بخلوا، و ان افترقوا الحوا

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۹۳/۱۶ و وسائل الشیعه باب ۴ انفال ح۱۴ به نقل تهذیب شیخ طوسی ۱۴۵/۴.

۲- آخمل: گمنام، بی‌نام و نشان.

جمعی‌اند از اهل فحش که زنا کاری در فراش ایشان فاش و ظاهر است اگر سیر شوند بخیل گردند و اگر فقیر شوند الحاح کنند.

و ابوعباس گوید حجربن جوین با پدر گفت جمله قبائل عرب را هجو کردی الاتیم را سبب چه بود که ایشان را هجو نکردی گفت: یابنی لم اجدلهم حسباً اضعه ولابیتاً اهدمه گفت ای پسرک من نیافتم برای ایشان حسبی که آن را پست گردانم و نه خانه‌ای که خراب کنم.

و اسم ابوقحافه عثمان بن عامر بودی و در قریش مشهور بود به لواطه و از لوم او آن بودی که منادی کردی خلق را به طعام عبدالله بن جدعان و اجرت هر ندا هر روز یک درم به او دادندی و از فضلات طعام اضیاف خوردی به آخر ایشان، و امیةبن صلت در مدح عبدالله بن جدعان گوید «داع بمکة مشتعل و آخر فوق داره ینادی» تا آخر قصیده. این ندا کننده اینجا ابوقحافه است.

و او صیادی بود مرغ گرفتی به صحراها و به ذوالحلیفه فروختی او را شریکی بود که منزل به ذوالحلیفه بود نام او سعدالغاری از قارةبن الهون بن خزیمةبن مدرکةبن الیاس بن مضر و جمعی گویند نام او سعید بود. حاصل که از این سعید خیانتی ظاهر شد مرغی که ابوقحافه صید کرده بود برداشت و او مدتی چیزی نگفت با او صبر کرد و آن حال پوشیده می‌داشت روزی آن او شریک را به خانهٔ خود برد و او را در خانه بنشاند و به کاری برفت ابوقحافه خانهٔ او را غارت کرد و هرچه یافت برداشت از این جهت او را ابوقحافه کنیت نهادند «یقال اقتحف اقتحافاً ای شرب شرباً شدیداً، جمع مافی الاناء من الماء».

و او هرگز شعر نگفته بود آن روز گفت:

اسعد جزاک الله شر جزائه	بمانلت منی فی الخیانه و الظلم
وثقت به حیا و قلت لعله	یکون علی امر بعید من الاثم
فما رأیت المرء ینوی خیانتی	شددت علیه شدة اللیث ذی الضغم
وقلت له هذا جزاؤک ظالماً	لما قدمت منک الیدان مع الغم

کرم و سخاوت و مروت او این بود که برای مرغی خانه شریک خود را غارت کرد و تشنیع شریک گفت لابد که بزرگی اهل‌البیت او هم به قدر این باشد، و این کلمات تنبیه بود بر اباطیل آنکه فضایل او گویند «اذقلت خبرة باحواله».

سیر سلف گویند جمعی در محفل فضائل و مناقب معاویه گفتند یکی از ایشان گفت

«انه کان بدریاً» یعنی در حرب بدر حاضر بود. هشام بن الحکم آنجا بود گفت «نعم کـان بدریاً ولکنه من جانب المشرکین» گفت آری از اهل بدر است ولیکن از جانب مشـرکان مگر جمعی که این طائفه را بزرگ می‌دانند بر طریق تعاول[۱] است چنانکه کور را بصیر و روشن چشم گویند و مار گزیده را سلیم خوانند و صحرای مهلک را مفازه «حبک الشئی یعمی و یصم».

و دلیل برخساست ایشان است که چون مردم بعد از رسول بر او بیعت کردند ابوقحافه پرسیده که بر که بیعت کردند گفتند بر پسر تو او گفت «کیف رضی بنوعبد مناف بـذلک» زیراکه او دانست که اشراف و بزرگان به اختیار سر به او فرود نیاوردند از این سبب تعجب بسیار نمود گفتند مسلمانان به او رضا دادند گفت «لامانع لما اعطی الله»[۲] مانعی نیست داد خدا را، پنداری جبری بود پنداشت که آن عطای خداست و ندانست که به غلبه بود و غدر و حیله اگر کار او عطای خدا بود کار معاویه و یزید و سایر بنی‌امیه و اکاسره و قیاصره و فراعنه کار خدا بود «نعوذ بالله منه».

ابوبکر روزی با پدر گفت «تری صلوتنا متعبة مقیمة مقعدة» تو می‌بینی نماز ما را که به رنج آرنده است برپای دارنده و نشاننده. عجب که صیادی را بـه صحرا پـای بـرهنه گردیدن به طلب مرغان متعب و مقیم و مقعد نیست و نماز به یک مقام این صفات دارد.

حکایت: رسول در میان مکه و مدینه بود به نزدیک گور ابوسعیدبن العاص، ابوبکر گفت «لعن الله صاحب هذا القبر فانه کان یکذب الله و رسوله» لعنت خدا بر صاحب این قبر که او دروغ بر خدا و رسول بستی پسر سعید آنجا حاضر بود برنجید گفت «لابل لعن الله اباقحافة لانه لایقیر الضیف، ولا یدفع الظلم، ولا یقاتل عن رسول الله ﷺ» گفت نه بلکه خدا لعنت کناد ابوقحافه را به درستی که او نمی‌خواند مهمان را و باز نمی‌دارد ضیم[۳] را و قتال نمی‌کند برای رسول ﷺ.

رسول فرمود: اذا سببتم المشرکین فعموهم بالسب، ولاتسبوا الاموات، فـان سـبهم یغضب الاحیاء[۴]. گفت هرگاه مشرکان را سب و لعن کنید پس تعمیم کنید و یکی را خاص

۱- تعاوُل: این کلمه یا ازعال عَوْلاً فی حکمه می‌باشد که به معنی انحراف از حق است و یا ازعال و عیل صبره: ای غُلب می‌باشد که به معنای زور و غلبه است.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۹۴/۱۵ و بحارالانوار ۹۴/۲۹.

۳- ضَیم: ظلم.

۴- محجة‌البیضاء ۲۱۸/۵.

مسازید و اموات ایشان را سب مکنید که زندگان را به غضب آورید، اصحاب سیر و تواریخ همچنین آورده‌اند.

فصل هفتم

بدان که ابوبکر را در اسلام هیچ مبارزتی و هیچ قتیلی مشهور نیست و اهل مغازی ذکر آن نکرده‌اند الّا آنکه گویند یوم الخندق از رسول اجازت خواست که با پسر خود مبارزت کند نزدیک پسر خود عبدالرحمن رفت و از او پرسید که «ویحک مابقی من مالی» مال من چند بماند عبدالرحمن گفت «لم یبق الاشکة و یعبوب و فارس یضرب ضلال الشیب» هیچ باقی نماند مگر شکه و یعبوب و سواری برنده گمراهی پیری را شکه سلاح بوده «ویعبوب» اسبی بود روان.

جاحظ ناصبی یزیدی گوید در کتاب عثمانی که ابوبکر چون اسلام آورد جمله خاندان او اسلام آوردند این کلام باطل است به عبدالرحمن که یوم الخندق کافر بود، و گویند که ابوبکر روز اسلام چون مال خویش انفاق کرد تا درهمی به او نماند این دعوی باطل است به کلام او که «ویحک مابقی من مالی» و در خیبر و حنین مشهور است که سابق منهزمان بود او و صاحبش عمر.

مقصود که به ظاهر حیا داشت که پیش پسر رود و خبر مال پرسید به خدمت رسول آمد که هرگز این دعوی نکردی: **یخادعون الله والذین آمنوا و مایخدعون الّا انفسهم و ما یشعرون** (بقره۸) در مقام فریب می‌شوند با خدا و با آنانکه ایمان آورده‌اند و فریب ندهند مگر نفسهای خود را و نمی‌دانند.

و مع هذا فرحی در بعضی از اهل اسلام ظاهر شد که امروز فلان که صاحب حرب نبود مبارزت می‌کند و بیرون می‌آید تعویذ می‌باید نوشت «ان العین لتدخل الرجل القبر و الجمل القدر» یعنی چشم می‌رسد مرد جلد و شتر قوی را تا چشم زخم اثر نکند چون حال مال بدانست باز گردید و پسر نیز باز گردید.

فصل هشتم

مخالف گوید که اصحاب از آن کسان بودند که قرآن و اخبار رسول بدان ناطق است و اهل قبله آنچه دارند از دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته‌اند. چگونه شاید که جمله

اتفاق کنند به دروغی و نص رسول را منکر شوند با آنکه منصب و علو مکان علی و فاطمه علیهما السلام ایشان می‌دانستند.

و نیز امروز اهل سنت در جملهٔ مجالس و مواعظ بذکر خیر ایشان مشغولند پس چگونه تصور آن توان کرد که نص رسول را انکار کرده باشند و به سبب آن برای کسی کافر شوند.

جواب، مناظره اگر از جهت اخبار بود محتاج تصادق بود اگر از جهت عقلی بود محتاج تناصف بود آن‌چه قرآن و اخبار موثوق بها وارد شد در شأن ایشان هیچ انکار خاندان محمد نکردند و نه فضیلت و نه منقبت ایشان چون بنوهاشم و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثوق بهانه به تخصیص وارد شده بلکه به طریق عموم و اجمال وارد شد مع هذا آیات و اخبار ارتداد هم وارد شد چنانکه در این باب گفته شود رمزی از آن.

و نیز صحابه در اول حال مشرک بودند و مشرک زاده و اولاد یعقوب از صلب انبیاء بودند و مناقب برادر خود می‌شناختند قصد قتل او کردند چنانکه مشهور است و در سورهٔ یوسف مذکور از حسد و عداوت با وجود آنکه علو منصب و درجهٔ یوسف دانستند.

و همچنین قابیل که برادر خویش را بکشت نه از بهر انسانیت و اخوت کشت بلکه از برای آن کشت که علو مرتبه او «عندالله و عند ابیه آدم» می‌شناخت و دانست که آن معنی در او نیست.

اما رسول در اول وهلت همچنین بود ولیکن به آخر که منصب و جاه و رفعت او ظاهر شد بر او حسد بردند. در اول وهلت خاموش بود و به آخر که مدد ظاهر شد او را خروج کرد.

و نیز اعدای محمد صلی الله علیه و آله ظاهرالشرک بودند و اعدای علی «ظاهر الصلاح و العدالة و باطن الشرک و المعصیة» جهال را قوت معرفت احوال ایشان نبود و به صورت شرع و تمویه بر ایشان ظلم می‌کردند و هر کسی بر آن اطلاع نمی‌یافت، و اعدای محمد صلی الله علیه و آله ظاهر بودند به شرک و اعدای علی علیه السلام منافق بودند.

نمرود و فرعون هر یکی مشاهدهٔ معجزات می‌کردند و مرتبه موسی و ابراهیم می‌شناختند و بنی‌اسرائیل از اول مرتبه و علو منصب زکریا و عیسی و امثال ایشان از انبیاء شناختند چنانکه در کتب سلف آمده که روزی صد ودوازده پیغمبر را بنی‌اسرائیل شهید

کردند، و اهل عقبه هم رسول را شناختند.

اما شریعت به قرآن معلوم است و اجماع اهل قبله را و ما را که شیعهٔ ائمه و اهل‌بیت رسول اللهایم آنچه از اخبار و قرآن که مجمل بود و به بیان محتاج بود به قول معصومین اهل‌بیت دانستیم و از صحابه که مخالف اهل‌بیت نبودند چون ابوذر و سلمان و عمار و مانند ایشان از بنی‌هاشم.

اما ایشان پس رسول هنوز در حیات بود که مرتد شدند به نفس آخرین می‌گفت «نفذوا جیش اسامة» و هیچکس از او قبول نکرد تا به آخرالامر گفت «لعن الله من تخلف من جیش اسامة» و حق تعالی به این خبر داد که: ومامحمد الّا رسول الایة (آل‌عمران ۱۳۸) و معلوم است عالمیان را که در سقیفه بنی‌ساعده چه دشنامها به هم دادند و طپانچه‌ها بر هم زدند و نعلین‌ها بر سر و روی یکدیگر می‌زدند و می‌گفتند «منا امیر و منکم امیر» و آنانکه بیعت کرده بودند بر ابوبکر شمشیرها کشیدند.

و قوم موسی نبوت و مکالمت دانستند با حق تعالی و درجه نبوت هارون شناختند مع هذا گوساله پرست شدند حال علی همچنان بود.

و سؤال او مردود است بر او به اجماع صحابه به قتل عثمان و به زعم خصم عثمان فاضل و بزرگ بود، و صحابه آنان بودند که در شبهه ذکر ایشان نیامد پس هرچه خصم حجت قتل عثمان گوید حجت ما همان باشد خاصه به مذهب خواجه که ایمان عطائی است شاید که عاقبة الامر خدای تعالی ایمان باز ستاند چنانکه از بلعم باعور و بر صیصای راهب باز ستاند.

و به مذهب خصم طلحه و زبیر و عایشه از اکابر قوم بودند از عشرهٔ مبشره و به آخر از خلیفه چهارم یاغی شدند به مذهب خصم و به مذهب شیعه کافر و چند کارها در دین کرده‌اند خاصه طلحه و زبیرو معاویه دائماً فتنه بودی در دین امیرالمؤمنین گفت «قاتلهم و هم مشرکون».

و معلوم است که عثمان چندان ظلم بر عالمیان کرده بود که اجماع حاصل شده از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است و اگر قدامةبن مطعون بود خمر خورد و حد بر او زدند و مغیره زنا کرد و گواهان اقامت شهادت کردند و حسان بن ثابت و مسطح بن لیلیه را در قذف حد زدند نعمان بن بشیر در حرب معاویه اقرار کرد به نفس خویش «ابصرت نفسی ثم ترکته، وانه ان حرم بین الجنة و زیتونها، فانه یقاتل علی عوطة و زیتونها».

و مخالف گوید که سعدوبن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت بر علی بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند به آخر مغیره بر علی طعنها بسیار بزد و عداوت بر او اظهار کرد و به عایشه الحاح نمود و بر آن داشت او را که بر علی خروج کند و با او قتال نماید و به آخر گفت: تموتین باجلک، و تدخلین الجنة و تشنع بک علی، ان قتلیه، یعنی علیا و ختل می‌میری به اجل خود و داخل می‌شوی بهشت را و تشنیع کرد بر تو علی اگر بکشی او را یعنی علی را و ابوموسی الاشعری از آن مشهورتر است که خیانت کرد با امام مسلمانان و عزل او کرد.

و رسول گفت: یا علی ان الضغاین فی انفس قوم، لایبدونها الابعدی، و قال ﷺ ان الامة ستغتدر بک من بعدی[۱]. به درستی که ضغاین یعنی کینه‌ها در نفس‌های قوم است که ظاهر نکنند او را مگر بعد از من و امثال این.

و رسول فرمود: ان قوماً من اصحابی یؤخذبهم ذات الشمال، ویذهب بهم الی النار، فاقول اصحابی فیقال لی انک لاتدری ما احد ثوابعدک، انهم مشوا القهقهری فاقول لهم بعداً لهم و سحقاً[۲].

به درستی که قومی را از اصحاب من بگیرند خداوندان دست چپ و ببرند به سوی آتش پس من گویم اصحاب من پس گویند مرا تو نمی‌ندانی ایشان چه‌ها احداث کردند بعد از تو به درستی که ایشان بازگونه رفتند پس می‌گویم من ایشان را دوری باد مر ایشان را هلاک.

وقال ان من اصحابی من لایرانی بعد موتی، و قال ایضاً لاترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض، و گفت به درستی که از اصحاب منند آنانکه مرا نبینند بعد از مرگ من و ایضاً گفت برنگردید بعد از من به کافری که بعضی گردن بعضی بزنید.

و نیز روز احد بر سر شهداء بایستاد و گفت: انا الشهید علی هؤلاء. یعنی منم گواه بر اینان بعضی اصحاب گفتند ما نیز اسلام آوردیم و جهاد می‌کنیم و التماس آن کردند که در حق ایشان همان لفظ بگوید رسول فرمود «انی لادری ما تفعلون بعدی» به درستی که من

۱- بحارالانوار ۲۸/۵۰و ۶۵ و ۷۶.

۲- طرائف ۶۶/۲ و بحارالانوار جلد ۲۸ روایات زیادی با مضمون قریب به این حدیث نقل شده است.

می‌دانم آنچه شما می‌کنید بعد از من و آن لفظ در حق ایشان گفت.

ابوذر غفاری گوید که اصحاب عقبه اهل دوزخ‌اند و مرا غم ایشان نیست غم آن است که به دست ایشان ضال شوند جمعی کثیر و گفت عهد کردند و میثاق نامه نوشتند که بعد از محمد ﷺ اهل‌بیت او را نگذارند که خلافت کنند و گفت در حق ایشان نازل شد: و مکروا مکراً و مکرنا مکراً و هم لایشعرون الی قوله اجمعین (نمل ۵۱) مکر کردند مکر کردنی و ما نیز معامله مکر کنندگان کردیم و ایشان را شعوری نیست.

حبیب بن ابی ثابت گوید آیه: الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء الآیة (فتح ۶) آن گمان برندگان به خدا گمان بدی که بر ایشان است دائرهٔ بدی، در حق ظالمان اهل سقیفه نازل شد.

حذیفةبن یمان گوید که آنان که تنفیر شتر رسول کردند در عقبه تا شتر او را بیندازند و ایشان برسند و او را بکشند چهارده تن بودند و طلحه و زبیر و ابوسفیان و عتبه بن ابی‌سفیان و ابوالاعور و مغیره و سعدبن ابی‌وقاص و ابوقتاده و عمروبن عاص و ابوموسی الاشعری و عبدالرحمن بن عوف و ایشان یعنی هر سه خلیفه.

واقدی گوید و او ناصبی بود که چون عمرخطاب را طعن زدند عثمان مر او را از خاک برداشت عمر گفت: بگذار مر او را رها کرد گفت: ویلی ویلی من النار الان لوکانت لی الدنیا، لافتدیت بها من النار و لم ارها، وای برمن و وای برمن از آتش الان اگر دنیا مرا بودی به فدای خود دادمی و خود را از آتش باز خریدمی و آتش را ندیدمی، و روایت واقدی در حق او حجت باشد.

و این دلیل واضح است بر آنکه او دانست که او از اهل نار است و مصداق این حدیث رسول الله است «اذاکان یوم القیمه اری رجالا یختلجون دونی فیذهب بهم ذات الشمال، فاقول یارب اصحابی اصحابی[1] الی آخر الحدیث «چون روز قیامت شود می‌بینم مردانی راکه دربیایند از پس من ببرند ایشان را اصحاب شمال پس می‌گوییم خدایا اصحاب من اصحاب من تا آخر حدیث».

و در حق ایشان نازل شد: یحلفون بالله ماقالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم (توبه ۷۵) سوگند می‌خورند به خدا که ما نگفتیم و به تحقیق گفتند کلمهٔ کفر را و

۱- طرائف ۶۶/۲ و بحار ۲۸ روایاتی قریب به مضمون.

کافر شدند بعد از اسلام خود و همچنین: **فقاتلوا ائمة الکفر** (توبه۱۲) پس قتال کنید با پیشوایان کفر.

و چون ایشان و طلحه و زبیر پیش بزرگ یهود فرستادند که اگر محمد منهزم یا مقتول شود ما را پیش شما امان باشد یا نه[۱] این آیه نازل شد: **یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصاری اولیاء** (مائده۵۱) ای آنان که ایمان آوردید مگیرید یهود و نصاری را به دوستی.

و عثمان در میان منازعه روزی با طلحه گفت «انک لاول اصحاب محمد تزوج یهودیة» توئی اول اصحاب محمد که یهودیه را تزویج نمودی در حق ایشان آمده، و **یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین * واذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون** (نور ۴۷-۴۶) و می‌گویند ایمان آوردیم ما به خدا و رسول و اطاعت کردیم باز بشت کنند جمعی از ایشان از پس آن و نیستند آنان از مؤمنان و چون بخوانید ایشان را به سوی خدا و رسول اوتا حکم کند میان ایشان ناگاه بینی فریقی از ایشان را اعراض کنند.

و او آنچنان بود که عثمان از علی علیه السلام زمینی خرید وپشیمان شد و علی باز نگرفت و گفت تو را نمی‌رسد که رد کنی آنچه از من خریدی بیا تا برویم نزد رسول الله تا بپرسیم عثمان گفت به حکام جهودان می‌رویم تا نازل شد[۲]: **وان یکن لهم الحق یأتوا الیه مذعنین * افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئک هم الظالمون** ◦نور ۴۹-۴۸) و اگر باشد ایشان را حقی بیایند به سوی او قبول کنان آیا در دل ایشان مرض است و یا گمان برند این را که می‌ترسند که خداکج راهی کند بر ایشان و رسول او بلکه آنانند ظالمان.

طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما می‌خواهد و ما زنان او نخواهیم به خدا که بعد از فوت او زنان او را بخواهیم طلحه اراده به عایشه داشت و عثمان به ام‌سلمه[۳] حق تعالی

۱- در نهج‌الحق علامه حلی باب مطاعن عثمان و دلائل الصدق ۲۰۴/۳ قسمت اول وطرائف ۲۱۰/۲ به نقل تفسیر سدی در مورد طلحه نقل شده است.

۲- مجمع البیان ۲۶۲/۷.

۳- مجمع‌البیان ۱۷۴/۸ بدون ذکر نام عثمان و دلائل‌الصدق ۲۰۱/۳ قسمت اول باب مطاعن عثمان که به اسم عثمان هم تصریح شده است.

این آیة فرستاد: و ما کان لکم ان تؤذا رسول الله ولا ان تکحوا ازواجه من بعده ابداً (احزاب ۵۳) و نیست مر شما راکه ایذا کنید رسول خدا را و نه آنکه بخواهید زنان او را بعد از او ابداً.

و در حق عبدالرحمن بن عوف نازل شد: الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم الی قوله الدنیا قلیل (نساء۷۹) آیا نمی‌بینی آن جماعت که گفته شد مر ایشان راکه باز کشید دستهای خود را.

در مکّه هر مردی به اجازت رسول با اجنب مردی معین نشستی کافران چون ظفر یافتند به عوض صاحب او را می‌کشتند عبدالرحمن تمنای قتال می‌کرد و می‌گفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون به مدینه آمدند و جهاد واجب شد عبدالرحمن گفت یا رسول‌الله «لو ترکتنا نموت علی فراشنا کان احب الینا» اگر باز بگذاشتی که بمیریم بر فراش ما به نزدیک ما دو ستر بودی.

ابوجعفر روایت کرد که فاطمه روز چهارشنبه که روز دفن رسول بود به سر روضهٔ پدرش رفت. ابوبکر او را گفت: اصبح والله صاحبک صباح السوء[1] صبح کرد به خدا صاحب تو صباح بدو این شماتت بود به مرگ رسول چه بایستی که عزاو تسلی فاطمه دادی مراد او آن بود که محمد به روز بد در گور شد و این دلالت بر بد حالی اوست «نعوذ بالله من هذا القول» و اما آنچه در بلاد اسلام از شهرهای اهل سنت ذکر علی و فاطمه علیهماالسلام گویند راست است اما ایشان راکمتر از ابوبکر و عمر و عثمان عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح گوید بی‌آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی‌ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند.

و بنوامیه هشتاد سال ریسمان عداوت و کفر در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر و منقبت علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی بگردانیدند و ابوتراب می‌خواندند تا باشد که این نام و نصب از یاد خلق برود اما به فضل خدا میسر نشد به مقتضای: لیظهر علی الدین کله و لوکره المشرکون (توبه ۳۴) تا آشکار گرداند دین را به تمام اگرچه نخواهند مشرکان آری به طین آفتاب مالیدن محال باشد.

چون مخالفان می‌دانند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعاً و کرهاً مناقب ایشان

۱- ارشاد مفید ۱۸۹/۱ با تفاوت اندک.

می‌گویند و علمای ایشان در دفاتر نوشته‌اند نه از سر محبت و خلوص اعتقاد با ایشان بلکه به تسخیر و تیسیر الهی قال الله تعالی: ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله (زمر ۳۹) و اگر سؤال کنی از کافران که آفرید آسمان‌ها و زمین را بـه تـحقیق گـویند خدای، چنانکه مشرکان دفع نمی‌توانند کردن.

و علمای بنی‌اسرائیل جهت حسد رسول الله نص رسول را تحریف کردند از تورية: یحرفون الکلم عن مواضعه (نساء۴۸) بگردانند کلمات را از مواضع خـود اگـر مشـرک زادگان نص رسول را تحریف و تغییر یا اخفا کنند چون بدیع باشد از ایشان جمله مناقب امیرالمؤمنین است که بر ابوبکر و عمر و عثمان افترا کرده‌اند و بر ایشان بسته.

فصل نهم

محمد بن ابوبکر گوید که پدرم گفت رسول در غار گفت من جعفر را در سفینه می‌بینم که در دریا می‌رود و من گفتم یا رسول الله مرا نیز بنمای رسول دست به روی من کشید من نیز بدیدم مرا در آن وقت در دل گذشت که محمد ﷺ ساحری عظیم است.

باقر ؑ گفت: ان الله یأمر بالعدل بکلمة الشهادة و نبوة محمد والاحسـان ای ولایـة علی بن ابیطالب و ایتاءِ ذالقربی یعنی الائمة و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یـعنی ابابکر و عمر و عثمان[1].

به درستیکه خدای امر کرده به عدل یعنی به کلمه شهادت و نبوت محمد و احسـان یعنی ولایت علی بن ابیطالب و دادن حق ذی‌القربی یعنی ائمه اثناعشر و بازداشت از بدیها و منکر و گمراهی یعنی ابوبکر و عمر و عثمان این هر سه ظالمان آل محمداند.

و یوم یعض الظالم علی یدیه الآیة (فرقان۲۹) و قوله: ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهوله قرین (زخرف۳۵) و کسی که غافل شود از ذکـر رحـمن مـوکل سازیم مرا و را شیطانی که او نزدیک او باشد و «ناس» در: الم * احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لایفتنون (عنکبوت ۱) آیا گمان بردند مردم که ایشان واگذاشته به این که گویند ایمان آوردیم و حال آنکه فتنه کنند ایشان پس هر سه ظالماند: فبای آلاء ربکما تکذبان (الرحمن۱۲) پس به کدام نعمتها پـروردگار را شـما دروغ مـی‌داریـد ابـوبکر و

۱- تفسیر عیاشی بنا به نقل بحارالانوار ۱۹۰/۲۴.

عمراند: هذه جهنم التی کنتم توعدون (یس ۶۳) این است جهنمی که شما وعده داده شدید مخاطب ایشانند.

مشهور است که عمر روز حدیبیه به ابی‌بکر گفت: أترا رسول الله ﷺ وهو یرد المؤمنین. رسول ﷺ از روی اضطرار مردم را باز می‌گردانید و او همچنین می‌گفت.

هشام بن حسان از بصری روایت کرد که با عمر گفت که کار خلافت چرا با شوری افکندی گفت زیرا که از رسول شنیدم یقول: یاعمربن الخطاب لااقف یوم القیمة الاوید علی بن ابیطالب فی یدی[1]، نه ایستم روز قیامت مگر آنکه دست علی بر دست من باشد.

و ابوبکر و عمر به عیادت رفتند به آخر مرض موت و علی علیه السلام حاضر بود رسول گفت: ان لایموت حتی توسعاه غدراً و غیظاً ثم تجداه صابراً[2]. قال تعالی: ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینك و بینه عداوة کانه ولی حمیم (فصلت ۳۴) به درستی که علی نمیرد تا آنکه شما عدر و خشم کنید بر او پس او را صابر یابید و خدای فرمود دفع کن با آنکه او بهتر است که ناگاه یا بی‌آنکه میان تو میان او عداوت چنانکه پنداری که او ولیست و حمیم است.

و این جواب خصم است که گوید عمر چون با اهل شوری انداخت این حال می‌گفت چرا علی برآورد نکرد زیرا که دست قدرت نداشت و رسول او را به صبر فرموده بود و سکوت.

و همچنین حسن علیه السلام صبر کرد و به سیرت پدر رفت رسول فرمود: مروتنا اهل‌البیت اعطاء من حرمنا، والعفو عمن ظلمنا[3]. مروت ما اهل بیت را دادن است به کسی که ما را محروم کرده و عفو است از کسی که بر ما ظلم کرد.

گویند که حسن بن علی با جمعی از خانه بیرون آمد به عزم مسجد رسول شامی او را بدید و در راه پرسید که این مرد کیست گفتند حسن بن علی علیه السلام است گفت «هذا الضلال بن الضلال» حسن بن علی علیه السلام فرمود مگر غریبی و هیچ جواب نگفت و به مسجد رفت آن شامی دیگر بار به مسجد آمد و آن کلام اعاده کرده حسن علیه السلام از سر لطف و کرم او را

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۲۴۹/۳ و بحارالانوار ۴۵۳/۲۹.

۳- بحارالانوار ۴۱۴/۷۱ و ۱۴۳/۷۷ با کمی اختلاف.

بنواخت آن مرد خجل شد و در دست و پای حسنؑ افتاد و بوسه‌ها برقدم او می‌داد.

حسنؑ گفت: استعملنا فیه ادب الله کما قال[1]: **ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینك و بینه عداوة کانه ولی حمیم** (فصلت ۳۴) ابن راوندی گوید عن رجل من حمج قال: قدمت المدینة بعد الحرب التی کانت بین اهل العراق و الشام، فرایت رجلا فسألت عنه فقیل لی هذا الحسن بن علیؑ فحسدت علیاً ان یکون له مثله فقلت له انت ابن ابی طالب. فقال لا انا بن ابنة رسول اللهﷺ فقلت له شتمته و شتمت اباه فلم یرد علی خلافاً فلما فرغت اقبل علی. فقال اظنک غریباً فلو استغثتنا اغناک، و لوسألتنا اعطیناک، و لو استرشدتنا ارشدناک، و لو استحملتنا لحملناک. قال الحجمی فولیت عنه و لیس علی الارض احب الی منه[2].

مردی از حمج بود گفت به مدینه رفتم بعد از جنگی که میان اهل عراق و اهل شام واقع شده بود پس دیدم مردی را و از احوال او پرسیدم گفتند این است حسن بن علیؑ پس حسد بردم بر علی که او را مثل این پسر باشد پس گفتم مر او را توئی پسر ابوطالب گفت نه من پسر دختر رسول خدایم پس گفتم رسول را و پدر او را دشنام دادم پس رد بر من نکرد هیچ خلافی پس چون فارغ شدم روی به من آورد و به من گفت گمان می‌برم که غریبی پس اگر از ما یاری جوئی تو را یاری کنم و اگر از ما سؤال کنی بخشیم و اگر از ما طلب راه راست کنی ارشاد کنیم و اگر طلب سواری کنی تو را سوار کنیم حجمی گفت پس از او جدا شدم و امروز بر روی زمین مراکسی دوست‌تر از او نیست.

در شأن ایشان نازل شده بود آیه: **والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الآیه** (آل‌عمران ۱۲۸) فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم.

امیر المؤمنین گفت: و والد و ما ولد (بلد۳) والد رسول است و من که علی‌ام «و ما ولد» حسن و حسین‌اندؑ و ائمه از صلب حسین‌اند[3].

و قال: لاتجمع الامامان الّا واحدهما صامت لاینطق حتی یهلک الاول[4]. جمع

۱- سند این مطلب را پیدا نکردیم.

۲- مناقب ابن شهرآشوب در مناقب ۲۳/۴ و بحارالانوار ۳۴۴/۴۳ با اندکی اختلاف.

۳- تفسیر برهان ۲۸۹/۸ به نقل اختصاص مفید با اندکی اختلاف و کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۳۵۲.

۴- بحارالانوار ۵۳/۲۳ و ۱۰۶/۲۵-۱۰۷ و ۶۸/۴۹ با الفاظ مختلف و کتاب سلیم بن قیس هلالی

نشوند دو امام مگر واحدی از ایشان خاموش باشد و حکم بر رعایا نکند تا دیگری هلاک نشود چنانکه حسن و حسین‌بن علی علیهم‌السلام.

ادامه صفحه قبل

۳۵۲ با اندکی اختلاف.

باب سیزدهم

زندگی پیامبر(ص)

بدان که حالات او یا حالات کودکی بود و یتیمی در این زمان ابوطالب و فاطمه بنت‌اسد پدر و مادر علی(ع) کفایت کردند که: الم یجدك یتیماً فآوی (ضحی۶) این آوی و جای امان به اتفاق در خانهٔ علی(ع) بود در حالت اول.

و دوم زمان بعثت بود و ایذای قریش او را علی و حمزه و ابوطالب مدد او می‌کردند و شر دشمنان و رسول بعد از عنایت الله در حمایت ایشان بود و بدیشان مستظهر.

سیم، خطبه خدیجه بود و بدین کار ابوطالب قیام نمود و خطبت و استعداد آن کار جمله برای رسول او ساخت.

و حالت چهارم، زمان شعب بود عظیم‌ترین مددی در این وقت می‌بایست کردن. مخالفان گویند در آن وقت علی(ع) به باغ‌های جهودان رفتی و درخت‌ها را آب دادی از آب چاه و اجرت ستدی و به طعام دادی و بر رسول آوردی و به حمایت، او و پدر او و عمّان او بود.

حالت پنجم، وقت هجرت بود جبرئیل آمد و گفت چهل تن جمع شدند از قریش تا تراکه محمدی بکشند علی(ع) به جای خویش بخوابان و بگو تا لباس تو در سر گیرد و تو را نگاه دارد به نفس خود و دلیل امامت علی(ع) این قدر تمام است به چند وجه جلی.

اول، آنکه در حال غیبت خویش او را به مقام خود خوابانید و ابوبکر را هرگز این درجه نبود پس به حکم: ولاتجد لسنتنا تحویلا (اسراء ۷۹) باید که چون غیبت کلی کند هم علی قائم مقام باشد.

دوم جلی، تشبیه کرد علی(ع) خود را به رسول در آن شب که به اجازت رسول و

ابوبکر را این مرتبه هرگز نبود.

سوم جلی، آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت دل به او داده بود و این مرتبهٔ انبیاء است: فاصبرکما صبر اولوالعزم من الرسل (احقاف ۳۴) و قال: وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا (سجده ۲۴) صبر کن چنانکه صبر کردند خداوندان عزم از رسولان و گردانیدیم ایشان را امامان که راه نماینده به امر ما چون صبر کردند.

و ابوبکر با رسول در غار بمأمنی عظیم بود و مع هذا رسول او را خبر داده بود که ما به سلامت باشیم و کسی ما را نکشد و می‌ترسید و اضطراب می‌نمود و حق تعالی عنکوبت را فرمود بر در غار نسج کرده بود و مرغی آمده بود و آنجا آشیانه ساخت به وحی الهی نسیج عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار بود و ابوبکر اضطراب می‌کرد.

پس معلوم شد که ترس و اضطراب ابوبکر از آن جهت بود که به قول خدا و رسول واثق نبود و امن بودن علی از جهت آن بود که او واثق بود و خصم در مقابل او چهل مرد کافر و از ابوبکر تا دشمن مسافت بعیده بود تا حق تعالی ملائکه را فرمود تاکفار قریش را از قتل علی منع کردند و گویند که ابولهب به علت قرابت منع کرد.

چهارم جلی، وقت غزاها بود و حرب و اتفاق است که ابوبکر و عمر هیچ لشگری را منهزم نکردند بلکه دائماً فتنه افکندند در دین به سبب هزیمت چنانکه در حنین و خیبر و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد: و یولون الدبر (قمر ۴۵).

پنجم جلی، وقت احتضار بود و بعد الموت اگر غسل بود و اگر کفن بود و اگر دفن بود جمله به دست علی بود و از ایشان هیچکس با او شریک نبود و ایشان فرصت یافته بودند و کار امت راست می‌کردند پس کی ابوبکر برای خدا کار کرده باشد.

بینه، عظیم‌ترین فتحی که علی در جهاد کرد روز احزاب بود چنانچه رسول گفت در حق او بعد قتل عمروبن عبدود «فضرب علی خیر من عبادة الثقلین» و روز خیبر بود و روز حنین و روز احد و روز بدر که در این روز یعنی بدر هفتاد کس را کشتند از مشرکان از آن جمله سی تن علی تنها کشته بود و چهل تن را جمله صحابه.

قال الله تعالی: لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً (نساء ۹۷).

برابر نیستند نشستگان از مؤمنان که خداوند ضرر نیستند و آنان که جهاد می‌کنند در راه خدای به مال‌های خود و نفس‌های خود تفضیل داد خدای جهاد کنندگان را به مال و نفس بر نشستگان درجه بلند و همه را وعده داد خدای به نیکوئی و تفضیل داد خدای جهاد کنندگان را بر نشستگان به اجری بزرگ.

پس این فضیلت به اتفاق جز علی را نبود کدام بود جز علی از جمعی که مخالفان ایشان را عشرهٔ مبشرهٔ می‌گویند که اذیت یا رنجی از خاطر رسول یا مؤمنان برداشته باشد.

باب چهاردهم

قصه غار

در آیه غار او را فضلی نیست زیرا که ابلیس با نوح در سفینه بود و جمله سباع و درندگان و بهائم، و سگ اصحاب کهف با ایشان در غار بود، و زن نوح و لوط صاحبات نوح و لوط بودند.

و دلیل، قوله تعالی: یوم یفر المرء من اخیه* و امه و ابیه* و صاحبته و بنیه (عبس ۳۶ - ۳۴) روزی که بگریزد مرد از برادر خود و مادر خود و پدر خود و یار خود و فرزندان خود.

و در سورۀ کهف آمد: قال له صاحبه و هو یحاوره أکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة سویك رجلا (کهف ۳۵) گفت او را صاحب او و آن صاحب را سرزنش می‌کرد که آیا کافر شدی با آنکه آفرید تو را از خاک و باز از نطفه پس راست کرد مردی، پس در صحبت چه فضیلت باشد او را.

ولقد عدوت و صاحبی و حشیة	تحت الرداء بصیره بالمشرف
ولقد دعوت الوحش فیه و صاحبی	محض القوایم من هیجان هیکل

صاحب اینجا، اسب است اما آنکه گفت «ان الله معنا» حق تعالی با جمله بروفاجر باشد کما قال تعالی: ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم (مجادله ۸) نباشد در مناجات هیچ سه تن مگر آنکه خدای چهارم ایشان باشد، و نه پنج تن مگر آنکه خدای ششم ایشان باشد پس «ان الله معنا» وی را فضلی نباشد.

و اما آنچه فرمود: فانزل الله سکینته علیه (توبه ۴۰) این سکینه عائد است به رسول. وجه اول، آنکه عطف کرد تا اینجا «و ایده بجنود لم تروها» اتفاق است که ملائکه بر

رسول نازل شدند نه بر ابوبکر.

دوم، آنکه حدیث است که «القرآن یفسر بعضه بعضاً» حق تعالی حکایت کرد از روز حنین و فرار جمله اصحاب الّا هفت تن از بنی‌هاشم.

اول، عباس بود که چنگ در بغلهٔ رسول زده بود و نگاه می‌داشت و پنج تن سلاح‌ها راست کرده بودند و رسول را از زخم تیر محافظت می‌نمودند و امیرالمؤمنین علیه السلام در قلب گاه جنگ می‌کرد و از هر جانبی شمشیر می‌زد و حمله می‌برد و کافران را هزیمت می‌داد تا عرض اسلام بماند و رسول از میان کافران خلاص یابد.

حق تعالی حکایت کرد از آن و فرمود، لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذا عجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین* ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین (توبه ۲۶-۲۵).

به تحقیق که نصرت داد خدای شما را در مواضع بسیار و روز حنین که تعجب آورده بود شما را بسیاری شما پس شما را غنی نساخت چیزی و تنگ شده بود بر شما زمین باز پشت دادند شکستگان باز فرستاد خدای سکینه و قرار بر رسول و بر مؤمنان، اینجا معلوم شد که سکینه بر رسول و بر مؤمنان و آن علی بود و هفت تن از بنی‌هاشم با وی.

اگر علی علیه السلام طرفی را منهزم می‌کرد طرفی دیگر کافر را قوت پدید می‌آمد حق تعالی به معجزهٔ رسول علی علیه السلام را مدد داد به ملائکه به نص قرآن، زمین بدین فراخی بر ابوبکر و عمر تنگ آمده بود که رسول را در چنان موضعی مخوف به دست دشمن باز دادند و بگریختند.

و اگر مسلم دارید که سکینه بر ابوبکر بود هم مدحی نباشد او را زیرا که چون به قول رسول واثق و مطمئن نبود و تصدیق نکرده و عزم آن کرده که از خوف بانگ و فریاد برآورد در آن غار و خبر باز دهد به طلب کنندگان رسول. حق تعالی او را تسکین کرد جهت حمایت رسول، و حزن او چون آن خطاست آنجا معصیت باشد زیرا که نشاید که رسول مانع طاعت شود زیرا که منع رسول به غیر از معصیت نباشد در صورت جواز خطا اگر خصم گوید که حق تعالی با موسی فرمود: اقبل ولا تخف (قصص ۳۱).

جواب می‌گوئیم که در مذهب مخالف صغیره بر انبیاء روا دارند و جمعی از جبریان کبیره هم نیز، پس بنابر مذهب ایشان حق تعالی مانع شد از معصیت.

اما به مذهب ما مصنف این کتاب گوید که این معنی اخبار بود بر وجه اعجاز از غیب و

تحقیق کار عصا و ید بیضا یعنی دلیل بر آنکه این خبرها رحمانی است نه شیطانی یا خیالی است که تو به سلامت باشی.

و به مذهب ما چنان است که رسول او را با خود نبرد بلکه تنها می‌رفت اما چون از خانه بیرون آمد او را دید بر سر راه ایستاده رسول او را با خود برد و متنبی گوید در این باب «و یستصحب الانسان من لایلائمه» مصاحب می‌شود انسان به کسی که مناسب او نباشد، یمکن که اگر او را بگذاشتی دلالت کردی به محمد ﷺ و این سبب هلاک رسول بود زیرا که به زعم خصم او صدیق است و صدیق چگونه دروغ گوید اگر کسی از او پرسد که رسول کجاست و چون راست گوید سبب هلاک رسول باشد.

عجب که با وجود این نقایص ایشان به خدمتکاری فخر آورند و گویند که او صاحب غار بود و نگویند که آخر علی صاحب فراش بود او را به جان خویش نگاهداشت تا در شأن او آیهٔ: ومن یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (بقره ۲۰۳) نازل شد و از جمله مردم است کسی که بفروخت نفس خود را برای یافتن رضای خدا.

سید مرتضی علم‌الهدی گوید چنان که اسمعیل تسلیم ذبح ابراهیم خلیل شد، علی تسلیم شمشیر مشرکان شد با آن که عادت چنان است که فرزند داند که پدر مشفق فرزند خود را نکشد خاصه با درجه نبوت و خلت با آن که اسمعیل واثق بود و دانست که او چیزی نکرده است که مستحق قتل باشد.

و اعادی امیرالمؤمنین علیه‌السلام جمله مشرکان و کافران غلاظ و شداد بی‌دین و بی‌اعتقاد بودند و محمد و علی علیهما‌السلام به مذهب ایشان مستحق قتل به سبب سب آلهه ایشان بوده‌اند خاصه علی علیه‌السلام تغریر[1] و تمویه[2] ایشان کرد و تقویه رسول ﷺ از دست ایشان که مقصود ایشان او بود.

سید مرتضی گفت علی علیه‌السلام با ایشان برآویخت و می‌کوشید و جلدی و وقث می‌نمود و می‌زد و می‌خورد تا از ایشان خلاصی یافت پس امیرالمؤمنین هم به جان خود جان رسول را حمایت کرد و هم خلیفه و قائم مقام او بود در فراش او و امیرالمؤمنین این معنی را به

۱- در معرض هلاکت قرار دادن.

۲- تمویه: امری یا خبری را خلاف آنچه هست نمایاندن باطل و غلط را با لباس حق و درست جلوه دادن. در المنجد معنای دیگری برای کلمه تمویه ذکر شده که مناسب با اینجا می‌باشد. التمویه: تنکیر المعدّات الحربیه بصورة تخفی معها علی العدو.

فخر باز می‌گوید.

وقیت بنفسی خیر من وطیء الحصا — و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر
رسول الله الخلق قد مکروابه — فنجاه ذوالطول الکریم من المکر
فبت اراعیهم وما یثبتوننی — وقد وطئت نفسی علی القتل والاسر

و ابوبکر در این معنی بیتی چند نظم کرد و ابواسحق در کتاب سیر آورده است از تصنیفات او.

فلما وجلت الغار قال محمد — امنت فیؤمن کل ممس و مدلج
بربک ان الله بانشاء الذی — هویه فی کل مثوی و مجدج
فلا تحزنن فالحزن لاشک فتنة — واثم علی ذی‌اللهجة المتحدج

در این ابیات اقرار کرد که رسول ﷺ به وحی الهی او را ایمن کرده بود و او تصدیق نکرد.

دوم، آن که روشن شد که حزن او فتنه‌ای بود و اثم خطیهٔ عظیم پس در این آیه هیچ فخری نباشد او را با آن که رسول گفت: ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم[1] و شیطان همان ملعون است و انسان مکرم: ولقد کرمنا بنی آدم (اسراء ۷۲).

و عجب که ایشان آیه غار را اشرف آیات دانند و آیه: من الناس من یشری (بقره ۲۰۳) که در آن شب در شأن امیرالمؤمنین نازل شد فراموش کنند از غایت بغض و عداوت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او.

و آیه خاتم که حق تعالی در این آیه ولایت بدو داده: و انما ولیکم الله و رسوله الخ (مائده ۶۰) و آیه مباهله که حق تعالی علی را نفس رسول خواند کما قال تعالی: فمن حاجك فیه (الی قومه) و انفسنا و انفسکم (آل‌عمران ۵۴) و سوره هل اتی که حق تعالی اظهار عقیدهٔ او و اهل بیت او کرد هم به وفا، و هم به سخا، و هم به صبر، و هم به شکر، و هم به خوف، و هم به اخلاص، و هم به سلام، و هم به ایمان، و هم به حسن عقیده و امثال آن.

و ایشان دانند که هیچ آمنوا در قرآن نیست که علی از آن جمله است بلکه رئیس ایشان است[2]، و در هیچ جا جهادی نیست الّا که علی ؑ از ایشان است، و هیچ جا صالح

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۵۸/۱۵ و ۴۱۸/۱۸ و صحیح بخاری کتاب بدء الخلق حدیث ۳۲۸۱.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۶۵/۳

نیست الّا که علی از ایشان است و ذکر هیچ عبادتی نیست الّا که علی قائم بدان است.
با آنکه به آیه خاتم و آیه مباهله و آیه مناجات با هیچکس مشارکت ندارد اما عناد و عداوت خاندان مانع است از آنکه ذکر آن کنند.

رسول فرمود: من قرة سورة الاخلاص ثلاث مراة فکأنما قرء جمیع القرآن[1]، هر که سوره اخلاص سه بار بخواند چنانست که تمام قرآن خوانده باشد.

و در حق فاتحه فرمود که: کل صلوة بغیر الفاتحة خداج[2]. هر نمازی که بی‌فاتحةالکتاب باشد هرزه‌ای است و امثال این در حق آیات و سور که وارد شد از فضیلتها و علوشأن آن وکثرت ثواب آن ذکر هیچ نکنند و آیه غار را اشرف آیات دانند.

و گویند رسول ﷺ او را با خود برد بر استیناس، حاشا و کلا بلکه برای خوف جان خود برد که مبادا خبر رسول ذایع و شایع گردد و الّا مونس او ملائکه و وحی الهی بود.

مسئله؟ شیعه را دلالت بر امامت علی علیه السلام آیه غدیر تمام است اما بعضی مخالفان نه جمله، گویند که حق علی علیه السلام نیامد بلکه در حق زیدبن حارثه آمد اما آن جاهلان ندانند زید به موته شهید است پیش از غدیرخم به چند مدت و آیه غدیر که، یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل بما بلغت رسالته (مائده ۷۱) در سال حجةالوداع آمد که خاتمهٔ کار رسول ﷺ بود و آخر عمر او.

و ابوبکر مردویه محدث مفسر اصفهانی در کتاب مناقب گفت «کان بین نزول ایة غدیر و موت الرسول مأة یوم لازائد و لاناقص» با آنکه تعلیق کرد حق تعالی در این آیه کل رسالت به کل مابلغت پس آنچه در مقابل کار رسالت آید باید که مثل او باشد که آن امامت است و حفظ شرع و ضبط کار دین بر طریق عموم.

مسئله؟ امامت علی نص است «من قبل الله و رسوله» چنانکه بر نماز و روزه و زکوة اما در آنجا خلافی نیامد و اینجا خلاف به خلافت هر کسی را میلی به سبب خلافت جز این چیزی دیگر نیست.

سؤال؟ گوینده که شفقت رسول امت را مانع بود از آن که نصب امامی کند تا کافر

۱- تفسیر نورالثقلین ۳۶۰/۸ و تفسیر برهان ۴۲۳/۸ و بحار ۳۵۰/۹۲ با اندکی اختلاف.

۲- مجازات النبویة سید رضی بنا به نقل بحارالانوار ۱۱/۸۵ و وسائل الشیعة ۳۹/۶ باب ۱ از ابواب قرائت ح ۶

نشوند: لقد جاءکم رسول من انفسکم (توبه ۱۲۷).

جواب، شفقت خدا بر خلق بیشتر است از شفقت رسول و مع هذا رسول فرستاد و اکثر عالمیان به مخالفت رسول کافر شدند و همچنین رسول ﷺ خلق را به شرایع فرمود با آن که می‌دانست که بیشتر خلق بدان عمل نکنند چنان که ترک نماز و روزه می‌کنند.

مسئله؟ روایت کنند که «کل مارآه المسلمون حسناً فهو عندالله حسن و مارأوه قبیحاً فهو عندالله قبیح»[1] هرچه او را مسلمانان نیک دانند پس آن نیک است و هرچه او را مسلمانان بد دانند آن بد است به نزد خدا.

الجواب، مراد ایشان آن است که اجماع بود بر امامت ابوبکر و این باطل است که امیرالمؤمنین با جمعی بنی‌هاشم و اکابر صحابه امامت ابوبکر را قبیح شمردند و جمهور شیعه شرق و غرب پس چگونه دعوی آن توانند کرد که جمله مسلمان خلافت ایشان را حسن شمرده‌اند.

مسئله؟ گویند که رسول فرمود «لایجمع امتی علی الضلالة»[2] یعنی جمع نشوند امت من بر گمراهی چون شاید که امت فرض و سنت ندانند و بر خطا جمع شوند.

جواب، امامت پیش ایشان نه فرض است نه سنت پس جمع آمدن خطا نبود که خطا در فرض و سنت گویند.

یا آن که این خبر در معنی نهی است نحو: ولا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج (بقره ۱۹۳).

یا امامت عام نباشد پس مقصود اهل بیت باشد و اگر عام باشد اجتماع بر امامت او عام نبود زیراکه بنی‌هاشم و خزرجیان شیعه اهل‌البیت بر آن جمع شدند.

یاعین (لایجتمع) ساکن بوده باشد و راوی معتمد نبوده باشد به ضم روایت کرده، یا علم اعراب ندانسته باشد و پیش او ساکن و متحرک یکسان بوده باشد بر این وجه ارتکاب این منهی چنان باشد که مناهی دیگر.

مسئله؟ بر علی ؑ لازم نبود اعلام ایشان کردن امامت خود را زیراکه امام چون دریا بود یا چون کعبه مردم با ایشان آیند نه ایشان به مردم حق تعالی را لازم بود نصب کردن

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۵۰/۱۲ و عیون الاخبار صدوق ۴۶۳/۲ باب۴۵.

۲- سنن ابن ماجه ۱۳۰۳/۲.

چنان که به ابراهیم فرمود: انی جاعلك للناس اماماً قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین (بقره۱۱۸) گفت من گردانیدهٔ توأم امام مردم ابراهیم گفت ذریت مرا هـم، خـدا فرمود در نیاید عهد مرا ظالمان.

نصب امامت حواله به خویشتن کرد و بیان کرد که امام ظالم نباشد و جائزالخطا ظالم بود خاصه مشرک بت‌پرست قوله تعالی: یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض (ص۲۵) و قال انی جاعلك للناس اماماً (بقره۱۱۸) حق تعالی نصب خلافت و امامت را حـواله بـه خود می‌کند و اهل سنت رد بر خدای حواله به خلق کردند نظر و تفکر نکنند که از آدم تا به عهد محمدﷺ هرگز کار خلافت و امامت به اختیار خلق نبود بلکه دائماً به اختیار خالق بوده و قال: لا تجد لسنتنا تحویلا (اسراء۷۹) و نیابند هر سنت ما را تبدیلی، و این سنت بلیغ است.

مسئله؟ گویند اگر ایشان بناحق بودندی علی مانع شدی منع ناکردن او نفی است و نفی معلل نباشد و نفی را علت نگویند.

دوم، رسول عام الحدیبیه صلح کرد به آیه: فاصفح الصفح الجمیل (حجر۸۵) یـعنی اعراض کن و واگذار واگذاشتن نیکو برای فقدان مدد و در ثانی الحال حرب کرد به آیه: فاقتلو المشرکین (توبه۵) علیﷺ نیز در زمان ایشان به جهت عدم ناصران حرب نکرد و چون ثابت شد که امام از قبل خدا و رسول است انکار بر انکار و افعال او انکار بـود بـر خدای و رسول و این کفر محض باشد.

و از عجائب کار ایشان که روایت کنند که رسول فرمود: من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده فی النار[1].

و همچنین گویند که رسولﷺ فرمود: من عصی الله به معصیة صغرت ام کبرت ثـم اتخذها دینا ومضی مصراً علیها فهو مخلد بین اطباق الجحیم[2]. یعنی هر که عاصی شود از خدا به معصیتی صغیره یا کبیره پس او را روش و آئین خود سازد و بر آن مصر باشد تا بمیرد او همیشه باشد در میان طبقات دوزخ.

و مع هذا اتفاق کردند که ابوبکر خلیفهٔ رسول نبود بلکه امامت او به بیعت و اختیار

۱- کافی ۶۲/۱ و مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابه باب ۲۱۱۴ ح۵۲۷۳.
۲- عیون الاخبار صدوق باب۴۵ ۴۷۳/۲.

خلق بود «والا اقیلونی» او به کفر بودی و نگفتی «رضیت لکم احد هذین الرجلین ابی عبیدة او عمر»[1] و مع هذا او را خلیفه رسول خواندند بی آنکه رسول او را خلیفه خود کرده باشد پس به سبب این دروغ جای خود را باز کردند در دوزخ.

و ایشان گویند «مات رسول الله ولم یستخلف» مثال ایشان چنان است که کسی غلامی بخرد و بعدالشری غلام بر او حاکم گردد پس ایشان او را اختیار کردند و او زیر دست ایشان بود و رعیت چون او را خلیفه کردند حاکم شد.

عجب که خلیفه خویش را خلیفهٔ رسول نام کردند برای تهویل عام تا مردم زبان طعن و ملامت از ایشان کوتاه گردانند به سبب عداوت اهل‌بیت کردند هرچه کردند با این همه ناراضی باشند او را حاکم دانند.

و چون برنجند عزل کنند و بکشند چون عثمان که او را کشتند و گویند امام وکیل مسلمانان باشد مادامی که به وکالت او راضی باشند او را ولایت دهند چون برنجند عزل کنند و نگویند ولایت عباد حق تعالی راست و او اولی است به تصرف در ملک خویش و به صلاح بندگان خود و ندانند که در ملک غیری و در بندهٔ غیری تصرف بی‌اذن و اجازت او روا نباشد و اگر کسی تصرف کند غاصب و ضامن و آثم باشد.

قال الله تعالی: قل لمن ما فی السموات و الارض قل لله (انعام ۱۲) یعنی بگو برای کیست آنچه در آسمانها و زمین است بگو مر خدای را اختیار ایشان باطل بود و این آیه خوانند: فما ذا بعد الحق الاالضلال (یونس ۳۲) یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی.

و ندانند که رسول به زعم ایشان خلیفه نصب نکرد و ابوبکر عمر را خلیفه کرد و عمر با شوری انداخت و چون رسول مصیب بوده باشد به حکم: و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین (سبا ۲۳) یعنی ما و شما به تحقیق به راه راستیم یا در گمراهی روشن چون رسول خلیفه نصب نکرد و ایشان کردند باید که ایشان بر باطل باشند.

سؤال؟ عظیم‌ترین شبههٔ ایشان آن بود که اگر رسول نص کرده بودی بر علی علیه السلام امت او مخالفت نص نکردندی.

جواب، بر جمله مسائل شریعه نص کردند و مخالفت برای مخالفت ظاهر شد.

۱- بحارالانوار ۱۹۲/۴۹ به نقل عیون الاخبار صدوق جلد۲ باب ۴۵ و صحیح بخاری کتاب المحاربین ح ۶۷۳۰.

و نیز موسی هارون را خلیفهٔ خود کرد چنانکه قرآن بر آن ناطق است: و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی (اعراف ۱۳۸) یعنی گفت موسی برادر خود هارون را که خلیفه من باش و موسی مرجوع الرجوع بود و هارون حاضر و هارون مردی سخت فصیح و شیرین سخن بودی با وجود این دو رسول خلق گوساله پرست شدند اگر با فقدان یک رسول نامرجوع الرجوع خلیفهٔ او را ترک کنند و به عقب گوساله سامری روند چه عجب با آنکه آنجا: عجلا جسداً له خوار (اعراف ۱۴۶) بود یعنی گوساله مصنوعی که او را آوازی بود و اینجا «عجلا جسداً له کلام» و آنجا مربی یک سامری بود و اینجا صد رأی.

بدان که علی علیه‌السلام برای خدا شمشیر زده بود و مردم را حقدها در سینه موج می‌زد جهت آنکه در هر خانه یکی را یا دو یا بیشتر کشته بود به انتقام آن قیام نمودند جهت مخالفت نص سبب این بود با آنکه نص در این صورت منقول بود و محتاج به فرقی از نظر و در صورت موسی و هارون مخالفت عقل بود و نقل ورد پیغمبر و قول ایشان هر دو زنده چون با وجود چهار حجت ارتداد قوم موسی ممکن بود اینجا با وجود یک حجت ارتداد اولی.

مسئله؟ مخالفان گویند اگر نص بر علی متواتر بودی هر که استماع کردی او را علم ضروری حاصل شدی چنانکه به نماز و روزه و این باطل است زیراکه علم ضروری حاصل نمی‌شود.

جواب، بدان که منکران نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گویند اگر معجزات محمد متواتر بودی مستمع را علم ضروری بدان حاصل شدی و چنین نیست، و گویند اگرچه امروز متواتر شده اما در اول وهلت شما را قلتی عظیم بود.

الجواب، ترسایان و جهودان همین کلام می‌گویند اگرچه امروز معجزات اومتواتر شد اما در اول وهلت قوم اندک بودند جواب ایشان جواب ما باشد به عینه ایشان در این شبهه با آن طایفه مساوی‌اند.

مسئله؟ گویند تخصیص علی علیه‌السلام به نص چه تمیز بود.

جواب، این کلام باطل است به انبیاء زیرا که ارسال محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و تخصیص علی دون غیر چه تمیز دارد: والله یختص برحمته من یشاء (بقره ۹۹) یعنی خدای خاص گرداند به رحمت خود هر که را خواهد، نبوت و امامت فضل منت الهی است بهر که خواهد ارزانی و مسلم دارد والله اعلم.

باب پانزدهم

اختیار امام

اتفاق است که رسول ﷺ در حال حیات خود هرگز تولیت رئیسی و امیری با کس نیفکندی بلکه خد تعیین فرمودی و به مداین و قبائل فرستادی و تجهیز جیوش و تعیین امراء کردی چنانکه چون سریه به موته فرستاد جعفر بن ابی‌طالب را امیر کرد و گفت اگر او را بکشند امیر شما زیدبن حارثه باشد و اگر او را بکشند امیر شما عبدالله بن رواحه باشد پس چگونه روا باشد که بعد الموت امامی نصب نکند و امت را معطل فرو گذارد.

و نیز شفقت او بر امت چون شفقت پدر بود بر فرزند کما قال ﷺ: انما انالکم کالوالد[1]. یعنی به درستی که مر شما را چون پدرم و در قرآن وارد شد: حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم (توبه ۱۲۹) یعنی حریص بر شما به مؤمنان دلسوز و مهربان پس با این عنایت و رأی صائب خود چگونه متوفی شود و نصب امامی نکند و امت را ضایع فرو گذارد و به ضرورت که او عالمتر بود به سبب وحی که کدام محل است که لایق این کار است و صلاح خلق به او منتظم شود و او مستعد این کار باشد با آنکه دانسته باشد که در میان خلق اختلافی ظاهر خواهد شد که خبر داد که «ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة والناحیة منها واحدة»[2] پس اگر بیان آن نکرده بود تقصیر کرده باشد در کار دین و آیه: الیوم اکملت لکم دینکم (مائده۵) دروغ باشد و فساد آن بر عقلا مخفی نبوده باشد پس

۱- سنن ابن ماجه ۱۱۴/۱ و سنن دارمی ۱۷۲/۱ بنا به نقل اسرارالامامة ص۲۳۴.

۲- اسرارالامامة ۳۰۸ به نقل الفرق بین الفرق ص۴.

واجب بود که نصب امام کرده باشد تا این فساد لازم نیاید و هرکه گفت امام منصوص علیه باید که باشد به امامت علی علیه السلام و اولاد او قایل است تا قائم آل محمد علیهم السلام.

مسئله؟ گویند که امت را نیست که تنفیذ احکام دینیه کند از احکام اقامت حدود و تجهیز لشگری اما شاید که اختیار شخصی کنند که این جمله کارها بکند عجب که امام یکی از ایشان باشد و ایشان را این جایز نیست و چون اختیار کسی کردند آن کس در این معنی رخصت است.

مسئله؟ ایشان گویند که کار شرع و امت مهمل باشد تا بدان وقت که علمای امت یکی را نصب کنند و گویند اگر در شهرها یکی اختیار امامی کنند کار شرع را در توقف ندارند و اگر کار دین در اضطراب بود وضرر تولید کند تابدان وقت که تفحص کنند و بدانند که اول کدام شخص را اختیار کنند جمله با رأی او عمل کنند.

عجب که چون چنین باشد و روا بود اصحاب سقیفه صبر نکردند تا بنوهاشم از امورات رسول صلی الله علیه و آله و تعزیت او فارغ شوند بلکه با ایشان در کار مشارکت کردندی و رأی بدیدندی که ایشان بدان استصواب اولی بودند در حال در آن کار خوض کردند بی توقف و مع هذا هیچ خللی و خصومتی میان امت حادث نشده بود تا گویند که جهت دفع و اطفای نائره فتنه را مسارعت کردند، پس غرض از این مسارعت هیچ چیز دیگر نبود الّا که فرصت نگاهداشتند که اگر بنوهاشم از کار رسول فارغ شوند شاید که مانع شوند و ملک دنیا از دست ما برود.

و به آخر عمر گفت در تأکید این کار «کانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه»[۱] بیعت ابوبکر کاری بود بی‌اندیشه که خدا مسلمانان را از شر آن نگهدارد پس هرکه عود کند به مثل آن بکشیدش.

و از این عجب‌تر گویند که اختیار امام با علماء است پس اختیار ابوبکر ابوعبیده جراح کرد و اختیار عمر ابوبکر و اختیار عثمان عبدالرحمن عوف کرد و هیچکس از علماء حاضر نبودند پس شرائط اختیار حاصل نشد آنجا.

و عجبتر که در حال حیات رسول استحقاق آن نداشت که نماز به جماعت بکند و

۱- بحارالانوار ۴۴۳/۳۰ به نقل کتب اهل سنت و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۷۴/۲۰ با اندکی تفاوت.

استحقاق و اهلیت آن نداشت که نه (۹) آیه سوره برائت به اهل موسم رساند و در هر دو صورت رسول او را معزول کرد، بعد از مرگ رسول مستحق امامت عالمیان شد عجب وقاحتی دارند.

مسئله؟ گویند که رسول فرمود که: اختار و اولیکم فانهم وقود کم الی الله[1] یعنی برگزینید امامان خود را ایشانند کشندگان شما به سوی خدا.

و همچنین فرمود که: یؤمکم اقرأکم، فقالوا له ان کانوا فی القرائة سواء، قال: فافقههم[2]. امامت کند شما را قاری‌ترین شما پس گفتند اگر در قرائت برابر باشند گفت پس فقیه‌ترین ایشان.

با این جمله روایت خویش دانند که علی‌ﷺ حافظ قرآن بود و ابوبکر نبود و علی فقیه‌تر بود از وی در احکام دینی و حل مشکلات مفتی جمله صحابه بودی و با این حال ابوبکر را مقدم کردند برای امامت نماز و غیر آن نقیض حدیث مروی به قول ایشان.

و دانند که رسول جمله درهای صحابه که در مسجد بود گرفته بود الّا از آن علی‌ﷺ و رسول فرمود که: ان الله امر موسی ان یتخذه بیتاً طهراً لایجنب فیه الاهو و هارون و ابناه شبر و شبیر وان الله امرنی ان اتخذ بیتاً طهراً لایجنب فیه الاانا و علی والحسن و الحسین[3].

به درستی که خدای امر کرد مر موسی را که بگیرد خانهٔ پاک جنب نشود در او غیر او و هارون و دو پسران شبر و شبیر و به درستی که او امر کرد مرا که بگیرم خانه پاکی که جنب نشود در او مگر من و علی و حسن و حسین ندانم که تقدیم بر علی به چه فضل بود مر او را و چون از او پرسیدند و از عمر نیز معنی «أبا» ندانستند و علم بدان حاصل نبود.

و ابوبکر بود که گفت: ولیتکم ولست بخیرکم اقیلونی اقیلونی ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوجت فقومونی و ان لی شیطاناً یعترینی عند غضبی فاذا رأیتمونی مغضباً؛ فتجنبونی لا اوثر فی اشمارکم و ابشارکم[4] باقلت علم ضعف فهم و نقصان علم فقه در دین او را بر عالمیان حاکم کردند و مثل علی‌ﷺ را که مبسوط الید بر

۱- سند این روایت را پیدا نکردیم. ۲- سند این روایت را پیدا نکردیم.

۳- اسرارالامامة ۲۷۸ به نقل مناقب ابن مغازی با اندکی اختلاف.

۴- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۰/۱۷.

کافهٔ خلق بود گذاشتند و هم کثرت علم و قرابت او با رسول و زهد و طهارت او شناختند و تأخیر کردند «رداً علی الله و علی رسوله» حیث قال: ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس (اعراف۱۷۸) و به تحقیق که برانگیزیم ما برای جهنم بسیاری از جن و انس را.

مسئله؟ انصار گفتند ما اولی‌ایم به امامت به سبب نصرت رسول ﷺ مهاجر گفتند ما اولی‌ایم به سبب قرابت و هجرت با رسول و نگفتند که علی هم از انصار بود و هم مهاجر و هم قرشی و هم هاشمی.

علی ؑ گفت: ان المهاجرین لحاجوا الانصار بقرب قریش من رسول الله فان کانت حجتهم ثابتة فقد کنت اذن احق بها لانی اقرب منهم[۱].

به درستی که مهاجران که حجت آوردند ب انصار با آنکه قریش نزدیکند به پیغمبر ﷺ پس اگر حجت ایشان ثابت است پس به تحقیق من سزاوارترم با آن زیرا که من نزدیکتر ایشانم و چون بشنید که بر ابوبکر بیعت کردند این دو بیت بگفت.

فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب

فان کنت بالقربی حججت خصومهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب

پرسید که به چه حجت غلبه کردند مهاجر بر انصار، گفتند بر صحبت رسول. گفت واعجبا تکون الخلافة بالصحابة ولاتکون بالصحابة و القرابة[۲] گفت عجب حالی است آیا خلافت به صحبت ثابت می‌شود و به صحبت و قرابت هر دو ثابت نشود.

و ایشان گویند که امامت ابوبکر برای استصواب اهل حل و عقد بود لیکن حدیث «کانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها» مکذب ایشان است زیرا که آنچه فتته بود از فکر و رأی صائب بود.

مسئله؟ دعوی اجماع کنند امامت ابوبکر را و به اتفاق بنوهاشم و بیشتر انصار حاضر نبودند، و آنجا ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و خالدبن ولید و سعد بن ابی وقاص قریشی و سعید بن عاص قریشی و سالم بن حذیفة دعی[۳] و چند مجهول النسب دیگر بود هم قریشی بیش از این ده تن نبودند و همین قدر را اجماع دانند.

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۴۳۷/۱۸ قصار ۱۸۵.

۳- دَعِیّ: متهم در نسب و کسی که غیر پدرش مدعی او می‌باشد.

و خلافی نیست که در حصار کردن عثمان جمله مدنیان و مهاجر و قبایل عرب و اهل امصار محاصر او بودند و غلامان او تا او را بکشتند و سه روز در خانه افتاده بود که هیچ حرمتی و استعظامی نکردند و نگذاشتند که در گورستان مسلمانان دفن کنند بلکه به گورستان ذمیان حش کوکب دفن کردند پس معلوم شد که هیچ کس بر آن انکاری نکرد این معنی به اجماع لایق‌تر بود پس معلوم شد که اجماع ایشان ممکن است بر باطل بود و ظلم و غصب حقوق مسلمانان.

و عجب که رسول او را به خیبر فرستاد و همچنین عمر را منهزم باز آمدند و ایشان امیرلشکر بودند، و نیز رسول ابوبکر را با لشکر به وادی فرستاد که نزدیک مدینه بود که لشکر جمع شده بودند تا شبیخون آورند به مدینه و منهزم باز آمدند یعنی ابوبکر با لشکر.

چون کفایت و عقل آن نبود که یک کار به کفایت کنند از خدا و رسول چگونه شاید که او را بر عالمیان حاکم گردانند و علی علیه‌السلام بعد از او برفت و آن ملاعین را منهزم و متفرق گردانید و شر ایشان از جمله مسلمانان کفایت کرد پس شخصی بدین صفت به تقدیم اولی بود.

باب شانزدهم

صفات امام

گویند امام را به جمله احکام شرع جاهل بودن روا نبود اما شاید که به بعضی جاهل بود و به آنچه نداند به امت رجوع کند عجب! که چون با امت رجوع کند چه فرق باشد میان آنکه به بعضی جاهل بود یا به جمله و مع هذا امام محتاج بود به رعیت و رعیت محتاج بود به امام و این دور باشد و مناقضهٔ صریح.

و از جمله عجائب که روایت کنند از رسول «من تولی شیئاً من امور المسلمین فولی رجلا شیئاً من امورهم وهو یعلم مکان رجل اعلم منه فقد خان الله و رسوله و المؤمنین»[1].

هر که متولی شود چیزی از امور مسلمانان را پس حاکم گرداند مردی را چیزی از کار ایشان و او داند که مردی از او عالمتر هست پس به تحقیق خیانت کرده به خدا و رسول و مؤمنان، یعنی هر که حاکم شود بر خلق باید که حکم و ریاست به عالمترین دهد.

و با این همه خلفا دانستند که از علی عالمتر کس نبود هرگز ولایتی به او ندادند و او را بر کاری از تولیت رجوع نکردند پس این عین خیانت بود از ایشان با خدای و رسول ﷺ. و مؤمنان از آن که، ترسیدند که مردم عالم بدانند که این مرد اولی است پس اگر مسئله مشکل شدی به او رجوع کردندی اما حاشا و کلا که امیرالمؤمنین خود نیابت ایشان قبول نکرد هرگز لیکن خیانت ایشان در دین شد.

مسئله؟ بر ما انکار کنند و گویند که علی جمله علم ندانست و عصمت او را انکار کنند و مع هذا گویند امت جمله علوم دینی دانند و مفرع خلق باشند و معصوم باشند و بر

۱- مجمع الزوائد هیثمی بنا به نقل الغدیر ۴۰۵/۹.

علی این معنی روا ندارند و هرچه بر ما انکار کنند بر ایشان وارد شد به امت و حال ایشان چون حال قریش است چنان که گفتند: اجعل الالهة الهاً واحداً (ص ۴) یعنی آیا گردانیدند خدایان را یک خدا.

مسئله؟ روایت کنند که رسول در حق عایشه گفت: خذوا ثلث دینکم عن عایشة، لابل خذوا ثلثی دینکم عن عایشة[۱]. بگیرید یک بخش از سه بخش دین خود را از عایشه نه بلکه بگیرید دو بخشی از سه بخش را از عایشه. در حق عایشه این علوم عجب نیست و استعظام و در حق علی علیه السلام که در مدینه علم رسول بود عجب است.

و عجبتر که جاحظ فاسق گوید که در جمله علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و منطقیان و طبیعیات و الهیات و امثال آن زیرا که او عداوت امیرالمؤمنین و عداوت اهل‌بیت او ظاهر کرده و کتابها ساخته و بر نقض علی و اهل‌بیت علی علیه السلام و چند جای ایراد کرد که رسول فرمود: انا مدینة العلم و علی بابها[۲].

و همچنین گفت: علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق معه حیثما دار[۳]. یعنی علی با حق است و حق با علی خدایا حق را با او دار هر کجا که باشد.

و به اتفاق علی از ایشان عالم‌تر است و عبدالله عباس از تلامذهٔ علی علیه السلام بود و عمر باجاه خلافت دائماً محتاج او بودی و گفتی «غص یا غواص» جائیکه شاگرد او غواص باشد استاد بدین مرتبه اولی، و او با علی گفتی مرة بعد مرة «لولا علی لهلک عمر»[۴].

مسئله؟ گویند که اگر علی معصوم بودی از فعل خدا مستحق ثواب نبودی که مجبور بودی و اگر به فعل او بودی یمکن که غیر او نیز بودی و مساوات لازم آمدی میان علی و غیر او.

الجواب، این سخن باطل است به عصمت رسول که ایشان رسول را معصوم دانند هرچه ایشان به رسول صلی الله علیه و آله بگویند جواب ما باشد به عینه.

و عجبا که گویند که چون هر یکی ار بندگان کافر باشند مجموع کافر باشند و معهذا گویند که احاد امت جائزالخطااند و مجموعه معصوم چه فرق است میان احاد به جواز و

۱- صراط المستقیم ۱۶۲/۳. ۲- مناقب ابن شهرآشوب ۴۲/۲ و ۳۱۳.

۳- الجمل شیخ مفید ۸۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲۳۸/۲.

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۴۰۳/۲ و ۴۰۵ و الغدیر ۱۳۰/۶.

اجتماع ایشان به کفر و این نیست الّا محض عناد چون یک قطره آب تر است باید که چون مجموع قطرات نیز تر باشد چون احاد رنج سیاه‌اند باید که مجموع ایشان همچنان باشند در صورت بسائط حکم جز و کل یکی باشد به خلاف مرکب چون احاد امت جائزالخطااند باید که مجموع همچنان باشد و محتاج به امام چون احاد و چون جواز خطا در کل قدیم است باید که محتاج بود به امامی معصومی یا امام دیگر و امام به امام تا ادا به تسلسل کند.

و تمسک کند به صحت اجماع به حدیث «لاتجتمع امتی علی ضلال»[1] و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که سامع را ایجاب علم نمی‌کند بـه صـحت آن پس از اخبار آحاد بود پس قول بعضی امت دلیل بود بر عصمت جمله امت و این به زعم خصم جائز الخطا باشند.

و نمی‌دانند که خلاف در قول جملهٔ امت متضمن خلاف بود در قول بعضی امت جمله امت تخطئه هر یکی بود از ایشان یمکن که قول این راوی واحد خـطا بـود و دروغ پس اجماع ایشان به دروغ بود.

و گویند که امام ظاهر الفسق نشاید اما شاید که به باطن فاسق باشد که اگـر ظـاهر الفسق بود بر وی وثوق نبود در حفظ مال مسلمانان و دماء و فروج ایشان، و گویند اگر در باطن کافر بود هم شاید.

و عجب که ظاهرالفسوق امام بودن مرخص نیست و باطن الکفر مرخص است پس بنابراین شاید که ائمه ایشان جمله به باطن کافر بوده باشند و چون تقدم فاسق روا نیست چگونه تقدم کافر روا بود.

مسئله؟ گویند که تقدیم مفضول بر فاضل رواست و این را عقلاء قبیح دانند نه بینی که اگر عمروعاص و ابوجهل را بر محمد مقدم گردانند نزد عقلاء این قبیح بود غرض ایشان از این مخالفت باعقل و شرع آن بود که علی اعلم و اشجع و ازهد و اکمل و اعمل و اخوض[2] در کار جهاد و انصر دین خدا بود.

و ابوبکر از این هیچ نبود و مع هذا مقدم کردند با آن که امت را به وی تعلقی و نسبتی نبود بایستی که رعیت بودی راعی کردند و آن که استحقاق تقدم داشت رعیت کـردند و

۱ـ سنن ابن ماجه ۱۳۰۳/۲.

۲ـ اخوض: فرو رفتن در آب، خود را در مهالک انداختن.

اعلی المراتب که آن امامت بود از او منع کردند و امر و نهی او رد کردند و او را تابع جهالی گردانیدند.

مثال این چنان است که معلم را به کودکان سپرده و رسول را با امت و رعیت سپرده و موسی را به بنی‌اسرائیل و خواجه‌گان را به غلامان و این جمله قبیح است.

و امیرالمؤمنین ؑ استغاثه کردی و تظلم به درگاه باری تعالی آوردی آنجا که گفت: اللهم انی استعیذبک علی قریش. فانهم قطعوا رحمی و کفوا انائی، و اجتمعوا علی منازعتی، و حقاً انی کنت اولی به من غیری، و قالوا الّا ان فی الحق ان یمنعک فاصبر مغموماً اومت متأسفاً[1].

خدایا من پناه می‌برم به تو بر قریش که ایشان قطع رحم من کرده‌اند و ظرف من باز داشتند و جمع شدند بر منازعهٔ من و حقا که من بودم اولی به این کار از غیر من و گفتند پس صبر کن به غم و اندوه یا بمیر به تأسف، و عذر آوردند که اگر فاضل را مقدم کردندی حقد و حسد او در خاطرها بود مردم جمله مرتد شدندی به سبب حفظ اسلام مردم و حفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم کردند.

جواب، این باطل است به رسالت پس بایستی که حق تعالی تکلیف بندگان نکردی به مطاوعت امر رسول زیرا که نزد ارسال رسول خلق عناد پیشه کردندی و کافر و مرتد شدندی و مع هذا خدای تعالی فاضل‌ترین عالمیان را به خلق فرستاد و همچنین حال اگر تکلیف نبودی مردم جمله فارغ البال و مؤمن بودندی و همچنین حال عقل اگر خلق همه دیوانه بودندی تکلیف نبودی و جمله خلق از اهل جنت بودندی.

جواب آخر، تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی او کردن وشر و شور و خبث و نفاق ترک کردن با خدا و رسول و مؤمنان تا ارتداد و فساد لازم نیاید نبینی که موسی هارون را در حال غیبت اختیار کرد به خلافت امت خود با آن که او دانست که بنی‌اسرائیل مرتد وگوساله پرست شوند و نیز هارون که افضل بود نه یکی از بنی‌اسرائیل.

و به زعم خصم باید که اگر امت گویند که بر ایمان ثبات نکنیم تا این مؤمن از میان ما نرود واجب بود که او را از میان خلق بیرون کنند چنان که عثمان ابوذر غفاری را از میان صحابه برای تسلی نفس خود بیرون کرد که حبیب رسول بود و طرید رسول را باز خواند

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۲۱۷ و بحارالانوار ۶۰۷/۲۹. اللهم انی استعدیک.

تا خلق مرتد نشود «نعوذبالله من هذه الضلالة».

لوسلموا لولاة الامر امرهم   یأسل بینهم فی الارض سیفان

مسئله؟ ایشان دانند که به سبب تقدیم ابوبکر اهل یمامه انکار کردند در امامت او تا بدان حد رسید که ابوبکر گفت ایشان مرتد شدند و خالدبن ولید را بفرستاد و خون ریزی عظیم شد و ایشان خلقی را به اسیری آوردند و گفتند این جمله غنیمت است و این ارتداد به سبب تقدم ابوبکر بود.

و همچنین در روز تولیت ابوبکر مر عمر را مردم فریاد برآوردند و گفتند اختیار او مکن او مرد فظ غلیظ است اکنون که او رعیت است ما طاقت او نداریم از خدا بترس و او را بر ما مسلط کن، ابوبکر در خشم شد و گفت مرا به خدا می‌ترسانید این عجب که تقدیم این هر دو اقتضا تأخیر نمی‌کند و کراهیت بعضی امت بر علی اقتضای تأخیر می‌کند.

و همچنین قوم طالوت گفتند: انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملك منه و لم یؤت سعة من المال (بقره۲۴۸) کجاست او را ملک بر ما و ما سزاوارتریم به ملک از او و نیست او را فراخی در مال، و ایشان طالوت را به تقدیم کاره بودند حق تعالی چون او را کاره نبود و لایق این کار می‌دانست به رأی و علم و قوت و شجاعت او را مقدم کرد کما قال: ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم (بقره۲۴۸) به درستی که خدای برگزیده او را بر شما زیادتی داد در علم و جسم.

مسئله؟ عالمان ایشان معترف‌اند که علی افضل بود و فاضل به قول خدا عظیم القدر و المحل و رفیع الشأن باشد و نقیصه و ذم او حرام باشد با این قول که هر که بر ابوبکر خروج کند او را کافر و مرتد دانند و کسی که در امامت شاک بود همچنین چنانکه ابوالحسن اشعری در کتاب مقالات الفرق نص کرده است.

و همچنین خون او را حلال دانند و عذری نخواهند برای آن طائفه و آنانکه بر افضل که علی است خروج کردند عذرها انگیزد و اقامت بینات کنند بر آنکه ایشان مصیب بودند و توبه کردند؛ بلی توبه کردند لیکن در دوزخ کما قال الله تعالی: فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل (مؤمن۱۱) یعنی معترف شدیم به گناه خود پس آیا راهی باشد ما را به خروج و قال: اخرجنا نعمل صالحاً غیر الذی کنا نعمل (فاطر۳۴) خارج گردان که عمل صالح کنیم به غیر آنچه در دنیا می‌کردیم.

و گویند محاربان علی با او در بهشت خواهند بود و از اعادی علی عایشه بود و طلحه

و زبیر و حسان ثابت و محمد مسلمه و اسامةبن زید و عبدالله عمر و سعدبن ابی‌وقاص و این طائفه را اهل بهشت دانند و بدان فعلات یعنی قصد قتل علی و اولاد او علیهم‌السلام ایشان را مصیب دانند.

عجب که شک در کار مفضول موجب کفر است و اباحت خون فاضل و شک در کار فاضل و حرب با او شرع است و صواب «فاعتبروا یا اولی الابصار، من خرافات الاشرار» الالعنة الله علی القوم الظالمین.

باب هفدهم

امامت ابوبکر در حال حیات رسول اکرم(ص)

گویند بعضی از مخالفان که عایشه گفت که چون مرض رسول ﷺ اشتداد یافت و در وقت نماز قوت بیرون آمدن نداشت فرمود ابوبکر را بگویند تا امامت کند ابوبکر چون تکبیرةالاحرام گفت آواز او به گوش رسول رسید بیرون رفت دستی بردوش علی انداخته و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس وپاهای مبارک به زمین می‌کشید تا به مسجد رسید ابوبکر را از محراب دور کرد و خود امامت فرمود.

و بعضی گویند ابوبکر امامت نمود و روا نبود او را نماز کردن به چند حجت جلی:

اول، آنکه خدای تعالی فرمود: **یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله و رسوله** (حجرات ۱) ای آنان که ایمان آوردید مقدم نشوید در پیش خدا و رسول او، پس اگر او تقدم کرده باشد به خلاف قول تعالی بوده باشد.

دوم، **لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول** (حجرات ۲) یعنی بلند مگردانید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و با او به بانگ بلند سخن مکنید، چون او امام رسول باشد ناچار این معنی از او صادر شود و خلاف قول خدا کفر بود و مخالف گوید که نماز بامداد بود.

سوم، **ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم** (حجرات۵) و اگر صبر کردند تا وقتی که تو به سوی ایشان بیرون آمدی ایشان را بهتر بودی، چون رسول در آن صدد بود که بیرون تواند آمد واجب بود که او را صبر کردن پس خلاف قول خدا کرده باشد.

روایت کنند که رسول فرمود: ان الصلوة جائزة خلف البر و الفاجر[1]. نماز جایز است در پس هر نیکوکار و بدکاری و معهذا گویند امامت عام بر فاجر جائز نیست و در امامت عام داخل بود امامت نماز نیز پس به نسبت با امامت نماز فاجر شاید بنابراین، این نیک شخص هم فاجر بود و هم غیر فاجر و به ضرورت هر که امامت عام دارد او را شاید که نماز به جماعت نکند.

عایشه گوید که چون آواز ابوبکر به سمع رسول رسید که نماز می‌کرد با جماعت در مسجد در مرض موت برخاست و دست بر دوش علی و فضل نهاد و پاها بر زمین می‌کشید تا به مسجد رسید و در پیش رفت و نماز کرد، پس چون رسول او را در آخر عمر از امامت نماز عزل کرد امامت او عام نیست و ندانند که چون رسول نماز به سر گرفت و بر او هیچ التفاتی نکرد دلیل است که نماز او و جمعی که با او اقتدا کرده در موقف قبول نیست.

و قول عایشه دلالت می‌کند بر آنکه امامت او بی‌اجازت رسول بود و الّا او را عزل نکردی پس تقدم او از عایشه بود که بلال را فرستاده بود به پدر و او را بدان کار داشته.

مسئله، ایشان روایت کنند که میان دو قبیله از انصار خصومتی بود رسول رفته بود تا میان ایشان صلح دهد نماز شام دیر شده بود، امت عبدالرحمن بن عوف را مقدم کرده بودند رسول در آمد و اقتدا به عبدالرحمن کرد چون سلام باز داد مردم ابا کردند که چگونه شاید که رسول در پس امت نماز کند.

رسول فرمود: مایموت نبی من انبیاء حتی یصل خلف رجل من امته، نمی‌میرد هیچ پیغمبری از پیغمبران مگر آنکه نماز کند در پس مردی از امت خود.

اگر این روایت صدق است عبدالرحمن به امامت و خلافت از ابوبکر اولی باشد زیرا که به اتفاق ایشان اینجا عبدالرحمن را عزل نکرد و در نماز اقتدا به او کرده تمام نمود و اینجا اقتدا به ابوبکر نکرد و نماز او را قطع کرد. آنجا اجماع امت و رضای رسول بود و اینجا اختیار عایشه و عزل رسول. به زعم ایشان عبدالرحمن مرضی رسول بود و ابوبکر برای این نماز متنازع فیها و عبدالرحمن امام رسول بود و امت و ابوبکر در آن وقت هیچکدام.

مسئله، اگر خصم گوید که علی تعظیم صحابه کردی و این دلیل امامت ایشان است.

---

۱ – الغدیر ۱۵۹/۷ با اختلاف.

جواب، ظاهر است که حسن و حسین علیهما السلام و محمدحنفیه و عبدالله‌عباس و عبدالله‌جعفر و جابربن عبدالله انصاری رضی الله عنهم و غیر ایشان تعظیم معاویه کردندی جهت تقیه و این معنی دال نیست بر امامت معاویه حال علی علیه السلام همچنین بود با ایشان.

چون نوبت به علی رسید به قول او بسیاری از احکام ایشان تغییر کرد و آنچه مقدور نمی‌شد رها می‌کرد چنانکه نوافل رمضان را به جماعت کردن مانع شد به جمع فغان برآوردند و تشنیع آغاز کردند و به آواز بلند گفتند که (واعمراه نهینا عن سنة عمر) بدعت را سنت شمردند.

و علی علیه السلام گفت: لو تشبثت قدمای لغیرت اموراً کثیرة[1]. یعنی اگر پایهای من محکم گردد تغییر دهم کارهای بسیار را.

و همچنین گفت: فان یتحرمنا محن البلوی احملهم من الحق محضة، و ان یکن الاخری فلایذهب نفسک علیهم حسرات و لاتأس علی القوم الفاسقین[2]. اگر درگذرد از ما بر محنتهای بلاها بر نشانم ایشان را بر محض حق و اگر نباشد باید نرود از نفس تو حسرتها بر ایشان از این اخبار معلوم می‌شود که او متمکن نبود از انفاذ حکم.

و دلیل روشن‌تر از این روایت خاص و عام است که علی علیه السلام گفت: والله لوثنیت لی الوسادة وجلست علیها، لحکمت بین اهل التوریة بتوراتهم، و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم، حتی یزهد کل اهل اکتاب من هذا الکتب، و یقول یا رب ان علیاً قضی فی هذا بقضائک[3].

گفت به خدا که اگر بالش بنهند و من بر آن بنشینم هر آینه حکم کنم در میان اهل توریة بتوریة ایشان و در میان اهل انجیل به انجیل ایشان و در میان اهل زبور به زبور ایشان و میان اهل فرقان به فرقان ایشان تا زاهد شود اهل هر کتابی از این کتب و گفت پروردگارا به درستی که علی حکم کرد در این باب به حکم تو از اینجا معلوم شد که او بر تنفیذ احکام شرعیه متمکن نبود بدین سبب به انواب و قضاة گفتی «اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة اواموت کمامات اصحابی»[4].

۱- نهج‌البلاغه قصال ۲۷۲ با اختلاف.

۲- نهج‌البلاغه خطبه ۱۶۲ ...فان ترتفع غار عنهم محن البلوی.

۳- ارشاد مفید ۳۵/۱ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۴۴۲/۲۰ و مناقب ابن شهرآشوب ۴۷/۲.

۴- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۳۸/۱۴، و در الغارات و شرح نهج‌البلاغه ۹۷/۱۹ با اندکی

مسئله، تقیه بر امام روا ندارند گویند حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی به امام بدانند بدین سبب تقیه بر او روا نبود و معهذا قول امام در این جمله حجت دانند.

مسئله، گویند که ائمه صفوت اخیارند و طائفه ابرار و تقیه بر ایشان جائز بود چـون اسباب آن عارض شود و اجماع امت حجة و امت معصوم چون امام پیش ما پس هرچه ایشان به جواب این بگویند جواب ما همان باشد و مع هذا دانند که رسول ﷺ تقیه کرد در زمان رفتن به شعب و در غار شد و فرار موسی تقیه بود: ففررت منکم لما خفتکم (شعراء ۲۰) و قال تعالی: فاخرج انی لك من الناصحین (قصص ۱۹).

و انبیاء هر یکی به قدر خویش تقیه کردند قوله تعالی: لااکراه فی الدین (بقره۲۵۷) لکم دینکم ولی دین (کافرون۶) عین تقیه است، و صلح در عام حدیبیه بود.

ادامه صفحه قبل

تفاوت آمده است.

باب هیجدهم

نکته‌ها

عبدالله عباس روایت کند که آیه: والذین آمنوا بالله و رسله اولئك هم الصدیقون (حدید۱۸) در شأن علی علیه‌السلام آمد[۱]. مجاهد از پدرش روایت کند که: والذی جاء بالصدق (زمر۳۴) محمد و «صدق به» علی، آنکه آمد به صدق محمد است و آنکه تصدیق او کرد علی است[۲].

و همچنین عبدالله عباس روایت کرد بدین اتفاق است که «الصدیقون ثلثة حبیب ابن مری النجار و هو مؤمن من الحواریین، و حزقیل آل‌فرعون، و علی بن ابیطالب و هو افضلهم»[۳] بنابراین آیات و اخبار صدیق علی است.

و اجماع محدثان است که رسول فرمود: ما اقلت الغبراء ولااضلت الخضراء علی ذی لهجة من ابی‌ذر[۴]. زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت بر خداوند لهجهٔ صدق‌تر از ابی‌ذر.

و عجب که با این اتفاق او را صدیق نگویند و ابوبکر را صدیق گویند و عادت باشد ایشان را که هر که با علی محبتی دارد او را بد گویند و روایت و حکایت او را مسموع ندانند.

و بی‌آنکه رسول ابوبکر را خلیفه کند او را خلیفه رسول الله گویند پس اگر کسی امین نبود و قاضی و عالم نبود و رسول رسول نبود باید که به مذهب ایشان او را امین و قاضی و

۱- تفسیر برهان ۵۴۲/۶ و نورالثقلین ۲۹۴/۶ و مجمع البیان ۷۷۷/۸.

۲- تفسیر برهان ۴۵۲/۷ و نورالثقلین ۲۷۷/۷. ۳- فضائل الخمسة ۹۸/۲ به نقل کنزالعمال ۱۵۲/۶.

۴- الغدیر ۳۶۲/۸-۳۶۴.

عالم و رسول شاید خواندن.

و رسول ﷺ چون به تبوک می‌رفت فرمود: یا علی ان المدینة لاتصلح الابی او بک و گفت: اما ترضی ان تکون منی به منزلة هارون من موسی الّا انه لانبی بعدی[۱].

ای علی مدینه به صلاح نیست مگر به من یا به تو و گفت آیا راضی نیستی که باشی از من به منزلهٔ هارون از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست، و در این حدیث ایشان هیچ خلاف نکنند و مع هذا خلیفه نبود.

و علی علیه السلام بسیاری تعجب کردی از کار ابوبکر و گفتی «هو یستقیلها فی حیوته و عقدها لاخر بعد وفاته[۲] معنی و أتقا لامع اثقالهم» عجب که او در حیوة خود اظهار پشیمانی و ندامت کردی از کار خلافت و در وفات به دیگری رجوع کردی معنی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة، تا بردارند و بالهای ایشان را به تمام و کمال در روز قیامت.

و عجب‌تر که رسول اسامةبن زید را بر ایشان امیر کرد و او را معزول ناکرده متوفی شده و او را امیر رسول الله نگویند.

روزی اسامه بر ایشان خشم گرفت و گفت رسول خدا مرا بر تو و عمر امیر کرد شما رعیت من‌اید. ابوبکر و عمر به خانهٔ او رفتند و او را راضی کردند و اسامه را دائماً امیر خواندندی ایشان.

و رسول در حق علی گفت: هذا فاروق امتی یفرق الحق و الباطل»[۳] این فرق کنندهٔ امت است که فرق کند میان حق و باطل.

و روایت آمد که رسول در حق علی فرمود که: محبته علی طیب الولاده، و بغضه علی خبث المولد[۴]. دوستی او نشانهٔ پاکی ولادت است و دشمنی او نشانهٔ ناپاکی مولود است.

و روایت کنند از حدیث صحیح که رسول فرمود: ماکنا نعرف المنافقین الّا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلوة الخمس، و البغض لعلی بن ابی طالب[۵].

۱- ارشاد مفید ۱۵۶/۱ و مستدرک الصحیحین کتاب التفسیر ح۳۳۴۷.

۲- نهج‌البلاغه خطبه ۳ «شقشقیه».

۳- مجمع الزوائد هیثمی ۱۰۲/۹ بنا به نقل فضائل الخمسة ۱۱۶/۲.

۴- سند این روایت بدست نیامد.

۵- مستدرک الصحیحن کتاب معرفة الصحابة ح۴۶۹۸ باب ۱۸۳۵ البته قول ابوذر است نه فرمایش پیامبر(ص).

ما نشناسیم منافقان را مگر به دروغ داشتن خدا و رسول او و بازماندن از نمازهای پنجگانه و بغض علی بن ابی‌طالب و مع هذا علی را فاروق نگویند، و آن حضرت بسیار فرمود «انا الصدیق الاکبر، انا الفاروق الاعظم»[1] منم صدیق بزرگتر بلکه نام او بر عمر نهند.

و عثمان را بذوالنورین خوانند گویند که او دو دختر رسول به زن کرد و پیش ما آن دو دختر خواهر خدیجه بودند از شوهر که او را بوهاله نام، بعضی از ایشان گویند دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر و علی‌ؑ را ابوالسبطین خوانند.

و خدای تعالی جملهٔ زنان رسول را به ام‌المؤمنین خواند ایشان عایشه را ام‌المؤمنین خوانند تنها زیرا که دیگر زنان با علی حرب نکردند حال آنکه خدیجه اول زنی بود که در اسلام آمد و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه خدا صرف کرد.

و رسول ﷺ گفتی: مانفعنی مال کمالها و رزقنی الله الولد منها[2]. سودی نکرد مرا مالی چون مال خدیجه خدا روزی کرد مرا فرزندی از او برای حرمت او تا زنده بود رسول زنی دیگر نکرد و دائماً ذکر خدیجه کردی.

روزی رسول خدا ذکر خدیجه می‌کرد عایشه ملامت کرد او را و گفت چند نام خدیجه بری خدای تعالی تو را زن بهتر از او داد. رسول فرمود: کلاوالله مابدلت بها من هو خیر منها صدقتنی اذ کذبنی الناس، و اوتنی اذ طردنی الناس، واسعد تنی بمالها و رزقنی الله الولد منها ولم ارزق الولد من غیرها[3].

گفت حاشا به خدا که بدل نگرفتم بر او زنی را که بهتر از او باشد تصدیق من کرد وقتی که مردم مرا به دروغ داشتند و مرا جای داد وقتی که مردم مرا راه ندادند و یاری کرد مرا به مال خود و روزی کرد مرا خدای فرزندی از او روزی نکرد فرزند غیر از او.

با آنکه عایشه و حفصه اذاعت و افشای سر رسول کردند در شأن نازل شد: فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین (تحریم ۴) و هو علی بن ابی‌طالب[4].

و همچنین فرمود: عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً منکن مسلمات مؤمنات

۱–مناقب ابن شهرآشوب ۱۰۹/۳. ۲– سند این روایت بدست نیامد.

۳– بحارالانوار ۸/۱۶ و ۱۲ با اندکی اختلاف. ۴– عقدالفرید ۳۰۹/۴ و الغدیر ۲۳۸/۳.

(تحریم۵) باشد که پرودگار او اگر شما را طلاق کند عوض دهد او را زنانی بهتر از شما همه مسلمه و مؤمنه پس از این آیه مفهوم شد که ایشان مؤمنه و مسلمه نبودند و در ایشان ایمان و توبه نبود.

وقتی رسول با عایشه فرمود: تقاتلین علیاً و انت ظالمة له[1]. تو مقاتله کنی با علی و ظالم باشی بر او، پس امتیاز از میان زنان دیگر به ام‌المؤمنین برای اختصاص او نبود الا به عداوت امیرالمؤمنین و فاطمه.

چنانکه معاویه را خال المؤمنین گویند به سبب ام‌حبیبه خواهر او من قبل الاب زن رسول بود و به اتفاق عایشه و حفصه از او بزرگترند و بهتر بودند پیش خصم و محمد بن ابی‌بکر و عبدالله بن عمر را خال المؤمنین نگویند به سبب آنکه معاویه شمشیر بر روی علی علیه‌السلام کشید و با او مقاتله نمود.

و رسول گفت: اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه[2]. هرگاه ببیند معاویه را بر منبر من پس بکشیدش و بعد از اظهار اسلام معاویه شش ماه وگویند پنج ماه زنده بود روز فتح معاویه گریخته بود و به یمن افتاده و آن بدبخت به جواب نامه‌ای که پدرش به او نوشته بود و استدعا نموده که پیش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آید و اسلام آورد نامه‌ای نوشت و چیزهای منکر و تشنیع در حق رسول در آن نامهٔ خود نوشته بود.

و عباس بن عبدالمطلب او را حمایت کرد، از رسول درخواست که تا او بیامد و اظهار اسلام کرد و ابطال کفر، و هم عباس شفیع شد تا او را در میان کاتبان وحی نشاندند، امیرالمؤمنین علی و غیر او نیز بیست و سه سال کاتب وحی بودند امیرالمؤمنین را کاتب الوحی نگویند و معاویه که پنج ماه در میان آمد کاتب الوحی گویند.

و کاتبان وحی چهارده تن بودند بزرگترین و مقرب‌ترین نزد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام بود و معاویه مدت عمر خود سخره و افسوس به شرع داشتی.

و عجب که به مجرد کتابت چه فضیلت باشد عبدالله ابی‌سرح کاتب وحی بود مرتد شد و در حق او نازل شد: ولکن من شرح بالکفر صدراً فعلیهم غضب من الله و له عذاب عظیم (نحل ۱۰۸) ولیکن کسی که روشن شد به کفر سینهٔ او پس بر اوست غضب از پیش خدای و مر او راست عذاب بزرگی.

۱- عقدالفرید ۳۰۹/۴ و الغدیر ۲۳۸/۳. ۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۹/۱۵.

و همچنین نصرانیی کاتب وحی بود مرتد شد و چون به دوزخ رسید خاک او را قبول نکرد سه کرت او را در گور کردند چون بامداد به سر خاک می‌رفتند آن لعین را در صحرا می‌یافتند ترسایان گفتند این صنعت محمد و اصحاب اوست آخر ایشان را یقین شد که رسول و اصحاب او نمی‌کنند بلکه از شومی ارتداد اوست او را دیگر دفن نکردند و گذاشتند تا سباع بخوردند، و معاویه نیز یکی از ایشان بود.

و روایت است که رسول گفت: یموت معاویه علی غیر ملتی[۱]. عبدالله عمر گوید که من به خدمت رسول رفتم فرمود: یطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل النار فطلع معاویة[۲] برآید بر شما از این کو مردی از اهل آتش پس معاویه برآمد.

و روزی معاویه از مجلس رسول برخاست و دست پدرش ابوسفیان گرفت که کور شده بود و بیرون برد رسول گفت: لعن الله القائدوالمقود[۳]. لعنت کرده خدای کشنده و کشیده شده را.

و مشهور است که در حال مرگ مست بود به خمر هفت ساله و بیوحنا فرستاده بود وصلیبی از او خواسته بود و برای شفای خویش در گردن افکنده و گوشت خوک خورده بود که بمرد.

و اگر در این اخبار به شکی یقین بدان که به روزی در جنگ صفین هفتاد صحابه را بکشت یکی از آنها عمارياسر بود که رسول در حق او فرمود: خالط الایمان لحمه و دمه[۴]. و گفت: یا عمار تقتلک الفئة الباغیة[۵] آغشته شد ایمان به گوشت او و خون او ای عمار می‌کشد تو را لشکر بغی و گمراهی.

و اویس قرنی نیز در آن روز شهید شد و ناسزا گفتند بر علی عليه السلام بر منابر و محافل و تبری کردن از خاندان رسول را سنت نهادند پس شخصی که سنت چنین بنهد بیزاری کردن از او واجب بود.

و رسول در حق علی عليه السلام گفت: علی سیف الله علی اعدائه، و رحمته لاولیائه[۶] علی شمشیر خداست بر دشمنان او و رحمت خداست مر دوستان او را، و علی عليه السلام بر منبر گفت:

۱- بحارالانوار ۱۸۷/۳۳.

۲- الغدیر ۱۷۶/۱۰ با اندکی اختلاف.

۳- الغدیر ۱۷۴/۱۰ با اندکی اختلاف.

۴- الغدیر ۳۶۹/۱۰.

۵- الغدیر ۶۹/۱۰ و ۲۳۷ و...

۶- سند این روایت بدست نیامد.

انا سیف الله علی اعدائه و رحمته لاولیائه[1].

و ابوبکر این نام بر خالد نهاد آن روز که خالد مالک بن نویره را بکشت و با زن او زنا نمود، و معلوم است علماء را که قتل حمزه روز احد و قتل مؤمنان و انکسار لشکر اسلام آن روز و سنگها که بر روی رسول زدند و رباعیه او بشکستند جمله به سبب خالد بود زیرا که او با دویست مرد از لشگر کفر از طرف کوه درآمد و کمین بر مسلمانان بگشود و عبدالله بن جبیر را که بر تیراندازان امیر بود بکشت و چندین تن را شهید کرد و هر وهنی که حادث شد آن روز در اسلام و نیز بعد از رسول و در حال حیات رسول جمله به سعی خالد بود و بعد از اسلام او را رسول به بنی خزیمه فرستاد تا صدقات رسول بستاند به رسول خیانت کرد و میان و او بنی خزیمه عداوتی بود در جاهلیت بدین سبب آنجا فتنه برانگیخت و بهانه برآورد و بسیاری مسلمانان را بکشت.

و رسول بر منبر رفت و دستها برداشت و گفت: اللهم انی اعوذ وابرء الیک مما صنع خالد[2]. پروردگارا من پناه به تو می‌آورم و بیزاری می‌جویم از آنچه کرده خالد پس بزیر آمد علی‌ؑ را بدید به ایشان فرستاد و عذرها خواست و دیات مسلمانان که به ظلم خالد کشته شده بودند بداد و خاطرهای مسلمانان بدست آورد چون امیرالمؤمنینؑ جبر خاطرهای ایشان بکرد و به سر رضا آورد رسول با قضی غایت خرم شد.

و بعد از رسول ابوبکر خالد با بیمامه فرستاد تا دو هزار ودویست مرد را بکشت از مؤمنان از آن جمله مالک بن نویره بود وقصد قتل امیرالمؤمنینؑ کرد به اجازت ابوبکر حق تعالی شر وی از او کفایت کرد.

و بعد از آنکه خالد مرد پسر او عبدالرحمن عداوت امیرالمؤمنین بر پیشانی خود نوشت و به مدد معاویه رفت و در حرب صفین با علیؑ حرب کرد و دائماً سب خاندان مصطفی کردی.

و عجب که مخالف گوید که رسول فرمود: من لقی الله و فی قلبه بغض لعلی بن ابی‌طالب لقی الله و هو یهودی[3]. هرکه ملاقات کند با خدای و در دل او بغض علی بن ابی‌طالب باشد ملاقات کند خدای را و حال آنکه او یهودی باشد و دانند که خالد به او

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۱۳۵/۳.   ۲- سبعة من السلف ۳۳۷-۳۴۰.

۳- مناقب ابن شهرآشوب ۲۳۸/۳.

عداوت اظهار کردی و او را سیف الله خوانند.

و عجب که بنوحنیفه به منع زکوة از ابوبکر مستحق قتل و غارت شدند و نام مرتدی بر ایشان افتاد و خالد با ایشان آن کرد که شنیدی و خواندی.

و آنان که با علیؑ حرب کردند مستحق هیچ اذیتی نشدند و قبرهای آنها زیارت گاه سنیان است و ایشان مؤمن‌اند و بنوحنیفه مستحق آن جمله به سبب منع زکوة از ابوبکر شدند.

و هم ایشان روایت کنند که رسول با علی فرمود: یا علی حربک حربی و سلمک سلمی[1] و محارب رسول به اتفاق کافر باشد.

و عجب‌تر که دین و شریعت رسول جمله به قیاس و اجتهاد احاد و اهوای خویش گویند و فتاوای علمای ایشان جمله متضاد و ایشان اهل سنت و جماعت‌اند و شیعه که به نصوص از ائمه معصومین فتوی دهند و عمل کنند بی‌قیاس و اجتهاد اهل سنت و جماعت نیستند.

مسئله، چرا علیؑ خلق را با دعوت نخواند در زمان خلافت ایشان قوت دین و ملت را.

جواب، عباس پیش علی آمد و گفت: یابن اخی ابسط یدک حتی ابایعک، فیقول الناس عم رسول الله بایع ابن عمه فلایختلف علیک اثنان، فاجابه علیؑ ان رسول الله ﷺ عهد الی ان لا ادعوا احداً حتی یأتونی و لااجرد سیفاً حتی یبایعونی، فانما اناکالکعبة قصد و لااقصد و مع هذا فلی برسول الله اسوة حسنة[2].

ای پسر برادر من دست خود بگستران تا من به تو بیعت کنم تا بگویند مردم که عم رسول خدای بیعت کرد بر پسر عم او اختلاف نکنند بر تو دو کس پس جواب داد علیؑ که به درستی که رسول ﷺ عهد گرفت از من که من نخوانم کسی را تا به نزد من آیند و شمشیر برهنه نکنم تا به من بیعت نکنند چه به درستی که من کعبه مقصودم نه قصد کننده و با این مرا به رسول الله پیروی نیکوست و نیز چون دانست که قومی باغی شدند و دعوت اثری نخواهد کرد لازم بود ترک آن چنانکه هارون کرد با قوم موسی یعنی بنی‌اسرائیل و دلیل بر این که بعد از عثمان چون مدد یافت هم دعوت کرد و هم حرب.

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۱/۳. ۲- صراط المستقیم ۱۵۸/۳ با اندکی اختلاف.

مسئله، اما آن‌چه از احکام ایشان تغییر نکرد به سبب عدم قدرت بود بدان، و نیز رسول عام الحدیبیه با مشرکان صلح کرد و با ایشان خلاف نکرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام روز قتل عثمان از خلق گریخته بود و پناه به بعضی از دیوارهای مدینه آورده تا مردم نگویند که در این کار رغبت دارد چون از عثمان فارغ شدند طلب او کردند و غلبه بسر او بردند او ابا می‌کرد گفتند اگر اجابت نکنی ترا بکشیم بدین عبارت فرمود: حتی اتی الحسنان و شققت اعطافهم و قیل لی ان لم تجبنا الحقناک بابن عفان[1]. تا حسنان بیامدند و ترسیدم از اعطاف ایشان و گفتند مرا که اگر اجابت نکنی ترا هم به پسر عفان ملحق سازیم غرض که علی الدوام بر خوف بودی تا به روز مرگ.

مسئله؟ عمر در قضیهٔ چند حکم کرد که هیچکدام با یکدیگر مانند نبودند تا روزی حکم کرد مردی با او گفت «اصبت والله یا امیرالمؤمنین» صواب گفتی به خدای ای امیر، عمر گفت «وما یدریک اننی اصبت فوالله ما یدری عمر اصاب ام اخطأ»[2] به چه دانستی که من صواب گفتم بخدا که عمر خود نمی‌داند که صواب گفته یا خطا.

و عمر گفت: انا استحیی من الله ان اخالف ابابکر[3]. یعنی من شرم می‌دارم از خدای که خلاف کنم با ابابکر، با این جمله عمر گفته بود کلاله ورثه باشند جز اولاد و ابوین و ابوبکر در آن خلاف کرد و صد قضیه در حد بگفت و در اهل ردت قضایا بسیار بگرفت به خلاف رأی و نقل ابوبکر و هر یکی از ایشان مصیب بود و دیگری مخطی بود زیرا که حق جز یکی نباشد و در حق گفتن و کردن نشاید که حیا کنند.

و ابوبکر را چون از معنی «اباً» پرسیدند گفت: ای سماء تظلنی ام ای ارض تقلنی ام این اذهب ام کیف اصنع، اذا قلت بآیة من کتاب الله بغیر ما اراده الله[4]. کدام آسمان سایه کند بر من یا کدام ارض فرش شود بر من یا کجا روم یا من چون کنم هرگاه گفتم به آیتی از آیات خدا به غیر آنچه مراد خداست.

و چون از کلاله سؤال کردند گفت: اقول فیها برأیی فان کان صواباً فمن الله، و ان کان

۱- سند این مطلب به دست نیامد.

۲- تفسیر نعمانی بنا به نقل بحارالانوار ۴۵/۹۳ و ۲۷۱/۱۰۴.

۳- سنن دارمی و سنن بیهقی بنا به نقل الغدیر ۱۶۰/۶-۱۶۱.

۴- تفسیر قرطبی بنا به نقل الغدیر ۱۲۱/۷.

خطاء فمن قبلی الکلالة مادون الولد و الوالدین[1] یعنی برأی خود می‌گویم اگر صـواب باشد از خداست و اگر خطا باشد پس از پیش من کلاله هرچه نه ولد باشد نه والدین.

۱- الغدیر ۱۲۲/۷. به نقل تفسیر طبری و چند کتاب دیگر اهل سنت.

باب نوزدهم

غلو در حب صحابه

بدانکه حوالات جمله کفر و زندقه به خدای تعالی کنند و جـمله انـبیاء را در مـقام فاسقان و فاجران دانند چون آدم و یونس و نوح و ابراهیم و یوسف و یعقوب و مـوسی و هارون و داود و سلیمان و ادریس و ایوب علیهم‌السلام و بر هر یکی از انبیاء چندان کـه مقدور شد معصیت حواله کردند خاصه به محمد ﷺ با زن از عشق‌بازی و چیزهای که باز گفتن آن شنیع است و قائل این ترهات سنی صافی.

و کس که خدای را پاک و منزه داند از جمله و انبیاء را مـعصوم دانـد او را رافـضی خوانند و دشمن دانند و این جمله به سبب فرط محبت صحابه است و این طایفه از ظلم ایشان که بر خاندان طهارت کردند تبری می‌کنند این طرفه که نام خویش بر مردم نهادند و بـه آیـه: ان الله اصـطفی آدم و نـوحاً و آل ابـراهـیم و آل عـمران عـلی العـالمین (آل‌عمران ۳۰) و آیه وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار (ص۴۷) و ایشان نزد ما از جمله برگزیدگان نیکو گزیده.

و امثال این اعتقاد ندارند برای آنکه صحابه جایزالخطا بودند و از شرک توبه کـرده جمله انبیاء را برای تمشیت کار ایشان و ترویج مصلحت ایشان در مقام خطیه آرند و برای دفع شنعت شیعه تمسک به ایات متشابهات کنند.

و ندانند که حق تعالی فرمود: فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله الایه (آل‌عمران ۵) فاما آنکه در دلهای ایشان مـرض است و شک پس پیروی می‌کنند آنچه متشابه است از آن فتنه و جستن تأویل آن و عقل را حجت ندانند و مع هذا تمسک به آراء و قیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل.

و در بعضی صحابه که این طایفه به ایشان تمسک کنند نازل شد: **أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم** (آل‌عمران ۱۳۷) یعنی اگر بمیرد یا کشته شود رسول بگردید شما بر پاشنهای خود.

و رسول فرمود در شأن ایشان ان من اصحابی من لا یرانی بعد ما یفارقنی[1]. و این قوم بودند که دبهایی در لیلة‌العقبه در پای ناقه رسول می‌انداختند بر سر کوه و او را در میان نماز و خطبه ترک می‌کردند کما قال الله تعالی: **و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوك قائماً** (جمعه ۱۱) هرگاه تجارتی یا بازی بینند به سوی آن روند و تو را ایستاده بگذارند و از عقب رسول در نماز سخره و ضحکه می‌کردند.

و از حرب بدر تقاعد نمودند و کاره شدند تا در شان ایشان نازل شد: **کما اخرجك ربك من بیتك بالحق و ان فریقاً من المؤمنین لکارهون یجادلونك فی الحق بعد ماتبین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون** (انفال ۶) یعنی چنان که بیرون آورد پروردگار تو تورا از خانهٔ تو براستی و درستی و به تحقیق که فرقه از مؤمنان مر ترا هر آینه ناخواه بودند مجادله می‌کنند با تو در حق بعد از آنکه بر ایشان روشن شد چنانکه پنداری ایشان را به مرگ می‌کشند و ایشان نظر می‌کنند.

و به مکه استدعای حروب کردند رسول منع کرد و ایشان ابا کردند بر رسول و کاره بودند چون به مدینه آیهٔ جهاد آمد کاره شدند ثانیاً نازل شد: **الم‌تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوالزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة و قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب** (نساء ۷۹).

آیا ندیدی بسوی آنان که گفته شد ایشان را دست باز کشید و بپای دارید نماز را و بدهید زکوة را پس چون نوشته شد بر ایشان قتال و جهاد «یعنی جنگ بدر» ناگاه فرقه‌ای از ایشان می‌ترسید از مردم چنان که از خدا ترسند بلکه از آن سخت‌تر و گفتند پروردگارا چرا نوشتی بر ما جهاد چه بودی که بگذاشتی ما را تا به اجل نزدیک خود می‌مردیم.

و آنچه به این آیه متصل است و با رسول اظهار امانت می‌کردند و در خفیه خیانت می‌کردند این آیه نازل شد: **یا ایهاالذین آمنوا لاتخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم**

۱- بحارالانوار ۲۲/۲۸.

و انتم تعلمون (انفال۲۷) ای آنان که ایمان آوردید خیانت نکنید به خدا و رسول و خیانت نکنید امانات شما را و حال آنکه شما می‌دانید.

و از جهاد و قتل امتناع کردند و طمع به غنیمت داشتند کما قال الله تعالی: ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة (انفال۶۸) و قال: لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم (انفال۸۹) و در ایام خندق شاک شدند وعده‌ای رسول را تکذیب کردند: اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم الی قوله الّا غروراً (احزاب۱۰).

و در تحت الشجرة عهد کرده بودند که هزیمت نکنند و هزیمت ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در خیبر کردند: ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لایولون الادبار و کان عهد الله مسؤلا (احزاب۱۵) و به تحقیق عهد کرده بودند با خدای از پیش که در جنگ پشت نکنند و عهد خدای سؤال کرده می‌شود.

و رسول را با هفت تن یا نه تن در حنین بگذاشتند وبه دست خصم باز دادند و بگریختند: و یوم حنین اذا عجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین (توبه۲۵).

و رسول ﷺ فرمود: لتتبعن سبیل الذین من قبلکم شبراً شبراً ذرعاً ذرعاً حتی لو دخلوا فی حجرضب لاتبعتموهم فقالوا الیهود و النصاری قال فمن اذنهم[1]. به تحقیق که بیعت می‌کنند آنان که پیش از شما بوده‌اند شبر شبر و گزگز تا آنکه اگر داخل شوند در سوراخ سوسمار هر آینه از پی روید ایشان را پس یهود و نصاری گفتند گفت پس که اذن داد ایشان را.

و هم در حق ایشان گفت: سیجیء برجال من امتی فیؤخذ ذات الشمال، فاقول یا اصحابی، فقال: انک لاتدری ما احدثوا بعدک. انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم[2] زود باشد که بیارند مردانی را از امت من پس بگیرند به طرف دست چپ پس من گویم ای اصحاب من پس گوید تو نمی‌دانی که چه کردند بعد از تو به درستی که ایشان همیشه بودند بر پاشنهای خود از زمانی که از ایشان مفارقت کردی.

۱- جامع الاصول بنا به نقل بحارالانوار ۳۰/۲۸ و طرائف ۷۲/۲.

۲- صحیح بخاری کتاب التفسیر ح۴۶۲۵ و صحیح مسلم کتاب الجنة ح ۲۸۶۰.

و منه قال الله تعالی: **و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئاً** (آل‌عـمران ۱۳۸) و هرکه برگردد به عقب خود پس هیچ ضرر نمی‌رسد خدای را و قال: **أفان مـات او قـتل انقلبتم علی اعقابکم الایه** (آل‌عمران ۱۳۸).

و رسول فرمود: بینا انا علی الحوض اذمربکم زمر فتفرق بکم الطرق فاناديكم‌هلموا الی الطریق، فنادی مناد انهم بدلوا بعدک فاقول الّا سحقاً سحقاً[1] یعنی گاهی که من بـر حوض باشم چون بگذرد به شما زمرهٔ و گروهی پس متفرق شود به شما رهها پس من ندا کنم شما راکه اینک بیائید به سوی راه من پس نداکند نداکننده‌ای که ایشان بدل کردند بعد از تو پس من گویم که هلاک باد هلاک باد.

و به نزدیک وفات خود گفت مرة بعد مرة «جهزوا جیش اسامة»[2] یراق کنید لشگر اسامه را قبول نکردند تا فرصت خلافت ضایع و فوت نشود.

و هم در مرض گفت: أیتونی بدواة اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی. عمر گفت: دعوه فانه یهجر فی مرضه[3]. ایشان بودندکه ایمان و اسلام اظهار کردند و در باطن چنان نبودند که در ظاهر، چون به نص قرآن زنان رسول که ارتکاب مناهی کنند عذاب ایشـان یکـی درصد زیاده‌تر است از دیگران باید که از آن مصاحبان نیز چنین باشد.

قال الله تعالی: **یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یـضاعف لهـا العـذاب ضعفین و کان ذلك علی الله یسیراً** (احزاب ۳۰) ای زنان پیغمبر کسی که از شما بیاید بـه فاحشه و بدی ظاهر مضاعف شود بر او عذاب بد وضعف و این به نزد خدای آسان، و ظناً گویند که توبه کردند اما کفر مشهور است و توبه مظنون مقطوع معارض مظنون نشود.

قال الله تعالی: **ولا تقف ما لیس لك به علم ان السمع و البصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا** (اسراء۳۸) مگوی آنچه تو را نیست به آن علم به درستی که گوش و چشم و دل جمله از آن سؤال کرده خواهـد شـد و قـال: **الا مـن شـهد بـالحق و هـم یـعلمون** (زخرف ۸۶) مگر آنکه گواهی داد بحق حال آنکه می‌دانست.

و رسول فرمود: ردوا الجهال الی السنة و علیکم بالمجمع علیه فانه لاریب فیه[4]. رد

۱- بحارالانوار ۲۷/۲۸ با اندکی اختلاف.

۲- ملل و نحل شهرستانی بنا به نقل «النص و الاجتهاد» شرف الدین ص۳۴.

۳- کتاب السبعة من السلف ۹۱-۹۴ به نقل کتب مختلف اهل سنت.

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۴۰۲/۲ و الغدیر ۱۴۲/۶ به نقل عمر.

کنید جهال را به سنت و برشماست که بگیرید متفق علیه راکه شکی در او نیست هم انکار شرع می‌کنند و هم عقل که به مجرد زوجیت گویند عایشه و حفصه از اهـل جـنت‌انـد و ندانند که حق تعالی در حق زنان نوح و لوط گفت.

ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عـبادنا صالحین الایه (تحریم ۱۰) خدای تعالی مثلی زد برای آنکه کافر شـدند زن نـوح را و زن لوط راکه در تحت دوبندهٔ صالح من بودند پس خیانت کردند و آن زوجیت و نسبت ایشان را هیچ مستغنی نساخت از خدا و داخل شوند آتش را با داخل شوندگان او و نام زن نوح والعه بود و زن لوط والهه و هر دو به دوزخ رفتند و نبوت این دو رسول ایشان را سودمند نیامد.

و در حق فرزند نوح این آیه آمد: لیس من اهلك انه عمل غیر صالح (هود۴۸).

و رسول ﷺ آخر عمر فرمود: یا فاطمة بنت محمد أعملی فانی لاأغنی عنک من الله شیئاً؟ یاعباس یا عم رسول الله أعمل فانی لاأغنی عنک من الله شیئاً[1]. ای فاطمه دختر رسول عمل کن چه به درستی که من غنی نسازم تو را از خدای به چیزی ای عباس ای عم رسول الله عمل کن که به درستی که من غنی نسازم تو را از خدا به چیزی.

و بر منبر با خلائق گفت: ایها الناس لایدعی مدع و لایـتمنی مـتمن، و الذی بـعثنی بالحق نبیاً لاینجی عمل الامع رحمة الله ولوعصیت لهویت، اللهم هل بلغت[2].

ای مردمان خوانده نشود خواننده‌ای و آرزو نکند آروز کننده‌ای به خدا که مرا به حق فرستاد به پیغمبری که نجات نیابد هیچ عملی مگر با رحمت خدا و اگر معصیت کنی هر آینه افتادی، خدایا آیا رسانیدم سه کرت باز گفت و ایشان خارج این آیه باشند: لاتـجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الأخر یوادون «تا» عشیرتهم (مجادله۲۳).

و عجب؟ که کاره شوند خروج فاطمه‌ؑ را از خانهٔ خویش تا به مسجد پدر خویش پنج گزراه به طلب حق فدک و خروج عایشه را با ده هزار مرد از اقلیمی به اقلیمی کـاره نباشند و او را در کار خویش مصیب و تائبه دانند «فبعداً للقوم الظالمین».

عجب، که معتزله گویند که سلمان از قبل عمر در مدائن خلیفه بود و والی و این دلالت حقیقت عمر است.

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۸۱/۱۸. ۲- ارشاد مفید ۱۸۲/۱ و بحارالانوار ۴۶۷/۲۲.

مسئله؟ معاویه به مذهب ما کافر است به مذهب ایشان فاسق و با وجود این صحابه جمله او را تعظیم کردند و به اسم امیرالمؤمنین خواندند و از قبل او هر یکی حاکم و والی ولایتی بود و بر یزید بیعت کردند و در تحت فرمان یزید به حرب روم رفتند به قسطنطنیه و از آن جمله عبدالله عباس بود، و عبدالله عمر بود، و عبدالله‌بن زبیر و ابوایوب انصاری، ابوهریره، و عمروعاص و امثال ایشان.

و ابوهریره از قبل معاویه قاضی و حاکم بود و مدینه را والی و غالب‌بن فضاله بر خراسان والی بود و مغیره‌بن شعبه به کوفه مدتی و سمره از قبل عبیدالله زیاد در بصره.

و عجب! که عذر از برای هر یکی نمی‌نهند و نگویند که این جمله دلالت حقیقت و ایمان و اسلام معاویه است زیرا که او پیش جمعی از معتزله کافر است «وانا ایضاً علی ذلک من الشاهدین» پس حال سلمان با عمر چنان بود که حال دیگران با معاویه.

باب بیستم

اسماء و صفات آنان

دعوی کنند که ما را محبت و مودت اهل‌بیت زیاده باشد از شیعه و مع هذا اگر کسی از ایشان منقبتی یا فضیلتی از اهل‌بیت گوید او را به رفض منسوب کنند و اگر این منقبت با منقبت شیوخ مقارن باشد تصدیق کنند، و گویند حرام است نام علی پیش از نـام ایشـان بردن.

روزی شیخی گفت: یا علی أنا احبک واتولی عثمان فقال علیه السلام له الآن انت أعور فاما ان تعمی و اماان تبصر[1]. یا علی من تو را دوست می‌دارم و تولی دارم به عثمان پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این زمان تو یک چشمی یا کور یا بینا.

و چون بشنوند که شیعه گویند «اللهم العن ظالمی آل محمد» خدایا لعنت کن بر ظالمان آل محمد برنجند و گویند لعنت حرام است تسبیح اولی است از لعنت کردن و این جمله لعنت هر شیعه و معتزله کنند.

و چون نام حسن و حسین برند جهت تحقیر الف و لام طرد کنند و چون نام حسن بصری برند با الف و لام گویند برای آنکه حسن بصری از جملهٔ دشمنان خاندان رسول بود.

روزی گفت: ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون. بدرستی که عثمان را کفار کشتند و منافقان او را خوار کردند و هم او گفت: لم یکن بالمدینة یوم قتل عثمان الاقاتل اوخاذل؟ نبود در مدینه روزی که عثمان را کشتند مگر کشنده یا خوار کننده و جمله مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب کرد.

حاصل که اگر ایشان را محبت بودی این عداوت نبودی و ناچار که دوست دوست دوست بود اینجا برعکس است و حسن بصری از علی و حسن و حسین تخلف کرد و به واقعهٔ حسین علیه السلام چون وقوف یافت با قتیبةبن مسلم و لشگر حجاج به خراسان رفت.

و گویند در دیار عرب شهریست نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان آن شهر سر گاوی یا خر مرداری بدست آرند وبسر نیزه کنند و خلق در دنبال آن سر افتند با دف و چنگ و انواع ملاهی و رقاصان رقص می‌کنند و مغنیان غنا می‌گویند و بر در خانه‌ها گردند و در آن شب طعامهای گوناگون و حلواها و قطابها سازند از برای تبرک و شادی و آن سر را تشبیه کنند به سر حسین علیه السلام و بدان طرب شادی کنند و گویند «یاسنی المردبسة اطعمنا المطنفسة» ای سنی مرد بسه طعام دهد ما را به قطایف این عبارت بود.

و این مشهور است که سنیان عراق و خراسان روز عاشورا سرمه در چشم کشند و هفت دانه پزند و طعامهای مختلف سازند و زینت مزخرفات دنیا مردان و زنان ایشان کنند و پوشند و این است دوستی که شنیدی که روز قتل خاندان ایشان را روز فرح و شادی

۱- صراط المستقیم ۷۴/۳ با اندک اختلاف.

باشد و آن را عیدی دانند با آنکه آیه: **قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی** (شوری ۲۲) خوانند مگر بر آن عمل نکنند چون امامان خویشتن و این آیه را از عداوت اهل‌بیت منسوخ گویند و این آیه مکذب این حدیث است که ابوبکر چندین مال انفال کرد بر رسول و اصحاب او.

بینه، اولاد آنان که در قتل حسین علیه‌السلام بودند در زمین شام مشهورند و عزیز و مکرم چنانکه سادات بنی‌هاشم میان شیعه اول جمعی را بنوالسراویل گویند جهت آنکه جدجد ایشان شلوار امام حسین به غارت برده بود.

و بنوالسرج اولاد آنانند که زین بر اسبها نهادند و سوار شدند و بر سینهٔ امام می‌تاختند و استخوانهای مبارکش می‌شکستند و آن اسبها را به مصر بردند و نعلها کندند و بر در خانه‌ها کوفتند و این عادت باقی است میان ایشان.

و بنواسنان اولاد ایشانند که سر حسین بر سر نیزه کردند.

و بنوالملح آنانند که نمک بر سر حسین پاشیدند.

و بنوالطست اولاد آنانند که طشت آوردند و سر امام در آنجا نهادند.

و بنوالقضیب اولاد آنانند که تازیانه آوردند که تا یزید لعین بر ثنایای امام حسین که مقبل رسول بودی می‌زد.

و بنوالفروجی اولاد آنانند که سر امام حسین در فروج جیرون بردند.

و بنوالمکبری اولاد آنانند که از دنبال سر امام حسین می‌رفتند و تکبیر می‌گفتند یکی از شعراء این معنی را به نظم آورده.

شعر

جاؤابرأسک یابن بنت محمد	متر ملابد مائه ترمیلا
وکانما بک یابن بنت محمد	قتلوا جهاراً عامدین رسولا
قتلوک عطشاناً و لم یترقبوا	فی قتلک التنزیل والتأویلا
و تکبرون بان قتلت وانما	قتلوا بک التکبیر و التهلیلا

مردی روزی به امام زین‌العابدین علیه‌السلام گفت ما شما را دوست داریم امام فرمود محبت شما با ما چنان است که گربه فرزند خود را از دوستی بخورد.

و امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: انا اول من یجثوا یوم القیمة من الخصومة[1]، منم اول کسی که روز قیامت بحث کرده شوند برای خصومت من.

و نگوید که این دلتنگی از کجا و از که و از چه سبب بود تا هزار ماه بر سر منابر علی علیه السلام را ناسزا می‌گفتند و هیچ مسلمی اباء آن نکرد و نگفت که آخر این جمله لعنت چیست و به چه استحقاق است و اگر کسی لعنت ظالمان علی و محاربان او به زبان راند به خصومت او برخیزند.

فصل

از اعاجیب ایشان آنکه گویند که رسول فرمود: فی جنبی عمر ملکان شدده و یتقیه و ان ملکاً ینطق علی لسانه[2]. در دو پهلوی عمر دو فرشته است که او را محکم و درست نگاه دارند و بدرستی که ملکی گویاست به زبان عمر، با آنکه حوالت معاصی به رسول کنند و به جملهٔ انبیاء علیهم‌السلام و عمر را از غایت حب و جهل از جملهٔ معاصی مبرا دانند و خاموشی کنند از اینکه روزی که ایمان آورد مست بود از خدمت سیصدوشصت بت بیرون آمده بود.

در روز حدیبیه در نبوت محمد به شک بود چنانکه ذکر آن گذشت به آخر رسول برنجید و روی به عمر کرد و گفت شما کجا بودید روز احد که: اذ تصعدون ولا تلون علی احد و الرسول یدعوکم (آل‌عمران ۱۴۷) و روز احزاب: اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا (احزاب ۱۰) چون چشمها تاریک شده بود دلها به گلوها رسیده و گمان می‌بردید به خدا گمانها.

چون عمر غضب رسول بدید گفت «اعوذ بالله من غضب الله غضب رسول الله»[3]. یا رسول الله شیطان برگردن من نشست، کسی که دو ملک بر او موکل باشند چگونه شیطان بر گردن او نشیند.

تا روز فتح مکه رسول کلید کعبه خواست و به عمر گفت «هذا الذی کنت قلت لکم»

۱- بحارالانوار ۲۳۴/۳۹.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۰۷/۱۲ با اندکی اختلاف.

۳- سیره حلبی باب حدیبیه.

یعنی اینست آنکه من به شما گفته بودم و از او روایتست که گفت «ماشککت منذ یومئذ» یعنی شک نکردم از آن روز رسول محتاج به وحی و دو ملک ملازم عمر این عجب است.

و گویند «ان الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر»[۱] بدرستی خدای تعالی حق را به لسان عمر ادا کرد چند قضایا که مخالف یکدیگر بکرد.

روزی گفت هر که مغالات کند در مهور و زیاده از چهارصد درهم مهر کند من او را باز آورم. زنی گفت خدا اولی است به متابعت کردن یا تو که عمری، عمر گفت سخن خدا اولی که متابعت کنند. زن گفت: و اتیتم احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً (نساء۲۴) اگر خواهید که زنی را بگذارید و زنی دیگر خواهید و به آن زن قنطار داده باشید پس باید که از او چیزی باز نگیرید.

عمر گفت من این ندانستم، گفت: ثکلتک امک یا عمر کل واحد افقه منک حتی النساء[۲]. مادر تو به مرگ تو بنشیند ای عمر هر احدی از تو داناتر است حتی زنان.

روزی میان دوکس حکم می‌کرد یکی گفت که صواب کردی او گفت عمر نداند خدای داند که عمر مصیب است یا مخطی.

و روایت کنند که رسول گفت هیچکس نباشد الّا که دو دیو ملازم او باشند، ایشان آن دو دیو عمر را به دو فرشته بدل کردند و به دو کنارهٔ چشم جای دادند. در روزگار شرک و سجده لات و عزی آن دو ملک کجا بودند.

مسئله؟ تقدیح کار او آن بود که در اهالی شوری آن چیزها گفت که نشاید که کسی در حق هیچکس گوید و سزاوار نباشد که کسیکه آن چیزها در او موجود است خانه یا خوانی یا گرمابه‌ای به او سپارند خاصه ملک عالم.

و مع هذا امامت عالمیان به ایشان حوالت کرد اول طلحه را بستود به نخوت و کبر، و زبیر را به خفا و گفت زبیر در حال رضا مؤمن بود و در حال خشم کافر، و سعد را صفت کرد به مقت و افعال بد و شدت بر قوم خویش، و عثمان را گفت که چون والی شود قوم خویش را بر گردن مردم نشاند، و علی را به بطالت و با این جمله گفت که یکی از ایشان امام عالمیان باشد و با حضور علی علیه‌السلام و حسن و حسین علیهماالسلام و عباس علی الدوام گفتی که

۱- الغدیر ۳۸۸/۶ به نقل کتاب الاموال ابی‌عبید.

۲- السبعة من السلف ۱۴۴-۱۴۵ با اندکی اختلاف.

شاک نه‌ام که اگر سالم غلام حذیفه زنده بودی او اهلیت امامت داشتی.

و از اهل‌بیت رسول خاصه امیرالمؤمنین شرم نداشتی با عصمت و طهارت او تفکر نکردند آن قوم که کار امامت با شوری انداختند که نه به قول خدای بود و نه به قول رسول و از این عجب‌تر که گفت که اگر سه کس با جانبی روند و سه با جانبی حق به آن جانب بود که عبدالرحمن عوف در آن بود زیرا که دانست که عبدالرحمن بن عوف میل به عثمان کند نه با علی علیه‌السلام زیرا که میان علی و عبدالرحمن عداوتی بوده و میان عثمان و عبدالرحمن صداقتی و قرابتی و فرمود که آن سه تن که عبدالرحمن در میان ایشان نباشد اگر مخالفت کنند ایشان را بکشند و غرض او قتل علی علیه‌السلام بود.

و اعجب منه جمعی که رسول خبر داده بود به زعم خصم که ایشان اهل جنت‌اند رخصت بداد به قتل ایشان بی‌جریمه و استحقاق عظیم دلیری باشد در کار دین و نظر نکرد که حق با عبدالرحمن چگونه بود با آنکه از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بود که فرمود «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیثما دار»[1].

۱- بحارالانوار ۲۶/۳۸-۴۰.

باب بیست و یکم

نکاتی از کتاب الفتوح لابی محمد اعثم الکوفی

بدان که ابن اعثم از علمای اهل سنت است و متعصب تا به حدی که می‌گوید در کتاب فتوح آنچه روایت اهل سنت است این است و باقی روایات نمی‌نویسم که ربما این بدست شیعه افتد و بر ما حجت آورند.

در اول کلام سقیفه می‌گوید اسناداً الی ابی الهیثم مالک بن تیهان الانصاری که چون رسول از دنیا بیرون رفت جهودان و ترسایان شماتت کردند به موت رسول در مدینه و حوالی آن نفاقها که در زمان رسول منافقان می‌داشتند پنهان ظاهر گردانیدند و به تخریب دین قیام کردند و اما روشن نکردند که این منافقان کدام طایفه بودند.

اما عبدالله بن ابی سلول خود در روزگار رسول مرده بود و حق تعالی از این حال خبر کرد به چند آیات، و ما محمد الّا رسول الی قوله لن یضرالله شیئاً (آل‌عمران۱۳۸) و امثال این پس معلوم شد که چون رسول متوفی شد ظهور نفاق ابوبکر گفت ایها الناس اگر چه محمد مرده است خدا زنده است تدبیر کار خود کنید در تعیین امیری صحابه گفتند ما اندیشه بکنیم در این کار و خلق پراکنده شدند.

روز دوم مهاجر روی به ابابکر نهادند و انصار روی به سعدبن عباده فی سقیفه بنی‌ساعده و علی علیه‌السلام در منزل خود بنشست غمناک از وفات رسول و تعزیت رسول می‌داشت و زبیر عوام با بنی‌هاشم در خدمت او.

جواب، من می‌گویم که این همان معنی است که شیعه گفته‌اند که علی به عزا مشغول شده بود که ایشان فرصت یافتند و کار علی به غصب فرا گرفتند.

جواب آخر، از جهت دلیل خطاب بنزد خصم حق و صحیح بود مرگ رسول و علی علیه‌السلام و بنی‌هاشم در مصیبت بودند و باقی را عروسی بود و خرمی و دلیل بر این آنکه

طلب مرگ کردند و به عزای رسول با علی علیه السلام و بنی‌هاشم حاضر نشدند.

پس گفت اول کسی که در این باب سخن گفت خزیمةبن ثابت ذوالشهادتین بود گفت یا معشر الانصار اگر شما قریش را امروز بر خود مقدم کنید تا به روز قیامت بر شما مقدم و حاکم باشند پس مردی را مقدم کنید که قریش از وی بترسند و انصار از وی ایمن باشند انصار جمله آواز بر آوردند که راست گفتی به تقدم سعدبن عباده راضی شدیم.

پس اسیدبن حضیر انصاری برخاست و نصیحتی چند بگفت و گفت این کار قریش است هر که را قریش مقدم کنند شما او را نیز مقدم کنید و او مردی بزرگ بود، پس جمعی از انصار برخواستند و اسید را خاموش کردند.

پس بشیربن سعد الاعورانصاری که از افاضل انصار بود برخاست و او هم میل به تقدیم قریش کرد و گفت: لاتکونوا کمن بدلوا نعمةالله کفراً و احلوا قومهم دارالبوار جهنم. مباشید چون کسی که تبدیل کردند نعمت خدای را به کفر و فرود آوردند قوم او را در سرای نکبت که جهنم است.

پس عویمربن ساعدالانصاری برخواست و او از اهل قبا بود که در حق ایشان نازل شد: **رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین** (توبه۱۰۹) و گفت اول کسی که با اهل این دین قتال کند شما باشید «قال الخلافة لاتکون الّا لاهل النبوة فاجعلوها حیث جعلوها فان لهم دعوة ابراهیم» بدرستی که نمی‌باشد خلافت مگر اهل نبوت را پس بگردانید آن را به جائی که نبوت را گردانیدند چه به درستی که ایشان راست دعوت ابراهیم.

پس معن بن عدی الانصاری برخواست و میل به قریش کرد خاص به ابی‌بکر، انصار در این گفتگو بودند که ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیدهٔ جراح با جمعی مهاجر در آمدند سعد عباده رنجور بود در آن سقیفه خفته بود «مزمل» یعنی لحاف برخود پیچیده.

چون مهاجر بنشستند ثابت بن قیس شماس برخواست و گفت یا معشرالمهاجرین بدانید که حق تعالی محمد را به رسالت فرستاد و او همیشه در مکه در زحمت بودی پس حق تعالی او را هجرت فرمود و شهرما مهاجر او شد و ما شما را که مهاجرید بر خود ایثار کردیم چنانکه بر شما مخفی نیست تا گفت.

وقد خرج من الدنیا و لم یستخلف رجلا بعینه و انما وکل الناس الی ما وکلهم الله الیه من الکتاب و السنة الجامعة، والله تعالی لایجتمع هذه الامة علی ضلال. و به تحقیق که

رسول بیرون رفت از دنیا و نگذاشت خلیفه مردی را به عینه و بازگذاشت مردم را به آنچه باز گذاشت خدای به سوی ایشان از کتاب و سنت جامعه و خدای تعالی جمع نکند این امت را به گمراهی.

جواب چون رسول کسی را جهت خلافت معین نفرمود ابوبکر به چه حجت اولی بود از بنی‌هاشم یا از انصار و اگر او قرشی بود هاشمی نبود و علی هم قرشی بود و هم هاشمی و هم عالم.

جواب آخر، پس ایشان که ابوبکر را خلیفهٔ رسول خواندند دروغ بر رسول نهاده باشند بنابراین بایستی که او را خلیفة الصحابه خواندندی به ضرورت که فردای قیامت از این تسمیه و تقدیم او پرسند که: وقفوهم انهم مسئولون (صافات۲۴).

القصه، پس ابوبکر گفت یا ثابت فضل شما که انصارید مخفی نماند بر عالمیان اما ما نیز که مهاجریم در حق ما نازل شده: للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضواناً و ینصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون (حشر۸) و قد امرکم الله تعالی فی آیة اخری ان تکونوا معنا حیث یقول: یا ایهاالذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین (توبه ۱۲۰).

برای فقرای مهاجرین است آنان که بیرون رفتند از خانه‌های خود و اموار خود برای جستن فضل از خدا و رضای او نصرت می‌کنند خدای را و رسول او را آنانند صادقون و به تحقیق که شما را امر کرده خدای تعالی در آیه دیگر بر این که با ماشید آنجا که می‌گوید ای آنانکه ایمان آوردید بترسید از خدای و باشید با صادقان.

جواب، حق تعالی مهارجین را فقرا خواند و به صفت فقر موصوف ساخت و به زعم خصم ابوبکر فقیر نبود بلکه توانگر بوده است و همچنین عثمان، زیراکه ابوبکر چهل هزار درهم در مدینه بداد، و عثمان جیش العسرة را اسباب حرب و زاد و راحله بداد پس کسی که چندین مال دارد فقیر نباشد پس معلوم شد که به زعم خصم ایشان در این آیه نیستند.

عجب: که در وقت مفاخرت توانگرند و در وقت طلب خلافت فقیر «اما شاکراً واما کفوراً» خواجه را به یک قول اکتفا باید کردن تا ما جواب گوئیم و اگر نه تناقض ترک کردن.

جواب آخر، گفت «وینصرون الله و رسوله» ابوبکر کی نصرت رسول بکرد، مگر رسول به کودکی تا به چهل سالگی در خانهٔ او بود. مگر در زمان شعب در خانهٔ او بود، مگر

حربهای بدر و حنین و امثال آن یاری کرد حاشا و کلا که دائماً عاجز بودند و «یولون الدبر».

اگر زمان کودکی بود پدر و مادر علی او را تربیت کردند: الم یجدك یتیماً فآوی (ضحی۶) یعنی عمک ابی‌طالب و خدیجه را از برای او خواستند تا رسول به مال او توانگر شد که: و وجدك عائلا فاغنی (ضحی۸).

و در زمان شعب، ابوطالب و جعفر طیار برادر علی نصرت رسول می‌کردند به اصحاب و هشتاد و چهار حرب علی به نفس خویش کفایت کرد کما قرء: و کفی الله المؤمنین القتال (احزاب۲۵) به علی بن ابیطالب.

و اگر بعد از مرگ بود و حال احتضار جمله طلب خلافت می‌کردند و به جنازه نیز حاضر نیامدند تا فرصت فوت نشود پس نصرت خدا و رسول در کدام روز کردند.

جواب آخر، و گفت «ان لی شیطاناً یعترینی»[1] کسی که بدین صفت باشد چگونه او را مطلقاً صادق توان گفت مراد از صادق تصدیق محمد ﷺ بود جملهٔ امت با او شریک‌اند و نشاید که حق تعالی فرماید: «و کونوا مع الصادقین» و صادیقین جائزالخطا باشند برای دفع وثوق از قول و فعل او چون جائز الخطاست شاید که هر چه گوید و هرچه کند جمله خطا و معصیت باشد پس به او نتواند بودن دائماً پس مقید باشد و دلیل دلالت نکرد بر آن.

و دلیله کلامه، فان استقمت فاتبعونی، و ان اعوججت فقومونی، پس یمکن که دائماً در اعوجاج باشد به سبب آن شیطان که ملازم اوست، پس این صادقین معصومان باشند و آن علی بود و اهل‌بیت او به دلیل: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً (احزاب۳۳).

دلیل آخر، حدیث صحیح است: من ارادان یحیی حیوتی، و یموت موتتی، ویسکن الجنة الخلد التی و عدنی ربی، فلیتول علی بن ابیطالب، فانه لن یخرجکم من هدی، و لن یدخلکم فی ضلالة[2]. ومنه ان ولیتموها عیاً فهادمعتد، یقیمکم عی صراط مستقیم[3].

۱- بحارالانوار ۴۹۷/۳۰.

۲- مستدرک الصحیحن کتاب فضائل الصحابه باب ۱۸۳۴ ح۴۶۹۷.

۳- تاریخ خطیب ۴۷/۱ بنا به نقل الخمس نوری همدانی ۴۷۸.

کسی که خواهد زندگانی کند زندگانی من و بمیرد چون مزدن من و ساکن شود بهشت ابد را که به من وعده داده پروردگار من پس باید که دوستی کند با علی بن ابیطالب چه بدرستی که او بیرون نبرد شما را هرگز از راه راست و داخل نسازد شما را در ضلالت، و هم از سول است که اگر به علی تفویض و باز گذارند پس اوست راه نماینده راه یافته که بدارد شما را به راه راست.

و امثال این نامحصور که در کتب ایشان مسطور است ناطق به عصمت و طهارت علی علیه السلام است.

پس چون معلوم شد که این فقراء ایشان نبوده‌اند ثابت شد که علی بوده است، و دلیل به زعم خصم علی علیه السلام سه قرص نان جوین به صدقه داد تا حق تعالی «سوره هل اتی»[1] در حق او فرستاد. و ده درهم داد و آیه «نجوی»[2] آمد و چهار درهم داده و آیه: الذین ینفقون اموالهم باللیل و النها رسراً و علانیه[3] (بقره۲۷) آمد یعنی آنانکه نفقه کنند مالهای خود را به شب و روز پنهان و آشکار.

گویند علی علیه السلام چهار درهم داشت یکی را به شب تصدق کرد و یکی را بـه روز، و یکی را آشکارا، و یکی را پنهان پس آیه «الذین ینفقون الایه» نازل شد و در حق او آمد اگرچه درهمهای او بودند اندک ولیکن آیات منزله بر ازای آن بسیار بود و جمله در موقع قبول.

القصه، ابوبکر گفت: وقد رضیت لکم احـد هـذین الرجـلین، عـمرین الخـطاب، او اباعبیدة الجراح، فبایعوا ایهماشئتم[4]. یکی از این دو کس راضی شدم به خلافت شما عمربن خطاب یا ابوعبیده جراح پس بیعت کنید به هر کدام که خواهید.

ثابت‌بن قیس گفت یا معشرالمهاجرین شما راضی شدید بدین کلام ابوبکر، گفتند بلی راضی شدیم. پس گفت نباید که ابوبکر را نسبت کنند به عصیان رسول، ایشان گفتند چرا.

ثابت گفت زیرا که شما گفتید رسول او را در نماز مقدم کرد و تقدیم او حال حیوة رسول دلالت خلافت اوست، پس ابوبکر عصیان کرده باشد از کاری که رسول او را بدان

۱- فضائل الخمسة ۲/۳۰۱-۳۰۵. ۲- فضائل الخمسة ۲/۳۴۰-۳۴۲.

۳- فضائل الخمسة ۲/۳۲۱-۳۲۲.

۴- صحیح بخاری کتاب المحاربین ح ۶۸۳۰ با اندکی اختلاف.

کار نصب کرده است، و چگونه شاید که او گفت «رضیت لکم احد هذین الرجین، عمربن الخطاب، او اباعبیدةالجراح» و او اختیار ایشان کرد و بر ایشان فضل نهاد.

پس گفت یا مهاجر شما به خدای عصیان کرده باشید به اقامت شهادت کردن شما که رسول او را خلیفه گردانید، مهاجر را معلوم شد که بر ابوبکر ایراد حجت کرد مهاجر گفتند رسول او را مقدم کرد در نماز و آن امامت باشد یعنی پیش نمازی.

ثابت گفت رسول ﷺ رنجور بود که ابوبکر نماز می‌کرد رسول چون آواز او بشنید به مسجد آمد به صف اول، و رسول تقدم کرد و نماز گذارد و آن نماز از رسول بود نه از ابوبکر، مهاجر جمله تصدیق او کردند.

پس ثابت گفت یا مهاجر اول کسی که ایمان آورد و عبادت حق تعالی کرد رسول بود و عشیرهٔ او، بعد از رسول ایشان بدین کار اولی‌اند و به تقدیم لایق‌تر. این قصه در فتوح اعثم کوفی مسطور است و این حجت ظاهر است در ابطال کار ایشان.

پس حباب بن منذر الانصاری برخاست و بانگ بر بنی‌عمان زد و گفت مبادا که حق شما برود از خلافت پس گفت: فان ابی هؤلاء القوم فمنا امیر و منکم امیر.

پس اسیدبن حضیر و بشیربن سعد و انصاریان انکار کردند بر حباب و گفتند در شهری دو امیر نتوانند بود، حباب گفت من عزواقبال شما خواستم.

پس عمر گفت خدا یکی و دین یکی و اسلام یکی و کتاب یکی و رسول یکی باید که امام نیز یکی باشد و اگر دو باشند بعد از ما این سنت بماند و فساد آورد در کار امت.

پس گفت این کار لایق ابوبکر است حباب بر او انکار کرد و تحریض انصار نمود بر تقدم سعدبن عباده خزرجی و میان عمر و حباب دشنامها شد میل عمر به ابوبکر بود و میل حباب به سعد آخرالامر عمر گفت نه شما جمله شنیدید که رسول گفت: الائمة من قریش و لایکون هذا الامر الّا فیهم. بشیربن سعد گفت بلی ما شنیدیم و ما مخالفت این کار نکنیم.

ابوبکر او را ثنا گفت پس گفت: انی لست ارید هذالامر لنفسی، هذا عمربن خطاب و هذا ابوعبیدةبن الجراح فایهما شئتم بایعوا عمر او اباعبیدة.

یعنی من نمی‌خواهم این را برای خود اینک عمر خطاب و اینک ابوعبیده جراح پس هر کدام را که خواهید بیعت کنید عمر یا ابوعبیده ایشان گفتند ما بر تو تقدیم نکنیم تو با این کار اولی‌تری که صاحب غاری و مقدم به نماز.

بشیربن سعد انصاری برخواست و گفت کسی بر من سبقت نبرد و بر ابوبکر بیعت کرد،

حباب گفت والله آنچه کردی به مخالفت و عداوت ابن عم خود سعد کردی تا بر تو امیر نگردد. بشیر گفت این کار حق قریش است من نخواهم غیر ایشان را، حباب شمشیر بکشید مردم او را ساکن کردند.

پس گفت والله که ما از ایشان آب طلب کنیم بما ندهند و ایذای ما کنند. ابوبکر با حباب گفت تو از این می‌ترسی. حباب گفت از تو نمی‌ترسم ولیکن می‌ترسم که بعد از تو کسی باشد که چنین کند. ابوبکر گفت چون چنین باشد کار با تو باشد او را معزول کنی.

حباب گفت: هیهات ذلک یا ابابکر من ان یکون ذلک، اذا مضیت انت و انا وجاء قوم یسؤن ابناء ناسوء العذاب. یعنی چه دور است این ای ابوبکر که این باشد که ما و تو برویم و بیاید به ما قومی بدی کننده به فرزندان ما به عذاب بد.

اوسیان بر ابوبکر بیعت کردند برای ضدیت خزرج، و خزرج جمله بر او انکار بیعت کردند زیرا که میل ایشان به سعد بود چون ازدحام خلق پدید آمد سعد در زحمت افتاد. سعد را از آن سقیفه برداشتند و به خانهٔ خود بردند.

و عبدالرحمن بن عوف پیش انصار آمد که در بیعت نبودند و ایشان را دعوت کرد به بیعت ابوبکر. زیدبن ارقم انصاری گفت یابن عوف اگر علی علیه‌السلام با بنی‌هاشم مشغول نبودندی به دفن رسول شما را این کار مسلم نشدی و کسی در این کار طمع نکردی برو و خاموش شو که اگر بنی‌هاشم این کار طلب کنند بر شما متعذر بود.

عبدالرحمن پیش ابوبکر رفت و این حال باز گفت. ابوبکر گفت من از این کار غنی‌ام نمی‌خواهم که به یاد ایشان دهی چیزی را که ایشان آن را فراموش کنند بعد از بیعت.

جواب، این جمله حرفاً به حرف روایت ابن‌اعثم است. مخالف دعوی اجماع کند به خلافت ابوبکر پس با این منازعت چگونه اجماع باشد با آنکه خزرج منکر بودند تا به روز مرگ خود آنجا حاضر نبودند و آنان که حاضر بودند حال چنین بود که شنیدی و خواندی چگونه اجماع حاصل شود با این جمله مخالفت.

و کلام زیدبن ارقم دلیل است که این کار تعلق به بنی‌هاشم دارد با آنکه ایشان غلبه کردند بر انصار به قرابت رسول که قرشی بود و انصاف ندادند که بنی‌هاشم از ما نزدیکترند بر رسول.

و به مذهب شیعه چنانست که در حال حیوة‌رسول با هم مقرر داشته بودند که بعد از رسول چون بنی‌هاشم به دفن و عزای رسول مشغول شوند ایشان فرصت نگاهدارند و کار

بگردانند.

و آنچه ابوبکر گفت من راضی شدم از برای شما به یکی از این دو مرد عمر و ابوعبیده مگر آنکه آن رضا به اکراه دل بود با آنکه رضای او نامرضی افتاد زیرا که ابوعبیده هرگز خلافت نکرد مگر آنکه رضای استیناس بود به کثرت سواد و جذب خاطر و غصب حق بنی‌هاشم، یا مگر که مکایله[1] بود که زاد راه آخرت بر هم می‌داشتند.

صدق الله حیث قال: و قال الذین کفروا ان هذا الافك افتریه و أعانه عیلة قوم آخرون فقد جاؤا ظلماً و زوراً (فرقان ۵) و گفتند آنان که کافر شدند نیست مگر آنکه بهتان که افترا کردند او را و اعانت کردند بر آن قوم دیگر پس به تحقیق درآمدند به ظلم و دروغ.

فصل اول

ابن اعثم گوید که ابوبکر رسول به علی‌علیه‌السلام فرستاد تا بر او بیعت کند. علی‌علیه‌السلام حاضر شد و سلام کرد و بنشست و روی به مهاجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجرید ایراد حجت کردید بر انصار به قرابت رسول (الائمة من قریش) و انصار منقاد گشتند و مسلم داشتند و ترک احتجاج کردند.

من که علی‌ام بر شما حجت می‌آورم به غیر آنکه شما بر انصار حجت آوردید و آن حجت آنست که ما اولی‌ایم بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حیاً و میتاً زیرا که اهل‌بیت رسولیم و نزدیکترین خلقیم به او و اگر از خدا می‌ترسید انصاف ما بدهید چنانکه انصار انصاف شما دادند.

عمر گفت ای مرد تو نیز متروک نباشی و تو را نگذارند که فارغ باشی تا بیعت نکنی چنانکه دیگران بیعت کردند. علی‌علیه‌السلام گفت چون چنین باشد من قبول نکنم که من اولی هستم به خلافت و امامت از او.

ابوعبیده روی به علی‌علیه‌السلام کرد و گفت اباالحسن قرابت تو با رسول و فضل و سبقت تو در کارها بر کسی پوشیده نیست الّا آن است که مردم بر این شیخ بیعت کردند تو نیز راضی شو بدانچه مسلمانان بدان راضی شدند.

۱- مکایله: قال له مثل قوله او فعل معه کفعله، المنجد. بده و بستان کردن.

علی علیه‌السلام گفت یا اباعبیده از خدا بترس که امروز را فردائی خواهد بود و شما را جایز نیست که این کار از خانهٔ رسول بیرون برید قرآن به خانهٔ ما فرود آمد و ما معدن علم و فقه و سنتیم و ما به احوال خلق از شما عالمتریم اتباع هوا نکنید که شما را زیان باشد.

بشیربن سعد انصاری گفت یا اباالحسن اگر ما این سخن پیش از بیعت بر این شیخ شنیده می‌بودیم هیچکس به تو مخالفت نمی‌کرد ولیکن تو در منزل خود نشستی و بدین کار حاضر نشدی و مردم گمان بردند که تو بدین کار محتاج نیستی.

علی علیه‌السلام گفت من چگونه رسول را بگذاشتمی و به تجهیز و تعزیه او قیام ننمودمی و طلب امارت کردمی.

ابوبکر گفت یا اباالحسن اگر من دانستمی که تو طلب این کار داری بر تو تقدم نکردمی مردم بر من جمع شدند اگر تو نیز بیعت کنی بر من چنان باشد که ظن من است والا باز گرد به سعادت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام باز رفت و تا فاطمه زنده بود علی بیعت نکرد و او بعد ار رسول هفتادوپنج روز زنده بود، و عایشه گوید که علی بعد از شش ماه بیعت کرد.

اما الفاظ عربیه که حجت است شیعه را چنین روایت کرد ابن اعثم: قال علی علیه‌السلام یا هؤلاء أخذتم هذاالامر من الانصار بالحجة علیهم بالقرابة، لانکم زعمتم ان محمداً منکم فاعطوکم منقادة و سلموا لکم الامر، وانا أحتج علیکم بالذی احتججتم به علی الانصار، نحن اولی به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حیاً و میتاً، لانا اهل بیته و اقرب الخلق الیه، فان کنتم تخافون الله فانصفونا، واعرفوا لنا فی هذا الامر ما عرفته لکم الانصار.

فقال عمر: ایها الرجل لست بمتروک، او تبایع کما بایع غیرک فقال علی علیه‌السلام: اذا لاقبل ما یقول عمر. چون از عمر فارغ به ابوعبیده گفت.

ولیس بنبغی لکم ان تخرجوا سلطان محمد من داره، ففی بیوتنا نزل الفرقان، و نحن معدن العلم و الفقه و السنة، و نحن اعلم بامور الخلق منکم، فلاتتبعوا الهوی فیکون نصیبکم الخسر.

و در جواب بشیر حضرت امیر علیه‌السلام بدین عبارت متکلم شد: او کان تحب علی ان اترک الرسول و لم اخبه فی حفرته فاخرج فانازع الناس للخلافة.

ابوبکر گفت در این حالت: یا اباالحسن لو علمت انک تنازعنی فی هذاالامر لما اردته،

و ما طلبته و قد بایع الناس[1] جواب، آنچه ایشان بر ما حجت می‌آوردند که علی‌علیه‌السلام با ایشان یکی بود و به کار خلافت ایشان راضی بود این حدیث از نقل ایشان مبطل است.

و آنچه فخر، و غیر او ایراد کردند که اگر علی‌علیه‌السلام خلافت را بعد از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حق خود شناختی مطالبت کردی هم این نقل مبطل این سؤال است بلکه علی‌علیه‌السلام مطالبت می‌کرد.

و آنچه می‌گویند شیعه که علی‌علیه‌السلام با بنی‌هاشم مشغول شد به دفن و عزای رسول و ایشان فرصت نگاه داشتند و کار خود ساختند هم این نقل دلیل است و شاهد عدل بر آن.

و آنچه شیعه گویند که ایشان رسول حاضر نشدند این هم ظاهر است از آن.

و آنچه می‌گویند که علی‌علیه‌السلام به رغبت خود بیعت کرد کلام عمر که «ایها الرجل لیس بمتروک او بتابع» دلیل است که مجبور بود و مذهب شیعه چنانست که هرگز علی‌علیه‌السلام بر ابوبکر بیعت نکرد.

و ابوبکر گفت اگر دانستمی که تو با من منازعت خواهی کرد من این کار طلب نمی‌کردم، عجب! از او که بی رویه و اندیشه این کار اختیار کرد تا ندامت حاصل آمد.

پس از اینجا معلوم شد صحت کلام عمر «کانت بیعة أبی‌بکر فلتة و فی الله المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» اگر او را غم آخرت بودی و خوف بودی و خوف آن روز «وقفوهم أنهم مسئولون» حق به صاحب رد کردی و منازعت نکردی با اهل‌بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و نشاید که خلیفهٔ رسول کاری کند که بدان ندامت باید خورد در دنیا و آخرت.

فصل دوم

چون رسول رنجور شد اسامه را نامزد کرد به قتال بعضی از زمین‌های شام و ابوبکر و عمر را در تحت رایت او کرد، و شرح آن بیاید.

چون رحلت کرد عمر به ابوبکر گفت صلاح در آن است که لشکر اسامه را بازگیری که عرب حوالی مدینه مرتد شدند ربما که به لشکر محتاج باشی.

ابوبکر گفت چنانکه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود من او را بفرستم بدین عبارت که: لوعلمت أن

---

۱ – فتوح ابن اعثم ۱/۳–۱۴.

السباع تأكلني في هذه المدينة، لانفذت جيش أسامة، كما قال النبي ﷺ امضوا جيش أسامة[۱]. یعنی اگر بدانم که سباع مرا بخورند در این شهر لشگر اسامه را بفرستم چنانکه پیغمبر گفت بروید به جیش اسامه.

پس عمر گفت اگر امسال تخفیفی کنی در مالهای این جماعت که مرتد شدند امیر باشد که ایشان برگردند از ارتداد.

ابوبکر گفت: والله لومنعوا الی عقال ناقة مماکان یأخذ منهم النبی ﷺ، لقاتلتهم علیه ابداً، ولوکره المشرکون[۲]. بخدای اگر پای بند شتری از من باز گیرند از آنچه رسول از ایشان گرفته بود قتال کنم با ایشان بر آن همیشه و اگرچه مشرکان کاره باشند.

عمر گفت یا خلیفة رسول الله، و انی رسول الله به رفقی باید کرد با این جمع، که رسول فرمود امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله‌الاالله، فاذاقالوها، عصموا منی دمائهم وأموالهم الابحقها و حسابهم علی الله[۳].

مأمور شدم که من قتال کنم تا مردم بگویند لااله‌الاالله و آنکه من رسول خدا ام پس هرگاه که گفتند در پناه خدا باشند از من خونهای ایشان و مالهای ایشان مگر به حق آن و حساب ایشان برخداست، و ایشان جمعی زکوة می‌دهند و ترک نماز می‌کردند و جمعی ترک زکوة کردند و نماز می‌کنند.

ابوبکر قبول نکرد و گفت البته قتال خواهم کرد چنانکه ابن‌اعثم در فتوح ایراد کرده.

الجواب، میان خلفا مخالفتی ظاهر شد مسکین رعیت به کدام تمسک کند اگر ابوبکر محق بود عمر مبطل بود یا برعکس چون ابوبکر را از برای عقال ناقهٔ حرب جائز بود علی علیه‌السلام را حرب از برای ملک شام با معاویه هم جائز بود.

و همچنانکه قتال با مخالف ابوبکر را واجب بود، با مخالف علی را هم واجب بود پس معاویه بر باطل باشد.

و نیز عمر چون اشارت کرد به تخلف لشگر اسامه داخل این آیه باشد: فلا و ربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم (نساء۶۸) هرکه به حکم رسول راضی نباشد

۱- کامل ابن‌اثیر ۳۳۴/۲.

۲- صحیح بخاری کتاب استتابة المرتدین ح۶۹۲۵ و صحیح مسلم کتاب ایمان ح۲۰ و فتوح ابن‌اعثم ۵۸/۱ و کامل ابن‌اثیر ۳۴۴/۲.

۳- صحیح بخاری ح۶۹۲۴ و صحیح مسلم ح۲۰-۲۲ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۸۴/۹.

دانی چگونه باشد.

فصل سوم

در کتاب فتوح آمد که اسامه لشگرگاه بیرون مدینه برد و چون ابوبکر خلیفه شد به اسامه گفت: أمض رحمک الله لوجهک الذی أمرک النبی ﷺ، و لاتقصر فی أمورک، و ان رأیت ان تأذن لعمربن الخطاب بالمقام عندی، فانی أستانس و استعین برأیه. قال اسامه فقد فعلت.

برو رحمت کناد بر تو خدا به آن جهت که امر کرده تو را رسول و تقصیر مکن در کارهای خود و اگر دانی که عمر را اذن می‌توانی داد که نزد من باشد که من با او انس دارم و یاری از او می‌خواهم به رأی او اذن بده، اسامه گفت من اذن دادم(۱).

جواب، «فأعتبرياأولی الابصار» به زعم خصم عمر رعیت اسامه است به نص رسول پس چگونه شاید که بر او حاکم گردد اگر رسول دانستی که عمر از اسامه بهتر است و لایق امامت هرگز اسامه را بر او حاکم نکردی.

و رسول او را رعیت اسامه نکردی الّا برای تنبیه بر آنکه این مرد لایق خلافت نیست بلکه این رعیتی است، با آنکه ابوبکر اجازت می‌خواست از برای عمر چرا از برای خود نیز اجازت حاصل نکرد لیکن مگر او به امارت از حکم بیرون آمده باشد.

ولیکن چگونه شاید که کسی به امارت و حکم استیلائی از حکم رسول بیرون آید و رسول ایشان را در حکم اسامه کرد و اسامه را بر ایشان امیر کرد و حکم و سنت رسول ﷺ باقی بود تا به روز قیامت بر این نص هر دو مخالفت کردند بر حکم رسول که در تحت رایت اسامه نرفتند.

۱- در فتوح ابن‌اعثم این مطلب را پیدا نکردیم. اما در کامل ابن‌اثیر ۳۳۵/۲ با اندکی تفاوت نقل شده است.

باب بیست و دوم

پایان زندگی خلفاء

در فتوح ابن‌اعثم وارد شد که چون ابوبکر رنجور شد خلافت و نیابت خود به عمربن خطاب داد و نامه نوشت که عمر خلیفه است بعد از من و بدست مردی داد و به مسجد فرستاد. طلحة‌بن عبیدالله برخواست و در پیش ابوبکر رفت و گفت عمر مردی درشت است و بدخوی و سخت دل با حضور تو مردم از او در رنج‌اند چگونه باشد حال مسلمانان با او بعد از تو.

پس گفت: و بعد فأنک قادم الی ربک و انه یسألک عن رعیتک، تو روندهٔ به جانب پروردگار تو و به درستی که سؤال تو از رعیت تست.

ابوبکر ساعتی خاموش شد پس گفت: یا طلحة أبالموت تقرعنی؟ أم بربی تخوفنی؟ ای طلحه آیا به مرگم سرزنش می‌کنی یا از خدا می‌ترسانی تا طلحه منکوب شد.

بعد از آن‌که میان ایشان مناظره رفت ابوبکر وصیتها کرد و به آخر گفت: فاذامت فاغسلونی، و حنطونی، و کفنونی، وصلوا علی، ثم ایتونی قبر حبیبی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فاستأذنوا و قولوا السلام علیک یا رسول الله، هذا ابوبکر بالباب فان أذن لکم فی دفنی الی جنبه فادفنونی، و ان لم یؤذن لکم فأتونی الی مقابر المسلمین(۱).

یعنی چون بمیرم پس مرا بشوئید و حنوط کنید و کفن کنید و برمن نماز کنید پس بیارید مرا به نزدیک قبر حبیب من محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و از وی دستوری خواهید و بگوئید «السلام علیک یا رسول الله» این ابوبکر است به در خانهٔ تو پس اگر دستوری دهد در دفن در پهلوی او مرا آنجا دفن کنید و اگر اذن ندهد مرا به مقابر مسلمانان آورید، و خلافت او

۱- فتوح ابن‌اعثم ۱۲۱/۱-۱۲۳.

دو سال و سه ماه و بیست روز بود.

الجواب، صدق‌الله حیث قال: ولکن لا تحبون الناصحین (اعراف۷۷) ولیکن نصیحت کنندگان را دوست نمی‌دارند.

چون طلحه ایراد حجت کرد که این مرد لایق کار نیست بدین برهان بایستی که قبول ننمودی و چون طلحه گفت که از خدای بترس جواب این بود که مرا به خدا می‌ترسانی معنی این ظاهر است یعنی من از خدا نمی‌ترسم.

و حق تعالی گفت: فاتقواالله و أطیعون (آل‌عمران۴۴) و قال: ان اولیاؤه الا المتقون (انفال۳۴) و قال: و تخشی الناس والله أحق ان تخشیه (احزاب۳۷) و امثال این دلیل است بر آنکه بنده صالح و مؤمن آنست که از خدای بترسد و از اینجا بود که ظلمها برخاندان رسول ﷺ کردند که بر عالمیان پوشیده نماند خاصه بر فاطمه و امیرالمؤمنین. باری بایستی که به وقت مرگ ادنی خوفی حاصل شدی.

و اما آنچه گفت مرا پیش محمد ﷺ دفن کنید اگر اجازت دهد حق تعالی در حال حیات رسول از آن منع کرد ایشان را عجب! که فراموش کرده باشد مگر که طول العهدمنسی شد نه حق تعالی حال خانهٔ رسول ﷺ با او گفت که: لاتدخلوا بیوت النبی (احزاب۵۳) و قال: لاتدخلوا بیوتا غیر بیوتکم (نور۲۷).

و آنچه گفت اگر رسول اجازت ندهد مرا به گورستان مسلمانان برید، در هیچ حدیثی و کتابی وارد نشد که اجازت حاصل کردند بنابراین او در آنجا به غصب رفته باشد و عمربن خطاب نیز که وصی او بود.

و عمر به خلاف امر خلیفه امر کرده باشد ربما که عمر دانسته باشد که در مکان غصب کرده شده خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان گفتن که او این قدر ندانست بلکه جرأت کرده باشد به ارتکاب این کبیره «وکم مثلها ارتکبها وقی تصغر» غصب امامت و امارت خاندان رسول اعظم از این است.

یا مگر خواسته باشد چنانکه فدک از فاطمه باز گرفت خانه پدر نیز از اولاد او باز گیرد تا سقیفه تمام شود.

و اگر مراد به اجازت خواستن از عایشه بود عایشه گفت: لیس لرسول‌الله مایرث و لایورث.

و اگر مراد اهل‌بیت رسول بودند این معنی حاصل نشد و ایشان بدین تظلم و ابا

بمردند.

عجب! که ابوبکر را جا بود پیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و حسن علیه‌السلام را جای نبود که فرزند او بود.

فصل اول
فی قتل عمربن الخطاب

مغیرةبن شعبه غلامی داشت فیروز نام به کنیت ابولؤلؤ و او مجوسی بود چون مغیره از کوفه به مدینه آمد فیروز پیش عمر رفت و گفت خواجهٔ من ماهی صد درهم بر من نهاد و من طاقت ادای آن ندارم شفاعتی کن تا باشد تخفیفی کند. عمر مغیره را حاضر کرد و گفت اگرچه او کافر است ولیکن تخفیف از جمله انصاف است بر خلق به شفاعت من چیزی تخفیف کن، مغیره شفاعت او قبول کرد.

عمر گفت ای غلام تخفیف کردم حال خود با من بگوی که تو چه صنعت دانی، او گفت من جمله صنعتها دانم و تجارت دانم و آسیا انداختن نیز دانم.

عمر گفت مرا دست آسیا می‌باید که در خانهٔ من بسازی گفت بسازم چنانکه آوازهٔ آن آسیا در شرق و غرب برود. عمر از این سخن برنجید و گفت ای قوم دیدید که این غلام چه گفت من هرگاه که او را می‌بینم خوفی و هیبتی از او در دل من اثر می‌کند. تا روزی که بر منبر رفت و گفت در خواب دیدم که خروس سرخ دو منقار یا سه منقار بر من زد دانم که خروس سرخ که مرد عجمی باشد دو طعن یا سه طعن بر من زند. مردم گفتند خیر باشد انشاءالله.

فیروز خنجری بساخت دو سر و به جماعت رفت چون مردم به نماز شروع کردند خنجر بیرون آورد و سه ضربت بر او زد زیر ناف و بالای ناف و بگریخت. سیزده تن به عقب او رفتند اکثر در راه هلاک شدند یکی به او رسید خواست که او را بگیرد خنجر بر خود زد و هلاک شد.

و عمر عبدالرحمن عوف را گفت تا نماز کرد از برای مردم به جماعت و او سه روز در خانه خفته بود وصیتها کرد و گفت باید که نماز بر من صهیب کند و عبدالله پسر خود را بخواند و گفت ای فرزند مرا چند زر به بیت‌المال می‌باید داد باید که ادای آن بکنی.

پس گفت: یابنی لوأنک رأیت غداً أباک یقاد الی النار اما تفدیه. فقال عبدالله بلی

جمیع ماملکت یعنی ای پسر من اگر بینی که فردا پدر تو را به آتش می‌کشند آیا خلاص می‌کنی به مال خود، گفت بلی می‌کنم به جمیع مال که جمع کردی.

پس گفت اگر عایشه دستور دهد مرا پیش ابوبکر دفن کنید و اگر دستور ندهد به بقیع ببرید.

عایشه گفت مرا در آن خانه همین قدر موضعی بود که مدفن من باشد لیکن من جای خود را بر عمر ایثار کردم. روز چهارشنبه متوفی شد (لاربع من ذی‌حجة سنة ثلث و عشرین» و عمر او شصت و سه سال بود.

چون آن ضربت بخورد طبیب حاذق مسلم حاضر شد فرمود تا نبیذ حلو به او دادند نبیذ بیرون آمد جمعی گفتند آنچه از امعای او بیرون آمد خون است. طبیب دیگر نصرانی حاضر آمد و شیر به او داد همچنان سفید بیرون آمد دو طبیب اتفاق کردند و گفتند وصیت کن که مرگ حاضر آمد[1].

جواب، عجب که برای عایشه بی‌حجت و بیینه خانهٔ رسول مسلم است و فاطمه را با چند گواه عادل و معصوم فدک مسلم نیست. سلمنا (تسع ثمن) خانه یک شبر نباشد باقی غصب باشد.

و ابن‌اعثم کوفی گوید که سر ابوبکر برابر کتف رسول و سر عمر برابر کتف ابابکر است چنانکه پای عمر در اساس خانه آمد اندکی از دیوار بگرفتند، ندانم که خرابی خانه رسول ایشان را که رخصت داد حق تعالی فرمود: **لاتدخلوا بیوت النبی الّا أن یؤذن لکم** (احزاب ۵۳) رسول ﷺ متوفی شده اجازت نتوان دادن.

اما آنچه با عبدالله گفت اگر پدر تو را به دوزخ کشند تو او را فدیه دهی مگر که این آیه نخوانده بود: **ولا یسأل حمیم حمیماً* یبصرونهم یودالمجرم لویفتدی من عذاب یؤمئذ ببنیه* و صاحبته و اخیه* و فصیلته التی تؤویه* و من فی الارض جمیعاً ثم ینجیه* کلا أنها لظی* نزاعة للشوی*** (معراج ۱۶-۱۰) و این آیة: **فالیوم لایؤخذ منکم فدیة** (حدید ۱۴).

و عبدالله را هم سهوی افتاده بود بایست که گفتی: **یوم لاینفع مال و لابنون* الّا من أتی الله بقلب سلیم** (شعراء ۸۹-۸۸) روزی که نفعی ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که

۱- فتوح ابن‌اعثم ۳۲۹-۳۲۲/۱ و کامل ابن‌اثیر ۵۲-۴۹/۳.

بیاید به نزد خدای به دل سلامت از کفر و غیر پنداری.

و هم عبدالله این آیه نخوانده بود: ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم أول مرة و ترکتم ما خولناکم و راء ظهورکم (انعام۹۴) و حیث قال: ولو ان لکل نفس ظلمت ما فی الارض لافتدت به وأسروا الندامة لمارأوا العذاب و قضی بینهم بالقسط وهم لایظلمون (یونس ۵۴).

اما آنچه گفتند که نبیذ بخورد او داند نبیذ اسم خمریست مشهور و هذا مسلم ولیکن آنچه گفتند نبیند حلو غیر المسلم لیکن به اعتبار یا جواز خطا شاید این چیزها صادر شود یا تقدیر بر آن رفته باشد چنانکه اهل سنت و جبریان گویند که ایشان شیعهٔ این خلیفه‌اند.

روایة اخری فی قتل عمر

شهریاربن یزدجرد پادشاه ملک عجم سیصد و سی هزار مرد جمع کرد به عزم آنکه به مدینه آید و با عمر مصاف کند چون عمر این خبر بشنید بترسید بر منبر برآمد و خطبه بخواند و به آخر گفت ای اصحاب با شما مشورت می‌کنم در کار شهریار و محاربت با او.

عثمان برخواست و گفت تو مردی مبارکی به نفس خود بیرون رو و با او حرب کن که مظفر و غالب آئی، عمر را از او این سخن نیک نیامد دیگری برخواست و گفت ای خلیفه لشگر بفرست. عمر آن هم قبول نکرد و توقع داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام در این باب رأی زند و علی علیه السلام چیزی در این باب نگفت.

عمر از منبر به زیر آمد و به خدمت علی رفت و گفت: ألرأی عندک یا أباالحسن.

علی علیه السلام گفت چون تو بر اسلام خائفی من رأی می‌زنم که به لشگر روم و فارس و اهواز و سایر بلاد که لشگر اسلام در آنجاست رسولان بفرست و از هرجا نیمهٔ لشگر را نزد خود بطلب و یک نیمه در مقابل عدو بگذار و تو در مدینه ساکن باش و لشگر بفرست که حق تعالی وعده داده است که دین را بر کفر غلبه دهد. حیث قال: لیظهره علی الدین کله ولوکره المشرکون (توبه۳۳).

عمر رأی علی را قبول کرد در حال رسولان فرستاد و از هرجا که لشگر بود یک نیمه را باز خواند سی هزار مرد جمع آمدند. نعمان مقرن را بر ایشان امیر کرد و گفت اگر نعمان را بکشند امیر حذیفه باشد، و اگر حذیفه هم مقتول شد جابربن عبدالله امیر باشد.

علی علیه السلام گفت عمرومعدی کرب و طلحةبن خویلد را با این لشگر بفرست و هرچه به

حیله حرب گردد لشکر و امرای لشکر باید که برای ایشان کنند که رأی ایشان در این باب به صواب باشد.

چون لشکر اسلام در مقابل لشکر شهریار فرود آمد حق تعالی خوفی در دل ایشان انداخت سخت، شهریار فرمود تا خندقی بکندند بر حوالی لشکر و آب در آنجا انداختند از خوف لشکر اسلام و لشکر آغاز حرب کردند.

نعمان با عمرو مشورت کرد که تدبیر چیست که ایشان را روز به روز مدد و علوفه می‌رسد و ما را مدینه دور است و زاد ما به آخر رسید عمرو گفت رأی آن است که ما فردا برخیزیم و آوازه در دهیم که ملک عرب متوفی شد تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون آیند و با ما حرب کنند ما قلب آراسته روی به هزیمت نهیم صف زده چون ایشان نزدیک ما رسند روی باز پس کنیم و قتال کنیم.

روز دوم چنان کردند لشکر شهریار به دنبال لشکر اسلام بیامدند تا حرب کنند شب درآمد قرار کردند که فردا حرب کنند صبحگاه نعمان سوار شد و عمامه سفید بر سرنهاد و گرد لشکر برآمد و مردم را ترغیب کرد به حرب و گفت ای مردمان حمیت عرب به جای آورده و از برای خدا و رسول بکوشید که حوزهٔ اسلام به شما قائم است و اگر عیاذاً بالله شما را هزیمت واقع شود از شما یک تن به مدینه نرسد که مسافتی دراز در پیش است برخیزید و تنگ اسبها سخت گردانید و در سایه اسبان بنشینید تا باد صبا وزیدن گیرد ما برخیزیم و رسم عرب بگذاریم و حرب به رسم عجم کنیم یعنی جمله یک بار حمله بریم هر سی هزار مرد با نیزه‌ها باشد که ما را غلبه بود و اگر مرا که نعمانم واقعه رسد نگذارید که دشمن بداند که من کشته شده‌ام. ایشان از او قبول کردند اتفاقاً نعمان در حرب کشته شد حذیفه سلب او درپوشید و نگذاشتند که لشکر عجم بدانند که نعمان کشته شد و او را پنهان کردند.

طلحةبن خویلد گفت ای دوستان بیائید تا شام را به بهشت رویم که «الرواح الی الجنة» سی هزار نیزه بر بناگوش اسبان نهیم و به یک حمله بر قلب ایشان زنیم.

عجمیان چون قلب راست کردند بانگ و غلبه عظیم برآوردند که خوفی در لشکر اسلام افتاد برأی طلحه حرب کردند به حمله اولی ایشان را هزیمت دادند. فیروز که

سرلشگر شهریار بود[1] بار دیگر مردمان به دستگیر گرفتند و دختر شهریار یـزدجرد را بگرفتند شاه زنان نام که بعد از مشرف شدنش به اسلام و تزویج به حسـینعليه‌السلام نـامش شهربانویه گردید و از لشگر بعضی کشته شدند و بعضی هزیمت کردند.

و حذیفه نامهٔ فتح و بشارت به عمربن خطاب نوشت عمر هر روز از مدینه بـیرون آمدی تا باشد که خبر بداند روزی شتر سـواری بـرسید و خـبر فـتح مـی‌داد و عـمر را نمی‌شناخت. عمر آن روز یک فرسنگ در قدم شتر سوار دوید چون بـه شـهر رسـید از دکانها فرو، دویدند عمر را سلام کردند، شتر سوار از شتر فرود آمد، و بر او سلام کـرد و عذرها خواست که من تو را نشناختم و نامهٔ فتح و ظفر به او داد.

و در عقب غنیمت برسید و غنائم را قسمت کردند عمر خـواست کـه شـاه زنـان را بفروشد علیعليه‌السلام فرمود: لیس البیع علی أبناء الملوک. فرزندان پادشان را بیع نیست.

فائدة جلیه
فی تزویج شهربانو من الحسنعليه‌السلام

عمر گفت که شاه‌زنان را بر سر راهی بنشانید و مهاجر و انصار بر او بگذرند آن راکه او را رغبت باش اختیار کند به زناشوهری اول عمر بر او بگذشت پرسید که این کـیست گفتند که خلیفه وقت است گفت او پیر است لائق من نیست.

همین منوال دیگر بزرگان می‌گذشتند و او قبول نمی‌کرد تا امیرالمـؤمنین بگـذشت گفت این مرد کیست گفتند علی شوهر فاطمه دختر رسول خداگفت این لایق من است اما پیش فاطمه در روز قیامت خجالت برم. دیگر حسنعليه‌السلام بگذشت گفت این کیست گفتند پسر علیعليه‌السلام است احوال او بپرسید و بعد علم او را نیز ردکرد گفت حسنعليه‌السلام بزرگست ولیکن زن بسیار می‌خواهد. حسینعليه‌السلام بر او بگذشت او را قبول کرد وگفت شوهر من این جوان تواند بود.

عمر گفت تا سه روز مدینه آئینها بستند و نشاطها می‌کردند و حسینعليه‌السلام را بر اسب نشاندند و گویند که عمر غاشیه حسین بر دوش گرفت و با او در مدینه بگردید تا سه روز، روز سوم شهربانویه نام نهاد و به حسینعليه‌السلام دادند به عقد نکاح تا زفاف واقع شد.

۱- جمله نامفهوم است و در اصل کتاب هم همین‌طور است.

و شهربانویه هر شبی بکر بودی چون حوران بهشت و رسول ﷺ خبر کرده بود که از میان حسن و حسین هر که را زنی افتد هر شب بکر بود ائمه از صلب و ذریت او باشند. حسن علیه‌السلام از این سبب زن بسیار کردی و چون این صفت نیافتی طلاق دادی.

حسین علیه‌السلام روزی با حسن علیه‌السلام گفت ای برادر خاطر مرنجان که آنکه طلب داری از تو درگذشت و من یافتم حسن علیه‌السلام دانست که ائمه از پشت او نیستند.

فصل دوم

چون غنیمت قسمت کرد ابولؤلؤ فیروز نام به مغیرةبن شعبه افتاد و او صیقل‌گر بود و به خدمت امیرالمؤمنین تردد نمودی. مغیره ضریبه به وی نهاد او هر روز دو دانگ زر می‌داد آخر دو دانگ زر را به نیم دینار کردند هم می‌داد به چهار دانگ کردند هم می‌داد به پنج دانگ کردند هم می‌داد و این معنی عمر می‌کرد و می‌گفت اگر تردد از خدمت علی بازگیری تو را آزاد کنیم از زر دادن، ابولؤلؤ قبول نکرد.

روزی پیش عمر رفت و گفت یا خلیفه تو را عجب می‌آید که علی را ذوالفقار هست من از برای تو بهتر از ذوالفقار شمشیری بسازم اما به شرط آنکه مرا در خدمت تو حاجبی نباشد و مانعی نه. عمر گفت شاید.

گفت هفت جنس باید که از آن شمشیری سازم و آهن چند به دست گرفت و ابتدای شمشیری بکرد هر روز چند نوبت به خدمت عمر رفتی و آنچه ساخته بودی به او نمودی تا شمشیری تمام کرد و گرمگاهی بود عمر را که از مجلس خالی بود به پیش او رفت و غلاف آن چوبی بود سفید و به نزدیک قائمهٔ آن سوراخی کرده و میخی آنجا فرو گذاشته که جز او دیگری نتوانست برون آوردن.

چون شمشیر بدست عمر داد عمر خواست که از غلاف بیرون آورد دست نداد. ابولؤلؤ گفت به من ده چون به او داد آن میخ از آنجا برکشید و به حوالی خود کسی را ندید شمشیر بر آورد و بر شکم وی زد و شمشیر را آن‌جا بگذاشت و بگریخت[1].

---

۱ - مطالبی که در این بخش از کتاب (روایة اخری فی قتل عمر) نقل شده غالباً مخالف نظر مشهور مورخین است و مشتمل بر مطالب غریبه‌ای است که چندان اعتمادی به آنها نمی‌توان کرد مانند داستان شهربانو و گفتگوی حسین علیه‌السلام و شمشیر ساختن ابولؤلؤ.

و گویند که در خانهٔ علی‌علیه‌السلام رفت علی‌علیه‌السلام بر در خانه نشسته بود از آنجا برخاست و به جای دیگر نشست چون مردم به طلب او رفتند علی‌علیه‌السلام سوگند یاد کرد که تا من اینجا نشسته‌ام هیچکس را ندیدم.

و هم آن شب ابولؤلؤ را دلدل نشاند و گفت آنجا که دلدل بایستد به زین فرود آی. و هم آن شب زنی بخواه و نامه‌ای به او داد به اهل قم که در حال وصول او به قم زنی را به عقد نکاح به او دهند و چون سال تمام شد و مردم به طلب او به قم رسیدند او پسری آورده بود مردم را معلوم شد که از معجزات علی بوده است.

و این روایت صحتی ندارد بلکه ابولؤلؤ هم در مدینه بود و عمر نگذاشت که او را بکشند و گفت نشاید که غلامی را در عوض خون من بکشید و گفت تا آزاد کردند.

الغرض عمر در آن زخم سه روز بماند روز چهارم متوفی شد و مغیره هر شب در انجمن عمر رفتی دو شب نرفت عمر پرسید که چرا دو شب نیامدی گفت مردم گفتگوی افتادند که بعد از عمر لایق این کار که باشد، عمر سر از بالش برداشت و گفت یا مغیره چه می‌گویند علی لائق این کار است و جمعی می‌گویند عثمان و بعضی به طلحه رغبت دارند و بعضی به سعد وقاص و بعضی به عبدالرحمن بن عوف.

پس عمر گفت در حق علی چه شاید گفت لیکن این کار به او تمام نشود که او جوان است و نیز قریش او را دشمن دارند و او نیز مستبدالرأی باشد. این کار به عثمان تمام گردد او در سر بنی‌امیه رود و زبیر مردی جبار است لائق امامت نباشد و طلحه همتی ندارد و سعدوقاص مولعی بود به زنان و عبدالرحمن بدونان بفریبد.

چون در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کن به قول خدا و رسول و سنت عمربن الخطاب علی گفت به قول خدا و رسول قبول کردم اما به سنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را تغییر می‌باید کردن دوم کرت این کلمه را تکرار کرد علی‌علیه‌السلام همین جواب داد تا سه کرت پس دست عثمان گرفته بر او بیعت کرد به قول خدا و رسول بلکه به سنت عمر.

و عبدالرحمن را میل بودی زیرا که زن او امکلثوم خواهر عثمان بود از جانب مادر پس طلحه و زبیر بیعت کردند. علی‌علیه‌السلام برخاست و دست بر ایشان افشاند و از آنجا بیرون آمد.

عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین چرا در شوری رفتی گفت زیرا که عمر گفتی که

رسول گفت: نحن معاشر الانبیاء لانرث و لانورث، والامامة و النبوة لاتجتمع فی بیت واحد. اگر من لائق این کار نبودم چرا در آن کار مرا بردند پس رفتم تا فعل او باطل بود با این حدیث دروغ و مدت خلافت او ده سال و هفت ماه و هفت روز گویند که عمر او شصت و سه سال بود[1].

فصل سوم
فی خلافة عثمان

چون خلافت بر عثمان مقرر شد سفیر فرستاد و مروان حکم را بخواند و وزارت به او داد و مروان از طریدان رسول ﷺ بود از جهت آنکه آن لعین هجو رسول کرده بود. رسول فرمود که من نمی‌خواهم که مروان را ببینم او را از شهر براند و به دهی فرستاد در بیست فرسنگی از مدینه[2].

چون ابوبکر خلیفه شد او را بیست فرسنگ دیگر براند چون نوبت خلافت به عثمان رسید باز خواند او را و وزارت به او داد و از اینجاست که گفته‌اند «آوی طرید رسول الله و طرد اباذر حبیب رسول الله ﷺ».

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۲۷/۱.

۲- آنچه که پیامبر(ص) فرموده، در حق پدر مروان بوده است. بحارالانوار ۱۷۰/۳۱ به نقل شافی سید مرتضی ۲۷۰/۴ و الغدیر ۲۸۸/۸ به نقل اسناب الاشراف بلاذری ۲۷/۵.

باب بیست و سوم

عثمان و اباذرالغفاری رحمةالله علیه

امام صادق علیه السلام گوید سبب طرد ابوذر غفاری آن بود که روزی ابوذر به پیش عثمان رفت صدهزار درهم نزد او نهاده بود. بنوامیه به طمع آن دراهم گرد او درآمده بودند.

ابوذر گفت یا عثمان این چیست گفت صدهزار درهم در بیت‌المال است می‌خواهم که چندین دیگر باوضم کنم و آنجا که خواهم صرف کنم.

ابوذر گفت یا عثمان یاد داری که روزی من و تو پیش رسول رفتیم او را حزین یافتیم روز دیگر هم نزد او رفتیم او را خرم یافتیم من گفتم یا رسول الله جان من فدای تو باد سبب فرح امروز چیست و حزن دیروز چه بود.

رسول علیه السلام فرمود بیت‌المال قسمت کرده بودم چهارهزار دینار بماند جهت خوف آنکه به جهت آن چهارهزار دینار مبادا که ملوم باشم حزین بودم امروز او را صرف کردم خرم شدم به حقیقت که صدهزار درهم بیش از چهارهزار دینار باشد.

کعب الاحبار پیش عثمان حاضر بود، عثمان روی به او کرد و گفت یا کعب چه حرج باشد بر کسی که آنچه بر او واجب باشد بدهد و باقی را بنهد. کعب گفت چون مال واجب داد باقی را اگر خواهد خشت طلا و نقره کند و یک خشت از طلا و یکی از نقره بنهد.

ابوذر گفت ای جهود به چه حجت تو از کجا و نظر کردن در کار اسلام از کجا حق تعالی تو را تکذیب کرده حیث قال: والذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی سبیل‌الله فبشرهم بعذاب ألیم* یوم یحمی علیها فی نارجهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون (توبه۳۵-۳۴).

آنانکه ذخیره می‌کنند طلا و نقره را و نفقه نمی‌کنند آن را در راه خدا پس بشارت ده ایشان را به عذاب دردناک روزی که بتابانند در آتش دوزخ پس داغ کنند به آن

پیشانیهایشان و پهلوهایشان وپشتهایشان و گویند این است آنچه ذخیره کرده بودید برای نفسهای خود پس بچشید آنچه ذخیره می‌کردید.

و عصا برگرفت و بر سر کعب زد. عثمان گفت اگر نه آن است که صاحب رسولی و خرف شده‌ای بگفتم تا در حال گردن تو بزدندی.

ابوذر گفت یا عثمان دروغ می‌گوئی که تو مرا نتوانی کشتن که رسول مرا خبر داد که تو را نکشند اما گفت که از بلاد برانند چون آل‌عاص به سی تن رسند و دین خدای را به دغلی گیرند و قرآن را به تأویل و رأی خود گویند، جمله صحابه که حاضر بودند از برای خاطر عثمان تکذیب ابوذر کردند.

عثمان گفت علی را حاضر کنید چون علی درآمد، عثمان گفت یا أباالحسن تو این حدیث از رسول شنیدی که ابوذر می‌گوید صحابه اتفاق کرده‌اند که ما نشنیدیم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت من از رسول شنیدم که فرمود: ماأظلت الخضراء، وما اقلت الغبراء، علی أحد أصدق لهجة من أبی‌ذر. ابوذر هرگز دروغ نگوید. جمله صحابه تصدیق امیرالمؤمنین کردند و گفتند که ما نیز از رسول همچنین شنیدیم.

ابوذر در این حال بگریست و گفت الحمدالله که من دروغ‌گو نبودم شما دروغ گفتید.

عثمان گفت به حق رسول که تو کجا دوست داری برای بودن و کجا دشمن داری، گفت در حرمین بودن دوست دارم که اینجا عبادت کرده‌ام و رسول مرا خبر داده که تو را به ربذه فرستند و تنها زندگانی کنی و تنها بمیری و تنها برخیزی از گور و تنها در عرصهٔ قیامت آئی و تنها به بهشت روی و چون بمیری در ربذه جمعی از عراق بیایند و تجهیز و تکفین تو بکنند از این حال مرا در غزوهٔ تبوک خبر داد.

عثمان سرهنگان را گفت تا او را به ربذه فرستادند و آن موضعی است موحش در بیابان مهیب افتاده میان شام و روم، امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم‌السلام تشییع ابوذر کردند.

و ابوذر در ربذه بود مدتی بماند و آخر رنجور شد جمعی گفتند چه آرزو است تو را گفت رحمت رب‌العالمین، گفتند چه رنج است تو را گفت رنج گناه، گفتند از برای تو طبیب حاضر کنیم گفت طبیب مرا رنجور کرد، دختر او بر سر او بگریست که من اینجا چه کنم غریب و وحید.

ابوذر گفت ای دختر چون من بمیرم گلیم بر سرمن انداز و بر سر راه عراق رو که

بازرگانی از آنجا بیاید حال من بگوی تا تجهیز من بکند. دختر چنان کرد، بازرگانی پدید آمد، دختر برخواست و گفت ای بازرگان ابوذر صحابهٔ رسول متوفی شد تجهیز او باید کردن.

مردم چون نام ابوذر شنیدند جمله از چهارپایان فرود آمدند و در گریه افتادند مردی از میان قافله چهارهزار حله داشت حلهٔ گرانمایه‌ای از میان برداشت و کفن کرد و او را با احترام تمام دفن کردند بنگر که خلیفه با صاحب رسول چه کرد زهی خلافت زهی صلاحیت[1].

فصل اول
فی قتل عثمان بن عفان

بدان که عثمان چون خلیفه شد عمال در بلاد عرب و عجم فرستاد و از آن جمله عاملی به مصر فرستاد از خویشان نزدیک مروان بی‌ایمان مردی شراب خواره زانی و در آن ایام والی شهر امامت کردی این والی عبدالله نام روزی نماز بامداد می‌کرد چهار رکعت گذارد و به مقام فاتحه این بخواند.

عشق القلب رباباً   بعد ما شابت و شاباً

و سلام باز داد و گفت «هل أزیدنکم اناطرب»[2] من سرمستم اگر خواهید هشت رکعت بکنم. قریب بیست وسی هزار نفر و گویند هشتاد هزار مرد جمع شدند و روی به مدینه نهادند چون به مدینه رسیدند عثمان بر سر منبر بود غوغا کردند بر عثمان که خود را معزول کن یا عمال ولایت را تبدیل کن.

عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم قیل و قال بسیار بگذشت به آخر مقرر شد که محمدبن ابی‌بکر را به مصر فرستند و منشور نوشتند و به او دادند و نامه‌ای پنهان نوشتند به عمال آنجا که «اذاجاءکم محمدابن ابی‌بکر فاقتلوه».

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با محمد گفت اما در راه بر حذر باش و احتیاط نگاه‌دار که تو

۱- بحارالانوار ۱۸۶-۱۷۴/۳ و ۴۳۳-۳۹۲/۲۲ و الغدیر ۳۸۶-۳۴۱/۸.

۲- آنکه با حال مستی نماز خواند ولیدبن عقبةبن ابی‌معیط حاکم کوفه بود. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۰/۱۷.

به مصر نرسی و ایشان قصد قتل تو دارند.

محمد برفت در راه اشتر سواری را دید که به تعجیل می‌رفت از او نامه خواست گفت نامه ندارم محمد گفت مرا کسی خبر داده که او دروغ نگوید آخر تجسس نمودند نامه را در خیکی خشک انداخته بود یافتند بخواندند از همانجا جمله باز گردیدند و عثمان را بر منبر یافتند و آن نامه قتل محمد برملاء خلق بر او خواندند.

عثمان عذری آورد و گفت مروان نوشته این نامه را، مردم گفتند که مروان را بدست ما بده. عثمان گفت من هرگز این کار نکنم غوغا کردند از منبر فرود آمد و در خانه گریخت سه روز حصار کردند او را و آب به او نمی‌دادند.

روز سوم محمدبن ابی‌بکر در خانه رفت و زخمی بر او زد و مهاجر و انصار جمله به اتفاق او را بکشتند و سه روز در خانه بود نگذاشتند که او را دفن کنند.

و گویند که ریسمان در پای او بسته بودند و در میان بازار می‌کشیدند. امیرالمؤمنین از آن مانع شد و گفت نشاید که اهل کتاب بر ما عیب کنند و گویند که مسلمانان با امام خویش چه می‌کنند و ندانند که او چگونه بود و در گورستان جهودان حش کوکب نامی او را دفن کردند چون نوبت به معاویه رسید آن گورستان را داخل گورستان مسلمانان کرد، و از اینجا بود که بعضی از صحابه گفتند «قتلناه کافراً».

عجب حالی است که اجماع سقیفه حق بود و اجماع یوم‌الدار یعنی قتل عثمان باطل پس لایق آن بود که هر دو را طرح کنیم و گوییم حق از آن علی علیه‌السلام بود در هر دو حال.

و جمعی گویند که محمد باز آمد و او بر سر منبر بود گفت چه گوئی در حق کسی که دعوی امامت و اسلام کند و بی‌جرمی قصد قتل برادر مسلمان کند. عثمان گفت قتل آنکس واجب بود در این حالت محمد نامه بر او خواند و مهاجر و انصار غوغا کردند و او را بکشتند و گفتند که نگذاریم که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند.

امیرالمؤمنین آن روز از مدینه بیرون رفته بود از خوف غوغای خلق چون از قتل عثمان فارغ شدند در مسجد حاضر آمدند و گفتند شما را معلوم است که عثمان چه ظلم کرده صلاح در آن است که امامت و خلافت به علی دهیم که مستحق آن است و او صالح است و عالم و عابد و اول این کار حق او بود.

عمار و ابوالهیثم بن تیهان و رفاعةبن نافع و مالک بن عجلان و ابوایوب وخالد جمله گفتند ما از کلام شما برنگردیم و به اتفاق بر در خانهٔ علی رفتند و غلوی عظیم کردند.

علی‌علیه‌السلام از آن کار ضجارتی نمود زیرا که غدر طلحه و زبیر می‌دانست مردمان با او گفتند اگر از ما بیعت بستانی خوب والا تو را به عثمان در رسانیم. اول کسی که بر او بیعت کرد طلحه و زبیر بود وطلحه دشمن او بدی بأقصی الغایة.

علی‌علیه‌السلام روی به طلحه و زبیر کرد وگفت «دعونی والتمسوا غیری» و باز گفت من از شما بیعت نگیرم که من از شر شما ایمن نیستم آخر همه به طوع و رغبت خود بیعت کردند.

و طلحه خازن بیت‌المال بودی صاحب بهایم صدقات و زکوة از قبل عثمان. و چون عثمان کشته شد کلید خزانه به عایشه فرستاد و التجا به او کرد.

و جملهٔ صحابه و اهل مدینه از میان جان و دل بیعت کردند و از رغبت و حرص مردم نزدیک بود که به ازدحام خلایق هلاک شوند. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فرمود صلاح در آن باشد که به مسجد رویم تا مردم را معلوم شود و در آن کار رغبت نمایند.

فصل دوم
فی ذکر بعض احوال امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام

چون خلایق از مهاجر و انصار بر علی بیعت کردند خطبه‌ای بلیغ بخواندو خلق را دعوت کرد به اطاعت خدا و رسول و طاعت خویشتن و گفت شما را معلوم است که این کار از آن من بود به جور از دست من انتزاع کرده بودند و از منبر به زیر آمد و در بلاد که ولات بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد الّا ابوموسی اشعری که مالک شفیع وی بودی.

پس قثم‌بن عباس را به مکه فرستاد به نیابت خود و عبدالله عباس را به یمن فرستاد، و عثمان بن حنیف انصاری را به خراج گرفتن به بصره فرستاد، و حارثه قدامه را به امامت به بصره فرستاد.

و گویند که عبدالله‌عباس را گفت به شام رو، او گفت من به شام نتوانم رفت که معاویه آنجا است و او ابن‌عم عثمان است و اقل غدر او آن باشد که مرا محبوس کند. امیرالمؤمنین با عبدالله‌عباس مشورت کرد در کار شام.

عبدالله‌عباس گفت منشوری باید نوشتن به معاویه در باب شام تا چون اهل شام را معلوم شود که او از قبل تو در آنجا والی است من بروم و او را معزول سازم.

و مغیره را بخواند با او مشورت کرد مغیره گفت صلاح در آن است که شام را به معاویه

رها کنی و بصره و کوفه را به طلحه و زبیر. و هم عبدالله‌عباس گفت یا امیرالمؤمنین بصره و کوفه از جملهٔ سواد اعظم‌اند و ایشان از جمله اعادی تو باشند، تواند بود که لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند.

امیرالمؤمنین گفت آنچه گفتی صلاح در این است مغیره برنجید و گفت بعدالیوم در کاری که با من گوئی یا امیرالمؤمنین نفس نزنم یعنی در باب مشورت تا زنده باشم.

عبدالله‌عباس پنهان منشور نوشت به تولیت معاویه در شام و بفرستاد چون امیرالمؤمنین را معلوم شد گفت چرا چنین کردی گفت اگر منع کند مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت از ما قبول کند مثال تو خود به وی رسد.

امیرالمؤمنین هم مثال بنوشت که مهاجر و انصار بر من بیعت کردند باید که تو نیز با رؤسای شام بیائید تا بر من بیعت کنید و ولایت شام تراست چون معاویه نامه بخواند انکار کرد و گفت امامت علی برخود قبول نکنم.

و جمعی گویند که معاویه راضی بود که علی کار شام را بر عادت خلفای سلف به وی تفویض کند اما امیرالمؤمنین راضی نشد. عبدالله‌عباس شفاعت کرد که یا علی ملک شام به او بگذار تا به آخر چنانکه خواهی بکن.

امیرالمؤمنین گفت من فردای قیامت خدای را چه جواب دهم و نزد رسول چه حجت آورم چگونه شاید که مسلمی مثل معاویه بر سر بنده‌گان خدای حاکم باشد(۱).

لیکن من اعتماد بر این قول کنم نه به قول اول و این قول لایق عصمت است و ظاهر دیانت و قول اول جمله مکر است و این نوع بر معصومان روا بنود. چون خبر انکار معاویه به علی رسید اهل مدینه را حاضر کرد و ایشان را ترغیب به حرب معاویه کرد.

فصل سوم
فی قتل امیرالمؤمنین علیه السلام

در روایت آمده چون میان معاویه و علی علیه السلام صلح شد جمعی خوارج در مکه حاضر شدند و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان از میان ابن‌ملجم لعین گفت که من کار علی علیه السلام از شما کفایت کنم و عبدالله سلیمی گفت من کار معاویه بسازم و عمروبن بکر

۱- تاریخ طبری ۴۶۰/۳ و کامل ابن‌اثیر ۸۶/۳ و فتوح ابن‌اعثم ۴۴۶/۲ با اندکی تفاوت.

تمیمی گفت من کار عمروعاص بگذارم و وعده کردند با یکدیگر که شب نوزدهم شهر رمضان این کار به اتمام رسانیم و صلوات بر عثمان و زبیر فرستادند و گفتند که انشاءالله ما خون ایشان باز خواهیم.

اتفاقاً شب نوزدهم ماه رمضان عمروعاص رنجور شد، عبدالله‌بن خارجه تمیمی را به نیابت خود به مسجد فرستاد و گویند عبدالله سلیمی او را به غلط بکشت[۱].

و عمروبن بکر تمیمی شمشیر بر کتف معاویه زد و کارگر نیامد و خواستند که عمرو را در حال هلاک کنند گفت یا معاویه مرا رها کن که از برای تو بشارتی دارم. گفت چیست؟ گفت هم فردا خبر رسد که عبدالرحمن‌بن ملجم علیه اللعنة علی را کشته باشد. معاویه گفت اگر این خبر راست باشد من تو را خلاص کنم بگفت تا او را محبوس کردند، چون خبر قتل علی‌علیه‌السلام رسید او را خلاص کرد.

اما قصه عبدالرحمن این است که عبدالرحمن به کوفه رفت و آن سر پنهان می‌داشت و در خانه‌ها پنهان می‌بود اتفاقاً قطامهٔ لعینه در آن خانه رفت که عبدالرحمن آنجا بود. عبدالرحمن او را بدید و بر او عاشق شد عبدالرحمن خواست که او را زن کند و استدعای عقد آن لعینه کرد.

او گفت مهر من سخت گران است، عبدالرحمن گفت چند است گفت سه هزار درهم، و غلامی، و کنیزک، و قتل علی‌علیه‌السلام. آن ملعون گفت این جمله سهل باشد الّا قتل علی. آن لعینه گفت طلب کن تا او را غافل دریابی اگر قتل کنی بعد از قتل او عیش من با تو خوش باشد و اگر کشته شوی ثواب آخرت تو را بهتر باشد.

پس آن ملعون شنبیب را که مذهب خوارج داشتی به یاری گرفت و آن سه تن ملعونان این سر را با اشعث‌بن قیس در میان نهادند و قطامه در مسجد کوفه معتکفه بود و کبود پوشیده داشت که امیرالمؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود آن ملعونه حقد عظیم بدین سبب در دل داشت.. حجر عدی آن شب همه شب در مسجد بود و نماز می‌کرد به حس و حرکات ایشان ظنی از این کار ببرد و بیرون رفت تا امیرالمؤمنین را خبر دهد لیکن

۱- آنکه عهده‌دار قتل معاویه شد برک بن عبدالله بود نه عبدالله سلیمی، به نظر می‌رسد که مؤلف در اینجا دقت نکرده است چون عبدالله سلیمی را اول به عنوان قاتل معاویه معرفی می‌کند و بعد او را به مصر می‌فرستد و این در حالی است که در بین این سه نفر عبدالله سلیمی وجود ندارد.

علی علیه‌السلام از راه دیگر در آمده بود.

ام‌کلثوم گوید که پدرم امیرالمؤمنین آن شب نخفت و نماز می‌کرد چند نوبت به میان خانه آمد و گفت: والله ماکَذبتُ و ماکُذبتُ. ام کلثوم گوید من گفتم ای پدر تو را چه رسیده است گفت والله که در صبح زخم خورده باشم.

و در آن رمضان هیچ شبی از سه لقمه طعام زیاده تناول نفرمودی شفاعت کردند که زیاده بخور گفت می‌خواهم که پیش خدا و رسول روم و از دنیا هیچ چیز با من نباشد، و هر وقت که از رعیت برنجیدی دست به محاسن نهادی و گفتی چه مانع شد این بدبخت‌ترین مردم راکه این محاسن مرا به خون سر من خضاب کند.

ابوصالح گوید من از علی شنیدم که گفت من رسول الله را در خواب دیدم و شکایت امت به او بگفتم، گفت غم مخور که نزدیک است که به من رسی و از دست غدر ایشان خلاص شوی بعد از این خواب دو روز برآمد که او را زخم زدند.

پس چون ابن ساح مؤذن بانگ نماز بگفت خواست که به مسجد رود ام‌کلثوم گفت صلاح در آن است که تو بیرون نروی جعدةبن ابوهبیره را بفرمائی تا امامت کند. امیرالمؤمنین گفت چنین کنید باز پشیمان شده برخواست و گفت از مرگ نتوان گریختن.

أشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولاتجزع من الموت اذا حل بوادیک

گویند که آن روز که عبدالرحمن بیعت می‌کرد امیرالمؤمنین هفت نوبت از او بیعت بستد. امام حسن علیه‌السلام گفت چگونه است که این تغلیظ که با او می‌کنی و هیچکس نکردی گفت اگر صد چندین بکنم او فعل خود ترک نکند.

روزی آن لعین با علی در راهی می‌رفت اسب او بماند بفرمود تا اسب نیکو به او دهند چون آن لعین سوار شد و پشت به امیرالمؤمنین کرد گفت:

أرید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی

عمر خطاب روایت کند اگر در فرزندی شک افتادی که او حلال زاده است یا حرام زاده رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتی او را در مقابل علی علیه‌السلام بدارید اگر بخندد حلال زاده است و اگر بگرید حرام زاده است[۱].

روزی رسول گفت ابلیس مرا می‌گوید علی را بگوی تا حق من بگذارد

۱- سند این روایت را پیدا نکردیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله حق آن لعین چیست بر من رسول گفت می‌گوید که بشارت او را که هیچ دشمنی نباشد او را که با زن خود صحبت کند الّا که من با او شریک باشم قال الله تعالی: و شارکهم فی الاموال و الاولاد (اسراء۶۶) به حقیقت که دشمن خاندان نبوت جز حرامزاده نتواند بودن به ضرورت[1].

امیرالمؤمنین بیرون آمد و «أشدد حیازیمک» یکبار دیگر بخواند چون به صحن خانه رسید گویند دو «بط»در خانه او بود چون او را بدید در میان خانه بانگ کردن بنیاد کرد. امکلثوم ایشان را از آن منع کرد علی علیه السلام گفت بگذار که ایشان بر من نوحه می‌کنند.

الغرض امیرالمؤمنین چون به مسجد درآمد آن حرامزاده خفته بود همه شب منتظر بوده که علی به مسجد درآید در آن وقت او را خواب ربود. امیرالمؤمنین آواز کرد «الصلوة أیها الجماعة» شبیب برخواست. امیرالمؤمنین علیه السلام به محراب رفت و به نماز مشغول شد شبیب لعین زخمی بزد اثر بسیار نکرد آن حرامزاده بگریخت.

امیرالمؤمنین چون به نماز مشغول شدی او را از عالم خبر نبودی تا که عبدالرحمن علیه‌اللعنه درآمد و ضربتی سخت بزد پس نماز سبک بگذارد و خون روان شد از محاسن مبارکش خون بدست می‌گرفت و به طاق می‌مالید گویند که هنوز اثر آن خون آنجا باقی است و آن لعین نیز بگریخت.

شبیب در خانه رفت و میان بند از میان می‌گشود و او را پسر عمی بود مسلم گفت ای ملعون امیرالمؤمنین را تو کشتی خواست که گوید نه زبان او جاری شد که آری پسرعمش شمشیر بر گردن او زده به دوزخ فرستاد.

عبدالرحمن که بگریخت آواز در شهر افتاد که عبدالرحمن علی علیه السلام را کشت حمامی می‌آمد گلیم به دوش چون او را بدید که می‌گریخت او را بگرفت و گلیم بر گردن او انداخت و می‌کشید تا پیش امام حسن و امام حسین آورد. چراغ بیاوردند و امیرالمؤمنین را از مسجد به خانه بردند و جعده پسرخواهر امیرالمؤمنین را بفرمود تا نماز به جماعت کرد از برای امیرالمؤمنین شربتی بیاوردند. گفت به آن ملعون بدهید که ترسیده باشد.

مردم او را می‌رنجانیدند که ای ملعون امیرالمؤمنین را چرا کشتی آن لعین گفت من نکشتم جراحی بیاوردند تا ببیند که حال چون است چون میل به جراحت فرود کرد و بر

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۸۱/۲-۲۸۶ و بحارالانوار ۱۶۲/۳۶-۱۹۲ با اندکی اختلاف.

آورد گفت یا امیرالمؤمنین اگر وصیتی داری بگوی که ملعون کار خود کرده آخر آن ملعون گفت هزار دینار به شمشیر دادم و هزار دینار به زهر دادم و به این شمشیر مالیدم.

پس وصیتی که رسول با علی گفته بود با حسن گفت و گفت ای حسن بعد از تو حسین وصی تو باشد و بعد از او پسر او علی زین‌العابدین و به آخر گفت اگر من زنده بمانم به عبدالرحمن آنچه رأی من باشد بکنم و اگر بمیرم بیش از یک زخم مزنید چنانکه او مرا یک زخم زد و چون او را کشته باشید جثهٔ خبیثهٔ او را بسوزانید چنانکه جثه‌های کشتندگان انبیاء را بسوزانند.

بعد از آنکه علی علیه السلام رحلت فرمود امام حسن به موجب وصیت پدر آن ملعون را به یک ضربت بکشت و بعد از قتل او ام‌الهثیم دختر یحضر که مؤمنه بود جثهٔ خبیثهٔ آن لعین را بخواست از امام حسن و او را بسوزانید.

و امیرالمؤمنین بیست و یکم ماه رمضان متوفی شد و وصیت کرد که چون غسل و تکفین من بکنید متوجه غری شوید که جنازهٔ مرا به آنجا برید هر گه مقدم جنازه به زمین آمد مرا آنجا دفن کنید.

بعد از آنکه رحلت فرمود امام حسن او را غسل کرد و نماز بر او گذارد و موالی در عقب او نماز کردند و چون جنازه برداشتند آواز ملائکه چون آواز مگس عسل می‌شنیدند و جنازه برداشته متوجه غری گشتند که الحال به نجف مشهور است.

و چون رسیدند سنگی پدید آمد سفید و مرقد آنجا به زمین آمد و به حفر قبر آن حضرت مشغول شدند چون مقدار دو گز کندند قبری پدید آمد لحدی در او کنده و ساجی در او انداخته بود بر آنجا نوشته که این قبریست که نوح نجی از برای برادر خود علی‌ابن ابی‌طالب که وصی محمد رسول است کنده است او را آنجا دفن کردند و قبر را پنهان ساختند جهت آنکه امیرالمؤمنین چنین وصیت کرده بود که می‌دانست به دور بنی‌امیه مروانیان قوت گیرند و اگر قبر آشکار باشد خراب کنند.

و چون مومنان از قبر باز گردیدند و معجزه او را باز گفتند که نوح پیغمبر به چندین هزار سال پیشتر جهت او قبر کنده باز قبر مطهر که آشکارا شد موالیان را رغبت افتاد که بروند و آن معجزه مشاهده کنند و برفتند و بدیدند.

جمعی گویند چون به آنجا رفتند چندان که طلب کردند هیچ اثری از قبر نیافتند که حق تعالی آن را پنهان کرده بود و آن قبر همچنان پنهان بود تا به روزگار هارون الرشید.

روزی هارون به صید رفت گله‌ای آهو بر آن تل خفته بود و آهوان از آنجا به زیر می‌آمدند و سگان و یوزان قصد ایشان می‌کردند و چون بر آنجا می‌رفتند هیچ سگی و یوزی گرد ایشان نگردیدی مردم متعجب بماندند. هارون متحیر شد و آنجا خیمه بزد و به کوفه فرستاد پیری مسن را بخواند و این حال از او پرسید گفت من از پدران خود شنیدم که گفتند قبر امیرالمؤمنین اینجاست هارون سه روز خیمه آنجا زده بود و تضرع می‌کرد و هر حاجتی که بودی آنجا رفتی و از خدای تعالی بخواستی روا شدی.

و گویند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه بود او را بخواند تا رقمی بر قبر امیرالمؤمنین زد که چندی است تا هارون برآنجا قبه بساخت و امروز قبله حاجات عالمیان است.

و گویند که چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام از دفن امیرالمؤمنین باز گردیدند آواز ناله‌ای شنیدند به عقب آن ناله برفتند کوری عاجزی پیری یافتند گفتند نالهٔ تو از چه چیز است گفت مردی پیر و کورم مردی در این شهر بود هر روز آمدی و تعهد کار من کردی و از برای من طعام آوردی امروز سه روز است که به سر من نیامده است.

امام حسن گفت نام آن مرد نپرسیدی. پیر گفت هرگاه که پرسیدمی گفتی از بندگان خدایم. چون پیش من درآمدی نور وی در اندرون من ظاهر شدی و این خانه از بوی عصمت او معطر شدی. امام حسن و امام حسین علیهما السلام با موالیان درگریه افتادند و گفتند این نشان پدر ماست. او گفت پدر شما که بود و شما چه کسانید گفتند که ما حسن و حسین پسران علی بن ابی‌طالب‌ایم.

پیر گفت پدر شما کجا شد گفت ما او را دفن کردیم امروز و این ساعت از سر قبر او می‌آئیم. پیر دست دراز کرد و دامن ایشان بگرفت و گفت به حق امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا بر سر قبر او برید او را بر سر قبر امیرالمؤمنین بردند. پیر روی بر قبر نهاد و بسیار بگریست و گفت الهی به عصمت و طهارت امیرالمؤمنین که قبض روح من کن که بعد از او زندگانی نمی‌خواهم این دعا کرد و جان به حق تسلیم کرد. امام حسن و امام حسین تجهیز او بکردند و هم در جوار امیرالمؤمنین دفن کردند.

عمر آن حضرت شصت وسه سال بوده ده سال قبل از بعثت رسول و بیست وسه سال بعد از بعثت و سی سال بعد از رسول و مدت خلافت ظاهری او پنج سال بود و ماهی چند.

بعد از بعثت دائماً در مقاسات[1] بودی با کفار و در ایام خلافت ظاهری دائماً در مقاسات بودی با معاویه و طلحه و زبیر و خوارج و امثال ان و در جهان هیچ کس را نه قبل از او و نه بعد از او لقب امیرالمؤمنین نبود الّا او را و آن جهاد که او را بود هیچ رسولی را نبود و آن شجاعت که او را بود هیچکس را نبود.

زنی چون فاطمه زهرا، مربی چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در ایام طفولیت تا بروز رحلت نبی، اولادی چون امام حسن و امام حسین سید جوانان اهل بهشت هیچکس را نبود و کثرت اولاد که او راست از سادات کبار که تعیین اسم و نسب مشهوراند هیچ رسولی را نبود و نسبت رسول صلی الله علیه و آله به او بود از فاطمه زهرا علیها السلام.

۱- مقاسات: تحمل شدائد و سختیها

باب بیست و چهارم

زندگی خلفاء

بدان که به روزگار عمر ابوموسی اشعری از قبل او والی بود در بعضی از نواحی روزی به عمر نوشت که نامه‌های تو می‌رسد و تاریخ آن نمی‌دانم عمر اصحاب را حاضر کرد و در این باب با ایشان مشورت کرد بعضی گفتند روز مبعث رسول باید گرفتن عمر پسند نکرد و با علی علیه السلام مشورت کرد.

علی علیه السلام گفت: خرج الرسول من أهل الشرک، و هو یوم هاجر. یعنی که رسول بیرون آمد از میان اهل شرک و آن روز هجرت بود. عمر را این معنی مرضی آمد و بنیاد بر این بنهاد و با قاضی ممالک نوشت که تاریخ از روز هجرت اعتبار کنید.

فصل اول

شیخ ابوالحسن الفارسی الناصبی در کتاب تاریخ الخلفا چنین آورده که نام ابوبکر عبدالله بود و نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود عبدالله، بن عثمان بن عامر، بن کعب، بن سعد، بن تیم، بن مرة، بن لوی، بن کعب.

و کنیت پدر او ابوقحافه بود و مادر او سلمی دختر صخره وزیر او عثمان بن عفان بودی در بیت‌المال و امثال آن و وزیر تدبیر ملک و قهر و تولیت ولایات و عزل و تعیین نواب به هر شهری عمر خطاب بودی.

و او چند کرت استقاله کرد و «أقیلونی» می‌گفت از کار خلافت و می‌گفت من لایق این کار نیستم علی علیه السلام به این کار اولی است و عمر نگذاشتی که مردم اقاله کنند و گفتند ما اقالهٔ تو نکنیم و مدت خلافت او دو سال وسه ماه و هشت روز بود و گویند سیزده روز.

روز اول در سقیفهٔ بنی ساعده از خلق بیعت بستاند به استمداد جمعی که از اعـدای اهل‌بیت رسول ﷺ بودند، و بیست و هفتم جمادی‌الاخر در سنه ثلاث عشر متوفی شد عمر او شصت سال بود و پدر او روز وفات او زنده بود و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الّا او.

و چون پدر او جائزالخطا بود یمکن که از او خطیه‌ای صادر شدی که مـوجب حـد شدی به ضرورت حد بر پدر بایستی راند و چون چنین کردی به خلاف ما أنزل الله بودی حیث قال: **فلا تقل لهما اف و لاتنزهما** (اسراء ۲۴) او اگر ترک حد کردی هم عاصی بودی.

أما یوسف و امثال او نبوت‌شان بعد از وفات پدر بود سلمنا که در حال حیات پدر بود لیکن در آن صورت عصمت بود که از این مظنه خلاص می‌داد و یوسف و اضراب او نواب پدران بودند در حال حیات ایشان نه اصیل در آن کار.

اما گویند که در روز مبعث رسول ﷺ ابوبکر چهل ساله بود و بیست و سه سال بعد از بعثت تا وفات رسول و دو سال و سه ماه وکسری بعد از رسول ﷺ پس روز مـرگ شصت و پنج سال و سه ماه کسری بوده باشد او را، و بنیاد بر این است نه به روایت اول و او بنی تیم بود.

فصل دوم

عمر را کنیت ابوحفص بود و چنین گوید عمربن خطاب، بن نفیل، بن عبدالعزّی، بن عبدالله بن قرط بن، زارح، بن عدی، بن کعب، بن لوی، بن غالب.

و وزیر او زیادبن مسلم بودی و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز بود. ابولؤلؤ غلام مغیره او را بکشت بیست و ششم ذی‌الحجه سنه ثلث و عشرین من الهجره و او آن روز شصت و سه ساله بود و نماز بر او صهیب مولی بن عبدالله بن جذعان کرد.

از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند که چون بود که خلق جـملە ارادت بـه ابـوبکر و عـمر داشتند دون عثمان. جواب داد که ابوبکر و عمر عادل بودند برای عالمیان الّا برای خاندان محمد ﷺ، اما عثمان ظلم او عام بود بر ما و عالمیان بدین سبب بود که بـه اتـفاق او را بکشتند و خلق را با او چندان اعتقادی نباشد که باز شاید گفتن مگر برای ضدیت شیعه و اهل‌بیت رسول چیزی بر هم بندند مگر جمعی که ایشان را عثمانی گویند و وی عدی بود.

فصل سوم

وکنیت عثمان ابوعبدالله بود و او عثمان، بن ابی‌العاص، بن امیه یعنی عثمان، بن عفان، بن ابی‌عاصم، بن امیة، بن عبدالشمس، بن عبدمناف.

و بیعت بر او در اول محرم در سنه اربع وعشرون و خلافت او دوازده سال بودهشت روز و قتل او در مدینه بود به اتفاق مهاجر و انصار (لاثنی عشر لیلة بقیت من ذی‌الحجة) سنه ستة و ثلثین و آن روز عمر او هشتاد و دوسال بود و او اول ملوک بنی‌امیه بود.

فصل چهارم

خلافت ظاهری مولانا حجةالله علی الخلق علی‌علیه‌السلام چهار سال و هشت ماه و نوزده روز بود و روز آدینه دفن او بود. شب بیست و یکم ماه رمضان و او از بنی‌هاشم بود از جانب مادر و پدر علی، بن ابی‌طالب، بن هاشم، بن عم پدری و مادری رسول بود، و مادر او فاطمه بنت‌اسد، بن هاشم بود و عمر او شصت وسه سال بود و شصت و پنج سال نیز گویند.

فصل پنجم

ابوعنان مالک بن اسمعیل الهندی و او را راهب یا واهب گویند گفت محمدبن ابی‌بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت وگفت ای پدر تو را به حالی می‌بینم که پیش از این بدین حالت ندیده‌ام گفت: یابنی لرجل علی مظلمة اذا حلّنی منها رجوت ان افیق حدیث او سقیم است و مراد آن است که ای پسرک من مردی را بر من مظلمه‌ای هست و به حق او گرفتارم اگر مرا از آن مظلمه حلال کند امیدوارم.

محمد گفت آن کیست ای پدر. گفت علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام، محمد گفت من ضامنم که علی را بگویم و حلالی بخواهم که او مردی سلیم است پس محمد پیش امیرالمؤمنین آمد وگفت پدرم به بدترین حالی است چنین و چنین گفت و من ضامن شدم که حلالی بخواهم از تو اگر رأی تو باشد و مرحمت فرمائی او را حلال کن.

امیرالمؤمنین گفت (کرامة لک) اما با پدر بگو تا بر منبر برود و این حال با خلق بگوید تا من او را حلال کنم. محمد باز آمد و گفت حق تعالی اجابت دعا کرد و علی‌علیه‌السلام چنین می‌گوید. ابوبکر گفت ما أحب أن لایصل علی بعدی اثنان. اگر من چنین بگویم تا به روز

قیامت مردم به ظاهر بر من لعنت کنند.

روزی علی علیه السلام از محمدبن ابی‌بکر پرسید که پدر تو به وقت مرگ خود پیش تو این آیه خواند: و جاءت سکرة الموت بالحق ذلك ما کنت منه تحید (ق۱۸) و آمد سکره موت به حق این است انچه بودی تو از آن می‌گریختی.

و عمر به تو گفت «احذر یا بنی أن یسمع منک ابن ابی‌طالب ما قال أبوک فیشمت بنا» حذر کن ای پسرک من از آنکه اگر بشنود از تو پسر ابوطالب آنچه گفته پدر تو پس شماتت کند به ما امیرالمؤمنین علی، پس علی تبسمی کرد، و چون محمد را خبر داد از این حال محمد گفت صدقت یا علی و گفت: أنا سمعت یلعنه و یقول أنت أوردتنی الموارد. فقال بلی یعنی ابوبکر با عمر گفتی بسیار که این جمله تو کردی[1].

فصل ششم

در کتاب فعلت فلاتلم آمد که ابوبکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی ابن‌حذیفه و ابوعبیده جراح در حال مرگ جمله ویل و ثبور گویان بمردند.

محمدبن ابی‌بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا حاضرانـد و مـرا بشارت می‌دهند به دوزخ و در دست محمد صحیفه‌ای هست که ما در آن عهدهای خود نوشته بودیم[2] می‌بینم که صحیفه می‌خوانند و بشارت می‌دهند مرا و عمر را و معاذ جبل را و سالم مولی ابی‌حذیفه را و ابوعبیدهٔ جراح را به دوزخ.

و آن وقت عایشه و عبدالرحمن بن ابوبکر و عمر حاضر بودند. عمر گـفت او هـجر می‌گوید لیکن این راز را پوشیده دارید تا علی با بنی‌هاشم بر شما شماتت نکنند.

محمد گوید پدرم گفت یا عمر هجر نمی‌گویم نه من در غار با وی بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینهٔ جعفر می‌بینم که بر دریا جاریست گفتم یا رسول الله به من بنمای دست به چشم من مالید من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است و چون به مدینه آمدم من با تو که عمری این حال باز گفتم رأی من و رأی تو بر آن جمع شد که او سـاحر

---

۱ - سند این مطلب را پیدا نکردیم.

۲ - متن کامل صحیفه ملعونه در ارشاد القلوب ۱۹۸/۲-۲۰۰ و بحارالانـوار ۱۰۳/۲۸-۱۰۴ و عـلم الیقین فی اصول الدین فیض کاشانی ۶۵۶/۲ نقل شده است.

است، عمر از آنجا بیرون آمد.

محمد گوید که من گفتم «یا أبت قل لااله‌الاالله» گفت به خد که نگویم و خود نمی‌توانم گفتن تا به دوزخ رسیدن و در تابوت شدن ذکر تابوت کرد من گفتم هجر می‌گوید از او پرسیدم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در زیر جمله طبقات دوزخ و درکات آن در آن‌جا دوازده تن باشند من که ابوبکرم، و عمر، و عثمان، و معاویة، و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که دزوخ بتابد آن تابوت را از مقام خویش که عنق گویند بیرون آورد.

محمد گوید که من گفتم (یا أبت تهذی) ای پدر هذیان می‌گوئی گفت «والله ما أهذی لعن الله ابن صهاک هو الذی صدنی عن الذکر بعدما جاءنی فبئس القرین» به خدا که هذیان نمی‌گویم لعن خدای بر پسر صحاک اوست که مرا باز داشت از ذکر خدای بعد از آنکه آمد به من پس چه بدقرینی بوده، و روی بر زمین نهاد و زاری می‌کرد باویل و ثبور تا محل جان دادن، پس عمر و برادرم عبدالرحمن در آمدند و از من پرسیدند که او دیگر چه گفت من باز گفتم، عمر گفت زنهار که با علی باز نگوئی.

محمد گوید این جمله حالات علی علیه السلام با من گفت گویا که رسول صلی الله علیه و آله هر شبی در خواب با علی علیه السلام سخن می‌گوید و جمله حالها باز اعلام می‌کند یا او را از جفر جامع معلوم می‌شود یا ملک با او می‌گوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با ملائکه مکالمه می‌کردند و ایشان را می‌دیدند و این جمله در قرآن موجود است.

معاذ جبل به وقت مرگ گفت ما در حجة‌الوداع با یکدیگر عهد کردیم که بعد از رسول نگذاریم که علی خلافت کند بشیربن سعد و اسیدبن حضیر نیز در این عهد بودند، چون رسول متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم شما قریش را کفایت کنید[1].

تنبیه، ابن عمر گفت پدرم به وقت مرگ علی را حاضر کرد و از او حلالی خواست، علی گفت من تو را حلال می‌کنم تا دو مرد را بر خود گواه گردانی پدرم روی خود را در دیوار کرد ساعتی ثانیاً کلمه استحلال را اعادت کرد علی نیز اشهاد عدلین اعادت کرد باز پدرم روی به دیوار کرد و علی برخواست و از خانه بیرون رفت[2].

و چون درد طعن بروی سخت‌تر آمد شیر به وی دادند خورد جمله از زخم وی بیرون

۱- کتاب سلیم بن قیس ۳۴۵-۳۵۲. ۲- صراط المستقیم ۲۴/۳.

آمد جمعی به پیش او رفتند و بشارتها دادند به بهشت، عمر آه سرد برآورد چنانکه نزدیک برود که روح برآید.

پس گفت: والله لوأن بی ما فی الارض من صفراء و بیضاء لافتدیت بها هول المطل مع به خدا که اگر با من بودی هرچه در زمین است از زر سرخ و سفید به فدای خود دادمی از هول آنچه مطلع شدم بر آن و این روایت ابن عباس است[۱].

و روی انه قال: لوددت ان لا أدخل فی النار[۲]. هرآینه دوست می‌دارم که داخل آتش نشوم، و امثال این روایات و دلائل قول امیرالمؤمنین است «مازلت مغضوباً منذ قبض الله رسوله و لقد مات، و انی والله لاولی الناس بها منه بقیمصی هذا[۳].

و دائماً گفتی: والله لوکان حمزة و جعفرحیین، ماطمع فیها ابوبکر و عمر، ولکن ابتلیت بحالفین حافین عقیل و العباس[۴]، به خدا که اگر حمزه و جعفر زنده بودی طمع در کار خلافت نکردی ابوبکر و عمر ولیکن من مبتلا شدم به دو سوگند خورنده یا برهنه که عقیل و عباس است، و راوی این ابو جعفر محمد باقر علیه‌السلام است.

فصل هفتم

در کتاب فلعت فلاتلم آمد که ابوبکر در مرض موت تأسف می‌خورد و می‌گفت: لیتنی لم أو من الاشعث بن قیس، ولم ازوجه أختی، کاشکی من اشعث را امان ندادمی و خواهر خود را بدو ندادمی.

و این حال چنان بود که اشعث بن قیس مرتد شده بود او را اسیر بگرفتند و از احکام او قتل بود، ابوبکر با پدر مشورت کرد که ابوقحافه آن روز اسلام بر او عرض کرده بود پدرش گفت با او خویشی کن و خواهر به او ده که این معنی ما را فخری باشد اگر در جاهلیت بودی این کار ما را متمشی نشدی. ابوبکر برای طلب ملک و جاه خواهر را به او داد و حکم اسلام بر او راند. اصبغ بن حرمله لیثی گوید.

۱- صحیح بخاری باب مناقب عمر ح ۳۶۹۲ و صراط المستقیم ۲۵/۳.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- بحارالانوار ۳۷۵/۲۸ و ۵۷۸/۲۹ و ۵۸۲ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۰۴/۹ و ۴۰۸/۱۰ با اندکی اختلاف.

۴- بحارالانوار ۴۲۰/۲۹ و ۱۵/۳۰ با اندک اختلاف.

شعر

اتـیت بکـندی قـد ارتـد وارتـقی	الی غـایة مـن نـقض میثاقه کـفرا
أکـان ثـواب النکث احـیاء نـفسه	وکـان ثـواب الکـفر تـزویجه البکـرا
فـلوا أنـه یأتـی عـلیک نکـاحها	وتـزویجه یـوماً لامـهرته مـهرا
ولو أنـه رام الزیـادة مـثلها	لانکـحته عشـرا و اتـبعته عشـرا
فقل لابـی بکـر و قـد شئت بـعدها	قـریشا و اخـبلت النباهة والقـدرا
امـا کـان فـی تـیم بـن مـرة واحـدة	تـزوجه لولا اردت بـه الفـخرا
فـلوکنت لمـا أن أتـاک قـتلته	لقـد مـتها ذخـرا و اخـرتها ذکـرا
فاضحی یـری مـاقد فـعلت فـریضة	عـلیک فـلاوجها حـویت ولاأجـرا

تأسف دوم آنکه می‌گفت: ولیتنی لم أکشف بیت فاطمة. کـاشکی کشـف خـانهٔ فاطمه نکردمی.

جواب، این نه جرم او بود بلکه صاحبان او عمر و خالدبن ولید کردند تا عمر مکافات بازکرد که «کانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها، فمن عادالی مثلها فاقتلوه» اما روز جزا و عقوبت صاحبان به فریاد او نرسیدند.

ومن سرنا نال منا السرور	ومن سـاءنا سـاء مـیلاده
ومـن کـان غـاصباً حـقنا	فـیوم القـیمة مـیعاده

تأسف سوم آنکه گفت: لیتنی لم اول یوم السقیفه. کاشکی در روز سقیفه متولی کـار خلافت نشدمی، و این دلالت می‌کندکه او بدی عاقبت کار خود مشاهده کرده بود به حکم: فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید (ق ۲۱) پس گشودیم ما پرده تو را پس چشم تو امروز تیز است.

و دلیل آنکه آنچه کرد بی‌اجازت خدا و رسول و بی‌مشورت مؤمنان کرد و الّا رسول گفت «ماخاب من استشار» و دلیل این قول عمر «کانت بیعة ابی‌بکر فلتة الخ».

ولیکن قال الله تعالی: یوم لاینفع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوءالدار (مؤمن ۵۵) و قوله تعالی: اخرجنا نعمل صالحة غیر الذی کنا نعمل (فاطر ۳۴).

تأسف چهارم آنکه گفت کاشکی چون محارب به من آوردند بکشتمی یارها کردمی

و او را به آتش نسوختمی که احراق خلاف قول خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله بود[۱].

فصل هشتم
فی انهما دفنا موضع الغصب

و دلیله قوله تعالی: لاتدخلوا بیوت النبی الّا أن یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذ اطعمتم فانتشروا (احزاب۵۳) و داخل مشوید خانه‌های پیغمبر را مگر آنکه اذن دهد شما را به سوی طعامی در حال نظر مکنید بر ظرف طعام او ولیکن هرگاه بخواند شما را داخل شوید و هرگاه طعام خوردید پراکنده شوید و آرام بگیرید بشنیدن حدیث او که مبادا او را کراهت باشد و از شما شرم کند که اظهار کند.

استدلال، حق تعالی منع کرد از دخول در خانهٔ رسول در حال حیات چگونه اذن دهد بعد از موت ایشان آنجا به خلاف قول خدا و رسول خفته باشند و خانه‌ها از رسول بود قال تعالی «بیوت النبی» اضافت خانه با رسول کرد، و اگر گویند «خرج رسول الله من حجرة عایشة» اما این سبب تمیز است و اضافت و ملابست. چنانکه گویند چون کسی در خانه بود «خرج من حجره» برای ادنی ملابست است.

و نشاید که گویند عایشه و حفصه ایشان را آنجا دفن کردند به طریق الثمن زیرا که ثمن را به نه سهم باید کردن و از نه سهم به هر یکی سهمی دادند پس تسع از آن خانه به شبری بود بلکه کمتر چگونه دو گور توان کند.

و نیز به قول ایشان رسول را میراث نبود بلکه ترکات او صدقه بود بر مسلمانان بنا بر این رسول در زمین مردم مدفون باشد شاید مسلمی گوید من راضی نیستم که ایشان آنجا خفته‌اند با رسول.

و رسول فرمود «نحن اهل‌بیت لایحل لنا الصدقه»[۲] خاصه چندین سال و این جمله اقسام باطل است پس که ایشان به غصب خفته باشند.

و اگر خصم گوید که ایشان را میراث بود به پدران دادند.

جواب، این باطل است. بدانکه اگر ایشان را میراث بودی فاطمه را نیز بودی و به زعم

---

۱ - الغدیر ۱۹۴/۷-۱۹۵ به نقل کتاب اهل سنت با اندکی اختلاف.

۲ - اسرارالامامة ۲۴۳ به نقل مسنداحمد ۲۰۱/۱.

خصم او را نبود، عجب کاری بود که دختر رسول از رسول میراث نگیرد و دختر ابوبکر و عمر میراث گیرند.

و اگر خانه ایشان را میراث بود و به رسول دادند در هبه رجوع نرسد (الراجع فی هبته کالکلب یعود فی قیئه)[1] رجوع کننده در بخشش خود چون سگی است که قی کند و بخورد، و نیز در این صورت نقض عهد رسول بود.

استدلال دوم، حق تعالی رخصت نداد که یک ساعت در خانهٔ رسول بنشینند و جمعی که این معنی می‌کردند ایشان را منع کرد و تأدیب فرمود پس چگونه بی‌اجازت خدا و رسول آنجا بختقند و به آخر گفت: **ان ذلکم کان یؤذی النبی** (احزاب ۵۳) چه بدرستی که آن نشستن ایذاء دهد پیغمبر را و در حق موذیان رسول گفت: **ان الذین یؤذون الله و رسوله** (احزاب ۵۷).

وجه آخر، **یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی** (حجرات ۲) و این سنت هنوز باقی است که قرا در مسجد رسول به واسطهٔ احترام و امتثال امرا و آواز بلند بر نیاوردند، و ایشان کلنگها و بیلها کشیدند در حضرت رسول و بساط نبوت بر زمین صلب می‌زدند چنانکه آواز و صدای آن به نمیهٔ مدینه می‌رسید خدای تعالی شرم دهاد ایشان را.

رسول تا زنده بود از ایشان در زحمت بود و بعد از رحلت بدتر از آن و قال تعالی: **ان الذین ینادونك من وراء الحجرات اکثر هم لایعقلون** (حجرات ۴) آنانکه تو را از پس دیوار ندا می‌کنند اکثر ایشان بی‌عقل اند. حق تعالی نخواست که رسول را از بیرون حجره آواز دهند چگونه شاید که در خانهٔ او خفتند و آن آوازها چون زلزله و صاعقه در آنجا نهند.

بینه، بعد از رحلت رسول ﷺ زنان او در حجره‌ها که در حال حیات رسول آنجا ساکن بودند بعد از رسول نیز آنجا ساکن بودند به مضمون **و قرن فی بیوتکن** (احزاب ۳۳) و قرار گیرید در خانه‌های خود الّا عایشه که رسول او را از خانه بیرون کرد.

و سر این آن بود که او می‌دانست که بعد از او بر شتر سوار شود و به جهاد رود و غزا کند تا ثواب حاصل کند پنداری فضیلت او بر دیگر زنان بدین درجه بود که او قصد علی و

---

۱ - صحیح بخاری کتاب هبه باب ۳۰ و صحیحی مسلم کتاب هبات باب ۲ با اندکی اختلاف.

حسن و حسین علیهما السلام و صحابه رسول می‌کرد و دیگر زنان این معنی را روا نداشتند مخالف را شرم باد.

چون رسول این حال را به وحی می‌دانست و دانست که خجالت او باشد که زن او چنان کند در لشگرگاه میمنه و میسره و قلب راست دارد طلاق او در دست علی کرد و علی بدان امر امتثال نمود تا آنچنان که خانه نداشت شوهر نیز نداشته باشد.

فصل نهم
فی اسلام علی علیه السلام

علی در اسلام سابق بود پیش از ابوبکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد از ایشان عبادت خدای تعالی کرد بلکه عبادت عالمیان از برکت جهاد اوست و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ضربة علی خیر من عبادة الثقلین[1]، هر آینه ضربت علی بهتر است از عبادت جن و انس

و اما آنچه گویند او روز ایمان طفل بود و ایمان طفل اعتباری نباشد.

جواب، اگر ایمان طفل را اعتباری نباشد پس فطرت خدای تعالی عبث بوده باشد: فطرة الله التی فطر الناس علیها (روم۲۹) فطرت و آفرینش خدای تعالی به ایمان که مردم را بر آن آفریده و حدیث «خلقت عبادی کلهم حنفا[2]» آفریدم بندگان خود همه را پاکیزه دین.

و حدیث «مامن مولود الاّ وقد یولد علی الفطرة، وابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه»[3] هیچ فرزندی نباشد مگر آنکه به فطرت اسلام زاینده شود پس پدر و مادر او او را یهودی کنند یا نصرانی یا مجوسی با آنکه درجه نبوت بالاتر از جمله مراتب است چون نبوت کودکان جایز است ایمان اجوز باشد.

حق تعالی یحیی را پیغمبری داد و او کودک بود کما قال تعالی: یا یحیی خذالکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا (مریم ۱۲) بگیر کتاب را به قوة و دادیم ما به او حکم را در کودکی.

و عیسی را نبوت و کتاب داد و او کودک بود: انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً

۱- بحارالانوار ۲/۳۹ و الغدیر ۲۳۴/۷. ۲- صحیح مسلم کتاب الجنة ح ۲۸۶۵.

۳- صحیح مسلم کتاب قدر باب ۶ و صحیح بخاری کتاب قدر باب ۳.

(مریم ۳۱) من بنده خدایم که آمد به من کتاب و مرا پیغمبر گردانید و این جمله معانی بـه ایمان تواند بود.

و حال یوسف علیه السلام همچنین بود چنانکه در چاه با او گفت: **و أوحینا الیـه لتـنبئنهم بأمرهم هذا و هم لا یشعرون** (یوسف۱۵) و وحی فرستادیم به سوی او که تو خـبر دهـی ایشان را و حال آنکه ایشان را شعوری نباشد چون کودک صاحب وحی مـی‌توانـد بـود صاحب اسلام نیز تواند بود به طریق اولی.

جواب آخر، علی علیه السلام خود عین ایمان بود و ایمان به او داشتن واجب و لازم است به حکم: **اطیعوا الله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم** (نساء ۶۲).

جواب آخر، چنانکه امروز مؤمن زاده از قبل مادر و پدر را نگویند که او ایمان آورد زیراکه بر آن زائید حال علی علیه السلام چنین بود زیراکه ولادت او در خدمت رسول بود هرگز عبادت بتان نکرد اما ابوبکر چهل و شش سال عبادت بتان می‌کرد او را ایمان می‌بایست آوردن.

جواب آخر، علی علیه السلام روز رحلت شصت و پنج ساله بود و گفته‌اند شصت وسه سال وبیست و سه سال با رسول و سی ونه سال الّا پنج ماه بعد از رسول زنده بود و در سیزده سالگی بلوغ تواند بود و به ده سالگی نیز کودکی که نشو و نمای او به قوت باشد.

سلمناکه بالغ نبود به اتفاق چون دیگران کافر نبود و سایهٔ کفر بر او نیفتاد.

جواب آخر، سلمناکه کودک بود پس ایمان او الهامی بود یا نه اگر اول مرتبه است او بالاتر است از جمله مراتب انسانی و اگر دوم لابد که به دعوت رسول بوده باشد و رسول به اجازت خدای تعالی کرده باشد کما قال الله تعالی **و ما ینطق عن الهوی* ان هـوحی یوحی** (نجم۴-۳) و قال: **ما انا من المتکلفین** (ص۸۶) و قـال: **ولو تـقول عـلینا بـعض الاقاویل* لاخذنا منه بالیمیین* ثم لقطعنا منه الوتین** (حاقه۴۶-۴۴).

بنا بر تخصیص خدای و رسول دعوت او از میان کودکان عالم لابد که برای مزیتی و منزلتی بزرگ بوده باشد در میان عالمیان و پیش ما این نوع کار نبوت باشد یا امـامت و اعلام این نوع از مراتب عندالبلوغ چنانکه در زمان بلوغ عیسی بشارت به محمد داد برای اعلام نبوت او و اگر نه فرضاً به وحی الهی بود و نه به دعوت رسول بلکه ایمان او من تلقاء نفسه بود این فضیلتی بود که هیچ عقل به او نرسد و خاطر محیط نگردد زیراکه دور دور شرک بود و کفر در جهان فاش باشد.

جواب آخر، حق تعالی رسول را به اتفاق به مکلفان فرستاده نه به کودکان و مجانین و به اتفاق رسول او را دعوت کرد بدین که بالغ شده باشد.

جواب آخر، حق تعالی با رسول فرمود: و أنذر عشیرتك الاقربین (شمراء۲۱۴) یعنی پند ده خویشان نزدیکتر خود را به حکم این آیه لازم بود که اول خویشان خود را دعوت کرده باشد زیرا که عرف و عادت مانع است که شخصی جهت عالمیان وعظ گوید و اهل خانه خود را مهمل فرو گذارد.

با آنکه حق تعالی فرمود: وأمر أهلك بالصلوة وأصطبر عليها (طه۱۳۲) و فرمان ده اهل خود را به نماز و جهد کن بر ان و قال: قوا انفسکم و اهلیکم ناراً (تحریم۶) نگاهدارید نفسهای خود را و اهل‌بیت خود را از آتش.

اتفاق است که علی علیه‌السلام به معاویه نوشت و او بر علی انکار نکرد

سبقتکم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت او ان علمی[1]

و به رسول دوشنبه بود که وحی نازل شد و نماز بکرد و علی روز سه‌شنبه بود که با او نماز کرد و گویند چون علی را دعوت کرد گفت مهلت بده تا با پدرم ابوطالب بگویم. رسول گفت (یا علی انها امانة) این امانت است. علی علیه‌السلام گفت (ان کانت امانة فقد اسلمت)[2] اگر امانت است پس مسلمان شدم.

عبدالله‌عباس گوید چون دعوت کرد او را به نماز و اسلام علی گفت: ان هذا دین یخالف دین ابی، حتی انظر فیه و اشاوره اباطالب. یعنی این مخالف دین پدر من است تا من نظر کنم در او و باابوطالب مشورت کنم.

رسول گفت: انظروا کتم، فنکث هنیئة ثم قال اجیبک[3].

یعنی نظر کن و پوشیده‌دار پس اندکی مکث کرد. پس گفت اجابت کردم تفکر کردن او و سرنگاهداشتن و با پدر مشروت کردن و صبر کردن و ساعتی که دانستن که آن کار با دیگری نمی‌شاید گفتن و اظهار ناکردن دلیل است که علی علیه‌السلام به دلیل قبول کرد نه به تقلیلد و کودک را تمیز نباشد میان حق و باطل.

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۲۴/۴.

۲- فصول المختاره مفید بنا به نقل بحارالانوار ۲۸۶/۳۸.

۳- فصول المختاره مفید بنا به نقل بحارالانوار ۲۸۶/۳۸.

و اگر علی‌علیه‌السلام بالغ نبودی رسول او را وصیت نکردی به کتمان سر و او را امین نساختی و چون رسول او را امین ساخته بود باید که بدان واثق بوده باشد، و من در کتاب مناقب الطاهرین این باب را تمام کردم طلب کن.

حاصل که علی‌علیه‌السلام در مدت عمر خویش در زحمت منافقان بود و رسول گفت: ما اوذی نبی مثل اوذیت[۱]. یعنی هیچ پیغمبری آن ایذا نکشید که من کشیدم.

و نیز مبرهن است که هیچ وصی را آن مقدار نرنجانیدند که علی‌علیه‌السلام را که وصی محمد بود رنجانیدند.

فصل دهم

ازترهات ایشان یکی آن است که گویند شاعری انشاء می‌کرد بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، عمر درآمد رسول گفت خاموش باش پس عمر برفت رسول گفت انشاء کن باز او به انشاء شعر و تغنی مشغول شد به امر رسول. باز عمر درآمد رسول با شاعر گفت خاموش باش و هیچ مگوی دیگر عمر برفت رسول باز طلب انشاء و تغنی کرد باز عمر بیامد رسول با مغنی گفت خاموش باش.

شاعر گفت یا رسول الله این چه مرد است که هرگاه پیش تو می‌آید مرا خاموش می‌گردانی و چون او می‌رود طلب انشاء شعر می‌کنیم.

رسول گفت این عمر است «وانه لایحب الباطل» و بدرستی که او باطل را دوست ندارد[۲].

ازغایت محبت عمر، رسول را به باطل نسبت کردند چگونه شاید که رسول راغب شود به اسماع باطل و عمر از آن بری باشد و اگر به صورت (حاشا و کلا) باطل به رسول حواله توان کرد در جمیع صور توان کردن لیکن به مذهب او خدای تعالی فاعل جملهٔ قبایح است و ظلمها، و مقصود از اینجمله تنزیه ساختن عمر است و اگر تنزیه ساختن عمر رسول را به باطل نسبت کنند و باطل شنوانند از مذهب فاسد ایشان عجب نباشد.

و با وجود این روایت کنند که عمر گفت «احب الاشیاء الی الشعر» دوسترین چیزها

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۸۶/۳.

۲- الغدیر ۱۱۷/۸ به نقل حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی ۴۶/۲.

به نزد من شعر است و نیز او گفت: علموا اولادکم الشعر، فأنه دیوان العرب، و معرفة انسابکم و حفظ مناقبکم. درآموزید اولاد خود را شعر چه به درستی که او دیوان و دفتر عرب است و محل شناختن نسبهای ایشان و حفظ منقبتهای ایشان.

و گویند که ساریةبن درهم در نهاوند امیر لشگر اسلام بود و عمر او را به غزا فرستاده بود و بعد از محاربه کفار بر او غلبه کردند و لشگر اسلام را کشتند. عمر در مدینه بر این حال مطلع شد و ندا کرد «یاسارية الجبل هذا، فسمع سارية و التجأ الی الجبل» ای ساریه به کوه پناه ببر پس ساریه آواز او بشنید و به کوه پناه بود.

چون چندین راه آواز او بشنید پس کرامات ساریه زیاده‌تر است از آن عمر زیرا که بدین بعد مسافت قوت استماع داشت، و غرض ایشان آن بود که رسول در غزای موته خبر داده بود به وحی آسمانی و به رفع حجاب که جعفر طیار را بکشتند و بعد از او زیدبن حارثه را و پس عبداللهبن رواحه را، عمر نیز از ساریه خبر داده و او را اخبار نیز کرد.

و گویند سنگ ریزه به دست عثمان تسبیح کرد، غرض از این دروغ مساوات است میان عثمان و رسول با آنکه اگر صد چندین دروغ بگویند در مقابل سوره هل‌اتی و آیهٔ مباهله نباشد که حق تعالی علی را به نفس رسول خواند با چند حدیث که در این باب وارد شد با معجزات بسیار که علی را بود.

و مرتبهٔ علی به حدی رسید که جمعی او را به اُلوهیت قبول کردند که لعنت بر ایشان باد و بر آن طایفه نیز که او را دشمن دارند و بعد از رسول او را امام ندانند.

و با این جمله ترهات که بر شیوخ بندند اگر از ما کلمه‌ای استماع کنند در مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام فریاد برآوردند که رافضیست. عجب! که ما تنزیه خدا کنیم از مقبحات و به عصمت انبیاء و ائمه اعتقاد داریم رافضیم و ایشان بر خلاف این جمله اعتقاد دارند و هستند چنانکه سنی صافی مسلم (کذلک تخیل)

گویند که ابوبکر رسول را انفاق کرد به چهل هزار درهم یا دینار.

جواب اول، حق تعالی رسول را مستغنی گردانید باغنای خویش از انفاق ابوبکر حیث قال: و وجدك عائلا فاغنی (ضحی۸) ویافت تو را عیالمند پس غنی گردانید.

و دوم، به مال انفال کما قال تعالی: قل الانفال لله والرسول (انفال ۱) بگو انفال از برای خدا و رسول است.

و سوم، باخماس کما قال تعالی: و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و

للرسول (انفال۴۲) بدانید که هرچه به غنیمت گـرفتید پس خـدای راست پـنج یک او و رسول را و صدقات بر رسول و اهل‌بیت او حرام بود کما قال: نحن اهل بیت لایـحل لنـا الصدقة. یعنی ما اهل‌بیتیم که حلال نیست بر ما صدقه.

راویان ایشان گویند که ابوبکر را دو شتر بود به وقت هجرت به رسول داد یکی از آن دو رسول قبول نکرد و گفت به من فروش یا به کرایه به من ده و الّا انعام قبول نکنم.

با آنکه او درویش‌ترین اهل مکه بود و تعلیم کودکان کردی به آداب جاهلیت و وقتی منادی کردی در بازارها چنانکه ثعلبی گوید او کرباس فروختی و پدر او صیاد بودی این مال از کجا آورده بود.

و جملهٔ اهل مکه درویش بودند: و ان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فـضله ان شاء (توبه۲۸) و اگر ترسید از مفلسی پس زود باشد که غنی گرداند خدای شما را از فضل حود اگر خواهد.

و چون سورهٔ برائت آمد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر اهل مـوسم خـوانـد و مشـرکان را از طواف و زیارت خانه کعبه بازداشت مکیان شکایت فقر کردند که نفقات ایشـان از زوار بودی حق تعالی جزیهٔ یهود و نصاری به ایشان داد و از اینجاست که هدی و ذبح لازم است و به قانع و معتر دادن واجب برای فقرای ایشان.

و حق تعالی هرجاکه مدح صحابه کرد از مهاجران مدح فقراء کرد: للفقراء المهاجرین الذین أخرجوا من دیارهم و أموالهم (حشر۸) و قال: تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا (بقره۲۷۵) می‌شناسی ایشان را به سیمای ایشان که سؤال نمی‌کنند از مردم از روی عفت و قال: أليوم أكلمت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتی و رضيت لكم الاسلام ديناً (مائده۵).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی المنبر فی آخر عمره، اللهم هل بلغت؟ پس واجب باشد که امر و نهی حلال و حرام جملهٔ شرایع را تبلیغ کرده باشد پس قیاس و اجتهاد و استحسان باطل باشد و علل شرعیه مضمحل در تحت فرمان: و من لم یحکم بما أنزل الله فأولئك هم الکافرون (مائده۴۸).

خدای تعالی یکی و رسول یکی و شریعت یکی و قاضی مختلف هر یکی را مذهبی دیگر قیاس و ایجاب این معنی کردند مگر نخواندند: و لاتکونوا کالذین تفرقوا وأختلفوا من بعد ماجائهم البینات (آل‌عمران۱۰۱) یعنی مباشید چون آنان که به فرق‌ها شـدند و

اختلاف کردند بعد از آنکه آمد به ایشان حجتها اختلاف و افتراق طوایف بدین آیه باطل و حق یکی را: فماذا بعد الحق الاالضلال (یس ۳۲) یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی.

و حق تعالی فرمود: و لو کان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً (نساء ۸۴) یعنی اگر قرآن از پیش غیر خدا بودی بایستی که در او اختلاف بسیار بودی.

و گویند رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اختلاف أمتي رحمة[۱]. از جمله عجائب است که اختلاف امت رحمت است و اتفاق امت رحمت نیست و به اتفاق سخط نیست و فی الحدیث: من حکم فی وزن عشرة دراهم فأخطأ حکم الله، یجئی یوم القیمة مقطوعاً یداه[۲]، هر که حکم کند به ده درهم پس خطا کند در حکم خدا بیاید روز قیامت دستها بریده.

و نقیض این روایت کنند صحت اجتهاد را که: اذا اجتهد الحاکم فأخطأ فله أجر، واذا اجتهد وأصاب فله أجران[۳] یعنی هر که اجتهاد کند و خطا کند او را اجری باشد و هر که اجتهاد کند و صواب کند او را دو اجر باشد، و گویند (کل مجتهد مصیب) یعنی هر مجتهدی صواب بیننده است.

عجب خطاها و تناقضات ائمهٔ ایشان و جهل ایشان بر عالمیان مخفی نبود این حدیث‌ها به دروغ افترا کردند و ضلالت خویشتن را.

عجب! اگر در همهٔ عالم هر یکی اجتهادی بکند و قولی تقریر کند در یک مسئله آن را مصیب دانند الّا ائمهٔ شیعه و علمای شیعه چون امام زین‌العابدین و محمدباقر و جعفر صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی و امثال ایشان علیهم‌السلام با آنکه خاندان عصمت و طهارت‌اند از اهل بیت نبوت اند قول ایشان در هیچ عقدی نیاورند.

اما عجب کاری بود که اجتهاد بازاری حقست و اجتهاد امام صادق علیه‌السلام که او را چهارهزار راوی معتبر بودند که از ایشان بایزید بسطامی و ابوحنیفه کوفی است باطل (سبحان الله ما أعظم هذا العداوة لهذه الضلالة مع عترة الرسول) یعنی چه بزرگ گردانیده عداوت این طائفه گمراه را با عترت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۱- کنزالعمال ح ۲۸۶۸۶ بنا به نقل میزان الحکمة ح ۴۸۴۳.

۲- دعائم الاسلام قاضی نعمان مصری بنا به نقل مستدرک الوسائل ۳۲۵/۱۷.

۳- کنزالعمال ح ۱۴۵۹۷ بنا به نقل میزان الحکمة ح ۱۶۸۶۶.

با آنکه در کتب ایشان مسطور است که رسول ﷺ گفت: أني مخلف فیکم الثقلین ما أن تمسکتم بهما لن تضلوا، کتاب الله و عترتی أهل بیت[۱]، رسول گفت تمسک به کتاب خدا کنید و عترت من ایشان تمسک به قیاس کنند.

و عبدالله‌عباس گفت: أول من قال ابلیس[۲]. اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و رسول ﷺ گفت (أهل بیتی الخ).

و هم رسول ﷺ فرمود: ألنجوم امان لاهل السماء و أهل بیتی أمان لامتی[۳]، یعنی ستاره‌ها امان اهل آسمانست و اهل‌بیت من امام اهل زمین از امت من.

و با این روایت و اخبار دست در دامن شافعی و ابوحنیفه و مالک و حنبل زنند: بئس للظالمین بدلا (کهف۴۸) چه بد است مر ظالمان را بدل، و هیچ التفات به اخبار عترت ائمهٔ معصومین صلواة الله علیهم اجمعین نکنند و آن را از اخبار احاد دانند و هرچه ابوهریره و مغیره و ابوموسی روایت کنند حق و متواتر دانند.

با آنکه گویند رسول ابوهریره راگفت: أن فیک لشعبة من الکفر[۴]. بدرستی که در تو اندکی کفر باشد، و مغیره زنا کرد و نزد عمر سه مرد گواهی دادند عمر بانگ بر گواه چهارم زد تا بترسید و زبانش مضطرب شد زیرا که مغیره دوست عمر بودی جهت ایذای علی به تهدید و ترهیب آن حد را از او دفع کرد.

و رسول در حق ابوموسی گفت: أنه امام الفرقة المذبذبة[۵]. او پیشوای فرقهٔ مذبذبیه است.

و ایشان روایت کنند از حذیفة و از سلمان و از رسول ﷺ ستفرق امتی علی ثلث فرق فرقة، علی الحق لایقبض الباطل منها شیئاً یحبونی و یحبون أهل بیتی، مثلهم مثل الذهبة الحمراء او قد علیها صاحبها فلم تزدد الاخیاراً، و فرقة علی الباطل لاینقبض الحق منها یبغضونی و یبغضون أهل بیتی، مثلهم مثل الحدید او قد علیه صاحبه، او قد علیها فلم تزدد الاشراراً، و فرقة مذبذبة فیما بین هؤلاء و هؤلاء، یقولون لامساس امامهم

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۵۱/۲.

۲- کنزالعمال بنا به نقل میزان الحکمة ۲۶۴۶/۳ ح ۱۷۲۰۰ که البته فرمایش پیامبر(ص) است.

۳- مستدرک الصحیحین کتاب معرفةالصحابة باب ۱۸۶۶ ح ۴۷۶۹.

۴- سند این مطلب بدست نیامد.

۵- سند این مطلب بدست نیامد.

الاشعری[۱].

زود باشد که امت به سه فرقه شود فرقه‌ای برحق باشند که از باطل چیزی به ایشان نگیرد مرا دوست دارند و اهل‌بیت مرا دوست دارند مثل ایشان چون چون ذهب حمراء است که در آتش نهند صاحب او پس برنگردد از او مگر خیار او وفرقه‌ای برباطل باشند که از حق چیزی به ایشان نگیرد مرا دشمن دارند مثل ایشان چون مثل آهن است که در آتش نهند صاحب او پس برنگردد از او مگر شرارها و فرقه‌ای مذبذب‌اند در میان این و آن می‌گویند مساس نیست و امام ایشان اشعری است.

و ایشان روایت کنند رسول علیه السلام گفت ما ولیت أمة امرها رجلاو فیهم من هو أعلم منه، و لم یزل أمرهم یذهب سفالا حتی ترجعوا الی ماترکوا[۲]. هرگز ندادند هیچ امتی کار خود را به مردی و حال آنکه در میان ایشان از وی اعلم بوده که همیشه کار ایشان تباه بود تا برگردند بدانکه ترک کردند.

و با این روایت علی علیه السلام راکه اعلم بود ترک کردند و غیر او راکه جهال بودند اختیار کردند اما در عهد صاحب‌الزمان علیه السلام به همان گردند که ترک کردند.

فصل یازدهم
در نکات بعضی از ظلمها که بر خاندان رسول(ص) رفت

بدانکه عادت عالمیان بر آن است که مردان را شفقت و رأفت بر زنان بیشتر باشد در سایر قضایای ایشان بنابراین فاطمه علیها السلام با جلالت قدر او و قرابت او با رسول صلی الله علیه و آله و قرب عهد او از رسول صلی الله علیه و آله استغاثه کرد از هر یکی بر ظالم خویشتن هیچکس اجابت او نکرد.

و چون عایشه قصد قتل علی و حسن و حسین علیهم‌السلام کرد هزار نفر از مهاجر بر او جمع شدند، و غرض از باز گرفتن خمس از او آن بود که ایشان درویش شوند و مردم گرد ایشان نگردند.

ابوبکر با فاطمه علیها السلام گفت: ایتین بأحمر او بأسود لتشهدالک[۳]. بیار سرخ یا سیاهی

۱- معجم الملاحم و الفتن ۱۸۳/۱ به نقل الملاحم و فیها: لاینقص الباطل... فلم تزداد الاخیراً... لاینقص الحق... مثلهم مثل صاحب خبث الحدید... فلم یزده الاشراً... فرقة منهم مدهدهون... یقولون لامساس...

۲- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۲۰۵ و ۲۴۷ و ۴۱۷.

۳- تفسیر عیاشی بنا به نقل بحارالانوار ۱۲۰/۲۹ و الکوثر ۸۳/۶.

که گواهی دهد برای تو با آنکه او صاحب ید و متصرف بود و گواه ابـوبکر را مـی‌بایست آوردن فاطمه علی و حسن و حسین و ام‌ایمن را حاضر گردانید.

ابوبکر گفت علی با اولاد جذب نفع می‌کنند و أم‌أیمن یک زن است و او شنیده بود که رسول گفت: علی مع الحق و الحق مع علی، أللهم أدرالحق حیثمادار[۱]. و در حق حسن و حسین گفت: ألحسن و الحسین سید اشباب أهل الجنة و هما أمامان قاما او قعدا، و ابوهما خیر منهما[۲]. حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت‌اند و ایشان دو امامند اگـر جـهاد کننده باشند واگر نشسته و پدر ایشان از ایشان بهتر است.

و در حق فاطمه علیها السلام گفت: فاطمة بضعة منی من أذاها فقد اذانی و من اذانی فقد أذی الله[۳]، و ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها[۴]. فاطمه پاره‌ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانده و هر که مرا رنجانیده و بدرستی که خدای غضب کند برای غضب فاطمه و راضی شود به رضای او.

و در حق ام‌ایمن گفت: أنت علی خیر، أوألی خیر[۵] و چون این حـال بـرفت پس روزگاری نرفت که مال بحرین آوردند جابربن عبدالله حاضر بود پیش ابوبکر گـفت یـا ابوبکر فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله مرا که: اذااتانی مال البحرین حـبوت لک[۶]. ابـوبکر او را پیش خود بخواند و از آن مال که هر حبه حق درویشی و مستحقی بود سه مشت به او داد و بی‌حجتی و بی‌سببی و اعتقاد کرد بر صدق قول او.

عجب! که ابوبکر را به هر دو صورت مصیب دانند و فاطمه معصومه را بـا گـواهـان معصوم مخطی و دروغ‌گوی با آنکه چند آیه قرآن گواهی می‌دهند به صدق دعوی فاطمه آنجا به مجرد دعوی مال مسلمانان به دیگری داد و اینجا با وجود بینه از مستحق باز گرفت و در هر دو صورت دعوی مال می‌کردند، فاطمه نحله رسول صلی الله علیه و آله جابر انجاز وعدهٔ رسول این صاحب یدو آن خارج (فأعتبر یا مبصر).

و همچنین چون سعدبن زید از قبل رسول گواهی داد تنها که رسول گفت ابـوبکر و

۱- الجمل شیخ مفید ص۸۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲۳۸/۲.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۴۴۵/۳.

۳- بحارالانوار ۳۹/۴۳.

۴- مناقب ابن شهرآشوب ۳۷۲/۳.

۵- این عبارت در حق ام‌سلمه از طرف رسول خدا(ص) بیان شده است.

۶- صحیح بخاری ص۵۶۴ ح ۳۱۶۴ با اندکی تفاوت.

عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سیعد و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده از اهل بهشت‌اند[۱] و هیچ صحابه با او اقامت شهادت نکردند و تصدیق ننمودند با این همه چون جذب نفع و جاه او بود قبول کردند و از فاطمه رد کردند و ندانستند که مال زن و شوهر و فرزند را نباشد الّا به میراث یا نحله و همه جهان وارث یکدیگراند (اما این طرفه ترکه).

علی که سابق ایمان و اسلام بود و هرگز به خدا شرک نیاورده بود و در علم و زهد برعالمیان بعد از رسول سبق برده گواهی دهد پیش کسی که چهل و شش سال مشرک بوده باشد و بتان را به خدایی گزیده و گوشت خوک و شراب خورده باشد و او را نه علمی و نه ورعی و نه عمل صالحی و در جمله غزاها متأخر و منهزم و ناکث عهود خدا و رسول ﷺ شخصی بدین صفت گواهی مثل علی را رد کند.

عجب از جمعی که آن شخص را به امامت گیرند و او را مصیب دانند و مثل علی را مخطی و چنان می‌دانند که علی چیزی طلب کرد که حق او نبود و عجب که گویند زنان را علم نباشد خاصه علم فقه و گویند بدین سبب فاطمه معصومه را سهوی افتاد.

و در حق عایشه گویند که رسول گفت: خذواثلث دینکم عن عایشة، لابل ثلثی دینکم، لابل خذوا دینکم کله عن عایشه[۲].

سبحان‌الله عجب که دختر ابوبکر چنین عالمه و دختر رسول و زن علی مادر حسن و حسین جاهله به حدی که مسئله نداند و چه بی‌حیا قومی‌اند، و مخالف گوید که علی در مدینه علم رسول بود با وفور علم او این کلمه ندانست با آنکه گفتی که استاد و مرشد ابوبکر و عمر و عثمان بود و فاطمه را آخر این قدر اعلام نکرد و رسول نیز آخر اعلام نکرد با آنکه حق تعالی فرمود: و أنذر عشیرتك الاقربین (شعراء۲۱۴).

عجب! که دختر مردمان را تأدیب و تعلیم می‌کرد و خاصان خود را جاهل سر در صحرا داده تأدیب و تعلیم ایشان نکرد با آنکه حق تعالی فرمود: وأمر اهلك بالصلوة (ص۱۳۲) و قال: أنفسکم و أهلیکم ناراً اللایة (تحریم۶).

و رسول گفت: بعثت الی أهل بیتی خاصة، و الی الناس عامة[۳]. برانگیخته شدم به

۱– الغدیر ۱۴۹/۱۰ و ۱۵۴ به نقل مسنداحمد و سنن ترمذی و...

۲– صراط المستقیم ۱۶۲/۳.

۳– مناقب ابن شهرآشوب ۳۱/۲.

اهل‌بیت من خاصه و بر عالمیان عامه مگر که رسول را مقصر دانند در ادای وحی با آنکه رسول ﷺ به هر سفر که رفتی ابتداء به فاطمه کردی و از خانهٔ او جهت تیمن و تبرک بیرون رفتی و چون بازآمدی اول به خانهٔ او رفتی بعد از آن به خانهٔ زنان خود.

عجب! که در دعوی فاطمه طلب بینه کرد از او و در دعوی «نحن معاشر الانبیاء لا نورث»[1] بی‌بینه افترا کرد با آنکه ظاهر قرآن مانع است در چندین موضع و این نوع افسوس بود به اسلام با غایت عداوت اهل‌بیت.

و عجب! که فاطمه را بینه می‌بایست و عایشه راکه رسول به عاریت در آن حجره نشانده بود چون دعوی کرد که حجرهٔ من است بر او مسلم داشتند و هیچ بینه از او طلب نکردند و کلنگها کشیدند و بدین سبب بعد از رحلت زحمت به رسول می‌دادند در حالت حیات مگر آنچه کرده بودند تمام نبود.

عجبتر! که چون محل رحلت امام حسن علیه‌السلام رسید وصیت کرد که چون او را غسل و تجهیز کنند بر سر روضهٔ رسول ﷺ برند تا تجدید عهدی کند و از آنجا به بقیع برند پیش جدهٔ او فاطمه بنت‌اسد.

چون تابوت مطهر او برداشتند و قصد روضهٔ رسول کردند عایشه (غارية المجاهدة فی سبیل‌الله) بر استر سوار شد و مروان را بخواند با لشکر گران از بنی‌امیه و گفت نگذاریم که او را در آن‌جا دفن کنند (لاتدخلوا بیتی من لااحبه) داخل مسازید به خانهٔ من کسی را که من نمی‌خواهم.

عبدالله‌عباس گفت حسن از آن بزرگتر است که این دلیری کند و بعد از رحلت رسول ﷺ زحمت او دهد و بفرماید که کلنگ بر آنجا بزنند اما برای تجدید عهد فرموده که مرا بر سر روضه برید، عایشه با عبدالله خصومت کرد.

گویند که عایشه کمان از مروان بخواست و تیر بر جنازهٔ حسن انداخت.

تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت   لک التسع من الثمن ففی کل تطمعت

و عجبتر از این که نحلهٔ فاطمه که رسول به او داده بود باز گرفتند و خمس که به نص قرآن از ان او و شوهر و اولاد او بود باز گرفتند و طعنه بر قرآن کریم زدند که منسوخ است و اولاد فاطمه را به قناعت وضیق عیش رها کردند چنانکه از گرسنگی و برهنگی کسی گرد

۱- الغدیر ۲۲۷/۶ و ۲۱۳/۷ و... به نقل کتب مختلف اهل سنت.

ایشان نگردیدی مگر مؤمنان و صالحی و مظلومی چند مثل ایشان با ایمان.

و از برای عایشه و حفصه هر سال دوازده هزار درهم تعیین کردند به هر یکی شش هزار، و گویند از برای هر یکی دوازده هزار زهی امام مسلمانان و زهی خلیفهٔ رسول که دختر رسول جهت معیشت تعب کشد.

باب بیست و پنجم

ماجری عایشة و طلحة و زبیر

بدانکه ابن واثله ابوالطفیل عامر گوید که من از امیرالمؤمنین شنیدم که گفت من از رسول شنیدم و عایشه هم شنید که رسول اهل جمل را لعنت کرد و اصحاب صفین و اهل نهروان را.

عامر گوید من این حکایت در بصره از امیرالمؤمنین شنیدم بعد از ظفر او بر اهل جمل من از خدمت او برفتم و نزد عایشه آمدم و این شهادت پرسیدم. عایشه گفت من نیز از رسول شنیدم چنانکه علی گفت ولیکن من از اهل جمل نیستم و به غایت سخت خجل شد.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت آمد که رسول صلی الله علیه و آله گفت دختر شعیب علیه السلام صفورا زن موسی بر وصی او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را بگرفت و به اسیری و از برای حرمت موسی او را خلاص داد جمعی با یوشع گفتند که با او نکالی باید کردند جهت عبرت دیگران یوشع گفت: أبعد مضاجعة موسی.

پس رسول گفت: و انی لاخشی ان تخرج واحدة من نسائی علی وصیی من بعدی تقاتله، فیظفربها و یأسرها فیحسن اسرها یعنی می‌ترسم که بیرون آید یکی از زنان من بر وصی من بعد از من و با او مقاتله کند پس وصی من بر او ظفر یابد و اسیر کند پس نیکو کند گرفتن او را.

این خبر در میان زنان رسول فاش شد جمله در پیش رسول رفتند و گفتند ما خبر چنین شنیدیم برای ما دعا کن تاما نباشیم از آن زنی که بر وصی تو خروج کند و قال: علیکن بتقوی الله ولاترکبن الجمل بعدی، و قرن فی بیوتکن، ولاتبرجن تبرج الجاهلیه الاولی بر شماست که از خدا بترسید و بر شتر سوار نشوید بعد از من و در خانه‌های خود قرار گیرید و زینت نکنید چون زینت زنان جاهلیت.

پس رسول گفت به حق آن خدا که مرا به حق به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد: ان أصحاب الجمل ملعون علی لسان کل نبی بعثه قبلی، وقد خاب من افتری. یعنی به درستی که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که خدای برانگیخت پیش از من و به تحقیق زیان کرد هر که افترا کرد.

و در حال امیرالمؤمنین به خدمت رسول آمد. رسول چون او را بدید گفت: یا علی انک المظلوم بعدی، ای علی تو مظلومی بعد از من پس روی به اصحاب کرد و گفت: أشهدکم انی سلم لمن سالمه و حرب لمن حاربه. شما را گواه می‌گریم که به صلح‌ام کسی که با علی صلح است و بجنگم با کسی که علی بجنگ است.

و روی به علی کرد و گفت: من حاربک فقد حاربنی، و من حاربنی فقد حارب الله، و من فارقک فقد فارقنی، و من فارقنی فقد فارق الله. یعنی ای علی هر که با تو محاربه کند پس به تحقیق که با من محاربه کرده و هر که با من محاربه کند پس به تحقیق با خدا محاربه کرده و هر که از تو مفارقت کند پس به تحقیق که از من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کند از خدای مفارقت کرده[1].

نکته، بدانکه مذهب شیعه چنان است که هر که بر امیرالمؤمنین خروج کند یا ایذا کند او را عامداً و قاصداً او کافر است و اهل دوزخ و دلیل بر این آنکه چون اهل یمامه بر ابوبکر خروج کردند کافر شدند و محکوم علیهم به ارتداد به مذهب مخالف.

و قصه این چنان بود که ابوبکر در زمان خلافت خود به ایشان فرستاد که زکوة بدهید ایشان به جواب گفتند ما در زمان رسول صلی الله علیه و آله زکوة مال خود در این قبیله به فقراء و مساکین صرف می‌کردیم امروز نیز همچنان کنیم و اگر بدهیم به کس دهیم که مستحق آن باشد و خلیفهٔ رسول و قائم مقام او و آن علی بن ابی طالب است و تو مستحق این کار نیستی و به ظلم این کار بدست گرفته‌ای جز این کلمه چیز دیگر نگفتند و حربی دیگر نکردند و دشنام به کسی ندادند و شمشیر نکشیدند.

ابوبکر خالدبن ولید را بفرستاد با لشگر گران چون لشگر به ایشان رسید از خانه‌ها

۱- این خبر به صورت پیوسته و پشت سرهم نقل نشده است، بلکه در احادیث مختلف نقل شده. کمال‌الدین صدوق ۵۴/۱ و ۳۰۵ و مناقب ابن شهرآشوب ۱۷۴/۳ و بحارالانوار ۳۶۳/۱۳-۳۶۹ و موسوعه امام علی علیه السلام ۱۳/۵-۲۸.

بیرون آمدند تا شر خالد را از خود دفع کنند مؤذن بانگ نماز گفت جمله سلاح‌ها بنهادند و به نماز رفتند و لشگر خالد امتناع کرد از محاربه با ایشان. خالد بانگ بـر لشگـر زد تـا درمیان ایشان افتادند و مردان را بکشتند اکثر (راکعین و ساجدین متوجهین الی الله و الی قبلته) و استیصال کردند و خالد مالک بن نویره را بکشت که او رئیس ایشان بود و خالد سر مالک را زیر دیگ نهاد به میان آتش و هم در آن شب با زن او زنا کرد.

و زنان و کودکان آن قبیله را اسیر کردند چون عمر را این حال معلوم شد اشارت کرد به ابوبکر که حد برخالد بران. ابوبکر از آن اباکرد و گفت: خالد سیف من سیوف الله[1].

جائی که اهل یمامه به یک کلمه مستحق این شدند اهل جمل باین اولی که برخاستند و از اقلیمی به اقلیمی رفتند به قصد امام مسلمانان و حجت خدای و شمشیر در روی او کشیدند و نکث عهد و بیعت کردند و انکار امـامت امـیرالمـؤمنین نـمودند حـق تـعالی امیرالمؤمنین را ظفر داد و آن اشرار مقتول و مخذول شدند.

پس چنانکه اهل یمامه با وجود تصدیق توحید و عدل و نبوت محمد صلی الله علیه و آله پس از رسول ارتداد کردند به زعم خصم طلحه و زبیر و عایشه نیز چنان بودند و معتزله گویند که ایشان توبه کردند و اخبار چند روایت کردند که دلالت بر توبه ایشان نمی‌کند.

نکته، روایت کنند که شیخ مفید ابوعبدالله محمدبن محمدالنعمان در بغداد در مجلس قاضی القضاة حاضر شد و سماع درس او می‌کرد شیخ کودک بود. شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت می‌کنند که رسول روز غدیر خم نص کرد بر امامت و خلافت علی علیه السلام و علی قیام ننمود به آن کار بلکه ابوبکر قیام کرد یعنی غاصب شد.

قاضی گفت ای سائل نـص عـلی روایت است و خـلافت ابـوبکر درایت (والعـاقل لایترک الدرایة للروایة).

چون مفید این بشنید صبر کرد تا خلق بیرون رفتند و قاضی تنها بماند روی به شیخ کرد و گفت ای صبی تو را حاجتی هست. گفت اگر اجازت دهی بلی، قاضی گفت (هات) یعنی نترس.

شیخ گفت روایت می‌کنند که طلحه و زبیر در بصره با علی حـرب کـردند آن حـال چگونه است و علی خلیفهٔ وقت بود.

۱- بحارالانوار ۴۷۱/۳۰ و الغدیر ۱۸۱/۷-۱۹۴.

قاضی گفت ای صبی لاشک حرب بود ولیکن ایشان توبه کردند.
شیخ گفت یا قاضی (الحرب درایة و التوبة روایة و العاقل لایترک الدرایة للروایة).
قاضی گفت: من انت یا صبی، شیخ گفت محمدبن النعمان قاضی گفت: (انت المـفید حقاً) و بدین سبب شیخ مشهور است به مفید[۱].

القصه، چون طلحه در حرب کشته شد به دست مروان لعین به ناچار تصور توبه آنجا محال باشد با آنکه خبر فاش است از امیرالمؤمنین که طلحه را با امیرالمؤمنین بگذرانیدند فرمود که او را بنشانیدند چون بنشاندند گفت: یا طلحه وجدت ما وعدک ربک حقاً وقد وجدت ما وعدنی ربی حقاً[۲]. یعنی ای طلحه آیا یافتی آنچه خدا وعده داده بود خدای تو را براستی و به تحقیق من یافتم آنچه وعده داده بود خدای مرا به حق.

و گویند که چون او را بگذرانیدند گفت: لقد کان لک برسول‌الله صحبة، لکن الشیطان دخل من منخریک فاوردک النار[۳]. یعنی تو را با رسول خدا صحبت بود لیکن شیطان در بینی تو داخل شد و تو را به آتش داده.

و در اقالیم عالم به عمال نوشت که مرا فتح برآمد بدین عبارت «ان الله قـتل طـلحة والزبیر علی شقاقهما و بغیهما و نکثهما فهزم جمعهما وردت عایشة خاسرة[۴]، بدرستی که خدا بکشت طلحه و زبیر را بنا بر بدبختی ایشان و گمراهی ایشان و شکستن ایشان عهد را پس منهزم ساخت جمع ایشان را، اگر از ایشان توبه حاصل بودی به این عبارت ننوشتی.

و اگر مخالف در آن حال که طلحه می‌میرد اثبات توبه او کند خصم را رسد که گوید که ابوجهل نیر یمکن که به توبه مرده باشد، و همچنین کفار و فساق عالم وقت مرگ می‌توانند بود که جمله به توبه بمیرند بنابراین تکفیر و تضلیل هیچ کافری و فاسقی نتوان کردن.

و مخالف روایت کند که رسول فرمود: یا علی انک ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین والمارقین[۵]. یعنی ای علی به درستی که تو زود باشد کـه مـقاتله کـنی بـعد از مـن بـا شکنندگان عهد و قاسطان و مارقان، و این حدیث دلیل است که ایشان جمله به بغی بمردند

۱- سفینة البحار ۱۷۱/۷ به نقل مجموعه ورام و مستدرک نوری.
۲- ارشاد ۲۵۶/۱ و بحارالانوار ۲۰۹/۳۲.
۳- احتجاج طبرسی ۳۸۱/۱ و بحارالانوار ۲۰۱/۳۲.
۴- فصول المختاره شیخ مفید بنا به نقل نهج‌السعادة ۸۵/۱.
۵- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۵/۱ و ۱۲۶/۱۳ و ۱۹۷.

و ظلم و هر که به تو بمیرد او را با این عبارت وصف نکنند.

و همچنین میان علماء مشهور است که عایشه امتناع کرد از رفتن به مدینه و امیر او را نصیحت می‌کرد قبول نمی‌کرد، عبدالله‌بن عباس را فرمود که او را به مدینه برد.

عایشه هرگز علی‌علیه‌السلام را امیرالمؤمنین نگفتی و اگر کسی او را امیرالمؤمنین گفتی اظهار کراهت کردی.

واقدی که از جمله ناصبیان است و عثمانی است روایت کند که چون عمار پیش عایشه رفت در وقتی که عایشه از بصره به مدینه رفته بود گفت: یا عایشه کیف رأیت ضرب بنیک علی الحق چون دیدی ضرب فرزندان تو را بر حق.

عایشه گفت: یا عمار اجل انک غلبت فی اصحابک، ای عمار از جهت آنکه تو غالب شدی در میان اصحاب تو.

عمار گفت: استبصاراً من ذلک والله ولو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و أنکم علی الباطل. یعنی نصرت ما وظفر ما بر شما برای روشن شدن دیده‌های شما است بر حق به خدا که اگر می‌زدید ما را که می‌رساندند از جراحت‌ها جدا شده به تحقیق که می‌د نستیم که ما برحقیم و شما بر باطل.

عایشه گفت: هذا تخیل الیک یا عمار اذهبت دینک لابن‌ابی‌طالب[۱]، یعنی تو چنین به خیال افتادی که ای عمار تو بردی دین خود را برای پسر ابوطالب، توبهٔ او این بود.

جریر طبری گوید چون خبر قتل امیرالمؤمنین به عایشه رسید این بیت بگفت:

فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قرعیناً بالایاب المسافر

پس بینداخت عصای خود را و قرار گرفت به آن چنانکه روشن شد چشم به ایاب و آمدن مسافر.

پس گفت او را که بکشت، گفتند مردی از بنی‌مراد، گفت:

وان یک نـاساً فلقد نعاه غلام لیس فی فیه التراب[۲]

و این جمله تصریح است بر اصرار او بر گناه

و روایت آمد که او ابا کرد که به مدینه رود عبدالله عباس گفت: یا امیرالمؤمنین دعها

۱- احتجاج طبرسی ۳۸۳/۱.

۲- تاریخ طبری ۱۱۵/۴ و کامل ابن‌اثیر ۲۵۹/۳.

فی البصره، فقال علیه‌السلام انهالا قالت شراً ولکنی اردها الی بیتها[1]. یعنی ای امیرالمؤمنین بگذار عایشه را تا در بصره باشد گفت دیگر بدی از وی نیاید لیکن من او را به خانهٔ او برگردانم.

و محمدبن اسحق گوید چون به مدینه رفت دائماً تحریص کردی مردم را به حرب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بر قتال او و نامه نوشت به اهل شام و ترغیب نمود ایشان را به محاربه با علی علیه‌السلام و نامه اول به دست اسود یختری فرستاد.

سؤال، این جمله اخبار احاد است.

جواب، اخبار شما نیز ضعیف‌تر است از این اخبار که به روایت اخبار شما منفرد آید و شیعه را انکار می‌کنند و اخبار شیعه را ناصبیها روایت کرده‌اند و در کتب ایشان مسطور است غایة کار آن باشد که معارضه کنیم خبر را به خبر واصل معلوم به حال خویش بماند و آن وقوع فسق است و معصیت از ایشان بلکه کفر عندالشیعه.

چون ابن جرموز سر زبیر آورد و شمشیر او امیرالمؤمنین فرمود: سیف طال ماجلی به الکرب عن وجه رسول الله، ولکن الحین و مصارع السوء[2]. شمشیری است که بسیار بوده اندوه از روی رسول، بزدود رسول وصف او نباشد.

و امیرالمؤمنین فرمود: والله لقد علمت صاحبة الهودج ان أصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی الامی، و قد خاب من افتری[3] به خدا که به تحقیق دانست آن زن که در هودج نشسته که اصحاب جمل ملعونان‌اند بر زبان پیغمبر امی و به تحقیق زیان کرده هر که افترا کرده.

و بلاذری گوید چون زبیر بگریخت عمار یاسر بر وی افتاد و گفت: این اباعبدالله والله أنت لیس بجبان ولکنی أخشیک شککت[4]. گفت: هو ذاک. کجا می‌روی ای اباعبدالله به خدا که تو نبودی مرد بد دل ولیکن من می‌ترسم که به شک افتاده باشی در کار خود زبیر گفت همین است که گفتی، دلالت بر عدم توبه می‌کند اگر تائب بودی گفتی به حقیقت «ان صاحبک علی الحق».

۱- احتجاج طبرسی ۳۸۵/۱.

۲- احتجاج طبرسی ۳۸۰/۱ و شافی سیدمرتضی ۳۳۱/۴.

۳- شافی سید مرتضی ۳۳۲/۴.

۴- شافی سید مرتضی ۳۳۲/۴.

و همچنین طلحه در حال نزع گفت: ما رأیت مصرع شیخ أضیق من مصرعی[1]. اگر او تائب بودی مصرع او ضایع نبودی. سؤال؟ روایت کردند که چون طلحه زخم خورد بگفت:

ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه

و این دلالت توبه است.

جواب، این دلالت بر آن می‌کند که «ندم ولاینفعه الندم» پشیمان شد و سودی نداد چنانکه کسی ندامت خورد وقتی که سود نداشت قال الله تعالی: **ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان** (نساء ۲۱) نیست توبه مر آنان راکه عمل بد کردند تا آنکه حاضر شد یکی از ایشان را مرگ و یقین شد بر او گفت اکنون توبه کردم.

و در حق فرعون فرمود: **آلان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین** (یونس۱۹) الان توبه می‌کنی و حال انکه قبل از این عاصی بودی و از مفسدان بودی.

و آن‌چه از عایشه روایت آمده از حکایات آن جمله جنبیت و تحیر او است در کار خویش نه دلالت توبه و رجوع به حق، چنانکه تمنای موت کرد زیرا که انهزام وانکسار لشگر خود میدید و فقدان ظفر بر حجت خدا، مثال قول مریم: **یالیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً** (مریم۲۳) ای کاشکی به مردمی پیش از این و از جمله فراموشان بودمی، و مریم نه از برای وقوع معصیتی این سخن گفت بلکه از برای نامردی گفت، پس او تائبه نباشد و انما از برای آن گفت که باشد آیات مقاسات نتوانست کردن.

و امیرالمؤمنین گویند که روز جمل فرمود: وددت انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة[2]. دوست داشتم که پیش از این بیست سال مرده می‌بودم زیراکه رعیت را بر مراد خویش نمی‌دیدم از وجه مساعدت و تمکین و بذل وجهد به جمله اعراض وی.

و نیز جمله جهال مشکک می‌بودند که ما را این قتال جائز و مرخص است یا نه با آنکه به اجازت رسول بود، و اتفاق است که رسول فرمود: یا عمار یقتلک الفئة الباغیة[3].

۱- شافی سیدمرتضی ۳۳۲/۴ و تاریخ طبری ۵۱۹/۳ و کامل ابن‌اثیر ۱۳۱/۳.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۳۳۷/۱ و بحار ۴۴۸/۲۹... بثلاثین سنة...

۳- مستدرک الصحیحین کتاب معرفةالصحابة باب ۲۳۰۰ و الغدیر ۳۷۵/۱ و ۳۹/۹ و ۶۹/۱۰.

و قاتل او معاویه بود.

و اما رجوع زبیر از حرب دلالت بر ندامت نمی‌کند زیرا که اگر تائب بودی بایستی که روی به عسکر امیرالمؤمنین نهادی و یا لشگر عایشة قتال کردی بلکه چون بدید که ظفر لشگر علی راست ترسید و روی به گریز نهاد.

و روایت کنند که روی به معاویه کرده بود تا از او لشگر بستاند و غائله بر سر امیرالمؤمنین آورد خدای تعالی او را بکشت قبل الوصول به مراد، و اگر اعراض او از حرب دلالت بر توبهٔ او بودی بایستی که منهزمان رسول صلی الله علیه و آله از کفار و لشگر ایشان را منهزم گردانیدند جمله تائب باشند و این سخن هیچکس نگوید.

و آنچه در حق زبیر مخالف گوید که چون علی علیه السلام او را نصیحت کرد ندامت حاصل شد او را و پشت به حرب کرد تا پسر او عبدالله گفت: یا ابت أتترکنا فی هذا المقام بهذه الحالة. زبیر گفت ای پسر علی علیه السلام مرا چیزی یاد داد که روزگار از یاد من برده بود آن را عبدالله گفت نه چنین است بلکه از شمشیر پسر ابوطالب می‌گریزی. زبیر درخشم شد و نیزه برداشت و حمله کرد بر لشگر امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین با اصحاب فرمود افرجوا الشیخ فانه مخرج[1]. فرجه دهید شیخ راکه او رونده است. پس این شهادت و منع از قبل او دلالت بر توبه است.

و همچنین گویند که چون ابن‌جرموز سر زبیر پیش علی علیه السلام برد علی علیه السلام فرمود: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول بشر قاتل ابن صفیة بالنار[2]. بشارت ده کشندهٔ ابن صفیه را به آتش. اگر زبیر اتز اهل بهشت و تائب نبودی این بشارت در حق او ثابت و روا نبودی.

جواب، اگر رجوع او عند اذکار امیرالمؤمنین دلیل توبه باشد دیگر باره رجوع او نزد تحریص پسر او منافی و مناقض توبه است و اصرار به معصیت زیرا که عند استماع کلام پسر ترک دیانت کرد برای حمیت و عصبیت و محبت ریاست.

و سیدمرتضی علم‌الهدی گوید به جواب این بدین عبارت: وکیف یجوز من امیرالمؤمنین علیه السلام ان یمکن عدوه و یمنع اصحابه من قتله، لان امره لایدعوا الی الفسق، ولایبعث الی خلاف الحق مع ان کلام ابنه غیر مخرج لاهل الایمان الی اظهار الضلال،

---

۱ تاریخ یعقوبی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲۱۷/۵.

۲ – شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۷۸/۱ و شافی ۳۴۸/۴.

ولاملجأ لاحد من الخلق الی اظهار الضلالة، ولاملجأ لاحد من الخلق الی ارتکاب المعاصی و الطغیان.

و چگونه روا بود از امیرالمؤمنین اینکه دشمن خود را قوت دهد و باز دارد اصحاب خود را از قتل او زیرا که مرد نخواند کسی را به فسق و بیرون نیاید به خلاف حق با آنکه کلام پسر او غیر مخرج است اهل ایمان را به اظهار گمراهی و پناهی نیست احدی را از خلق به اظهار ضلالت و پناهی نیست احدی را از خلق به ارتکاب معصیت و طغیان.

عبارات واضح است و نیز جمله محتاج تفسیر نیست و شاید که این کلام بر طریق استهزاء باشد کما قال تعالی: **ذق انك انت العزیز الحکیم** (دخان ۴۹) و قال: **و انظر الی الهك الذی ظلت علیه عاکفاً** (طه ۹۷) و قال: **فما اغنت عنهم الهتهم التی یدعون من دون الله من شیء** (هود ۱۰۳) بچش بدرستی که تو عزیز و حکیمی و نظر کن به خدایان خود که هر روز بر او عاکف بودی، پس غنی نساخت از ایشان خدایان ایشان که می‌خواندند بدون خدای ایشان را از چیزی، و امثال این.

و منع اصحاب او برای احتجاج باشد یا بر طریق تفضل و منت بر وی چنانکه رسول با اهل مکه کرد روز فتح، و عفواز جانی و ترک تعجیل عقوبت دلالت رضا نباشد بر معاصی او بلکه این دلیل تألیف و استصلاح و تفضل باشد یا برای ابلاغ حجت و مزید معصیت او.

و قال: **لاتعجل علیهم انما نعدلهم عداً** (مریم ۸۷) تعجیل مکن بر ایشان بدرستی که ما مهیا ساختیم برای ایشان مهیا ساختنی، و قال: **انما نملی لهم لیزدادوا اثما** (آل‌عمران ۱۷۲) بدرستی که بر می‌سازیم برای ایشان تا زیاده کنند در گناه.

و بشارت دادن قاتل او به نار، دلالت ایمان او نباشد برای آنکه قتل معاهد علیه و قتل کافر برای تشفی خشم خویش دون دیانت و تقویت دین باشد یا برای قربت به مخلوقی یا برای عبث یا برای علامت و اظهار فجور او یا قتل مؤمنین این جمله قاتل را موجب دوزخ است با آنکه مقتول نیز از اهل نار شد و همچنین قتل کافر کافر را الاصورت مؤمن که یک طرف باشد چنانکه شیخ مفید تقریر کرد در کلام خویش.

حکایت، ابن جرموز روز جمل با عایشه بود و از اصحاب امیرالمؤمنین چند کس را کشته بود چون به آخر بدید که دایره پریشان است و دولت اصحاب امیرالمؤمنین راست، با بنی‌سعد که با وی بودند مشورت کرد و از آنجا بیرون آمد و به احنف قیس رسید و احنف بلخلخا به دو فرسخی از بصره اعتزال کرده بود برای قتل، مردی بیامد و پنهان به گوش

احنف گفت که زبیر به وادی السباع است می‌گریزد و به عزم مدینه است.

احنف آواز برآورد که: ماعسیت ان اصنع بالزبیر ان کان بوادی السباع و قد جاء فقتل الناس بعضهم ببعض. ما را چه کار به زبیر است اگر در وادی سباع است و به تحقیق آمده پس کشتند مردم بعضی بعضی را، آواز برآوردن او غرض آن بود که کسی به طلب او رود او را بکشد و اراده او آن بود که ابن جرموز برخاست با دو مرد از بنی‌سعد که با او شریک بودند در قتال اصحاب امیرالمؤمنین و به مدد اصحاب الجمل و نام یکی از آن دو فضالة بن حانس بود و دیگری جمیع بن عمیر.

هر سه در حال سوار شدند و براندند تا به زبیر رسیدند و او پیاده می‌رفت چون ایشان را بدید بر اسب سوار شد. عمیربن جرموز بر ایشان سبقت برد زبیر از او حذر کرد، عمیر گفت «لاباس علیک» من براه خویش می‌روم و در صحبت تو خواهم بود.

زبیر از او ایمن شد و در این حال او را غافل کرده نیزه بر سینهٔ او زد و بکشت و از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و پیش احنف آورد و از آنجا نزد علی علیه السلام برد برای جاه و ریاست و عذر غدر و قتال با اصحاب او.

و صاحت وحی یعنی رسول او را خبر داده بود که عمیر زبیر را نه از برای دین کشد بلکه برای ریاست و طلب جاه او را بکشد و مستحق دوزخ باشد و هر که کسی را بکشد بعد از امان به اغتیال او ملعون باشد.

و نیز که او از جمله خوارج بود علی علیه السلام او را به نهروان بکشت و خبر دادن رسول اخبار بود به عواقب کار او.

و همچنین رسول خبر داده بود قزمان را به دوزخ با آنکه معاونت اهل اسلام کردی و صحابه شکر او گفتندی و رسول می‌فرمود: ان قزمان من أهل النار.

روزی خبر بر رسول دادند که قزمان شهید شد رسول فرمود: یفعل الله مایشاء و یحکم ما یرید. تا سه کرت خبر دادند رسول را و قزمان قتال عظیم کرده بود و خلقی از مشرکان کشته شش یا هفت جراحت داشت او را از آنجا به منازل بنی‌ظفر آوردند مسلمانان گفتند: ابشر یا قزمان فقد ابلیت الیوم. یعنی بشارت باد تو را ای قزمان به تحقیق که امروز آزموده شدی گفت: بم تبشرونی فوالله ما قاتلت الاعن احساب قومی، ولولا ذلک ما قاتلت[1].

۱- مغازی واقدی ۲۲۴/۱ و ۲۶۳ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۸۰/۱۴ و ۳۹۸.

گفت به چه خبر بشارت می‌دهید مرا پس به خدا سوگند که قتال نکردم الّا برای احساب قوم خود اگر آن نبودی هرگز قتال نکردمی، چون جراحت بر او سخت شد به کنانۀ خویش آمد پیکانی پهن و دراز برگرفت و خود را از آن بکشت.

چون رسول صلی الله علیه و آله عاقب کار او می‌دانست خبر داد تا بر مسلمانان کار او مشتبه نباشد و نگویند که او مؤمن است برای آنکه جهاد می‌کرد با رسول و رسول در حق او فرمود «قاتل نفسه فی النار»[1] کشنده نفس خود در آتش است. حال ابن‌جرموز و اخبار رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام «بدخوله فی النار» همچنین بود.

و شیخ مفید گفت ابن‌جرموز مستحق دوزخ شد به علت آنکه آن روز علی علیه السلام منادی فرمود که: ألا لاتتبعوا مدبراً ولا تجیزوا علی جریح ولکم ماحوی عسکرهم من الکراع والسلاح[2]. از پی گریزندگان مروید و امان دهید حمله آورندگان را و شما راست آنچه گرد آورده‌اید از لشگر ایشان از اسب و سلاح.

و ابن جرموز مخالفت امام مفترض الطاعة کرد و تابع زبیر عوام شد استحقاق نار از آن سبب بود نه از برای استحقاق زبیر جنت را یا برای ظهور توبه و ندامت از او «اعنی» از زبیر.

و به نزد ما هر که مخالفت با امام معصوم کند مخالفت رسول کرده باشد و هر که مخالفت رسول کند مخالفت خدای تعالی کرده باشد و مخالفت خدای تعالی کفر باشد و کافر مستحق نار بود.

زبیر رئیس یاغیان بود و قتل او اعظم الجهاد و اعظم الثواب باشد الّا آنکه رسول فرمود آن شخص بایستی که اعظم الثواب و الدرجات را مستحق بودی به سبب قتل او و اثر کفر لکن ابطال کفر و نفاق مستحق هیچ ثوابی نیست با مظنه حصول آن بلکه با این همه مستحق دوزخ است و بدین صورت صاحب وحی را لازم بود اعلام امت کردن تا مردم به او مغرور نشوند و اعتقاد ایمان او ندارند و به او تقرب نکنند.

بینه، در عصیان به تخصیص دلیل مخالفت فرمان خدای از او آنجا که فرمود حق تعالی با زنان رسول: و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی (احزاب۳۳) و

۱- این عبارت در کلمات پیامبر(ص) راجع به قزمان نبود.

۲- الجمل مفید ۴۰۵.

او در خانه خود قرار نگرفت و خود را آراست اقلیمی به اقلیمی رفت.

و نیز رسول با علی فرمود: یا علی نفسک نفسی و حربک حربی[1]، و حرب با رسول کفر محض است.

و آنچه گویند او به دوزخ نرفت زیرا که نفس رسول به او رسیده بود نوح و لوط دو رسول بودند و از زنان خویش فرزند آورده نام زن نوح والعه بود و نام زن لوط والهه و آن هر دو به دوزخ رفتند: **ضرب الله مثلا للذین کفروا امـراة نـوح و امـرأة لوط الی قـوله الداخلین** (تحریم ۱۰) و به نص این آیه هر دو دوزخی اند و شفاعت رسولان در حق ایشان ناقبول پس عایشه که از رسول فرزندی هم نیاورده اولی که به دوزخ رود.

بینه، مرتبه فرزند زاید از مرتبهٔ زن باشد زیرا که زن را طلاق توان دادن یا به مرگ او مفارقت کردن اما فرزند را به هیچ سببی از خود نتوان کردن زیرا که از صلب اوست پس بنابراین چون فرزند نوح کنعان به نص خدای تعالی دوزخی است زن اولی که دوزخی بود.

و سورهٔ تحریم در حق عایشه و حفصه نازل شد و پدران ایشان تا به آخر گفت: **عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات** (تحریم۵) باشد که اگر طلاق کند شما را پیغمبر آنکه عوض دهد خدای او را زنانی بهتر از شما همه مسلمه و مؤمنه و تضرع کننده و پشیمان گشته از گناه و عابده.

و به مذهب مخالف که دلیل خطاب حق است پس باید که ایشان نه مسلمه نه مؤمنه نه تائبه نه عابده نه سایحه و امثال آن باشند و نیز معلوم می‌شود از اینجا که زنانی دیگر بودند بهترین از ایشان بخلاف آنچه مخالف گوید.

بینه، هر زنی یا صحابه‌ای که ایذای امیرالمؤمنین و اولاد فاطمه کرده است ایشان را اکابر صحابه دانند و هر که احترام اهل‌البیت علیهم‌السلام کرده است و محبت ایشان اظهار نموده آن صحابه را به ادنی مراتب صحابه دانند چون ابوذر و سلمان و مقداد و امثال ایشان را و این طایفه را در عقدی نیاوردند و التفات به ایشان نکنند سبحان الله این چه عداوت است با خاندان محمد صلی الله علیه و آله: **ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة** (احزاب ۵۷).

اگر مردی صد سال به دروغ مدح ظالمان علی را گوید بی‌آنکه ذکر علی کند در آن

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۱/۳. نفسک نفسی ندارد.

میانه دوست دارند و اگر یک ذکر از مناقب علی علیه السلام کند بی‌ذکر خلفای باطل قصد قتل او کنند اگر مقدور باشد و او را رافضی نام نهند و ندانند که به عوض این یک اسم ده اسم می‌باید شنیدن خارجی، و ناصبی، و قدری، و مجبری، ومروانی، و منافق، و نعثلی، و حطب جهنم، و ابلیس، و اصحاب نار و نحوها.

فصل اول
فی بدایة وقوع المحاربة بین امیرالمؤمنین علیه السلام و بین الناکثین طلحه و زبیر و عایشه

بدان که چون کار بر علی مقرر شد عبدالله‌سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر علی به عایشه رسانید عایشه گفت اه بعد از این هرگز کار خلافت به بنی‌تیم نیفتد و یالیت که آسمان شکم بر زمین نهادی و مردم بر علی بیعت نکردندی و در وقت قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و عایشه دائماً ترغیب مردم کردی بر قتل علی.

چون حال بیعت مردم بر علی علیه السلام معلوم نمود نامه نوشت به معاویه و وی را تحریص کرد به مخالفت امیرالمؤمنین و معاویه به زبیر نوشت و وی را دعوت کرد عایشه گفت بایستی که بیعت بر طلحه کردندی.

شبی طلحه و زبیر برخاستند و به خدمت امیرالمؤمنین رفتند تا از وی ولایتی طلب کنند علی گفت من ولایت به کس ندهم الّا که بر امانت و دیانت واثق باشم و شما به رضای خدای و انچه خدا به شما داد راضی نماندید و فضله طلب می‌کنید. چون در سخن آمدند گفتند یا علی تو را معلوم است که ما در روزگار خلفای سلف محترم و صاحب جاه بودیم.

امیرالمؤمنین حساب بیت‌المال می‌نوشت چون ایشان به خدمت وی حاضر شدند و در سخن آمدند به خادم قنبر فرمود این چراغ بردار و چراغ دیگر بیاور ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین این چه حساب بود رفع چراغ را چه سبب بود و دیگر آوردن را امیرالمؤمنین فرمود این چراغ بیت‌المال بود من حساب بیت‌المال به چراغ بیت‌المال می‌نوشتم این ساعت که با شما سخن می‌گویم نشاید که چراغ بیت‌المال سوزانم.

مردم به هم نگریستند و طلحه و زبیر از آنجا بیرون رفتند و با هم گفتند بدین صفت که این مرد ضبط می‌کند ولایتی به ما ندهد هرگاه این مرد جمله راه شرع گرفته است و زهد و صلاح ما را طریقی می‌باید گرفتن.

روز دوم بیامدند و اجازت خواستند که به زیارت کعبه روند امیرالمؤمنین فرمود به خدا که قصد شما نکث عهد است و قصد شما زیارت نیست. سوگند خوردند که یا امیر قصد ما زیارت است و قبل از این بدست عبدالله بن زبیر پسر خواهر عایشه نامه به عایشه نوشته بودند که باید مردم را بر حرب علی تحریص کنی و بر آن داری که نکث عهد علی کنند. عایشه علی الدوام اغوای مردم کردی و مردم را بر آن داشتی که به حرب امیرالمؤمنین روند و از او طلب خون عثمان کنند.

الغرض از آنجا به مکه آمدند و دعوت خلق کردند به حرب امیرالمؤمنین و عبدالله عامر که والی مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از برای شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دینار از ایشان حاصل کنم تا به خرج لشگر کنید.

ایشان گفتند این خود نیکو است ولیکن ما را امامی باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه است که اسمی دارد و زن محمد است و دختر ابوبکر عامه را به سبب او فریب توان دادن و اگر او با ما همدست نشود کار به جائی نرسد برفتند و عایشه را فریب دادند و عایشه به آن راضیه بود گفت «بالرأس و العین».

پس عایشه و طلحه و زبیر بیامدند تا به حوأب بر وزن کوکب آبی است در راه بصره رسیدند و آن آبی است بنی‌کلاب را سگان حوأب و سگ بچه‌گان در شکم سگان بانگ زدند بر شتر عایشه.

عایشه چون چنان دید گفت «ردونی ردونی» من از رسول شنیدم که گفت زنی از زنان من که به حرب علی رود او لعینه‌ای باشد و علامت آن زن آن باشد که سگ برکنار آب حوأب بر او بانگ کنند. چهل تن و گویند شصت تن گواهی دروغ دادند به امر طلحه و زبیر که این موضع حوأب نیست به دروغ صریح و او را بگردانیدند[1].

أم‌سلمه بیامد و عایشه را نصیحت کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی در خدمت رسول در فلان موضع رسیدیم و بر دست چپ آن موضع فرود آمدیم رسول با علی سری می‌گفت تو گفتی یا علی هر روز که نوبت من می‌باشد تو می‌آیی و رسول را مشغول می‌داری نمی‌گذاری که رسول به من پردازد. رسول بر تو خشم کرد و فرمود یا علی هر

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۲۸/۶ و بحار ۱۳۹/۳۲.

کس که دشمن تو باشد ایمن و راست نباشد، گفت بلی یاد دارم.

گفت یاد داری روزی قدری حلوا ساختم و پیش رسول آوردم رسول گفت یا ام‌سلمه نباید که تو از جملهٔ زنان من باشی که با علی حرب کنی من گفتم نعوذبالله من غضب الله و رسوله و وصی رسوله. عایشه گفت بلی یاد دارم پس گفت یاد داری که روزی در خانهٔ حفصه بودیم که رسول دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاهدار از آن که سگان حوأب بر تو و شتر جهند، عایشه گفت چنین بود.

أم‌سلمه گفت یا عایشه یاد داری که پیغمبر به سفری رفته بود و جامهٔ او چرک گرفته بود علی عليه السلام جامهٔ او بشست و جائی که دریده بود پینه کرد و نعلین رسول اصلاح می‌کرد ابوبکر و عمر درآمدند و گفتند ما ندانیم که بعد از تو خلافت از قبل تو که را باشد، رسول فرمود من ترسم که بگویم و شما چون بنی‌اسرائیل از او متفرق شوید چنانکه ایشان از هارون متفرق شدند. ایشان بیرون رفتند از پیش رسول تو گفتی یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول گفت اوست[1].

و میان عبدالله بن زبیر و ام‌سلمه منظره شد ام‌سلمه به علی نامه‌ای نوشت که عایشه با لشگری به حرب تو می‌آید من او را نصیحت کردم مرا می‌گویند که از برای صلاح امت می‌رویم و عبدالله عامر خون عثمان طلب می‌نماید اگر آن است که من زنم والا به نصرت تو می‌آمدمی بر زنان غزا نیست[2].

بینه، طلحه و زبیر عظیم‌ترین دشمنان علی بودند و غلبه که بر سر او جمع کردند ایشان بودند علی الدوام دشنام به او دادندی و طلحه بود که خانهٔ عثمان را حصار کرده بود و مباشر قتل عثمان او بود با این همه خون عثمان طلب کرد با علی عليه السلام در بیعت سابق بودند و با او هم نکث عهد کردند و براو خروج کردند.

عبدالله‌عباس گفت من در خدمت علی حاضر بودم که طلحه و زبیر درآمدند و اجازت خواستند که به مکه روند برای عمره. علی به جواب فرمود شما امساک عمره نکردید ثانیاً استیناف کلام کردند و شفاعت نمودند اجازت نداد، پس روی به من کرد و گفت: والله ما یرید ان العمرة.

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۲۱/۶ و بحار ۱۶۹/۳۲.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۲۳/۶ و بحار ۱۶۸/۳۲.

عبدالله عباس گفت من گفتم پس اجازت مده که بروند در حال بفرستاد و ایشان را باز گردانید و گفت، ما تریدان الّا نکثا لبیعتکما و التفریق. یعنی تفریق میان مسلمانان پس سوگندها بخوردند که مقصود ما عمره است نه نکث بیعت و خلاف قول تو، ثانیاً اجازت نداد چون بیرون رفتند دیگر باره امیرالمؤمنین تکرار کرد که به عمره نمی‌روند و غرض ایشان جز افساد در کار دین نیست.

عبدالله گفت بازگردان تا نروند. امیرالمؤمنین فرمود ایشان قسم یاد می‌کنند مرا حیا می‌آید تکذیب کردن اما بدین کار می‌روند که من گفتم پس از آنجا به مکه آمدند و ابوعبدالرحمن مسعود العبدی و عبدالله زبیر را به عایشه فرستادند تا در این کار مقدم شود[۱].

عایشه گفت من قبول نکنم الّا که ام‌سلمه با من شریک شود چرا که تنها او را حیا مانع بود و می‌خواست که دیگری را هم غاویه کند تا ضاله و مضله هر دو شود برخاست و نزد ام‌سلمه رفت. ام‌سلمه چون او را بدید گفت: مرحباً بعایشه و الله ما کنت لی بزوارة فما بدالک. قسم به خدا که برای زیارت ما نیامدی پس بگوی به چه کار آمدی.

گفت آمده‌ام و می‌خواهم که با من بیائی تا کار اسلام به نظام آوریم و قتله عثمان را باز کشیم و به حرب علی رویم.

أم‌سلمه گفت یاد داری که روزی که نوبت تو بود از برای رسول طعامی ساخته بودی و وی گفت روزگار اندکی گذرد که یکی از زنان من سگان حوأب که آن چشمه‌ای است درعراق بر او نباح کنند مرا ظرف از دست افتاد رسول فرمود: مالک یا ام‌سلمه.

من گفتم: یا رسول الله ألا تسقط الاناء من یدی، وأنت تقول ما تقول ما یؤمنی أن یکون أناهی. ای رسول خدا چون نیفتد کوزه از دست من و تو می‌گوئی چه ایمن می‌سازد مرا که من آن زن نباشم، تو که عایشه‌ای در خنده افتادی.

رسول نگاه کرد و گفت: بم تضحکین یا حمراء الساقین، انی أخشیک هیه. چرا خنده می‌کنی ای سرخ ساق به درستی که من می‌ترسم که تو باشی.

یاد داری که در مرض موت ابوبکر و عمر پیش رسول آمدند و گفتند که از مرگ چاره‌ای نیست بعد از تو خلیفهٔ تو کیست. رسول گفت: خاصف النعل و علی آن روز تعهد

۱- احتجاج طبرسی ۲۷۱/۱.

جامهٔ رسول کرده بود و نعل رسول می‌دوخت نعل خضر میه.

قالا یا رسول الله هل استخلف أحداً؟ فقال ما خلیفتی فیکم الاخـاصف النـعل. آیـا خلیفه تعیین کردی ای رسول احدی را پس گفت نیست خلیفهٔ من در میان شما مگر کسی که کفش می‌دوزد چون ایشان از پیش رسول بیرون رفتند علی‌علیه‌السلام را دیدند که عمارت نعل می‌کرد.

یاد داری که در بعض اسفار با رسول بودیم علی‌علیه‌السلام میان من و رسول بود تو شتر در میان شتر علی و رسول راندی چنانکه علی از محادثه رسول باز ماند. رسول تازیانه بـر روی شتر تو زد و گفت: أماوالله مایومه منک بواحد ولابلیته منک به واحدة أما انه لا یبغضه الامنافق أوکذاب[1]. این جمله احادیث نص ظاهر است بر امامت علی‌علیه‌السلام و خلافت او و نصربن مزاحم المنقری در کتاب خود ایراد کرد و او از علمای اهل سنت است.

حاصل که عایشه چون جمله مواعظ استماع کرد عبدالله زبیر را گفت من توبه کردم و نمی‌آیم باز به اغوای ایشان چون نیمه شب شد کوچ کرد و با لشگر گران روی به بصره نهاد به قتل علی زهی مادر مؤمنان.

بینه، بدان که زنان رسول که حق تعالی به مادر مؤمنان خواند از آن سبب بود که طلحه سوگند خورده بود که عایشه را زن کند یا حفصه را[2] حق تعالی بعد از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله عقد بر ایشان حرام گردانید و این امومت اینجا مجاز است. پس آنچه در نسب نیاید اینجا صادق نباشد نه بینی که به اتفاق اینجا جد و عم و برادر و خواهر و جده و امثال ایـن اسـتعمال نمی‌کنند در نسب.

بنابراین باید که خال نیز نگویند با آنکه خال جز در صورت معاویه نگویند اگر چه محمدبن ابی‌بکر و عبدالرحمن و عبدالله‌بن عمر بدین اسم اولی هستند الّا آنکه چون این طائفه قصد قتل علی نکردند نزد سنیان ایشان را وقعی نماند و هر که با علی اظهار عداوت کرد مستحق اسامی شد والله‌اعلم.

۱- احتجاج طبرسی ۳۷۸/۱ با اندکی اختلاف.

۲- دلائل الصدق ۲۰۱/۳ باب مطاعن عثمان به نقل مفسرین اهل‌سنت.

فصل دوم
فی خروج عایشة من المنزل

چون عایشه همت خروج کرد شتر بیاوردند از برای او سخت و بزرگ و بلند عسگر نام، عایشه چون نام عسگر شنید از خروج ابا کرد و گفت مرا رسول خبر داد و فرمود یا عایشه خود را نگاهدار که بر شتر عسگر نام سوار شدی و به حرب روی و سگان حوأب بر شتر تو جهند[۱].

طلحه و زبیر لباس شتر بگردانیدند و او را مغرور کردند و در آنجا نشاندند آخر عایشه آواز بلند کرد به قتال و محاربهٔ با علی به طلب خون عثمان.

و أم‌سلمه منادی فرمود نباید که هیچ کس به حرب علی رود که آن کس که به حرب او رود کافر باشد و عاصی[۲].

و طلحه و زبیر عوام و سعد و مروان حکم و عبدالرحمن و محمدبن طلحه و عبدالرحمن اسید و عبدالله حکیم حزام و ایشان را ابناءالطلقا خواندندی بیرون رفتند با عایشه، و مروان حکم سعید عاص را دعوت کرد به حرب و خروج به طلب خون عثمان، سعید گفت ای مروان این جمله که با تو همراه‌اند کشندگان عثمانند و با تو می‌آیند مروان او را رها کرد.

مالک اشتر نامه‌ای نوشت به عایشه که از خدای بترس که تو را فرموده است «و قرن فی بیوتکن» و پرده رسول مدر که بد نامی رسول است که زن او در میان لشگر رود و حرب کند عایشه گفت مالک این سخن از آن سبب می‌گوید که او نیز سعی کرد به قتل عثمان[۳].

امیرالمؤمنین با هفتصد مرد بیامد بذی قار فرود آمد، عایشه چون بدانست نامه‌ای به حفصه نوشت که علی بدی قار فرود آمد و زهره آن ندارد که پیش آید یا باز گردد به این عبارت «ان تقدم نحر، وان تأخر عقر» یعنی اگر پیش آید سر او بریده شود و اگر برگردد پی کرده شود.

چون نامه به حفصه رسید مغنیات را بخواند و این معنی را به نظم آوردند و بر آن

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۲۷/۶ و حیاة الحیوان دمیری ۲۸۲/۱ ماده جمل.

۲- سند این مطلبی بدست نیامد.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۲۷/۶.

دفوف می‌زدند «صدق رسول الله البغض یتوارث» عداوت از پدران به میراث رسید به دختران.

دختر امیرالمؤمنین امکلثوم از این حال خبردار شد روی بپوشید و به خانهٔ حفصه او را بدید خجل شد و نامهٔ عایشه را بدرید و از آن فعل عذری خواست.

امکلثوم گفت امروز تو و عایشه متظاهر شدید به قتل پدر من و پیش از این با پدران خود متظاهر بودید بر قتل رسول حق تعالی کید شما کفایت کرد کما قال تعالی: **وان تظاهرا علیه فان الله هومولیه و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد ذلك ظهیر (تحریم۴)** پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیمی است[1].

امالفضل مادر ابن عباس چون عایشه از منزل بیرون رفت نامه‌ای نوشت و بدست مردی داد از جهینه و گفت شتر را نیک بران و این نامه را به علی رسان و اگر تو را شتر بمیرد عوض آن بر من است آن مرد نامه ببرد و به علی داد و خروج عایشه را بر خلق اعلام کرد.

علی علیه‌السلام خطبه‌ای خواند و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود بر رسول گفت و فرمود بدانید که خلافت و نیابت رسول حق من بود و از من به غضب ستده بودند و من ترسیدم که میان امت تفرقه افتد خاموش شدم بدین سبب آن را کاره می‌بودم و اول از کسانی که بیعت بر من کردند طلحه و زبیر بودند امروز نکث عهد کردند و عایشه را بر شتر نشانده به حرب من می‌آورند باید که فردا اینجا حاضر شوید[2]. چهارصد و هفتاد مرد از مهاجر و دویست و سی مرد از انصار در خدمت او بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه امیر کردند.

و امیرالمؤمنین آن روز استعداد می‌کرد تا به قتال معاویه رود علی علیه‌السلام خطبه بخواند و ترغیب مدنیان کرد به قتال طلحه و اتباع او جمله گفتند سمعاً و طاعة.

حجاج بن عریه انصاری برخواست و گفت من با این شمشیری که دارم در خدمت رسول حرب کردم امروز به دوستی خدا و رسول به آن جماعت که با علی نکث عهد کردند

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۲۷/۱۴.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۲۵/۱ و ارشاد مفید ۲۴۵/۱ و بحار ۳۲/۱۱-۱۱۲ که در بحار اسم ام‌الفضل آمده است.

حرب خواهم کرد و مردم را تحریص کرد بر حرب مخالفان و مناقب علی‌علیه‌السلام بر ایشان خواند، و علی‌علیه‌السلام به ربذه فرود آمد و بدان نزدیکی علم بسته بود برای عمار تا به مقدمة الجیش به شام فرستد.

حجاج گفت یا علی بفرست مرا به لشگر بصره، علی‌علیه‌السلام گفت برو به نام خدای بزرگوار حجاج سوار شد و شتر سرخ و اسبی کمیت برگرفت و عزم بصره کرد.

عایشه بیامد با لشگر به بصره رسید، و عثمان بن حنیف در بصره والی بود از قبل امیرالمؤمنین، عایشه نامه‌ای به عثمان به قدوم خویش نوشت عثمان نامه را به حنف قیس داد حکیم جبله عبدی گفت یا عثمان رأی من بر آن است که نگذاری ایشان به بصره آیند اگر ایشان به بصره درآیند غالب باشند و تو مغلوب، عثمان تصدیق او کرد.

علی‌علیه‌السلام هم نامه‌ای به عثمان نوشت که ایشان را به بصره نگذار و عذر بر ایشان گیر و اگر قبول نکنند حرب کن، عثمان عذرها گرفت قبول نکردند تا به آخر کار به حرب رسید عثمان بر ایشان غالب شد جمعی به میان آمدند و صلح کردند که دارالاماره و مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن علی‌علیه‌السلام.

طلحه و زبیر از مردم بیعت می‌ستدند قبیلهٔ بنودرد و بنوضبه قیس سلمان و بنو سلیم و بنوعامر بر ایشان بیعت کردند روزی لشگر جمع شدند و زره در زیر لباس پوشیده و به نماز آدینه آمدند. عثمان از این مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند و بسیاری زدند و محاسن او را بکندند و خواستند که او را بکشند. عثمان گفت مرا بکشید که برادرم سهل بن حنیف در مدینه است از قبیله شما که آنجااند یکی را هم زنده نگذارد او را رها کردند و هفتاد مؤمن از اقربای او را بکشتند.

حکیم جبلهٔ عبدی با لشگرگران بر ایشان خروج کرد و گفت به دوستی خدا و رسول و امیرالمؤمنین که در زیر آسمان بهتر از او کسی نیست حرب خواهم کرد. طلحه و زبیر به مکر و حیله بر او بیرون آمدند شمشیری بر پای او زدند و از تن جدا کردند تا بدان سبب به جوار رحمت خدا پیوست.

و سهل بن حنیف تهدیدی بسیار به عایشه نوشت برای تخلیص برادر خود چون نامه را بخواند عثمان را رها داد او از شهر بیرون رفت و بذی قار به خدمت علی رسید.

علی‌علیه‌السلام خطبه بخواند و بعد از حمد خدا احوال بازگفت و احوال قتل حکیم جبله و مؤمنان دیگر با ایشان بگفت و بسیاری بگریست که از گریه او غریوی از مردم بر آمد و از

منبر به زیر آمد و نامه‌ای نوشت به کوفه از ایشان مدد خواست و نامه را بدست محمدبن ابی‌بکر و محمدبن جعفر بفرستاد.

چون نامه علی به کوفه رسید ابوموسی اغوای خلق می‌کرد، محمدبن ابی‌بکر سخنان درشت بگفت با ابوموسی و در عقب این نامه هاشم بن عتبه برسید با نامه دیگر از علی‌علیه‌السلام. ابوموسی باسایب مشورت کرد در کار علی‌علیه‌السلام سایب گفت مدد او باید کرد ابوموسی انکار کرد.

علی‌علیه‌السلام نامه نوشت که اهل کوفه شما را معلوم است و اعلام نیز هست که اول این کار حق من بود و من از برای خوف از تفرقه امت خاموش شدم امروز به نفاق بر من بیعت کردند أللّه أللّه باید که از مدد کردن من تقاعد و تکاسل نکنید[1] و بدست عمار یاسر و امام حسن نامه دیگر بفرستاد.

عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین پنداری که کسی از کوفه نخواهد آمد. امام حسن‌علیه‌السلام نامه بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی کرده حمد و ثنای خدا بگفت و خطبه‌ای به غایت بلیغ و فصیح بخواند مردم از فصاحت و بلاغت او واله شدند تا به آخر خطبه ترغیب مردم کرد که به نصرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام باید رفت.

ابوموسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و بسیاری بگفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول شنیدیم که فرمود بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود نباید که به میان فتنه روید و علی شما را دعوت می‌کند به کشتن برادران مؤمن شما.

عمار برخاست و گفت یا ابوموسی سرفتنه‌ها دائم تو بودی و من گواهی می‌دهم که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی[2] و چهل تن بدین حدیث گواهی دادند.

وگفت علی‌علیه‌السلام سابق اسلام است و قریب الرسول و مستحق خلافت و غیر او باطل بودند و عثمان مستحق آن نبود که خون او طلب کنند زیرا که او بر مسلمانان ظلم کرد و بیت‌المال تلف می‌کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا اباموسی اصحاب عقبه چند کس بودند. اباموسی گفت سیزده. عمار گفت بحمدالله که چهاردهم ایشان تو بودی، اباموسی

۱- نهج‌البلاغه نامه یکم.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۲۹/۱۴-۲۳۲ و بحار ۸۹/۳۲.

گفت من بودم لیکن رسول بر من استغفار کرد عمار گفت من گواهی می‌دهم که رسول بر تو لعنت کرد.

و شخصی دیگر زید نام برخاست و مناقب علی را سبق اسلام و قرابت و شجاعت و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی چاره‌ای نیست جهت دفع ظلم و تقدم نماز و روزه و حج و جهاد و قضایای شریعت پس هیچکس مستحق‌تر از علی علیه‌السلام نیست در این کار مدد او کنید به جان و مال.

و مالک اشتر از علی علیه‌السلام اجازت خواست و گفت من زبان و عداوت کوفیان دانم به کوفه روم پس رفت و بسیاری ترغیب خلایق کرد و مناقب امیرالمؤمنین بر ایشان خواند و گفت سخن سعد عاص و ولیدعقبه خمار و ابوموسی قبول نکنید.

و بعد از او حاتم برخواست و بعد از او حجربن عدی برخواست و غیر هم برخواستند و هر یکی دعوتی تمام بکردند و ترغیب و تحریص به معاونت علی علیه‌السلام و أبووهب هم به دعوت قیام کرد، أبوموسی گفت أبووهب دروغ می‌گوید.

مالک اشتر بفرمود تا دست ابوموسی بگرفتند و از منبر به زیر کشیدند و از مسجد بیرون کردند.

عبدالله‌بن ربیعه به متابعت ایشان دعوت کرد خلق را به اطاعت امیرالمؤمنین و امام حسن نماز به جماعت بکرد و قرظة‌بن کعب الانصاری را به نیابت أمیرالمؤمنین والی کوفه گردانید و با لشگر از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار مرد جمع شدند از کوفه و به خدمت علی رفتند به چند نوبت.

و علی پانزده روز در ذی‌قار بود به انتظار لشگر چون لشگر برسید علی علیه‌السلام خطبه بخواند و حال نکث عهد طلحه و زبیر با ایشان گفت و فرمود شما را خوانده‌ام تا مرا مدد دهید و نصرت کنید بر باغیان اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شدند و عایشه را از مدینه برگرفتند و به حرب من آوردند[1]. اهل کوفه جمله به اتفاق گفتند ما جمله جانها فدای توکنیم و از اهل بصره رو نگردانیم و نصرت تو کنیم.

عمار برخواست و گفت یا علی ایشان اهل قبله‌اند قتل ایشان روا نبود. علی علیه‌السلام فرمود ایشان نکث عهد من کردند و نکث عهد عثمان کردند که والی من بود در بصره و صد

۱- ارشاد مفید ۲۴۹/۱ و بحار ۱۱۵/۳۲.

تن از مؤمنان کشتند اگر یکی را کشته بودندی قتل ایشان واجب بودی و به مجرد آنکه گویند حق با ماست حق با ایشان نباشد عمار خجل شد و خاموش گشت و گویند او در خدمت امام حسین به کربلا شهید شد[1].

پس از ذی‌قار کوچ فرمود و نزول نفرمود الّا بزانوقه به بصره و عبدالله‌عباس و زید صوحانه را پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای اعتذار ایشان هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی نباشد.

و گفت که شتر را به پوست پلنگ بپوشانیدند و بالای پوست زره فرو گذاشتند و قصد جهاد با خدا ورسول و حجت خدای و مؤمنان دیندار کرد شرمش باد از خدا و رسول کدام مرد راضی باشد که زن او بدین صفت باشد.

علی‌علیه‌السلام بی سلاح در میان دو لشگر آمد و استدعای حضور زبیر کرد. عایشه گفت نروی که علی تو را فریب دهد یا از او بترسی چون زبیر حاضر شد علی فرمود تو را سوگند می‌دهم که یاد داری که روزی رسول فرمود که یا زبیر علی را دوست داری تو گفتی چه منع می‌کند که من علی را دوست ندارم. رسول فرمود روزی باشد که تو با جمعی ناکثان عهد خدا و رسول و امام را بشکنی و باعلی حرب کنی و تو ظفر نیابی. زبیر گفت بلی چنین است.

پس گفت یاد داری که روزی رسول از بنی‌عمر و بن‌عوف می‌آمد دست تو در دست گرفته بود و من بر رسول سلام کردم جواب سلام من باز داد و بر روی من تبسم کرد من نیز تبسم کردم تو بر من انکار کردی که متکبر شدی. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود خاموش شو یا زبیر که پسر ابوطالب متکبر نباشد و تو با او مصاف کنی در میان فئه باغیه و تو ظالم باشی و علی‌علیه‌السلام مظلوم. زبیر گفت چنین است.

پس زبیر بازگردید و گفت من در این کار شاک و مترددشده‌ام. عایشه گفت تو را هیچ شکی نیست الّا که از شمشیر علی ترسیدی و پسر او عبدالله هم این مکرر کرد. زبیر سه نوبت تکرار کرد که لعنت بر تو باد ای پسر و گفت هرگز میان من و علی‌علیه‌السلام عداوتی نبود تا تو در وجود آمدی و این ظاهر شد، اگر نه حضور شوم تو بودی میان من و علی صداقت

۱- معلوم نیست این عمار که بوده که به امام‌علیه‌السلام اعتراض کرده است و بعد در رکاب امام حسین‌علیه‌السلام شهید شده است. در ذی‌قار کسی به امام‌علیه‌السلام اعتراض نکرده است.

بودی.

پس زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن از این کار، طلحه قبول نکرد و زبیر از میان لشگر بیرون رفت و کشته شد[۱].

علی میمنه لشگر را به مالک اشتر داد و میسره را به عمار و رایت به محمد حنیفه و به حرب در پیوستند.

در این وقت محمدبن ابی‌بکر با جمعی حمله زد و شمشیری بزد بر پای شتر عایشه مگر که ابلیس نگذاشت که شتر بیفتد دیگر ضربتی بزد نیفتاد علی علیه السلام فرمود یا محمد ضربتی دیگر بزن محمد امتثال فرمان کرد جمل بر زمین افتاد و مروان در میان حرب طلحه را بکشت و لشگر کفار کشته شد.

علی علیه السلام محمدبن ابی‌بکر را نزد عایشه فرستاد و از او پرسید که خاطر تو کجا می‌خواهد که بروی گفت مدینه زنانی چند بر او موکله کرد تا او را به مدینه رسانید، و از اهل بصره سه هزار مرد روز جمل با علی علیه السلام بود.

فصل سوم
فی بعض قصة معاویة و یزید

در رسالهٔ حاویه آمد که رکن الاسلام خوارزمی گفت چون سر امام حسین علیه السلام پیش یزید لعین بنهادند آن ناپاک پای بر سر امام نهاد.

زید أرقم حاضر بود گفت: لاتفعل ذلک یا یزید فانی رأیت رسول الله یقبل ذلک الفم. مکن این عمل ای یزید بدرستی که دیدم رسول خدای بوسه می‌داد این دهن را، و اما پیش ما چنانست که آن لعین تازیانه گرفته بود و بر لب و دندان حسین علیه السلام می‌زد[۲].

و هم در حاویه گفت آن لعین به حضور سر امام حسین علیه السلام شراب بخواست و بیاشامید، و علماء گفتند آن لعین مست شد بعد از آن روزی بر بام رقص می‌کرد و از بام بیفتاد و مست بمرد و صلیب رومی در گردن خود انداخته بود.

و جمعی گویند که به صید رفت با لشگر آهوئی به پیش او آمد به عقب آن آهو رفت

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۱۸۱/۳ با اندکی اختلاف و کشف الغمه اربلی ۲۴۰/۱ بنا به نقل بحارالانوار ۱۸۹/۳۲.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۷۹/۱۹.

حق تعالی خطاب به زمین کرد تا او را فرو برد «فخسفنا به وبداره الارض»

و گویند چون خلق برص او را معلوم کردند غوغا کردند بر سر آن لعین او گریخت و به چاه نجاست فرو شد مردمان سر آن چاه را بگرفتند و آن چاه در دمشق مشهور است[۱] «وانشد فی مذمته و مدح علی وآله و علیهم الصلوة و السلام».

شعر

یــهدی أســاری کــربلا ای الشام والبـلا

قــد انــتعلن بــالدماء لیس لهــن بــاعل

الی یـــزید الطـــاغیه کـــل داهـــیة

مـــن نـــحونار حـــامیة مـــجاهد و خـادل

حتی رأی بدرالدجی رأس الامـام المـرتجی

بــین یــدی شــرالوری و اللــعین القـاتل

یـــظل فـــی بـنانه قـضیب خـیر رانـه

یـنکث فـی أسـنانه قـطعت الانـامال

أنـــامل لجـــاهد و حـاقد مـراصـد

مکـــائد مـــعاند فـــی صـــدره طـوائـل

طـــوائـــل بـدریة طـوائـل کـفریة

شـــرها جـــاهلیة ولت لهـــا الافــاضل

و بعد از قتل مولانا حسین علیه‌السلام یزید لعین لشگر به مدینه فرستاد و سه روز آنجا را غارت کردند تا به حدیکه مقنعه از سر قرشیات می‌کشیدند و اگر در خانه می‌بستند در را می‌سوختند، ابوسعید خدری گفت: ماکنا نسمع الاذان الّا من قبر النبی.

و شش هزار آدمی را در مدینه بکشتند[۲] و از آنجا عزم مکه کردند و عراده و منجنیق بر مکه ساختند و خانه را خراب کردند و استار کعبه را بسوختند و شمشیری بر دوش گرفته قرآن را در پای افکندند دو نوبت کعبه را بدین صفت خراب کردند و مکه را

---

۱ - در مورد مرگ یزید مطالبی گفته شده است در اخبار الدول قرمانی علت مرگ یزید را مرض ذات الجنب و در فتوح ابن‌اعثم افراط در شرب خمر می‌دانند.

۲ - سند این مطلب را نیافتیم.

بسوختند[1].

و گویند که بعد از چند سال حجرالاسود را در یمن یافتند باز آوردند و خانه را عمارت کردند این است سنت معاویه و یزید و لشگرشام زهی مسلمانی وای بر آن کس که این طایفه را مسلمان داند.

مقصود یزید و حجاج عبدالله زبیر بود او را بگرفتند و در مکه بر درخت کردند چون از درخت فرو گرفتند مرده بود. مادر او اسماء بنت ابی‌بکر ذات النطاقین کور شده بود و او در آن روز پیر شده بود چون بر سر پسر رفت او را یافت دست و پای و لب بریده و شکم شکافته و سنگ در شکم نهاده اول فرزندی که از مهاجر آمد او بود.

حجاج لعین عبدالله زبیر راکشت وگفت: طهرت مکة. پس معاویه تمکین یزید کرد تا این افعال از او صادر شد مدت چهل و هفت سال از روزگار عمرخطاب گذشته بود تا به روز مرگ یزید لعین بعد از قتل حسین علیه‌السلام.

عجب! که مخالف گوید: نهی النبی لعن المصلین، و معاویة و یزید من المصلین[2]. پیغمبر نهی کرد از لعن کردن نماز گذارندگان یزید و معاویه نمازگذارندگان بودند و با این همه علمای معتزله علمای شیعه را لعنت کنند و ناسزا بر اهل‌بیت رسول گویند و با آنکه ایشان جمله نمازگذارند و معاویه و یزید را رضوان‌الله فرستند انشاءالله که حشر ایشان با معاویه و یزید باشد و چنین خواهد بود به موجب حدیث «ألمرء مع من أحبه»[3] و عمای شیعه راحشر کنند با اهل‌بیت محمد صلی‌الله علیه وآله.

صاحب حاویه گوید که فاطمه علیهاالسلام روز قیامت به عرصه قیامت درآید جامه سبز بر دستی و جامه سرخ بر دستی فریاد بر آورد که: رب أحکم بینی وبین قاتل ولدی. یعنی حکم کن میان من و کشندگان فرزند من که ایشان را به چه حجت کشتند یکی را به زهر و دیگری را به شمشیر.

بدین عبارت: ان فاطمة تجیئی یوم القیمة بیدها قمیص أخضر، و بأخری قمیص أحمر، فتقول یا رب انتصف من قتلة ولدی، لم سم أحدهما و ذبح الاخر فیحکم الله لها أولا

۱- الامامة و السیاسة ابن قتیبه و تاریخ الخلفاء سیوطی بنا به نقل تتمه المنتهی قمی ۸۴.

۲- در حیاة الحیوان دمیری ماده فهد فتوای غزال را راجع به منع لعن یزید نقل کرده است ولی چنین عبارتی در آنجا نقل نشده است.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۵۴/۱۱ و ۱۶۳.

یعنی الحسن علیه السلام من معاویة و ثانیاً من یزید لعنه‌الله[1].

هم او گفت عن عباس لما کانت لیلة زفت فاطمة الی علی علیه السلام کان النبی صلی الله علیه و آله قدامها، و جبرئیل عن یمینها، و میکائیل عن یسارها و سبعون الف ملک من ورائها، یسبحون الله و یقدسونه حتی طلع الفجر[2].

یعنی چون درآمد شبی که به خلوت بردند فاطمه را برای علی علیه السلام، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش فاطمه بود و جبرئیل علیه السلام بدست راست او، و میکائیل در دست چپ او و هفتاد هزار در پس و پشت او که جمله تسبیح و تقدیس الله تعالی می‌کردند تا فجر طالع شد.

و هم او گفت: ادخلت فاطمة علیها السلام الحسین علیه السلام علی النبی صلی الله علیه و آله هی التی کانت ترضعه، اذهب جبرئیل فی خیل من الملائکة قد نشروا اجنحتهم و یبکون حزنا علی الحسین، وأنه علامة المصیبة للملائکه[3].

یعنی داخل ساخت فاطمه علیها السلام امام حسین علیه السلام را بر رسول در حالتی که او را شیر می‌داد، که جبرئیل فرود آمد میان گروهی از ملائکه بالها پراکنده ساخته و می‌گریستند از غم بر حسین علیه السلام، و این علامت مصیبت بود بر ملائکه را.

و هم گفت: ان ملک فی البحار نزل الی البحر الاعظم و صاح صیحة، وقال فی صیحته یا أهل البحار البسوا أثواب الحزن، فان فرخ محمد مذبوح ثم جاء الی النبی فأخبره بذلک[4]. یعنی به درستی فرشته ایست در دریاها که فرود آمد به دریای بزرگترین، و فریاد بزرگ بکرد وگفت در فرود خود: که ای اهل دریاها بپوشید جامه‌های اندوه چه بدرستی که فرزند محمد سر بریده شد باز به نزد پیغمبر آمد پس او را خبر داد به این.

حسام خوارزمی گفت: لو تصورتم مقدار المصیبة للبستم ثیاب المصابین أو تغیرت صورکم سوداً حزناً علی قتله. اگر تصور کنید شما مقدار مصیبت او را به تحقیق که شما جامهٔ مصیبت زدگان در بپوشید تا شود صورت شما به سیاهی از غم کشتن حسین علیه السلام.

جابربن عبدالله روایت می‌کند که کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و مع الحسین علیه السلام، فعطش

۱- بحارالانوار ۷۰/۳۷ و ۲۲۰/۴۳ با اندکی اختلاف.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- سند این مطلب بدست نیامد.

۴- کامل الزیارات بنا به نقل بحارالانوار ۲۲۱/۴۵ با اندکی اختلاف.

ولم نجد الماء، فأعطاه لسانه، فمصه حتی روی، ثم فرحوا بقتله عطشان یلوک لسانه عند الذبح[1]، یعنی بودیم ما با رسول خدای صلی الله علیه و آله و حسین با او بود پس تشنه شد و آب نیافتیم پس حضرت زبان مبارک در دهن او نهاد پس بمکید تا سیراب شد، پس جمعی به قتل او شاد شدند که به تشنگی زبان بیرون کرده خشک شده در حال ذبح.

و عن حذیفة بن الیمان عن النبی صلی الله علیه و آله قال: أعطی الحسین علیه السلام من الفضل مالم یعط احداً من ولدادم ما خلا یوسف بن یعقوب[2]. یعنی داده شد حسین علیه السلام از فضل آن مقدار که به هیچ فرزند آدم داده نشد غیر یوسف علیه السلام.

مصنف این کتاب گوید: مرا از فضل حسن صورت است و نسبت عالی از جد و پدر و مادر او کما کان یوسف علیه السلام و ثانیاً احسن القصص زیرا که از قصص و حکایات انبیاء و اوصیاء و اولیاء حکایت یوسف و حسین علیه السلام در جهان مشهور است و این همه کس داند و خواند، و بر آن اندوه خورد.

و هم صاحب حاویه گوید عن حثیمه عن النبی صلی الله علیه و آله أنه قال: بی انذرتم ثم بعلی‌بن ابی‌طالب علیه السلام اهتدیتم ثم قرء: انما أنت منذر و لکل قوم هاد (رعد۸) و بالحسن اعطیتم الاحسان و بالحسین تسعدون و به تشفون انما الحسین باب من أبواب الجنة من عانده حرم الله علیه ریح الجنة[3]. یعنی بدرستی که تو بیم دهنده‌ای و هر گروهی را راه نماینده و به حسن گرفتید نیکوئی را، و به حسین علیه السلام یاری یافته شدید، و به او شفا یافته شدید، و بدرستی که حسین دریست از درهای بهشت هر که به او عناد کند حرام سازد خدا بر او بوی بهشت را.

عن ابوایوب الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله أنه قال علیه السلام ینادی مناد یوم القیمة من بطن العرش یا أهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا أبصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله علی الصراط[4].

أبوأیوب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که گفت ندا کند ندا کنندهٔ روز قیامت از تحت عرش که ای اهل جمع سرها پیش اندازید و چشمها بپوشید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بر

۱- سند این مطلب بدست نیامد. ۲- طرائف سیدبن طاووس ۱۷۱/۱ با اندکی اختلاف.

۳- تفسیر برهان ۲۵۱/۴ به نقل مائة منقبة و بحارالانوار ۴۰۵/۳۵.

۴- بحار ۵۳/۴۳.

سر صراط بگذرد.

و عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: فاطمة مهجة قلبی، و ابناها ثمرة فؤادی، و بعلها نور بصری، و الائمة من ولدها امناء ربی، و حبله المدود بینه و بین خلقه، من اعتصم به نجی و من تخلف عنه هوی[1].

و از پیغمبر است صلی الله علیه و آله که گفت:، فاطمه جان و دل من است و و هر دو پسر او میوه دل من و شوهر او نور دیدهٔ من و ائمه از ولد او امینان پرودگار من و ریسمان کشیده میان او و میان خلق، هر که با او در آویخت نجات یافت و هر که از او دور ماند هلاک شد.

پس حال کسی که حقوق ایشان غصب کند و سرهای ایشان بر نیزه کند و به خون ایشان فتوی دهد و فسقه را بر ایشان دلیر کند و مبدء این ظلم شود چگونه باشد «اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون».

این اخبار نیز صاحب حاویه ایراد کرد چون امام زین‌العابدین را پیش یزید لعین بردند و بداشتند نزد یزید، این بیتها انشاء کرد.

لاتطعموا فی أن تهینونا و نکرمکم	و ان تکف الاذی منکم و تؤذونا
الله یعلم انا لا نحبکم	ولا نلومکم الّا تحبسونا

یزید گفت: یا غلام شما را بر ما فخری نیست، امام گفت:

یابن معاویه، و هندا و صخر، لم یزل النبوة والامرة لابائی و أجدادی من قبل ان تولد، و لقد کان جدی علی بن‌ابیطالب علیه السلام یوم بدر و احد، و الاحزاب فی یده رایة الاسلام، و ابوک و جدک فی ایدیهما رایة الکفر، ثم انشد. یعنی ای پسر معاویه، و هنده و صخره همیشه بود نبوت و امارت برابپدران من و اجداد من پیش از آنکه تو در وجود آمدی، و به تحقیق بوده جد من علی بن‌ابیطالب علیه السلام در روز بدر و احد و احزاب که در دست او بود رایت اسلام و پدر تو و جد تو در دست ایشان رایت کفر. پس این شعر بخواند.

ماذا تقولن اذقال النبی لکم	ماذا فعلتم وانتم اخر الامم
بعترتی و بأهلی عند مفتقری	منهم أساری و منهم ضرجوا بدم

ثم قال: یا یزید لو تدری ما فعلت ومالذی ارتکبت من قتل ابی و اهل‌بیتی و اخی و عمومنی اذا لهربت فی الجبال، و فرشت فی الرماد، و دعوت باالویل و التبور، و یکون رأس

۱- طرائف ۱۶۹/۱ و بحار ۶۶/۲۳...بهجة قلبی....

الحسین بن فاطمة و ابن علی علیه السلام منصوباً علی باب مدینتکم، و هو ودیعة رسول الله صلی الله علیه و آله فیکم فابشروا بالخزی و الملامة غداً اذا جمع الناس، لیوم القیمة[1]. پس گفت: ای یزید اگر بدانی چه کردی و چه پیش گرفتی از قتل پدر من، و اهل‌بیت من و برادر من و اعمام من درآن هنگام هر آینه بکوهها گریزی، و در خاکستر نشینی ویل و ثبور گویان، و حال آنکه سر حسین که پسر فاطمه و علی است منصوب است بر در شهر شما و امانت رسول خدای صلی الله علیه و آله بود در میان شما پس بشارت باد شما را به خواری و ملامت فردا چون جمع شوند مردم برای روز قیامت.

در حاویه آمد که یزید خمر خورد، و بر سر امام حسین علیه السلام ریخت زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر امام را پاک بشست. آن شب فاطمه علیها السلام را بخواب دید که از او عذر می‌خواست. پس یزید گفت تا سر امام حسین علیه السلام و اهل‌بیت و اصحاب او را به دروازه‌های شهر بردند و بیاویختند.

و حاکم در رسالهٔ خویشتن ایراد کرد که حق تعالی فرمود «ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه (انعام۵۲) و مروان را رسول از شهر براند به حکم خدا پس دلیل است که او کافر باشد و عثمان او را باز خواند، و در مقام رسول به وزارت بنشانید و ابوذر را به خلاف حکم این آیه از شهر براند که حبیب رسول خدا بود، انصاف بده که این معنی نه علامهٔ خلافتست نه علامت ایمان، نه علامت اسلام.

صدرالائمه بخاری گفت: یزید سر امام حسین علیه السلام را بفرمود تا بر در شهر بیاویختند و مخدرات آن حضرت را در خانه‌ای ساکن کردند که در جوار خانهٔ او بود. چون به آن خانه رسیدند زنان آل‌ابوسفیان جمله استقبال دختران رسول کردند، و بوسه‌ها بر دستها و پایهای ایشان دادند، و نوحه و گریه درگرفتند، و سه روز تعزیت داشتند، و چون ایشان را بدان صفت بدیدند که گفته شد، جمله لباسهای خویش بدر کردند، و بدیشان دادند. زن یزید سر برهنه کرد، و جامه بدرید و پرده‌های خانه پاره کرد، و پای برهنه بیامد تا در میان مجلس خاص افتاد و گفت: یا یزید توئی که به گفته تو سر حسین پسر دختر رسول خدا را بر در خانه بر سر نیزه کرده‌اند؟ و یزید آن وقت نشسته بود، تاج بر سر نهاده مکلل به در و

---

۱ - مناقب ابن شهرآشوب ۱۸۸/۴ و فتوح ابن‌اعثم ۱۵۳/۵ اشعار را حضرت زینب(س) در کوفه خوانده است.

یاقوت و چیزهای گرامی. چون زن خود را بدان صفت بدید برخاست و او را باز پوشانید و گفت: یا هند فاغفری و ابکی علی بنت رسول الله[۱].

در حاویه آمد که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردان که در کربلا شهید شده بودند، بر پسران و دختران ایشان پوشیده می‌داشتند، و هر کودکی را وعده‌ها می‌داند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می‌آید، تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله، شبی از خواب بیدار شد و گفت پدر من حسین کجاست. این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان بر خواست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد، و حال تفحص کرد. خبر بردند که حال چنین است آن لعین در حال گفت که بروند و سر پدر او را بیاورند و در کنار او نهند. ملاعین سر بیاورد و در کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید این چیست ملاعین گفت سر پدر تو است آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد[۲].

فصل چهارم
(فی ان بنی امیه لم یکونوا من قریش)

بدان که امیه غلامی بود رومی از ان عبدالشمس. چون زیرک بود و عبدالشمس او را آزاد کرد، و به فرزندی قبول کرد و از او فرزندان به وجود آمدند جمله ملاعین و فجاذیل[۳] و اکثر علماء بر آنند که شجرهٔ خبیثه بنوامیه‌اند فی قول تعالی و **مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار** (ابراهیم ۳۱) نمودار کلمهٔ خبیثه چون درخت خبیثه است که رسته باشد از زمین، و قوت گرفته از بالای زمین و او را قرار نباشد و فیه فوائد.

الفائدة الاولی: سئوال. اتفاق است که اصحاب تواریخ گفته‌اند که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیة‌بن عبدالشمس ابن عبد مناف. بنابراین چگونه شاد که گویند او غلامی

۱- لهوف بنا به نقل بحارالانوار ۱۴۳/۴۵.

۲- داستان وفات این دختر را صاحب کتاب از کتاب حاویه نقل کرده است و چون کتاب حاویه در دسترس نیست نتوانستیم منبع اصلی این مطلب را پیدا کنیم.

۳- فجاذیل در کتب لغت ذکر نشده است.

بود. الجواب، عرب را عادت است که چون غلامی را آزاد کنند و به فرزندی قبول کنند نسب عتیق یا معتق برند مثال این چون رسول زیدبن حارثه را آزاد کرد و به مثابه فرزند می‌داشت. جمله عرب او را زیدبن محمد می‌خواندند، و این معنی در میان اهل مکه و مدینه فاش شده بود، و حق تعالی این معنی را کاره بود. چون زید زن خود زینب بنت جحش را طلاق داد و حق تعالی رسول را فرمود که او را در عقد خود درآر تا مردم بدانند که زید پسر تو نیست. بلکه وارث تو فاطمه است و حسن و حسین علیهما السلام کما قال تعالی «**قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساؤنا و نساؤکم**» (آل‌عمران ۵۴) و این قصه در سوره احزاب مفسران نوشته‌اند «**فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً و کان امرالله مفعولا** (احزاب ۳۷) **ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین** (احزاب ۴۰).

چون بگذشت زید از آن لجاجت خود، آن زن را به تو تزویج نمودیم تا نباشد بر مؤمنان تنگی در خواستن زنان فرزند خوانده‌های شان، هرگاه حاجت ایشان بگذرد و هست امر خدای کرده شده نیست محمد پدر یکی از مردان شما یعنی زیدبن حارثه لیکن رسول خداست و خاتم پیغمبران، و مراد به ابا احد دفع این ابوت بود و به صورت عبدالشمس چون شرعی وارد نبود امیه به ابن عبدالشمس مشهور شد و اهل تواریخ ظاهر را گرفتند و این تحقیق را نیز اهل ظاهر و محققان اهل تواریخ ذکر کردند و از ایشان به ما رسید.

الفائدة الثانیه، چون ثابت شد که بنی‌امیه رومی‌اند آنچه حق تعالی فرمود **الم . غلبت الروم** (روم ۱) ایشان بودند ومدت مملکت ایشان جمله اهل دین و صلاح مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد از غلبه روم این است چنانکه از ائمه صادقین روایت است[1].

الفائدة الثالثه، آنچه حق تعالی صفت شجرهٔ خبیثه کرد که مالها من قرار ایشان بودند و مملکت ایشان بسیاری باقی نماند مگر هزار ماه چون این مدت بسر آمد هلاک شدند و دولت خاندان محمد بالا گرفت و مؤمنان اظهار ایمان کردند و لعنت بر آن شجرهٔ خبیثه

۱- کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثه بنا به نقل تفسیر صافی ۴۸۹/۵ و برهان ۱۴۳/۶ و نورالثقلین ۳۸۱/۵.

فاش شد.

الفائده الرابعه، از صادقعلیه‌السلام سؤال کردند که یابن رسول الله که توشب قدرشناسی گفت چگونه نشناسم که حق تعالی این شب را برای ما پدید کرد که هر سال در این شب تخت کرامت نهیم و ارواح انبیاء جمله و جمله ملائکه مقرب ما را بر آن تخت نشانند و یک یک آیند و احترام ما کنند و ما را سلام و تهنیت می‌گویند و می‌روند تابه صبح ما را از آن شب بهتر باشد از مملکت بنو امیه هزار ماهی[۱].

و چندان که بنو امیه را به چندین مدت از جمعی فساق حاصل شد ما را هر سال در شب قدر حاصل شود اگر فاسقی چند به ما التفات نکنند ما را چه نقصان.

الفائدة الخامسه، چون ثابت شد که بنی‌امیه رومی‌اند نه قریشی امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد زیرا که به زعم مخالف رسول فرمود که: الائمة کلهم من قریش[۲] و ایشان قرشی نبودند.

فصل پنجم

عدی بن ارطاه بر منبر بصره به ناسزا گفتن علیعلیه‌السلام شروع کرد حسن بصری آنجا حاضر بود در گریه افتاد و گفت: والله لقد سب اخا رسول الله، به خدا که سب کردی برادر رسول خدای را[۳].

عبدالله‌بن الحرث گوید که با عمروبن الحجاج پیش معاویه رفتیم و اتفاق افتاد که نزد عبدالله‌بن عمروبن العاص هم رفتیم، عبدالله گفت معاویه ما را از روایت احادیث مانع می‌شود و می‌گوید: والله لئن حدثت لاضربن عنقک بالسیف، والله اگر تو حدیث بگوئی گردن تو به شمشیر برنم. ابن الحرث گوید من گفتم اگر گردن من بخواهد زد من روایت احادیث ترک کنم.

پس گفت من روزی به نزد رسولصلی‌الله‌علیه‌وآله بودم معاویه بگذشت دست پدر گرفته و

۱- در بصائر الدرجات این روایت از امام محمدباقرعلیه‌السلام با اندک تفاوتی نقل شده است. حدیقة الشیعه ۴۷۵/۱.

۲- صحیح مسلم کتاب الامارة باب اول و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۸۷/۶.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۲/۱۳.

می‌کشید و او در رنج رمد بود. رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود فرمود: لعن الله التابع و المتبوع[۱].

پس من حاضر بودم رسول صلی الله علیه و آله به طلب معاویه فرستاد تا حاضر شود جواب داد که طعام می‌خورم تا چند نوبت رسول صلی الله علیه و آله برفت و این جواب داد رسول رسول می‌گفت یا رسول الله: هویأکل الطعام بآخر رسول گفت: اللهم لاتشبع بطنه[۲]. فلن یشبع هل رأیتموه یشبع. خدایا سیر مکن شکم او را پس سیر نشد آیا شما دیدید که سیر شده باشد.

راوی گوید من گفتم تو شنیدی این حدیث را، گفت: سمع اذنی و رأی عینی فی المرتین کلتیها گوش من شنیده و چشم من دیده در هر دو مرة.

و رسول صلی الله علیه و آله گفت: اذارأیتم معاویة علی منبری: فاقتلوه[۳]

فصل ششم

فی فوائد و نکات وردت فی کتاب مثالب بنی‌امیه من کلام الشیخ الزاهد الحافظ ابوسعید السمعیل بن علی السمان و هو من علماء اهل السنة فنکتب ما هو من خلاصة کتابه و نوادره:

حسن بصری گفت در روزگار بنی‌امیه نام علی نتوانستیم بردن بلکه می‌گفتم «حدثنی ابوزینب» به واسطه خوف بنوامیه.

موسی بن داود گوید من از علی شنیدم نزدیک احجار رایت که می‌گفت دستها برداشته: اللهم انی أبرء الیک من دم عثمان یعنی خدایای من بیزاری می‌جویم به تو از قتل عثمان، پس من این حکایت با عبدالملک مروان باز گفتم.

عبدالملک گفت: ما اراه الا برأیا موسی. یعنی ما نمی‌دانیم او را مگر نیکوکار ای موسی، گفتم پس چرا او را لعنت می‌کنند بر منبرها.

عبدالملک گفت: لایقوم الملک الّا بذلک[۴]. یعنی سلطنت قائم نشود مگر به این.

و قتل عثمان اکثر به سعی معاویه بود و حال آنکه تشنیع علی می‌زد و تعلل می‌آورد،

۱- الغدیر ۳۱۰/۳ و ۱۷۴/۱۰ با اندک تفاوت و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۹۴/۴.

۲- الغدیر ۳۵۵/۸ و ۱۷۷/۱۰ با اندک تفاوت و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۴۷۷/۴.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۹/۱۵.

۴- در شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۲/۱۳ از مروان نقل شده است.

به طلب خون عثمان، دلیل بر این آنکه عبداللهبن سعد بعد از قتل عثمان بعقلان[۱] اقامت کرد و معاویه را ندید هرگز و گفت هرگز حاضر نشوم پیش مردی که راضی باشد و دوست دارد قتل عثمان‌بن عفان را.

محمدبن عبدالرحمن بن یزید گوید که با پدرم گفتم: یا ابت أتغزوفی امارة الحجاج؟ قال یابنی قدکان اصحاب رسول الله یغزون فی زمن معاویه، وکان اشرمن زمن الحجاج. ای پدر غزا می‌کنی در زمان عمارت حجاج؟ گفت ای پسرک من به تحقیق که اصحاب رسول غزا می‌کردند در زمان معاویه و زمان او بدتر بود از زمان حجاج.

اعمش گوید که حجاج عبدالرحمن ابن‌ابی‌لیلی را برهنه کرده می‌زد تا پشت او چون پلاسی شده بود و می‌گفت ناسزا بگوی علی‌علیه‌السلام را و او ابا می‌کرد.

عبداللهزبیر گفت: اولاد الحکم ملعونون. شخصی پیش عمربن عبدالعزیز حکایت یزید می‌کرد گفت امیرالمؤمنین یزیدبن معاویه عمربن عبدالعزیز را در بنوامیه مؤمن آل فرعون گویند.

و مروان روزی با حویطب گفت من چند کرت قصد اسلام کردم پدر تو مانع من شد و گفت شرف خویش و طریق اباء و اجداد فرو مگذار و چون عثمان اسلام آورد که عم تو بود پدرتو بسیار برنجید و گفت بد کردی.

اخنف بن قیس گوید که من با جماعتی عراقیان پیش معاویه رفتیم و هرکسی در حق یزید سخنی می‌گفت الّا من خاموش بودم. معاویه گفت یا احنف تو در میان این جمع چرا خاموش شدی.

من برخواستم و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفتم که حال یزید ظاهراً و باطناً، لیلا و نهاراً، سراً و جهاراً تو بهتر دانی که پدر او هستی بدان که ما و تو را عمر بسر آمد اگر دانی که صالح و متقی و شایستهٔ این کار است او را خلیفه و ولی عهد خود گردان و الا از خدا بترس و او را بر سر خلق عالم حاکم مگردان.

لعینی آنجا ایستاده بود گفت هر که امیرالمؤمنین معاویه را حاکم نداند و حکم او بر خود نگیرد بدین شمشیر گردن او بزنم و اشارت به قائمه شمشیر کرد.

و گویند در زمان بنوامیه ظلم به حدی بود که مردم قیامت و مرگ را تمنا می‌کردند تا

۱- عسقلان صحیح است.

از جور ظلم ایشان خلاص شوند.

سالم‌ابن ابی‌حفصه طواف خانهٔ کعبه می‌کرد و می‌گفت: لبیک مهلک بنوامیه لبیک، داودبن علی بشنید هزار دینار جایزه به وی داد.

عقبة‌بن شداد در زمان عمرخطاب از او گریخته بود و به کوفه رفت و در روز صفین در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، معاویه گفت که خانهٔ او خراب کردند در زمان استیلاء.

و معاویه چون به میعاد میقات رسید و خواست که لبیک زند مردم گفتند که این جای فاضل است و علی علیه السلام اینجا تلبیه زدی معاویه به تعصب احرام نگرفت آنجا و به میقاتی دیگر انداخت.

مصنف این کتاب گوید امروز اهل سنت تبع سنت او می‌کنند و سنی را برای آن سنی گویند که سنت معاویه نگاه می‌دارند و در تعنت و تبری از علی و خاندان رسول والا در سنت رسول جمله شریک‌اند، و هیچ حنبلی نباشد الّا که نقصان علی گوید و جوید.

و ابن المسیب گوید که برادر مرا پسری خدا داد ولید نام کرد چون رسول صلی الله علیه و آله این حال بدانست او را از آن منع کرد و گفت این نام فراعنه است «لایکونن فی امتی رجل یقاتل له الولید ألا هو شر لامتی من فرعون لقومه»[1] نباشد در امت من مردی که او را ولید گویند مگر آنکه او بدتر باشد برای امت من از فرعون برای قوم او و دو ولید نام حاکم شدند، ولیدبن یزید، و ولیدبن عبدالملک.

روزی کوری پیش حسن بصری رفت و گفت رحمت کنید بر کوری که او را قائدی نباشد، حسن بصری گفت پس این ساریه کوریست که از تو بدحال‌تر، عبدالله‌زبیر با آن جمله لشگر و حشم امروز هیچکس ندارد که دست او گیرد، و آن لعین کور شد «الحمدلله علی عماه فی الدنیا و الآخرة و استیصال بنی‌أمیه».

داود بن علی گوید و او از اکابر روزگار بود روز صفین مردی بر أهل شام لعنت می‌کرد علی گفت: لاتسبوا أهل الشام جماً غفیرا فان فیهم قوماً کارهین لمایرون بالشام، و فیهم یکون الابدال[2]. لعنت می‌کنید اهل شام را به جمع بسیار چه بدرستی که میان ایشان

۱- بحارالانوار ۱۲۶/۱۸ بنا به نقل سفینة‌البحار ۵۹۱/۸ با اندکی اختلاف.

۲- مستدرک الصحیحین کتاب الفتن ح ۸۷۰۱ با اندکی اختلاف.

هستند گروهی که نمی‌خواهند آنچه می‌بینند در شام و در ایشان است ابدال.

أبوحاتم سفیان بن عتبه گوید: لم یکن فی علی خصلة یقصربها عن الخلافة، ولم یکن فی معاویة خصلة یستحق بها الامامة و الخلافة. نیست در علی خصلتی که قاصر ماند به آن از خلافت و نیست در معاویه خصلتی که‌مستحق شود امامت و خلافت را به آن.

عبیدبن شداد الهار گوید که اگر من خواستمی که بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب علی گفتمی و پس مرا از آنجا فرو کشیدندی و گردنم بزدندی.

و علی‌علیه‌السلام از شخصی شنید که شامیان را لعنت می‌کرد و گفت: ویحک لاتعمهم، فان کنت لابد فاعلا فمعاویة و شیعته، و عمروبن العاص و شیعته[1]. یعنی وای بر تو لعنت عموم ایشان مکن و اگر البة خواهی کرد پس به معاویه و شیعه او و عمروعاص و شیعه او لعنت کن.

گویند أم کلثوم دختر علی‌علیه‌السلام از عمر پسری آورد زید نام، ام‌کلثوم و زید را عبدالملک بن مروان به زهر کشت زیرا که مردم می‌گفتند «هذا ابن علی و عمر» آن لعین خائف بودی از زید برای ملک خویش، و عبدالله‌بن عمر نماز بر ایشان کرد[2].

شقیق بن سلمه گوید که من با مسروق در سفینه‌ای بودم که سفیقه از بتان نجاشی می‌بردند تا در هند بفروشند. شقیق گفت این سفینه را غرق کن. مسروق گفت «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» من این نیارم کردن از شر معاویه، این است امام مسلمانان.

و عقیل بن ابی‌طالب از علی‌علیه‌السلام عطای خواست. علی گفت صبر کن که چون به دیگران بدهم به تو نیز بدهم. عقیل الحاح بسیار کرد و شخصی آنجا حاضر بود، علی فرمود دست او بگیر و او را بدین دکان بر که در بازار است تا آنجا آنچه خواهد بردارد.

عقیل گفت ای برادر می‌خواهی مرا به دزدی بگیرند، علی‌علیه‌السلام فرمود تو نیز می‌خواهی که من مال مسلمانان را بدزدم و به تو دهم.

عقیل گفت اجازت ده تا نزد معاویه روم، گفت تو می‌دانی اگر خواهی برو. عقیل رفت چون به معاویه رسید صدهزار درهم به او داد، پس معاویه گفت یا عقیل بر منبر رو و عطای من و برادرت باز گوی.

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر بنا به نقل موسوعه احادیث امام مهدی(عج) ۱۰۳/۳.

۲- قبلاً راجع به ازدواج عمر با امکلثوم توضیح دادیم.

عقیل بر منبر رفت و بعد حمد و ثنای خدای گفت: ای قوم حال من با برادرم علی و معاویه چنین و چنین بود. برادرم علی عليه السلام دین اختیار کرد بر من، و معاویه مرا اختیار کرد بر دین[۱].

ابوسعید الخدری گوید که معاویه بر سر منبر خطبه می‌خواند مردی شمشیر کشیده بر وی گفتند چه می‌کنی. گفت من از رسول شنیدم که فرمود: اذارأیتم معاویة یخطب علی الاعیاد، فاضربوا عنقه[۲]. هرگاه ببینید معاویه را که خطبه می‌خواند بر عیدها پس بزنید گردن او را، مردم گفتند ما نیز از مردم شنیدم آنچه تو شنیدی و این حال نزد عمر خطاب نوشتند هیچ جوابی نداد.

أبوسالم گفت رسول فرمود: ویل لبنی‌امیة ویل لبنی‌امیة[۳]، و معاویه دائماً گفتی که بنوهاشم باید که سخی باشند و بنوالعوام شجاع و بنوامیه حلیم. این خبر به امام حسن عليه السلام رسید فرمود غرض او نه ارشاد است بلکه غرض او آن است که تعمیة[۴] خلق کند که به بنوهاشم فقر خواست تا محتاج او شوند و به بنوالعوام شجاعت خواست تا مغرور شوند و جمله را بکشند و حلم به بنوامیه تا ملوک و سلطانشوند و مردم با ایشان جمع گردند[۵].

معاویه منادی کرده بود که هر که با ابوذر غفاری مجالست کند او را بکشند مردم از او گریختند و غرض آن این بود که ابوذر غفاری مناقب علی با کس نگوید آنچه دیده بود و شنیده بود از رسول صلى الله عليه وآله زیرا که ابوذر مناقب و فضائل علی تقریر کردی.

گویند ابوالاسود پیش معاویه رفت بعد از آنکه بر پای خواست از او بادی جدا شد بریش معاویه. ابوالاسود گفت: یا معاویه هذا مقام العائذبک. ای معاویه این مقام پناه آرنده است به تو و گفت:أویکون غیر هذا، یعنی دیگری هست.

چون سعیدبن العاص و مروان الحکم پیش معاویه رفتند این حال بازگفت ابوالاسود بشنید و در ملاء خلق در پیش خلق گفت: ان الذی کان منی کان منک و من ابیک، و ان من لایؤمن علی ضرطة لاجدر الّا یؤمن علی امر الامة. بدرستی که آنچه از من واقع شد از تو و پدر تو نیز واقع شده و هر که امین نباشد بگوزی سزاوارتر است که امین نباشد به امارت

---

۱ - عقدالفرید ۷/۴.

۲ - سبعة من السلف ۲۹۶...الاعواد.

۳- الغدیر ۲۹۶/۸ به نقل الاصابة و جامع الکبیر سیوطی.

۴ - تعمیه: تحیر و تردید.

۵- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۰۹/۱۹.

امت.

حجاج بن یوسف از ابوسعید الحسن البصری پرسید که در حق علی چه گوئی گفت این: و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الالنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و ان کانت لکبیرة الاعلی الذین هدی الله (بقره۱۴۳) و کان علی بن ابی‌طالب اول من هداه الله تعالی مع الحق و اول من الحق النبی[1].

یعنی ما نگردانیم قبله راکه تو بر آن بودی مگر برای آنکه معلوم و ممتاز شود کسی که پیرو رسول است از کسی که به عقب خود باز گردد و اگر چه این کار بزرگ است مگر آنکه خدای ایشان را راه نموده و علی بن ابی‌طالب بود اول کسی که راه نمود او را خدای تعالی با حق و اول کسی که ملحق شد به نبی ﷺ.

حسن بصری گفت: عمل معاویة اربعاً کلهن بوائق ادعائه زیاداً و استخلافه یزیداً، و قتله حجربن عدی واهله و اصحابه، و منازعته الامر[2]، یعنی معاویه چهار کار بکرد که همهٔ آن وبال او بود، اول خواندن او زیاد را دوم، خیفه ساختن او یزید را سوم، کشتن او حجربن عدی و اهل و اصحاب او را و چهارم، منازعت کردن او با امر خلافت.

پسر ارطاة روزی زید را بدید که از پیش معاویه بیرون می‌آمد و زید از ام‌کلثوم بود آن شریر علی را ناسزا گفت و دشنام داد زید بشنید که او امیرالمؤمنین را دشنام داد او را بر گرفت و بر زمین زد و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد مردم جمع شدند و او را از دست زید خلاص کردند مگر معاویه مبهوت شده بود روزی چند رنجور ماند و در حالت از خود رفتگی از رنج زید شمشیر بر بالشها کشیدی تا از دنیا برفت، ولیکن معاویه را جرئت آن نبود که به زید عتابی کند و زید مردی بود به قوت و دلیری تمام.

گویند که معاویه روزی به عیادت عمار رفت چون باز گردید گفت: اللهم لاتجعل موته بایدینا، فانی سمعت رسوالله یقول: یقتل عماربن یاسر الفئة الباغیة[3]. خدایا مردن او را بدست ما مگردان که شنیدم از رسول خدا فرمود می‌کشند عمار را گروهی که باغی و گمراه‌اند.

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۹/۱۳ و الغدیر ۲۹۰/۳.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۴۳۸/۲ و الغدیر ۲۷۰/۱۰.

۳- داستان عیادت معاویه از عمار را در جایی نیافتیم.

آن روز که عمار شهید شد عمربن حازم‌پیش عمروعاص رفت گریان عمرو پرسید که تو را چه افتاده گفت لشگر ما عماریاسر را کشتند و من از رسول شنیده‌ام که فرمود: یقتل عماربن یاسر الفئة الباغیة. عمروعاص برخواست و پیش معاویه رفت و این حال به او باز گفت معاویه گفت او را نمی‌بایست اینجا آمدن آن کس که او را آورده او عمار را کشت و دل ایشان به حیله و تلبیس خوش کرد.

عبدالرحمن ابی‌بکر روزی با مروان مناظره کرد برای خلافت مروان گفت آن رسم اکاسره و قیاصره بود که کسری و قیصر بمردی دیگری بجای او رفتی و از اینجاست که اهل‌بیت را خلافت منع کردند. ابوبکر به عمر وصیت کرد و عمر به شوری انداخت و عثمان بی‌هیچ کشته شد.

چون این حال عایشه را معلوم شد روی به مروان کرد و گفت تو که باشی که به برادران من مناظره می‌کنی «ولکنی اشهدک ان الله لعنک وانت فی صلب ابیک»[۱] ولیکن من گواهی می‌دهم که خدا تو را لعنت کرد و تو در پشت پدر بودی.

حسن علیه‌السلام روزی گفت: یا قوم لو نظرتم ما بین جابلقا و جابر سا، ماوجدتم رجلا جده نبی غیری و غیر اخی الحسین، وأنی أری ان تجمعوا علی معاویة، و ماادری الافتنة لکم و متاع الی حین[۲]. یعنی ای قوم اگر نظر کنید ما بین جابلقا و جا برسا نیابید مردی را که جد او پیغمبر باشد به غیر من و برادر من حسین و من می‌بینم که جمع شوید شما بر معاویه و نمی‌دانم مگر آنکه باشد فتنه مر شما را و متاع زمان اندک.

و حجاج بن یوسف دائماً بر منبر تفضیل عبدالملک نهادی بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و به تعریض گفتی رسول پیش اهل شما عزیزتر باشد بر شما یا خلیفهٔ شما بر اهل شما[۳]، جمله گفتندی خلیفه بر اهل ما عزیزتر بود از رسول بر ایشان، یعنی عبدالملک خلیفهٔ خداست و محمد رسول خدا.

معاویه هرچه بر او مشکل شدی از مسائل از علی سؤال کردی تا به حدی که اهل جزایر را معضله افتاده بود در باب خنثی نزد معاویه رفتند ندانست به خدمت علی فرستاد

۱- بحارالانوار ۵۴۰/۳۱-۵۴۲ به نقل از درالمنثور سیوطی و تاج العروس در ذیل لغت فضض، در حاشیه ص۵۴۱.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۳۹/۴ با اندکی اختلاف.

۳- عقدالفرید ۴۳/۵-۴۴.

تا جواب گفت.

از على پرسيدند از آيه: **الم تر الى الذين بدلوا نعمةالله كفراً و احلوا قومهم دارالبوار جهنم** (ابراهيم۳۳) گفت مبدلان بنومغيره بودند كه روز بدر مستأصل شدند و بنواميه و اما بنواميه فمتعوا الى حين[1].

معاويه به مروان نوشت كه منبر رسول بركن و به من فرست و مروان ولى و نائب معاويه بود در مدينه آن لعين چون منبر رسول ﷺ بركند بادى عظيم پيدا شد و جهان تاريک گشت و چنان شد كه مردم آواز يكديگر را مى‌شنيدند و يكديگر را نمى‌ديدند. چون چنان شد منبر را بجاى خود بردند عالم آرميده شد. مروان از آن فعل خجل گشت و به حيله گفت كه معاويه مرا فرموده كه من منبر را از زمين بردارم و بلندتر كنم مردم تشنيع كردند آن لعين شش پايه ديگر بر آنچه بود بيفزود تا نه پايه شد، عبدالله زبير گفت: لعن رسول الله ﷺ الحكم و ما يخرج من صلبه[2].

گويند معاويه سالى به حج رفت چون به مدينه رسيد بر يک جانب او عبدالله عمر بنشست و بر يک جانب ديگر عبدالله عباس، معاويه اول روى به عبدالله‌عباس كرد و گفت: انما كنت احق و اولى بالامر من ابن عمک، بدرستى كه من احق و اولى بودم به امارت از پسر عم تو. عبدالله عباس گفت به چه سبب.

معاويه گفت: لانى ابن عم الخليفة المقتول ظلماً. بدرستى كه من پسر عم خليفه مقتولم به ظلم، عبدالله‌عباس گفت پس اين مرد يعنى عبدالله عمر از تو اولى است زيرا كه پدر او را به ظلم بكشتند پيش از پسر عم تو، معاويه خجل شد.

سعد در آن مجلس حاضر بود گفت من از رسول ﷺ شنيدم كه گفت: يا على انت مع الحق و الحق معک، معاويه گفت با تو ديگر كه شنيد. گفت ام‌سلمه. معاويه برخواست و به خانهٔ ام‌سلمه رفت و گفت يا ام‌المؤمنين به رسول مكذبان بسيار شدند سعد چنين مى‌گويد تو چه مى‌گوئى.

ام‌سلمه گفت رسول اين حديث در خانهٔ من فرمود و من شنيدم و سعد شنيد، معاويه گفت اگر من اين حديث از رسول شنيده بودمى خدمت على كردمى تا به روز مرگ به اين

۱- تفسير عياشى بنا به نقل برهان ۳۳۱/۴ و نورالثقلين ۴۸۶/۳.

۲- تاريخ طبرى ۱۷۷/۴ و كامل ابن‌اثير ۳۱۹/۳ با اندكى اختلاف.

عبارت که: مازلت خادماً لعلی حتی اموت[۱].

در نقل آمده که چون علی علیه‌السلام قصد صفین کرد لشگر معاویه سبقت بردند به کنار آب و ابواعور السلمی و عدی بن ارطاه بر آن مقدمة الجیش حاکم بودند و اصحاب علی را از آب منع کردند. علی علیه‌السلام کسی به معاویه فرستاد که اصحاب تو آب از اصحاب من منع کردند اگر لشگر من سابق بودی از لشگر تو منع آب نکردی.

معاویه با عمروعاص و عبدالله‌بن ابی‌سرح که برادر عثمان از جانب مادر بود مشورت کرد. عمروعاص گفت من صلاح در آن می‌بینم که آب برایشان بگشائی و ابن‌سرح گفت که آب بر ایشان نگشا تا جمله به تشنگی بمیرند چنانکه عثمان را به تشنگی بکشتند.

چون روز شد دوازده هزار مرد به خدمت علی آمدند و گفتند که ما به تشنگی بمیریم و در مقابل ما آب باشد. علی علیه‌السلام فرمود در میان شما که باشد که این کار کفایت کند. اشعث‌بن قیس گفت من، و اشعث چنان مرد دلیر و شجاع بود که نیزه بینداختی و با نیزه راست بدویدی پس اشعث با این دوازده هزار مرد از لشگر شام حرب کرد و ایشان را از آب دور گردانید و خیمه بر سر آب زد.

عمروعاص به معاویه گفت من تو را نگفتم که آب از ایشان منع نکن تو از من قبول نکردی تا دشمن کام شدی. معاویه گفت علی مردی حلیم است و کریم او آب از لشگر من منع نکند رسولان به علی علیه‌السلام فرستاد در حال اجابت کرد و به اشعث فرستاد که: خل بینهم و بین الماء، و آب بر ایشان بگشود.

تا علی در حیات بود اهل شام معاویه را امیر خواندندی و چون رحلت فرمود از دنیا امیرالمؤمنین خواندند و بی‌استحقاق این لقب براو نهادند.

حنظلةبن خویلد گوید که من پیش معاویه بودم که دو مرد آمدند و سر عمار را آوردند و با هم خصومت می‌کردند. این می‌گفت من کشتم و دیگری می‌گفت من کشتم شخصی آنجا حاضر بود گفت من از رسول شنیدم که فرمود: یقتل العمار ألفئه الباغیة[۲]. شرم باد شما را از این خصومت.

۱- کشف الغمه اربلی بنا به نقل بحارالانوار ۳۳/۳۸.

۲- بحارالانوار ۱۲/۳۳ به نقل رجال کشی.

آن روز که رسول مسجد بنیاد کرد هر کسی یکیک سنگ یا خشت می‌آورد عمار که دو دو می‌آورد رسول فرمود: انک لحریص علی الاجر، و انک من اهل الجنة، و انک لتقتلک ألفئة الباغیه[۱].

ابی‌سفیان بی‌دلیلی گوید چون حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد من به خدمت او رفتم در مدینه و گفتم «یامذل المؤمنین» و عتابها کردم او را به ترک قتال، گفت: یاسفیان حملتنی علیه انی سمعت علیاً یقول: لاتذهب اللیالی و الایام حتی یجتمع امر هذه الامة علی الرجل و اسع السرم، ضخم البلعوم لایشبع و لایموت حتی لایکون له غادر فی السماء و لا فی الارض، و انه معاویة، و انی عرفت أن الله تعالی بالغ أمره[۲].

یعنی ای سفیان بر آن داشت مرا اینکه شنیدم از علی علیه السلام که می‌فرمود تگذرد چندانی از شبها و روزها تا جمع شود امارت این امت بر مردی فراخ رودهٔ برازو بزرگ مجرای طعام و بسیار خوار که سیر نمی‌شود و نمیرد تا نباشد مراو را غدر کننده‌ای نه در آسمان و نه در زمین و بدرستی که او معاویه است و بدرستی که من دانسته‌ام که خدای تعالی رسانندهٔ امر خود است و از آنجا به مسجد رفتم به خدمت او و چون از نماز فارغ شدیم از مسجد بیرون آمدیم حسن علیه السلام پرسید که به چه حاجت آمده‌ای گفتم مرا محبت شما اهل‌البیت آورد.

حسن علیه السلام گفت: ابشر یاسفیان انی سمعت ابی علیاً یقول: قال رسول الله صلی الله علیه و آله یرد علی الحوض أهل بیتی، و من احبنی و احب اهل بینی من امتی کهاتین، و سوی بین اصبعین السبابة و الوسطی، ابشر یا سفیان، فأن الدنیا یتسع علی البر والفاجر حتی یبعث الله امام الحق من آل محمد علیه السلام[۳].

بشارت باد تو را ای سفیان آنکه شنیدم از پدر خود علی علیه السلام که می‌گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شود در کنار حوض نزد من اهل‌بیت من و هر که مرا دوست دارد و دوست دارد اهل‌بیت مرا از امت من همچون این دو انگشت سبابه و وسطی به هم راست کرده بشارت باد تو را ای سفیان بدرستی که دنیا فراخ است بر نیکوکار و بدکار تا برانگیزد

۱- بحارالانوار ۱۵/۳۳ و مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۵۷۱۴.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۳۳/۱۶ و بحارالانوار ۲۳/۴۴.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۳۳/۱۶.

خدای امام حق را از آل محمد صلی الله علیه و آله.

روزی در میان مروان و حسین علیه السلام سخنی صادر شد به سبب آنکه مروان رخصت لعن بر اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌داد حسین علیه السلام گفت: والله لعنک علی لسان نبیه و انت فی ظهر ابیک[1]. بخدای که لعنت کرده تو را خدای بر زبان پیغمبر خود و حال آن‌که تو در پشت پدر بود و از جمله معاصی که از آن عاصی صادر شد و آن طامة‌الکبر است.

اول: نفاق و عداوت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت رسول و محاربه با علی علیه السلام و زهر دادن حسن علیه السلام و رخصت دادن به قتل حسین علیه السلام.

دوم، استخلاف او یزید کافر را با آنکه فسق و فجورا و علی الظاهر می‌دانست.

سوم، قتل حجربن عدی با اصحاب بی‌جریمه برای آنکه او محبت خاندان رسول داشت و زهد و کثرت عبادت حجر در عرب مشهور بود گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی.

چهارم، استلحاق زیاد که برادر اوست و یزید او را عم خواندی و او زیادبن حسام بود.

پنجم، به وقت مرگ مست بود و بت در گردن انداخته به کفر قدیم مرد.

و یزید لعین قصد مکه کرد تا خراب کند و اشارت به عبدالملک کرد تا حجاج را به مکه فرستد و قتل اهل آنجا بکند به سبب عبدالله زبیر که از خوف آن ملاعین در حرم خدای گریخته بود، و مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد و فرمود که انصار و اولاد ایشان را جمله بکشتند به قصاص اهل بدر و سه شبانه روز آنجا قتل وغارت بود تا چون آن لعین امام حسین علیه السلام را شهید کرد و گفت:

لیت أشیا خی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

و یزید به ابن مرجانه یعنی عبیدالله زیاد پیغام فرستاد که برو و مکه را خراب کن آن لعین گفت به خدا که جمع نکنم میان قتل حسین پسر دختر رسول و میان کشتن اهل حرم و خراب کردن خانهٔ خدا[2].

و ابوبکر بخاری گوید: وای کفر اشد من ذلک من مجاهدة الله، و غزو بیته الکعبه،

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۵۸/۴.

۲- تاریخ طبری ۳۷۱/۴ و کامل ابن‌اثیر ۴۵۵/۳ در حوادث سال ۶۳.

ولافرق بینه و بین ابرهة الحبشی، وکدام کفر سخت تر از این باشد از جهاد کردن با خدای و غزا نمودن با خانهٔ او که کعبه است و هیچ فرقی نیست میان او و میان ابرهۀ حبشی.

معاویه سالی به حج رفت چون فارغ شد پرسید که فلانه چگونه است گفت سلامت است گفت او را حاضر کنید و نام آن زن دارمیةالجحونیه بود و او سیاه رنگ بود و سخت فربه شحمین ولحمین و پستان بزرگ داشت چون نزد معاویه آمد سلام کرد معاویه جواب باز داد و گفت: کیف حالک یا أمة حام زن گفت من حامی نیستم بلکه از بنی‌کنانه‌ام.

معاویه گفت: راست گفتی پس دانی تو را برای چه خوانده‌ام گفت نه گفت خواستم که از تو بپرسم به چه چیز علی را دوست می‌داری و مرا دشمن موالات تو با او معادات تو با من از کجا افتاد. دارمیه گفت مرا عفو کن معاویه گفت فائده ندارد جواب من بگوی.

زن گفت چون الحاح می‌کنی: فانی احببت علیاً علی عدله فی الرعیة و قسمته بالسویة، وأبغضک علی قتالک مع من هو اولی بالامر منک و طلبک ما لیس لک، و والیت علیاً علی ما عقد له رسول الله من الولایة، و حبه للمساکین و اعظامه لاهل الدین، و عادیتک علی سفک الدماء وشق العصا.

یعنی به درستی که دوست دارم علی را بر عدل او در میان رعیت و قسمت او بسویه و دشمن دارم تو را بر قتال تو با کسی که اولی است به تو به امارت و بر طلب تو چیزی را که نه از تست وموالات کردم با علی به آنچه بسته رسول خدای برای او و از ولایت و محبت او مر مساکین را و تعظیم او مر اهل دین را و دشمنی کردم با تو بر ریختن خونها و مخالفت با اهل اسلام.

معاویه چون این سخن بشنید برنجید و گفت: هذا بهند و الله یضرب المثل. یعنی بزرگی... و کفل و پستان و فربهی اندام در عرب بهند مثل زنند و هند مادر معاویه است. دارمیه در خشم شد، معاویه گفت یا دارمیه در خشم مرو که من در خیر خواستم چون سرین بزرگ شد نشستن آسان بود و بزرگی پستان کثرت غذای ولد باشد.

باز معاویه گفت هرگز علی را دیدی گفت دیدم. گفت کلام او شنیدی. گفت شنیدم گفت چگونه بود آن کلام گفت: والله یجلوا القلوب من العمی کما یجلوا الزیت. بدرستی که کلام او دل را جلا دادی چنانکه روغن زیتون خانهٔ تاریک را. گفت «صدقت».

پس گفت حاجتی داری دارمیه گفت اگر بگویم حاجتم را روا کنی گفت روا کنم دارمیه گفت صد شتر سرخ موی بده با محل و راعی و اسباب آن معاویه گفت بدان شتران

چه کنی. گفت از شیر ایشان غذای خود کنم و آن چه فضلهٔ آب باشد به فقراء و مساکین دهم و اصلاح ذات بین وصلهٔ رحم و اکتساب خیر و مکارم و اصلاح اختلال امور عشایر و فقراء و امثال این کنم. معاویه گفت چون بدهم من پیش تو به محل علی باشم یا نه، گفت نه. معاویه این دو بیت انشاء کرد.

اذالم أجد بالحکم منی علیکم	فمن ذاالذی بعدی یؤمل للحکم
خــذیها و اذکری فعل أحد	حباک علی حرب العدو بالعدم

پس گفت صد شتر به این صفت به او دهید و گفت: لاوالله لوکان علی ما عطاک شیئاً، به خداکه اگر علی بودی به تو هیچ چیز ندادی.

دارمیه گفت: لاوالله و لاوبرة من مال المسلمین یعطینی، نه به خداکه یک موی از مال مسلمانان به من نمی‌داد، یعنی اگر علی بودی هیچ به من ندادی زیراکه مؤمن مال مسلمانان به کسی ندهد تو که معاویه‌ای مال مسلمانان به من دهی و بر من منت نهی[۱].

معاویه سالی حج گذارد و دست سعدابی وقاص گرفت و با خود به تخت نشاند و در عرض علی افتاد و آن لعین اکثر اوقات این چنین می‌کرد. سعد گفت عجب که مرا به خانهٔ خویش آوردی و با خود به تخت نشاندی و بعد از این ناسزای علی می‌گوئی به خدای که از آن سه چیز که او را بود اگر یکی از آن مرا بودی من آن چیز را دوست‌تر داشتمی از هر چه آفتاب بر آن افتد.

اول، آنکه چون رسول به غزوهٔ تبوک می‌رفت علی علیه السلام را در مدینه خلیفه کرد جمعی منافقان گفتند رسول از علی سیر شد و او بر رسول ثقیل بود. علی علیه السلام چون این سخن بشنید به عقب رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا رسول الله مرا نزد زنان و کودکان و ضعفای بلده باز گذاشتی. رسول علیه السلام فرمود یا علی أما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لانبی بعدی.

دوم، روز خیبر گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر منهزم بازگشتند از خیبر: والله لاعطین الرایة غداً رجلا یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه کرار غیر فرار.

و سوم، آنکه صهر رسول است از فاطمه و او را از فاطمه علیها السلام فرزندان آمدند، این مناقب هر یکی پیش من محبوب‌تر است از هرچه آفتاب براو تابد پس برخواست و دامن

۱- عقدالفرید ۳۴۲/۱ با اندکی اختلاف.

خود را بیافشاند و از پیش معاویه بیرون رفت[۱].

بینه، ضرار بن ضمرة النهشلی روزی پیش معاویه رفت معاویه گفت: صف لنا علیاً. یعنی صفت کن برای ما علی را و ضرار از جمله اصحاب علی بود و گفت: اعفونی من ذلک. یعنی مرا عفو کن از این. معاویه گفت سوگند می‌دهم تو را که بگوئی.

ضرار گفت چون استعفاء من قبول نیست می‌گویم: کان والله معید المدی شدید القوی. ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة علی لسانه، یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته، و کان طویل الفکرة غریز الدمعة، یقلب کفه و یخاطب نفسه، کان فینا کاحدنا تقریبا اذا آتیناه، و یجیبنا اذا دعوناه، و نحن مع قربه منا و تقریبه ایانا لانبتدئه لعظمته و لانکلمه، لهیبته فان تبسم فعن أسنانه مثل اللؤلؤ المنظوم، و یقدم أهل الدین، و یفضل المساکین لایطمع القوی فی باطله، ولاییأس الضعیف من عدله، فأقسم بالله لرأیته فی بعض أحواله وقد أرخی اللیل سدوله، و غابت نجومه و هو قابض علی اللحیة فی محرابه یتململ تململ السلیم، و یبکی بکاء الحزین، و هو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت أم الی تشوقت، هیهات هیهات لاحان حینک، طلقتک ثلاثاً لارجعة فیک، عیشک حقیر و خطرک یسیر، و عمرک قصیر، آه من قلة الزادو بعد السفر، و وحشة الطریق و عظم المورد.

فوکفت دموع معاویة علی لحیته و کفها بکم، و أختنق القوم جمیعاً بالبکاء، فقال معاویة رحم الله بالحسن لقد کان کذالک، فکیف کان حبک ایاه؟ قال: کحب أم موسی لموسی علیه السلام وأعتذر الی الله من التقصیر.

قال: فکیف جزعک علیه یا ضرار؟ قال: جزع من ذبح ولدها فی حجرها، فماتسکن حرارتها ولاترقی دمعتها، ثم قام و خرج، فقال معاویة لکن اصحابی لوسئلوا عنی بعد موتی ما أخبروا بشیء من مثل هذا[۲].

به خدا که علی بود مردی سخت به قوت که علم از هر پهلوی او فرو می‌ریختی و همیشه به حکمت سخن گفتی و وحشت از دنیا داشتی و از شکوفه‌های وی و با شب و

۱- مروج الذهب ۱۷/۳ و موسوعه امام علی علیه السلام ۳۱۶/۸.

۲- مروج الذهب ۴۶۸/۲ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۳۰/۱۸ و ارشاد القلوب ۲۴/۲ و مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۹/۲.

وحشت او انس گرفتی و بودی صاحب فکرت و اندیشه و راز، با اشک چشم بسیار کف خود بگردانیدی و با نفس خود خطاب کردی و بودی در میان ما چون یکی از ما از روی نزدیکی هرگاه به نزد او می‌رفتیم اجابت کردی از ما هرگاه وی را می‌خواندیم و با وجود نزدیکی با او نزدیکی او به ما ابتدا به سخن نمی‌توانستیم کرد از عظمت او و با او سخن نمی‌گفتیم از هیبت او و اگر تبسم کردی دندان‌ها چون مروارید منظوم نمودی و همیشه اهل دین را مقدم داشتی و مساکین را تفضیل می‌دادی و به طمع نینداختی قوی را در باطل او و ناامید نکردی ضعیف را از عدل خود پس سوگند می‌خورم به خدا که به تحقیق دیدم او را در بعضی احوال او و به تحقیق که در آن حال فرو گذاشته بود شب پرده‌های خود را و ستاره‌ها فرو نشسته در حالی که او محاسن مبارک خود بدست گرفته و در محراب خود ناله و بی‌آرامی کردی نالهٔ سلیم و بگریستی گریهٔ والهٔ غمین و می‌گفتی در گریهٔ خود ای دنیا آیا خود را به من عرض می‌کنی یا شوق من داری چه دور است خوش مبادا وقت تو، گذاشته‌ام تو را به سه طلاق که مرا رجوعی نیست در آن به تو عیش تو حقیر است و بزرگی تو اندک و عمر تو کوتاه آه از کمی توشه و دوری سفر و بیگانگی راه و بزرگی مورد.

پس اشک بر محاسن معاویه دوید و به آستین اشک از چشمهای خود پاک کرده و جمعی که آنجا بودند گریه در گلوی جمله بگرفت پس معاویه گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را به تحقیق که چنین بود پس چگونه باشد محبت تو با علی، گفت مثل محبت مادر موسی برای موسی، و عذر تقصیر خود از خدا می‌خواهم، یعنی محبت علی چنانکه باید ندارم بعد، معاویه گفت که چگونه باشد جزع تو بر او ای ضرار، گفت چون جزع زنی که فرزند او را در کنار او ذبح کنند که حرارت او تسکین نیابد و اشک از چشمهای او باز نایستد این بگفت و ایستاد و برفت پس معاویه گفت اگر اصحاب مرا سؤال کنند از من بعد از مرگ من هرگز به چیزی از مثل آن حالات خبر ندهند.

این فصل از منتخبات کلام ابوسعید سمان است و هر که حجت است شیعه را بر مخالفان زیرا که او از جملهٔ علمای اهل سنت است و از جملهٔ روات و اخبار و احادیث ایشان.

باب بیست و ششم

زمامداران اموی

معاویةبن أبی‌سفیان، و ابنه یزید، و مروان بن الحکم و عبدالملک مروان، و ولیدبن عبدالملک، و سلیمان بن عبدالملک، و عمربن عبدالعزیز، و یزیدبن عبدالملک، و هشام بن عبدالملک، و ولیدبن یزیدبن عبدالملک، و یزیدبن ولیدبن عبدالملک، و ابراهیم بن الولید المخلوع، و مروان بن محمدبن مروان.

و بیعت بر معاویةبن ابی‌سفیان در سنه اربعین بود بعد از قتل حسن علیه السلام[1] و مدت پادشاهی او بیست سال بود و پنج ماه و پانزده روز، در دمشق به مقر خود واصل شد مست از شراب هفت ساله و بت در گردن انداخته و گور او در دمشق است و موت او در رجب سنه ستین، و عمر آن هشتاد وهشت سال بود.

و بیعت بر یزید ملعون در نیمه رجب بود در سنه ستین و پادشاهی او سه سال بود و هشت ماه گویند چهار سال بود وشش ماه، و به دمشق در میان نجاست مدفون است و در آن مبرز بر آورده‌اند هنوز ظاهر است و مردم تفرج می‌کنند، و بعضی گویند به صید رفت و مست بود از پی صیدی رفت و به زمین فرو شد.

و بعد او بیعت بر پسر او معاویه کردند در ربیع‌الاول سنه اربع و ستین، و او چهل روز پادشاهی کرد.

و بعد از او بیعت بر عبدالله زبیر[2] کردند در مکه سنه اربع و ستین و او دو ماه و دوازده

۱- بیعت بر معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام بود نه پس از شهادت امام حسن علیه السلام به علاوه امام حسن علیه السلام در سال پنجاهم هجری به شهادت رسید.

۲- بعد از معاویةبن یزید خلافت بین شامیان و حجازیان تقسیم شد. اهل شام با مروان و اهل حجاز با عبداللهبن زبیر بیعت کردند.

روز حکم کرد و در زمان عبدالملک او را بکشتند، و کنیت او ابوبکر بود.

بعد از معاویه بیعت بر مروان کردند در اول محرم سنه خمس وستین و حکـومت و سلطنت او دو ماه بود و نه روز، و عمر او شصت و یک سال.

و بعد از او بیعت بر عبدالملک بن مروان کردند وقت وفات پدر او مروان نصف شهر رمضان خمس و ستین و مدت سلطنت او بیست و یک سال و یک ماه و پانزده روز بود، و به دمشق بمرد روز پنجشنبه نصف شوال سنه ست و ثمانین، عمر او پنجاه و هشت سـال بود، و کنیت او ابوالولید بود.

و بعد از او بیعت بر ولیدبن عبدالملک بن مروان کردند و کنیت او ابوالعباس بود، و به دمشق بمرد نصف جمادی‌الآخر سنه ست و تسعین و عمر او چهل و هفت سال بود.

و بعد از او بیعت بر برادر او سلیمان بن عبدالملک کردند و کنیت او أبوایوب بود در نصف رجب سنه ست و تسعین بدو بیعت کردند و مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه پنج روز بود و روز جمعه بمرج دابق از زمین قنسرین من صفر سنه تسع و تسعین بمرد، و عمر او چهل و پنج سال بود و عمربن عبدالعزیز بر او نماز کرد.

و بعد از او بر عمربن عبدالعزیز بیعت کردند و کنیت او ابوحفص است در سنه تسع و تسعین، و خلافت او دو سال و پنج ماه و چهار روز بود و بدیر سمعان متوفی شد روز جمعه من رجب سنه احدی و مأة.

و بعد از او بیعت بر یزیدبن عبدالملک کردند خلافت او چهار سال بود و دو ماه و دو روز، و روز جمعه متوفی شد به بلقا در زمین دمشق من شعبان سنه خمس و مأة، و عمر او سی سال بود و هشت ماه.

و بعد از او بیعت بر هشام بن عبدالملک أبوالولید الاحول در سنه خمس و مأة کردند، و خلافت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود، به صافه متوفی شد روز چهارشنبه من ربیع‌الاول سنه خمس و عشرین و مأة، و عمر او پنجاه و چهار سال بود.

و بعد از او بیعت بر ولیدبن یزیدبن عبدالملک أبی العباس کردند در سنه مأة و خمس و عشرین، و خلافت او یک سال بود و دو ماه و بیست روز.

و بعد از او بر یزیدبن ولید بن عبدالملک در دمشق بیعت کردند در سنه ست و عشرین و مأة

و بعد از بیعت بر ابراهیم ولید ابی‌اسحق کردند در سنه مأة و ست و عشرین و خلافت

او دوماه و ده روز بود واو خلع نفس خود کرده روز دوشنبه من صفر سنه مأة و سبع و عشرین.

و بعد از او بیعت بر مروان بن محمدبن مروان ابن اخی عبدالملک کردند در صفر سنه مأة و سبع و عشرین، و خلافت او پنج سال و دو ماه بود و در سلخ ذی‌الحجة سنه مأة و اثنی و ثلثین کشته شد در قریه‌ای از قرایاء مصر، و عمر او شصت سال بود، و عدد ملوک ایشان پانزده بود اول ایشان عثمان بن عفان و مدت ملک ایشان هزار ماه بود.

فصل اول

چون عایشه از بصره به مدینه رفت نامه‌ای نوشت به معاویه و ترغیب و تحریص او کرد به قتل امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه لشگر برگرفت و روی به محاربهٔ امیرالمؤمنین نهاد. از قبل امیرالمؤمنین مالک اشتر نخعی جنگ می‌کرد تا بر معاویه غلبه کردند و نزدیک بود که معاویه دستگیر شود، عمروعاص چون چنان دید قرآن را مجزا کرد و بر سر نیزه‌ها کردند یعنی با ما به قرآن عمل کنید.

لشگریان امیر چون چنان دیدند نزد امیرالمؤمنین رفتند و گفتند مالک را باز گردان والا تو را اینجا بکشیم. امیرالمؤمنین نصیحتها کرد که آن حیله است از او قبول نکردند به مالک فرستاد که ترک حرب کن و باز گرد مالک گفت که امیرالمؤمنین را بگوئید که لحظه‌ای صبر کند تا معاویه را دستگیر کنم.

امیرالمؤمنین به مالک فرستاد که لشگر من گرد من خیمهٔ من فرو گرفته‌اند تا مرا بکشند اگر باز نگردی مرا دیگر باز نبینی، به آخر به آنجمله مقرر شد که میان ایشان حکم کنند و صلح شود از قبل معاویه عمروعاص و از قبل امیرالمؤمنین عبدالله عباس، عمروعاص به عبدالله راضی نشد[1] و گفت من غیر ابوموسی اشعری دیگری را قبول نکنم.

امیرالمؤمنین به آن راضی نمی‌شد لشگر غوغا کردند که با او راضی شو ناچار گفت به آن شرط که ابوموسی به کتاب خدا کار کند و اگر به کتاب خدا کار نکند حکم من نباشد.

در راه می‌رفتند عمروعاص گفت گوش پیش من دار یا ابوموسی تا چیزی با تو بگویم

۱- اهل راضی نشدند.

آن چنان کرد، عمروعاص دانست که او ابله است که در صحرای خالی سر می‌گوید پس گفت ای ابوموسی علی و معاویه هر دو فتنهٔ عالمند تو علی را معزول کن تا من معاویه را معزول کنم و پسر برادر تو را نصب کنم و جهان بر من و تو مقرر شود، آن پیر فرتوت گفت چنین کنم.

چون به کوفه رسیدند عمروعاص ابوموسی را گفت تو مقدم باش که پیری و صاحب رسولی، ابوموسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و گفت ای قوم من حکم از قبل علی هستم من او را معزول کردم و انگشتری از دست راست بیرون کرد و به انگشت دست چپ کرد و به زیر آمد.

عمروعاص بر منبر رفت بعد از خطبه گفت که اباموسی حکم بود از قبل علی و او را معزول کرد من معاویه را به خلافت نشاندم و شمشیر برکشید و به غلاف کرد و گفت بدین صفت امامت و خلافت به او تفویض کردم و علی را معزول کردم.

آشوبی از میان خلق برخواست و ابوموسی فریاد برآورد که نه چنین اقرار کرده بودیم خلق در افتادند و به خشت و آجر یکدیگر را می‌زدند و پای عمروعاص را گرفتند و می‌کشیدند آخر از آنجا خلاص شد. ابوموسی با عمروعاص گفت چون از علی برآمدم مرا در کاری مقرر کن گفت چنین کنم.

بعضی گفتند این حکم در موضعی بود که آن را دومةالجندل گویند، امیرالمؤمنین دو هزار مرد فرستاد تا آخر بود آنچه بود.

و بعد از این هفتاد هزار سوار لشگر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام برگردیدند و گفتند که تو کار امامت خویش بشکستی که به حکمین راضی شدی و اگر به یقین بودی به حکمین راضی نمی‌شدی.

امیرالمؤمنین گفت نه رسول با سراقه شرط می‌کرد و من عهدنامه می‌نوشتم میان ایشان که بسم‌الله الرحمن الرحیم این عهد نامه‌ایست میان محمد پیغمبر خدای و میان سراقه. سراقه گفت اگر ما تو را پیغمبر می‌دانستیم و بر تو اقرار می‌کردیم و ما را با تو خصومت نبودی. رسول مرا گفت که یا علی، رسول الله را محو کن و محمدبن عبدالله بنویس من حسن ادب را مراعات کردم و محو نکردم رسول بدست خود نام رسالت را از آنجا محو کرد، ولاکلام است که او در رسالت خود به شک نبوده است و آن محو قادح رسالت او نبود.

ایشان گفتند نه، تا هم سی هزار برگشتند از مخالفت و بر متابعت امیرالمؤمنین درآمدند و باقی به کفر بماندند و بد بر عثمان و علی می‌گفتند و جمله در نهروان کشته شدند بدست امیرالمؤمنین مگر ده تن که بگریختند و دو تن از ایشان به جزیرهٔ عرب افتادند و دو بکرمان و دو به عمان و چهار تن بسیستان.

باب بیست و هفتم

زندگینامه معاویه
بن ابی سفیان بن حرب غدوما لایتناهی ورثة مالایتناهی

فصل اول
فی ولادته

شیخ زاهد حافظ ابوسعید اسمعیل بن علی السمان گوید و او از علمای اهل سنت بوده است و محدث به طبقهٔ اول و مشهور در کتاب مثالب بنی‌امیه ایراد کرد و گفت مادر معاویه هند جگرخوارهٔ حمزه عم رسول ﷺ با مسافربن عمربن امیه زنا کرد و چند سال مسافر با او زنا می‌کرد و وعده می‌داد که او را زن خود کند الّا مقدور نشد، تا هند لعینه حامله شد و بچه در شکم او شش ماه شد، مسافر بترسید از فضیحت و بگریخت و نزد نعمان رفت به حیره.

و هند را مردم به نوعی که مقدور شد به ابی‌سفیان دادند و در وقت عقد به خانهٔ او فرستادند و بهانه‌ها برآوردند چنانکه بود چون سه ماه برآن گذشت معاویه در وجود آمد و چون هند به بیت عتبه به مسافر رسید قصیده‌ای انشا کرد و منها

فأصبحت کالمسلوب جفر سلاحه   یقلب بالکفین قوماً و اسمها(۱)

و مصدق این باب چنانکه مصنف این کتاب گوید عداوت اهل بیت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام است، و رسول فرمود که، یا علی لایحبک مؤمن تقی،

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۴۶/۱ به نقل ربیع الابرار زمخشری.

ولا یبغضک الّا منافق شقی[1].

و من سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده

علی بن نصر المعروف به أبی‌الحسن البغدادی الحنفی ایراد کرد در تصنیف خویش که رسول روزی در طواف‌گاه بود پیری پیش رسول آمد کلاه پشمین بر سر نهاده و عصا در دست گرفته و لباس پشمین پوشیده سلام کرد و گفت یا رسول الله از برای من استغفار کن تا خدای تعالی بر من رحمت کند رسول فرمود ای ملعون از پیش من برو که عمل تو ضایع شده و تو از اهل دوزخی.

چون آن پیر از خدمت رسول بیرون رفت علی گفت یا رسول الله هرگز کسی از خدمت تو محروم بیرون نرفت از ارباب حاجات چرا این پیر را منکوب باز گردانیدی. رسول فرمود یا علی او ابلیس است طرید حضرت عزت جلت قدرته.

علی در عقب ابلیس دوید تا او را بکشد ابلیس چون دید که علی قصد او کرد دویدن گرفت و بیفتاد علی به او برسید بر سینهٔ او نشست تا او را بکشد، ابلیس خنده کرد در روی علی، علی گفت ای ملعون چرا خندیدی. گفت تو مرا نتوانی کشتن که من از منتظرانم اما تو را بشارت خوش دهم عظیم از سینهٔ من برخیز، علی علیه‌السلام برخاست ابلیس گفت یا علی از دشمنان تو هیچکس با زن خود صبحت نکند الّا که من با او شریک باشم[2].

مصنف این کتاب گوید که: صدق قوله تعالی لابلیس، **شارکهم فی الاموال و الاولاد وعدهم و ما یعدهن الشیطان الّا غروراً** (اسراء۶۴) و امثال این گفته شود والله اعلم بالصواب.

فصل دوم
فی ذکر الفرق الذین یختلفون فیه

مردم بر پنج فرقه‌اند اول جلی، نواصب و ایشان باغیان‌اند و اشد الناس بغضاً لاهل بیت‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله.

دوم جلی، خوارج‌اند و ایشان «لاحکم الالله» و ایشان را محکمه خوانند و این فرقه

---

۱ - اسرارالامامة ۲۲۹ به نقل مسند احمد و سنن ترمذی.

۲ - عیون الاخبار صدوق ۱۳۱/۲ باب ۳۱ حدیث ۳۳۷ و بحارالانوار ۱۷۳/۳۶.

معاویه را نیز لعنت کنند. سوم جلی، مخطیه که تحکیم را خطا دانند اما علی‌علیه‌السلام را امام گویند. چهارم جلی، مرجیه‌اند و ایشان در حکمین توقف کنند و نگویند که حق بود و نگویند که باطل است و این طایفه علی‌علیه‌السلام را به کمتر و ادنی مرتبه دانند اما کافر نگویند.

و احمدبن حسن بن حسین البیهقی گوید که معاویه بد کرد اما از ایمان بیرون نرفت به سبب عداوت و محاربه با علی‌علیه‌السلام.

مصنف این کتاب گوید که معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون باید شدن از عالم کفر به نفاق آمد و باز بعد از رسول به کفر باز گردید، و نیز علی‌علیه‌السلام نفس رسول بود و محاربه با رسول کفر است همچنین بود محاربه با علی، و نیز چنانکه پیش سنیان اهل یمامه به منع زکوة از ابوبکر مرتد شدند و کافر و مستحق قتل و غارت و سبی محارب با علی نیز کافر است پیش ما.

پنجم جلی، فرقهٔ معتزله‌اند که از ایشان بعضی معاویه را کافر دانند و بعضی فاسق و بعضی توقف کنند و حاکم صاحب رساله مفسر او را لعنت کنند «مع ابلیس و اخواة المجبرة»

فصل سوم
فی الایات التی تدل علی ان معاویة واجب اللعن

بدان که معاویه ظالم و غاصب حق اهل بیت بوده و قال تعالی: الا لعنة الله علی الظالمین (هود ۲۰) و مفتری و کاذب بود به دعوی خلافت و امامت و قال تعالی: و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الّا لعنة الله علی الظالمین (هود ۲۰) و گویند که منبرها گواهی دهند اینانند که دروغ بستند بر پروردگارشان آگاه باشید که لعنت خدای بر ظالمان است.

و نیز ثابت شد چنانکه ذکر آن گذشت: و اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم (نساء ۶۲) اینجا «اولی الامر» علی‌علیه‌السلام است، به حکم عطف طاعت او واجب است چنانکه طاعت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله واجب است، و مخالف طاعت خدا و رسول کافر است و مستحق لعنت، پس معاویه نیز که مخالفت علی کرد کارش به کجا انجامید.

قال تعالی: قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجراً حسناً و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم

عذاباً الیما (فتح ۱۶) یعنی بگوی مر بازماندگان را از اعراب که زود باشد که خوانده شوند به سوی قومی که خداوند بأس شدیداند قتال می‌کنند یا صلح می‌نمایند پس اگر اطاعت کنید بدهد شما را خدای اجر نیکو و اگر پشت کنید چنانکه پشت کردید از پیش عذاب کند خدای شما را عذاب دردناک.

و این قوم قوم علی‌اند که معاویه و لشگر را از حرب با علی منع می‌کردند و هیچ ایشان را اثری نکرد و تخلف کردند چنانکه با رسول کردند در حرب تبوک و حدیبیه حق تعالی از زبان پیغمبر فرمود: لن تخرجوا معي ابداً (توبه ۸۴) یعنی بیرون نمی‌آیند با من هرگز.

و دلیل بر این که او ظالم بود آن است که فقها گویند که شاید قاضی ظالم و کاذب مولی باشد چنانکه ابوهریره و غیر او از قبل معاویه قضا پرسیدند و مولی بودند پس این قول و این تمثیل از فقهای ایشان دلالت می‌کند بر کذب و ظلم معاویه.

و رسول معاویه را گفت: معاویة فرعون هذه الامة، و عمروعاص سامریها، و أبوموسی الاشعری جاثلیقها و انه سفیر بین الیهود[1]. و قال الله تعالی: و كذلك زين لفرعون سوء عمله و صد عن السبيل (مؤمن ۳۷) و أضل فرعون قومه ماهدی (طه ۸۱).

یعنی معاویه فرعون این امت است و عمروعاص سامری امت و ابوموسی اشعری جاثلیق ایشان یعنی مصلح کار و پیک یهودان و خدای تعالی فرمود و همچنین زینت یافته شده برای فرعون بدی عمل او و ممنوع گشت از راه خود و گمراه کرده فرعون قوم خود را او راه نیافته.

و به دعوی کاذب به امامت و خلافت مستحق لعنت شد حیث قال فی آیة المباهله عن سبیل المفهوم: فنجعل لعنة الله على الكاذبين (آل‌عمران ۵۴) پس بگردانیم لعنت خدای را بر دروغ گویان، وقال فی آیة الافک: ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا في الدنيا و الاخرة و لهم عذاب عظيم (نور ۲۴) بدرستی آنانکه می‌رانند زنان شوهر داران بی‌خبران مؤمنات را به زنا لعنت کرده شده‌اند در دنیا و آخرت و ایشان راست عذاب بزرگ.

و افک بر علی آن بود که او را بر خون عثمان متهم گردانیدند که او راکشت یا رضا داد

۱– معجم الملاحم و الفتن ۲۶۸/۴ به نقل الملاحم ابن طاووس با اندکی اختلاف.

به کشتن او، و اجماع امت است که ترسایان کافر شدند به قولهم حیث قال تعالی: لقد کفرالذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم (مائده۱۹) یعنی به تحقیق کافر شدند آنان که گفتند بدرستی که عیسی ابن مریم خداست پس گفتند اجماعاً منهم که مجسمه نیز خدای را جسم می‌گویند پس ایشان نیز کافر باشند و مجسمه بدین استدلال و حجت موافقت کردند الّا آنکه عذر خواستند و گفتند: هو جسم لاکالا جسام یعنی خدا جسمست اما نه چون جسمهای دیگر.

و معاویه کتمان حق کرد بر اهل شام فضائل و مناقب که وارد شد در حق علی علیه السلام هم از قرآن و هم اخبار و قال تعالی: فما جاءهم ماعرفوا کفروا به (بقره۸۳) و قال: ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعدما بیناه للناس فی الکتاب اولئك یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون (بقره۱۵۴) پس چون آمد به ایشان آنچه شناختند کافر شدند بـه آن. بدرستی آنان که پنهان دارند آنچه ما فرستادیم از حجتها و راه راست پس از آن‌که بیان کردیم آن را برای مردم در قرآن مجید آنانند که لعنت مـی‌کند ایشـان را خـدای و لعـنت می‌کنند ایشان را لعنت کنندگان.

و قال تعالی، وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الایة (نور۵۴) یعنی وعده داد خدای آنان را که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند کـه بـه تحقیق ایشان را خلیفه گرداند در روی زمین.

و قال: انما ولیکم الله و رسوله و الذیـن آمـنوا الذیـن یـقیمون الصـلوة الایـة (مائده ۶۰) چنانکه صاحب کشاف گوید که ابـوذر گـفت در نـماز از پس رسـول کسـی برخاست و سؤال کرد کسی چیزی به او نداد دست برداشت و گفت: اشهد انی سألت فـی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فلم یعطنی احد شیئاً. یعنی گواهی می‌دهم که در مسـجد رسـول خدای سؤال کردم و هیچکس به من چیزی نداد، علی علیه السلام در رکوع بود اشارت بکرد به خنصر خویش از دست راست سائل انگشتری از دست راست او بیرون کشید.

رسول چون از نماز فارغ شد سر به سوی آسمان کرد و گفت: أللهم ان أخی مـوسی سألک فأعطیت سؤله قال: رب اشرح لی صدری الی آخره، فقلت قد أوتیت سـؤلک یـا موسی، و قلت سنشد عضدک بأخیک، پس گفت: اللهم و اما محمد صـفیک یـقول: رب اشرح لی صدری و أجعل لی وزیراً من أهلی علی اخی اشدد به أزری.

خدایا بدرستی که برادرم موسی از تو سؤال کرد پس تو ببخشودی مسئول او را آنجا

که گفت پروردگار من روشن ساز سینهٔ مرا و آسان کن کار مرا و گره از زبان من بردار و مرا وزیری کرامت کن از اهل من هارون راکه برادر من است و قوی گردان به او پشت مرا پس گفتی به تحقیق که داده شدی حاجت خود را ای موسی و گفتی زود باشد که قوی گردانم بازوی تو را به برادر تو پس گفت اما محمد که برگزیده تست می‌گوید پروردگارا روشن ساز سینهٔ مرا و بگردان برای من وزیری از اهل من علی راکه برادر من است و قوی گردان پشت مرا هنوز دعای رسول تمام نشده بود که آیه «انما ولیکم الله» نازل شد[1].

صدرالائمه موفق بن احمد یکی از علمای اهل سنت است روایت کند باسانید خویش از سلمان از رسول انه قال: علیکم بعلی‌بن ابی‌طالب فأنه مولیکم فاحبوه، و کبیرکم فاتبعوه، و عالمکم فاکرموه، وقائدکم الی الجنة فعززوه، و اذادعاکم فأجیبوه و اذا امرکم فأطیعوه، و احبوه بحبی، و اکرموه بکرامتی، ماقلت لکم فی علی الاما أمرنی ربی جلت عظمته[2].

یعنی بر شما است که تمسک جوئید بر علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که او مولای شما است پس دوست دارید او را و بزرگ شما است پس پیروی کنید او را و دانای شما است پس گرامی دارید او را و کشنده شما است به سوی بهشت پس عزیز دارید او را و هرگاه شما را بخواند اجابت کنید او را و هرگاه امری کند شما را پس فرمان برید او را و دوست دارید او را به دوستی من و گرامی دارید او را به کرامت من نگفتم شما را در حق علی چیزی مگر آنکه فرمان داد مرا پروردگار من که بزرگ است بزرگی او.

و کاتم این نص (کاتم حق بود قاضی القضاة) در کتاب محیط آورد که خلافت علی ثابت‌تر است و محکم‌تر از خلافت شیخین زیرا که خلافت او هم به نص است و هم با اختیار و خلافت دیگران به اختیار تنها، و اما فضائل او در آخر سورهٔ هل‌اتی مبنی است بر آن حال.

طحاوی در مشکل الاثار ایراد کرد و حاکم مفسر در جلاءالابصار که چون رسول از حجة الوداع باز گردید علی با او نبود بلکه در یمن بود رسول صلی الله علیه و آله توقف کرد در غدیر تا علی آنجا به او رسید رسول ردای خویش را چهار تا کرد از شدت حرارت و بر آنجا

۱- مناقب ابن شهرآشوب ۶/۳ و طرائف ۶۵/۱ به نقل کشاف.

۲- مناقب خوارزمی ۳۱۶ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲۲۷/۲ و ۱۹۳/۱۱.

بایستاد و بعد از خطبه فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، أللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، و اخذل من خذله. عمر گفت: بخ بخ یا علی أصبحت مولائی و مولی جمیع المؤمنین و المؤمنات[1]. حسام الدین از عدلیان بود.

ابوالقاسم بن ابراهیم بن احمدالمؤذن گوید که این حال روز پنج‌شنبه بود رسول دعوت کرد مردم را به علی علیه‌السلام و بازوی وی گرفت و برداشت تا بغل رسول ظاهر شد، و گویند که عمامه خود بر سر او نهاد و ریشهٔ عمامه میان هر دو کتف او فرو گذاشت و گفت هکذا نزلت الملائکة یوم بدر. پس گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه الخ.

و از هم جدا نشدند تا در حال آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» فرود آمد رسول فرمود: شکراً لله اکمال الدین و رضی الرب برسالتی، والولایة لعلی علیه‌السلام. شکر مر خدای را بر کامل ساختن دین و راضی شدن پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. و حسان بن ثابت قصیده‌ای در این باب گفته مبنی بر حسب حال بعد از اجازت که حاصل کرد از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چنانکه ذکر آن گذشت[2].

و رسول گفت: من کتم علماً علمه، الجم یوم القیمة بلجام من النار[3]. هر که بپوشد علمی راکه دانست لجام کرده شود روز قیامت بلجام آتش، و معاویه چند نصوص راکتمان کرد پس مقر او کجا خواهد بود.

و قال تعالی: و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه (نساء ۹۵) و هر که بکشد مؤمنی را به عمد پس مکافات او جهنم است که جاوید باشد در آن و غضب کرده خدای بر او و لعنت کرده، معاویه امام حسن را بکشت و چهل هزار مهاجر و انصار را در صفین، قتل و قاتل مؤمن بنص قرآن و اجماع امت مستحق لعنت باشد.

و قال: انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئك لهم عذاب الیم (شوری ۴۰) بدرستی که راه بر آنان است که ظلم کنند بر مردم و باغی شوند در زمین به غیر حق آنانند که ایشان راست عذاب دردناک.

۱- چون کتاب مشکل الآثار طحاوی در دسترس نبود روایت را از منابع دیگر استخراج کردیم. مناقب ابن شهرآشوب ۴۵/۳.

۲- الغدیر ۳۴۲/۱-۳۴۵ بدون ذکر نام راوی یعنی مؤذن.

۳- الغدیر ۱۸۸/۸.

و قال: فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امرالله (حجرات۹) یعنی اگر دو طائفه از اهل اسلام با هم قتال کنند در میان ایشان اصلاح دهید پس اگر یکی از ایشان باغی باشد بر دیگری قتال کنید با باغی تا وقتی که برگردد به امر خدای، و به اتفاق امت او باغی بود پس خون او حلال باشد بدین آیه.

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من أعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة، لقی الله یوم القیمة مکتوباً علی جبهته آیس من رحمةالله[1]. یعنی هر که یاری کند بر کشتن مؤمنی و اگرچه بنوشتن کلمه‌ای باشد ملاقات کند با خدای و حال آنکه نوشته باشد بر پیشانی او که این است ناامید از رحمت خدای.

و قال: من أخاف أهل المدینة أخافة ظلماً فعلیه لعنة الله وغضبه یوم القیمة، لایقبل الله صرفاً ولاعدلا[2]. یعنی هر که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی از روی ظلم پس بر اوست لعنت خدای و غضب او تا روز قیامت و خدای قبول نکند از وی برگشتن را و نه عدل را.

و معاویه عدی بن ارطاة را از قبل خود به مدینه فرستاد تا بیعت ستاند چون بر منبر رسول رفت: ام‌سلمه گفت: هذه بیعة ضلالة. یعنی این است بیعت گمراهی و پسر خود عمربن ابی‌سلمه را اجازت داد که بیعت کند از خوف قتل.

عین‌الائمه روایت کند که به ده وجه لعنت بر معاویه رواست.

اول، خروج او از اطاعت امیرالمؤمنین.

دوم، شمشیر کشیدن او در روی امیرالمؤمنین.

سوم، غصب کردن حق آن حضرت.

چهارم، انکار اهل‌بیت.

پنجم، خود را مستحق امامت شناخت.

ششم، کتمان فضل علی علیه السلام.

هفتم، لعنت کردن امیرالمؤمنین را بر سر منبرها.

هشتم، بهتان بر آن سرور نهادن به خون عثمان.

نهم، تولیت به یزید کافر دادن.

۱- دلائل الصدق ۲۳۶/۳.

۲- الغدیر ۵۴/۱۱ به نقل وفاءالوفاء سمهودی.

دهم، قتل حسن بن علی علیه‌السلام و وصیت کردن به قتل حسین علیه‌السلام پس مستحق لعنت باشد بی‌شروط توبه از هر مؤمنی و مؤمنه چنانکه ابوهاشم گوید که دائماً معاویه گفتی لولا هوائی فی یزید لایضرب رشدی و عرفت قصدی[۱]. یعنی اگر نه دوستی من بودی در حق یزید نبریدی رشد من و دانستمی قصد خود را.

و ابوعلی گفت او را ظاهراً لعنت کنیم زیرا که او بر محبت یزید و تولیت او بمرد پس توبه معلوم نیست.

فصل چهارم
فی الاخبار التی تدل علی ان معاویة ملعون

عبدالله بن عمروعاص گوید که در خدمت رسول رفتم رسول فرمود لیدخل النار من مات علی غیر ملتی[۲]. به تحقیق که داخل شود در آتش جهنم کسی که بمیرد به غیر ملت من ناگاه معاویه حاضر شد.

صاحب مصابیح گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یطلع علیکم رجل من أهل النار فاطلع معاویة[۳]. در آید بر شما مردی از اهل آتش پس معاویه درآمد، و هم رسول فرمود معاویة فی التابوت من نار مصمت علیه[۴]. ذکر الحافظ عن ابن مسعود لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنوامیة[۵]. یعنی معاویه در تابوتیست از آتش که اندرون او پر است بر معاویه و هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنوامیه است.

عن ابن عباس: لواجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار[۶]. اگر جمع شدندی مردم بر محبت علی علیه‌السلام خدای تعالی آتش نیافریدی و این دلیل واضح است که مبغض علی علیه‌السلام دوزخی است و محب او بهشتی.

۱- فتوح ابن‌اعثم ۳۹۴/۴ و صراط المستقیم ۵۰/۳ و مقتل الحسین علیه‌السلام خوارزمی ۱۷۳/۱... لابصرت رشدی...

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۹/۱۵ و بحارالانوار ۱۹۰/۳۳ با اندکی اختلاف.

۳- الغدیر ۱۷۶/۱۰ و ۱۸۴ با اندکی اختلاف.

۴- الغدیر ۱۷۷/۱۰ و بحارالانوار ۱۸۷/۳۳ با اندکی اختلاف.

۵- دلائل الصدق ۲۳۶/۳ به نقل الهاویة.

۶- مناقب خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه‌السلام ۲۰۸/۱۱.

از صاحب مصابیح روایت است «ان النبی صلی الله علیه و آله قال: یموت معاویة علی غیر ملتی[1]» بتحقیق فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌میرد معاویه بر غیر ملت من.

أبوعلی گوید که حکم مجبره و مجسمه حکم مرتدان است، أبوهاشم گوید حکم ایشان حکم اهل الکتاب است و به هر دو قول ایشان کافر باشند و معاویه رئیس مجبره بود، و صاحب مصابیح گوید که معاویه بمرد و بت در گردن داشت.

أحنف بن قیس گوید از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: یموت معاویة علی غیر دین الاسلام فتخالج فی قلبی شیء من ذلک[2]. یعنی وقتی علی علیه السلام فرمود که معاویه بر غیر دین اسلام خواهد مرد پس در دل من افتاد که این چگونه تواند بود. تا اتفاق افتاد که به سفر شام رفتیم شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت او رفتم او را یافتم روی به دیوار کرده دست بر سینه او نهادم یافتم که بت در گردن انداخته است پس معاویه روی به من کرد پس یافت که من گریه می‌کردم مرا گفت «انما أنا الیوم أمثل».

احنف گوید که من گفتم نه از برای آن می‌گریم بلکه من از علی شنیده‌ام که فرمود معاویه بمیرد بت در گردن انداخته.

گفت: لعلک استعظمت هذا یا أحنف أمرنی الطبیب بهذا فأنه صنمی أنه نافع، شاید که بزرگ دانستی این را ای احنف طبیب مرا امر کرد به این زیرا که بت من بود و گفت که این نافع است.

احنف گوید از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آواز برآمد که: مات معاویه.

و قاضی القضاة گفت: ان معاویة مات مستشفیاً بالصنم، بدرستی که معاویه بمرد در حال که شفا از بت می‌خواست.

گویند که اهل یمن بر آنانند که معاویه و پدر او کافراند «ویقولون لقد تقمص هؤلاء الکفر و تسرولوه» یعنی می‌گویند به تحقیق که اینان پیراهن و تنبان کفر پوشیده‌اند.

و عبدالله عباس گفت که در مسجد مدینه بودم نماز خفتن بگذاردم و مردم پراکنده شدند. ابوسفیان و معاویه آنجا بماندند و ابوسفیان «مکفوف العین» بود گفت: یا بنی هل فی المسجد أحد، ای پسر در مسجد کسی هست. معاویه گفت: لا یاعبدالله. نه ای بنده خدا، و

۱- بحارالانوار ۱۸۷/۳۳.

۲- صراط المستقیم ۵۰/۳.

من در سدالساریه بودم. گفت: أنظر بالمصباح یعنی به چراغ ببین. معاویه چراغ برداشت و در مسجد بگردید و من نیز در سدالساریه می‌گردیدم تا مرا نبیند گفت: لیس فی المسحد أحد.

ابوسفیان گفت: یابنی اوصیک بدین الاباء و الاجداد و ایاک و دین محمد، فانه سبب فقرنا و لایهولنک قول محمد من البعث و النشور، و قال معاویة ذاک رأیی یا أبتاه[1]. ای پسرک من بر تست که درآویزی بدین آباء و اجداد خود و بپرهیزی از دین محمد چه بدرستی که او سبب درویشی ماست و باید که نترسی از قول محمداز بعث و نشور، معاویه گفت این بود رای من ای پدر.

روایت آمد که رسول ﷺ فرمود: أللهم العن معاویة و مروان و أولادهما، و أولاد أولادهما[2]. خدایا لعنت کن معاویه و مروان را و اولاد ایشان را و اولاد اولاد ایشان را، رسول این معنی را به وحی دانسته باشد چنانکه نوح گفت: ولا یلدوا الّا فاجراً کفاراً (نوح۲۸).

احمد بن الحسن بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل صحابه ایراد کرد روایت از نصربن عامر که او گفت من در مسجد رسول رفتم و اصحاب رسول می‌گفتند: نعوذبالله من غضب رسول الله. یعنی پناه می‌بریم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا من گفتم: ممن ذاک، از کیست این حذر.

گفتند: ان رسول الله کان یخطب فقام معاویة وأخذ بید أبی‌سفیان ثم خرجا، فقال رسول الله: لعن الله القائد والمقود، ویل لامتی من معاویة ذی‌الاستاه[3]. بدرستی که رسول خدای خطبه می‌خواند پس معاویه برخواست و دست ابی‌سفیان بگرفت و بیرون رفتند پس رسول خدای گفت لعنت کناد خدای کشنده و کشیده را و ویل مر امت مرا از معاویه ذی‌الاستاه و ذی‌الاستاه عبارت از شخصی است که بر مال غیری متصرف شود و با ارباب رد کند.

بیهقی گوید که أم‌سلمه گفت رسول ﷺ نشسته بود معاویه بگذشت سوار و ابوسفیان با او بود و برادر دیگر یکی شتر میراند و دیگری می‌کشید رسول فرمود: لعن الله القائد

۱- سند این مطلب بدست نیامد.
۲- سند این مطلب بدست نیامد.
۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۹۴/۴ و بحارالانوار ۲۱۵/۳۳.

والراکب و السائق[۱]. لعنت کناد خدا کشتنده را و سواره را و راننده را، و رسول در رکعت دوم از نماز بامداد در روز احد ابوسفیان را لعنت کرد، و هم بیهقی گوید که علی در قنوت نماز معاویه را لعنت کرد.

صاحب مصباح از حکیم بن جبیر عن ابراهیم التمیمی روایت کند که روزی میان معاویه و ابوذر خصومتی افتاد. ابوذر گفت: یا معاویة ان احدنا فرعون هذه الامة، ای معاویه یکی از ما فرعون این امت است. معاویه گفت: اما انافلا[۲]. اما من نیستم و تسلیم حدیث کرد.

و معاویه از جاهی که داشت ابوذر با او خطاب به عبارت رسول تقریر کرد حیث قال: وانا اوایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین. و بدرستی که ما یا شما در راه راستیم یا در گمراهی روشن، با کفار مکه و حدیث رسول ﷺ چنین است که: معاویه فرعون هذه الامة.

و روایت آمد که مردی گفت عزم یثرب کردم تا ایمان آورم به محمد چون در مسجد رفتم شنیدم از رسول الله که می‌فرمود: اربعة فی الدرک الاسفل من النار. نمرودبن کنعان و شداد بن عاد، و فرعون موسی، و رجل یبایع بعدی بباب بابل، و لولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه[۳]، و فی روایة الحافظ لکان تحته.

یعنی چهار کس‌اند در درکهٔ فروترین آتش نمرودبن کنعان و شدادبن عاد و فرعون موسی و مردی که بیعت ستاند بعد از من در بابل و اگرنه سخن فرعون بودی که گفت که من پروردگار بلندتر شمایم به تحقیق که بودی آن مرد در درکه که فروتر از او و در روایت حافظ است که به تحقیق بودی در تحت او. چون امیرالمؤمنین به جوار حق رسید من عزم عراق کردم چون به در بابل رسیدم معاویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت می‌ستد مرا معلوم شد که چهارم آن چهار کس معاویه بود، و او از جملهٔ منافقان بود حیث قال: ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار (نساء۱۴۵) بدرستی که منافقان در درکهٔ فروترین‌اند از آتش.

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۸/۱۵. ۲- بحارالانوار ۲۷۴/۳۱.

۳- این روایت را پیدا نکردیم اما شبیه این روایت در بحار ۱۶۷/۳۳ به نقل خصال و وقعة الصفین نقل شده است.

از امام زین‌العابدین علیه السلام پرسیدند که کیف اصبحت یابن رسول الله، فرمود: اصبحت فی امتناکبنی اسرائیل فی ایدی الفراعنة، یذبحون ابناءهم و ستحیون نساءهم ولیس ادنی شر من یزید فانه اعظم شراً منه[1].

یعنی چونی در صباح ای پسر رسول خدا گفت صباحی دارم در میان امت ما چون حال بنی‌اسرائیل در دستهای فرعونیان که ذبح می‌کنند فرزندان ایشان را و زنده می‌گذارند زنان ایشان را و نیست نزدیکتر به بدی از یزید چه به درستی که او بزرگتر کسی است در بدی از وی صاحب کافی احمدبن عباد گوید:

شعر

قالت یحب معاویة	قلت اسکتی یا زانیة
قالت أسأت جوابنا	فأعدت قولی ثانیة
یا زانیة یا بنت الفی زانیة	أحب من اسم الوصی ثابتة
أخا النبی علانیة	فعلی یزید لعنهو علی ابیه ثمانیة[2]

و مالت اشتر و عبدالله گویند «شجرة ملعونه» و «ظالم» فی قوله: الا لعنة الله علی الظالمین (هود ۲۰) بنوامیه‌اند و (معویة منهم) مصنف این کتاب گوید که عثمان بن عفان اول ملوک بنی‌امیه بود.

رسول صلی الله علیه و آله با علی فرمود: ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین[3]. زود باشد که تو قتال کنی با شکنندگان عهد و ستم کنندگان از حق برگشته و بیرون روندگان از دین، ناکث طلحه و زبیر بودند که بیعت نکردند با علی و نکث عهد کردند و قال الله تعالی: فمن نکث فانما ینکث علی نفسه (فتح ۱۰) و هر که عهد بشکند پس همان است که بر نفس

۱- تفسیر برهان ۶۰/۶ با اندکی اختلاف.

۲- این اشعار در روضات الجنات ۳۱/۲ چاپ بیروت چنین آمده است.

قالت تحب معاویة	قلت اسکتی یازانیة
قالت اسأت جوابنا	فاعدت قولی ثاینة
یازانیة یازانیة	یا بنت الفی زانیة
أاحب من شتم الوصی	اخا النبی علانیة
فعلی یزید لعنة	وعلی ابیه ثمانیة

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۵/۱ و ۱۲۶/۱۳ و ۱۹۷ و ۲۱۵/۱۸.

خود شکسته، و قاسط معاویه بود: و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا(جن۱۵) و اما قاسطان مرجهنم را هیزم اند و مارقین خوارج بودند. صاحب کوفی می‌گوید:

قالت فمن قائد الاقوام اذانکثوا	فقلت تفسیره فی وقعة الجمل
قالت فمن حاربت الانجاس اذاقسطوا	فقلت صفین تبدی صحیفة العمل
قالت فمن قارع الارجاس اذامرقوا	فقلت معنا یوم النهروان علی

این شعر اشارتست به حرب جمل و صفین و نهروان که طائفه اول را ناکثین خوانند، و دوم ظالمان نجس، و سوم را خارجیان نجس ایشان را وصف کرد بانجاس وقال تعالی: انما المشرکون نجس (توبه۲۸) و بارجاس خواند و رجس هم پلید است که رجس و رجز یکی بود: فاجتنبوا الرجس من الاوثان الایة (حج ۳۱) دوری کنید رجس را که بتها است (وفیه مافیه).

این هر دو فصل قول مخالفان است و در کتاب «رسالة الحاویة فی مذمات معاویة» ایراد کرد شیخ فاضل زین‌العابدین واعظ و قاسم بن محمدبن احمد المأمونی و او از جمله علمای اهل سنت است و در این باب عظیم غالی پس بر ایشان حجت باشد «والفضل ما شهدت به الاعداء» فضل آن است که دشمن به آن گواهی دهد و هر حدیثی را به چند اسانید و اسناد آن علمای کبار تقریر کرده‌اند. بندهٔ خاندان محمد ﷺ اختصار کرد و آنچه صلاح بود در اثنای کلام بیان کرد که او را روی می‌نمود بدین صورت که مصنف این کتاب گوید.

فصل پنجم
فی ذکر الاصحاب الذین لم یشهدوا حرب صفین

اصحاب رسول ﷺ چنانکه صاحب رسالهٔ حاویه گوید معاویه را لعین خواندندی یعنی ملعون الابد که سماع این اسم از رسول ﷺ به وحی الهی بود. ابومحمدبن احمدبن اعثم کوفی گوید در فتوح که معاویه و عمروعاص به اهالی مدینه نوشتند شما «اجیبوا الی حرب علی یرحمکم الله» اجابت کنید ما را به جنگ علی خدا رحمت کند شما را والسلام.

به جواب نوشتند «اما انت یا معاویة فطلیق لعین، واما انت یا عمرو فخائن فی الدین

فکفا عن المکاتبة ولیس لکما فی المدینة ولی ولانصیر»[1] اما تو ای معاویه پس آزادکرده شده‌ای و ملعونی و اما تو ای عمروعاص پس خیانت کنندهٔ دینی پس باز بایستید از مکاتبه که نیست شما را در مدینه دوستی و نصرت کننده‌ای و اهل مدنیه حکام اهل قبله‌اند و او را لعنت کردند و این مکاتبه پیش از حرب صفین بود، پس از وقوع اولی و اوجب.

مامونی گوید خالدولید به معاویه نوشت که: اما بعد یا معاویة فانک وثن من أوثان اهل مکة دخلت فی الاسلام کارها، و خرجت منه طائعاً[2]، بدرستی که تو بتی از بتهای اهل مکه‌ای داخل شدی در اسلام به اکراه و زود بیرون رفتی از اسلام بطوع و رغبت.

مصنف این کتاب گوید مراد بوثن آن بود که چنانکه به حکم: فاجتنبوا الرجس من الاوثان (حج ۳۱) دوری از بتان لازم است احتراز و اجتناب از محبت و موالات معاویه هم واجب است و بیزاری از او کردن.

و در فتوح آمد که معاویه نامه‌ای به عبدالله بن عمر نوشت و او را به خود دعوت کرد و وعده داد او را به خلافت و همچنین محمدبن مسلمه و سعدبن مالک را و در اثنای نامه ابیاتی چند نوشت.

ثلاث رهط من صحاب محمد   نجوم وثان ذی‌الرجال الصغالک

عبدالله عمر به جواب نوشت که: یا معاویة ان نفسک حدثتک انی اترک علیاً فی المهاجر و الانصار و أتبعک، و أجاب عن شعره، ای معاویه نفس تو تو را این حدیث کرد که من علی را بگذارم در میان مهاجر و انصار و تابع تو شوم و شعر او را به این بیت جواب داد.

اتطمع فینا یابن هند سفاهة   علیک به علی حمروالسکاسک[3]

والسکاسک سکسک و هو ابن حمیربن سبا یضرب به المثل لکل کریم، و سفاهة اشارتست بقوله تعالی: ألا انهم هم السفهاء ولکن لایعلمون (بقره۱۲).

مامونی گوید که رسول صلی الله علیه و آله شمشیری به عبدالله عمر داده بود و گفت باید که این

۱- فتوح ابن اعثم ۵۴۲/۲.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۳۲/۱۶ و الغدیر ۱۱۱/۲ و ۱۹۴/۱۰ و ۴۳۶. نویسنده این نامه قیس بن سعدبن عباده یکی از یاران باوفای امیرمؤمنان علیه السلام است نه خالدبن ولید. چون خالد در سال ۲۱ هجری درگذشته و زمان خلافت معاویه را درک نکرده که بخواهد چیزی به او بنویسد بعلاوه خالدبن ولید سابقه‌اش بهتر از معاویه نبود که بخواهد به رخ او بکشد.

۳- فتوح ابن‌اعثم ۵۴۴/۲... مصراع دوم شعر چنین است: علیک بعلیا حمیر والسکاسک

شمشیر را برای کافران از غلاف بیرون کنی و او در شبهه گرفتار شد و ندانست که اهل بغی کافرند تا در مرض موت گفت: ماشیء فاتنی من الدنیا الّا انی لم اقاتل مع علی اهل البغی[۱]. مرا اندوهگین نساخت چیزی که فوت شد از دنیا مگر آنکه مقاتله نکردم مع علی علیه السلام در حرب اهل بغی، و جارالله همچنین ایراد کرد.

و از احنف پرسیدند که معاویه حلیم بود گفت: لوکان حلیماً لماسفه الحق[۲]. اگر حلیم بودی حق را به سفاهیت نداشتی و اشارت کرد به آیه: و من یرغب عن ملة ابراهیم الامن سفه نفسه (بقره۱۳۵) و نیست کسی که رو گرداند از ملت ابراهیم مگر آنکه سفیه دارد نفس خود را.

و همچنین گفت یعنی مامونی که قاضی شریح را از حلم معاویه پرسیدند گفت: هل کان معاویة الاسفیها[۳] بل کان معدن السفاهة. آیا هست معاویه مگر سفیه بلکه بوده معدن سفاهة.

پس گفت چون خبر فوت امیرالمؤمنین به معاویه بردند تکیه کرده بود راست بنشست و او را جاریه‌ای بود مغنیه و او مؤمنه بود گفت: یا جاریة غنی الیوم قرت عینی. ای کنیز سرودی بگوی که امروز چشم من روشن شد. مغنیه گفت امروز چه خبر خوش آوردند. معاویه گفت: یقولون قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام. می‌گویند که علی بن ابی طالب کشته شد. جاریه گفت بعد از این هرگز غنا نگویم بگفت تا بسیار زدند او را به تازیانه، پس گفت کفوا عنی. از پیش خود برانید مغنیه انشا کرد:

وکنا قبل مهلکة زماناً — نری نجوی رسول الله فینا
الاأبلغ معاویة بن حرب — فلا قرت عیون الشامتینا
افی الشهر الصیام فجعتمونا — بخیر الناس طراً اجمعینا
قتلتم خیر من رکب المطایا — وأکرم کل من رکب السفینا
و من لبس النعال و من حذاها — ومن قرءالمثالی والمئینا
فلاوالله لاأنسی علیاً — وطول صلوته فی الراکعینا

۱- مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح۴۶۵۶ و فضائل الخمسة ۴۳۷/۲-۴۳۸ با اندکی اختلاف و بدون ذکر داستان شمشیر.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- الغدیر ۱۰۳/۱۱ با اندکی اختلاف.

فلاتفخر معاویة بن حرب　　فان بقیة الخلفاء فینا
لقد علمت قریش حیث کانت　　بأنک شرهم حسباً و دینا

عمودی پیش معاویه نهاده بود برداشت و بر سر آن مؤمنه زد تا شهیده شد رحمةالله علیها(۱).

در رسالهٔ حاویه آمد که از اعرابی پرسیدند که معاویه را دوست داری گفت: وجدت له اربعاً فکیف احبه، قیل و ما ذلک چهار چیز در وی یافتم پس چگونه دوست دارم او را. گفتند کدام است آن چهار. گفت پدر او در مقابل رسول شمشیر کشید در هشتاد حرب، و مادرش هند جگر عم رسول بخائید، و پسر او سر پسر رسول الله حسین ببرید، و خود او حسن بن علی را به زهر بکشت و با وصی رسول حرب کرد(۲).

چنین گوید صاحب حاویه که جنیهٔ اسلام آورد و هر روز تردد کردی و به خدمت رسول آمدی اتفاقاً سه روز نیامد چون به خدمت رسول رسید آن حضرت گفت: ماابطأک عنی منذثلث یوم. چه چیز تو را دور داشت از من در این سه روز. گفت: نفست ابنة عم لی فی الظلمات فذهبت لاقضی مایحب من حقها. یعنی دختر عم من در ظلمات بزائید پس من رفته بودم که آنچه واجب بود از حق بگذارم. رسول گفت: در این راه هیچ عجبی دیدی.

گفت در دریای هفتم بگذشتم ابلیس را دیدم که بر سنگی نشسته دستها برداشته می‌گفت: اللهم انک اقسمت علی نفسک لتعذبنی بالنار، أللهم فخذرضاء نفسک من نفسی و أدخلنی فی عظیم عفوک، اللهم بحق محمد، و علی، و فاطمة، و الحسن و الحسین، افعل بی ذلک.

خدایا بدرستی که تو سوگند خوردی بر نفس خود که مرا عذاب کنی به آتش دوزخ خدایا پس بگیر رضای نفس خود را از نفس من و مرا داخل ساز در بزرگترین عفو خود خدایا به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام که با من چنین کنی. من پیش او رفتم و گفتم تو ایشان را چه دانی ای لعین. گفت: من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین عصیان کردم بر هیچ رسولی و ملک مقربی نگذشتم الّا که دیدم که ایشان را وسیله می‌ساختند.

۱- الغدیر ۱۰۳/۱۱ به نقل محاضرات راغب اصفهانی.
۲- طرائف ۲۲۱/۲ با اندکی اختلاف.

رسول گفت: سلوا بنافلوان احدکم حین یدعوا السموات و الارضین، فیقول لها آتینا طوعاً فقالت السموات و الارض أتینا طائعین[1]. یعنی ما را به او وسیله سازید که اگر یکی از شما در وقت خواندن آسمانها و زمینها بگوئید مر آنها را که به نزد من آئید خواهی نخواهی گویند آسمانها و زمینها که اینک آمدیم بطوع و رغبت.

صاحب حاویه گوید عجب که ابلیس با خبث حال گفت: لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین (ص۴۸) به تحقیق که بفریبم ایشان را همه مگر بندگان مخلص تو را. یعنی با مخلصان کاری ندارم مگر معاویه با فاسقان صلح کردو صلحا و اوصیای رسول را ایذاء کرد.

حاکم مفسر گوید در کتاب کشاف عن ابی امامة: ان المراد بقوله تعالی: فاما الذین اسودت وجوههم أکفرتم بعد ایمانکم (آل‌عمران۱۰۶) معاویة و جنوده[2]. آیا آنانکه سیاه شد رویهای ایشان گویند آیا کافر شدید شما بعد از ایمان شما گفتند مراد از این سیاه رویان معاویه و لشگر اوست.

و مذهب اهل اصول آن است که در جواب اهل کتاب بودن رخصت است و در جوار اهل بغی بودن روا نیست و گفتند لعنت بر او و هر که بر او بیعت کرد و مدد و نصرت او نمود او کدوالزم است از لعنت کفار زیرا که شبهه در صورت کفار مرتفع است و در این صورت حصول شبهه پس اظهار لعنت و اجبست تا عالمیان را معلوم شود که ایشان ملعونانند.

رسول ﷺ فرمود: من لیس له صدقة فلیلعن الیهود[3]. هر که را صدقه نباشد باید که لعنت کند یهود را پس لعنت ایشان افضل صدقات باشد.

قاضی القضاة در کتاب احکام البغاة آورد که چنانکه دلا احکام کفار وثوق بر فعل رسول است در احکام بغاة وثوق بر حکم و فعل علی علیه السلام است برای آنکه او برحق بود «لان الرسول قال فیه ان علیاً مع الحق و الحق مع علی یدورکما دار لایفترقان حتی یردالحوض».

در رسالهٔ حاویه آمد که «کلمات» فی قوله تعالی: فتلقی آدم من ربه کلمات

۱- بحارالانوار ۸۳/۱۸ به نقل ا خصال شیخ صدوق با اندک اختلاف.

۲- کشاف ۳۹۹/۱ بدون ذکر نام معاویه ... وفیه اهل هوی و بدع.

۳- سند این روایت بدست نیامد.

(بقره۳۷) پس تلقی نمود آدم از پروردگار خود کلماتی که: یا حامد بحق محمد، و یا عالی بحق علی، و یافاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن، و یا قدیم الاحسان بحق الحسین علیهم‌السلام فاغفرلی فتاب علیه[1] که بیامرز مرا پس توبه او قبول کرد.

وهم او گفت: أن النبی بعث علیاً مع سعدبن مالک بصدقات. بدرستی که پیغمبر فرستاد علی را با سعدبن مالک در گرد آوردن صدقات، سعد از علی علیه‌السلام دستوری خواست که بر شتر صدقات برنشیند. علی علیه‌السلام مانع شد پس از آن به مصلحتی روزی غایب شد و شخصی را بر ایشان خلیفه کرد چون باز آمد پشت ناقه را متأثر یافت. گفت: من رکبها. گفت «انا» گفت به اجازت که. گفت: باذن الخلیفة. علی علیه‌السلام از خلیفه غرامت رکوب بستاند سعد شکایت این حال با رسول گفت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دست بر ران سعد زد و او را از شکایت علی منع کرد و گفت: لاتکره اخاک لدینه[2]. کراهت مدار از برادر خود برای دین.

امام اهل شام شرحبیل تلمیذ معاذبن جبل به کوفه آمد به رسالت معاویه و به خانهٔ امام حسین علیه‌السلام نزول کرد تا بدان پنج روز عید اضحی بود. امیرالمؤمنین بیرون آمد به نماز عید جامه پوشیده «بلاجیب قصیر الکمین و علیه عمامة رسول الله وفی یده القضیب الممشوق» یعنی بی دامن کوتاه آستین و بر سر او عمامه رسول خدای و در دست او چوبی پوست کنده.

و شرحبیل با خود گفت من امروز خوان طعام علی ببینم چون حاضر شد نان جوین یافت غیر منخول نابیخته از آن بخورد امیرالمؤمنین اشارت کرد به حسن علیه‌السلام که از برای او طعام بیاورید بدین عبارت: اطعم ضیفک بما تطعم به الناس. طعام ده مهمان خود را به آنچه به مردم می‌دهی حسن علیه‌السلام را چیزی در خانه باقینمانده بود از بیت‌المال محقری از عسل بیاورد امیرالمؤمنین او را از آن منع کرد حسن علیه‌السلام گفت من از حصه خویش گرفتم.

شرحبیل گفت که با حارث بن اعور روزی نزد معاویه حاضر بودم که چهل رنگ طعام حاضر کردند حارث از آن در عجب بماند و به خاتمهٔ او چیزی حاضر کردند در طبقی مدمون حارث لقمه‌ای از آن بخورد ندانست که چیست معاویه گفت: هذا مخ

۱- تفسیر برهان ۱۹۹/۱ و غایة المرام ۱۷۴/۴-۱۷۹ و نورالثقلین ۸۷/۱ و فضائل الخمسة ۲۰۵/۱ با اندکی اختلاف.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

العصافیر فیه دهن بلسان، فکل منه فانه طیب نافع للباه. این مغز گنجشکهاست که در روغن بلسان کرده شده بخور که خوش مزه است و باه را نافع است. شرحبیل پنداشت که پیش علی نیز چنان باشد آمد و چنان یافت که مذکور شد.

امیرالمؤمنین که به حرب صفین می‌رفت چهل من آرد جوین با خود داشت و چون باز آمد هنوز بسیاری باقی بود، بعضی از صحابه روایت کنند که در صفین امیرالمؤمنین همه شب نماز کردی و همچنین اکثر اصحاب او تا شبی نزدیک خیمهٔ او بودم که از نماز فارغ شد و صلوة الصبح بگذارد و بر اسب سوار شد من در خدمت او رفتم مرا گفت هیچ طعام داری اندکی نان خشک و خرما حاضر بود پیش او بردم و بر گردن اسب نهادم تا افطار کرد دائماً روزه داشتی اما آن روز چون در شب طعام نبود بامداد افطار به ضرورت شد حال او بر این وجه بود چگونه شاید که گویند حرب او از برای دنیا بود یا برای طمع ریاست.

امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه نوشت: أتدعونی یابن آکلة الاکباد الی کتاب الله و انتم به کافرون[۱]. آیا می‌خوانی تو ای پسر خورنده جگرها به کتاب خدا و حال آنکه شما به آن کافرید.

در کتاب فتوح آمد که علی علیه السلام ایشان را بقیةالاحزاب نام نهاد یعنی بقیهٔ لشگر مکه که در حرب خندق حاضر بود و ایشان را به منزلهٔ کفار قوم عاد و ثمود نهاد که ایشان منحرف می‌شدند بر انبیاء علیهم‌السلام و ابوعلی گفت مراد علی علیه السلام بقیهٔ اصحاب خندق است.

چون روز صفین عبدالله‌بن ابی‌رافع صلح نامه نوشت بدین عبارت: هذاما صالح علیه امیرالمؤمنین. این است آنچه صلح کرده بر آن امیرالمؤمنین. أبوالاعور السلمی و غیر او من اصحابه برخاستند و گفتند: لوعرفنا أنک امیرالمؤمنین ماقاتلناک. اگر ما معترف می‌بودیم که امیرالمؤمنینی با تو قتال نمی‌کردیم. فرمود که بنام من بنویس. پس گفت علی علیه السلام: صدق رسول الله لماکان یوم الحدیبیه کتبت هذا ما صالح علیه محمد رسول الله. ابوسفیان و سهیل بن عمرو گفتند: لو اقررنا بانک رسول الله ماقاتلناک، فامرنی ان اکتب محمدبن عبدالله. و قال یا علی ان لک یوم کیومی[۲]. راست گفت رسول خدای چون

۱- فتوح ابن اعثم ۱۹۰/۳ با اندک اختلاف.　　۲- فتوح ابن اعثم ۱۹۷/۳.

روز حدیبیه نوشتم که این است آنچه صلح کرده محمد رسول الله، گفتند اگر ما اقرار می‌داشتیم به آنکه تو رسول خدائی با تو قتال نمی‌کردیم پس مرا امر کرد که محمدبن عبدالله بنویسم و گفت یا علی تو را روزی باشد چون روز من.

رسول علی را نفس خود خواند و اصحاب او را چون اصحاب خویشتن و علی علیه‌السلام ایشان را بقیة‌الاحزاب نام کرد از اینجا بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام روز صفین سلاح و لباس رسول پوشید و هفتاد هزار مرد در خدمت او بودند و باقی تابعین مثل اویس قرنی و ربیع بن خیثم.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: سیروا الی بقیة الاحزاب، سیروا الی أهل الشام العماة الطغام، سیروا الی أولیاء الشیطان وأعداء السنة و القرآن، فقد امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین[1]. سیر کنید بسوی باقی ماندگان احزاب سیر کنید به جانب اهل شام که کورانند سیر کنید به سوی دوستان شیطان و دشمنان سنت قرآن به تحقیق که من مامور شدم به قتال کردن با شکنندگان عهد و ظالمان و بیرون روندگان از دین، عمار گوید:

سیروا بخیر الناس اتباع علی   سیروا الی احزاب احداء النبی

و مبلغ بقیهٔ احزاب صد و هشتاد هزار مرد بودند[2].

در فتوح آمد که اصحاب علیه‌السلام را در طریق صفین عطش غلبه کرد راهبی ایشان را دلالت کرد بر چشمهٔ «فاستخرجها علی علیه‌السلام» بیرون آورد راهب نامه‌ای به او داد به خط عیسی علیه‌السلام و گویند به خط شمعون و املاء عیسی علیه‌السلام و گویند در دنیا به حسن خط عیسی پسری نبود زیرا که معلم او خدا بود.

نامه این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، الذی قضی فیما مضی و سطر فیها سطراً انه باعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم الکتاب و الحکمة ویدلهم علی سبیل الرشاد، و لایکون فظاً و لاغلیظاً و لاسخاباً فی الاسواق ولایجزی بالسیئة السیئة لکن یعفوا و یصفح امته، لانهم الذین یحمدون الله علی کل حال فی هبوط الارض و صعودها، ألسنتهم مدیدة بالتسبیح و التحمید، ینصرون الله علی ماناداه، فاذا توفاه اختلفت أمته من بعد فیمر بهذالنهر

۱- فتوح ابن اعثم ۱۲۱/۳.

۲- اگر منظور از بقیه احزاب، سپاه معاویه در صفین است تعداد آنها بنابر قول مشهور هشتادو پنج هزار نفر بوده است.

صالح یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر فمن أدرک هذا النبی فلیؤمن، و من أدرک ذلک العبد الصالح فلینصره، فانه وصی خاتم النبین، و القتل معه شهادة.

یعنی آنکه حکم رفت در زمان گذشته و مسطور شد در لوح محفوظ آن است که بر انگیزد در میان امیان رسولی از ایشان که تلاوت کند بر ایشان کتاب او را و حکمت را و دلالت کند ایشان را به راه راست و نباشد به دل تند نه قلادهٔ گردنها در بازارها و هر بدی که با او کنند در مکافات بدی نکند لیکن عفو کند در گذرد امت خود را از آن‌که ستایش کنند خدای را در همه حال در نشیبهای زمین و در بلندی زمین زبان‌های ایشان دراز باشد به تسبیح و تحمید خدای نصرت کنند خدای را هر کسی خدای را خواهد و چون متوفی شود اختلاف کند امت او بعد از او بعد از وی پس بگذرد بدین جوی نیکوکاری که امر کند به معروف و باز دارد از منکر پس هر که دریابد آن پیغمبر را پس باید که به وی ایمان آورد و هر که دریابد آن بندهٔ نیکوکار را پس باید که نصرت کند او را چه بدرستی که او وصی خاتم پیغمبران است و کشته شدن با او شهادت است.

و به حقیقت شهید کسی باشد که کافر او را کشته باشد پس معاویه و لشگر او کافر باشند، آن راهب اسلام آورد و در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله به جنگ معاویه رفت و در صفین شهید شد. امیرالمؤمنین او را در میان کشتگان طلب کرد و چون یافت او را بر او نماز کرد و دفن فرمود و گفت: هذامنا اهل‌البیت. این مرد از ماست اهل‌بیت(۱).

مالک اشتر روز صفین گریه می‌کرد امیرالمؤمنین از او پرسید که چرا می‌گریی گفت می‌ترسم که درجهٔ شهادت درنیابم.

در فتوح آمد که علی روز پنجشنبه جامعه و سلاح و عمامهٔ رسول پوشید و رایت او برگرفت نوحه و غریوی از خلق برآمد و هرکه به او می‌رسید زیارت لباس رسول می‌کرد چون سوار شد گفت:

أیهاالناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یربح ببیعه، فانه یوم له مابعده من الایام، و لولا ذلک ما اخترنا و رود المنایا علی خفض العیش و طیبه، الی ان قال: الاأنها أحساد بدریة، و ضغاین أحدیة، وأحقاد جاهلیة، وبث بها معاویة حین الغفلة لیدرک بها ثارات بنی عبدالشمس فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون(۲).

۱- فتوح ابن‌اعثم ۵۷۷/۲-۵۸۷.　۲- فتوح ابن‌اعثم ۱۷۱/۳.

یعنی ای مردمان هر که بفروشد نفس خود را برای جستن رضای خدای سود کند بیع خود چه بدرستی که روزی است او را پس از این از این ایام و اگر نه آن روز بودی من اختیار نکردمی مشقت مرگها برسعت عیش و خوشی او تا سخن به آنجا رسید که گفت نه اینها کدورتهای بدر است و کینه‌های احد و حقدهای زمان جاهلیت و کفر که بر آکنده کرده آن را معاویه در زمانی که مردم از آن غافلند تا دریابد به آن خون‌های فرزندان عبدالشمس را پس قتال کنید با پیشوایان کفر چه بدرستی که ایشان را سوگندها نیست باشد که ایشان را باز دارید.

چون قتال سخت شد انصار آواز برآوردند که: الفرار عن الحرب ارتداد عن الحق رغبة عن الاسلام کقوله تعالی: و من یولهم یومئذ دبره الامتحرفا لقتال او متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله (انفال۱۶) گریختن از جنگ برگشتن است از حق و ترک اسلام چنانکه خدای تعالی گفت هر که پشت کند بر ایشان در روز جنگ بغیر آنکه به فریب جنگ کرده باشد یا خواهد که در لشگر خود جای گیرد پس به تحقیق که گرفتار شد به غضب از خدای.

امیرالمؤمنین در صحنهٔ قتال این دعا خواند که مناجات شعیب نبی‌علیه‌السلام است: اللهم الیک نقلت الاقدام، والیک افضت القلوب، ورفعت الایدی، و مدت الاعناق، و طلب الحوائج و شخصت الابصار ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین[1].

خدایا بسوی تو نقل کرده شد قدمها و بسوی تو متوجه شد دلها و برداشته شد دستها و کشیده شد گردنها و خواسته شد حاجات و باز کرده شد دیده‌ها پروردگارا بگشای میان من و میان قوم بالحق و تو بهترین گشاینده‌گانی، و آن روز از جانبین چهل و شش هزار کشته شدند.

قاضی القضاة در کتاب محیط ایراد کرد که علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا به قتال ایشان نکردی چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد که به قتال ابتداء کرد شبی پانصد وسی تن را بکشت و به هر یکی تکبیری بگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی‌علیه‌السلام گفتی: من اصابه سیفی فهو فی النار، یعنی هر که شمشیر من به او

۱- نهج‌البلاغه نامه ۲۵ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۸/۵ و ۷۸/۱۵ و بحارالانوار ۴۶۰/۳۲ و ۵۲۸.

رسید پس او در آتش است.

در فتوح آمد که علی علیه السلام بیرون آمد و مبارز خواست «فبارزه و احد فصرعه ثم اخر» یعنی پس یکی بیرون آمد پس هلاک گردانید او را پس دیگری تا چهار تن را بکشت پس آواز برآورد که: یا معاویة اخرج الی مبارزتی فیسر به الناس. ای معاویه بیرون آی به مبارزت من تا مردم آسوده شوند.

معاویه گفت: أومایکفیک اربعة فتطلب خامساً، آیا بس نیست تو را چهار کس که کشتی پس پنجم می‌طلبی. مردی گفت اگر معاویه اجابت نمی‌کند من بیرون آیم پس آمد مبارز خواست.

اصحاب گفتند: یا امیرالمؤمنین نحن نکفی هذا الکلب، قال: یرید القتل منی فصرعه، و قال: انطلق یا عدوالله فأخبر قومک بما رأیت، فوالذی بعث محمداً بالحق نبیاً انه عاین النار و أصبح من النادمین[1]. یعنی ما کفایت کنیم این سگ را گفت او کشتن از من می‌خواهد پس هلاک کرد او را و ضایع ساخت و گفت برو ای دشمن خدا و رسول خبر ده قوم خود را به آنچه دیدی به حق آن خدای که محمد را به حق به خلق فرستاد به پیغمبری که او آتش دوزخ را معاینه‌ای بدید و گردید از جمله پشیمانان.

و آن لعین حکم عاقر ناقهٔ صالح دارد که: فعقروها فاصبحوا نادمین (شعرا۱۵۷) پی کردند ناقه را پس گردیدند از جملهٔ پشیمانان، و حکم قابیل بن آدم و نشاید که از غضب گفته باشد که هرگز علی برای غضب کار نکرد.

چنانکه معاویه روزی با عمروعاص گفت با چندین خصومت که تو را با علی است باید که با او مبارزت کنی عمروعاص بیرون رفت و مبارزت خواست با علی و زیر جامه بیرون کرد. امیرالمؤمنین گفت تو بر من حمله آوری یا من، عمروعاص گفت یا علی تو. چون علی علیه السلام حمله برد آن لعین بیفتاد و عورت خود ظاهر گردانید علی او را رها کرد چون عمروعاص به خیمه رفت معاویه او را ملامت کرد گفت یا معاویه من اینقدر کردم که عورت به علی نمودم تو را این قدر قوت نیز نباشد. گویند پسر ارطاة هم این عمل کرد غلامی شامی گوید:

أفی کل یوم فارس ذو کریهة   له عورت وسط العجاجة بادیة

۱- فتوح ابن‌آعثم ۱۱۲/۳.

یکـف بـها عـنه علی سـنانه	و یضحک منها فی الخلاء معاویة

امیرالمؤمنین در حق او گفت: کان الحق یدور مع عمار حیثمادار[1] و عمار در روزی که او را شهید کردند گفت: انا مقتول فی یوم هذا گفت من امروز مقتولم و وداع اصحاب کرد و وصیتهای تمام کرد و در روز قتل او را هفتاد و چهار سال بود.

چون رایت معاویه بدید گفت: ان هذه الرایات قاتلناها مع رسول الله ﷺ ثلاث مراة وهی رابعه و ما هی بأثوابهن و لاتقالهن الّا و انی مقتول فی یوم هذا فألحقهم بالاولین[2]. گفت بدرستی که این علم‌ها قتال کردیم ما به آن نزد رسول خدا سه کرت و این کرت چهارم است و نیست این علم‌ها باثواب خود و رختهای خود مگر آنکه من مقتول خواهم شد در این روز پس عمار ایشان را ملحق ساخت به کفاری که اول با پیغمبر قتال کرده بودند.

قصه قیس بن سعدبن عباده

سعد آن بود که انصار او را بر ابوبکر تفضیل نهادند و مقدم کردند اما قیس از عـمال رسول الله ﷺ بودی روزی رسول او را با ابورعال برای صدقه بیرون کـرده بـه طـایف فرستاد رسول گفت: اللهم اجعل برکاتک علی آل سعدبن عباده[3]، خدایا بگردان برکات خود را بر آل سعدبن عباده.

قیس گفت: نحن بین یدی اعلام، جبرئیل عن یمینها، وعن یسارها میکائیل، و انتم بین یدی اعلام ،عن یمینها ابوجهل و عن یسارها ابولهب[4]. یعنی گفت ایـنک مـا در پـیش علمهائیم که جبرئیل از دست راست اوست و از دست چپ او میکائیل و شـما در پـیش علمهائید که در دست راست او ابوجهل بود و در دست چپ او ابولهب. اصحاب علی چنین بزرگان بودند.

و امیرالمؤمنین معاویه را لعین خوانده در این قصیده.

مـاکـان یـرضی احـمد لوخـبرا	ان تـعدلوا وصـیته لابـترا
شـانی النـبی و لعـین آخـر	کـلاهما فـی جـنده قـد عسکـرا
قـد بـاع هـذا دیـنه وافـتخرا	مـن ذی وذی بـیعة قـد خسـرا

۱- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۷/۳. ۲- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۶/۳.

۳- الغدیر ۱۱۸/۲ به نقل سیره حلبی و... با اندکی اختلاف.

۴- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۶۵/۸ و بحارالانوار ۵۱۶/۳۲.

اشارت است به لفظ ابتر به قوله تعالی: ان شانئك هو الابتر (کوثر ۳) که در شأن عاص بن وائل نزول کرد و آل او عمروعاص و لعین آخر معاویه است.

عمروعاص هجو رسول گفت به هفتاد بیت، رسول گفت: اللهم لااحسن الشعر، فالعنه بکل بیت لعنة[1]. خدایا من شعر نیکو نمی‌دانم پس لعنت کن او را به هر بیتی لعنتی. بشربن معتمر گوید:

تبرأ من عمر و ومن معاویة   ومن بغاة فی الزمان غالیة

اول تبری از بت پرست باشد و ثانیاً از بت معاویه بود وعمروعاص بت پرست است کما قال تعالی: أنا براؤ منکم و مما تعبدون من دون الله (ممتحنه ۴) ما بیزاریم از شما و از آنچه شما می‌پرستید به غیر از خدای.

صاحب فتوح گوید مردی بیرون آمد به صفین و گفت علی کجاست می‌خواهم که با او سخنی بگویم چون علی در مقابل او ایستاد گفت یا اباالحسن تو را فضایل بسیار است تو به زمین عراق رو ما به زمین شام رویم و آن‌چه حکم خدا باشد کند.

علی علیه السلام گفت: ان مقالتک هذه شفقة علی الناس، ولکن الله یأبی أن یعصی فی ارضه و اولیاؤه مسکوت، و انی الصابر علی السیوف و لااصبر علی الاغلال. یعنی بدرستی که این سخن تو شفقت است بر مردم اما خدای تعالی اباکرد از آن که عاصی شوند از وی در زمین او و دوستان او ساکت باشند و بدرستی که مرا صبر است بر شمشیرها و صبر ندارم بر غلهای آتشین، شامی باز گردید و گفت «اناالله واناالیه راجعون»[2].

و دلیل بر این که حق تعالی اهل کتاب را لعنت کرد به ترک امر معروف حیث قال: لعن الذین کفروا من بنی‌اسرائیل. لعنت کرده شدند آنانکه کافر شدند از بنی اسرائیل الی قوله و کانوا یعتدون کانوا لایتناهون عن منکره فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون (مائده۸۳-۸۲) بودند که نهی نمی‌کردند از منکری که می‌کردند چه بد که می‌کردند.

و در حاویه آمد که چون ترک علی از محاربهٔ معاویه کفر است و جایز نیست پس چگونه باشد حال کسانی که مرتکب این خطیه شوند.

محمد حنفیه گوید با معاویه و قوم او اشارت کردم و خطاب با ایشان: حثوا یا ذریة

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۷۲/۶ و صراط المستقیم ۵۱/۳ و الغدیر ۱۷۴/۲.

۲- فتوح ابن اعثم ۱۵۴/۳.

النفاق، و حثوا النار، و یا حطب جهنم عن الاسل الناقد، و النجم الثاقب و القمر الباهر وصراط المستقیم تذرون، ویلکم بأی عقبة تسیمون، وأی وادتقتحمون، وصنو رسول الله یستهزؤن، کلاسوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون[۱]. بدوید ای ذریهٔ اهل نفاق و شتاب کنید به آتش دوزخ و ای هیزم جهنم از درخت خاردار ترک می‌کنید ستاره درخشنده و ماه تابان و راه راست خدا را وای برشما به کدام سراپای برآئید و به کدام فرو فرو روید و حال آنکه شما با برادر پدر مادری رسول خدا استهزاء می‌کنید حقا که زود باشد که بدانید باز زود باشد که بدانید.

عمروعاص از عمار استیمان[۲] کرد تا با او سخن گوید ابتداء کرد و گفت: أشهد أن لااله‌الاالله. عمار گفت: أسکت فلست من أهل الشهادة، فقد ترکتها علی عهد رسول الله واخطب خطبة الجاهلیة وقل قول من کان فی الاسلام ذنباً و فی الکفر رأساً[۳]. یعنی گفت که بس کن که نیستی تو از اهل شهادت که به تحقیق ترک کردی آن را در عهد رسول خدای و خطبه بخوان خطبهٔ جاهلیت را و بگو قول آن را که در اسلام ذنب باشد و در کفر سر.

و این کلام از عمار یاسر دلیل واضح است که عمروعاص منافق بود و ما را اقتدا با اصحاب کبار از واجبات است.

فصل ششم
فی اقرار اهل البغی ببغیهم

چون معاویه سه هزار درهم به امام حسن علیه‌السلام داد یزید لعین بر آن انکار کرد، معاویه گفت: یابنی الحق والله حقهم فلانرد فهم علی رکوبهم[۴]. ای پسرک من حق والله که حق ایشان است پس ما ردیف نمی‌شویم رکوب ایشان را.

چون معاویه را باد لقوه[۵] بزد گفت: عقوبة عجلت لما انی دفعت علیاً من حقه[۶].

۱- سند این مطلب بدست نیامد.
۲- استیمان: طلب منت کردن
۳- فتوح ابن‌اعثم ۷۲/۳ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۲۱/۸.
۴- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۱۲/۱۶ با اندکی اختلاف
۵- لَقوه: مرضی که در چهره انسان پیدا می‌شود و لب و دهان یا فک به طرفی کج می‌شود، فرهنگ عمید.
۶- فتوح ابن‌اعثم ۳۹۴/۳ و مقتل الحسین علیه‌السلام خوارزمی ۱۷۳/۱.

یعنی عقوبتی است که تعجیل کرد چون علی را از حق خود دفع کردم، و با یزید گفت: انی دفعت علیاً عن حقه و حملت الوزر علی ظهری[۱]. بدرستی که علی را از حق او دفع کردم و بار آن بر دوش خود نهادم.

عمروعاص را همسایه‌ای بود اموی از او حال علی پرسید در آن روز که معاویه او را می خواند بیامد و گفت: ان معاویة یدعونی الی أمر عظیم، فانه یدعونی الی قتال علی، و من حاربه فکانما حارب رسول الله، فانه أخوه و وزیره و وصیه و أحق الناس بالخلافة، و فی قتاله هلاک الدین، ولاعوض من ذلک و لو کانت الدنیا کلها[۲].

بدرستی که معاویه می‌خواند مرا به کار بزرگی چه بدرستی که او می‌خواند مـرا بـه سوی قتل علی و هر که حرب کرد با او پس چنان است که حرب کرده با رسول خدای که علی برادر اوست و وزیر او و وصی او سزاوارترین مردم به خلافت و در قتال اوست هلاک دین و هیچ عوضی نیست از آن اگرچه همه دنیا باشد، معاویه با او نوشت که نصرت من کن به خون عثمان.

جواب داد که: فاما دعوتی الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی، والتهور فی الضلالة معک، و اعانتی ایاک علی الباطل، و اختراط السیف علی وجه علی علیه السلام و هو اخو رسول الله، و منجز وعده و وصیه و وارثه، و قاضی دینه و زوج ابـنته سـیدة نسـاء العـالمین، و أبوالسـبطین سیدی شباب أهل الجنة[۳].

اما خواندن تو مرا به سوی او از اخلاص دادن و برگرفتن رشته اسلام است از گردن من و دلیری نمودن است در گمراهی با تو و یاری دادن من تو را بر باطل است و کشـیدن شمشیر بر روی علی علیه السلام و حال آنکه او برادر رسول خداست و وفا کننده وعده او و وصی او و وارث او و گذارنده دین او و شوهر دختر او که سیدهٔ زنان عالم است و پدر دو سبط که سیدان جوانان اهل بهشت‌اند. پس ذکر طیر مشوی و ذکر غدیرخم بکرد.

و گفت رسول صلی الله علیه و آله روز بنو نضیر: علی امام البررة، وقاتل الفجرة، منصور من نصره، و مخذول من خذله[۴]. یعنی علی امام نیکان است و کشنده فاجران منصور است کسی که

۱- سند این مطلب بدست نیامد. ۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- سند این مطلب بدست نیامد.

۴- مناقب خوارزمی و کشف الغمة اربلی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۱۷۶/۲.

نصرت او کند و مخذول است کسی که او را خوار گرداند، و آیات بسیار که در شأن او نازل شده بود یاد کرد لکن چون منشور مصر بدید آن جمله فراموش کرد.

پسر او عبدالله غلام او وردان او را وعظ گفتند وعظ و نصیحت قبول نکرد وردان گفت: یا مولای ان مع علی الاخرة و لادنیا معه، و مع معاویة الدنیا و لاآخرة له و لالمن معه، والاخرة تبقی لک و الدنیا لایبقی لک، فاخترأیهما شئت. ای مولای من بدرستی که آخرت با علی است و دنیا نیست با او و با معاویه است دنیا و آخرت با او نیست و نه باکسی که با اوست و آخرت باقی است مر تو را و دنیا باقی نماند مر تو را پس برگزین از این دو هر کدام راکه خواهی. عمروعاص گفت: قاتل الله وردانا و فطنته، لقد أصاب الذی فی قلبه[1].

وردان گفت:

اما علی فدین لیس یشرکه — دنیا و ذاک دین سلطان

فاخترت من طمعی دنیا علی بصر — ومامعی بالذی اخترت برهان

انی لاعرف ما فیها و ابصره — وفی ایضاً لما اهواه الولدان

لکن نفسی لحب العیش فی شرب — ولیس یرضی بذل النفس انسان

و چون به مفرق الطریقین رسیدند غلام گفت: یا مولای هذا طریق الدنیا، و هذا طریق الاخرة[2]. این راه دنیا است و این راه آخرت و التفات بدان نکرد، و در صفین امیرالمؤمنین به عمروعاص نوشت.

لاصبحن العاص ابن العاص — سبعین الفاً عاقد النواصی

مستقبحین خلق الدلاص — قد جنبوا الخیل مع القلاص

اسا وقیل حین لات مناص

اجابه عمر

وما انا بالعاص ولاابن العاص — بل مشعر من غالب مصاص

خوفتنی بلاس المدلاص — وقاعدی الخیل مع القلاص

اهون بقوم فی الوعا نکاس — اذا رأونا ننقضی النواصی

قول این، وفعل آن که عورت برهنه می‌کرد از ترس شمشیر.

۱- فتوح ابن‌اعثم ۵۲۱/۲ و الغدیر ۱۶۷/۲.

۲- غلام با عمروعاص نیامد بلکه عمروعاص بعد از مشورت به او گفت برو. فتوح ابن‌اعثم ۵۵۲/۲.

در فتوح آمد که نعمان بن جبله با معاویه گفت ما روی به شمشیرها و نیزه‌ها نهادیم برای دنیای تو «وانا أخترنا النار علی هواک طلباً للدنیا» و ما اختیار کردیم آتش را برای محبت تو برای طلب دنیا پس حرب می‌کرد و می‌گفت: انا سنقاتل عن الغوطة اذحرمنا من الجنة[۱]. بدرستی که ما زود باشد که قتال کنیم از برای غوطه مال دنیا چه محروم شدیم از بهشت.

مصنف این کتاب گوید اول نیز صحابه بعضی آنچه ترک علی کردند و روی به جمعی دیگر نهادند اختیار دنیا بود نه بهشت، و قال الباقر علیه السلام: انما سمیت غوطة لان آدم یغوط بها[۲]. گفت باقر علیه السلام که دنیا را از آن غوطه خواندند که آدم در ان غوطه می‌زند.

روزی عمروعاص با پسر خود عبدالله گفت: هل‌تری علیاً. یعنی علی را می‌بینی. گفت: ذاک علی علی فرس رسول الله، فتنفس الصعداء، وقال: یا بنی لیس هذا بذات السلاسل و لا بکذا وکذا، یالیتنی کنت عن هذا المجلس بعد المشرقین. گفت اینک علی بر اسب رسول خدای سوار است پس عمروعاص نفس سرد بکشید چون تنفس با کان و گفت ای پسر این نه ذات السلاسل است و نه این و آن کاشکی دور بودمی از این مجلس از مشرق تا مغرب. پسر گفت: و مایمنعک، قال حب الدنیا[۳]. چه باز می‌دارد تو را گفت دوستی دنیا.

داودبکری گوید با عتبة‌بن ابی‌سفیان بودم که رایات علی و اهل‌بیت او علیهم‌السلام بدید و گفت: هذه رایات النبی، که بدین رایات با مشرکان حرب کردی من با این قوم حرب نمی‌کنم مردی او را تعییر کرد. عتبه گفت: کانک لست من الاسلام فی شی[۴]. پیندارم که تو را از اسلام هیچ بهره‌ای نیست.

و در فتوح آمد که مردی از علی مبارزت خواست علی علیه السلام او را گفت: فلادخلنک النار یابن آکلة الاکباد. به تحقیق که داخل سازم تو را ای پسر زن جگرخوار به آتش جهنم آن لعین گفت این ساعت بدانی که از ما کدام به دوزخ رود، علی علیه السلام آن لعین را به نیزه برگرفت و بر هوا بداشت آن لعین در هوا آواز داد که یا امیرالمؤمنین: لقد رایت نار جهنم،

۱- الغدیر ۲/ ۲۰۶.

۲- سند این روایت پیدا نشد.

۳- سند این مطلب یافت نشد.

۴- سند این مطلب بدست نیامد.

فاصبحت من النادمین[۱]. هر آینه دیدم آتش جهنم را پس گردیدم از جمله پشیمانان.

صدرالائمه الماوراء النهری گوید که علی گفت من قاضی دین رسولم چون رسول رحلت کرد او را هشتاد هزار دینار قرض بود به استعانت خدا جمله اداکردم مگر اندکی که وصیت به حسن علیه‌السلام کردم تا بعد از فوت من اداکند «وهذا معنی قول رسول الله علی قاضی دینی».

فصل هفتم
جلی وسط در چیزهائی که معاویه بدعت نهاد

ورد فی الحدیث لعن الله من غیر منارالارض[۲]. لعنت خدای بر کسی که منار زمین را تغییر داد، حاکم مفسر گفت: یعنی به منار الارض احکام الشرع.

ابویوسف بن ابراهیم بن خنیس الانصاری صاحب ابی‌حنیفه گوید در مجلس فقه و درس خویشتن که اول کسی که قائدفئه باغیه شد معاویه بود.

اول کسی که به خلاف حکم رسول حکم کرد که: الولد للفراش لاجل زیاد، که ولد از صاحب فراش است تا زیاد را با أبوسفیان نسبت دهد.

و اول قاتل کسی که مؤمن شد و هرگز کافر نشد بعد از اسلام و زنا نکرد بعد از احصان «وهو حجربن عدی أخوطرماح» معاویه بود.

و اول کسی که سر مسلمانی به هدیه به او فرستادند «وهو رأس عمروبن الحنیق الانصاری» معاویه بود.

و اول کسی که بر تخت نشست در اسلام چون اکاسره و فراعنه.

و اول کسی که با مشرکان صلح کرد بی اخذ جزیه.

و اول کسی که بت بفروخت و بت فروشی را مزد نهاد.

و اول کسی که پاسبانان بگرفت و اسیران بفروخت از مسلمانان.

و اول کسی که بی اجازت صحابه به مقام رسول بنشست.

و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و حواله به پسر کرد و پسر قثم بن عباس را

۱- فتوح ابن‌اعثم ۱۱۲/۳. این داستان مربوط به دو نفر است.

۲- سند این روایت بدست نیامد.

بکشت بدست پسر ارطاة معاویه بود، این جمله املاء ابویوسف است چنانکه در حـاویه مکتوب است.

اما قوله أول من قاد الفئة الباغية. ابن عباس گوید مادر حائط ابوسعید خدری بودید که حکایت بنای مسجد رسول برآمد گفت ما هر یکی خشتی برمی‌گرفتیم الّا عمار که دو دو برمی‌گرفت. رسول حاضر شد و خاک از پشت عمار می‌افشاند و پاک می‌کرد و گفت الاتحمل کما يحمل اصحابک. چرا تو هم برنداری چنانکه اصحاب تو برمی‌دارند.

عمار در جواب گفت: اريد الاجر من الله، فيجعل رسول الله ﷺ ينفض التراب عنه و يقول و يحک يقتلک الفئة الباغية، تدعوهم الى الجنة و يدعونک الى النار[1]. یعنی مزد از خدا ی خواهم پس رسول خاک از پشت او دور می‌کرد و می‌گفت وای بر تـو کـه تـو را گروهی از اهل بغی و گمراهان بکشند که تو ایشان را به بهشت خوانی و ایشان تـو را بـه آتش.

عمار از آن کسان بود که: **السابقون السابقون* اولئك المـقربون** (واقـعه۱۱-۱۰) **والسابقون الاولون من المهاجرين و الانصار** الايه (توبه ۱۰۱) و قوله: **ثم ان ربك للذين هاجروا من بعدما فتنوا ثم جاهدوا و صبروا** (نحل۱۱۲) و قوله: **ولاتطرد الذين يدعون ربهم بالغداة** (انعام۵۲) و قوله: **و اذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة** (انعام۵۴) و قوله فی حکایة: **اهؤلاء من الله عليهم من بيننا اليس الله باعلم بالشاكرين** (انعام۵۳) و قال: **و اذا رأوهم قالوا ان هولاء لضالون** (مطففين ۳۲) چنانکه مفسران گفتند.

و او رابع اربعه بود در اسلام و او بیست وچهار ساله بود که اسلام آورد و اول کسی که شهید شد از امت محمد مادر او بود سميّه نام رسول ﷺ در حق او گفت: اول من شهد فی امتي امرأة[2]. اول کسی که شهید شد از امت مـن زنـی بـود و مـقصود سـميه بـود و: **الا المستضعفين من الرجال و النساء** (نساء ۱۰۰) مگر آنکه مستضعف‌اند از مردان و زنان که مادر عمار بود و یاسر پدر او و سـمیه مادر او.

و عمار شهید شد به دست کافری که کمتر نبود از ابوجهل و مادر و پدرش نیز شهید شد به دست ابوجهل و سبب آن بود که چون رسول ﷺ به مدینه آمد مردم می‌گریختند از

---

۱ - بحارالانوار ۱۵/۳۳ و ۲۲.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

مکه و به مدینه می‌آمدند چون حال چنین بود مشرکان راهها بگرفتند و رصد بنشاندند هر که را گرفتندی می‌زدندی تا رسول را دشنام می‌داد و بـه مکـه بـاز مـی‌گشت و الّا او را می‌کشتند اتفاقاً عمار با پدر و مادر متوجه مدینه شدند و ابوجهل ایشان را بگرفت و گفت برمحمد لعنت کنید قبول نکردند هر دو را برهنه کردند و می‌زدند ایشان شهادت اخـتیار کردند و قول ایشان قبول نکردند.

یاسر گفت: الهی به حق محمد ﷺ که چون روح از بدن من مفارقت کند روی من به جانب قبله کن، یاسر و سمیه را ریسمان در گردان کردند و بیاویختند حق تعالی مـلائکه بفرستاد تا روز هر دو را بعد از مفارقت روح از بدن به جانب قبله کردند، و حـق تـعالی محمد ﷺ را از این حال خبر داد.

بعد از شهادت ایشان ابوجهل عمار را گفت محمد را لعنت کن والا با تو چنان کنم که با پدر و مادر تو کردم. عمار آنچه می‌گفتند بگفت و از ایشان خلاص شد و راه بی راه اختیار کرد و روی به مدینه نهاد چون به مدینه نزدیک شد جبرئیل رسول را خبر کرد که عـمار می‌آید رسول با اصحاب خویش استقبال او کرد.

و رسول گفت ملائکه پرها در زمین گسترده‌اند برای عمار باید که صحابه جمله پای برهنه بیرون روند به استقبال عمار چون عمار رسول را بدید در گریه افتاد. رسول گفت: مابک یا عمار، چه افتاد تو را یا عمار. گفت یا رسول الله از تو دوری جستم، رسول گفت: وجدت قلبک مطمئناً بالایمان دل تو را یافتم آرام گرفته به ایمان. باز رسول فـرمود: ان عادوا فعدانت[1]. اگر ایشان اعاده کنند تو نیز اعاده کن.

و آیة: **من کفر بالله من بعد ایمانه الّا من اکره و قبله مطمئن بالایمان** (نحل ۱۰) هر که کافر شد به خدای بعد از ایمان مگر آنکه به اکراه او را بر آن داشته باشند و حال آنکه دل او همچنان آرام گرفته باشد به ایمان در شأن او نازل شد، هیچ صحابه را این فضیلت نبود که او و ابوین او همه شهید شدند.

گویند سمیّه را ابوجهل عقوبت می‌کرد و او طاقت نداشت تا چند سخنان موحش در مقابل ابوجهل گفت که ابوجهل درخشم شد و سنانی در شکم او زد و در حال جان بداد.

و گویند که د رمکه هر کسی را حامی بود مجیری الاعمار و یاسر را لاجرم دائماً در

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۸۶/۱۰ و الغدیر ۴۲/۹.

زحمت بودند چون روز هودج چنانکه در فتوح آمد مردم غلبه بر هودج کردند عمار شمشیر کشید و بسوی شتر دوید و این رجز می‌خواند.

انی لعمار و شیخی یاسر صاح کلانا مؤمن مهاجر
انی لاصبحت فیه حاقر لاتبتلی بعد الممات عامر
انی الی خیری و ضیری صابر ومالک حرما لیس فیهاعاذر
طلحة فینا والزبیر غادر والحق فی کف علی ظاهر

چون حال عمار با ابوجهل به صحابه رسید گفتند یا رسول الله عمار کافر شد. رسول گفت: خلط الایمان بعمار مابین قرنه و بین قدمه، و خلط بلحمه و دمه یدور مع الحق حیث دار فلیس ینبغی للنار ان تاکل منه شیئاً[۱]. مخلوط شد ایمان به عمار از سر او تا قدم او و مخلوط شد ایمان به گوشت او و خون او می‌گردد با حق هر کجا می‌گردد پس سزاوار نباشد آتش راکه بخورد از او چیزی.

چون روز صفین شد حربی واقع شد و آواز کوس و بوق و طبل و آوازهای شمشیر و صلاحها بهم می‌آمد و صیاح و مردان شیههٔ اسبان به حدی رسید که زهرهٔ مردم تنگ دل آب می‌شد. عمار حمله‌ها می‌برد و حربی می‌کرد که هیچ جوانی نکرد و آن روز او را عمر هفتادوچهار سال بود مگر آن که او شجاع شجاعان بود در آن میان دستها برداشت و گفت:

اللهم انک تعلم انی لوکنت اعلم ان رضاک فی وضع سیفی علی بطنی حتی تخرج الی ظهری لفعلت، و انی لااعلم شیئاً هو خیر لک من جهاد هؤلاء[۲]. خدایا بدرستی که تو می‌دانی که اگر من می‌دانستم که رضای تو در آن است که شمشیر خود برشکم خود نهم که از پشت من بیرون آید هر آینه بکردمی و بدرستی که من نمی‌دانم چیزی راکه بهتر باشد به نزد تو از جهاد با این گروه.

پس گفت ای مردم این رایت که با معاویه است آن رایت است که پدر او و او در میان مشرکان در بدر و حنین و احد در مقابل رسول ﷺ داشتند و امروز نوبت چهارم است و مرا امروز بکشند و چون کشته شوم مرا با جامه و لباس در گور کنید و زنهار باید که مدد امیرالمؤمنین کنید که فردای قیامت شیعهٔ او رستگارند پس گفت: انا اول من یختصم یوم

۱- ابغدیر ۴۲/۹ و ۳۶۵/۱۰.

۲- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۵/۳ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۷/۵.

القیمة بین یدی الله تعالی، وفی روایة فانی مخاصم[1]. اول کسی که مخاصمه کند در روز قیامت پیش خدای تعالی من باشم، و معاویه درپیش آمد و عما رجز می‌خواند.

نحن ضربناکم علی تـنزیله	فالیوم نضربکم علی تأویله
ضرباً یزیل الهام عن مـقیله	و یذهل اخلیل عـن خـلیله

پس آواز دادی اهل شام: ان هزمتمونا کل الهـزیمة فـانا عـلی الحـق، وانـتم عـلی الباطل[2]. ای اهل شام اگر بگریزانید شما ما را هزیمت تمام پس ما برحقیم و شما بر باطل و عمار دائماً به روزه بودی و همه شب نماز کردی بدین سبب ضعیف شده بود.

ابن جوی حمله برد با سواران بسیار بر عمار و طعنها بر او زدند عمار یکه نتوانست به خدمت امیرالمؤمنین آمد و سر و محاسن او جمله خاک آلود شده بود آب خواست اتفاقاً آب حاضر نبود شر و خرما حاضر کردند باز خورد مگر از جراحت لعین بن جوی که بر او زده بود بیرون آمد.

و گویند که سه بار گفت: الله اکبر، رسول مرا خبر کرد که آن روز که مرا بکشند بر سر من خطمی بیاشند و شیر و خرما را خورده باشم و گفت: اشهدان لااله‌الاالله[3]، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر. بعضی ازایشان است که گذشته اجل او و بعضی‌اند که انتظار اجل می‌برند، و جان به حق تسلیم کرد.

امیرالمؤمنین رسید و عمار را کشته یافت در میان خاک و خون غلطان گفت: انـاالله وانااليه راجعون، ان امرأ لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فـما هـو مـن الاسـلام فـی شیء[4]. جمهور علماء برآنند که عمار در معرکه کشته شده، امیرالمؤمنین فرمود در حال قتل عمار.

ایاموتکم هذا التفرق عـنوة	فلست تبقی للخلیل خـلیل
اراک بصیراً بـالذین احـبهم	کانک تمضی نحوهم بدلیل

مصنف این کتاب گوید که این جمله آیات و اخبار از کتب مخالفان است و هرچه در حق عمار بود و اضعاف آن در حق فاطمه علیها السلام است و بنی‌هاشم و ابـوذر غـفاری بـود و

۱- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۶/۳ ۲- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۶/۳.

۳- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۶/۳ و بحار ۱۰/۳۳، ۲۰ بدون ذکر خطمی و خرما.

۴- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۷/۳ و بحار ۲۰/۳۳.

صحابه با ایشان هرچه مقدور شد کردند و هیچ ابقاء نکردند.

مأمونی گوید چون علی علیه السلام عمار را کشته دید گفت: رحم الله عماراً یوم قتل، رحم الله عماراً یوم یبعث، رحم الله عماراً یوم یسئل، فوالله لقد رأیت عماربن یاسر و ما یذکر من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله ثلثا الاکان رابعاً و لااربع الاکان خامساً، ثم قال ان عماراً وجبت له الجنة، فلقد قیل له مع الحق و الحق معه کان الحق یدور معه حیث مادار، فقاتل عمار فی النار و سالب عمار فی النار[1]. رحمت کناد خدای عمار را روزی که کشته شد رحمت کناد خدای عمار را روزی که برانگیخته شد رحمت کناد خدای عمار را روزی که سؤال شود قسم به خدا هر آینه دیدم عماربن یاسر را چنان که مذکور از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است سه کس مگر آنکه او چهارم باشد و نه چهار کس مگر آنکه او پنجم باشد باز گفت بدرستی که عمار را واجب شد بهشت پس هر آینه گفته شده در حق او که با حق است و حق با اوست می‌گردد با او حق هر کجا که می‌گردد پس کشنده عمار در آتش باشد و غارف کنندهٔ عمار در آتش پس در پیش آمد و نماز بر عمار کرد با جملهٔ صحابه و بر آن وجه که وصیت کرده بوده به خاک دفن کردند او را، حجاج بن عربة انصاری گوید:

للـيوم لعـظم الهـم ارقـنی	وهاج حـربی ابـوالیـقطان عـمار
اهوی له ابن جوی فـی فـوارسـه	من السلون فـی اهـیجاء اعـصار
فاختل صدرابی الیقطان مـفترضا	بالرمح قـد وجـبت فـیه له النـار
کـانت عـلامة بـغی القـوم مـقتله	مـافیه شک و لامـافیه انکـار
قـال النـبی لیـقتلک شـرذمة	سـبط لحـومهم بـالبغی فـجار

و در جملهٔ شام و عراق مشهور است حدیث «سیقتلک الباغیة لعمار» لشکر شام از حرب باز ایستادند چون بشنیدند که عمار کشته شد عمروعاص پیش معاویه آمد از برای تنبیه او و گفت «قتل عمار» تا باشد که معاویه از آن حرب باز ایستد و حدیث رسول را بیاد آورد. معاویه گفت: انما قتل الذی جاءبه. او را کسی کشته که آورده اگر علی علیه السلام او را نیاوردی ما نمی‌کشتیم.

عبدالله‌بن عمروعاص بر در خیمه ایستاده بود و آواز بر آورد و گفت: فحمزةبن عبدالمطلب یوم احد ما قتله الوحشی، و انما قتله النبی. پس حمزةبن عبدالمطلب را در

۱- فتوح ابن اعثم ۱۵۷/۳.

روز احد وحشی نکشته بلکه پیغمبر کشته. معاویه گفت: نح هذا الموسوس عنا فلا یدری ما یقول. دور کن این وسوسه کننده را از ما که نمی‌داند که چه می‌گوید

عمروعاص با پسر خود گفت برو و با کشندهٔ عمار بگو: خذالحرب ولک النـار[1]، بگیر یراق دوزخ را که آتش مر تو راست یعنی رخت دوزخ بربند. خلق گفتند چون ما را دوزخ خواهد بود ما جنگ نمی‌کنیم به آخر چنانکه بود عمروعاص بـاز ایشـان را بسـر حرب برد به تأویل و حیله.

گویند که از عایشه پرسیدند که فلانکس گوشت نـمی‌خورد و مـرق آن مـی‌خورد عایشه گفت بنی‌اسرائیل را صید شنبه مانع شدند چون شنبه ماهی در دریا بسـیار شـدی گودها می‌کندند و ماهی در آنجا جمع می‌کردند. روز یکشنبه صید مـی‌نمودند و گـفتند خدای تعالی در شنبه منع صید کرد نه روز یکشنبه حال مرق و صید همچنان است تا حق تعالی ایشان را مسخ کرده بود باد لقوه بزد و مست خمر هفت ساله و بت در گردن انداخته به دوزخ رسیدند چنانکه مأمونی در کتاب حاویه ایراد کرد به اسانید صحیح.

و بشیربن معتمر امام معتزله در حبس هارون الرشید چهل هزار بیت گفت.

تـبرامـن عـمرو ومـن مـعاویة ومـن بـغاة فـی الزمـان غـالیة

مأمونی گوید که بر بغاة نماز نتوان کردن بعد از قتل یا بعد از موت خاصه باغی که بر «خیر من فی الارض» یعنی بر بهترین هر که در روز زمین است خروج کند «و هو علی بن ابی‌طالب» پس نظر بر این معاویه کافر مرده باشد و سزاوار نبود که بر او نماز کنند.

مصنف این کتاب گوید که آن طائفه که پیش از معاویه بودند باغیان علی بودند در آن روز خروج کردند آن قوم با قرب عهد از موت رسول ﷺ و معرفت خاص و عام و منقبت و فضیلت علی را انکار ممکن نبود و صلاح نبود خروج ایشان مگر تأویل و حـیله بـود چنان که تأویل معاویه و استعذار از قتل عمار و اگر مقدور شدی در کربلا و روز جمل و روز صفین جمله آن روز بودی بلکه این جمله ثمرهٔ آن بود زیرا کـه آن سـه روز درخت عداوت اهل‌بیت در دلها نشاندند به ترغیب و ترهیب بعد از ایشان میوه برآورد چـنانکه میوه از درخت بچینند سرهای اهل‌بیت می‌بریدهند «الحمدالله الذی لم یجعلنا من تابعیهم» شکر و سپاس مر خدای را که ما را از تابعان ایشان نگردانید.

۱- فتوح ابن اعثم ۱۵۷/۲.

اما قول ابی‌یوسف: معاویة اول من اخذ الخلافة بالسیف، خلافت دیگران نیز چنین بود زیرا که خلافت یا بنص است چنانکه مذهب شیعه است یا بـه اتـفاق است چـنانکه مخالف گوید به سیف و ظلم البته نباشد کما قال تعالی: **لاینال عهدی الظالمین** (بقره۱۱۸).

مصنف گوید که خلافت ابوبکر و عمر به اتفاق بود به نص نبود و الّا ابوبکر «اقیلونی» نگفتی و عمر بشوری نینداختی و عثمان بی‌هیچ کشته نشدی و اما اتفاق هم نبود و اگر هیچ کس نبودی الّا بنی‌هاشم یا علی علیه‌السلام تنها کافی بودی که ایشان به ظلم می‌داشتند و کلام علی در این باب و کلام اولاد او و جملهٔ بنی‌هاشم در دست طوائف موج می‌زد هم به نظم و هم به نثر.

و اما قوله: هو اول من استأثر بالفی، اوست اول کسی که غنیمت جهت خود گرفت و این به خلاف حکم خدا بود حیث قال: **ما افاءالله علی رسوله من اهـل القـری فـلله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین** (حشر۷) آنچه خدای به غنیمت بداد بـر رسول خود از اهل قری پس آن خاصه از خدا است و از رسول او و از خداونـد قـرابت و نزدیکی رسول و یتیمان و مسکینان ایشان.

مصنف گوید: که به زعم ابویوسف رسول را میراث بود که طعنهٔ او بر معاویه وارد بود عجب که چون به صورت فدک و فاطمه بحث رود حدیث «نحن معاشر الانبیاء لانرث و لانورث» به حجت آورد و حق فاطمه باز گیرد و دفع ده آیه از قرآن کند و چون با معاویه خصومت کند اثبات میراث کند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرد ایشان نـیز هـمچنین کردند بلکه شنیع‌تر پس پیش ما هیچ فرقی نیست میان معاویه و دیگران.

و اما قوله: هو اول من قضی بخلاف رسول الله، چنانکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند وی است. رسول گفت: من نکاح او مـن سـفاح، و گـفت: الولد للـفراش و للـعاهر الحجر[1] فرزند از صاحب فراش است و زانی را سنگ، معاویه حکـم رسـول را بـاطل گردانید و زیاد حرامزاده را بر پدر خود بست صدق الله: **الخبیثات للخبیثین** (نور۲۶) چون او حرامزاده بود مثلش به برادر حرامزاده بود «کل طائر یطیر مع شکله» چـون بـه حکـم رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله راضی نشد کافر شد به آیة: **و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون** (مائده۴۸) هر که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده پس آنان کافرانند.

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۴۳۸/۲ و ۲۴/۵ و ۱۲۰/۱۵ و ۳۲۳/۱۶.

زیاد خواست که مردم او را زیادبن ابی‌سفیان گویند مردم حقیقة بـه خـلاف حکـم رسول نتوانستند گفتن این حال با عایشه باز گفتند گفت او را زیادبن ابی‌نام کنند و بدین نام مشهور شد.

مصنف گوید: تصدیق رسول الله عام است در سایر صور. رسـول ﷺ مـروان را از شهر براند و حکم رسول حکم خدا بود. عثمان باز خواند رسـول ﷺ ابـوذر را بـخود نزدیک گردانید به موجب حکم خدا: **و لاتطرد الذین یدعون ربـهم بـالغداة والعشـی یریدون وجهه** الآیة (انعام۵۲) و مرانید آنان راکه می‌خوانند پروردگارشان را در بامداد و شبان‌گاه و می‌خواهند رضای او را، عثمان او را براند.

حق تعالی رسول را گفت: **وآت ذاالقربی حقه**، و رسول فدک به فاطمه داد ابوبکر باز ستد، حق تعالی گفت: **قل لااسألکم علیه اجرا الّا المودة فی القربی** (شوری۲۲) عداوت عمر علی را اظهر من الشمس است حاصل که ایشان جمله چنین بودند هر چه بر معاویه می‌بندند و احتجاج می‌کنند و استدلال می‌نمایند بکفر و نفاق و استحقاق لعنت او بسیار کسان در این عالم با او شریک اند.

و اما قوله: و اول من قتل مسلما لم یکفر بعد الاسلام، و لا زان بعد الاحصان. مأمونی گوید معاویه امام حسن علیه السلام را زهر داد و بکشت و گفت: ذلک معروف.

مصنف گوید: اصحاب ما گویند که عمر در بر شکم فاطمه زد و محسن را در شکم او بکشت. معاویه چون از اهل کوفه بیعت بستد مغیره دشمن خاندان رسول را درکوفه خلیفه گردانید، گویند مغیره آنجا متوفی شد زیاد که والی بصره بود کوفه را نیز به او داد و حجربن عدی راکه شیعه بود و بعد از اسلام او راکفر نبود و بعد از احصان زنا نکرده بکشتند.

و کوفه را به آن روز چهار حاکم بود، ربعی از آن ابوبرده بود، مذحج و اسید و عمربن حریث مخرومی بریمامه بود و خالد بن عرفط العذری بر تمیم و همدان و قیس بن ولیـد مخرومی بر کنده و ربیعهٔ زیاد خواست که حجربن عدی را بکشد این رؤسا را حاضر کرد تا جمله گواهی دادند که بر معاویه عاصی شد.

ابوبردةبن ابی موسی الاشعری محضری نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، هذا ما اشهد علیه ابوبردة لله رب العالمین، اشهد ان حجربن عدی قلع الطاعة و فارق الجـماعة و لعـن الخلیفة و دعا الی الکرب و الغیبة، و اجـمع الجـموع یـدعوهم الی نکث البـیعة، و خـلع

امیرالمؤمنین معاویةبن ابی‌سفیان کفراً صریحاً[۱].

این است آنچه شهادت داد بر آن ابوبرده برای پروردگار عالمیان شهادت داد که حجربن عدی طاعت از سر نهاده و از جماعت مفارقت کرد و خلیفه را لعنت کرد و مردم را به آشوب و غیبت بخواند و گرد آورد جمعی راکه می‌خواند ایشان را به شکستن بیعت و معزول ساختن امیرمؤمنان معاویةبن ابی‌سفیان از روی کفران صریح. زیاد گفت که این هر چهار شهادت بر آن محضر ثبت کنند معاویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از آدمی بکشت.

و اما قوله یعنی قول ابی‌یوسف: و اول من اهدی الیه رأس مسلم، و آن سر عمروبن الحمق الانصاری بود و رسول او را دوست داشتی و عمرو گفت قبل از اسلام هرگز زنا نکرده‌ام و بر کسی ظلم نکرده‌ام او را به رسالت به معاویه فرستاد و معاویه جامه‌های مصری و مال بسیاری به او فرستاد او از معاویه قبول نکرد و گفت بیست و پنج درم دارم مرا کفایت بود تا به کوفه رسیدن من، و بعد از او سر امام حسین علیه‌السلام به هدیهٔ یزید فرستادند و عمروبن الحمق به پدر فرستادند همچنان بود که سر یحیی بن زکریا به جبار بنی‌اسرائیل فرستادند.

قاسم مأمونی گوید که «علی یزید نصف عذاب اهل الدنیا» بیهقی گوید که چون عمربن خطاب سریر و تاج معاویه بدید گفت: هذا کسری العرب یعنی جبارها[۲].

مصنف گوید: که اگر معاویه کسری عرب بود ولیکن دست نشاندهٔ عمر خطاب بود آنچه گفت اگر از رنج دین گفت چرا او را از آن منع نکرد مگر ترسی داشت که اگر او را منع کردی وی با او آن کردی که او با علی کردی و مال و خزاین شام از او باز گرفتی و این نقصان ملک عمر بودی و مقصود ایشان از خلافت دنیا داری بودی نه درد دین.

زین‌الائمه حسام‌الدین الحنفی گوید آن‌چه یزید کرد با حسین علیه‌السلام از تمهید و تجربهٔ افعال معاویه بود، و مصنف گوید آنچه معاویه کرد از تمهید و نصیحت و اشارت صحابه بود و چون ایشان بر فاطمه و علی ظلم کردند و کس مانع نشد مردم دلیر شدند.

و اما قول ابی‌یوسف: و اول من صالح المشرکین من غیر جزیة به خلاف قوله تعالی:

۱- تاریخ طبری ۲۰۰/۴ و الغدیر ۶۸/۱۱ با اندکی اختلاف.

۲- استیعاب ۴۷۱/۳ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه‌السلام ۲۹۹/۵.

قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و لاباليوم الاخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله و لایدینون دین الحق من الذین اوتواالکتاب حتی یعطوا الجزیة عن یدوهم صاغرون (توبه۲۹) قتال کنید با آنکه ایمان نمی‌آورند به خدا، و نه به روز قیامت و حرام نمی‌دانند آن‌چه خدا حرام کرده است و رسول او و دین نمی‌کنند دین حق را از آنان که کتاب بر ایشان آمده یعنی یهود و نصاری تا اینکه جزیه دهند از دست خود و ایشان خوار شده‌گان‌اند. حق تعالی جزیه فرمود یا قتل اما کافر کافر را دوست دارد.

و اما قوله: و اول من باع اصناماً تعبدون من دون الله لیزاد فی ثمنها. رکن اسلام روایت کند از مشایخ خود تا صاحب ابی‌ابل که او گفت با مسروق ما بسلسله بودیم که سفینه‌ای پر از بت آنجا بگذاشت پرسیدم که چه حالت است گفتند سفینه‌ای پر از بت است که معاویه به هند می‌فرستد تا آنجا بفروشند.

مسروق گفت: لایخلوا هذا الرجل من ان یکون زین له سوء عمله فرآن حسنا[1]، او یکون آیس من الاخرة فهو یتمتع بالدنیا. خالی از آن نیست که این مرد که زینت یافته برای او عمل بد او پس او را نیکو می‌بیند یا آنکه ناامید شده از آخرت پس تمتع می‌گیرد از دنیا، و این صفت مشرکان است که: **افمن زین سوء عمله فرآه حسناً** (فاطر۸) دوم صفت کافران است: **قدیئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور** (ممتحنه۱۳) و از اینجا بود که مرد و صلیب در گردن داشت.

قاسم مأمونی گوید که متقدمان و متأخران بدین اتفاق کردند، و محمدبن الحسن در سیر الکبیر ایراد کرد بدین وجه قاسم گوید که آنچه گویند ابوحنیفه اجازت داد بیع و شراء بتان را این دروغ است و نواصب بر او افترا کردند چنانکه قدم قرآن و خلق کفر و این جمله مذاهب مرجیه و مجبره است و ابوحنیفه از این بری است پس گفت بدین عبارت.

فانه کان یعین زیدبن علی علی الخروج علی بنی‌امیة، و کان شیعیاً محباً لال النبی ﷺ، وکان یقول خروج زید لخروج محمد یوم بدر، و بعث الیه جراباً من الورق له علی الخروج، فقیل له هلا نصرته، قال اخاف ضیعة الودائع هذا کلامه باسره[2]. بدرستی که

۱- المبسوط فی فقه الحنفیة ۴۶/۲۴ کتاب الاکراه بنا به نقل نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانور ۲۱۶/۳.

۲- از ابوحنیفه بعید است که بخواهد از زیدبن علی‌علیه‌السلام حمایت کند ابوحنیفه با امام صادق‌علیه‌السلام که امام معصوم بود مخالفت می‌کرد. الله عالم بحقایق الامور.

او معاونت زیدبن علی فرمودی بر خروج بر بـنی‌امـیه و بـودی شـیعی و دوست‌دار آل پیغمبر ﷺ و می‌گفتی خروج زیـد هـمچون خـروج مـحمد ﷺ است در روز بـدر و بفرستاد جهت او یراق جنگ از ورق آهو برای خروج پس به او گفتند چـرا تـو نـصرت نکردی او را گفت ترسیدم از ضایع شدن امانتهای مسلمانان، و این کلام اوست سراسر.

و اما قول ابی‌یوسف: اول من اتخذ حرسا فی الاسلام. یعنی بگرفت پاسبان در اسلام زیرا که چون بر مسلمانان ظلم می‌کرد بر طریقت فراعنه و قیاصره پاسبان بگرفت.

اما قوله: اول من جلس مجلس رسول الله بغیر رضی من اصحابه. رسـول ﷺ بـه خواب دید: کان بنواالحکم و بنومروان یـنزون عـلی مـنبری کـما یـنزوا القـردة[1]. کـه بنی‌الحکم و بنو مروان بر منبر او می‌جستند چنانکه بوزینه و بعد از آن رسول هرگز خنده نکردی تا رحلت فرمودی و منه قوله تعالی: **و ما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس و الشجرة المعلونة فی القرآن** (اسراء ۶۲) و ما نگردانیدیم خوابـی را کـه دیـده‌ای مگـر آزمایش مردم و شجره‌ای که لعنت کرده شده است در قرآن یعنی که بنی‌امیه، رسول گفت: اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه[2]. صاحب مصابیح روایت کرد که چون چنان کردند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید.

محمود بن لبید گفت که رسول فرمود: هذا سیرید هذا الامر بعدی. این مرد زود باشد که امر راارادہ کند بعد از من یعنی معاویه. فمن ادرکه منکم و هو یرید فلیشق بطنه[3]. پس هر که دریابد او را که او اراده این امر کرده باشد باید که شکم او را پاره کند رسـول ﷺ گفت: اذا رأیتم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه[4]. هرگاه ببینند معاویه را که طلب ملک می‌کند پس بزنید گردن او را.

و اما قوله: قتل ابن‌قثم بن عباس، معاویه بسربن ارطاة را با سه هزار مرد بـه حـجاز فرستاد در مدینه ابوایوب انصاری صاحب خانه و مضیف رسول ﷺ که از کبار صحابهٔ رسول بود و هنوز به سر قبر او روند و استسقاء کنند البته خدای تعالی باران دهد او را طلب کرد تا بکشد ابوایوب بگریخت و به کوفه افتاد، بسر لعین شمشیر بکشید و بر منبر رسول

۱- الغدیر ۱۹۱/۵ و ۲۹۳/۸ و فضائل الخمسة ۳۰۴/۳ و ۳۷۹ به نقل کتب اهل سنت.

۲- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۱۹/۱۵.

۳- ملاحم ابن طاووس بنا به نقل حدیقة الشیعة ۴۷۲/۱.

۴- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۶۱/۴ با اندکی اختلاف.

رفت و گفت اگر نه آن است که معاویه با من عهد کرده والا من یک مرد و کودک را زنده نگذاشتمی به بنی‌سلمه فرستاد که جابربن عبدالله را آنجا حاضر کنید و الّا جمله راگردن بزنم.

جابر به خدمت ام‌سلمه رفت به استغاثه ام‌سلمه گفت: هذه بیعة ضلالة یا جابر[1]. برو و بیعت کن و من پسر خود عمربن ابی‌سلمه راگفتم تا برود و بیعت کند و همچنین داماد من.

بعد از معاویه یزید سنت پدر خود معاویه را رواج داد مسلم‌بن عقبه را به مدینه فرستاد آن لعین به مدینه آمد و در آنجا سه هزار کس از اولاد مهاجر و انصار و پسیران صحابه را بکشت و سه هزار غیر ایشان راکه اجنبی بودند با رسول لیکن از جملهٔ مؤمنان و حفاظ قرآن بودند پس قصد مکه کردند به حرب عبدالله زبیر.

و گویند که مسلم بن عقبه در میان مکه و مدینه به دوزخ رسید و حصین بن نمیر را خلیفهٔ خویش کرد آن لعین منجنیق بر کعبه ساخت صاعقه‌ای بیامد و منجنیق را بسوخت و چند روز آنجا حرب می‌کرد به در مکه تا خبر مرگ یزید لعین برسید و ملک او سه سال و هشت ماه بود.

گویند بیست طشت خون و غیر آن از حلق آن لعین برآمد و بمرد، و گویند که آن لعین به مستراح افتاد مست، و گویند که ظاهر است آن موضع، و گویند که آن لعین به صید رفته بود در صحراگم شد «خسرالدنیا والاخرة»[2].

و پیش از این که بسر روی به یمن نهاد عبدالله بن عباس[3] در یمن عامل بود از قبل علی علیه‌السلام چون بسر آنجا رسید عبدالله پیش علی آمد و طاقت آن لعین نداشت و شخصی را در یمن خلیفهٔ خود کرد او پسران خلیفه را بکشت و دو پسر کوچک عبدالله را بکشت مردی کنانی بود که فرزندان عبدالله پیش او بودند. کنانی گفت یا امیر ایشان جرمی ندارند مرا بکش و ایشان را رها کن. آن لعین کنانی را بکشت و بعد از قتل او آن لعین اولاد عبدالله را از آنجا گرفته روی به شام نهاد هرجا که شیعهٔ علی و محبان اهل‌بیت علیهم‌السلام را می‌یافت می‌کشت.

۱– شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۶۴/۲.

۲– قبلاً بیان شد که در کیفیت مرگ یزید اختلاف اما آنچه مؤلف ذکر کرده در تواریخ معتبر ذکر نشده است.

۳– عامل امیرالمؤمنین در یمن در زمان هجوم بسربن ارطاة، عبیدالله‌بن عباس بود.

خبر به علی رسید جاریةبن قدامه را با دو هزار مرد و وهب بن مسعود را با دو هزار مرد بفرستاد تا او را بگیرند و بکشند در نیافتند و او به شام رسیده بود، امیرالمؤمنین ده هزار مرد به حسین علیه السلام داد و ده هزار مرد به قیس بن سعد و ده هزار به ابوایوب انصاری و فرمود که عزم شام کنند در آن اثناء ابن‌ملجم لعین امیرالمؤمنین را شهید کرد، چون حارث به مکه رفت تا از مردم بیعت ستاند خبر قتل امیرالمؤمنین به او رسید مردمان لشگر متفرق شدند[۱].

عبدالله عباس نزد معاویه رفت و شکایت بسر کرد قتل اولاد خود باز گفت، معاویه گفت: ان ظفرت با بنیه فاقتلهما. اگر ظفر یابی بر پسران او ایشان را بکش و بر طریق استهزاء گفت والافدونک الرجل، یعنی بسر را.

و پسران جعفر طیار از کربلا بگریختند به روایت مخالفان و صفوان لعین ایشان را بیافت و بکشت و سر هر دو را پیش عبیدالله زیاد برد و عبیدالله گفت ایشان کودک بودند بی‌جرمی چرا ایشان را کشتی و گردن صفوان بزد[۲].

و عبدالله مردی فاضل و شجاع بود و سخی گویند مردی از انصار پیش او آمد و گفت مرا زنی بود دوش از او مرا پسری شد و مادر او متوفی شد و پسر را نام تو بر نهادم در حال بفرمود تا برای آن کودک دایه‌ای بخریدند و دویست دینار به او داد تا زنده بود و خدمت آن کودک هم نام خود می‌کرد و دائماً گفتی: لااضیع سمیی، یعنی ضایع نگذارم هم نام خود را[۳].

فصل هشتم

اول کسی که غارت در اسلام کرد معاویه بود چنانکه اهل نقل گویند که معاویه ضحاک بن قیس را به واقفه[۴] فرستاد با سه هزار مرد تا غارت کنند بر هر که در طاعت امیرالمؤمنین باشد آن لعین غارت بسیاری کرد و بسیاری از شیعه را بکشت و از آنجا به ثعلبه بگذشت و هرچه یافت غارت کرد و به عمربن عمیر رسید عمر با خدم و موالیان

۱- نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۲ بدون ذکر نام حارث.

۲- انساب الاشراف بلاذری و مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام ۲۷۶/۵-۲۸۲.

۳- سند این مطلب بدست نیامد.

۴- محلی که توسط ضحاک مورد تهاجم قرار گرفت شهر واقصه بود. الغارات ۲۹۸.

علی قصد حج داشت و اهل و عیال او بودند ایشان را غارت کردند و از حج کردن مانع شدند و دائماً معاویه قافلهٔ حج را غارت کردی در نهج‌البلاغه امثال این بسیار است.

آن شب که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حرب جمل باز آمد مالک اشتر و قیس بن هاشم بن عتبةبن ابی‌وقاص و عدی بن حاتم و عبدالله‌بن بدیل بن ورقا و مانند ایشان به خدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند اجازت باشد که ما امشب در خدمت تو باشیم و عبادت خدا کنیم و محمد حنفیه و عباس سقارا گفت که امشب واقف باشید و سواد کوفه را نگاهدارید که می‌گویند که لشگر به قطقطانه فرود آمد که چهار پایان کوفه برانند[1].

شب دوم قیس به حراست رفت و در نیمهٔ شب آوازی به گوش او رسید استماع کرد صعصعةبن صوحان بود می‌گفت شنیدم که اصحاب معاویه آمدند پانصد مرد و سلاح خریدند چهل اشتر بار از بنی فزاره صعصعه به کوفه رفت تا امیرالمؤمنین را از این حال خبر کند در راه مالک اشتر را دید و باز گفت مالک سبقت برد بر وی و از امیرالمؤمنین اجازت خواست و چهارصد مرد سوار برگرفت و به عقب سلاح رفت، امیرالمؤمنین نماز صبح بگذارد قیس بن سعد را دید با اصحاب که به مسجد آمدند و بعد از سلام حال گفتند و اجازت خواستند که بروند و با آن جماعت محاربه کنند و آن اسلحه را بیاورند، امیرالمؤمنین فرمود که: سبقک بها اشتر.

و امیر لشگر معاویه مسعدةالفهری بود با سیصد مرد بر در غاله فرود آمده بودند چون مالک اشتر با ایشان رسیدند ایشان پنداشتند که اعرابند برخاستند تاایشان را غارت کنند، عبدالله‌بن عاصم گفت من با اشتر بودم گفت ای مردمان این جمع فاسقانند و ظالمان چه کنید که حق تعالی شما را نصرت کند اشتر با اصحاب بر ایشان حمله برد. مسعدة آواز برآورد که، من أنتم و ما تریدون. یعنی شما کیستید و چه می‌خواهید، مالک گفت منم اشتر نخعی با اصحاب علی قوم به هزیمت رفتند و اشتر مسعده را بگرفت.

و برادر اشتر عبدالله‌بن الحارث به خیمه اریقط دوانید و آن ملعون مست خفته بود به خمر و مردی شجاع بود چون دانست که عبدالله رسید سوار شد عبدالله شمشیر براند بر

۱- صحیت این مطالب بعید به نظر می‌رسد چون با وجود فرماندهان عالی رتبه و کارآزموده و افراد دیگر، بعید است که امام علی علیه‌السلام حضرت عباس علیه‌السلام راکه در آن ایام در حدود ده ساله بود به نگهبانی بگمارد.

گردن اسب آمد و مقاتله‌ای عظیم شد اشتر به مدد آمد و حمله به اریقط کرد و او را دستگیر بگرفت اصحاب معاویه جمله بگریختند مالک جملهٔ سلاح به خدمت علی علیه‌السلام آورد و اریقط و مسعده را بسته بداشت.

علی علیه‌السلام حال سلاح پرسید گفتند به چندین خریدیم، علی علیه‌السلام گفت آن از بیت‌المال است ما بدان اولائیم به خزانه بیت‌المال فرستاد و گفتند چندین از آن مردم است که به غارت آوردیم فرمود تا ارباب آن را طلب کردند و با ایشان رد کردند و از انجا که لطف علی و حکم او بود ایشان را رهاکرد تا به شام روند[۱] و منه کلام علی علیه‌السلام: فتواکلتم و تخاذلتم حتی شبث علیکم الغارات[۲]. پس کار به یکدیگر گذاشتند و یک دیگر را فرو گذاشتند تا دست یافت بر شما غارتها.

فصل نهم
فی ان معاویة اول من زور الکتاب فی الاسلام

قیس والی مصر بود از قبل علی علیه‌السلام معاویه اول پیش قیس نوشت که پیش من بیا تا خون عثمان طلب کنیم و من تو را خلافت ملک عراقین دهم و هرچه مراد تو و اهل‌بیت تو باشد مقضی خواهد بود.

قیس جواب باز نوشت که: اما بعد فالعجب من اغترارک و طمعک فی، وامرک ایای ان اترک وصی النبی و الامام الهادی و جنة المأوی، و ادخل طاعتک طاعة الجبت و الطاغوت هذا مما لایکون، واما قولک، انک تملا المصر خیلا، فوالله انی اشغلک عن ذلک و انک لذوکید و خدع، فکدکیدک فان الله لایهدی کید الخائنین[۳].

پس عجب از فریفتن تو مر او طمع تو در من و فرمودن تو مرا که بگذارم وصی پیغمبر را و امام راهنمای را و بهشت آرام‌گاه را و داخل شوم در طاعت تو که طاعت جبت و طاغوت است و این است آنچه نخواهد شد و اما آنچه گفتی که مصر را از سواران پر سازی پس به خدای چنان کنم که تو به این نپردازی و بدرستی که تو خداوند مکر و کیدی پس

۱- داستان این غارت و جنگ در تواریخ ذکر نشده است.

۲- نهج‌البلاغه خطبه ۲۷ و فیه... شنّت...

۳- الغارات ۱۳۱-۱۳۴ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۱۴/۶.

کید کن کید خود را که خدای هدایت نکند کید خیانت کنندگان را.

چون معاویه نامه قیس بن سعدالانصاری را بخواند و مأیوس شد محضری ساخت به تزویر و افترای به دین وجه: من قیس بن سعد الانصاری الی امیر معاویةبن ابی‌سفیان اما بعد فان قتل عثمان کان فی الاسلام عظیماً و قد نظرته لنفسی و دینی، فسدنی عن مظاهرة قوم قتلوا عثمان امامهم مسلماً تقیاً نقیاً من الآثام بریئا طاهراً من الاجرام فلنستغفر الله لذنوبنا و نسأله العصمة لادیاننا، ألاوانی قد القیت الیکم السلام و اجبتکم الی قتال رجل قتل امام الهدی المظلوم فی حرم رسول الله، فحول علی بما احببت من الاموال و الرجال اعجل بها الیک ایان شئت والسلام[1].

از قیس بن سعد انصاری به سوی امیر معاویةبن ابی‌سفیان اما بعد پس بدرستی که کشتن عثمان بوده در اسلام کاری بزرگ و من نظر کردم به نفس خود و دین خود پس راه مرا نداد معاونت و همراهی قومی که کشتند عثمان را که امام ایشان بود مسلمان پرهیزکار و پاکیزه از بدیها و پاک و طاهر از معاصی پس طلب مغفرت می‌کنم از خدای تعالی برای گناهان خودها و سؤال می‌کنم عصمت را برای ادیان خودها و بدرستی که من القا کردم به سوی شما سلام و اجابت کردم شما را به قتال مردی که کشته امام راه راست را که مظلوم است در حرم رسول خدای پس حواله کن به جانب من به آنچه خواهی از اموال و مردان کار که به تعجیل فرستم به سوی تو هرگاه که خواهی والسلام.

و آن حال در عرب مشهور شد که قیس با معاویه صلح کرد و معاویه این حال به مدینه نوشت به خواهر خویش ام‌حبیبه و اولاد علی‌علیه‌السلام آنجا شنیدند و آن حال به علی باز نمودند. امیرالمؤمنین محمدبن ابی‌بکر را به مصر به مقام او فرستاد و محمد به شجاعت قیس نبود زیرا که او از شجاعان عرب بود چون از حرب صفین فارغ شدند عمروعاص معاویةبن خدیج را به مصر فرستاد تا حرب کردند و محمد را بگرفتند و در میان خری نهادند و بسوختند. مقصود که قیس معاویه را چون جهودان می‌دانست و او را به جبت و طاغوت خواند تحریف وی را چون «یحرفون الکلم عن مواضعه» بود از آن یهود.

احمدبن اعثم گوید که معاویه به شرحبیل فرستاد و ابن‌سمط را به شهر حمص حاضر کرد و روساء شام را گفت باید که شما گواهی دهید عثمان را که کشت بسربن ارطاة و

۱- الغارات ۱۳۴ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۱۶/۶.

جابربن سعدطاری و محارق بن حارث و حمزةبن مالک و ابوالاعور السلمی و ضحاک بن قیس فهری و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذوالظلیم و غیر هم گواهی دادن متفق اللفظ و المعنی که علی قاتل اوست. پس معاویه گفت اگر نه از بهر قتل عثمانبودی که علی کشت او را به خلاف قبول نکردمی پس شرحبیل مخدوع را بفریفت که او بر معاویه بیعت کرد و به ولایات و شهرهای شام بگردید و خلقی عظیم جمع کرد به حرب علی جمعی از دوستان حال به وی نوشتند جواب داد که من رد شهادت شهود نکنم اگر ایشان دروغ گویند به گردن ایشان باشد[۱] والسلام اگر معاویه مؤمن بودی گواهی به دروغ ندادی که زور خواهر شرک است کما قال تعالی: **فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور** (حج ۳۱).

مشهور است که چون علی علیه السلام به صفین رسید فرمود که راه بگشایند تا محتاجان به آب رسند لشگر معاویه بیامدند و آب و راه آب بگرفتند. علی علیه السلام رسول فرستاد به معاویه که راه آب بگشایند معاویه مشورت کرد با جمعی گفتند آب به ایشان نباید داد تا بمیرند عمروعاص گفت صلاح نباشد آب از ایشان باز گرفتن راه آب بگشایند والا علی بقهر بستاند معاویه قبول نکرد و آن شب مردم و چهارپایان پریشان و سست شدند از تشنگی بامداد به علی علیه السلام شکایت کردند.

علی علیه السلام فرمود که چند هزار مرد سوار شوند و ایشان را از سر آب دور کنند حاصل که حرب کردند و آن سگان را از سر آب دور کردند و لشگر علی فرود آمد. عمروعاص گفت علی مرد حلیم است و کریم او آن نکند که شما با او کردید جمعی را به خدمت او فرستاد و درخواست کرد که راه آب بگشایند چون رسولان معاویه برفتند و سخن آب بگفتند علی در حال فرمود که راه بگشادند حال آنکه بیش از دو روز نبود که اشتر گفت یا امیرالمؤمنین ما یک قربهٔ آب به سه درهم می‌خریم اشعث گفت یا امیرالمؤمنین ما از تشنگی بمیریم و تیر و نیزه بدست ما باشد اجازت حرب بده اجازت فرمود دوازده هزار مرد با اشتر و اشعث شمشیر زن به جنگ رفتند.

گویند که فیاض بن حارث با معاویه گفت اگر کافران روم از ما آب می‌خواستند واجب بودی آب دادن خاصه یاران رسول و وصی و ختن و اولاد او و اینجاند آب از ایشان نشاید منع کردن قبول نکرد[۲]، عبیدالله زید که آب بر حسین علیه السلام بست مقتدی معاویه

---

۱ - فتوح ابن‌اعثم ۲/۵۳۰.

۲ - فتوح ابن‌اعثم ۳/۳-۱۲ با اندکی اختلاف.

بود.

قاسم مأمونی در کتاب حاویه گوید که معاویه گفت با سعدوقاص که: ومایمنعک عن سب علی، فقال ثلثة احادیث. یعنی سه حدیث است که مرا از سب علی مانع شد.

اول آنکه، رسول در روز خیبر گفت: لاعطین الرایة غداً رجلا یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله، فدفعها الی علی.

و دوم، چون رسول ﷺ به تبوک رفت او را از وحی معلوم بود که آنجا حربی نباشد و در حوالی مدینه منافقان بودند گفت مرا بر کسی اعتماد نیست بر مدینه بر سر زن و فرزند ما از این مسلمانان الّا بر تو ای علی و او را در مدینه جانشین خود کرد چون فرسخی چند رفت منافقان گفتند رسول از علی سیر شده که او را در مدینه رها کرده و خلافت مدینه به او داده. علی از عقب رسول برفت و گفت: اتترکنی مع النساء والصبیان، رسول گفت: اما یرضیک ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لانبی بعدی.

و سوم، روز غدیر خم رسول گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله[1]. مأمونی گوید که معاویه بدین سبب سعد را پس از آنکه حسن علیه‌السلام را به زهر کشته بود به زهر بکشت.

و هم او گوید به اسانید خویش عن انس ان الرسول قال: ان الله تعالی خلق من نور وجه علی علیه‌السلام سبعین الف ملک یستغفرون له ولمحبیه[2]. یعنی از انس روایت است که رسول گفت بدرستی که خدای تعالی بیافرید از نور علی هفتاد هزار فرشته که استغفار کنند برای او و محبان او.

در فتوح آمد که علی رایت به هشام داد و گفت: اخرج الی عدوی القرآن و حزب الشیطان. بیرون روید به دشمنان قرآن و گروه شیطان، مردی از اهل شام بیرون آمد و ناسزای اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌گفت هشام وعظها بگفت و مناقب علی بر او خواند. شامی گفت: آیا توبهٔ من قبول باشد. هشام گفت بلی، آن مرد به خدمت علی آمد علی علیه‌السلام او را اعزاز بسیار فرمود[3].

۱- موسوعه امام علی علیه‌السلام ۳۱۴/۸-۳۲۱ و ۳۷۳/۱۱-۳۷۶ با اندکی اختلاف.

۲- بحارالانوار ۱۱۸/۲۷ به نقل ایضاح دفائن النواصب به نقل عمرو مائة منقبة ۱۴۸ بنا به نقل القطره ۲۱۷/۱.

۳- فتوح ابن‌اعثم ۱۱۶/۳-۱۱۷. این شخص هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص معروف به هاشم مرقال بود نه

اهل نقل آوردند که چون عبید الله بن عمر از علیعليه‌السلام بگریخت و پیش معاویه رفت از خوف قصاص خون هرمزان که عبیدالله او را به ظلم کشته بود معاویه او را اعزاز کرد و بیست هزار درهم و اسبی و کسوتی داد و معاویه در مجلس مبالغه‌ها می‌کرد و التماس می‌نمود تا باشد که عبیدالله سب علی بگوید و از او تبری نماید قبول نمی‌کرد. تا روزی او راگفت جهت امتحان که در حق علی چه گوئی گفت چه گویم پدر او ابوطالب است و مادر او فاطمه بنت‌اسد است و او به نفس خویش چنان است که مردم و من و تو می‌دانیم[۱].

روزی معاویه او را بر منبر کرد تا خطبه بخواند و دشنام دهد علی را چون از حمد و ثنای خدای و صلوة بر رسول فارغ شد خاموش گشت. معاویه از او برنجید، عبیدالله گفت اکراه کردم که گواهی خدای تعالی به دروغ بدل کنم بدین عبارت که: کرهت ان اقطع شهادة الله بشهادة الزور، معاویه منکر و خجل شد و گفت او مردی غبی است[۲] یعنی فصیح نیست که سب علی گوید عبدالله گفت در چند ابیات منها.

معاوی لم احرس لخطبة خاطیاً ولم اک غیاً فی لوی بن غالب

معاویه تکفیر عبدالله‌بن بدیل کرد که او و پدر او از یاران رسول نبودند و حال او چنان بود که حال موسی و فرعون که فرعون با موسی گفت: و فعلت فعلتك التی فعلت وانت من الکافرین (شعراء۱۸) یعنی کردی تو آن فعلی را که کردی و تو از جملهٔ کافرانی.

اول کس که دشنام داد خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را و سنت نهاد معاویه بود که: ولا تکونوا اول کافربه (بقره۳۸) حق تعالی گفت: اتأتون الفاحشة ماسبقکم بها من احد من العالمین (اعراف۷۸) آیا می‌آیید به فاحشه که سبقت نکرد بر شما هیچ احدی بـه آن ازعـالمیان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: من سن فی الاسلام سنة سیئة، فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة[۳]. هر که سنت نهاد بدی را در سالم پس بر اوست و بال آن و بال کسی که بـه آن عمل کند تا روز قیامت.

مصنف گوید که صاحب حاویه این حدیث ایراد کرد و فراموش کرد که بگوید اول

ادامه صفحه قبل

هشام.

۱- فتوح ابن‌اعثم ۵۴۰/۲.

۲- فتوح ابن‌اعثم ۵۴۱/۲.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۰۱/۱۳ با اندکی اختلاف و صحیح مسلم کتاب الزکاة ح۱۰۱۷ و کتاب اعلم ح۲۶۷۳ با اندکی اختلاف.

ظلمی که بر خاندان محمد کردند صحابه کردند و تا قیامت هر ظلمی که می‌کنند جمله سنت ایشان است و سنت شیخین.

حاصل روز پانزدهم عبدالله‌بن بدیل و خزیمة‌بن ثابت ذوالشهادتین با یاران و قراء و حفاظ بیرون آمدند به رخصت امیرالمؤمنین و غلافهای شمشیر بشکستند و جمله در آن روز شهید شدند. چون معاویه عبدالله را بدید گفت این مرد کارهای بد کند هر که او را بکشد من او را از مال خویش حاکم گردانم چندانکه خواهد برادر قاسم بن مسعده گفت اگر من سر او را به تو آرم ولایت مکه به من می‌دهی معاویه گفت بلی آن لعین بیرون آمد. علی علیه‌السلام مالک اشتر را گفت نزدیک عبدالله برو تا اگر محتاج شود او را نصرت کنی عبدالله به حمله اول قاسم بن مسعده را به دوزخ فرستاد.

سهل بن عبدالله بیرون آمد و سهل ندیم معاویه بودی عبدالله‌بن بدیل او را نیز بکشت معاویه آواز برآورد که از هر جانب او درآئید پس عبیدالله زیاد اقتدا به او کرد یوم الکوفه که با مسلم‌بن عقیل حرب می‌کردند و همچنین عمرسعد که گفت گرد حسین درآئید.

مالک اشتر چون چنان دید حمله برد گردی عظیم برآمد چنان که هوا تاریک شد از کثرت غباراسبان و مردان و رایات جمله پوشده شدند و جز آواز شمشیرها نشنیدند که بر سپرها و سلاحها می‌زدند و جراحت بر عبدالله رسید به آخر معاویه گفت که سنگ باران کنید او را عمر سعد بر امام حسین همین سنت نگاهداشت و به آخر هم بدین راضی نبود تا سر از تن او جدا کردند و اسب بر سینهٔ او دوانیدند و سر او را به شام فرستادند جمله را سبب معاویه بود.

الغرض چون عبدالله‌بن بدیل را بکشت تمنای آن می‌کرد که مالک اشتر و اشعث کندی را نیز بکشد پس معاویه همه روزه گواهی دادی به کفر و بغی صحابه رسول حال او چنان بود که: وجحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً (نمل۱۴) و انکار کردند آن را و حال آن که نفس ایشان به یقین می‌دانست آن را و این انکار از روی ظلم و علو کردند.

صاحب کشاف گوید: که طعیمة‌بن اهرق از اولاد بنی‌ظفر درعی بدزدید از همسایه خویش قتادة‌بن نعمان در میان انبان آرد نهاد و پنهان به جهود سپرد و طعیمه را بگرفتند و دعوی زره کردند بر وی سوگند خورد که او را نگرفتم و حال زره نمی‌دانست چون سوگند خورد او را رها کردند و بر اثر او رفتند در خانهٔ یهودی بود یهود را بگرفتند و نزد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بردند این آیه آمد: و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به

بریئاً(نساء۱۱۲)[1] هر که کسب کند گناهی و خطائی و بعد از آن بدان گناه براند کسی را که از آن بری باشد پس هر آینه برداشت بهتان را و گناه بزرگ را جهودان اقامت شهادت کردند که زره را طعیمه به صاحب ما سپرد و او نه دزدید از ایشان قبول نکردند حاصل که معاویه همه روز معایب صحابهٔ رسول طلب کردی و بهتان نهادی.

زین الائمة محمدبن اسمعیل البراری روایت کند به اسناد: ان النبی ﷺ قال سباق الامم ثلثة لم یشرکوا بالله طرفة عین، حزقیل مؤمن آل فرعون، و یوسف بن حبیب النجار و علی بن ابی طالب و هو افضلهم[2]. بدرستی که پیغبر گفت سابقان امت سه کس‌اند که هرگز شرک به خدا نیاوردند در چشم زدنی حزقیل مؤمن آل‌فرعون و یوسف بن حبیب نجار و علی بن ابی‌طالب که افضل ایشان است.

انس گوید رسول ﷺ گفت: ما من احد افضل من امام، ان قال صدق، و ان حکم عدل، و ان استرحم رحم[3]، یعنی هیچ احدی فاضلتر نباشد از امامی که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند به مقتضای عدالت کند و اگر بخشش خواهند ببخشاید. مأمونی گوید این جمله خصال در علی بود.

فصل دهم
فی اظهار اسلام معاویة

معاویه روز فتح مکه اظهار اسلام کرد جمعی گویند که پیش از فتح مکه بود و اگر چنین بود لابد مرتد شده باشد بعد از آن زیراکه اجماع است که او را جمله مهاجر و انصار بطلیق خواندند و او بر ایشان انکار نکرد.

اما آن‌که او طلیق بود چنانکه در فتوح آمد ابن‌عباس به او نوشت به جواب رسالهٔ او: اما انت یا معاویة فطلیق بن طلیق رأس الاحزاب ابن آکلة الاکباد[4]، آیا نیستی تو ای معاویه آزاد شده پسر آزاد شده سر احزاب پسر زن جگرخواره.

ابوهریره و ابوالدردا چنانکه در فتوح آمد روز صفین در پیش معاویه رفتند و مناقب

۱- کشاف ۵۶۱/۱. البته اسم مسلمانی که سرقت کرده بود ابوطعمةبن ابیرق بوده است.

۲- الغدیر ۳۵۵/۲.

۳- کنزالعمال بنا به نقل نهج‌الفصاحة ۷۵/۱ با اندک اختلاف.

۴- فتوح ابن اعثم ۱۵۰/۳.

علی از سبقت اسلام و غیر آن بر آو خواندند و گفتند: انت طلیق بن طـلیق و ابـوک مـن الاحزاب[۱] گفت بلی من خلافت طلب نمی‌کنم ولیکن خون عثمان طلب می‌کنم.

حسام الدین و ابوالقاسم بن احمدبن ابراهیم الموذنی گویند که حسن گفت: سـمعت النبی ﷺ یقول: الخلافة محرمة علی آل ابی‌سفیان، وعـلی الطـلقاء، و أبـناء الطـلقا و اذارأیتم احداً منهم علی منبری فابقروا بطنه[۲]. شنیدم از پیغمبر ﷺ می‌گفت خـلافت حرام است بر آل‌سفیان و بر آزاد شده‌ها و پسران آزاد شده‌ها و هرگاه ببینید یکی از ایشـان را بر منبر من پس بشکافید شکم او را.

علی علیه السلام با عمروعاص گفت چون او را بینداختم آن لعین عـورت خـود را ظـاهر گردانید: انت طلیق دبرک ایام عمرک[۳]. یعنی آزادکردهٔ عورت خودی در ایام عمر خود و هر کس پیش از فتح اسلام آورد او را مهاجر خواندند یا انصاری و طلیق آن بود که رسول روز فتح مکه هزار وپانصد مرد و زن حاضر کرد تا بکشد ایشان به تضرع و زاری در آمدند رسول ﷺ رها کرد ایشان را و ترک قتل ایشان نمود طلیق آن طایفه‌اند یعنی رها کرده و فتح در آخر رمضان سنه ثمانیه بود، رسول ﷺ در ربیع‌اول سنه احدی عشر وفات کرده، و معاویه بیشتر اوقات در مکه بودی بعد از فتح نیز بر آن اهلیت خلافت کی حاصل کرد یا وحی کی نوشت.

اصحاب مغازی گویند چون رسول عزم مکه کرد در راه گفت معاویه در این طریق به ما رسد اهل مکه او را به طلب امان بر من فرستند. رسول در این حکایت بود که کـوکبی ظاهر شد و ابوسفیان رسید صحابه چون او را بدیدند از هر جانبی دویدند ابوسفیان فریاد برآورد که: یا محمد انی المقتول. بفرمای تا مرا به عباس رسانند و عباس خلیفهٔ او بودی در جاهلیت رسول اشارت کرد تا پیش عباس بردند او را آن پیش عباس بود عباس اسلام بر او عرض کرد قبول نکرد رسول اسلام بر او عرض کرد و گفت یا اباسفیان هنوز وقت نیامد که اسلام بیاوری گفت مرا مهلت ده چهار ماه و جمعی گویند که اسلام آورد در زمان.

حاصل که چون صبح برآمد بانگ نماز گفتند و خلق به حـرکت آمـد بـرای وضـو

۱- فتوح ابن اعثم ۵۸/۳.

۲- فتوح ابن‌اعثم ۱۸/۵. این حدیث را امام حسین علیه السلام در جواب مروان فرمود.

۳- الغدیر ۱۸۹/۲ به نقل تذکرة الخواص سبط بن جوزی.

ابوسفیان بترسید، **یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو** (منافقون ۴) گمان بردند که هر صیحه و آواز بر ایشان است و ایشانند دشمن گفت ایشان چه می‌کنند عباس گفت طهارت خواهند کرد برای نماز ابوسفیان گفت هرچه محمد گوید ایشان قبول کنند. عباس گفت بلی ابوسفیان گفت اگر گوید نخورند و نیاشامند عباس گفت بلی هر چه محمد گوید ایشان قبول کنند.

پس گفت: یا ابوسفیان انی لاریهم سیهلکون قومک غداً. بدرستی که من می‌بینم ایشان را که زود باشد که هلاک کنند قوم تو را فردا چون روز شد عباس او را به خدمت رسول برد رسول ﷺ گفت ترک لات و عزی بکن گفت ایشان راکجا برم یکی از صحابه آنجا حاضر بود گفت: تحروعلیه. یعنی بر ایشان بری چون لشگر سوار شد عباس ابوسفیان را بر پشته بداشت جوق جوق می‌آمدند تا رایت رسول و سواد اعظم پدید آمد گفت این سواد کیست گفت سواد پسر برادر من، ابوسفیان گفت: ما اعظم ملک ابن اخیک. چه بزرگتر سلطنت و ملک پسر برادر تو گفت: لیس هو بملک ولکنه نبوة. یعنی پیغمبری است نه ملک.

حاصل که رسول فرموده که هر که در خانهٔ ابوسفیان رود در امان است چون خبر به هند رسید چنانکه مأمونی گوید هند گفت: والله لحری اوسع من دار ابی‌سفیان. یعنی فرج من فراختر است از خانهٔ ابوسفیان. ابوسفیان به مکه آمد و منادی کرد که «اسلموا تسلموا» هند گفت این سخن صابی شد او را بکشید وگویند که ریش ابوسفیان را بگرفت و سر و جامه او می‌کشید و می‌گفت صابی شده‌ای و معاویه بر او انکار کرد و تغیر بسیار در اسلام ایشان بود.

گویند که معاویه آن روز بگریخت چون رسول به مدینه رفت نامه‌ای به عباس نوشت تا عباس از رسول امان خواست از برای او پس به خدمت رسول آمد و رسول ﷺ بعد از آنکه معاویه آمد شش ماه زنده بود[1] گویند که معاویه با یزید مشورت کرد در کار بیعت با

۱- مؤلف در اینجا چند حکایت مختلف را ممزوج کرده است که احیاناً بعضی از آنها ارتباطی به معاویةبن ابی‌سفیان ندارد مانند معاویه‌ای که برای طلب امان می‌رفت معاویةبن مغیرةبن عاص پسر عموی عثمان بود نه معاویةبن ابی‌سفیان. مغازی واقدی ۳۳۳/۱ و شرح نهج‌البلاغه ۳۵/۱۵. برای اطلاع کامل از داستان فتح مکه و مسائل مربوط به خاندان ابوسفیان به مغازی واقدی جلد ۲ و شرح

ادامه در صفحه بعد

علی علیه السلام فقال:

معاوی ان الناس شامک فاحترس وایاک لاتدخل علیک الافاعیا
وحام علینا بالفواصب و القفا ولاتک مقصور الذراعین دانیاً
وان علینا ناظر من نجیته فاهدله حربا لشیب النواصبا

مالک بن خالد قرشی آنجا حاضر بود گفت ای معاویه تو از خاندان مکدی یعنی بیخبر و پسر تو بدتر از تو یا معاویه پدر تو اسلام آورد و اوکاره اسلام بود و اگر تو فراموش کردی من یاد دارم و تو او را بر اسلام ملامت و تعییر کردی بدین اشعار.

یاصخر لاتسلمن طوعاً فتفضحنا بعدالذی ببدر اصبحوا فرقاً
خالی و جدی وعم الام بالهم قتلی و حنظلة المهدی النارق
لایرکبن الی امر یلقد ما والرافضات به من مکة الخرقا
فالموت ایسر من قول العصاة لنا حلی معاویة الفری لنا فرقا

معاویه گفت: یاعجباً منکمااکرمکماو اموالکما و انتما علی عدو انکما ایای و بغضکما[1]. عجب از شما اکرام شما می‌کنم و مال به شما می‌دهم و شما همچنین بر عداوت خود با من و بر بغض خود به لفظ تثنیه ایراد کرد «علی عادة العرب اجراء الواحد مجری التثنیة عند استعظام شیء» عرب را عادت است که هرگاه شیء را عظیم و بزرگ دارند برای واحد تثنیه ایراد کند.

ابوسفیان در زمان فتح با هند در خلوت گفت عجب که حق تعالی قرآن را به یتیم ابوطالب فرستاد به من که ابوسفیانم یاعبدالله‌ابی سلول مدنی نفرستاد چون روز سوم به خدمت رسول آمد آیه بر او خواند که: **و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من لقریتین عظیم** (زخرف ۳۱) و گفتند چرا فرود نیامد این قرآن بر مردی از دو قریه که بزرگ است ابوسفیان گفت مگر تو را هند خبر کرد اگر او گفت از من مفارقتست رسول گت بلکه

ادامه صفحه قبل

نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید جلد ۱۷ و مسئله شفاعت عباس از معاویه به دلائل الصدق ۲۲۳/۳ قسم اول باب مطاعن معاویه مراجعه شود.

۱- معاویه با جریربن عبدالله مشورت کرد و اشعار «معاوی ان اشام شامک...» را ولیدبن عقبه به معاویه نوشت. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۶۱/۳ و اشعار بعدی یعنی یاصخر لاتسلمن... را هم امام حسن علیه السلام به معاویه یادآور شدند نه مالک بن خالد شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۷۰/۶.

جبرئیل مرا اعلام کرد[۱].

در کتاب حاویه آمد که چون مردم بیعت کردند بر عثمان ابوسفیان گفت: قد عاد ملکنا فتنزجوا ان نعود دیننا[۲]. به تحقیق که ملک ماعود کرد پس امید می‌داریم که دین ما نیز عود کند آن لعین تمنای شرک کرد.

مصنف این کتاب گوید که شرک باز نیامدولیکن انتقام زمان شرک باز آمد و چندان که رسول ﷺ از مشرکان بکشت و ایشان را برنجانید و ایشان از خوف او اسلام ظاهر کرده بودند بعد از رسول به انتقام آن قیام کردند و حق دختر او باز گرفتند و وصی او را از خلافت منصوصه و وارثه معزول و ممنوع کردند کسوت اسلام وزی رسول در سر کشیدند و خاک از توبرهٔ نفاق می‌ریختند و معالم آثار دین را تغییر و تبدیل کردند.

در کتاب انسی فی قتل آل‌النبی مأمونی ایرادکرد که رسول در هفت موطن معاویه را لعنت کرد و حسن بن علی علیه السلام در بعضی محاورات بر معاویه خواند چنانکه حسام‌الدین قاسم روایت کند از علمای اهل سنت است، اول آن روز که از مدینه بیرون رفت، و یوم العسیر، و یوم الاحد، و یوم الاحزاب، و یوم منع الهدی ان بلغ محله، و یوم الغطفان، و یوم العقبة اذهم بمالم ینال مع اثنا عشر رجلا، و معاویه بر او انکار نکرد[۳].

عبیدالله‌بن عمر مبارزت کرد روز صفین حسن‌بن علی با او بیرون آمد گفت: یابن رسول الله خالف اباک نولک هذا الامر فانت خیر منه، حسن گفت: لانکفر بالله و رسوله فان النبی ﷺ قال حیث مدحنا ابوهما خیر منهما، واما معاویة و ابوه فلم یسلما ولکنهما استسلما، و انه خدعک عن دینک[۴].

گفت ای پسر رسول خدای مخالفت پدر خود کن تا ما دوستدار شویم و این کار به تو گذاریم که تو از او بهتری امام حسن گفت ما به خدای کافر نشویم و بر رسول او چه بدرستی که پیغمبر گفت آنجا که مدح ما کرده که پدر ایشان بهتر از ایشان است و اما معاویه و پدر او هرگز مسلمان نشدند اما گفتند که ما مسلمان شدیم و او تو را بفریفت از دین تو،

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۹۹/۱۷ با اندکی اختلاف.

۲- در تاریخ دمشق ۴۷۱/۲۳ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۱۶۰/۳ جمله‌ای شبیه این جمله از ابوسفیان نقل شده است.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۷۰/۶ و الغدیر ۱۰۹/۱۰.

۴- فتوح ابن‌اعثم ۳۶/۳. این گفتگو بین امام حسین علیه السلام و پسر عمر انجام شده است.

عبیدالله بخندید و باز گردید و با معاویه گفت: خدعت الحسن فلم ینخدع. یعنی در مقام فریب شدم با حسن پس او به سخن من مغرور نشد یعنی حسن به کلام من مغرور نشد و این کلام دلالت می‌کند بر آنکه تقدم بر علی کفر است.

و رسول گفت: یا علی لایتقدمک بعدی الاکافر[۱]. یعنی ای علی تقدیم نکند بر تو بعد از من الاکافر.

مصنف این کتاب گوید عجب که مأمونی صاحب حاویه و غیر او این حدیث روایت کند و مع‌ذلک شیوخ را با تقدیم بر علی علیه‌السلام مصیب دانند با آنکه حدیث مطلق است.

فصل یازدهم

چون یزید به دوزخ رسید پسر او معاویه به خلافت بنشست و او ولی یزید بود. روزی بر منبر رفت و لعنت بر یزید پدر خود و معاویه جدش اظهار کرد و از افعال ایشان تبری کرد. مادر او گفت: یابنی لیتک کنت حیضة فی خرقة، ای کاشکی تو بودی حیضی در خرقه. پسر گفت: وددت ذلک. من نیز این را دوست می‌داشتم ای مادر، چهل روز پادشاهی کرد و او را به زهر بکشتند و ادیب او مؤمن بود او را نیز زنده در گور کردند[۲].

روزی پیش معاویه ذکر شجاعت علی و مالک اشتر می‌رفت معاویه گفت یا قوم هیچکس از ما نیست الّا که علی روز بدر و احد از قرابات ما یکی را نکشت بدین عبارت فما منا الّا و هو واتر، فاذا اجتمعتم علیه فعسی ان تدرکوا ثارکم منه، و شفیتم صدورکم نیست از ما کسی مگر آنکه او کشندهٔ یکی از اوست پس هر گاه جمع شدید بر او جهد کنید که باشد که خون خود بخواهید و از درد سینه‌های خود را خالی کنید.

ولیدبن عقبه بر او انکاری کرد که شیخین نیز که تقدم او کردند به انتقام بدر و حنین بود «انتقاماً من الله و رسوله» انتقام کشیدند از خدا و رسول او[۳].

فصل دوازدهم

۱- اسرارالامامة ۲۵۳.

۲- مروج الذهب ۸۸/۳ و حیاةالحیوان دمیری ۸۸/۱.

۳- فتوح ابن‌اعثم ۱۱۵/۳ و صراط المستقیم ۱۷۸/۳ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳۸۸/۶ با اندکی اختلاف.

فی خطبة ظرطة معاویة

در کتاب حاویه مأمونی السنی گوید به اسانید صحیحه که معاویه روز جمعه خطبه می‌خواند ضرطهٔ عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که این بیعار به مقام رسول بر ملا خلق چگونه این صفت کرد آن بی‌شرم خطبه را باز گردانید و گفت الحمدلله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا، و جعل فیها ریاحاً و جعل خروجها للنفس راحة، فربما اختلجت فی غیر اوآنهاو انقلبت فی غیر وقتها، فلاجناح علی من حامة ذلک والسلام.

شکر و سپاس مر خدای راکه بیافرید بدنهای ما را و ارواح ما را در آن ساکن کرد و در آنجا بادها بگردانید و بگردانید خروج آن را راحت روح پس بسا باشد که بجنبد و در غیر وقت خود و بگردد در غیر هنگام خود پس بزه نباشد مر کسی را که از او صادر شود والسلام. کاتب وحی و خال مؤمنان که به استهزاء در مقام رسول ضرطه دهد و بر آن جمله خطبه خواند.

صعصعةبن صوحان العبدی حاضر بود برخاست و گفت: صدقت یا معاویة ان الله خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحاً، و جعل خروجها للنفس راحة، ولکن جعل رسلها فی الکنیف راحة، و علی منبر رسول الله بدعة. پس گفت: یا أهل الشام قوموا فقد خروا امیرکم فلاصلوة له ولالکم[1].

گفت راست گفتی ای معاویه خدای آفریده بدنهای ما را و ارواح ما را در آن ساکن ساخته و گردانیده در او بادها و گردانیده خروج آن را راحت نفس ولیکن در چاه ادب خانهٔ راحت است وبر سر منبر رسول بدعت. پس ای اهل شام برخیزید که امیر شما بر منبر برید نه نماز او درست باشد و نه از شما یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و از آن باطل باشد و از مسجد بیرون و متوجه مدینه شد.

---

۱ - محاضرات راغب بنا به نقل شفاءالصدور ۴۲۱.

فصل سیزدهم
جلی فی اشتقاق اسمه

گویند میان شیعه و سنی خلافی ظاهر شد برای علی علیه السلام و معاویه، ایشان این حکومت نزد اعرابی بردند اعرابی گفت من هیچ این دو را نمی‌دانم لیکن از جهت اشتقاق معاویه مشتق است «من عوی الکلب عواً» و عوا بانک سگ باشد و معاویه مادهٔ سگی را گویند که در مقابل سگ دیگر فریاد می‌کند، و اشتقاق علی «من علا یعلوا علواً فهو عال و علی فههنا کریم عال و ثمة کلب»[۱] یعنی اینجا کریم بزرگ است، آنجا سگ بانک کننده ذلیل عاوی و حمالةالحطب عمه او بود و هی ام‌الجمیل بنت الحرب اخت ابی‌سفیان، و شوهر او ابولهب بود و شجرهٔ ملعونه در قرآن معاویه است و سایر بنی‌امیه.

فی بیان مذهب معاویه

بدان که اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بود، فی المصابیح عن ابی‌عبیدة الجرح، عن الرسول صلی الله علیه و آله: لایزال امراء امتی قائمین بالقسط حتی یکون اول من ثلمة رجل من بنی‌امیه[۲]. همیشه باشند امراء من قائم بعدل تا بشود بنوبت اول کسی که رخنه کند مردی از بنی‌امیه، و ابوعلی گفت: اول من وضع الجبر معاویةبن ابی‌سفیان[۳]. اول کسی که وضع جبر کرد معاویةبن ابی‌سفیان بود می‌گوید:

وجدنا معاویةبن البغی	اکذب قولا من الفاخته
لقد احدث الجبر فی دیننا	واحیا به المبدع الماتیه
متی و ما اتی مایزور الحجج	اتیناه بالحجج الثانیه
واذی النبی وسب الوصی	وسمی ابن فاطمة الفاتتة
لذلک یلعنه الاعنون	وانکر لعنة الثابته

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۰۸ و صواعق المحرقة ابن‌حجر ۲۲۱ بنا به نقل تتمةالمنتهی قمی ۷۸.

۳- به نظر ما اول کسی که در اسلام جبر وضع کرد عثمان بود آنجا که گفت قمیصی که خدا به من پوشانده بیرون نمی‌آورم الغدیر ۲۱۴/۹ و ۲۲۴.

فصل چهاردهم
جلی فی وفات معاویة

در آخر مرض که به مقر خود واصل شد این خطبه خواند که: ایها الناس ان من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید ولن ولیکم احد بعدی الّا هو شر منی، کما کان من قبلی خیر منی[۱]. ای مردم بدرستی که هر که بکارد بدرود و بدرستی که من والی شما گردانیدم یزید را و هرگز شما را والی نشود احدی بعد از من مگر آنکه از من بدتر باشد چنانکه هر که پیشتر از من بوده از من بهتر بوده و حالها بگفت و وصیتها کرد و در جمله عراق و حجاز و شام برای یزید کافر بیعت بستد و با یزید گفت من از عمروعاص بیعت نتوانم ستد چون از تجهیز من فارغ شوی بگوی که پدرم مرا وصیت کرده که عمروعاص او را به خاک سپارد و چون او نعش مرا به گور فرو برد تو نیز اندرون گور روی و او را به قتل ترسانی و بیعت بگیری.

پس چون به این حیله عمروعاص بگور رفت که معاویه را به خاک سپارد یزید شمشیر بکشید و گفت بیعت کن و الّا گردنت می‌زنم و با پدر در گور نهم چنانکه معاویه وصیت کرده بود یزید لعین بجای آورد عمروعاص لگدی چند بر معاویه زد و گفت به خدای که این حرامزاده نمی‌دانست تو آموختی او را «هذا ایضاً من مکرک عشت لعیناً ومت لعیناً سعرالله لک نار جهنم» گفت این هم از مکر تست زنده بودی ملعون و مردی ملعون خدای بتاباد بر تو آتش جهنم را[۲].

و یزید لعین بعد از دفن پدر بر منبر رفت و گفت: ان ابی اوصانی ان احذر من مال ابی تراب[۳]. پدر من مرا وصیت کرد که من حذر کنم از مال ابوتراب و معاویه در وصیت گفت با یزید که حسین علیه السلام را مکش نه از برای آنکه تو را خطیه باشد بلکه از برای آنکه اهل عراق بر تو تشنیع کنند به قتل او بلکه او را در زندان کن تا در زندان بمیرد و این دلیل است که معاویه بر کفر بود.

۱- تاریخ الاسلام ذهبی ۲۶۷/۳ و ۳۲۳ بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام ۱۳۰/۱.

۲- این مطالب با واقعیات تاریخی مغایرت دارد چه آنکه عمروعاص قبل از معاویه مرده بود. تاریخ طبری ۱۳۷/۴ و کامل ابن‌اثیر ۲۸۷/۳ حوادث سال ۴۳. بعلاوه یزید هم موقع دفن معاویه در دمشق نبود بلکه در منطقه حوارین به شکار رفته بود. فتوح ابن‌اعثم ۳۵۸/۴.

۳- فتوح ابن‌اعثم ۹/۵ با اندکی اختلاف.

و معاویه خطبا و مؤذنان شام را بخواند و گفت باید که بعد از خطبه و بانگ نماز بـر علی لعنت کنید تا این معنی در تمام عالم سنتی شود و عمرعبدالعزیز این معنی را که لعنت است از میان خلق برداشت جملهٔ خلق می‌گفتند: غیرت النسة و بدلت السنة[1].

صاحب کتاب فردوس گوید: اول من یختصم یوم القیمة بین یدی الله عـلی[2]. اول کسی که خصمی کند در روز قیامت پیش خدای علی خواهد بود با معاویه کما قال تعالی: ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون (مزر ۳۲) باز شما در روز قیامت نزد پروردگار خود با هم خصمی می‌کنند.

فصل پانزدهم
در هر دادن معاویه حسن‌علیه‌السلام را

چون امیرالمؤمنین به جوار رحمت ایزد پیوست حسن‌علیه‌السلام به منبر برآمـد و خـطبه بخواند و گفت دوش مردی از جهان مفارقت کرد که تا زنده بود از ذکر خدای تعالی خالی نبود و هیچکس از سابقان و لاحقان بر او سبق نبرد و تا رسول زنده بود به او امر و نواهی او قیام نمود و به سبب جهاد او عمود اسلام بر جای بماند و چون رسول او را به لشگر فرستاد جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر دست چپ و نصرت خدای تعالی در پیش او بود و در هیچ حربی منهزم نشد در شبی متوفی شد که عیسی بن مریم را در ان شب به آسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون در آن شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ چیز از او باز نماند مگر هفتصد درهم از بقایای صدقات و مرا وصیت کرد که از برای دختران او به خادمهٔ او دهم و گریه درگلوی افتاد حسن را و خلق جمله بگریستند.

گفت: انابن البشیر، انابن النذیر، انا ابن الداعی الی الله باذنه، انابن السراج المنیر، انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً، انا من اهل بیت افترض الله حبهم، فقال عز قائل: قل لااسألکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی، و الجنة مودتنا اهل البیت[3].

منم پسر بشارت دهنده به بهشت منم پسر بیم دهنده از عذاب منم پسر خوانندهٔ مردم

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۳/۱۳.

۲- مناقب ابن شهرآشوب ۲۳۶/۳ از خود امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نقل شده است.

۳- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۲۴/۱۶.

به خدای به اذن خدای منم پسر چراغ نورانی منم از اهل‌بیتی که خدای ببرد از ایشان رجس و پلیدی را و پاک گردانیدنی منم از اهل بیتی که فرض گردانیده خدای دوستی ایشان را پس گفت عزیز است آنکه گفت بگو ای محمد ﷺ که از شما نمی‌خواهم از برای ادای رسالت و هدایت شما هیچ اجری و مزدی مگر دوستی اقربای من و بهشت به مودت ما اهل‌بیت حاصل گردد.

پس عبدالله‌بن عباس برخاست و گفت ای قوم این پسر رسول خداست بر شما و وصی امام شما بر او بیعت کنید خلق بر او بیعت کردند و جمله قبول نمودند که با دشمنان او حرب کنند و پنجاه هزار مرد بر او جمع شدند. چون معاویه خبر مرگ علی شنید شماتت کرد و بشارت زد و دو مرد را بفرستاد یکی از قین و یکی از حمیر تا حسن را بکشند این حال معلوم شد هر دو را بگرفتند و بکشتند معاویه قصد عراق کرد حسن علیه السلام با لشگری روی به معاویه نهاد و به مقدمة الجیش عبیدالله‌بن عباس را بفرستاد و گفت از طریق معجزه اگر عبیدالله را حالی افتد امیرلشگر قیس بن سعد باشد[1].

معاویه عبیدالله را به مال فریب داد و چون شب درآمد عبیدالله با خاصان خود به جانب معاویه رفت و قیس در حال نامه‌ای به حسن علیه السلام نوشت و رؤسا و امرای عراق که در خدمت او بودند نوشتند پیش معاویه که اگر خواهی حسن را دست بسته یا کشته سر او را پیش تو آریم حسن علیه السلام را این حال معلوم شد و معاویه نامه‌های ایشان را پیش حسن فرستاد که بدین لشگر با من حرب خواهی کرد[2].

حسن علیه السلام می‌آمد تا بساباط راند روز دوم خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت من نصیحت می‌کنم شما را و خیر شما را می‌خواهم و شر شما نمی‌طلبم بدین عبارت: اشهدان لااله‌الاالله، و اشهدان محمداً عبده و رسوله بالحق، وامینه علی الوحی، اما بعد فوالله انی لارجوان اکون قد اصبحت بحمدالله و منته، وانا انصح خلق الله بخلقه، وما اصبحت متحملا علی مسلم ضغینة ولامریداً له بسوءٍ ولا عاملة مالا خیرکم فی نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا امری، ولاتردوا علی رأیی غفرالله لی ولکم، و ارشدنی و ایاکم لما فیه المحبة و الرضا.

و اما بعد قسم بخدای که امید می‌دارم که بوده باشم صباح باشم بستایش خدا و منت

۱- شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۲۵/۱۶ و ۲۳۰.

۲- ارشاد مفید ۱۲/۲

او و من نصیحت می‌کنم شما را مر خلق خدا را با خلاق خدا و من نیستم که صباح کنم در حالتی که بردارنده باشم بر مسلمانی کینه‌ای یا ارادهٔ بدی او داشته باشم یا مال او را به تاراج خواهم و نیکی شما در نظر شما برای شما پس مخالفت می‌کنید امر مرا و بر من رد می‌کنید رأی مرا خدای بیامرزد مرا و شما و او راه نماید مرا و شما را به آنچه دوست داشته باشد و راضی باشد. خلق به هم نگاه کردند و گفتند مگر این مرد با معاویه سر صلح دارد غوغا کردند و خیمه و خرگاه او را به غارت بردند و سجاده‌ای که زیر قدم او بود برگرفتند و دراعه از دوش او در ربودند و جز شمشیر به او چیزی نماند که در گردن انداخته بود[1].

حسن سوار شد و بفرمود که ربیع و همدان را آزاد کنید تا این غوغا را دور کنند و این دو قبیله از جملهٔ موالیان بودند چون به بساباطی تاریک رسید مردی جراح بن سنان برجست و معولی[2] بر ران حسن زد چنانکه زخم به استخوان رسید و آن ملعون درآویخت تا امام را بکشد جمعی مؤمنان گرد او درآمدند عبدالله حنظله آن لعین را بکشت.

و امام حسن علیه السلام را بملحفه به مداین بردند تا به خانهٔ سعیدبن مسعود ثقفی فرود آمد و روز بروز لشگر عراق به معاویه نامه می‌فرستادند که اجازت بده تا حسن را کشته یا بسته پیش تو فرستیم و عهدنامه‌ها نوشتند و معاویه را به عراق طلبیدند معاویه بیامد و با حسن علیه السلام عهدی بکرد که لعنت علی نکنم و موالیان را عزیز دارم و شیعهٔ تو را نرنجانم به شرط آنکه به گوشه‌ای ساکن شوی و بر این عهدنامه نوشت و از عراق برای یزید بیعت بستد.

و حسن علیه السلام ار آنجا به مدینه رفت و مروان را از خطبه خواندن منع کرد مروان به شام رفت و معاویه را تحریص کرد به قتل حسن علیه السلام معاویه گفت برو چنان که مقدور شود بساز مروان به مدینه آمد روزی ایسونه[3] کنیزک عبیداللهبن عمر در خانهٔ مروان رفت و آن لعینه در خانهٔ بزرگان تردد کردی و به مشاطگی زنان قیام نمودی و خواجهٔ او عبیداللهبن عمر را محمد حنفیه کشته بود در حرب صفین مروان حالها از او بپرسید و به

۱- ارشاد مفید ۱۱/۲ و شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۳۱/۱۶.

۲- در المنجد مِعوِل را به وسیله کندن زمین معنا کرده است و این معنی با سرنیزه مناسب‌تر است تا با خنجر.

۳- اسم این کنیزک را در تواریخ معتبر ندیدم.

آخر گفت که سری دارم که به اظهار نرسانی آن لعینه سوگندها یاد کرد که افشای سر نکند مروان گفت چون چنین است می‌باید که جعده بنت اشعث را که زن حسن است بفرمای تا حسن را به زهر بکشد.

آن لعینه پیش جعده رفت و گفت حسن را بکش که معاویه می‌خواهد که تو را به پسر خود یزید دهد و ملک عرب به تو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد مروان غلامی به معاویه فرستاد و او را اعلام کرد که جعده قبول کرده که حسن را زهر دهد. معاویه هزار دینار به وی داد و به مروان نوشت که کار تمام کن جعده فرستاد که زهر به من دهید مروان پسر خود عبدالملک را پیش معاویه فرستاد که زهر بستد و هدایای بسیار بـه جـعده فـرستاد مـع انگشتر به نشان ملک و پادشاهی.

و حسن انگبین سفید دوست می‌داشت چون به خانه رفت آن لعینه پاره‌ای از آن زهر در انگبین کرد و به حسن داد و محمد حنفیه حاضر شد از راه مکه حسن علیه السلام گفت یا محمد انگبین مخور که حرارت مکه در تو اثر کرده است. حسین علیه السلام درآمد آن لعینه قدری دیگر بفرستاد بی زهر از برای حسین علیه السلام پس حسن علیه السلام آن انگبین زهرآلود بخورد چون شب در آمد حسن را درد زهار[1]. پدید آمد و قی بسیار کرد و مداوا کردند به شیر جوشانیده روز دوم حسن علیه السلام را درد زهار بگرفت شربتی از برای او بساختند جعده کفچهٔ زهرآلود به میان شربت برآورد چون حسن شربت بیاشامید درد زهار بیشتر شد برخاست و به سر روضهٔ رسول رفت و از خاک روضه ذره‌ای برداشت و بفرمود تا در شربت ریختند و به او دادند آن درد ساکن شد مدت چهل روز از برای حسن علیه السلام طعام از خانهٔ حسین آوردند.

روزی جعده گفت از باغ ما رطبی نیک آورده‌اند محقری بیاورم حسن علیه السلام فـرمود شاید آن لعینه طرفی از خوان زهرآلوده کرد و طرفی خالی بگذاشت خـود از آن طـرف می‌خورد که از زهر خالی بود حسن علیه السلام رطبی چند بخورد از آن طرف که زهرآلود بود درد زهار زیاده شده جعده گفت یا حسن رطب در طبقی بود و طبق بی‌سرپوش مگر مار یا عقرب سر رطب برهنه کرده باشد حسن به کار او مبهم شد و چهل روز به خانهٔ او نیامد نصرانی طبیب مداوای او می‌کرد و به آخر گفت این هوا گرم است مرا عزم موصل است که آن هوا سرد است.

۱- زهار: زیر شکم وبالای عورت که محل رویش موی است.

مروان به معاویه نوشت که حسن چند کرت زهر خورده و در او اثر نکرد از کـار او غافل مباش معاویه صوفی کور را بخواند و چند دینار به او داد و عصای سنان زهرآلود آن لعین بیامد و دعوی محبت می‌کرد و در خدمت امام تردد می‌نمود روزی عزم کرد که بـه زیارت حسن علیه السلام کند چنانکه عادت صوفیان باشد که دست شیخ ببوسند نزدیک رفت و به این بهانه که دست حسن ببوسد سنان به پشت پای او فرو برد و چندانکه قوت داشت زور کرد مردم خواستند که صوفی را بکشتند حسن علیه السلام نگذاشت از آنجا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد عبدالله گفت در راه گردن او بزنند.

اسمعیل نامی بود که خدمت حسن کردی روزی خربزه به کاردی زهرآلود می‌برید و به حسن می‌داد و به کاردی دیگر می‌برید و خود می‌خورد و به دیگـران مـی‌داد. حسـن تلخی دریافت و بدانست مردم قصد اسمعیل کردند نگذاشت و گفت اسمعیل بر ما حـقی بنهاد به تردد خدمت دوزخ ابد او را تمام است.

سعد غلام امیرالمؤمنین در شام بود می‌آمد به موضعی رسید شخصی دید کشته و شتر رمیده و توبرهٔ پیش کشته افتاده فرود آمد توبره بدید در آن نامه معاویه به اسمعیل نوشته بود و شیشهٔ زهر که برای حسن علیه السلام فرستاده بود یافت چون سعد رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه به او داد حسن علیه السلام نامه را بخواند و زیر بالش نهاد.

مسعود ثقفی و مختار مجال آن نداشتند که با حسن علیه السلام چیزی گویند اشـارت بـه عبدالله‌بن عباس کردند عبدالله گستاخی کرد و آن برگرفت و با ایشان داد. مسعود گفت ما شب و روز با دشمن بی‌خبر هستیم مختار قصد قتل اسمعیل کرد حسن علیه السلام گفت نه تـو مردی پرحرارتی غوغا پیدا شود عون بن علی برود و اسمعیل را حاضر کند عون برفت و اسمعیل را حاضر کرد.

حسن علیه السلام گفت یا اسمعیل آل‌یس در این امت کیست گفت علی و فاطمه و تو و برادر تو حسین. حسن علیه السلام نامهٔ معاویه را به او داد مختار برخواست و سر آن لعین ببرید و خانهٔ او غارت کرد و یک پسر او را بکشت. حسن علیه السلام از آن‌جا به کوفه رفت و زیارت پدرش کرد و به مدینه رفت.

معاویه دیگر باره زهر به مروان فرستاد باسودهٔ الماس مروان زهر و الماس به جعده فرستاد با عطاها و تجدید عهد جعده خود را بیاراست و نزد حسن آمد و در دل خود گفت اگر کنیزکان و خواهران امام بیدار باشند گویم نزد شوهر خود آمدم و اگر مرا نبینند کـار

خود بسازم آن لعینه نردبانی بر بام خانه نهاد و به بالا رفت و جمله را خفته دید و سر کوزه به مهر یافت سودهٔ الماس بر سر کوزه افشاند و دست بمالید و فرود آمد و نردبان راپنهان کرد حسن بیدار شد و کوزه را سر به مهر خود دید که احتیاط تمام می‌کرد از ترس غدر جعده.

چون آب باز خورد درد زیاد شد فریاد برآورد حسین علیه السلام را بخواند وصیتها بکرد و لباس و سلاح رسول و امیرالمؤمنین که آن حضرت به او سپرده بود به او داد و امامت مؤمنان و شریعت به او تسلیم کرد و گفت من دانم که مرا زهر که داد و چگونه بود اما زنهار که هیچکس را نرنجانی و از برای من خون کسی را نریزی و مرا به سر روضهٔ جدم بری چون غسل و کفن کرده باشی و اگر نگذارند که آنجا دفن کنی به گورستان بقیع بری پیش خالم ابراهیم بن محمد رسول و جده‌ام فاطمه بنت‌اسد. حسین خواست که از آن کوزه آب خورد حسن کوزه برگرفت و بر زمین زد و بشکست و به وقت صبح به جوار رحمت ایزدی پیوست[1].

و چنانکه می‌بایست حسین علیه السلام از غسل و کفن او فارغ شد و بر سریر نهاد و عزم کرد که به سر روضهٔ رسول آورد مروان لعین از لشگرشام که آنجا بود پنجاه هزار[2] مرد حاضر کرد و به عایشه فرستاد تا بر استری شوار شد و در میان لشگر بایستاد و میان او و حسین علیه السلام و عبدالله عباس مناظره رفت. عبدالله گفت:

تجملت تبغلت ولوعشت تفیلت　　　لک التسع من الثمن و فی الکل تملکت

یعنی بر شتر نشستی و بر استر نشستی و اگر زنده مانی بر فیل نشینی تراست نه یک از هشت یک از میراث پیغمبر و تو همه را مالک شدی روزی بر شتر سوار شده به جنگ پدر آئی و روزی بر استر نشسته به جنگ پسر نام و ننگ رسول بردی و از آن ما، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: و قرن فی بیوتکن (احزاب۳۳) در خانهٔ خویش ساکن نشوی.

عایشه کمان از مروان بخواست و تیر به جنازهٔ حسن انداخت و گفت دشمن زادهٔ مرا از خانه من بیرون کنید چنانکه وصیت حسن بود حسین علیه السلام او را به بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه می‌باید کرد.

۱- این داستانها در کتب معتبر تاریخی متقدم مانند ارشاد مفید ذکر نشده است.

۲- تعداد افراد حاضر در کنار مروان در تواریخ معتبر ذکر نشده است.

آن لعنیه جعده به خانه مروان رفت و مروان او را به شام فرستاد. معاویه جمله حالها از او پرسید و گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نداشتی که با فرزند رسول چنین کردی بفرمود تا او را به خرءٔ[۱] بردند و آنجا هلاک کردند آن شقیه لعینه خسرالدنیا و الاخرة شد.

فصل شانزدهم
فی قتل معاویة عایشه را

چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله عراق و حجاز بر او و بر یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد بر وی که برادرم محمدبن ابی‌بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی. عمروعاص گفت یا معاویه اگر عایشه بر تو تشنیع زند خلق بر تو خروج کنند کار دریاب.

معاویه ابوهریره و شرحبیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد به چند نوبت و وعده‌ها داد که به او صلح کند و برادر او عبدالرحمن بن ابی‌بکر را ولایت دهد و امثال این روزی پیام فرستاد که توقع است که ام‌المؤمنین ما را به تشریف خود مشرف سازد و چاهی بکند و به آهک پر کرد و فرشی گران مایه آنجا بگسترد و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد.

عایشه بیرون آمد با غلامی هندی و برخر مصری سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند چون در آنجا نشست فرو شد به چاه در حال معاویه گفت تا غلام و خر را هم بکشتند و هم در آنچاه انداختند و خاک انباشتند مردم در اختلاق افتادند برخی گفتند عایشه به مدینه رفت بعضی گفتند به یمن رفت و حسین علیه‌السلام این حال می‌دانست و جماعت خاصان معاویه، حسین علیه‌السلام ترکه او را به وارثان او داد[۲].

فصل هفدهم
فی یزید اللعین و قتله للحسین علیه‌السلام و اصحابه

چون معاویه بمرد یزید هفت روز تعزیت داشت روز هفتم خطبه بخواند و خلق را به

۱- خَرء: گل تیره و چسبناک، لامی، لجن.

۲- اوائل الاشتباه و انساب الاشراف بنا به نقل طرائف سیدبن طاووس ۲۲۰/۲ با اندکی اختلاف.

تجدید بیعت دعوت کرد و از منبر به زیر آمد و امراء را تشریفها بداد و مشورت به وزراء کرد در حال حسین علیه‌السلام و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی‌بکر، گفتند به مدینه فرست تا از برای تو از ایشان بیعت بستانند اگر نکنند سر ایشان به تو فرستند.

یزید نامه‌ای نوشت به ولیدبن عتبه که والی مدینه بود و مروان چون نامه برسید دو مرد را به طلب حسین علیه‌السلام فرستاد عبدالله زبیر را در مسجد رسول یافتند. حسین علیه‌السلام گفت چنان می‌نماید که معاویه نماند و ما را به بیعت یزید می‌خوانند. عبدالله زبیر به خانه رفت و با برادر خود ابراهیم زبیر آن شب بگریخت و به مکه رفت روز دیگر هشتاد مرد به طلب او رفتند نیافتند او را.

حسین علیه‌السلام به خانه رفت و پنجاه مرد از اقرباء با سلاح‌های تمام با خود ببرد و گفت بر در خانه باشید اگر بر من جوری رود من آواز برآوردم شما درآئید و مرا خلاص دهید. حسین علیه‌السلام در خانه رفت و سلام کرد مروان و ولیدعتبه بر تختی نشسته بودند و قومی به پا ایستاده چون بنشست نامهٔ یزید به او دادند بخواند و گفت امشب اندیشه کنم فردا جواب دهم و برخواست و از تخت به زیر آمد.

مروان بسیار گفت با ولید که حسین را رها مکن که برود و از یزید عتاب‌ها بینی و حسین را بدست نیاوری الّا بعد از آنکه خونها ریخته شود. مروان چند کرت تکرار نمود و قصد کرد که حسین را بگیرد کرسی آهنین نهاده بود حسین علیه‌السلام برداشت و به مروان انداخت مروان به خانه گریخت و کرسی به دیوار آمد و بشکست این حال بیست و هفتم رجب بود.

حسین علیه‌السلام به خانه رفت و دویست و پنجاه شتر ترتیب داد و جمله قبائل بنی‌هاشم را به خود برنشاند از مردان و زنان الّا محمد حنفیه در مدینه بماند و با قیس بن عباده گفت تو با دویست مرد از عقب من بیا اگر کسی به طلب ما بیاید از جانبی تو و از جانبی من ایشان را در میان گیریم و جمله را کشیم مردم گفتند یابن رسول الله اگر بی‌راهی اختیار کنیم چنانکه عبدالله زبیر و برادرش ابراهیم کردند شاید.

حسین علیه‌السلام گفت: نعوذ بالله که من این ذل بر خود بگیرم و نروم الّا به جادهٔ اعظم آدمی را از برای مرگ آفریده‌اند و از مدینه بیرون رفت و روز آخر شعبان به مکه رسید و چون نظر آن حضرت بر مکه افتاد این آیه بخواند: ولما توجه تلقاء مدین الایه (قصص ۲۱).

چون حسین علیه‌السلام به مکه رسید به بطحا فرود آمد و قدوم او بر عبدالله‌زبیر گران آمد

زیرا که اهل مکه و بدویان حواله برای مناسک و حلال و حرام پیش او تردد می‌کردند چون حسین علیه السلام برسید مردم روی به حسین نهادند و عبدالله زبیر هر روزی یک کرت به خدمت حسین تردد می‌کرد[1].

فصل هیجدهم
جلی فی اهل الکوفة و دعوتهم للحسین علیه السلام

هفتاد رئیس در خانهٔ قاضی شریح[2] جمع آمدند و عهدها کردند و سوگندها خوردند که حسین علیه السلام را مدد کنیم به مال و جان و نامه‌ها نوشتند که ما را امامی نیست و نه جمعه داریم و نه جماعت هفته به هفته نامه‌ها می‌نوشتند و دعوت می‌کردند و قاصدان متوالی و متواتر می‌فرستادند تا با اندک روزگار صدنامه به حسین نوشتند چون حجت بر امام ثابت شد و رعیت با نصرت و اظهار کلمه دین او را خواندند و حسین به مکه و مدینه خائف بود و به تقیه زندگانی می‌بایست کردن حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بخواند و نامه‌ای بنوشت و بدست او داد که مسلم مرد امین است و ثقه من و پسر عم من به شما فرستادم تا حالها باز داند و به من اعلام کند و من در عقب او می‌رسم.

مسلم اجازت خواست و به راه مدینه بیرون آمد و زیارت رسول و حسن بکرد و گفت شاید دیگر باز نیایم و چنان بود پس سه شب احیا کرد در مسجد رسول و عیالان را وداع کرد دلیل بگرفت و بی‌راه برآمد در راه آب نیافتند هر دو دلیل به تشنگی بمردند و او را اندک رمقی بود به موضعی رسید که آن را مضیق خوانند از بطن الخبیت نامه‌ای نوشت و بدست قیس بن مسهر داد و به خدمت حسین علیه السلام فرستاد و اعلام نمود که مرا حالی چنین افتاد و مرا به فال بد آمد عفو فرمای حسین علیه السلام جواب نامه بازنوشت که چاره‌ای نیست

۱- یزید با کسی مشورت نکرد اما ولید که فرماندار مدینه بود پس از دریافت نامه یزید با مروان مشورت کرد و مروان اشاره به قتل آنها کرد. ضمناً در مجلس ولید خبری از کرسی و صندلی در تواریخ معتبر ذکر نشده و دیگر آنکه قیس بن سعد در سال آخر خلافت معاویه از دنیا رفته بود موقع هجرت امام حسین علیه السلام نبود که همراه امام حسین علیه السلام بیاید. تاریخ طبری ۲۵۰/۴-۲۵۴ و فتوح ابن‌اعثم ۹/۵-۲۶.

۲- شریح از شیعیان نبود که منزل او محل اجتماع رؤسای کوفه باشد. اهل کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی راجع به دعوت از امام حسین علیه السلام تصمیم‌گیری کردند. فتوح ابن‌اعثم ۲۹/۵-۳۰.

تو را می‌باید رفتن که نامه‌های اهل کوفه هر روز می‌رسد و حجت رعیت بر ما لازم و موکد می‌گردد.

و مسلم متوجه کوفه شد چون به کوفه رسید به خانهٔ مختاربن ابی‌عبیده ثقفی فرود آمد و ورؤسا و امرای کوفه به خدمت او جمع آمدند و اعزاز و اکرام کردند و نامهٔ حسین بخواندند و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم به نعمان بن بشیر که والی عراق بود از قبل یزید و منزل او در قصر الاماره بود رسید.

روز دوم از رسیدن مسلم هجده هزار مرد از کوفه بر حسین بیعت کردند بدست مسلم که نصرت حسین علیه‌السلام کنند و او را بدست دشمن باز ندهند و اگر محتاج قتال باشد قتال کنند، نعمان بشیر از قصر به زیر آمد و بر منبر رفت و بسیاری تهدید کرد که لشگر به شام بس گران است و یزید سلطان وقت مباداکه عتابی و آسیبی به شما رسد.

عبدالله بن حضرمی نعمان را گفت: الملک عقیم، مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیک سیرت بود از این معنی ابا کرد و نامه به یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم کرد. یزید چون نامه بخواند عبیدالله زیاد را بدین کار نصب کرد آن لعین در بصره حاکم بود و منشور عراق از بهر او نوشت عبیدالله برادر خود عثمان را در بصره خلیفه گردانید و خود با لشگر گران قصد کوفه کرد.

چون به کوفه رسید روی را ببست به رسم عرب مردم گمان بردند که حسین علیه‌السلام است ترحیب می‌کردند و تهنیت مقدم می‌گفتند لعین به تازیانه اشارت می‌کرد جمعی گفتند این طریق حسین نباشد چون به در قصرالاماره رسید روی باز کرد و گفت چند گوئید یابن رسول الله منم عبیدالله زیاد امیر یزید مرا به این شهر فرستاده و در قصرالاماره رفت و رؤساء ولایت با او در قصر رفتند لعین روی بگشود و گفت آنچه به من خواستید کردن من با شما بکنم جمله از خوف دستها بر او بدادند و بیعت کردند. او خطبه بخواند و بعد از خطبه گفت یزید ولایت عراق به من داد تا با هواخواهان او احسان کنم و هر که در او عاصی شود سرش بردارم و به وی فرستم و منادی زد که هر که دشمنان یزید را در خانه دارد باید که بدست من دهد و الّا خانهٔ او را بسوزانم و او را بکشم و مال او را به تاراج دهم.

مسلم از خانهٔ مختار به خانهٔ هانی‌بن عروه رفت و هانی اگرچه از عبیدالله زیاد خائف بود اما از سر اعتقاد او را جای داد و عبیدالله را مقبل نام (معقل) غلامی بود او را به جاسوسی فرستاد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می‌پرسید چون احوال مسلم بدانست او را

د رخانهٔ هانی یافت عبیدالله را خبر کرد، عبیدالله هانی را بخواند و بسیار برنجانید مذحجیان که از قبیله هانی بودند غوغا بسر عبیدالله بردند قاضی شریح آن فتنه را بنشاند.

مسلم از خانه بیرون آمد چهار هزار مرد بر او جمع شدند و چون بر در مسجد جامع رسیدند پانصد مرد با او بودند باقی بگریختند مسلم باایشان به در قصرالاماره رفت و در آنجا لشگر اندک بود به حرب در پیوست عبیدالله ترسید کوفیان از درب الرومی می‌آمدند و در کوشک می‌رفتند دو لعین بر بام قصر رفتند و منادی کردند که ای خلق از یزید بترسید و لشگر شام و ایشان را تهدید بسیار کردند و مردم می‌آمدند و خویشان و اقربای خود را دست می‌گرفتند و به خانه می‌بردند.

مسلم از شجاعت روی از حرب نگردانید تا آفتاب فرو شد سی تن با او بمانده بودند و نزدیک سی هزار کس از غوغای شهر بر او جمع شده بودند چون مسلم به مسجد رفت و به نماز ایستاد جمله بگریختند الّا سه تن چون به سجده شکر رفت آن سه تن نیز بگریختند کسلم فریداً وحیداً بماند و از مسجد برون آمد و کوچه به کوچه می‌گردید تا به در خانهٔ زنی رسید مومنه از شیعهٔ خاندان طوعه نام.

مسلم از او آب خواست بداد و به خانه رفت چون ساعتی بگذشت از خانه بیرون آمد مسلم را بر در خانه دید گفت ای مرد آب خواستی دادم از اینجا برو که اینجا ایستادن در شب رخصت نیست سه نوبت طوعه از خانه بیرون آمد و نصیحت او کرد مسلم خاموش می‌بود به آخر گفت من در این شهر غریبم هیچ شاید که مرا در خانه جای دهی، طوعه گفت تو چه کسی، مسلم حال خود بگفت.

طوعه او را به خانه برد و فرشی باز گسترد و طعامی حاضر کرد. مسلم گفت طعام نتوانم خوردن آب بده تا وضو سازم که امشب آخر عمر من است و در آن شب همه شب بیدار بود و عبادت می‌کرد طوعه را پسری بود بلال نام از لشگر عبیدالله زیاد بسیاری از شب گذشته به خانه آمد طوعه گفت ای فرزند چرا دیر آمدی گفت امیر وعده‌های بسیار قبول کرد به طلب مسلم او را طلب می‌کردم.

طوعه در آن شب در خدمت مسلم بسیار تردد می‌کرد بلال لعین متهم شد در کار مادر بر وی الحاح کرد مادر او را سوگندهای مغلظ داد که سرما ظاهر نکند. طوعه گفت ای فرزند بشارت باد تو را که شرف دنیا و آخرت آمد مسلم در خانهٔ ماست ما او را پنهان کنیم فردای قیامت به شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا محظوظ گردیم و از دوزخ ما را

خلاصی دهند.

آن لعین چون صبح شد عبیدالله را اعلام کرد عبیدالله هفتاد کس به محمد اشعث داد که برو مسلم را بگیر و بیاور محمد اشعث متوجه خانهٔ طوعه شد چون شیحهٔ اسبان رسید مسلم دعا می‌خواند دعاء به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردن و از شفاعت رسول نصیب یافتی من دوش در خواب بودم عمم امیرالمؤمنین را دیدم مرا گفت فردا پیش من خواهی بود.

لشگر بر در خانه رسید ترسید که آتش در خانه زنند از خانه بیرون رفت و چهل و دو مرد را از آن ملاعینان بکشت و باقی بگریختند و ساعت به ساعت مدد آن لعین می‌رسید عبیدالله گفت آخر شرم ندارید که چندین مردان از مردی می‌گریزید محمد اشعث با او گفت مگر زخم بازوی بنی‌هاشم فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم آمد از حرب فروماند و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که گرد او بگردد محمد اشعث او را امان داد پیش عبیدالله برد محمد گفت من او را امان داده‌ام، لعین گفت من تو را بگرفتن او فرستادم نه به امان دادن.

چون مسلم را پیش آن لعین بردند سلام بر او نکرد عبیدالله به بکربن حمران الاحمری گفت مسلم را بر بام قصر برده گردن او را بزن مسلم حمد و ثنای خدا می‌گفت و صلواة بر محمد و آل او می‌فرستاد کلمهٔ شهادت می‌گفت تا درجهٔ شهادت یافت. عبیدالله لعین هانی بن عروه را هم در آن روز بکشت و دو مرد دیگر را که با مسلم بودند سرهای ایشان را به شام فرستاد و امر کرد که جملە راه‌ها را فرو گرفتند تا کسی از کوفه خبر به حسین علیه‌السلام نبرد.

باب بیست و هشتم

حرکت امام الحسین علیه السلام از مکه

بدانکه یزید لعین به جمله رؤسای ملوک حجاز کس فرستاده بود وطلب حسین علیه السلام می‌کرد و به حکام مکه نوشته بود که او را بگیرید[1] حسین علیه السلام خائف بود چون ماه ذی‌الحجه برآمد احرام گرفت به حج کردن چون بدید که طلب او می‌کنند حج را بدل به عمره کرد و حلال شد و عزم عراق کرد و فرزدق شاعر از جمله موالی علی بود و در آن سال مادر را به حج برده بود چون نزدیک مکه رسید به خدمت حسین رفت و او از مناسک حج و مسائلی که مشکل بود پرسید و گفت: یابن رسول الله ما اعجلک من الحج. چه تعجیل داشتی که حج نگذاشتی گفت: لولم اعجل لاخذت. اگر تعجیل نمی‌کردم گرفته می‌شدم.

فرزدق گوید مرا گفت تو از کجائی من گفتم: رجل من العرب قال اخبرنی عن الناس خلفک. مردی‌ام از عرب گفت خبر ده مرا از مردمی که از پس تواند یعنی اهل عراق. فرزدق گفت: عن الخیر سألت اصدقک. گفت: الصدق ارید. فرزدق گفت: اما القلوب فمعک و اما السیوف فمع بنی‌امیة علیک. امادلهای ایشان با تست و اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است بر تو.

حسین علیه السلام گفت: ما أراک الاصادقاً ان الناس عبیدالمال، وان الدین لعق علی السنتهم یحوطونه مادرت لهم معایشهم، فاذا محصّوا للابتلاء قل الدیانون[2]. یعنی نمی‌بینم تو را

۱- یزید نگفته بود که امام حسین علیه السلام را دستگیر کنند بلکه گفته بود امام حسین علیه السلام را به نحو ممکن به قتل برسانند ولذا افرادی در نظر گرفته شده بودند که امام حسین علیه السلام را در مراسم حج به قتل برسانند. موسوعه امام حسین علیه السلام ۱۱۶/۲ به نقل لهوف وینابیع المودة و...

۲- نزهة الناظر حلوانی بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام ۲۰۶/۲.

مگر صادق بدرستی که مردم بندگان مالند و بدرستی که دین لیسیده شده است بر زبانهای ایشان می‌مکند و فرا می‌گیرند آنچه فرو دهد از شیر برای زندگانی خود پس هرگاه خالص شود از مالش کم شوند دین داران بعد از آن فرزدق وداع کرد و برفت.

و حسین علیه السلام نیز از آن منزل رحلت فرمود چون بذات الرمل رسید عبدالله یقطر و گویند قیس بن مهر صیداوی را به اهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم خود کرد چون او به قادسیه رسید حصین بن نمیر با لشگر آنجا بود راه نگاه می‌داشت او را بگرفت و به کوفه فرستاد عبیدالله زیاد او را شهید کرد و حسین علیه السلام را حال معلوم نبود تا به زباله رسید و در آنجا نزول کرد و در آن شب متفکر بود و می‌گفت:

فان یکن الدنیا تعد نفسیة	فقدر ثواب الله اعلی و اجزل
وان یکن الاموال للترک جمعها	فما بال متروک به المرء یبخل
وان یکن الارزاق قسماً مقدراً	فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل
وان یکن الابدان للموت انشئت	فقتل امرء فی الله بالسیف افضل
علیکم سلام الله یا آل احمد	فانی أرانی عنکم سوف ارحل

از آنجا منزل به منزل می‌آمد تا روزی یکی از اصحاب حسین علیه السلام تکبیر بگفت چون او گفت الله‌اکبر جمله تکبیر بگفتند حسین نیز تکبیر بگفت پس به مکبر اول گفتند که تو را چه حالت حادث شد که تکبیر گفتی گفت نخلستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی با حسین علیه السلام بودند گفتند کوفه دور است نخلستان نباشد حسین علیه السلام گفت احتیاط کنید احتیاط کردند گفتند نیزه‌های لشگر حر است.

حسین علیه السلام از آن اسدیان طلب آب کرد در آن نزدیکی آبی بود بدان جا راند و فرود آمد که حربن یزید ریاحی با هزار سوار برسید و وقت نماز بود. حسین علیه السلام نماز به جماعت کرد پیشین و عصر با هر دو قوم و از جهت ایشان وعظ بگفت و گفت شما مرا خواندید اگر شما را ندامت حاصل آید بگوئید تا من بازگردم.

حر گفت نه مرا به قتال فرستادند بلکه حصین بن نمیر مرا فرستاد تا از تو مفارقت نکنم تا تو را به عبیدالله زیاد سپارم. امام از طریق معجره گفت مرگ به تو نزدیکتر است از این کار و هر جا که حسین علیه السلام می‌راند حر با لشگر از او مفارقت نمی‌کرد.

حر نامه‌ای به عبیدالله زیاد نوشت که حسین رسید و می‌گوید اگر کوفیان مرا نمی‌خواهند من به سر روضهٔ جد خود می‌روم. عبیدالله لعین در جواب نوشت که او را رها

مکن و به موضعی فرود آر که آب و آبادانی نباشد چون نامه برسید حر به حسینعلیه‌السلام داد حسینعلیه‌السلام فرمود بگذار تا در این قری جائی نزول کنم که عیال و اطفال با منند و طاقت تشنگی ندارند. حر گفت حکم امیر این است که خواندی حسینعلیه‌السلام براند و به کربلا فرود آمد و حر نیز در مقابل او فرود آمد.

چون روز شد آن روز پنجشنبه دوم محرم بود رسول عبیدالله زیاد برسید با نامه‌ای که کار بر حسین سخت‌گیر تا بدرد آید در وقتی که کتاب من به تو رسید، و او را مگذار مگر در زمینی که در او گیاهی نباشد در غیر حصار و غیر آب و من امر کردم رسول خود را که از تو جدا نشود و ملازم تو باشد تا به نزد من آئی با انقیاد امر من والسلام.

فصل اول
فی نزول الحسینعلیه‌السلام بکربلا

چون به کربلا نزول کرد عمرسعد برسید با چهار هزار مرد به نینوا فرود آمد و این در سال احدی وستین بود از هجرت رسول و رؤساء را آنجا حاضر کرد و هر کس را می‌گفت که نزد حسین برو به رسالت که اینجا به چه کار آمده‌ای ملعونان قبول نمی‌کردند و می‌گفتند ما جمله نامه‌های نوشته‌ایم و او را خوانده به آخر کثیربن عبدالله الشعبی که از فتاکان عرب بود قبول کرد او از اعادی خاندان رسول بود لعین گفت همین ساعت سر حسین به تو آورم.

چون برسید ابوثمامه در پیش آمد و گفت شمشیر به من ده و پیش امام رو گفت نه گفت قبضهٔ شمشیر نگاهدارم تو سخن بگو گفت نه ملعون رسالت نگذارده باز گردید عمرسعد مرة بن قیس حنظلی را فرستاد حسینعلیه‌السلام گفت اهل این شهر مرا به نامه‌ها خواندند اگر کاره‌اند باز گردم.

عمرسعد این حال به عبیدالله زیاد نوشت جواب فرستاد که: الان اذاعلقت مخالبنا فیه یرجو النجاة ولات حین مناص. این زمان ناخنهای مادر او بند شد امید نجات دارد حال آنکه او را در این وقت گریزگاهی نیست پس بنوشت که از حسین و اصحاب او از برای یزید بیعت بستان و پیش ما فرست تا آن‌چه صلاح باشد ما خود کنیم و الّا سر او و اصحاب او نزد ما فرست.

عبیدالله زیاد به مسجد جامع رفت و گفت منادی کردند که مردان جمله با سلاح از

شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند ساعت به ساعت لشگر می‌رسید تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمرسعد در نینوا عـرض لشگـر داد و در آن کـار تعجیلی می‌کرد به علت آنکه از برای منشور ری و قزوین و دیالم آمده بود به اجرت این کار اما لعین خود آن دولت ندیده به دوزخ فرستاد.

پس عمرسعد حجاج زبیدی را با پانصد سوار به کنار فرات فرستاد و آب از حسین و اصحاب او منع کرد حسین علیه‌السلام در آن شب عمرسعد را بخواند و در میان دو لشگر خیمه بزدند و آنجا حاضر شد. حسین علیه‌السلام گفت مرا بگذار که به سر روضهٔ جد خود روم یا بـه شهری از شهرهای مسلمانان روم یا نزد یزید روم[۱]. عمر سعد این حال که به عـبیدالله نوشت.

عبیدالله چون بدانست جواب فرستاد که یزید سوگند خـورده است کـه بـر فـراش نخسبد و نان سیر نخورد و بالش در زیر سر ننهد تا سر حسـین علیه‌السلام در پـیش او نـبرند. شمرذی الجوشن حاضر بود گفت یا امیر صید به دام آمده رها مکن.

عبیدالله نامه نوشت که شمر را با چند هزار مرد فرستادم اگـر قـتل حسـین اخـتیار می‌کنی خود نیک است و الّا لشگر به شمر ده و منشور ری و قزوین و دیالم به او تسلیم کن عمرسعد لعین چون نامه برخواند طبل زد و با هفتادهزار[۲] سوار روی به لشگر حسـین

۱- تاریخ طبری ۲۹۳/۴ و ۳۱۳ کامل ابن‌اثیر ۴۱۳/۳. با توجه به رفتار و گـفتار امـام حسـین علیه‌السلام در مقابل یزید و بیعت با او، دادن اینگونه نسبتها به امام حسین علیه‌السلام ناجوانمردانه است اگر امام حسین علیه‌السلام می‌خواست دست در دست یزید بگذارد لازم نبود این همه زحمات را به خود و خانواده‌اش هموار سازد، در همان مدینه بیعت می‌کرد. بعلاوه از عقبة‌بن سمعان که غلام رباب همسر امام حسین علیه‌السلام بود نقل شده که می‌گوید از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا و تا هنگام شهادتش بودم و این چیزی که راجع به بیعت با یزید به امام حسین علیه‌السلام نسبت می‌دهند دروغ است. تاریخ طبری ۳۱۳/۴ و کامل ابن‌اثیر ۴۱۳/۳.

۲- در تعداد لشگر کوفه که در کربلا حاضر بودند اختلاف است. سبط‌بن جوزی تعداد آنها را شش هزار و خوارزمی و ابن‌اعثم شمار آنها را بیست و دو هزار و مسعودی در اثبات الوصیة تعداد آنها را بیست و هشت هزار و ابن شهرآشوب شمار آنها را سی و پنج هزار می‌دانند. البته وقتی ابن شهرآشوب شماره سپاه را با سردارانشـان مـی‌نویسد عـدد آنـها بـیست و پـنج هـزار مـی‌شود و در روایـتی از امـام زین‌العابدین علیه‌السلام شمار سپاه دشمن سی هزار نفر عنوان شده است. بحار ۲۹۸/۴۴ با توجه بـه ایـن

ادامه در صفحه بعد

کرد.

حسین علیه‌السلام تکیه بر قبضهٔ شمشیر کرده بود و در خواب شد رسول را در خواب دید که گفت ای فرزند فردا شب با درجه شهادت پیش ما باشی عمرسعد لعین تیر در کمان نهد و به حسین انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی کـه تـیر در روی حسین علیه‌السلام انداخت من بودم.

حسین علیه‌السلام پیش عمرسعد فرستاد که یک امشب مرا مهلت ده تا عبادتی بکـنم کـه شب آخرین ماست و این حال روز نهم محرم بود عمرسعد ابا کرد که مهلت دهـد عـمرو حجاج‌بن سلمةبن عبدیغوث الزبیدی گفت اگر حسین از کافران روم مهلت خواستی او را مهلت دادندی شما دعوی اسلام می‌کنید و حسین علیه‌السلام فرزند رسول شماست.

عمرسعد مهلت داد حسین علیه‌السلام به خیمه رفت و جوانان و پیران را از اصحاب خـود خواند و گفت چون شب درآید هر کسی دست زن و فرزند خود بگیرید و در جهان پراکنده شوید که مقصود ایشان منم جمله به اتفاق گفتند ما با خدا و رسول و مرتضی و فـاطمه و حسن علیهم‌السلام فردای قیامت چه جواب دهیم. شمشیری نزده تیری نخورده لاوالله به خدا که تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که رنجی به تن مبارک تو رسد تو امام و فـرزند رسول خدائی.

حسین علیه‌السلام جمله را دعا کرد و گفت این آخر شب شما است به حمد و ثـنای خـدا مشغول شوید تا روز شدن.

و زین‌العابدین علیه‌السلام گوید من آن روز رنجور بودم پدرم به خیمه آمد بعد از آنکه نماز شام و خفتن بگذارد غلام ابوذر غفاری را بخواند که او در کار سلاح دستی تمام داشت و گفت عمارت سلاح‌ها بکن و عمه من زینب حاضر بود و تعهد رنج می‌کرد آواز پدر شنیدم که می‌گفت:

یا دهـر أف لک مـن خـلیل	کم لک بالاشراق والاصـیل
من صاحب و طـالب قـتیل	والدهـــر لایـــقنع بـالبدیل

ادامه صفحه قبل

اقوال و اوضاع جمعیتی کوفه و ایام محدود زمان ورود امام به کربلا تا شهادتش جمع شدن هفتادهزار نفر در کربلا بعید به نظر می‌رسد.

وانـــما الامـــر الی الجـليل　　　　وکـــل حـی ســالک سـبیل

مرا معلوم شد که مرگ بما نزول کرد من صبر کردم عمهٔ من طاقت نیاورد (ومن شأن النساء الرقة والجزع) یعنی در شأن زنان است رقت دل و جزع کردن سر برهنه کرد و پیش برادر رفت نوحه‌کنان و فریاد برآورد: الیوم ماتت امی فاطمة الزهرا، وابی عـلی، و اخـی الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی. کاشکی مرگ باز گرفتی از من زندگانی را امروز مرده مادر من فاطمه الزهرا، و پدر من علی مرتضی و برادرم حسن ای خـلیفهٔ گـذشته و فریاد رس کار گذرانیده و امثال این جزع‌ها می‌کرد.

حسین علیه السلام گفت: یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان یعنی شیطان باید حلم تو نبرد و آب به چشم آورد گفت ای خواهر: لوترک القطاالنام: یعنی اگر بگذارند قطا را خواب کند زینب بی هوش شد پدرم آب خواست و بر روی او زد تا بهوش باز آمد و گفت.

ای خواهر، اتقی الله و تعزّی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض والسماء لایبقون، و ان کل شیء هالک الاوجهه الذی خلق الخلق بقدرته و الیه یعود و هو واحد.

بترس از خدای و صبر کن صبری که خدای فرموده بدان که اهل زمین و آسمان جمله بمیرند و باقی نمانند بدرستی که هر چیزی هلاک شونده است مگر ذات او که بیافرید خلق را به قدرت خود و بسوی او باز می‌گردد خلق و اوست تنها و یگانه و پدرم و مادرم بهتر از من بودند جمله بمردند و او را ساکن کرد و از خیمه بیرون رفت و فرمود که طناب خیمه‌ها درهم کشید و به هم نزدیک شوید تا عدو ناگاه شبیخون نیاورد و قرآن بخوانید و استغفار کنید که شب آخرین عمر ماست.

فصل دوم
در ترتیب کردن حرب آن روز با حسین علیه السلام

سی و دو سوار بودند و چهل پیاده[1] حسین علیه السلام میمنه لشگر خود به زهـیر داد و

---

۱ در تعداد یاران باوفای حضرت سیدالشهداء علیه السلام بین مورخین اختلاف است که ذیلاً بـه آنـها اشـاره می‌شود:

الف: ۷۲ نفر که مورخین زیادی قائل به این قول هستند.

ب: ۷۳ نفر، اعلام الوری.

ادامه در صفحه بعد

میسره به حبیب‌بن مظاهر و رایت به برادر خود عباس و گفت ما خلق اندکیم به دو جانب حرب نتوانیم کرد از پس خیمه‌ها خندقی بکنیم تا عدو نتواند آمد از یک جانب آسان‌تر باشد ما را خندق بکندند و هیزم جمع کردند و چون روز شد آتش به خندق انداختند جهت دفع عدو و آن روز روز جمعه بود دهم محرم سنه احدی و ستین من الهجرة.

و در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الّا که ابن‌زیاد جمله را طوعاً اوکرهاً به کربلا رانده بود تا تیر و شمشیر و سنگ و عصا و غیره کار حسین و اصحابش تمام کند پس ساعت به ساعت لشگر ملاعین می‌رسید و سه روز بود که آب بر حسین علیه‌السلام و اصحاب او بسته بودند.

عمرسعد لعین میمنه لشگر خویش به عمربن الحجاج داد و میسره به شمربن ذی‌الجوشن و عروة‌بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبث بن ربعی بر پیادگان جمله در مقابل هفتاد و دو تن بایستادند. حسین علیه‌السلام برای اتمام حجت در میان دو صف بایستاد و گفت ای قوم مرگ حق است دست ذلت و حقارت به شما نخواهم دادن ده روز یا دو سال دیگر گذشته گیرید اما کلماتی چند از من بشنوید جملهٔ لشگر کوفه و شام و بصره[1] خاموش شدند و طبلها و کوسها فرو گذاشتند.

حسین علیه‌السلام نزدیک ایشان شد و آواز برآورد ای مردمان سخن من بشنوید و تعجیل مکنید به کشتن من تا شما را وعظ گویم و اظهار حجت کنم اگر انصاف من دادید شما نیک

ادامه صفحه قبل

ج: ۸۲ نفر، مناقب ابن شهرآشوب.

د: ۱۰۰ نفر، انساب الاشراف.

ه: ۱۱۴ نفر، محمدبن ابیطالب در کتاب خود زینة المجالس.

و: ۱۴۵ نفر، لهوف و مثیرالاحزان.

ز: ۱۰۰۰ نفر، شرح شافیه ابی‌فراس.

توضیح اینکه این شماره‌ها و قائلین به آنها از کتاب موسوعه امام حسین علیه‌السلام اخذ شده است.

۱- با توجه به بعد مسافت از شام تا کربلا و امکانات آن زمان جهت نقل و انتقال نیرو و تجهیزات آمدن شامیان به جنگ صحیح به نظر نمی‌رسد. مسعودی هم در مروج الذهب ۷۶/۳ گفته: و کان جمیع من حضر مقتل‌الحسین من العساکر و حاربه و تولی قتله من اهل الکوفة خاصة لم یحضرهم شامی و ابن جوزی هم بنا به نقل موسوعه امام حسین(ع) چنین گفته است: ولم یحضر قتال الحسین(ع) احد من اهل الشام بل کلهم من اهل الکوفة.

بخت گردید هم در دنیا و هم در آخرت و اگر انصاف من ندهید از خود بدهید: فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثم لایکن امرکم علیکم غمة، ثم اقضوا الی ولاتنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.

پس جمع کنید فرمانهای شما و شریکان شما را و باز باید که نباشد امر شما بر شما پوشیده پس حکم کنید به سوی من و مرا مهلت دهید بدرستی که ولی و ناصر من خدا است که فرو فرستاد کتاب را و او دوست دارد صالحان را، پس گفت نسبت من بدانید و بنگرید که من کیستم و با نفس خویشتن رجوع کنید و ملامت نفس خودها بکنید و بنگرید که شما را جایز است کشتن من یا حرمت بردن من و مال به غارت بردن و عیال من بـه اسـیری گرفتن.

پس گفت هر کس که مرا می‌شناسد خود چنانست که داند و هر که نـمی‌دانـد مـنم حسین‌بن‌علی پسر دختر رسول خدا و پسر وصی رسول شما و پسر امام شما و پسر پسر عم رسول خدا پدر من علی است و او اول کسی که ایمان آورد و تصدیق رسول کرد بدانچه از حق به خلق آورد و حمزه که سید شهداست عم پدر من است و جعفر طیار که به دو پر با ملائکه در بهشت می‌پرد عم من است و مادر من است دختر رسول خدا فاطمه زهرا رسول در حق من و برادر من گفت ایشان مهتر جوانان بهشت‌اند و گوشوارهٔ عرش و ریحانهٔ دل من‌اند اگر از من باور نمی‌دارید که حق است و بر من اعتماد ندارید از جـابربن عـبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن ساعده و زیدبن ارقم و انس بن مالک و مانند ایشان که در میان شما‌اند و این احادیث به کرات و مرات و آیات قرآن که در شأن من و برادرم و پدرم آمده شنیده‌اند و دانند بپرسید که ایشان بر این گواهـی دهـند، هـیچکس از ایشـان جوابی نگفت.

پس گفت یا اهل الکوفه آنچه از من شنیدید آیا شما را زاجر و مانعی نیست از قتل من و اهل‌بیت من و من از شما کسی را نکشتم که قصاص می‌طلبید مالی از شما نبرده‌ام کـه عوض می‌طلبید فسادی در زمین کسی نکردم تا تأدیب من می‌کنید هیچ جرمی و خطیه‌ای از من صادر نشد که موجب قتل و ایذای من باشد نه آیهٔ: **یخرج منها اللؤلؤ و المرجان** (رحمن ۲۲) در حق من و برادر من نازل شد آیه مباهله: **فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و انفسنا و انفسکم** (آل‌عمران ۵۴) در حق من و برادر من و پدر من و مادر من نازل شد نه محبت من بر شما واجب است به آیهٔ: **قل لا اسألکم علیه اجراً الّا المـودة فـی القـربی**

(شوری۲۲) و اگر این نمی‌دانید از جا بلقا تا جا بلسا امروز هیچکس دیگر هست که پسر دختر رسول خدا باشد.

پس آواز برآورد که یا شبث بن ربعی یا حجاج بن ابجر یا قیس بن اشعث یا یزیدبن الحارث تا پنجاه تن از رؤساء کوفه آواز کرد که نه شما به من نوشتید که: قد اینعت الثمار قد اخضر الجنات و انما تقدم علی جنده مجندة لک.

یعنی میوه‌ها بیرون آمد و دانه‌ها سبز شد و به تحقیق پیش آمدید بر من لشگر درهم آمده مرا به وعده‌های نیک خواندید و بر تعجیل گرفتید و روز به روز می‌فرستادید و به نامه‌های شما روی بدینجانب نهادم و در شهر شما رسیدم بی‌جریمه‌ای که از من صادر شد بلکه از برای رضای طاغی و باغی روی به قتل و جدال من نهادید اگر بر آنچه نوشتید شما را ندامتی حاصل شده پندارید که مرا ندیدید بگذارید تا باز گردم و به سر روضهٔ جد خود مراجعت نمایم[۱].

فصل سوم
فی توبة حربن یزید الریاحی رحمة‌الله علیه

چون حر بدید که قتال خواهند کردن با خود گفت که نفس خود را میان دوزخ و بهشت می‌بینم و اختیار بهشت خواهم کرد پیش عمرسعد آمد و گفت البته با این مرد جنگ خواهی کرد گفت آری حربی که کمترین حالت او آن بود که سرها در میدان چون گوی گردان شود و بازوهای چون مرغ پران هوا شود. حر گفت یابن سعد بدین وعظ که به شما بگفت چه می‌گوئی گفت اگر کار من بودی نکردمی لیکن امیر شما صلاح‌پذیر نیست.

حر باز آمد اسب را آب داد و روی به خدمت حسین علیه‌السلام کرد و از اسب فرود آمد و روی به زمین نهاد و توبه کرد و گفت یابن رسول الله توبه من قبول باشد یا نه حسین علیه‌السلام گفت بلی و تو در دنیا و آخرت حری قبول کردم که بی‌تو به بهشت نروم.

۱- ارشاد مفید ۹۸/۲ و تاریخ طبری ۳۲۲/۴ و کامل ابن‌اثیر ۴۱۹/۳ و بحارالانوار ۶/۴۵ با اندکی اختلاف.

فصل چهارم
جلی فی مبدء القتال الی آخره

چون حرب در پیوست از لشگر حسین و از لشگر ملاعین یک یک مبارزت می‌کردند و از لشگر حسین علیه‌السلام مرد بود که صد مرد را بکشت آن ملاعین چون چنان دیدند گفتند اگر یک یک حرب بکنیم یکی از ما زنده نماند صلاح در آن است که به جمیع حمله بریم عمروبن الحجاج حمله کرد با لشگر کوفه بر میمنهٔ لشگر حسین علیه‌السلام لشگر حسین علیه‌السلام نیزه‌ها راست کردند اسبهای ایشان رمیدند و ایشان منهزم گشتند چون لشگر کوفه منهزم شد اصحاب حسین علیه‌السلام تیر باران کردند و خلقی بسیار از ملاعین کشته شد.

عمروبن الحجاج آواز بر آورد که ای احمقان شما با مردان بصره مبارزت می‌کنید بر ایشان تیرباران و سنگ باران کنید عمرسعد گفت این نیک رأیی است حربن یزید و مسلم بن عوسجه از اصحاب حسین کشته شدند.

و شمرذی‌الجوشن در میسره لشگر بود حمله کرد و اصحاب حسین علیه‌السلام با ایشان قتال عظیمی کردند چنانکه لشگر کوفه از آن بترسید و همگی لشگر حسین علیه‌السلام سی و دو تن سوار بودند و چهل تن پیاده سواران و پیادگان حسین علیه‌السلام بهر جانب که حمله می‌کردند لشگر ملاعین منهزم می‌شدند و خلائق بر هم می‌افتادند. عروة بن قیس فریاد برآورد که سواران من جمله کشته شدند به دست این نفر اندک تیراندازان بیامدند پانصد تن تیر باران کردند جمله اسبهای اصحاب حسین علیه‌السلام زخم خوردند و مردان جمله مجروح گشتند و قتال عظیمی شد.

شمرذی‌الجوشن درآمد با لشگر خود زهیربن قین با ده تن به ایشان حمله کرد و به هزیمت داد الّا آنکه اگر از اصحاب حسین علیه‌السلام یک تن کشته می‌شد ظاهر بود به واسطه قلت ایشان و از لشگر کوفه اگر هزار تن کشته می‌شد به جهت بسیاری ظاهر نمی‌شد و قتال می‌کردند تا وقت زوال آفتاب حسین علیه‌السلام چون ظهر شد نماز شدت الخوف بگذارد و از اصحاب او هیچکس باقی نمانده الّا اقربای او برادر و عم زادگان از اقربا.

اول کسی که بیرون آمد علی بن الحسین بود و یک‌یک و دو دو می‌رفتند و حرب می‌کردند و سواران و پیادگان لشگر کفر می‌کشتند و حسین علیه‌السلام ایشان را کشته یا نیم کشته به در خیمهٔ زنان می‌برد و از پسران و عموزادگان و برادرزادگان بعد از آن خلق روی به حضرت حسین علیه‌السلام کردند قتال عظیم بکرد و بی‌طاقت شد ملعونی تیر بر پیشانی امام

زد عباس تیر را بکشید[۱]. خلق گرد عباس درآمدند و او را از حسین جدا کردند و عباس به کنار فرات شهید شد و قبر او آنجاست.

و حسین علیه‌السلام به در خیمهٔ زنان رفت مالک کندی لعین شمشیر بر سر امام حسین علیه‌السلام زد امام حسین با لشگر کفر حرب می‌کرد و سه تن مانده بودند با امام عجب کاریست که سه مرد در مقابل هفتاد هزار مرد جهاد می‌کردند. حسین علیه‌السلام به خیمه رفت و زخمها را محکم ببست و بیرون آمد و حرب می‌کرد به موافقت سه نفر تا آن سه نفر هم کشته شدند امام تنها ماند چون شیر غران میان افتاد و از آن ملاعین می‌کشت و به دوزخ می‌فرستاد.

و راویان احوال ایشان حمید مسلم کندی که از لشگر ملاعین بود و زینب خواهر حسین علیه‌السلام و علی زین‌العابدین علیه‌السلام اند و حمید از جملهٔ نیک مردان بود لیکن او را به اکراه و اجبار آنجا حاضر کرده بودند[۲]. حمید گوید که حسین علیه‌السلام به هر جانب که حمله کردی اگر ده هزار بودی اگر بیست هزار بودی چنانکه گوسفندان از شیر رمنده می‌رمیدند و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که در مقابل او بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که ای شیران عرب و ای پهلوانان آخر نه یک مرد است چندین زخم خورده شرم از خود و مردی خود ندارید جمله به یک بار تیرباران و سنگ باران کنید لشگر به یک بار روی به امام حسین علیه‌السلام نهاد.

حمید گوید: سیصد و شصت تیر و شمشیر و نیزه بر تن امام حسین علیه‌السلام آمد و خون از تن او روان شده بود چون خون بسیار رفته بود و خون در تن او نمانده بود سست شد و غش کرده ساعتی بر نیزه تکیه کرده بود خلق گرد او درآمدند زرعة بن شریک درآمد و شمشیر بر دست راست امام زد و سنان بن انس نیزه‌ای بزد و امام را بینداخت خولی بن یزید فرود آمد تا سر مبارکش ببرد دستش بلرزید شمر فرود آمد و سر مبارکش از تن جدا

۱- اصابت تیر بر پیشانی مبارک امام حسین علیه‌السلام و بیرون آوردن آن توسط حضرت عباس علیه‌السلام در تواریخ معتبر و مقاتل قابل استناد و حتی در کتبی هم که دارای اعتبار چندانی نیستند و داستان شهادت امام حسین علیه‌السلام و حضرت عباس علیه‌السلام را نوشته‌اند ذکر نشده است.

۲- اینکه مؤلف حمید بن مسلم را از جمله نیک مردان شمرده، محل حرف است. اگر حمید از نیکان بود و به اجبار آمده بود می‌توانست مانند حر به امام حسین علیه‌السلام ملحق شود اگر او از خوبان بود در جریان انتقام از قاتلان امام حسین علیه‌السلام توسط مختار تحت تعقیب قرار نمی‌گرفت بلکه پولهای دستگاه خلافت و وعده‌های دارالاماره کوفه، چشمان حمیدبن مسلم و امثال او را از دیدن حقایق بسته بود.

کرد و به خولی داد و گفت: احمله الی الامیر عمربن سعد.

حمید گفت که به شجاعت حسین دیگر مرد نبود زیراکه چندین یاران و اقربا را کشته بدید و قوت شجاعت او بر جای بود و چندان شوکت و مردی بنمود که هزار مـرد نکـنند لباس و سلاح حسین علیه السلام قسمت کردند از دستار و دراعه و غیره و لشگر قصد خیمهٔ زنان کردند هرچه دیدند به غارت بردند عمرسعد لعین به در خیمه راند کنیزان و عورات فریاد برآوردند و سوار و پیاده چندان بر ایشان موکل گردانید و گفت آنچه از زنان گرفته‌اند باز دهند هیچکس باز نداد.

چون لشگر به امام زین العابدین رسید قصد قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم عمرسعد گفت مردی باید از ایشان که بر سر زنان اهل‌البیت قیم باشد آن کودک را مکشید که تا با زنان باشد عورات از خیمه‌ها به خدمت امام زین‌العابدین جمع شـدند و هـرچـه ایشان را بود اهل کوفه غارت کردند اسحق بن حویه و اخنس بن مرثد با ده سوار اسبها بر سر امام دوانیدند و استخوانهای مبارکش در هم شکستند.

فصل پنجم
جلی فی احوال روسهم

شمر لعین سر مبارک از جانب قفا ببرید به خولی داد چون عمرسعد بدید بترسید و رنگ رویش بگردید و لشگر که حاضر بود جمله دستها بر روی نهادند مگر جمعی خاص به آخر گفتند چه فایده که قضا برفت و هم در روز سر امام را بدست خولی و حمید داد و به کوفه فرستاد و باقی سرهای اصحاب و اقربای حسین را که ایشان هفتاد ودو تن بودند به دست شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج لعنهم الله بفرستاد.

عمر سعد لعنه الله آنروز آنجا بود روز دیگر تا به وقت زوال و جمع پیران و معتمدان را بر امام زین‌العابدین و دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر زنان موکل گردانید و جمله بیست زن بودند و امام زین‌العابدین علیه السلام آن روز بیست و دوساله بود و امام محمد باقر چهارساله بود و هر دو در کربلا بودند حق تعالی ایشان را محفوظ داشت از برای آنکه امامت ظاهر نشده بود چون امامت ظاهر شود بر خلق حفظ او واجب بود.

چون عمرسعد رحلت کرد از کربلا قومی از بنی‌اسد کوچ کرده مـی‌رفتند بـه کـربلا رسیدند و آن حالت دیدند امام حسین را تنها دفن کردند و علی بن الحسین را در پائین پای

او نهادند و عباس را بر کنارهٔ فرات آنجا که شهید کرده بودند دفن کردند و باقی را قبری کندند و جملهٔ شهدا را در آن قبر نهادند و حربن یزید را اقربای او در جائی که شهید کرده بودند دفن کردند و قبرهای شهداء معین نیست که هر یک کدام است الّا آنکه لاشک حائر محیط است جمله از جانب پائین حسین علیه السلام الّا آنکه علی بن الحسین الاصغر نزدیک‌تر است به پائین حسین علیه السلام و بنواسد بر قبائل عرب فخر آوردند که ما نماز بر حسین علیه السلام کردیم و دفن امام و اصحاب او کردیم.

و گفته‌اند که چون خیبر فتح شد رسول را جمعی یهودان بگریختند و به عراق آمدند و به نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان ابراهیم وروئیل نام داشتند چون لشگر از کربلا برفت ایشان بر بام خانه می‌خفتند نظر ایشان به کربلا افتاد نوری دیدند که از ابدان امام و شهداء برمی‌آید تا به آسمان رعایا را جمع کردند در روز دوم و گفتند این قوم قوم بزرگ‌اند عند الله که همه شب نور نازل می‌شد بر سر ایشان، بیائید تا ایشان را دفن کنیم برفتند و ایشان را دفن کردند(۱).

و چون روز دوم بود از قتل امام سر مبارک امام و شهداء به کوفه رسید عبیدالله زیاد در قصرالاماره بنشست و بار خاص و عام داد و سر حسین پیش او بردند لعین چون چشم بر سر امام انداخت از خرمی بخندید قضیبی در دست داشت بر ثنایای امام می‌زد زید ارقم حاضر بود او از مشایخ کبار بود و از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله بود گفت: ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین، فوالله الذی لااله غیره لقد رأیت شفتي رسول الله مالا احصیته یترشفهما. یعنی چوب خود بردار از این دو لب پس به خدا سوگند که نیست معبودی غیر او که به تحقیق دیدم دو لب رسول خدای بیشمار که این دو لب را می‌مکید و در گریه افتاد.

لعین گفت: ابکی الله عینک اتبکی لفتح الله و رسوله، لولا انک شیخ خرفت و ذهل عقلک، لضربت عنقک. خدای چشم تو را بگریاند آیا گریه می‌کنی برای فتح خدای به خدا که آن نبودی که پیری و خرف شده‌ای و عقل تو رفته هر آینه گردنت بزدمی، زید برخواست به منزل خود رفت(۲).

۱- دفن امام حسین علیه السلام توسط یک عده یهودی در تواریخ ذکر نشده است چون دفن ابدان مطهر شهیدان کربلا توسط بنی‌اسد و دفن بدن مبارک و مطهر سیدالشهداء علیه السلام توسط امام زین‌العابدین علیه السلام انجام گرفته است لان الامام لایلی امره الّا الامام.

۲- ارشاد مفید ۱۱۴/۲-۱۱۵ و بحارالانوار ۱۱۶/۴۵.

لعین گفت تا اهل‌بیت و عیال متعلقان امام را به نزد او آوردند زینب درآمد خواهر امام حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و به گوشه‌ای از کوشک بنشست و کنیزکان گرد او درآمدند لعین گفت: من هذه التی انحازت ناحیة و معها نساءها. چند کرت تکرار کرد یکی از کنیزکان گفت این زینب است خواهر امام حسین از فاطمه.

عبیدالله گفت: الحمدلله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم، فقال الزینب الحمدلله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیراً، و انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا. شکر مر خدای را که شمرا را فضیحت کرد و بکشت و دروغ ساخت خیال شما را. زینب گفت شکر مر خدای راکه اکرام کرد ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و پاک گردانید ما را از پلیدی پاک گردانیدنی و فضیحت نکرد مگر فاسق و دروغ نگردانید مگر فاجر را و او غیر ماست.

پس لعین گفت: کیف رأیت فعل الله باهل بیتک. چگونه دیدی کار خدای را بر اهل‌بیت خود. زینب گفت: کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فیحاجون و یختصمون عنده فغضب. خدای بر ایشان کشته شدن بنوشت پس ظاهر شدند بر خوابگاه خود و زود باشد که خدای جمع کند میان تو و میان ایشان پس حجت گیرند و خصمی کنند به نزد او ابن زیاد در خشم شد.

و عمروبن حریث حاضر بود گفت: انها امرأة و المرأة لاتؤخذ بشیء من منطقها یعنی این زن است و زنان را به سخن ایشان مؤاخذه نکنند. ابن زیاد گفت: قد شفی الله نفسی من طاغیک و العصاة من اهل بیتک. یعنی خدای شفا داد نفس مرا از طغیان شما و اهل‌بیت شما.

زینب در گریه افتاد و گفت: لعمری قد قتلت کهلی و ابرت اهلی و قطعت فرعی و اجتثثت اصلی، فان یشفک هذا فقد اشتفیت. سوگند به عمر من که بکشتی پیران ما را و ضایع کردی اهل ما را و بریدی شاخ ما را و بیخ ما بکندی پس اگر شفای تو در این باشد به تحقیق شفا یافتی.

ابن زیاد گفت: ما للمرأة و الشجاعة ان لی عن الشجاعة لشغلا ولکن صدری نفث بما قلت[1] (قالت). یعنی کجا این زن و این همه دلیری بدرستی که مرا از شجاعت بهرهٔ تمام

---

۱ - ارشاد مفید ۱۱۵/۲-۱۱۶ گفتگوی حضرت زینب(س) را با ابن زیاد اینگونه نقل کرده است فقال

است ولیکن دلم از گفتار او برنج آمد.

و علی بن الحسین امام زین‌العابدین را پیش آن لعین آوردند گفت: من انت. گفت علی ابن الحسین. گفت: الیس قد قتل الله علی بن الحسین. آیا نیست خدای کشته علی بن الحسین را گفت: کان لی اخ یسمی علیاً قتله الناس. یعنی مرا برادری بود نامش علی مردم او را بکشتند.

لعین گفت: بل الله قتله، یعنی بلکه خدا بکشت امام گفت: والله یتوفی الانفس حین موتها (زمر۴۳) یعنی خدا متوفی سازد نفسها را در حین مرگ.

لعین گفت: بک جرأة لجوابی و فیک بقیة للرد علی اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب. گستاخ شدی در جواب من و رد من بیرون برید و گردن او بزنید پس زینب در او آویخت یعنی زینب دست خود به زین‌العابدین درآورد گت: یابن زیاد حسبک دمائنا، ای پسرزیاد بس است تو را آنچه از خونهای ما ریختی و گفت: والله لاافارقه فان قتلته فاقتلنی قسم به خدا نگذارم برادرزادهٔ خود را پس اگر قتل می‌کنی او را پس همراه او مرا هم قتل کن.

ابن زیاد لعن الله علیه ساعتی در آن حال می‌نگریست و گفت: عجباً للرحم و الله انی لاظنها وددت انی قتلتها معه، دعوه فانی اراه لمابه[1]. یعنی عجب از رحم به خدا که گمان می‌برم زینب راکه دوست دارد که بکشم او را با وی بگذاریدش که من می‌بینم او را و از آن مجلس برخاست.

روز دیگر بگفت تا سر امام حسین را بر نیزه کردند و بگردانیدند در جمله کوچه‌ها

ادامه صفحه قبل

ابن زیاد: هذه السجّاعة ولعمری لقد کان ابوها سجّاعاً شاعراً فقالت: ماللمرأة و السجّاعة ان لی عن السجّاعة لشغلاً ولکن صدری نُفث بما قلتُ.

سجع: کلام درای قافیه

نفث: در اینجا به معنی القاء و الهام است. البته معانی دیگری هم دارد که مناسب بامقام نیست.

۱- ارشاد مفید ۱۱۶/۲. ابن زیاد که شاگرد مکتب خلافت اموی می‌باشد چطور جنایات خود و گرگان خونخوار بیابان کربلا را به حساب خدا و قضا و قدر می‌گذارد و دامن خود را از این همه جنایات هولناک و بی‌سابقه تطهیر می‌کند این همان مکتب جبر است که از زمان خلافت بنی‌امیه ترویج می‌شد.

وقبایل و صدهزار خلق در نظارهٔ آن سر جمع شدند بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت.

از زید ارقم روایت است که سر حسین بر نیزه بود بر من بگذرانیدند و من بر غرفهٔ نشسته بودم که از دور سر می‌آمد دیدم لب می‌جنبانید چون نزدیک رسید شنیدم که این آیه می‌خواند: ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً (کهف۸) آیا گمان بردی که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های ما عجبی بود، مویهای بر اندام من برخاست آواز برآوردم «و رأسک یابن رسول الله اعجب»[۱] یعنی و سر تو ای پسر رسول خدا عجب‌تر از آن است.

پس عبیدالله زیاد سر امام حسین را به زجر بن قیس داد با سر اصحاب گفت به نزد یزید بر به شام و علی زین العابدین و عورات اهل‌بیت را بفرستاد و شمر ذی الجوشن و مخفر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دست‌های مبارکش بر گردن بسته بودند امام در راه به حمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و اسغفار مشغول بود و هرگز با هیچکس سخن نگفت الّا با عورات اهل‌بیت.

و گویند چون یزید آن ملاعین بدید گفت: قدکنت اقنع وارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین، اما انی لو کنت صاحبه لعفوت عنه[۲]، به تحقیق که بودم قناعت می‌کردم و راضی می‌بودم از طاعت شما بدون کشتن حسین اما اگر من با وی می‌بودم عفو کردمی از وی.

و امام و عورات اهل بیت به چهارپایان خود به شام رفتند زیراکه مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان بدیشان گذارده بودند چون به یزید رسیدند مجفر لعین آواز داد که:

هـــذا مـــجفر بـــن ثـــعلبة	اتی امیرالمؤمنین باللئام الفجرة

این است مجفر بن تعلبه که آورده به نزد امیرمؤمنان لئیمان فاجر را. امام گفت:

۱- ارشاد مفید ۱۱۷/۲ و بحارالانوار ۱۲۱/۴۵.

۲- یزید طوری وانمود می‌کند که انسان خیال می‌کند این لعین هیچ دخالتی در حادثه جانسوز شهادت امام حسین علیه السلام ندارد مگر یزید نبود که به فرماندار مدینه نوشت اگر حسین علیه السلام از بیعت اباکرد سرش را بفرست. فتوح ابن‌اعثم ۹/۵. مگر یزید نبود که در نامه دیگرش به ولید نوشت با جواب نامه سر حسین علیه السلام هم باشد. فتوح ابن‌اعثم ۱۹/۵. اگر به قتل امام حسین علیه السلام راضی نبود چرا به عبیدالله زیاد یک میلیون درهم جایزه داد فتوح ابن اعثم ۱۵۶/۵ و بالاخره اینکه ابن زیاد مسبب اصلی قتل امام حسین علیه السلام را اینگونه معرفی می‌کند: اما قتلی الحسین علیه السلام فانه اشار الیّ یزید بقتله او قتلی فاخترت قتله. کامل ابن‌اثیر ۴۷۴/۳.

ماولدت ام مجفر اشروالثم. آنچه مادر مجفر زائیده بدتر و لئیم‌تراند.

و ملاعین که سر حسین از کوفه بیرون آوردند خائف بودند از قبائل عرب که غوغا کنند و از ایشان باز ستانند پس راهی که عراق است ترک کردند و بی راه می‌رفتند چون به نزدیک قبیله‌ای رسیدند علوفه طلب کردند و گفتندی که سرهای خارجی چند داریم بدین صفت می‌رفتند تا ببعلبک رسیدند قاسم بن ربیع که والی آنجا بود گفت شهر را آئین بستند و با چند هزار دف و نای و چنگ و طبل سر حسین علیه السلام به شهر بردند چون مردم را معلوم شد که سر حسین علیه السلام است یک نیمهٔ شهر خروج کردند و اکثر آئین‌ها بسوختند و چند روز فتنه‌ها پدید آمد.

ملاعین که با سر حسین علیه السلام بودند پنهان از آنجا بیرون رفتند در مرزین رسیدند و آن اول شهریست از شهرهای شام نصربن عتبه لعین آنجا حاکم بود از قبل یزید شادیها کرد و شهر آئین بست و همه شب برقص مشغول بودند ابری و برقی پیدا شد و آئین‌ها را جمله بسوخت.

عمرسعد(۱) و شمر گفتند این قوم شومند و از آنجا به میافارقین رفتند و رؤسای شهر با هم خصومت کردند و هر یک می‌گفتند که این سر را از در دروازهٔ من درآوردند که هر یکی آئین‌ها بسته بودند میان ایشان حرب افتاد و چند هزار خلق کشته شد سگان کوفه ده روز در شهر بماندند و آنجا بایذار آمدند به نصیبین.

منصوربن الیاس گفت زیاده از هزار آئین بستند لعین که سر حسین داشت خواست که به شهر رود اسب او فرمان نبرد چند اسب بیاوردند فایده نبود ناگاه سر امام حسین علیه السلام از نیزه بیفتاد ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک احتیاط کرد دانست که سر حسین علیه السلام است خلق را ملامت بسیار کرد و شامیان او را شهید کردند.

سر را بیرون شهر بداشتند و چندان نثارها جهت ملاعین کوفه کردند که شرح آن ممکن نیست روز سوم گردی و غباری برآمد و جهان تاریک شد خلق بدگمان شدند و گفتند اگر از اینجا نروید شما را بکشیم ملاعین از آنجا تا به شهر شبدیز رفتند.

شبدیزیان عهد کردند که با ایشان علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال کنند کوفیان چون این حال بدانستند از آنجا نقل کردند و شبدیزیان در عقب ایشان

۱- رفتن عمرسعد به شام به همراه کاوران اسیران صحیح نیست.

افتاده لعنت می‌کردند تا به کنار فرات رسیدند و از آن‌جا ده به ده می‌رفتند تـا بـه چـهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می‌کردند و بر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئین‌ها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود.

قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان طبلها و کوسها و بـوقها و دهـلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سرمه در چشـم کشـیده و لباسها پوشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الاول به شهر رفتند، از کثرت خلق گوئی که رستخیز بود.

چون آفتاب برآمد ملاعین سرها را به شهر درآوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانهٔ یزید لعین رسیدند یزید لعنه‌الله تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاده حجاب بیرون آمدند و اکابر بر ملاعین که با سرها بودند به پیش یزید بردند او احوال بپرسید ملاعین گفتند بـه دولت امـیر دمـار از خاندان ابوتراب برآوردیم و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول را آنجا بداشتند و در این شصت روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست در آن میان پیری شامی بیامد و روی به امام زین‌العابدین کرد و گفت شکر خدا که شما را بکشت امام گفت یا شیخ قرآن خوانده‌ای گفت بلی گفت آیه: **قل لااسألکم علیه اجراً الّا المودة فی القربی** (شوری ۲۲) خوانده‌ای. گفت بلی گفت قربی مـائیم «وآت ذاالقـربی» مائیم پس گفت: **انما یرید الله لیـذهب عـنکم الرجس اهـل‌البـیت و یـطهرکم تـطهیراً** (احزاب ۳۳) در شأن ما نازل شد.

پیر خجل شد و دست برداشت و گفت: اللهم انی ابرء الیک من اعداء آل‌محمد، و من قتل اهل‌بیت محمد. خدایا بدرستی که من بیزاری مـی‌جویم بـه سـوی تـو از دشـمنان آل‌محمد و کسی که کشت اهل‌بیت محمد را و گفت تا امروز قرآن می‌خواندم و ندانستم[1].

پس حجاب آمدند که سرها را درآرند سر حسین علیه‌السلام در طشت زرین به پیش یزید پلید بردند و بنهادند و دیگر سرها عرض کردند یک یک می‌پرسید که این سر از آن کیست

۱- فتوح ابن‌اعثم ۱۵۱/۵ و احتجاج طبرسی ۱۲۰/۲.

آن ملاعین جواب می‌گفتند و هر یک را تعریف می‌کردند.

جمعی مؤمنان که در میانه بودند پنهان گریه می‌کردند یزید لعین را معلوم شد گفت:

یا صیحة تحمد من صوائح ماهون الموت علی النوائح

طشت دار سرپوش بر طشت انداخته بود یزید کافر قضیبی در دست داشت به کنار قضیب سرپوش از طشت دور کرد به قضیب ثنایای حسین علیه السلام می‌کوفت و ابیات که دلالت به کفر او می‌کند می‌خواند.

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
لو رأوه فاستهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لاتشل
قد قتلنا الیوم من اشیاخهم فعد لناه ببدر فاعتدل
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ماکان فعل

بعد از آن انشا کرد و گفت:

نفلق هاماً من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلما
حسین اراد الملک و الملک دونه اسنة اقوام تلج له دما
کذلک یصلی بحر غشمشم یعیش بداء او یکاد صنیعما
ولا رایت الود لیس بنافع وان کان یوما ذا کواکب مظلما
صبرنا و کان الصبر مناسجیة باسیافنا تفرین هاما و معصما

برادر مروان حکم یحیی بن حکم از جمله مؤمنان بود گفت:

لهام بجنب الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبدذی النسب الوعل
امیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل

یزید لعین دست بر سینهٔ پر ایمان یحیی زد و گفت: اسکت[1].

گویند که یحیی از آنجا بیرون آمد و دیگر کسی او را ندید پس روی به امام زین‌العابدین علیه السلام کرد و گفت: یابن الحسین ابوک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی سلطانی، فصنع الله تعالی ما قد رأیت. ای پسر حسین پدر تو قطع رحم من کرد و حق مرا ندانست و با حجت من منازعه کرد پس خدای تعالی بکرد آنچه دیدی.

امام فرمود: ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الّا فی کتاب من قبل

۱- ارشاد مفید ۱۱۹/۲ و مناقب ابن شهرآشوب ۱۲۳/۴.

ان نبرأها ان ذلك على الله يسير (حديد۲۲) نرسيد هيچ مصيبتی در زمين و در نـفسهای شما مگر آنکه در لوح محفوظ است پيش از آنکه بيرون آوريم آن را بـه درسـتی آن بـر خدای آسان است يزيد روی به خالد پسر خود کرد و گفت: اردد عليه[۱]. کافر بچه جاهل بود به غايت.

پس يزيد گفت عورات اهل‌البيت را درآوريد چون آوردند ايشـان را بـا چـادرهای سخت کهنه و ناشسته بديد و برنجيد و گفت: قبح الله بن مرجانة لو كانت بينكم و بينه قرابة و رحم ما فعل هذا[۲]. خدای زشت گرداند اين مرجانه را اگر بودی در ميان شما و او قرابتی و رحم هرگز اين کار نکردی.

فاطمه بنت حسين گويد که شامی سرخ رنگ حاضر بود روی به يزيد کرد و گفت اين کنيزک را به من بخش و مراد من بودم که فاطمه‌ام من بترسيدم و چنگ در عمه‌ام زينب زدم گفت مترس که اين حکم نتواند کرد که حق تعالی اين معنی از ما بازداشت کسی اهل‌بيت را به کنيزی نبرد دل فارغ دار.

پس زينب گفت: کذبت والله يا شامی و لومت ماذاک لک و لاله. دروغ گفتی به خدا ای شامی و اگر تو مرده ای که اين کار تو را ميسر نشود و نه يزيد را.

يزيد گفت از روی غضب: ايای تستقبلين جهراً بهذا انما خرج مـن الديـن ابـوک و اخوک. يعنی ای زينب روی به جانب من کن به اين سخن آشکارا بدرستی که بيرون رفت از دين پدر تو و برادر تو.

زينب گفت: بدن الله ودين ابی و اخی اهتديت انت و جدک و ابوک ان کنت مسـلماً، بدين خدا و دين پدر من و برادر من راه يافته‌ای تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی.

يزيد گفت: کذبت يا عدوالله. دروغ گفتی ای دشمن خدا.

زينب گفت: انت امير تشتم ظلماً و تقهر بسلطانتک. يعنی تو امير هستی خواه دشنام دهی از روی تقهر و خواه ظلم کنی به سلطنت خود يزيد خجل شـد و شـرمنده گشت و خاموش شد شامی باز گفت که اين کنيزک را به من ده بانگ برآورد که: اغرب[۳].

در آن روز ملک التجار روم عبدالشمس نام آنجا حاضر بود گفت يا امير قريب شصت

۱- ارشاد مفيد ۱۲۰/۲ و فتوح ابن‌اعثم ۱۵۲/۵. ۲- ارشاد مفيد ۱۲۱/۲.

۳- ارشاد مفيد ۱۲۱/۲ و فتوح ابن‌اعثم ۱۵۲/۵ مختصراً.

سال باشد که من تجارت می‌کردم از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده برد یمنی و ده نافهٔ مشک و دو من عنبر داشتم به خدمت رسول رفتم او در خانهٔ ام‌سلمه بود انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من مسلمان شدم مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم ازخوف ملک روم و در خدمت رسول بودم که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و رسول ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده‌ای به قضیب ثنایای حسین علیه السلام که بوسه‌گاه رسول خداست می‌زنی.

در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره‌ای و در آن جزیره صومعه‌ای و در آن صومعه چهار سم خر است که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سوار شده بود آن را به زر گرفته و در صندوق نهاده سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال آنجا به حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سمها تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند شما با فرزندان رسول خود این می‌کنید.

یزید گفت بر ما تباه کرد گفت تا عبدالوهاب را گردن زنند عبدالوهاب[1] زبان برگشود به کلمهٔ شهادت و اقرار به نبوت محمد و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او بعد از آن او را شهید کردند.

زهیر مسخرهٔ عراقی درآمد و گفت یا امیر این کنیزک را به من ده و اشارت کرد به ام‌کلثوم و قصد کرد که چادر ام‌کلثوم بگیرد ام‌کلثوم به عربی گفت که دستت بریده باد از ما دور شو زهیر که عربی شنید متعجب شد پرسید که ایشان چه طایفه‌اند پنداشت که اسیران روم‌اند امام زین‌العابدین گفت این دختر دختر رسول خداست و من پسر پسر دختر او و این عورات دختران فاطمهٔ بنت محمداند زهیر بیرون رفت و دست راست خود را برید و باز آمد دست خود بدست گرفته بود خون می‌چکید و گفت یا بنت بنت رسول الله مرا حلال کن که دعای تو مستجاب است و عذر خواست و از آنجا بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید[2].

۱- در بحارالانوار ۱۸۹/۴۵ مرسلاً از بعضی از مؤلفات اصحاب نقل شده است اما اسم مؤلفات برده نشده است و لذا چندان اعتمادی به داستانی اینچنین نمی‌توان کرد.

۲- این قضیه در کتب تاریخی معتبر متقدم مثل ارشاد مفید ذکر نشده است.

سهل بن سعد الساعدی گوید که من حج کرده بودم به عزم زیارت بیت‌المقدس متوجه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم بر فرح و شادی جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می‌کردند و تعزیت می‌داشتند پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین و اهل‌بیت او به شهر آوردند.

سهل گوید که به صحرا رفتم از کثرت خلق و شیههٔ اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسیدم دیدم که سرها می‌آوردند بر نیزه‌ها کرده اول سر عباس آوردند و در عقب سرها عورات حسین می‌آمدند سر حسین را دیدم با شکوهی تمام و نوری عظیم از او می‌تافت: بلحیة مدورة قد خالطها الشیب و قد خضب بالوسمة، ادعج العینین ازج الحاجبین و اضح اللحیین اقنی الانف. متبسما الی السماء شاخصاً ببصره نحو الافق، والریح یلعب بلحیته یمیناً و شما لا کانه علی‌علیه‌السلام.

با ریش گرد که موئی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده سیاه چشمها و پیوست ابروها که محاسن از هر جانب جدا بود کشیده بینی چون خوشه خرما تبسم کنان به جانب آسمان چشم واکرده به جانب افق و باد محاسن او را می‌جبنانید به جانب چپ و راست پنداشتی که امیرالمؤمنین علی است.

عمربن منذر همدانی گوید ام کلثوم را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراست چادر کهنه بر سر گرفته و روبندی بر روی بسته من نزدیک رفتم و امام زین‌العابدین و عورات خاندان را سلام کردم مرا گفتند ای مؤمن اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حسین دارد تا به پیش برده از نظاره کنان ما را زحمت است من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین‌علیه‌السلام را پیشتر دارد و از عورات دور شود.

بدین منوال می‌رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند و یهودی آنجا حاضر بود گفت این سر کیست یزید گفت یکی بود در عراق عرب بر من خروج کرده گفتم تا عبیدالله‌بن زیاد او را کشت گفت از اولاد کیست گفت پسر علی است از فاطمه بنت محمدعلیه‌السلام یهود گفت ای شوخ بی‌دین از من به داود نبی هفتاد پشت است یهودان خاک پای مرا سجده کنند و اگر موسی را نسلی بودی معبود ما بودی تو فرزندان محمد نبی را کشتی و دعوی امتی او می‌کنی.

یزید گفت اگر نه آن است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: من اذی ذمیاً اذانی[1]. هر که ذمی را ایذا کند مرا آزرده باشد فرمودمی تا گردن تو بزدندی یهود گفت عجب وقاحتی داری رسول تو برای یهود خصومت خواهد کردن پس برای فرزند خود نخواهد کرد.

یزید گفت یهود را گردن بزنند یهود کلمهٔ شهادت عرضه کرد و اقرار به نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامت علی و حسن و حسین علیهم‌السلام کرد و سر حسین را برگرفت و بوسه‌ها داد تا دست او گرفتند و بیرون خانه بردند و شهید کردند یزید گفت برای آن اسلام آورد تا او را نکشم.

گویند یزید روزی با زین‌العابدین بسیار الحاح کرد که با پسر من کشتی بگیر امام گفت البته چنین می‌باید کردن که یک کاردی به من ده و یک با او تا مردی ظاهر شود یزید گفت: هیهات هیهات لن تلدالحیة الا الحیة. چه دور است خیال او مار نزاید مگر مار پس یزید به امام زین‌العابدین گفت یابن الحسین شما را بر دیگر قریش چه فضلیت است.

امام علیه‌السلام گفت: نحن اهل‌بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة، و معدن التأویل و التنزیل من الدین، وقال الله تعالی: سلام علی آل طه و یس، یا ویلک، لاتقاس صخربن الحرب بابی طالب، ولامعاویة به علی بن ابی‌طالب، ولا انت یابن الهند بالحسین‌بن علی، ولا ابنک بعلی‌بن الحسین[2].

یعنی ما اهل‌بیت نبوتیم و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و معدن تأویل و فرود آمدن آن از دین و خدای تعالی گفته سلام بر آل‌طه و یس ای وای بر تو قیاس مکن صخربن حرب را با ابوطالب و نه معاویه را به علی بن ابی‌طالب ونه خود را ای پسر هند به حسین بن علی و نه پسر تو را به علی بن الحسین مدتی امام آنجا بماند و هر روز مردم میل می‌کردند به عترت نبی و خاندان نبوت وزنان شام به تعزیت نزد زنان اهل‌بیت می‌آمدند و نزدیک شد که ملک یزید تباه شود.

امام علیه‌السلام را خواند و گفت حاجتی داری بخواه امام گفت حاجت من آن است که سر پدر من به من دهی تا پیش تن برم گفت به تو دادم[3] چهل روز سر حسین از مناره مسجد

۱- سند این روایت غیر از نقل یزید بدست نیامد.

۲- داستان پیشنهاد کشتی به امام سجاد علیه‌السلام از طرف یزید در کتب تاریخی نقل شده است اما سخنان امام سجاد علیه‌السلام راجعبه اهل‌بیت و خاندان ابوسفیان را در جائی ندیدیم.

۳- در لهوف بنا به نقل نفس المهموم ۴۲۳ آمده که یزید به امام زین‌العابدین علیه‌السلام گفت سه حاجتت را که

جامع دمشق آویخته بود و سر اقربا در مسجدها و دروازه‌ها و روزی بر در خانه یزید.

پس گفت قاتل پدر من را به من ده تا بکشم که قصاص بر من است هر که را حاضر می‌کردند می‌گفت من نکشتم تا به آخر یکی گفت حسین را آن کس کشت که در بیت‌المال گشود و مال به لشگر داد فرستاد یعنی یزید کشت او را پس لعین خجل شد و خاموش گشت.

روات اخبار گویند که یزید آن روز که سر حسین علیه‌السلام نزد او بنهادند فرمود تا فقاع بساختند «فقاع بضم اول و تشدید قاف» شراب که از جو سازند به هندی لوزه گویند و به لشگر فقاع بیاشامید و در اسلام حرام بود آن لعین آن روز این سنت نهاد که فقاع بیاشامند و آن را حلال دانند.

امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام گوید که هر که فقاع بیند باید که بر یزید لعنت کند و بر تابعان او و صلوات بر حسین و اصحاب او فرستد[۱].

مورخان حکایات حسین علیه‌السلام و اصحاب او ضبط کرده‌اند در مجلدات بیش از آنکه این کتاب حامل آن شود اما ضرورت بود خالی از اشعار و ابیات که از جنیان شنیده‌اند و آدمیان گفته‌اند ایراد کردم تا موجب ملال نباشد.

گویند که امام زین‌العابدین گفت با یزید لعین که مرا اجازت ده تا خطبه بخوانم روز جمعه گفت شاید چون روز جمعه شد یزید ملعونی بدست آورد سخت فصیح و شوخ و گفت باید که بر منبر روی و هرچه بر زبان آید از مساوی علی و حسین بگوئی و ثنا و شکر شیخین تقریر کنی آن شخص بر منبر رفت و هر حالی که مقدور بود گفت:

امام گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین را ندامت و پشیمانی حاصل شد گفت نه مردم بسیار شفاعت کردند قبول نکرد پسر آن لعین معاویه گفت: ای پدر او در صغر

ادامه صفحه قبل

وعده انجام آن را داده بودم بگو امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود اولین حاجتم این است که روی پدرم حسین علیه‌السلام را ببینم که یزید گفت فلن تراه ابداً. لذا گفته مؤلف با آنچه از لهوف نقل شد منافات دارد، و در مورد سرنوشت سر مطهر امام حسین علیه‌السلام اقوال زیادی هست که مشهور بین علماء امامیه این است که سر مطهر توسط امام سجاد علیه‌السلام به کربلا آورده شد و به بدن مطهر ملحق شد. مناقب ابن شهرآشوب ۸۵/۴ و حبیب السیر ۶۰/۲.

۱- عیون الاخبار صدوق بنا به نقل نفس المهموم ۴۰۱.

سن است بگذار تا خطبه بخواند معلوم است که خطبهٔ او بچه رسد یزید گفت شما در کار او و در کار این خاندان به شک‌اید ایشان را علم و فصاحت میراثی است من می‌ترسم که از زیر این خطبه فتنه حاصل شود که وبال ما باشد عاقبت اجازت داد.

امام علیه السلام بر منبر رفت و گفت: الحمدلله الذی لابدایة له والدائم الذی لا نفادله والاول الذی لا اول لاولیته، و الاخر الذی لامؤخر لاخریته، و الباقی بعد فناء الخلق، قدر اللیالی و الایام، وقسم فیما بینهم الاقسام، فتبارک الله الملک العلام.

شکر و سپاس مر خدای را که بدایتی نیست مر او را دائمی که تمامی نیست مر او را اولی که او را اولی نیست و آخری که آخر کننده‌ای نیست آخر او را و باقی که بعد از فناء همه چیز باشد تقدیر کرد شبها و روزها را و قسمت کرده در مابین ایشان قسمتها فتبارک الله پادشاهی داننده را بدین ترتیب می‌گفت پس به آخر گفت حق تعالی حلم و علم و شجاعت و سخاوت به ما داد و محبت بر دل مؤمنان نهاد و رسول صلی الله علیه و آله و وصی او و سیدالشهداء و جعفر طیار در بهشت و دو سبط این امت و مهدی که دجال را بکشد از ماست.

ایهاالناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فقد اعرف بحسبی و نسبی، انا ابن مکة و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا‌ابن من حمل الرکن باطراف الردا، انا ابن خیر من ائتزر وارتدی، انا ابن خیر من طاف وسعی، انا ابن خیر من حج ولبّی، انا ابن من اسری به الی المسجد الاقصی. انا ابن من بلغ به الی سدرة المنتهی، انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن الحسین القتیل بکربلا، انا ابن علی المرتضی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن فاطمة الزهراء، انا ابن خدیجة الکبری، انا ابن سدرة المنتهی، انا ابن شجرة طوبی، انا ابن المرمل بالدماء، انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء، انا ابن من ناح علیه الطیور فی الهواء.

ای مردمان هر که مرا شناسد پس شناسد و هر که مرا نشناسد حسب و نسب خود ظاهر کنم تا بشناسد منم پسر مکه و منی منم پسر زمزم و صفا منم پسر آنکس که برداشت رکن را بر اطراف رداء منم پسر بهترین آنانکه ازار پوشیده و ردا بر دوش انداخته منم پسر بهترین از هر کس که طواف کرده و سعی کرده منم پسر بهترین کسی که حج کرد و بیامد، منم پسر آن کس که نزدیک شد به خدا پس سخت نزدیک شد پس بوده نزدیکی دو کمان‌دار یا نزدیکتر، منم پسر آنکس که وحی کرد با او خدای بزرگ به آنچه وحی کرد منم

پسر حسین کشته شده به کربلا، منم پسر علی مرتضی، منم پسر محمد مصطفی، منم پسر فاطمه زهرا، منم پسر خدیجهٔ کبری منم پسر سدرةالمنتهی منم پسر شجرهٔ طوبی منم پسر آغشته به خونها پسر آنکس که بگریست بر او جنیان در ظلمات منم پسر آنکس که نوحه کردند بر او مرغان هوا، چون سخن بدینجا رسانید غریو از خلق برآمد و مردم در گریه افتادند.

یزید ملعون بر خود ترسید بانگ بر مؤذن زد که بانگ نماز بگو مؤذن برخاست و گفت: الله‌اکبر. امام گفت: نعم الله‌اکبر و اعلی و اجل و اکرم مما اخاف و احذر، یعنی گفت آری خدا بزرگ‌تر است و برتر است و جلیل‌تر و کریم‌تر از آنچه من می‌ترسم و حذر می‌کنم. چون مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله.

امام گفت: نعم اشهد مع کل شاهد و احتمل علی کل جاحد، ان لا اله غیره و لا رب سواه. آری شهادت می‌دهم با هر شاهدی و باز می‌کنم بر هر منکری که نیست هیچ معبودی غیر او و نه پروردگاری سوای او، چون مؤذن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله.

امام عمامه از سر برگرفت و گفت به حق این محمد که ساعتی خاموش باش و روی به یزید کرد و گفت ای یزید این رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گوئی که جد تو بوده است عالمیان دانند که دروغ می‌گوئی و اگر گوئی که جد من بوده چرا پدر مرا بیگناه شهید کردی و مال او را به تاراج دادی و عورات او را به بردگی آوردی این بگفت و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت به خدا که اگر در دنیا کسی هست که رسول جد او باشد به غیر از من نباشد پس چرا این مرد پدر مرا به ظلم بکشت و ما را چنانکه اسیران روم آورند آورد. پس گفت ای یزید این کار کردی و می‌گوئی محمد رسول الله و روی به قبله می‌کنی وای بر تو روز قیامت جد من و پدر من خصم تو باشند.

یزید لعین در این اثنا بانگ بر مؤذن زد که قامت بگو زمزمه و دمدمه[1] عظیم در خلق افتاد. بعضی نماز کرده بعضی نماز نکرده پراکنده شدند.

پس زینب کس فرستاد نزد یزید که اجازت ده ما را تا تعزیت حسین علیه السلام بداریم یزید اجازت داد و گفت باید ایشان را به دارالحجاره برید تا آنجا گریه کنند هفت روز آنجا تعزیت داشتند هر روز چندان زن بر ایشان جمع می‌شدند که از حصر و احصا بیرون بود

۱- دمدمه: با خشم سخن گفتن، گفتگوی مردم.

مردم قصد کردند که خود را به خانهٔ یزید اندازند و او را بکشند.

مروان از این حال واقف شده نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد و اهل‌بیت و متعلقان حسین آنجا باشند صلاح در آن است که کار ایشان بسازی و ایشان را به مدینه فرستی الله الله که کار ملک تو تباه شود به سبب این عورات.

پس یزید امام زین‌العابدین علیه‌السلام را بخواند و پیش خود بنشانید و استمالتهای[1] بسیار کرد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب پدر تو بودمی نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من بخواستی بدادمی و حاجت او را رواکردمی ولیکن قضا گذشت[2] باید که چون به مدینه رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویس و امام را خلعت بداد و زنان را تشریفها فرستاد ولیکن گویند که اهل‌بیت هیچ قبول نکردند.

و روایت آمد که ام‌کلثوم خواهر امام حسین علیه‌السلام در دمشق متوفی شد[3]، یزید عمربن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بشیر را و عمر مؤمن بود و اعتقاد پنهان داشتی و سیصد مرد بدو داد و گفت این کودک و عورات را به مدینه رسان باید که به شب راه روی نه به روز تا ایشان را نبینی و چون فرود آئی دور باشی عمربن خالد شرائط قبول کرد و ایشان را به سلامتی به مدینه رسانید چون به مدینه رسیدند مردان و زنان با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین داشتند و اشعار و مرثیه‌ها که در حق حسین علیه‌السلام گفته‌اند دو مجلد آمد و زائد. از آن جمله شافعی گوید:

تـارب هـمی والفـؤاد کـئیب	و ارق عـینی و الرقـاد غـریب
ومـما نـفی نـومی وشـیب لمـتی	تـصاریف ایـام لهـن خـطوب
فـواکـبدی مـن حـزن آل‌مـحمد	ومـن زفـرات مـا لهـن طـبیب
فمن مبلغ عـنی الحسین رسـالة	وان کـرهتها انـفس و قـلوب
قـتیل بـلاجرم کـان ثـیابه	صـبیغ بـماء الارجـوان خـضیب

۱- استمالت: به طرف خود میل دادن، دلجوئی کردن.

۲- ارشاد مفید ۱۲۲/۲.

۳- در مورد وفات ام‌کلثوم(س) تاریخ معینی در دست نیست که چه وقت رحلت کرده است عده‌ای می‌گویند در زمان حیات امام حسن علیه‌السلام در حادثه زلزله زیر آوار مانده و وفات یافته که این قول با قول به حضور ام‌کلثوم در کربلا سازگاری ندارد و در کتاب ریاحین الشریعة ۲۵۶/۳ به نقل کتاب بحرالمصائب آمده که ام‌کلثوم چهار ماه پس از بازگشت اهل‌بیت از شام به مدینه رحلت کرده است.

فـللسيف اعـوال و للـرمح رنـة　　وللخيل من بـعد الصـهيل نـحيب
تــــزلزلت الدنــيا لال مــحمد　　وكادت لها صـم الجـبال تـذوب
وغابت نجوم و اقشعرت كـواكب　　وهــتک اســتار وشـق جـيوب
هم شفعائي يوم حشري و موقفي　　وبـــغضهم للشــافعي ذنــوب
نصلي على المختار من آل هاشم　　ونــوذى بـنيه ان ذاک عـجيب

فصل ششم

هیجده تن از اهل‌بیت رسول با حسین شهید شدند شش پسران امیرالمـؤمنین علیه‌السلام بودند عباس و عبدالله، و محمد، و ابوبکر، و جعفر، و عثمان. ابوبکر و جعفر و عثمان سه تن از کنیزک بودند و عباس و عبدالله مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه است که پـدرش از شجاعان و صنادید عرب بود و چون لیلی از امیرالمؤمنین جمله پسران زائـید مـلقب بـه ام‌البنین شد[۱].

و علی اوسط[۲]، و عبدالله رضیع پسران حسـین علیه‌السلام و ابـوبکر، و عـبدالله وقـاسم پسران حسن علیه‌السلام که ازاین هر سه عبدالله و قاسم به حد بلوغ نرسیده بودند.

۱- مؤلف نه نام ام‌البنین را درست نوشته و نه نام اولاد ام‌البنین را. نام ام‌البنین فاطمه بنت حزام است که از طرف امام علی علیه‌السلام لقب ام‌البنین به او داده شد و پسران ام‌البنین حضرات عباس و جعفر و عثمان و عبدالله علیهم‌السلام بودند و اما پسران لیلی بنت مسعود دارمیه، محمد اصغر مکنی ابوبکر و عبیدالله هستند که هر دو در کربلا شهید شدند و امام علی علیه‌السلام از لیلی بنت مسعود ثقفی پسر نداشت بلکه دو دختر داشت. ارشاد مفید ۲۵۴/۱.

۲- در این که علی بن الحسین علیه‌السلام شهید بزرگ بود یا امام زین‌العابدین علیه‌السلام، بین مورخین اختلاف است. ابن ادریس در مزار سرائر و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گفته‌اند که ولادت علی‌اکبر علیه‌السلام در زمان خلافت عثمان بوده است. صاحب حدائق الوردیه گفته که علی‌اکبر علیه‌السلام در سال ۳۳ هجری متولد شده است با توجه به اینکه امام زین‌العابدین علیه‌السلام در زمان خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه‌السلام متولد شده است و ابن‌اعثم از قول امام سجاد علیه‌السلام در مجلس ابن زیاد نقل کرده که علی‌اکبر علیه‌السلام بزرگتر از امام سجاد علیه‌السلام بوده است و مورخین دیگری مثل ابن‌کثیر در البدایة و النهایة و دینوری در اخبارالطوال و ابن‌قتیبه در معارف و یعقوبی در تاریخ خود و دمیری در حیاةالحیوان ماده بغل و شهید در دروس و صاحب شفاءالصدور و بسیاری دیگر تصریح دارند به اینکه شهید در کربلا بزرگتر از امام زین‌العابدین علیه‌السلام بوده است.

و محمد، و عون پسران عبدالله بن جعفر طیاربن ابی‌طالب از بطن زینب[۱] خواهر حسین علیه‌السلام، و جعفر، و عبدالرحمن پسران عقیل بن ابی‌طالب، و عبدالله و ابوعبدالله پسران مسلم بن عقیل‌بن ابی‌طالب، و محمد بن سعیدبن عقیل بن ابی‌طالب پس جمله پائین پای حسین مدفونند الاّ عباس سقاء که بر کناره فرات مدفون است آنجا که شهید شده است.

فصل هفتم
فی خاتمة الکتاب جلی

بدانکه هر که را در دین رسوخی هست و در اعتقاد ثباتی و از عقل حظی و به قیامت و جنت و جحیم تصدیقی و به ثواب رجائی و از عقاب خوفی و به توحید و عدل معرفتی و با خاندان طهارت ارادتی و از اسلام نصیبی و به مطالعه کتاب تواریخ و سیر اصحاب تعمقی و از حضرت حق تعالی توفیقی و از طینت پاک خود انصافی داند که یزید و معاویه به آن فعلات مستحق لعنت‌اند و از اسلام ایشان را هیچ بهره نباشد و عذاب ابدی و عقاب سرمدی مستقر و ماوای ایشان باشد و بر شیعه این رخصت مندوب بلکه ازواجبات و فرائض چون صلوة و صیام مکتوب.

اما بر اهل سنت این فتوی متعذر است که یزید خلیفه و ولی معاویه بود و معاویه خلیفه و نائب مناب و متولی و گماشته عمر و عثمان بود و از قبل ایشان و ممکن و مسلط بر خلق خدا.

چنین گویند که ملکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که یا سید حسین علیه‌السلام را با اصحاب و قرابات او کجا شهید کردند علوی گفت به کربلا ملک گفت یا سید حسین علیه‌السلام را روز سقیفه بنی‌ساعده که با ابوبکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند چنانکه در کتاب مؤالف آمد از تصانیف جریر طبری: ان النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: لثلمة فی الاسلام مخالفة علی بن ابی طالب[۲]، رخنه در اسلام مخالفت علی بن ابی‌طالب است.

لاشک چون شیوخ بر عترت رسول جرأت تقدم کردند و حقوق ایشان بر نهج مذکور

۱- عون فرزند حضرت زینب(س) بود اما محمد فرزند حضرت زینب(س) نبود بلکه مادرش خوصاء بنت حفصه از بنی‌بکربن وائل بوده است. مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی بنا به نقل نفس المهموم ۲۸۸ و فرسان الهیجا ۱۸/۲.

۲- سند این روایت بدست نیامد.

غصب کردند فساق و کفار را این در نظر افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق بر قطب ضلالت بماند و ضعفای اسلام گفتند که اگر این نوع مجوز و مرخص نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحب عریش رسول بودند و مستمعان تأویل و تنزیل قرآن از رسول صلی الله علیه و آله در این فعل ابتداء نکردندی.

و ایشان قوت دفع شبهه نداشتندی و مهاربت آن نه و از قرآن ایشان را ثمره حظی و تصدیق نبوده و الّا معلوم ایشان بودی که چون حکم ظلم از اولاد انبیاء بر انبیاء و اولیاء واقع شد چنانکه قابیل بن آدم برادر خود را (من قبل الاب و الام) هابیل بکشت از حسد. که بر وی داشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابت الجب انداختند و مره ثانیه بدراهم معدودة بفروختند و هم کنعان بن نوح و سایر بنی‌اسرائیل بعضی بر بعضی ظلم کردند، و زن نوح و لوط کافر شدند.

و به ضرورت این غدر و ظلم نه برای انسانیت یا به قرابت و اخوت بود: **ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله** (نساء ۵۷) حسد می‌بردند مردم را بر آنچه خدای داده ایشان را از فضل خود پس این غدر و ظلم و قتل از اولاد مشرکان که ایام ایشان به طاعت لات و عزی سالها گذشته بود و شرک و کفر ایشان را چون عادتی و جبلتی شد امکن و اجوز و اولی و اجزی خاصه که اظهار اسلام از برای رهبت شمشیر امیرالمؤمنین بوده یا رغبت به خلافت و امامت چنانکه در دنیا به مقصود رسیدند «**اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا**» ببرید خوشیهای خود را در زندگی دنیا.

و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطه دارند این باب نیکو دانند الّا آنکه جماعتی در رتبهٔ ضلالت نشو و نما یافته‌اند و حب اتباع طریقه آباء که «**انا وجدنا آباءنا علی امة**» باتتبع سواد اعظم که آن علامتی است من الضلالة کما قال تعالی: **ولو اعجبك كثير الخبيث** «مائده ۱۰۰» واگر تعجب آرد تو را بسیاری خبیث و قال تعالی: **ولكن اكثركم للحق كارهون** (زخرف ۷۸) ولیکن اکثر ایشان مرحق را کارهانند.

یا خذلان الهی دارند برای ترک استعمال عقل: **والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا** (عنکبوت ۶۹) آنان که مجاهده کنند در راه ما هر آینه هدایت کنیم ایشان را به راه خود و قال تعالی: **انهم فتية آمنوا بربهم و زدناهم هدی** (کهف ۱۲) و آنانکه ایمان آوردند به پروردگارشان و زیاده کردیم بر ایشان هدایت راکه ایشان می‌دانند و می‌خوانند و استماع می‌کنند لیکن توفیق اعتقاد ندارند بدان: **سواء عليهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لايؤمنون**

(بقره۵) ایشان را بترسانی و یا نترسانی که ایمان نیاورند.

و طائفه‌اند موفق مطمئنة قلوبهم بذکرالله سینه‌های ایشان محل عکس نورالهی گشته: افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه (زمر۲۳) آنچه شنیدند از احوال ظلم بر خاندان رسول و غصب حقوق دینی و دنیاوی ایشان در این بحر عمیق تفکری و تعمقی کردند و به دست ادله عقلیه جواهر ثمین از میان صدف شرع برآوردند.

و اول وضع این کتاب بر الفاظ مشکل و عویص جمع‌کردم اما چون نظرکردم در حیز تقلیل افاده و استفاده یافتم ثانیاً صلاح در آن دیدم که تبدیل کنم عویصات به واضحات و معضلات به مبینات تا فائده در زمین عجم عام گردد و در اکناف عالم شایع شود.

و قریب دوازده سال که همت مصروف بود به جمع این کتاب به تأویل دلائل و استخراج براهین بر شبهات خصوم و مع‌ذلک در اثنای این سعی چند کتاب دیگر توفیق مساعدت کرد و از آن جمله نقض معالم فخرالدین رازی هم در این روز به آخر یک مجلد تمام شد به عربیت با سعی بلیغ و جهد تمام به ارادت کلمه فکلمه رحمکم الله وایانا و جمیع المؤمنین والمؤمنات قد تمت هذه النسخة المسمی بکامل البهائی فی السقیفه فی سنة خمسة و سبعین و ست مأة.

(۶۷۵)

فالحمدلله رب العالمین.

منابع تحقیق

۱ – تفسیر برهان چاپ اعلمی بیروت ۸ جلدی

۲ – تفسیر نور الثقلین چاپ مؤسسه تاریخ عری بیروت، ۸ جلدی

۳ – تفسیر مجمع البیان چاپ اعلمی بیروت، ۱۰ جلدی

۴ – تفسیر المیزان چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران

۵ – تفسیر صافی ۷ جلدی

۶ – نهج البلاغة امام علی علیه‌السلام تحقیق صبحی صالح چاپ اسوه

۷ – نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة، چاپ وزارت ارشاد.

۸ – مروج الذهب چاپ دارالکتب العلمیه بیروت.

۹ – سفینة البحار (قمی) چاپ اسوه ۸ جلدی چاپ اسوه

۱۰ – احتجاج طبرسی « »

۱۱ – ارشاد القلوب دیلمی ۲ جلدی چاپ اسوه.

۱۲ – علم الیقین فی اصول الدین فیض کاشانی، چاپ دارالثقلین بیروت.

۱۳ – اسرار الامامة عماد الدین طبری، چاپ آستان قدس رضوی.

۱۴ – کتاب سلیم بن قیس الهلالی چاپ دلیل ما، قم

۱۵ – حدیقة الشیعة چاپ انصاریان ۲ جلدی

۱۶ – اصول و روضه کافی چاپ دارالکتب الاسلامیه – تهران.

۱۷ – معجم الملاحم و الفتن چاپ علمیه قم.

۱۸ – القطرة من بحار مناقب النبی و العترة نشر حاذق، قم.

۱۹ – کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق چاپ دارالحدیث.

۲۰ – الغدیر چاپ اعلمی بیروت.

۲۱ – شرح نهج البلاغة ابن أبی الحدید چاپ اعلمی، بیروت.

۲۲ – موسوعه الامام علی علیه‌السلام ری شهری، چاپ دارالحدیث.

۲۳ – الکوثر فی الاحوال فاطمة بنت النبی الاطهر نشر حاذق.
۲۴ – الغارات چاپ دارالاضواء بیروت.
۲۵ – معجم احادیث امام مهدی (عج) چاپ مؤسسه معارف اسلامی قم.
۲۶ – طرائف سیدبن طاووس، چاپ اعلمی بیروت ۲ جلدی.
۲۷ – منتخب الاثر فی الامام الثانی‌عشر ۳ جلدی، چاپ سلمان فارسی، قم.
۲۸ – طرائف سید بن طاووس، ۲ جلدی، چاپ اعلمی، بیروت.
۲۹ – سبعة من السلف، فیروزآبادی، چاچ دارالهجرة، قم.
۳۰ – عوالم العلوم بحرانی «زندگانی حضرت زهراعلیها السلام»، چاپ مؤسسه امام مهدیعلیه السلام قم.
۳۱ – صحیح مسلم، تک جلدی، چاپ دار المغنی، بیروت.
۳۲ – صحیح بخاری، تک جلدی، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۳۳ – المستدرك الصحیحین، حاکم نیشابوری، تک جلدی. داراحیاء التراث العربی.
۳۴ – فضائل الخمسة، فیروزآبادی، چاپ اعلمی بیروت.
۳۵ – مناقب ابن شهر آشوب، چاپ ذوی القربی، قم.
۳۶ – فتوح ابن اعثم کوفی، چاپ دارالکتب العلمیة، بیروت.
۳۷ – مغازی واقدی، چاپ اعلمی، بیروت.
۳۸ – وسایل الشیعة، حر عاملی، ۳۰ جلدی. چاپ آل البیت، قم.
۳۹ – مستدرك الوسائل، نوری، ۱۸ جلدی، چاپ آل البیت، بیروت.
۴۰ – ارشاد شیخ مفید، ۲ جلدی، چاپ آل البیت، قم.
۴۱ – احادیث الغیبة، چاپ مؤسسه معارف اسلامی، قم.
۴۲ – محجة البیضاء، فیض کاشانی، چاپ جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.
۴۳ – صراط المستقیم، علامه بیاضی، چاپ مرتضوی، تهران.
۴۴ – عقد الفرید، ابن عبدالبر اندلسی، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۴۵ – میزان الحکمة، ری شهری، چاپ دارالحدیث ۵ جلدی.
۴۶ – الفقه علی مذاهب الخمسة، مغنیه.
۴۷ – نهج الفصاحة، ۲ جلدی، چاپ انصاریان، قم.
۴۸ – النص و الاجتهاد، شرف الدین، چاپ اسوه.
۴۹ – ریاض السالکین، سید علیخان، چاپ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

۵۰ - فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، جعفر سبحانی، چاپ توحید، قم.
۵۱ - تاریخ طبری چاپ مؤسسه اعلمی، بیروت.
۵۲ - کامل ابن اثیر، چاپ دارالکتب العلمیة، بیروت.
۵۳ - عیون الاخبار، شیخ صدوق، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران.
۵۴ - بحار الانوار، چاپ ایران.
۵۵ - حیاة الحیوان دمیری، چاپ، ناصر خسرو، تهران.
۵۶ - موسوعة کلمات امام‌حسین، چاپ پژوهشکده باقر العلوم علیه‌السلام، قم.
۵۷ - موسوعة امام‌حسین، چاپ مؤسسه پژوهش و آموزش وزارت آموزش و پرورش
۵۸ - خمس، نوری همدانی، چاپ دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
۵۹ - من حیاة الخلیفة عمر بن خطاب، چاپ ارشاد، بیروت.
۶۰ - لئالی المصنوعة فی احادیث الموضوعة، سیوطی، چاپ دارالکتب العلمیة، بیروت.
۶۱ - السقیفة انقلاب ابیض، چاپ دارالعربیة الصینیة، بیروت - لندن.
۶۲ - دلائل الصدق، مظفر چاپ، داراحیاء التراث العربی، بیروت.
۶۳ - سنن ترمذی، دارالفکر.
۶۴ - سنن ابن ماجه قزوینی، داراحیاء التراث العربی.
۶۵ - التاج الجامع للاصول، داراحیاء التراث العربی، و دارالفکر.
۶۶ - المنجد
۶۷ - فرهنگ فارسی عمید
۶۸ - الهیات، سبحانی، چاپ مؤسسه امام صادق علیه‌السلام، قم.
۶۹ - الجمل، شیخ مفید، چاپ دفتر تبلیغات اسلامی، حوزه علمیه، قم.

فهرست مطالب

